مدینة المعاجز

پانصد و چهل و شش

فضائل و کرامات از امام علی علیه السلام

هاشم بن سلیمان بحرینی

مترجم: سید غریب عساکره مجد

ویراسته
مهدی صباغی

بسم الله الرحمن الرحیم

مدینة المعاجز

(پانصد و چهل و شش فضائل و کرامات از امام علی علیه‌السلام)

تألیف

هاشم بن سلیمان بحرینی

ترجمه

سد غریب عساکره مجد

بحرانی، هاشم بن سلیمان، - ۱۱۰۷؟ ق.
[مدینة المعاجز. فارسی. برگزیده]
مدینة المعاجز: پانصد و چهل و شش فضایل و کرامات از امام علی۷ / تألیف هاشم بن سلیمان بحرانی؛ مترجم سید غریب عساکره مجد. ـ قم: ارمغان یوسف، ۱۳۸۴.
۵۵۲ ص.
ISBN 964-8590-00-1 :۴۰۰۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتاب حاضر ترجمه بخش مربوط به معجزات امام علی۷ از کتاب «مدینة المعاجز الائمة الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر» هاشم بن سلیمان بحرانی است.
کتابنامه: ص. ... ـ.... ؛ همچنین به صورت زیرنویس
۱. علی بن ابی طالب۷، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. ـ معجزات ـ احادیث ۲. علی بن ابی طالب۷، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. ـ فضایل ـ احادیث. ۳. ائمه اثنا عشر ـ معجزات ـ احادیث. ۴. احادیث شیعه ـ قرن ۱۱ ق. الف.
عساکره مجد، غریب، ۱۳۶۰ ـ مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: پانصد و چهل و پنج فضایل و کرامات از امام علی۷. د. عنوان: مدینة المعاجز الائمة الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر. فارسی. برگزیده. ه عنوان: مدینة المعاجز. فارسی. برگزیده
BP ۳۶/۵ / ۳ ب ۴۰۴۲۷ م
۲۹۷/۹۵





مؤسسه انتشارات ارمغان یوسف
آدرس: قم ـ خیابان ارم ـ پاساژ قدس ـ طبقه آخر ـ پلاک ۱۶۸
تلفن: ۷۸۳۳۴۹۵ (۰۲۵۱) ـ همراه: ۰۹۱۲۱۵۳۳۶۲۷ ـ صندوق پستی: ۱۳۹ ـ ۳۷۱۷۵
Email: Armaghan Yosef Publishing @yahoo.com

نام کتاب: .... مدینة المعاجز
تألیف: .... علامه بحرینی
ترجمه: .... سید غریب عساکره مجد
ناشر: .... ارمغان یوسف
حروفچینی: .... حسین محسنی
چاپ: .... سبحان
تیراژ: ۵۰۰۰
نوبت چاپ: .... اول / ۱۳۸۴
شابک: ۹۶۴-۸۵۹۰-۰۰-۱
بهاء: .... ۴۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

● مقدمه مؤلف ۲۶
● مقدمه مترجم ۲۷
میلاد امام علی علیه السلام ۲۹
همانا خدای تبارک و تعالیٰ امام علی علیه السلام را نزد فرشتگان به لقب امیرالمؤمنین خواند ۳۴
مناجات کردن خدای تبارک و تعالیٰ با امام علی علیه السلام درطائف ۳۵
همانا خدای تبارک و تعالیٰ امام علی علیه السلام را در هفت جا به پیامبر صلی الله علیه و آله نشان داد از جمله در شب معراج ۳۶
جبرئیل امین علیه السلام امام علی علیه السلام را برای قضاوت کردن به آسمان برد ۳۸
در روز جنگ بدر سه هزار فرشته به امام علی علیه السلام سلام کردند ۳۹
فرشتگانِ هفت آسمان، امام علی علیه السلام را می‌شناختند ۴۱
سلام کردن فرشتهٔ آب ۴۳
سلام کردن فرشته دیگر بر امام علی علیه السلام ۴۳
فرشته‌ای که در جنگ احد و بدر صدا می‌زد: «لافتی إلاّ علی لا سیف إلاّ ذوالفقار» ۴۴
ایشان پر زدن جبرئیل علیه السلام را در آسمان‌ها می‌شنید ۴۴
شناختن جبرئیل علیه السلام در حالی که ایشان بالای منبر بودند ۴۵
شتری که از جبرئیل امین علیه السلام خرید و به میکائیل علیه السلام فروخت و درهم‌هایی که از طرف خدا بود ۴۵
ندایی که با آن پیراهن‌هارون بن عمران از طرف خدای سبحان به امیرالمؤمنین علیه السلام هدیه شد ۴۹
اسب هدیه شده با زین و لگام از طرف خدای تبارک و تعالیٰ ۵۰
زمین با امام علی علیه السلام سخن گفت ۵۰
حرف زدن امام علی علیه السلام با ابلیس لعین ۵۱
سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با هام پسرهیم، پسر لاقیس، پسر ابلیس لعین ۵۵
جنّی که به صورت اژدها درآمده بود ۵۹
حرف زدن امام علی علیه السلام با جنی که به صورت اژدها درآمده بود ۶۰
جنّ دیگری که به صورت اژدها درآمده بود و پیش امام علی علیه السلام آمد ۶۱
خارج شدن یک مار از یکی از زاویه‌های مسجد کوفه ۶۲

یک افعی از باب الفیل خارج شد ۶۲
اقرار کردن یک جنّ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ۶۳
اقرار کردن جنّی دیگر، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ۶۳
اقرار کردن یک جنّ دیگر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ۶۴
مثال امام علی علیه السلام در زمان حضرت موسیٰ علیه السلام یک سواره سلطان مبین بود ۶۴
عفرطه جنی ۶۵
داستان عطرفه، یکی از پادشاهان اجنه ۶۷
داستان تسبیح گفتن جام در دستان امام علی علیه السلام ۶۹
داستان حرف زدن جام با امام علی علیه السلام ۷۰
حرف زدن جام ۷۱
سخن گفتن جام ۷۱
سخن گفتن جام ۷۳
سطل و حوله بهشتی برای امام علی علیه السلام ۷۴
سطل و حولهٔ بهشتی ۷۵
کوزهٔ طلا که از آب پر شده بود ۷۶
دیناری که با آن آذوقه خریدند ۷۷
داستان ترنج هنگام فتح خیبر ۷۸
حادثه جنگ خیبر و کسی که آنها را از بین می‌برد ۷۹
سخن گفتن ایشان با اصحاب کهف ۸۳
طلوع مجدّد خورشید برای امام علی علیه السلام در سرزمین بابل ۸۵
طلوع مجدد خورشید در زمان حیات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله ۸۶
برگشتن خورشید برای امام علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله ۸۷
سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام در مسجد مدینه ۸۷
سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام ۸۹

حرف زدن خورشید با امام علی‌علیه‌السلام در روز فتح مکّه ۹۰
حرف زدن خورشید با امام علی‌علیه‌السلام به روایت اهل سنّت ۹۱
سخن گفتن امام علی‌علیه‌السلام با جمجمه شکسته در کاخ کسریٰ ۹۲
حرف زدن جمجمهٔ پوسیده و ماهی با حضرت علی‌علیه‌السلام ۹۳
حرف زدن جمجمه وقتی که از جنگ با معاویه برمی‌گشتند ۹۴
سخن گفتن جمجمهٔ پوسیده با امام علی‌علیه‌السلام ۹۵
زنده کردن مرده ۹۵
زنده کردن سام پسر حضرت نوح‌علیه‌السلام و وصیّش ۹۶
سخن گفتن امام علی‌علیه‌السلام با وصیّ حضرت موسیٰ‌علیه‌السلام ۹۷
سخن گفتن ایشان با شمعون وصیّ حضرت عیسیٰ‌علیه‌السلام ۹۷
زنده کردن مرده ۹۸
زنده کردن مردگان ۹۹
زنده کردن مرده ۱۰۰
زنده کردن ام‌فروه ۱۰۰
زنده کردن مرده ۱۰۱
دیدار علی‌علیه‌السلام با حضرت سلیمان بن داود‌علیه‌السلام ۱۰۲
سخن گفتن حضرت علی‌علیه‌السلام با حضرت صالح‌علیه‌السلام ۱۰۴
زنده کردن مدرکه ۱۰۴
زنده کردن جلندی ۱۰۷
زنده کردن دو بنی اسرائیلی که به صورت ماهی مسخ شده بودند ۱۰۸
زنده کردن بنی‌اسرائیلی ۱۰۹
تبسّم کردن سلمان فارسی بعد از وفاتش ۱۱۰
زنده کردن چهار پرنده ۱۱۰
شیعه‌ای که در آتش نسوخت ۱۱۲

داستان سگی که ساق دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت ۱۱۳
داستان سگ یهودی که ساق پای دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت ۱۱۴
داستان سخن گفتن روباه به فضل امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۱۶
سخن گفتن دو گرگ و سلام کردن آنها به امام علی علیه السلام ۱۱۷
سخن گفتن شترها و لباس‌ها با حضرت علی علیه السلام ۱۲۱
سخن گفتن گرگ با امام علی علیه السلام ۱۲۲
سلام کردن شیر به حضرت امام علی علیه السلام ۱۲۳
سلام کردن شیر به امام علی علیه السلام ۱۲۳
سخن گفتن شیر با امام علی علیه السلام ۱۲۴
سخن گفتن امام علی علیه السلام با شیر ۱۲۴
سخن گفتن و سلام کردن شیر با امام علی علیه السلام ۱۲۵
سخن گفتن گاو و سلام کردن آن به امام علی علیه السلام ۱۲۷
سخن گفتن فیل‌ها با امام علی علیه السلام ۱۲۷
سخن گفتن مرغابی‌ها با امام علی علیه السلام ۱۲۹
سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی ۱۲۹
سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی ۱۳۰
سخن گفتن اسب با امام علی علیه السلام ۱۳۱
سخن گفتن سنگ‌ها و مردگان با آن حضرت علیه السلام و مستجاب شدن دعای ایشان ۱۳۲
سخن گفتن کوه‌ها، سنگ‌ها و درختان و اعتراف آنها ۱۳۶
سخن گفتن مار ۱۳۷
مشورت افعی با امام علی علیه السلام ۱۳۸
فرشته‌ای که به صورت مار نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ۱۳۹
سخن گفتن جبرئیل علیه السلام در زمان عقد ولایت امام علی علیه السلام در غدیرخم ۱۳۹
خبر دادن از آنچه در نفس شخص می‌گذرد ۱۴۰

اطاعت کردن اجنه از امام علی‌علیه‌السلام ۱۴۱
اطاعت کردن فیل‌های منعا و علم ایشان به شخص غایب ۱۴۲
مسخ شدن مردی به یک سگ ۱۴۳
مسخ شدن مردی به سگ ۱۴۵
داستان مسخ شدن مردی به گراز ۱۴۵
مردی که به صورت گراز مسخ شد ۱۴۶
مردی که به صورت کلاغ مسخ شد ۱۴۷
سیاه شدن صورت مردی بعد از دعای امام علی‌علیه‌السلام ۱۴۷
مستجاب شدن دعای ایشان بر جماعتی که گفتهٔ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را در مورد غدیر خم انکار کرده بودند ۱۴۸
داستان پرنده‌ای که از طرف پروردگار به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه شد ۱۴۹
دو انار بهشتی از طرف خداوند متعال برای علی‌علیه‌السلام و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۵۲
کاسه‌ای که از آسمان برای امام علی‌علیه‌السلام نازل شد ۱۵۳
کاسه‌ای به جای دینار از آسمان نازل شد ۱۵۴
ظرفی که داخل آن آبگوشت و رطب بود ۱۵۷
داستان ظرفی که در آن گوشت و نان بود ۱۵۷
اناری که از بهشت که برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش علی‌علیه‌السلام نازل شد ۱۵۸
انار بهشتی برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی‌علیه‌السلام ۱۵۹
اناری که از بهشت برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیتش نازل شد ۱۶۰
خربزه، انار، به و سیبی که از بهشت برای اهل بیت‌علیهم‌السلام نازل شد ۱۶۱
اناری که از بهشت برای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش نازل شد ۱۶۳
اناری که از بهشت برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش علی‌علیه‌السلام نازل شد ۱۶۳
دو انار بهشتی برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی‌علیه‌السلام ۱۶۴
انار بهشتی در رود فرات برای امام علی‌علیه‌السلام ۱۶۵
چهار انار بهشتی که آن را از ستون مسجد خارج کرد ۱۶۶

رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی و اهل بیت علیهم السلام نازل شد ۱۶۶
رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّش علی علیه السلام نازل شد ۱۶۸
نازل شدن رطب بهشتی برای حضرت محمّد صلی الله علیه و آله ۱۶۹
اناری که از درخت خشکیده بیرون آورد ۱۷۰
حبّه انار بهشتی که از ریش یهودی افتاد و آن را میل کردند ۱۷۱
داستان درخت و نخل ۱۷۱
خارج کردن یک گلابی از درخت ۱۷۶
انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و وصیّش علیه السلام نازل شد ۱۷۷
انگور بهشتی ۱۷۷
انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام نازل شد ۱۷۸
ابری که از آن خوردند و نوشیدند ۱۷۹
زنان خدمتکار برای امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام ۱۷۹
سیب بهشتی ۱۸۰
سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام نازل شد ۱۸۲
سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و آله، امام علی و فرزندانشان علیهم السلام نازل شد ۱۸۲
رطب بهشتی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام نازل شد ۱۸۳
هدیه‌ای از طرف پروردگار عالم برای پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام ۱۸۳
هدیه‌ای از بهشت ۱۸۴
میوه‌ای بهشتی که در معراج به پیامبر صلی الله علیه و آله دادند ۱۸۵
هدیه‌ای که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورد ۱۸۵
ترنج بهشتی که در فتح خیبر به ایشان هدیه داده شد ۱۸۵
ترنجی که از بهشت بعد از پیروزی علی علیه السلام بر عمرو بن عبدود به ایشان هدیه شد ۱۸۶
ترنج و میوه‌های بهشتی به ایشان هدیه داده شد ۱۸۶
ترنجی که از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه داده شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به اهل بیتش نیزدادند ۱۸۷

شبه ترنج بهشتی که بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وامام علی علیه‌السلام نازل شد ۱۸۷
ابری که برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش نازل شد ۱۸۷
کیک و کشمش بهشتی که برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیتش علیهم‌السلام نازل شد ۱۸۸
پرنده بهشتی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام در خوردنش شریک بودند ۱۸۹
جامی‌از طلای بهشتی که در آن رطب و انگور بود ۱۹۱
یک مرغابی که به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه داده شد ۱۹۲
میوه دادن درخت گلابی خشکیده ۱۹۳
درخت سدری که رکوع و سجود می‌کرد ۱۹۳
نخلی که اسم پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام را بر زبان آورد ۱۹۴
فریاد زدن نخل‌ها ۱۹۴
سخن گفتن نخل‌ها ۱۹۶
خرمای بهشتی که برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد وامام علی علیه‌السلام از آن میل کردند ۱۹۷
پرنده‌ای که خدای تبارک و تعالیٰ آن را فرستاده است تا کفش ایشان را بردارد ۱۹۷
کلاغی که کفش مبارک حضرت را برداشت و آن را به آسمان برد ۱۹۷
سنگی که روی سر نعمان بن حرث افتاد و او را درجا کشت ۱۹۸
سلام کردن و سجده کردن شیر در مقابل حضرت علی علیه‌السلام ۱۹۹
اقرار کردن شیر به نبوّت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام ۱۹۹
سخن گفتن شتر وذکر و ثنای امام علی علیه‌السلام ۲۰۱
سخن گفتن طفل شش ماهه با امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۲۰۲
حرف زدن شلاّق ۲۰۳
سلام کردن درختان و سنگ‌ریزه‌ها و خاک به حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام ۲۰۳
تسبیح گفتن مُهر نماز در دست مبارک امام علی علیه‌السلام ۲۰۴
شهادت دادن بادنجان به ولایت امام علی علیه‌السلام ۲۰۴
اقرار کردن مار به ولایت امام علی علیه‌السلام ۲۰۵

هر چیزی که ولایت اهل بیت: را قبول کند، شیرین خواهد بود ۲۰۵
شهادت دادن عقیق ۲۰۶
حک شدن نام علی علیه السلام روی عقیق ۲۰۷
آنچه روی انگشتر عقیق حک شد ۲۰۷
به لرزه درآمدن عرش و کرسی ۲۰۸
ذوالفقار امام علی علیه السلام در دست جبرئیل علیه السلام ۲۰۹
مشرکین در روز جنگ خندق جنگ احزاب به هفتاد فرقه تقسیم شدند ۲۰۹
مقابلهٔ حضرت علی علیه السلام با لشکر معاویه ۲۱۰
مرد یهودی روی آب راه می‌رفت ۲۱۱
سنگی که با گفتن نام مبارک امام علی علیه السلام به طلا تبدیل شد ۲۱۱
تبدیل شدن مُهر نماز به جواهر گران‌بها ۲۱۲
تبدیل شدن یک تکّه سنگ به سیب ۲۱۲
نجات دادن خانوادهٔ دوست و محبّ آن حضرت علیه السلام ۲۱۳
تبدیل شدن کوه‌ها به نقره ۲۱۳
مستجاب شدن دعای سلمان فارسی رضی الله عنه ۲۱۵
سخن گفتن لباس و کفش‌ها با امام علی علیه السلام ۲۱۷
سخن گفتن کوه‌ها و سنگ‌ها و سنگریزه‌ها و خاک‌ها با امام علی علیه السلام ۲۱۸
سخن گفتن طومار عبدالله بن سلام یهودی ۲۱۹
سخن گفتن جوارح به اذن خدای تبارک وتعالیٰ ۲۲۰
شفا دادن جُذام، پیسی و غیره ۲۲۱
باز شدن زمین در شب مبیت ۲۲۲
برطرف کردن درد و ورم در شب مبیت ۲۲۴
خداوند متعال به خاطرامام علی علیه السلام نزد فرشتگان افتخار کرد ۲۲۵
دیناری که خدای تبارک و تعالیٰ به ایشان هدیه داد ۲۲۶

حضرت امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله رابه یک نفر نشان دادند ۲۲۶
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در کندن خندق به امام علی علیه السلام کمک می‌کردند ۲۲۸
جبرئیل علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را از این که در را باز کند منع کرد ۲۲۸
علم داشتن به آنچه آن شخص در نامه نوشته بود ۲۲۹
اطاعت کردن دو درخت ۲۳۰
برداشتن تعدادی مو از ریش معاویه در حالی که او در شام وامام علی علیه السلام در کوفه بودند ۲۳۳
تبدیل شدن کمان آن حضرت به عصای حضرت موسیٰ علیه السلام ۲۳۳
تبدیل شدن طومار به اژدها وسخن گفتن آن با پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام ۲۳۴
تأثیر نکردن سمّ در پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام ۲۳۴
شتران حامل غذا برای حضرت علی علیه السلام ۲۳۵
آبی که در جنگ صفین برای اصحابشان خارج کردند ۲۳۶
آبی که حضرت علی علیه السلام در سرزمین کربلا برای اصحابش ظاهر کرد ۲۳۸
ظاهر شدن چشمهٔ حضرت مریم علیها السلام به دست امام علی علیه السلام ۲۳۸
ظاهر کردن چشمهٔ راحوما برای اصحاب ۲۴۰
آبی که بعد از جنگ صفین برای اصحاب خارج کرد ۲۴۱
خارج کردن آب برای اصحاب در زمانی که به صفین سفر می‌کردند ۲۴۲
مرد نصرانی که امام علی علیه السلام را شناخت ۲۴۳
خارج کردن سنگی که نام شش تن از پیامبران در آن نوشته بود ۲۴۵
درست کردن آتش از شاخه و ساقه‌های درختان سبز ۲۴۵
خارج کردن باغ‌ها، نهرها، قصرها و قلعه‌ها از یک طرف و آتش از طرف دیگر و تبدیل‌کردن مهرهای نماز به دُرّ و یاقوت ۲۴۶
گنجی که برای عمار نمایان کرد ۲۴۷
خارج کردن دینارها از زمین ۲۴۸
تبدیل شدن مُهر نماز به جواهر ۲۴۸

چاپ کردن مُهر ولایت بر تخت سنگ حبابه الوالبیه ۲۴۹
چاپ کردن مُهر ولایت بر تخت سنگ ام اسلم ۲۵۰
نرم شدن آهن در دست مبارکشان ۲۵۱
قطع کردن و حمل کردن میل‌ها ۲۵۲
فرو کردن استوانه با انگشت ابهام ۲۵۲
خارج کردن شتر از میان کوه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۵۲
خارج کردن هشتاد شتر از دل کوه ۲۵۴
خارج کردن هشتاد ناقه از سنگ ۲۵۵
خارج کردن صد شتر حامل نقره و طلا ۲۵۸
خارج کردن شتر ثمود ۲۵۹
خارج کردن صد شتر از میان سنگ ۲۶۲
نرم شدن آهن در دست ایشان ۲۶۲
حرکت کردن ایشان از مشرق تا مغرب ۲۶۳
سوار شدن بر ابر ۲۶۳
سوار شدن بر ابر ۲۶۳
پایین آمدن دو ابر ۲۶۵
پیامبر صلی الله علیه و آله سخن امام علی علیه السلام را از راه دور شنیدند ۲۷۱
امام علی علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را در شب معراج در آسمان دیدند ۲۷۱
شنیدن سخنان رسول خدا در حالی که رسول خدا در تبوک و ایشان در مدینه بودند ۲۷۳
درک کردن سلمان فارسی در حالی که او از شیر ترسیده بود ۲۷۴
بلند شدن ایشان به هوا ۲۷۵
دنبال کردن پرنده‌ای که کفش مبارکشان را برداشتند ۲۷۵
حاضر شدن ایشان کنار پیکر مبارک سلمان فارسی رضی الله عنه ۲۷۵
آگاهی از لشکر ۲۷۷

یاد دادن قرآن در یک لحظه به یک خیاط ۲۷۸
سخن گفتن ذوالفقار ۲۷۹
سخن گفتن ناقه ۲۷۹
دردها از امام علی علیه السلام اطاعت کردند ۲۸۰
تعرّض کردن ابلیس و به هلاکت رسیدن یغوث ۲۸۰
نشان دادن بهشت به یکی از اصحاب ۲۸۱
نازل شدن تشت آب ۲۸۲
نازل شدن ظرفی پُر از آب ۲۸۳
سطلی که جبرئیل علیه السلام و حوله‌ای که میکائیل علیه السلام آورد ۲۸۴
پیراهن هارون بن عمران - برادر موسیٰ علیه السلام - به ایشان هدیه شد ۲۸۴
اقرار کردن نهنگی که حضرت یونس علیه السلام را بلعیده بود به ولایت امام علی علیه السلام ۲۸۵
ایشان در حالی که در گهواره بودند مار را کشتند ۲۸۶
ابری که پایین آمد و امام علی علیه السلام از آن آب نوشیدند ۲۸۶
زنده کردن مرده ۲۸۷
زنده کردن مردگان ۲۸۷
هنگامی که امام علی علیه السلام همراه پدرشان ابوطالب علیه السلام بودند راهب ایشان را شناخت ۲۸۸
مسخ شدن یک مرد به سگ ۲۸۸
خارج شدن نسل طاغوت از مروان بن حکم ۲۸۹
ایشان می‌دانستند امام حسین علیه السلام به شهادت می‌رسند ۲۸۹
امام علی علیه السلام خبر دادند که معاویه کشته نشده است ۲۸۹
وارد شدن اژدها در حالی که امام علی علیه السلام بالای منبر بودند ۲۸۹
امام علی علیه السلام با نگاه کردن، مؤمن و کافر را از هم تشخیص می‌دادند ۲۹۰
خبر داشتن از حال رمیله ۲۹۰
سخن گفتن کوسه ماهی ۲۹۱

تبدیل شدن رود فرات به دوازده چشمه و سخن گفتن دو مار ۲۹۲
سخن گفتن دو کوسه ماهی با امام علی علیه السلام ۲۹۲
امام علی علیه السلام به شخصی فرمودند که کشته می‌شوی ۲۹۳
خبر دادن از جنگ نهروان ۲۹۳
تبدیل شدن یک تکّه نان خشکیده به بهترین غذاها ۲۹۳
زنده کردن پدر مردی از یهود ۲۹۴
نشان داد بهشت و جهنم به اصحاب ۲۹۵
خارج کردن گنج طلا و افعی برای منجم ۲۹۵
سخن گفتن نخل ۲۹۶
سخن گفتن نخل‌ها ۲۹۷
داستان کرمی که در شکم زن بود ۲۹۷
شفا دادن مردی که نصف بدن او فلج بود ۳۰۰
جنگ کردن امام علی علیه السلام با جن در جنگ بنی مصطلق ۳۰۲
مسخ شدن یک مرد به لاک پشت ۳۰۳
قطع کردن دست دزد سیاه پوست ۳۰۴
شفادادن مردی که نیمی از بدن او خشکیده بود ۳۰۵
امام علی علیه السلام یک زن کور را شفا دادند ۳۰۶
شفا دادن مردی که زمین‌گیر و نابینا بود ۳۰۷
شفا یافتن یک زن به خاطر دوستی با امام علی علیه السلام ۳۰۷
برگشتن بینایی یک شخص به خاطر محبت به حضرت علی علیه السلام ۳۰۸
شفا یافتن مرد نابینا با دعای امام علی علیه السلام ۳۰۹
دنیا خود را برای امام علی به صورت یک زن زینت کرد ۳۰۹
حالات ایشان در وقت مناجات با خدا ۳۱۰
پاشیدن یک مشت شن به طرف کسانی که در جنگ احد فرار کرده بودند ۳۱۱

داستان چاه ذات العم و جنگ کردن با جن ۳۱۱
کشتن لات و عزیٰ ۳۱۳
آگاهی ایشان از مرگ اشخاص ۳۱۳
سخن گفتن مردگان یهود ۳۱۴
ساکن کردن زلزله ۳۱۵
ساکن کردن زلزله ۳۱۵
ساکن کردن زلزله ۳۱۶
ساکن کردن زلزله در بصره ۳۱۶
امام علی علیه السلام زمین را با پا زدند و به لرزه در آمد سپس آن را زدند و ساکت شد ۳۱۷
سخن گفتن زمین با امام علی علیه السلام ۳۱۷
کم شدن آب فرات بعد از طغیان وسخن گفتن دو مار ۳۱۷
نجف در اصل دریاچه بود ۳۱۸
سخن گفتن جمجمه و خورشید با آن حضرت وبرگشتن خورشید برای ایشان ۳۱۸
برگشتن خورشید برای ایشان ۳۱۹
تبدیل شدن قرص نان به غذاهای گوناگون ۳۲۰
رفتن در چاه عمیق وسبک شدن سنگ ۳۲۲
شناختن زبان کبوتر ۳۲۳
دانستن تعداد فرشتگان و زبان آنها ۳۲۴
تفسیر زنگ کلیسا ۳۲۵
امام مبین ۳۲۶
شمردن مورچه‌ها وشناختن نر وماده آنها ۳۲۸
شمردن مورچه‌ها ۳۲۸
همانا امام علی علیه السلام داناتر از حضرت موسیٰ علیه السلام وحضرت خضر علیه السلام است ۳۲۹
آگاه بودن از سخنان عایشه ۳۳۰

امام علی علیه السلام از گفته‌های طلحه و زبیر آگاه بودند ۳۳۱
علم داشتن به کار طلحه و زبیر ۳۳۳
علم داشتن ایشان به کشته شدن خوارج ۳۳۴
خبر دادن از مردی که پستان دارد ۳۳۵
علم داشتن به کشته شدن خوارج به جز ده نفر ۳۳۷
علم داشتن به مردن یک جاسوس ۳۳۷
خالد بن عرفطه نمی‌میرد ۳۳۸
علم داشتن به مرگ معاویه ۳۳۹
کشته شدن میثم تمار ۳۳۹
به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام ۳۴۱
عمر بن سعد، امام حسین علیه السلام را به شهادت می‌رساند ۳۴۳
آگاه بودن از مرگ دیگران ۳۴۴
آگاه بودن از بیماری مریض ۳۴۴
امام علی علیه السلام می‌دانستند که پسرش عبدالله کشته می‌شود ۳۴۵
کشته شدن مزرع بن عبدالله ۳۴۶
امام علی علیه السلام می‌دانستند که اهل کوفه امام حسین علیه السلام را به شهادت می‌رسانند ۳۴۷
امام علی علیه السلام می‌دانستند که براء بن غارب امام حسین علیه السلام را یاری نمی‌دهد ۳۴۷
دوری کردن حجربن بدری ۳۴۷
عیون به عین ظلم می‌کند ۳۴۸
معاویه نمی‌میرد تا وقتی که به صلیب آویخته شود ۳۴۸
گول خوردن ابوموسیٰ اشعری ۳۴۸
علم داشتن به جماعتی که کافر می‌شوند ۳۴۹
علم داشتن به بنا شدن شهر بغداد ۳۴۹
جبرئیل امین علیه السلام املا می‌کردند و امام علی علیه السلام می‌نوشتند ۳۵۰

ذلیل شدن اشعث بن قیس ۳۵۱
کسانی که با روباه بیعت کردند ۳۵۱
شخصی که به دروغ می‌گفت من دوست شما هستم ۳۵۲
شخصی که به دروغ می‌گفت شما را دوست دارم ۳۵۳
امام علی علیه السلام و ائمه اطهار: شیعیان را می‌شناختند ۳۵۳
شناختن دوست و دشمن ۳۵۴
شناختن دوست و دشمن ۳۵۴
شناختن دوست و دشمن ۳۵۵
شناختن دانه‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام دادند ۳۵۶
شناختن دوست و دشمن ۳۵۶
شناختن مردی که می‌گفت شما را دوست دارم در حالی که آن طور نبود ۳۵۷
دیدن یک شخص بعد از مردن او ۳۵۸
شناختن جاسوسی که از طرف معاویه آمده بود ۳۵۸
کور شدن جاسوس معاویه ۳۵۸
آگاهی از احوال یک زن ۳۵۹
امام علی علیه السلام از حالِ یک زن آگاه بودند ۳۶۰
آگاهی از حالِ یک زن ۳۶۰
آگاهی از حال یک زن ۳۶۱
آگاه بودن از احوال یک زن ۳۶۲
خبر دادن از حجاج بن یوسف و علت مرگش ۳۶۳
امام علی علیه السلام می‌دانستند که ابن الکوا از خوارج است ۳۶۴
حاضر شدن حضرت خضر علیه السلام نزد امام علی علیه السلام ۳۶۵
داستان خوله مادر محمد حنیفیه ۳۶۵
آگاه بودن از ولادت امام سجاد علیه السلام ۳۶۹

امام علی علیه‌السلام راز آن جماعت را می‌دانستند ۳۶۹
خارج کردن شترها از دل کوه ۳۷۱
داستان رغیب بن نوئمده و شکافته شدن کوه ۳۷۳
فرشتگان، خورشید را برای ایشان بیرون آوردند ۳۷۵
علم داشتن به مریضی اشخاص ۳۷۵
اولین کسی که بیعت کرد شیطان لعین بود ۳۷۶
علم داشتن به کتابی که نزد ام‌سلمه بود ۳۷۷
تعریب شدن تورات برای ایشان ۳۷۷
امام علی علیه‌السلام می‌دانستند آن مرد کجا می‌رود ۳۷۹
امام علی علیه‌السلام تعداد فرشتگانی راکه بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام کردند می‌دانستند ۳۷۹
اطاعت کردن اشیا از ایشان ۳۸۰
ساکن شدن زلزله ۳۸۱
سخن گفتن حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام هنگام ولادتش ۳۸۱
به هلاکت رسیدن خطیب ۳۸۲
قطره شدن بول مردی که به امام علی علیه‌السلام ناسزا می‌گفت ۳۸۲
خفه شدن مردی که به امام علی علیه‌السلام ناسزا می‌گفت ۳۸۳
زیادبن مرجانه به طاعون مبتلا شد ۳۸۳
مردی که ادعا می‌کرد مانند امام علی علیه‌السلام است به لرزش مبتلا شد ۳۸۴
وقتی حارث بن عمرو فهری امام علی علیه‌السلام را انکار کرد!! ۳۸۴
کور شدن کسی که امام علی علیه‌السلام را لعن می‌کرد ۳۸۵
خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳۸۶
خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳۸۶
مردی که سخنان امام علی علیه‌السلام را مسخره کرد، خفه شد ۳۸۷
کور شدن کسی که به ایشان ناسزا می‌گفت ۳۸۷
مردی توسط یک شتر به هلاکت رسید ۳۸۸

داستان مردی که شیطان او را از پایش کشید ۳۸۹
داستان مردی که از قبر خارج شد ۳۸۹
کشته شدن مردی به وسیله چاقو ۳۹۰
کور شدن مردی که به امام علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام ناسزا می‌گفت ۳۹۰
مسخ شدن مردی به سگ ۳۹۲
مردی که سرش مانند سگ شد ۳۹۶
علم داشتن به تعداد افرادی که با ایشان بیعت می‌کنند ۳۹۷
علم داشتن به تعداد افراد لشکر کوفه ۳۹۸
فرشتگانی که در روز بدر به صورت امام علی علیه‌السلام درآمده بودند ۳۹۹
در جنگ خندق مشرکین به هفتاد دسته تقسیم شدند ۴۰۰
وقتی امام علی علیه‌السلام راه می‌رفتند جبرئیل، میکائیل و عزرائیل علیهم‌السلام همراه ایشان بودند ۴۰۱
هرگاه امام علی علیه‌السلام در جنگ احد زخمی می‌شدند جبرئیل علیه‌السلام ایشان را بلند می‌کردند ۴۰۱
فرار کردن ابلیس لعین در جنگ بدر ۴۰۲
فرشته‌ای شبیه امام علی علیه‌السلام در زیر عرش ۴۰۲
پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب اسریٰ، امام علی و ائمه اطهار علیهم‌السلام را به صورت نور دید ۴۰۳
در روی یک برگ سبز نوشته شده بود: افترضت محبة علی علیه‌السلام ۴۰۴
خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه‌السلام در آتش نسوخت ۴۰۵
علم داشتن به تعداد لشکری که از کوفه می‌آمد ۴۰۵
حضرت خضر علیه‌السلام ایشان را به نام امیرالمؤمنین خواندند ۴۰۶
علم حضرت خضر و حضرت موسیٰ در مقابل علم امام علی علیه‌السلام به اندازه یک قطره از دریا است ۴۰۷
رو بوسی کردن حضرت خضر علیه‌السلام با امام علی علیه‌السلام ۴۰۷
تعظیم کردن حضرت خضر علیه‌السلام به امام علی علیه‌السلام ۴۰۸
ازدواج امام علی علیه‌السلام با فاطمه زهرا علیهاالسلام در آسمان ۴۰۹
امام علی علیه‌السلام مانند خورشیدی در آسمان هفتم ۴۱۸
اسم امیرالمؤمنین بر درهای بهشت نوشته شده است ۴۱۹
علی اخو رسول الله ۴۱۹

اسم ایشان بر درهای هشتگانه بهشت نوشته شده است ۴۲۰
دستگیرهٔ در بهشت می‌گوید یا علی........ ۴۲۳
دوستی علی علیه السلام مانند درختی است که هر کس به آن آویزان شود نجات می‌یابد ۴۲۳
اسم امیرالمؤمنین بر گونه چپ حور العین نَوشته شده است........ ۴۲۵
نام امام علی علیه السلام در بهشت ۴۲۶
نام امیرالمؤمنین علیه السلام بر آسمان و زمین و هر چیز که خدا آفریده، ۴۲۹
نوشته شده است ۴۲۹
نام امیرالمؤمنین بر لوح محفوظ نوشته شده بود ۴۳۲
لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیّه ۴۳۲
بر ساق عرش نوشته شده........ ۴۳۳
بر ساق عرش نوشته شده است که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بهترین خلق خدا هستند .. ۴۳۳
فرشتگان آسمان‌ها ایشان را می‌شناختند ۴۳۴
استقرار عرش و کرسی به وسیله نام امیرالمؤمنین علیه السلام ۴۳۸
همانا خدای تبارک و تعالیٰ در معراج با لغت امام علی علیه السلام با پیامبر عظیم الشأن اسلام سخن فرمود........ ۴۳۹
خداوند تبارک و تعالیٰ به علی علیه السلام سلام می‌رساند........ ۴۴۰
اولین کسانی که خداوند آفرید........ ۴۴۰
آنچه روی خورشید نوشته شده است ۴۴۱
آنچه روی ماه نوشته شده است........ ۴۴۱
فرشته‌ای که نصفش یخ و نصف دیگرش آتش است........ ۴۴۱
آنچه بر بال‌های جبرئیل علیه السلام نوشته شده است........ ۴۴۲
فرشته‌ای به نام صرصائیل علیه السلام ۴۴۲
محمد رسول الله و علی وصیّه ۴۴۳
راستگوی بزرگ........ ۴۴۴
درختی از نور ۴۴۴
حضرت محمد صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام را در آسمان دیدند ۴۴۵
فرشته‌ای که به ولایت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام اقرار کرد........ ۴۴۵

فرشته‌ای که از امت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داد ۴۴۶
سلام کردن حضرت خضرعلیه‌السلام ۴۴۷
صدایی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از زیر عرش شنیدند ۴۴۸
ندایی که پیامبر در شب اسریٰ شنیدند ۴۴۸
مأموریت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از طرف خدای تبارک و تعالیٰ ۴۴۹
نازل شدن ستاره‌ای روی خانه ایشان ۴۵۰
رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله صورت امام علی‌علیه‌السلام را در معراج دید ۴۵۰
ایشان نزد خدای تبارک و تعالیٰ شأن و مقام عظیمی‌دارد ۴۵۱
هیچ کس ایشان را نمی‌شناسد به جز خدا و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ۴۵۱
خدای تبارک و تعالیٰ نزد فرشتگان به علی‌علیه‌السلام افتخار می‌کند ۴۵۱
ترنجی که به ایشان هدیه داده شد ۴۵۲
تسبیح گفتن انار و انگور در دست ایشان ۴۵۲
ترنجی که به ایشان هدیه داده شد ۴۵۳
جبرئیل امین‌علیه‌السلام زره ایشان را خریدند ۴۵۳
گوارای جانت باشد ۴۵۴
ترسیدن یک جن ۴۵۵
رهبری کردن چهار هزار فرشته و کشتن چهل هزار عفریت جنّی ۴۵۶
نازل شدن فرشتگان در شب قدر ۴۵۶
خانه امام علی‌علیه‌السلام و فاطمه زهراعلیهاالسلام راهی دارد تا عرش ۴۵۷
آب و تشت برای امام علی‌علیه‌السلام نازل شد ۴۵۷
امام علی‌علیه‌السلام تیر می‌زدند و ملائکه آن را برای ایشان می‌آوردند ۴۵۸
داستان قابله و دستبند طلا ۴۵۸
داستان مرد مقدّسی ۴۶۰
اسم ایشان روی درختی در چین نوشته شده است ۴۶۵
نام ایشان بر درختی در هند ۴۶۶
اسم ایشان بر هسته خرما ۴۶۶

نام ایشان روی هسته رطب نوشته شده بود ۴۶۷
نام حضرت علی علیه السلام بر درخت نوشته شده است ۴۶۷
اسم ایشان روی ابر نوشته شده است ۴۶۸
امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به شخصی نشان دادند ۴۶۹
شخصی پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید ۴۷۰
امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به شخصی نشان دادند ۴۷۳
امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به شخصی نشان دادند ۴۷۴
همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله عمویش حمزه سیدالشهدا و پسر عمویش جعفر طیار علیه السلام را در خواب دید ۴۷۴
هفتاد هزار فرشته ۴۷۵
علم داشتن به وعده رسول خدا صلی الله علیه و آله ۴۷۵
امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به مردی که با ایشان مشاجره می‌کرد نشان داد ۴۷۶
به شهادت رسیدن امام رضا علیه السلام در خراسان ۴۷۶
امام علی علیه السلام از ضربت خوردن خودش در شب قدر آگاه بودند ۴۷۷
امام علی علیه السلام می‌دانستند که ابن ملجم مرادی ایشان را به شهادت می‌رساند ۴۷۷
ایشان دوست داشتند به شهادت برسند ۴۷۸
ایشان می‌دانستند که در کوفه به شهادت می‌رسند ۴۷۹
ایشان به بادی که قبر ایشان را ظاهر می‌کند خبر داد ۴۷۹
ایشان با پدرشان حضرت نوح علیه السلام دفن شده‌اند ۴۸۰
ایشان نشانه‌های قبر خویش را به اهل بیت خود خبر دادند ۴۸۰
امام علی علیه السلام می‌دانستند چه زمانی از دنیا می‌روند ۴۸۱
خدای تبارک و تعالیٰ با قدرت تکوینش ایشان را قبض روح می‌کند ۴۸۲
همانا حنوط کافور و عنبر و صدر و کفن و آب غسل ایشان از بهشت است ۴۸۳
امام علی علیه السلام در تشییع جنازهٔ خودشان شرکت داشتند ۴۸۴
مایل شدن تابوت ایشان در راه نجف ۴۸۵
ناپدید شدن جسد مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۴۸۵

همانا جبرئیل امین، میکائیل و اسرافیل علیهم‌السلام با جمعی از فرشتگان جنازه ایشان را تشیع می‌کردند........ ۴۸۶
حضرت خضر علیه‌السلام در منزل امام علی علیه‌السلام ۴۸۷
همانا آسمان و زمین چهل خریف برای امام علی علیه‌السلام گریه کردند و آسمان سه روز خون بارید ۴۸۸
وقتی امام علی علیه‌السلام به شهادت رسیدند هر سنگی که از زمین برمی‌داشتند از زیر آن خون درمی‌آمد ۴۸۸
همانا ایشان زنده است ۴۸۸
رشید هجری ایشان را بعد از شهادتش دید.. ۴۸۹
جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه‌السلام را در زمان امام حسن علیه‌السلام دید ۴۹۰
جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه‌السلام را در زمان امام حسین علیه‌السلام دید.. ۴۹۱
مردم امام علی علیه‌السلام را بعد از شهادتش دیدند.. ۴۹۲
مردم در زمان امام حسین علیه‌السلام امام علی علیه‌السلام را دیدند ۴۹۲
امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه زهرا علیها‌السلام را در قبر امام علی علیه‌السلام دیدند........... ۴۹۳
امام علی علیه‌السلام در شب شهادت امام حسین علیه‌السلام به صورت شیر درآمده بودند.. ۴۹۳
کسی که می‌خواست انگشتر امام حسین علیه‌السلام را بردارد امام علی علیه‌السلام را دید.. ۴۹۵
کسی که سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را حمل می‌کرد امام علی علیه‌السلام را دید.. ۴۹۷
هر هفته اعمال ما بر امام علی علیه‌السلام عرضه می‌شود.. ۵۰۰
ایشان همان دابةالارض هستند که با مردم سخن می‌گویند ۵۰۰
رجعت ایشان در آخر زمان.. ۵۰۱
حضور امام علی علیه‌السلام هنگام جان دادن مؤمن و کافر.. ۵۰۲
حضور امام علی علیه‌السلام هنگام سؤال قبر.. ۵۰۴
کسی که در نجف دفن شود از عذاب نجات پیدا می‌کند.. ۵۰۶
کودکی که ایشان را ولیّ الله خواند.. ۵۰۷
همانا خدای تبارک و تعالیٰ فرشتگان را از نور صورت امام علی علیه‌السلام آفرید.. ۵۰۸
سخن گفتن یک موجود دریایی.. ۵۰۸
عمر بن سعد و انتخاب آتش.. ۵۱۰
امام علی علیه‌السلام می‌دانستند که امام حسین علیه‌السلام تشنه به شهادت می‌رسد ۵۱۰

رشید هجری به دار کشیده می‌شود ۵۱۱
نخلی که چند نفر بر آن به دار آویخته می‌شوند ۵۱۲
ایشان هسته‌های خرما را می‌کاشتند........ ۵۱۴
پرت شدن مردی از بالای منبر........ ۵۱۵
امام علی علیه‌السلام مادرش را از نزدیک شدن به بت‌ها نهی می‌کرد ۵۱۵
جاری شدن رودی در کوفه ۵۱۶
وصل کردن دست قصاب ۵۱۶
خبر دادن از غیب ۵۱۷
ریش مرد خارجی ریخت ۵۱۸
نرم شدن آهن در دست مبارکشان........ ۵۱۸
سیصد اسم در قرآن........ ۵۱۹
فریاد کشیدن اهل کهف و اقرار به ولایت ایشان ۵۱۹
سخن گفتن خورشید........ ۵۲۱
کسانی که در قیامت با روباه محشور می‌شوند........ ۵۲۴
داستان آن افعی که از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد ۵۲۶
با دعا کردن ایشان مردی به سگ تبدیل شد........ ۵۲۷
میوه‌دار شدن درخت خشکیده........ ۵۲۷
خارج کردن هشتاد شتر ماده........ ۵۲۸
داستان عمرو بن الحمق خزاعی........ ۵۲۹
حرف زدن کوسه ماهی با امام علی علیه‌السلام ۵۳۱
خبر دادن از آینده ۵۳۳
به دار آویخته شدن رشید هجری........ ۵۳۴
مهر زدن بر سنگ حبابه لوابیه........ ۵۳۵
آگاه بودن از شهادت امام حسین علیه‌السلام........ ۵۳۹
آگاهی از شخص غایب........ ۵۴۱

ظاهر کردن یک زن جنّی ۵۴۲
علم داشتن به شخص غایب ۵۴۳
خارج کردن باغ‌ها و آتش ۵۴۳
مردی که سرش سگ شد ۵۴۴
داستان پرنده‌ای که ابن مجلم را عذاب می‌دهد ۵۴۴
داستان خواب راضی ۵۴۵
تبدیل شدن کمان به اژدها ۵۴۵
ظاهر شدن قبر مبارک ایشان در زمان هارون‌الرشید ۵۴۶
اسبی که به امام علی علیه‌السلام هدیه شد ۵۴۷
اقرار کردن نهنگ یونس علیه‌السلام ۵۴۷
علم داشتن به شخص غایب ۵۴۹
منابع ۵۵۱

● مقدمه مؤلف

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد الله الذى دل بعجز الخلائق عن ايجاد مخلوقات و ليل على وجوده و نصب العالمين علامه و برهانا موصلا اليه لإنها رلجه من فى جوده و بعث أنبياء و مرسلين مبرشين و منذرين بوعده و وعيده و عزّ زنهم باوصياء حفظه لوحيه و شريعته و أيديهم بالمعاجز اعلاماً بموقعهم عليه و ان كما جاؤا به فهو من عنده فله جل جلاله الحجه البالذه لنا يكون حجه لعبيره و الصلوه و سلام على محمّد و اله غايه الكون و المكان و مولاهم ما خلق الله سبحانه الإنس و داجان موضوع سره من المخلوقات و صفوته من البرّيات و أشهد أن لاإله إلاالله وحده لا شريک له شهاده و اصى القلب فيها اللسان وافت فيها الجنان الاركان و اشهد ان محمّداً عبده و رسوله خاتم النبيين و سيد المرسلين و إن الخيفه بعده بلا فصل امام امه على بن ابيطالب اميرالمؤمنين و سيد الوصيين و ثم من بعده ابنه الحسن الزكى امور المبين ثم من بعده اخوه الحسن عدوه المؤمنين و سيد المستشهدين ثم من بعده ابنه على بن الحسين زين العابدين ثم من بعده ابنه و محمّد باقر علم النبيين و المرسلين ثم من بعده ابنه و جعفر الصادق الامين ثم بعده ابنه موسىٰ الكاظم الغيظ على المجاهدين ثم من بعده ابنه على الرضا فى السموات و الأرضين ثم بعده ابنه محمّد الجواد فى الأكرمين المتين و قره عين المتقين ثم من بعده ابنه و الخلف الحجه القائم بقيه الله فى العالمين.

● مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

به نام آن که ولایت را آفرید تا بندگانش در زیر سایهٔ ولایت، حمایت شوند و از دریای رحمتش بهره‌مند گردند.

به نام نامی نامت قسم می‌خورم که اگر سایهٔ ولایت امیرمؤمنان علی بن ابیطالب بر سرم نبود در زیر آفتاب سوزان بی کسی می‌سوختم و می‌مردم.

وقتی کودکی بیش نبودم و زبانم هنوز قدرت تکلم نداشت نام تو چه آسان بر زبانم جاری می‌شد و چه جاری در خونم جریان می‌یافت.

می‌خواستم از معجزهٔ نامت بدانم که چگونه کویر وجودم را سیراب می‌کند. تو همان دریایی هستی که بدون منّت، از صدف وجودت مروارید مهربانی و عدالت می‌بخشی و در آسمانِ آبیِ بی‌هیاهویت، مرغ دلم را به پرواز در می‌آوری. آمدم تا با این کار (ترجمهٔ کتاب) کمی از دین خود را بر تو ادا کنم. اما نمی‌دانستم که این کار جسارتی بیْش نبوده و نیست.

کودک ذهنم هنوز مشغول خیال‌پردازی‌های کودکانهٔ خویش است و در همان حال و هوای کودکی‌اش با تو دوست شده است، من هرگز گستاخی او را نمی‌بخشم. من آمادهٔ هرگونه مجازاتی هستم. من را از تار و پود محبتت بساز و از گلواژه‌های عدالتت نقشی ماندگار بر قلبم حک کن تا در قیامت، همان زمان که هیچ کس به یاری ام نمی‌آید و فریادرسی ندارم، من را از آتشی که شایستهٔ آن هستم برهاند.

ای همهٔ من، از نان و خرمایت پیداست که مثل من هستی و در طبقْه‌ای زندگی کردی که من آن را درک می‌کنم و می‌فهمم.

کاش می‌شد در برکهٔ شکوهت تن به آب زد و از سادگی ات خیس شد، کاش می‌شد در آسمان نگاهت پرواز کرد و پرنده شد.

من از این کاش‌ها بسیار دارم که خودرا شایستهٔ هیچ یک از آنها نمی‌دانم، فقط آرزویم این است که در شب اول قبر به دیدنم بیایی و مرا در جواب گویی به فرشته‌های خداوند یاری کنی.

امیدوارم و ان شاء الله.

مدینة المعاجز، بهانه‌ای بود برای بندهٔ سراپا تقصیر، تا دست به قلم ببرم و شهر معجزات

امیرالمؤمنین علی(ع) را ترجمه کنم تا همگان از آثار پر برکت باب علم بهره‌مند شوند تا شاید ذخیره‌ای برای آخرتم باشد. با انجام این رسالت فکر می‌کنم قطره‌ای از دریای علم علی(ع) را درک کرده‌ام و همین باعث شد تا هر چه بیشتر در مورد امیرالمؤمنان بدانم و از رفتار و گفتار ایشان در زندگی پر از گناهم استفاده کنم. از خوانندگان محترم و خانوادهٔ بزرگ نویسندگان عذر می‌خواهم و از خداوند متعال نیز طلب مغفرت دارم؛ زیرا زیبنده است که شایسته‌ترین افراد و روان‌ترین قلم‌ها در این راه گام بردارند و فکر می‌کنم که این جسارت بنده نابخشودنی باشد. به امید آن روز که حلقهٔ ولایت امیرالمؤمنین علی(ع) بر گوش عالمیان بدرخشد و این چراغ هدایت راه تاریک زندگی‌مان را روشن سازد.

و من الله التوفیق

(۱)

﴿ میلاد امام علی علیه‌السلام ﴾

شیخ طوسی(ره) در کتاب «مجالس» از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرد که ایشان نیز از پدران گرامی‌شان نقل کردند که عباس بن عبدالمطلب و یزید بن غضب گفتند: ما همراه گروهی از بنی هاشم و گروهی از بنی عزنی در کنار بیت‌الحرام نشسته بودیم، یکباره فاطمه بنت اسد بن هاشم - مادر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام - به بیت‌الحرام نزدیک شدند در حالی که حامله بودند و وقت زایمان ایشان بود و درد زایمان به وی فشار آورده بود.

پس رو به آسمان کردند و دعا کردند: خدایا! من به تو ایمان دارم، به تمام پیامبرانت که آنها را فرستادی و به حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام که این بیت‌الحرام را ساخته، ایمان دارم. پس تو را به حق این بیت‌الحرام و به حق کسی که آن را ساخته و به حق این مولودی که در رحم من است، همان مولودی که با من گفت و گو می‌کند و با سخن گفتنش آرامش می‌گیرم و یقین دارم که این مولود، یکی از آیات و براهین تو است، پس در وضع حمل آن، مرا یاری بده!

راوی می‌گوید: وقتی دعای بنت اسد تمام شد، یکباره دیدیم دیوار بیت‌الحرام از هم شکافته شد و فاطمه بنت اسد وارد بیت‌الحرام شدند و از نظر ما پنهان شدند و دوباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ دیوار به حالت اولش برگشت و ما دویدیم تا در بیت‌الحرام را باز کنیم، تا بعضی از زنان ما وارد شوند و به فاطمه بنت اسد در وضع حمل کمک کنند؛ ولی هر چقدر سعی کردیم نتوانستیم و دانستیم که این امر به اذن خدای تبارک و تعالیٰ انجام شده است. پس فاطمه بنت اسد سه روز در آن جا ماند و اهل مکه دربارهٔ این حادثهٔ عظیم که یکی از معجزه‌های خدای تبارک و تعالیٰ است با هم گفت گو می‌کردند. بعد از سه روز، دیوار کعبه از همان جا که شکافته شده بود، شکافته شد و فاطمه بنت اسد در حالی که حضرت علی علیه‌السلام در دستان مبارک ایشان بود از خانهٔ خدا بیرون آمدند، سپس فرمودند: ای مردم! بدانید که خداوند مرا انتخاب کرده و از تمام خلقش سزاوارتر نموده و مرا از زنان منتخب شدهٔ او در عالم همچون آسیه علیهاالسلام [1] بنت مزاحم بهتر و با فضیلت‌تر قرار داد؛ زیرا خدا را

---

۱. آسیه: همسر فرعون در زمان حضرت موسیٰ علیه‌السلام؛ زیرا در آن زمان، فرعون خودش را خدای بزرگ خوانده بود و نمی‌گذاشت کسی غیر از او را عبادت کنند.

در جایی عبادت می‌کرد که هیچ کس به یگانگی خدا اعتقاد نداشت، همین طور مریم بنت عمران که حضرت عیسیٰ علیه‌السلام را حامله شد و در حالی که در بیت المقدّس بود درد زایمان به او فشار آورد. خداوند متعال به او وحی نمود که این جا وضع حمل نکن؛ زیرا این جا جای پاک و مقدّسی است، پس، از این جا بیرون برو و زیر آن نخل خشکیده قرار بگیر. ایشان به امر خدا از بیت المقدّس خارج شدند و زیر آن نخل خشکیده نشستند. سپس به ایشان وحی شد: ای مریم! این نخل خشکیده را تکان بده تا یک رطب تازه از آن بیفتد و آن را بخوری تا درد زایمان تو برطرف شود، در حالی که من داخل بیت‌الحرام وضع حمل نمودم و سه روز در آن جا ماندم و در آن سه روز از غذاهای بهشتی می‌خوردم. وقتی می‌خواستم از بیت‌الحرام بیرون بیایم، در حالی که پسرم در دستم بود، ندایی آمد که می‌فرمود: ای فاطمه! آن را «علی» نام بگذار؛ زیرا من علی اعلیٰ هستم و او را از قدرت و عزّت و جلال و قسط و عدلم خلق کرده‌ام و اسمش را از اسمم مشتق نموده‌ام و آن را با ادب خویش ادب کردم و او اوّلین کسی است که بالای خانه‌ام (کعبه) اذان می‌گوید و او کسی است که این بت‌ها را می‌شکند و آنها را روی صورتشان می‌اندازد و خانه‌ام را از آنها پاک می‌کند و مرا تعظیم و تهلیل و تمجید و تحمید می‌کند و او بعد از حبیبم و پیامبرم و بهترین آفریده‌ام، محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام و وصیّ است که حجّتم بر تمام خلق است و آنها را به سوی من رهنمایی می‌کند.

پس خوشا به حال کسی که او را دوست دارد و او را یاری می‌کند، همانا بهشت پاداش او است و در آن جاوید خواهد ماند و وای به حال کسی که با او ستیز و دشمنی کند و حقش را پایمال کند که جزای آن جهنّم خواهد بود و در آن جاوید خواهد ماند.

وقتی حضرت ابوطالب علیه‌السلام، امام علی علیه‌السلام را در دستان فاطمه بنت اسد دید، خیلی خوشحال شد، امام علی علیه‌السلام نیز وقتی پدرگرامی‌شان را دیدند فرمودند: «السلام علیک یا ابی و رحمه الله و برکاته» سلام بر تو ای پدرم و رحمت و برکات خدا بر تو باد، سپس ایشان را به خانه بردند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تبریک گفتن به خانه ابوطالب رفتند، پس داخل شدند و سلام کردند. هنگامی‌که امام علی علیه‌السلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدند، تبسّم کردند و تکان خوردند، سپس فرمودند: «السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته» درود و سلام بر تو ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

سپس به اذن خدای تبارک و تعالیٰ این آیه را تلاوت نمودند: «بسم الله الرحمن الرحیم، قد أفلح المؤمنون الذینهم فی صلواتم خاشعون...» به نام خدای بخشایندۀ مهربان ، همانا اهل ایمان به پیروزی و رستگاری رسیده‌اند، آنان که در نماز خاضع و فروتن هستند و آنان که فرج‌ها و اندامشان را

از عمل حرام نگه می‌دارند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «قد یفلحون المؤمنون بک یا علی...»[۱] ای علی! همانا مؤمنان به دست تو به پیروزی و رستگاری خواهند رسید. سپس ادامهٔ آیات را خواندند: «اولئک هم الورثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون...»[۲] چنین کسانی وارث بهشت هستند، کسانی که بهشت را به ارث می‌برند و در آن، جاویدان خواهند ماند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: به خدا قسم، تو امیر آنها هستی و آنها را با علمت رهبری می‌کنی. پس مؤمنان به سوی تو می‌آیند، تو رهنمای آنها هستی و به وسیله تو هدایت می‌شوند. سپس حضرت محمّد صلی الله علیه و آله خطاب به فاطمه بنت اسد فرمودند: برو این مولود را به عمویش حمزة بن ابیطالب علیه السلام بشارت بده. مادر امام علی علیه السلام عرض کرد: اگر گریه کند، چه کسی به او شیر می‌دهد؟ حضرت فرمودند: من به او شیر خواهم داد. عرض کرد: شما به او شیر می‌دهی؟ فرمودند: بله! من به او شیر می‌دهم و آن همان قول خداوند متعال است: «فأنفجرت منها اثنتا عشر عیناً»[۳] پس از آن دوازده چشمه جوشید و آن روز، به روز «ترویه» معروف شد.

فاطمه بنت اسد ـ مادر امیرالمؤمنین علیه السلام ـ فرمودند: وقتی از عمویش حمزه علیه السلام جدا شدم و داخل منزل شدم، پسرم علی علیه السلام را دیدم در حالی که چهره‌اش نورانی و نورش به آسمان منعکس شده بود. آن را با پارچه‌ای پیچاندم؛ امّا او آن پارچه را پاره کرد، دوباره او را با پارچهٔ دیگری پیچاندم؛ امّا او برای بار دوم نیز آن پارچه را باز کرد. سوّمین بار او را پیچاندم و باز آن را پاره کرد، سپس با پارچهٔ چهارم که از پارچه‌های مصر بود، او را پیچاندم، او نیز آن را پاره کرد. بار پنجم با پارچهٔ دیباج[۴] او را بستم، آن را نیز پاره کرد. سپس برای بار ششم با پارچهٔ ادم آن را پیچاندم، او نیز آن را پاره کرد. سپس آن را با شش پارچه دیبا و یک پارچه ادم[۵] پیچاندم، او نیز همهٔ پارچه‌ها را به اذن خدای تبارک و تعالیٰ پاره کرد، سپس به اذن خدای تبارک و تعالیٰ فرمودند: ای مادر عزیزم! دست‌هایم را نبند؛ زیرا من به دست‌هایم احتیاج دارم، برای این که به وسیلهٔ انگشتانم به خدا اشاره می‌کنم و ایشان را عبادت می‌کنم.

روز بعد وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه بنت اسد آمد، امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را شناختند و بر ایشان تبسّم نمودند و به پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کردند، به این منظور که مرا را بلند کن و من را از همان شیری که دیروز به من داده‌ای سیراب کن. پس پیامبر صلی الله علیه و آله او را بلند کردند و به ایشان شیر دادند از

---

۱. سوره مؤمنون، آیات ۱ تا ۵ (ترجمه الهی قمشه‌ای). ۲. سوره مؤمنون، آیات ۶ تا ۱۱ (ترجمه الهی قمشه‌ای).

۳. منظور از این آیه این است که دوازده امام معصوم از نسل علی علیه السلام به وجود آمدند.

۴. دیباج: ابریشمی ۵. ادم: چرمی

همان شیری که روز پیش به ایشان داده بودند و آن روز نیز به روز عرفه معروف شد.

روز سوم، ابوطالب علیه السلام - پدر گرامی امام علی علیه السلام - مردم مکه را دعوت کردند. عباس بن عبدالمطلب - عموی امام علی علیه السلام - می‌گوید: در آن روز، ابوطالب دستور دادند که هشتصد نفر شتر نحر کنند و هزار رأس گاو و گوسفند ذبح کنند و آن روز ولیمهٔ عظیمی برپا کردند و فرمودند: ای مردم! هر کس دوست دارد به ولیمهٔ پسرم علی علیه السلام بیاید، باید به او سلام کند؛ زیرا خداوند او را سرور دو عالم قرار داده است.

و نیز ابن بابویه این روایت را با استناد از امام صادق علیه السلام و ایشان نیز از پدرانشان از عباس بن عبدالمطلب و بعضی از قبیله قریش که در آن جا نشسته بودند روایت کرده‌اند: یک روز ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد و عامر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرّف شدند و با حزن و اندوه و تعجب عرض کردند: یا رسول الله! اموال و اولاد و نفس‌ها و پدران و مادران ما فدای تو باد. ما در مورد برادر و پسر عمویت امام علی علیه السلام از مشرکان چیزهایی شنیده‌ایم که ما را ناراحت و غمگین کرده است و حال آمده‌ایم به شما بگوییم تا راه حلّی برای سخنان آنها به ما نشان دهید. حضرت فرمودند: مشرکان دربارهٔ برادرم امیرالمؤمنین علیه السلام چه می‌گویند که شما را چنین ناراحت و غمگین کرده است؟ عرض کردند: یا رسول الله! مشرکان می‌گویند: چرا علی علیه السلام در اسلام از دیگران برتر است؟ در حالی که او در کودکی اسلام آورده است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: آیا این حرفشان شما را به این روز انداخته است؟ عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و آله! پس رسول خدا فرمودند: به خدا قسم آیا در قرآن نخوانده‌اید قبل از علی علیه السلام چه کسانی در کودکی ایمان آورده‌اند؟

پدر و مادر حضرت ابراهیم علیه السلام از ترس نمرود فرار کردند در حالی که مادرش حامله بود؛ زیرا در آن زمان یک پیشگو به نمرود گفته بود که پسری به دنیا خواهد آمد که پادشاهی تو را دگرگون می‌کند و تو را از سلطنت عزل می‌کند، به همین خاطر، نمرود لعین دستور داد هر زنی که حامله بود، بکشند و هر پسری که به دنیا آمد، او را سر ببرند؛ ولی به مشیّت خدای تبارک و تعالیٰ حضرت ابراهیم علیه السلام در کنار نهری که به آن «غزان» می‌گویند هنگام غروب خورشید و نزدیکی شب، به دنیا آمد، او وقتی به دنیا آمد، بلند شد و ایستاد، سپس به سجده رفت و سر و صورتش را به خاک مالید و شهادتین را گفت و به وحدانیّت خدای تبارک و تعالیٰ اقرار کرد. سپس در حالی که مادرش آن را نگاه می‌کرد پیراهنی را برداشت و پوشید و رفت و از کنار مادرش دور شد، سپس رو به آسمان تیره کرد و به آن خیره شد.

پس ستارگان و خورشید را هنگام غروب کردنشان دید. خدای تبارک و تعالیٰ در این باره

فرموده است: «و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الأرض» و ما چنین برای ابراهیم علیه‌السلام ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان می‌دهیم تا آخر قصه. و نیز خواندید که موسیٰ بن عمران علیه‌السلام نزدیکی‌های فرعون بود که در آن زمان نیز یکی از پیشگویان به فرعون گفت: یک پسربچه به دنیا خواهد آمد و سلطنتت را دگرگون خواهدکرد و تو را از بین خواهد برد. پس به خاطر همین، فرعون‌دستورداد هر زنی که حامله‌است،او را بکشند وهر پسری که به دنیا آمد، وی را سر ببرند.

پس مادر حضرت موسیٰ علیه‌السلام، موسیٰ علیه‌السلام را به دنیا آورد و از ترس این که مأموران فرعون، موسیٰ علیه‌السلام را به دست آورند و بکشند، آن را در تابوتی قرار داده و به رود نیل می‌اندازد. او فکر می‌کرد هیچ وقت فرزندش را نخواهد دید. پس حضرت موسیٰ علیه‌السلام به مادرش گفت: ای مادر! نترس، خدا مرا به تو باز خواهد گرداند. به همین دلیل وقتی مادرش تابوت را انداخت، آب‌ها او را بردند تا به قصر فرعون رسید و آسیه زن فرعون آن را دید و خوشحال شد و آن را برداشت و به قصر آورد، وقتی فرعون آن را دید، متعجّب شد و به همسرش گفت: این کیست؟ همسرش جواب داد: این طفل را در یک صندوق در آب دیدم و او هیچ کسی را ندارد و ما هم هیچ فرزندی نداریم، اگر می‌شود آن را به فرزندی قبول کنید. فرعون نیز قبول کرد و وقتی موسیٰ علیه‌السلام گرسنه‌اش شد، گریه کرد و آسیه به فرعون گفت: دستور بدهید زنان بیایند و به این کودک شیر بدهند. هر زنی که می‌آمد و پستانش را در دهان حضرت موسی علیه‌السلام می‌گذاشت، حضرت آن را رد می‌کرد؛ زیرا این خواست خداوند است که آن حضرت از هیچ کسی شیر نخورد به جز سینه مادرش. در همین حال، خواهرش گفت: من زنی را می‌شناسم که می‌تواند به این بچه شیر بدهد؛ خواهرش رفت و او را آورد و وقتی چشم مادرِ حضرت موسیٰ علیه‌السلام به کودکش افتاد، خوشحال شد و به آن حضرت شیرداد.او هفتاد روزازمادرش دور بود و هیچ غذایی نخورده بود.

خداوند به موسیٰ علیه‌السلام فرمود: «هل ادلکم علیٰ من یکفله...»[1] تا آخر آیه و نیز حضرت عیسیٰ علیه‌السلام درگهواره با مادرش حرف می‌زد، «سلام علَیَّ یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیاً»[2] که قصه آن مشهور است.

همهٔ شما می‌دانید که من با فضیلت‌ترین پیامبر خدا هستم و من و علی علیه‌السلام از یک نور خلق شده‌ایم.

همانا تسبیح گفتن ما از اصلاب پدران و ارحام مادرانمان در هر عصر و زمان شنیده می‌شود. تا

---

۱. سوره طه، آیات ۳۸ تا ۴۰.
۲. سوره مریم، آیه ۳۳ و سلام بر من، روزی که به دنیا آمدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده به محشر احضار می‌شوم.

زمان عبدالمطلب علیه السلام و نور ما دو نیمه شد، نور من در پدرم عبدالله علیه السلام و نور علی علیه السلام در پدرش ابوطالب علیه السلام عموی من قرار گرفت که هر وقت آنها پیش قبیلهٔ خود (قریش) می‌نشستند صورت‌هایشان از نور ما می‌درخشید و حتی به خاطر نورهای ما، شیرها و حیوانات دیگر به آنها سلام می‌کردند تا وقتی که به دار دنیا آمدیم.

وقتی که امام علی علیه السلام به دنیا آمد، خدا تبارک و تعالیٰ به من فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله به استقبالش برو و او را با دست راست بگیر؛ چون او از اصحاب یمین است و یارانش نیز از اصحاب یمین هستند. من نیز به دستور خدای تبارک و تعالیٰ رفتم و او را روی دست مادرش که بین زنان بود، دیدم. پس جبرئیل علیه السلام پایین آمد و بین زنان قبیله راه را برایم باز کرد و من توانستم پیش علی علیه السلام بروم و با همان دست که خدا به من گفته بود، دست راستم را دراز کردم. پس علی علیه السلام مرا شناخت و دستم را بوسید؛ در حالی که دست راستم روی گوشش بود و اذان می‌گفت و شهادتین را زمزمه می‌کرد.

(۲)

﴿همانا خدای تبارک و تعالیٰ امام علی علیه السلام را نزد فرشتگان به لقب امیرالمؤمنین خواند﴾

محمّد بن یعقوب کلینی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: همانا خدای تبارک و تعالیٰ اولین چیزی که آفرید، آب شیرین و آب شور بود، پس آب را کنار زد و خشکی به گل تبدیل شده بود و آن را چنگ زد، سپس به اصحاب یمین (کسانی که وارد بهشت خواهند شد) و سپس به اصحاب شمال (کسانی که به جهنم خواهند رفت) خطاب کرد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ عرض کردند: چرا! پروردگار ما هستی.

پس به اصحاب جهنم فرمود: شما می‌گویید که من پروردگار شما هستم؛ ولی هنگامی‌که روز قیامت می‌شود می‌گویید ما از آن غافل بودیم.

پس میثاق را از پیامبران برد و به آنها فرمود: آیا من پروردگارتان نیستم و این محمّد رسولم و این علی امیرالمؤمنین نیست؟

عرض کردند: چرا! پروردگار ما هستی و ایشان محمّد، رسول تو و علی علیه السلام، امیرالمؤمنین است.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ، نبوّت آنها را ثابت کرد و فرمود: همانا من پروردگار شما هستم و محمّد فرستاده من و علی علیه السلام امیرالمؤمنین است و اوصیای بعد از او ولایت امرِ من و خازن‌های علم

من هستند و همانا مهدی (عج) از نسل علی علیه السلام پیروز دهندهٔ دین من است و همانا دوستم را به وسیلهٔ آن ظاهر می‌کنم و به وسیلهٔ آن از دشمنانم انتقام می‌گیرم و بندگانم در زمانش من را به حق عبادت می‌کنند. پس پیامبران عرض کردند: ای پروردگارا! اقرار کردیم و شهادت می‌دهیم.

(۳)

﴿مناجات کردن خدای تبارک و تعالیٰ با امام علی علیه السلام درطائف﴾

شیخ مفید در کتاب «اختصاص» با استناد از عمران بن عین روایت کرده است: یک روز از امام صادق علیه السلام درباره مناجات کردن خداوند تبارک و تعالیٰ با امام علی علیه السلام سؤال کردم، ایشان در پاسخ فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ با امام علی علیه السلام به واسطه جبرئیل امین علیه السلام مناجات نمود، در حالی که امام علی علیه السلام در طائف مناجات می‌نمودند.

و نیز با استناد از محمّد بن مسلم روایت کرده‌اند: روزی از روزها به امام صادق علیه السلام عرض کردم: همانا سلمة بن کفیل درباره امام علی علیه السلام روایت‌های زیادی برای من نقل کرده است، پس امام صادق علیه السلام فرمودند: چه روایت‌هایی برای تو نقل کرده است؟ عرض کردم: روایت‌های زیادی از جمله این که به من گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله سرزمین طائف را محاصره کردند، امام علی علیه السلام یک روز مناجات کردند، پس یکی از اصحاب گفت: ما تعجب می‌کنیم از این که در سختی هستیم و شما در این روز با این جوان حرف می‌زنید، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: من با او حرف نمی‌زنم بلکه پروردگارش با او حرف می‌زند، پس امام صادق علیه السلام فرمودند: بله! همانا این سخن‌ها از بعضی به بعضی دیگر نقل می‌شود.

و نیز با استناد از ابن رافع روایت کرده‌اند: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام را در جنگ خیبر نزد خویش خواندند، امام علی علیه السلام نزد ایشان آمدند در حالی که مریض احوال بودند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مقداری از آب دهان مبارکشان را روی پیشانی امام علی علیه السلام مالیدند و به ایشان فرمودند: تو خیبر را فتح خواهی کرد و هنگامی‌که خیبر را فتح کردی در بین مردم بایست؛ چون خدای تبارک و تعالیٰ به من چنین فرموده است.

ابن رافع می‌گوید: امام علی علیه السلام رفتند و من نیز پشت سر ایشان رفتم، وقتی خیبر را فتح کرد به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مردم ایستادند و ایستادن ایشان بین مردم طولانی شد. پس مردم گفتند: همانا امام علی علیه السلام با خدای تبارک و تعالیٰ مناجات می‌کند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: غنائم را بردارید، آن گاه من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همان

طورکه فرمودید امام علی علیه‌السلام انجام دادند؛ ولی شنیدم قومی از آنها می‌گفتند: خدای تبارک و تعالیٰ با امام علی علیه‌السلام مناجات می‌کند. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: بله! همانا خدای تبارک و تعالیٰ در جنگ طائف، عقبی و تبوک و خیبر با ایشان مناجات کردند.

درباره این که خدای تبارک و تعالیٰ با امام علی علیه‌السلام مناجات کرده است، روایت‌های بسیاری نقل کرده‌اند که ما چند روایت را ذکر نموده‌ایم و اگر کسی دوست دارد روایت‌های دیگر را بخواند به کتاب «مدینة المعاجز» معجزه سوم صفحه ۷ و ۸ مراجعه کند.[۱]

(۴)

﴿ همانا خدای تبارک و تعالیٰ امام علی علیه‌السلام را در هفت جا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشان داد از جمله در شب معراج ﴾

شیخ طوسی درکتاب مجالس با استناد از ابن بصیر و از امام صادق علیه‌السلام و از پدران گرامی‌شان از امام علی علیه‌السلام روایت کرده است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای علی علیه‌السلام! وقتی مرا به معراج بردند همه فرشتگان آسمان‌ها به من بشارت می‌دادند تا این که جبرئیل علیه‌السلام را به شکل اصلی خودش در خلق فرشتگی دیدم، پس به من گفت: ای محمّد! اگر امت تو در دوستی و محبّت به امام علی علیه‌السلام جمع شوند همانا خدای تبارک و تعالیٰ هرگز آتش را نمی‌آفرید. ای علی علیه‌السلام همانا خدای تبارک و تعالیٰ تو را در هفت جا به من نشان داد تا وقتی که با تو انیس شدم. اول، در شب معراج بود که جبرئیل علیه‌السلام به من گفت: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! برادرت علی علیه‌السلام کجا است؟ جواب دادم: آن را در زمین، جانشین خود قرار دادم، پس به من گفت: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! از خدا بخواه تا او را نزد تو بیاورد، پس یکبار مثال تو با من شد و همانا فرشتگان صف در صف ایستاده بودند، پس به جبرئیل گفتم: اینها کیستند؟ جواب داد: اینها کسانی هستند که خدای تبارک و تعالیٰ در روز قیامت به آنها مباحات می‌کند. پس به آنها نزدیک شدم و آنها درباره آنچه بود و آنچه خواهد شد تا روز قیامت سخن گفتند. دوم، وقتی مرا به عرش بردند، جبرئیل علیه‌السلام به من گفت: ای محمّد! برادرت کجا است؟ گفتم: آن را در زمین جانشین خود قرار دادم، پس گفت: خدا را بخوان تا او را نزد تو بیاورد، من نیز از خدا خواستم، یکباره مثال تو را نزدِ خود دیدم؛ سپس حجاب آسمان‌ها کنار رفت تا آن جا که همه ساکنان و کارگران و جای هر فرشته و هر پستی را که داشتند، دیدم. سوم، وقتی به جن مبعوث شدم، جبرئیل به من گفت: برادرت علی علیه‌السلام کجا است؟ گفتم: آن را در زمین گذاشتم، پس به من گفت: از خدا بخواه تا او

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۷-۸، معجزه سوم.

را نزد تو بیاورد، من نیز دعا کردم و خدا تو را نزد من آورد و هر سخن و جوابی که گفتم و شنیدم تو نیز آن را شنیدی و در حافظه‌ات قرار دادی. چهارم، در شب قدر که مخصوص ما است و هیچ کس در آن سهمی ندارد. پنجم، خدای تبارک و تعالیٰ را مناجات کردم در حالی که تو در کنارم بودی، پس درباره خصلت‌ها و فضیلت‌های تو از خدا سؤال کردم، آن گاه خداوند همه آنها را به من گفت به جز خصلت پیامبری؛ چون به من فرمود: تو را مخصوص نبوّت و پیامبری قرار داده‌ام. ششم، بیت معمور را طواف کردم در حالی که مثال تو با من بود. هفتم، خدای تبارک و تعالیٰ احزاب را با دستم فتح نمود در حالی که تو با من بودی. ای علی علیه‌السلام! همانا خدای تبارک و تعالیٰ به دنیا نگاه کرد و تو را از بین تمام مردان جهان انتخاب کرد، سپس بار سوم نگاه کرد و حسن و حسین علیهما‌السلام را ائمه از فرزندان فاطمه علیها‌السلام انتخاب کرد. ای علی علیه‌السلام! همانا اسم تو را در چهار جا دیدم در حالی که با اسم من بود و با دیدن آن خوشحال شدم. هنگامی که در بیت‌المقدّس به آسمان رفتم بر سنگی نوشته شده بود: «لا اله الا الله و محمّد رسول الله» خدایی جز الله نیست و محمّد فرستاده خدا است. همانا او را به وسیله جانشینش مؤید کردم و پیروز گرداندم. پس به جبرئیل گفتم: جانشینم کیست؟ در جواب گفت: علی بن ابی‌طالب. وقتی به سدرة المنتهیٰ رسیدیم دیدم بر او نوشته بودند: «لا اله الا الله انا وحدی و محمّد صفات من خلقی ایدته بوزیره و نصرته» خدایی جز الله نیست، من یکتا هستم و شریکی ندارم و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله صفاتی ازخلقت من است که او را به وسیله جانشینش یاری کرده‌ام، پس از جبرئیل سؤال کردم: ای جبرئیل! وزیرم کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب علیه‌السلام و وقتی از سدرة المنتهیٰ رفتم و به عرش رسیدم، نوشته‌ای یافتم که در آن نوشته شده بود: «لا اله الا الله انا وحدی محمّد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیر واخی و نصرت» خدایی جز الله نیست، من یکتا هستم و شریکی ندارم و محمّد حبیب و صفات در میان خلق من است که آن را به وسیله وزیر و برادرش پیروز گردانده‌ام. ای علی علیه‌السلام! همانا خدای تبارک و تعالیٰ هفت خصلت را بین من و تو مشترک آفرید؛ اول، تو اولین کسی هستی که قبرش مثل قبر من شکافته می‌شود؛ دوم، تو اولین کسی هستی که با من در صراط می‌ایستی و به آتش می‌گویی: آن را بردار، این مال تو است و آن را نگیر مال تو نیست؛ سوم، تو اولین کسی هستی که با من راه می‌رود؛ چهارم، تو اولین کسی هستی که زنده می‌شود هنگامی که من زنده شوم؛ پنجم، تو اولین کسی هستی که با من در طرف راست عرش می‌ایستی؛ ششم، تو اولین کسی هستی که بعد از من در بهشت ساکن می‌شوی و با من از آب رقیق مختوم که بوی مشک می‌دهد، می‌نوشی.

و نیز سعد بن عبدالله در بصائر درجات با استناد از بریده الهی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده

است که فرموده‌اند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالیٰ تو را با من در هفت جا شاهد قرار داد. اول، در شب معراج بود که جبرئیل به من گفت: برادرت کجا است؟ به او گفتم: او را جانشین خودم قرار دادم، پس گفت: از خدا بخواه که او را نزد تو بیاورد، من نیز از خدا خواستم و خدا تو را پیش من آورد، پس یکباره دیدم که فرشتگان صف در صف ایستاده بودند، به جبرئیل گفتم: ای جبرئیل! اینها کیستند؟ جبرئیل علیه السلام گفت: اینها کسانی هستند که خداوند تبارک و تعالیٰ نزد آنها به تو افتخار می‌کند، پس به من اجازه داده شد و با آنها دربارهٔ آنچه خدا آفریده و خواهد آفرید تا روز قیامت حرف زدم. دوم، جبرئیل نزد من آمد و مرا به آسمان برد، پس به من گفت: برادرت کجا است؟ به او گفتم: او را جانشین خود قرار دادم، پس به من گفت: از خدا بخواه که او را نزد تو بیاورد، آن‌گاه از خدا خواستم و یکباره خدای تبارک و تعالیٰ تو را نزد من آورد، پس حجاب آسمان‌ها و زمین‌ها برداشته شدند و تمام ساکنان و عاملان هشت آسمان و هفت زمین و همین طور جای هر فرشته را دیدم و آنچه را من دیدم تو نیز دیدی. سوم، من همه چیز را از خدا برای تو خواستم و خدا نیز اجابت کرد و همه چیز را به تو داد به جز نبوّت که به من گفت: ای محمّد! نبوّت را مخصوص تو قرار دادم. چهارم، در شب قدر که مخصوص ما است و هیچ کس در آن سهمی ندارد.

پنجم، نزد جن رفتم، جبرئیل علیه السلام از من سؤال کرد: برادرت کجا است؟ گفتم: آن را جانشین خود قرار دادم، پس گفت: از خدا بخواه تا او را نزد تو بیاورد و من نیز از خدا خواستم و یکباره خدای تبارک و تعالیٰ تو را نزد من آورد و هیچ چیزی به آنها نگفتم و هیچ جوابی ندادم مگر آن‌که تو آن را شنیدی و حفظ کردی. ششم، وقتی جبرئیل مرا به آسمان برد به من گفت: برادرت کجا است؟ گفتم: آن را جانشین خود قرار دادم. پس به من گفت: از خدا بخواه او را نزد تو بیاورد، من نیز دعا کردم و خدای تبارک و تعالیٰ تو را نزد من آورد. پس جبرئیل اذان گفت و من با فرشتگان هفت آسمان نماز خواندم و تو با من بودی. هفتم، با من هستی وقتی که هیچ کس با من نیست. ابن عباس می‌گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به معراج رفتند امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را در آسمان دید و به آنها سلام کرد در حالی که آنها را در زمین گذاشته بود.[1]

(۵)

﴿جبرئیل امین علیه السلام امام علی علیه السلام را برای قضاوت کردن به آسمان برد﴾

شیخ مفید در «اختصاص» با استناد از عبد الله بن مسعود روایت کرده است: یک روز به خانهٔ

۱. مدینة المعاجز، صفحه ۱۲، معجزه ۴.

فـاطمه زهـرا علیها السلام رفـتم، در زدم و فـاطمه علیها السلام در را بـاز کـردند، از ایشـان سؤال کـردم: شـوهرتان امیرالمؤمنین علیه السلام کجایند؟ ایشان فرمودند: جبرئیل علیه السلام او را به آسمان برد، گـفتم: چـرا ایشـان را بـه آسمان بردند؟ فرمودند: دو نفر از فرشتگان دربارهٔ یک مسئله با هم دعوا کردند و از خدا خواستند تا یک نفر از انسان‌ها بین آنها قضاوت کند، پس خدای تبارک و تـعالیٰ بـه آنـها وحـی کـرد و فـرمود: خودتان یک نفر را انتخاب کنید و آنها امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را انتخاب کردند.[۱]

(۶)

﴿در روز جنگ بدر سه هزار فرشته به امام علی علیه السلام سلام کردند﴾

شیخ مفید با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: عمر بن خطاب به امام علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص امر کرد که داخل خانه‌ای بروند و برای انتخاب جانشین بعد از او به مدّت سه روز با هم مشورت کنند و تصمیم گرفتند اگر پنج نفر از آنها دربارهٔ یک نفر موافقت کردند و یک نفر از آنها مخالفت کرد او را بکشند و اگـرچـهار نـفرموافـقت کردندو دو نفر قبول نکردند آن دو را نیز بکشند، تا وقتی که همهٔ آنها با یک رأی موافقت کنند. امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: ای جماعت! دوست دارم چیزی به شما بگویم،گوش بدهید، پس اگر حق بود آن را بپذیرید و اگر باطل بود آن را نپذیرید. پس گفتند:بگو ای امام علی علیه السلام! حضرت علی نیز در بارهٔ فضائل آنها گفت و آنها می‌گفتند: به خدا قسم راست می‌گویی! پس فرمودند: آیا در میان شـما کسی هست که در یک ساعت، سه هزار فرشته به وی سلام کنند و همراه آنها جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام نیز باشند، در جنگ بدر وقتی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آب بردم این اتفاق افتاد. هر سه نفر گفتند: نه.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از محمّد بن حنیفیه (فرزند امام علی علیه السلام) روایت کرده است: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر وقتی اصحابش از تشنگی نزد ایشان شکایت کردند امام علی علیه السلام را دنبال آب فرستادند، وقتی امام علی علیه السلام نـزدیک چشـمه رسـیدند و مشک را پـر کـردند، هـنگام برگشتن به قرارگاه یکباره بادی وزید و مشک را انداخت و آب آن ریخت. حضرت بار دوم مشک را پر کردند و بادی وزید و مشک را انداخت و آب آن ریخت، سپس برای بار سوم مشک را پر از آب کردند و برای سومین بار نیز بادی وزید و مشک به زمین افتاد، پس برای بار چهارم مشک را پر کردند و راهی قرارگاه شدند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اتفاقی را که برای او افتاده بود برای ایشان بازگو

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱، معجزه۵.

کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: باد اول، جبرئیل امین علیه السلام با هزار فرشته بود که بر تو سلام کردند و باد دوم میکائیل علیه السلام بود با هزار فرشته که بر تو سلام کردند و باد سوم اسرافیل علیه السلام بود با هزار فرشته که بر تو سلام کردند.

و نیز از امام علی علیه السلام از امام صادق علیه السلام از پدر گرامی‌شان از ابن عباس روایت شده است: در شب جنگ بدر، مردم از تشنگی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردند، پس پیامبر به علی علیه السلام دستور دادند آب بیاورند، پس آن حضرت مشک را با خود بردند و به طرف قنات حرکت کردند و آن شب، شبِ سردی بود. هنگامی‌که امام علی علیه السلام به قنات رسیدند دلو را در آن جا ندیدند و مجبور شدند خود وارد قنات شوند و مشک را از آب پر کنند. وقتی خواستند حرکت کنند یکباره باد سردی وزید و ایشان از شدّت وزش باد نشستند، سپس آن باد برطرف شد و ایشان ایستادند و آمادهٔ حرکت شدند، قبل از این که چند قدم دیگر راه بروند یکباره باد شدید و سردی وزید و از شدّت آن باد نتوانستند حرکت کنند، آن گاه نشستند تا وقتی که باد برطرف شد، سپس بلند شدند و قبل از این که چند قدمی راه بروند باد سرد و شدید دیگری وزید و این بار نیز آن حضرت از شدّت باد، حرکت نکردند و نشستند تا وقتی که باد برطرف شد، سپس بلند شدند و به راهشان ادامه دادند تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! چه کسی تو را زندانی کرده بود که دیر رسیدی؟

آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: بادهای شدید و سردی مرا نگه داشتند، آن طور که از شدّت وزش باد نتوانستم حرکت کنم، به خاطر همین سه بار نشستم تا آن بادها برطرف شدند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی! آیا می‌دانی آن بادها چه بودند؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، پس فرمودند: باد اول جبرئیل امین علیه السلام با هزار فرشته بود که بر تو سلام کردند، سپس میکائیل علیه السلام با هزار فرشته بر تو سلام کردند، سپس اسرافیل علیه السلام با هزار فرشته بر تو سلام کردند و رفتند.[1]

ای آن کس که در یک شب سلام کرد براو
جبرئیل با هزار فرشته و میکائیل با هزار فرشته
و سرور آنها اسرافیل با هزار فرشته.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۴۱۲، معجزه ۶.

(۷)

﴿فرشتگانِ هفت آسمان، امام علی علیه السلام را می‌شناختند﴾

محمّد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از ابن اذنیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: این افراد درباره رکوع و سجود و دینشان چه می‌گویند؟

عرض کردم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! آنها می‌گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب به آسمان رفت و فرشتگان را در آسمان دید.

امام صادق علیه السلام فرمودند: نه؛ دین خدا بزرگ‌تر از این است که بتوان آن را در خواب دید، پس سدیر سیدنی عرض کرد: فدایت شوم! چطور شد که دین اسلام به ما رسید؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی خدای تبارک و تعالیٰ پیامبرش محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله را به معراج (هفت آسمان) برد، در آسمان اول به او برکت داد و در آسمان دوم به ایشان علم داد، پس خدای تبارک و تعالیٰ محملی از نور فرستاد که در آن چهل نوع از انواع نور وجود داشت و آن نورها در اطراف عرش خدای تبارک و تعالیٰ بودند که چشم‌ها از دیدن آن لذّت می‌برند. یکی از آن نورها زرد است و به خاطر همین زردی، زرد شد و دیگری قرمز است و به خاطر همین قرمزی، قرمز شد و یکی سفید است که به خاطر همین سفیدی، سفید شد و بقیهٔ نورها مانند رنگ‌های دیگر آفریده شده‌اند و در آن محمل، حلقه‌ها و زنجیرهایی از نقره بود، پس با آن به آسمان رفت و فرشتگان بیرون آمدند و به سجده رفتند و گفتند: سبوح قدوس! این چه نوری است که مانند نور پروردگار ما است؟ جبرئیل علیه السلام گفت: «الله اکبر، الله اکبر!» خدا بزرگ‌تر است، خدا بزرگ‌تر است.

آن گاه درهای آسمان باز شدند و فرشتگان جمع شدند و فوج فوج بر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کردند و به ایشان عرض کردند: یا محمّد صلی الله علیه و آله! برادرت چطور است؟ وقتی به زمین برگشتی، سلام ما را به ایشان برسانید. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند: آیا ایشان را می‌شناسید؟ عرض کردند: چطور ایشان را نشناسیم در حالی که خدای تبارک و تعالیٰ میثاق تو و میثاق ایشان و میثاق شیعه‌اش را تا روز قیامت از ما گرفت و همچنین ما در هر شبانه‌روز پنج بار نزد شیعیانش می‌رویم و صورت‌هایشان را نورانی می‌کنیم. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: منظور آنها این است که در وقت نمازهای پنجگانه، ما بر شما و ایشان صلوات می‌فرستیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ چهل نوع از انواع دیگر نور برایم اضافه کرده است که هیچ یک از آن شبیه دیگری نیست و همچنین حلقه‌ها و زنجیرهای نقره‌ای اضافه کرده است، سپس مرا به آسمان دوم برد. پس وقتی به نزدیکی درِ آسمان دوم رسیدیم، فرشتگان در اطراف آسمان پخش شدند و سجده کردند در حالی که می‌گفتند: «سبوح قدوس رب

الملائکه و الروح» این نور چقدر شبیه نور پروردگارمان است. پس جبرئیل امین علیه السلام دو بار «أشهد ان لااله الاالله» گفت. فرشتگان جمع شدند و به جبرئیل علیه السلام گفتند: این چه کسی است که با تو است؟ جبرئیل علیه السلام به آنها گفت: این محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله است. آنها گفتند: آیا مبعوث شد؟ او جواب داد: بله! پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: پس آنها به من سلام کردند و گفتند: سلام ما را به برادرت برسان. به آنها گفتم: آیا ایشان را می‌شناسید؟ عرض کردند: چطور ایشان را نشناسیم در حالی که خدای تبارک و تعالیٰ از ما برای تو و برای ایشان و شیعه‌اش تا روز قیامت عهد و پیمان گرفته است و ما هر شبانه روز پنج بار به آنها نگاه می‌کنیم (منظورشان هنگام نماز است).

پس خدای تبارک و تعالیٰ چهل نور از انواع رنگ‌ها برایم اضافه کرد که هیچ یک شبیه قبلی نبود. آن گاه مرا به آسمان سوم بردند. در آن آسمان نیز فرشتگان در آن اطراف پخش شدند و سجده کردند و گفتند: این نور چقدر شبیه نور پروردگارمان است.

پس جبرئیل علیه السلام دو بار «أشهد أن محمّد رسول الله» گفت: پس فرشتگان جمع شدند و گفتند: مرحبا به اول و مرحبا به آخر مرحبا به خاشر مرحبا به ناشر (محمّد بهترین پیامبران و علی بهترین جانشین است)، سپس به من سلام کردند و از من در مورد علی علیه السلام سؤال کردند، به آنها گفتم: ایشان را در زمین گذاشتم، آیا ایشان را می‌شناسید؟ آنها گفتند: چطور ایشان را نشناسیم در حالی که در بیت المحمّد با نور سفید، اسم محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه و شیعیان آنها تا روز قیامت نوشته شده است و ما در هر شبانه روز به آنها تبریک می‌گوییم؛ یعنی در وقت نماز با دست‌هایشان روی سر شیعیان، مسح می‌کنند. پس خدای تبارک و تعالیٰ چهل نور دیگر برایم اضافه کرد که هیچ یک از آنها شبیه قبلی نبود. آن گاه مرا به آسمان چهارم بردند. در آن هنگام فرشتگان جمع شدند و درهای آسمان باز شد. پس جبرئیل دو بار «حی علی الصلوة» و دو بار «حی علی الفلاح» گفت.

فرشتگان گفتند: این صدای مقرون و معروفی است. پس جبرئیل دو بار «قد قامت الصلوة» گفت. فرشتگان جمع شدند و به من گفتند: برادرت را کجا گذاشتی؟ به آنها گفتم: آیا ایشان را می‌شناسید؟ آنها گفتند: بله! ایشان و شیعیانشان را می‌شناسیم؛ زیرا آنها نور هستند، همانا در بیت معمور نوشته‌ای از نور وجود دارد که در آن اسم محمّد و علی و حسن و حسین و فاطمه و ائمه و شیعیان آنها نوشته شده است و تا روز قیامت هر روز جمعه بر ما عرضه می‌شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: به من گفته شد که سرت را بالا ببر. پس من نیز سرم را بالا بردم و نگاه کردم. آن گاه فرشتگان را دیدم که یکی بعد از دیگری به زمین می‌آمدند، یکباره خانه‌ای مانند

بیت‌الحرام دیدم. پس فرمودند: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! مساجد خدا را بشور و آنها را تطهیر کن و برای پروردگارت نماز بخوان. آن گاه آبی از میان راست عرش جاری شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب را با دست راست برداشته و بعد وضو گرفتند. پس خدای تبارک و تعالیٰ بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی نمود: صورت خودت را بشور تا به عظمت من نگاه کنی و دست راست و چپت را تا زانو بشور؛ زیرا با دستت کلامم (قرآن) را می‌گیری و سر و دو پایت را با باقیماندهٔ آبی که مانده مسح کن. همانا برایت مبارک می‌کنم و چیزی به تو می‌دهم که به هیچ کس غیر از تو نداده‌ام و این به خاطر وضو گرفتن است.

سپس بر ایشان وحی شد: نزد حجرالأسود برو و به عدد حجاب‌هایم تکبیر بگو. پس هفت تکبیر گفتند به تعداد هفت حجاب. آن گاه حجابی از آنها باز شد و به خاطر همین افتتاح، شش تا شد و در آنها دریاهای نور بود که خدای تبارک و تعالیٰ بر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرد و به خاطر همین، سه بار تکبیر به خاطر سه حجاب واجب شد. پس تکبیر هفت بار شد و افتتاح سه بار.

(۸)

﴿سلام کردن فرشتهٔ آب﴾

شیخ در امالی از فحام با استناد از امام محمّد باقر علیه‌السلام از جابر بن عبدلله انصاری روایت کرده است: یک روز من و مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام برای قدم زنی، کنار رود فرات رفتیم و در ساحل آن رود قدم می‌زدیم که یکباره موج عظیمی به وجود آمد که تا به حال به این عظمت ندیده و نشنیده بودم.

پس آن موج، امام علی علیه‌السلام را پوشاند و از نظر غایب کرد. بعد از مدّتی آن موج تمام شد و امام علی علیه‌السلام در حالی که هیچ اثری از آب آن موج روی لباس‌هایش نبود دیده شد. من خیلی تعجب کردم و با تعجب از مولایم سؤال کردم: این چه چیزی بود؟ ایشان فرمودند: ای جابر! آیا این موج را دیدی؟ عرض کردم: بله، ای مولایم! پدر و مادرم به فدایت من آن را دیدم و خیلی تعجب کردم.

پس فرمودند: آن موج که دیدی، فرشته مسئول آب بود که بر من سلام کرد و با من روبوسی نمود.[۱]

(۹)

﴿سلام کردن فرشته دیگر بر امام علی علیه‌السلام﴾

شیخ مفید با استناد از حذیفه روایت کرده است: روزی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، ایشان به من

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳، معجزه شماره ۸.

فرمودند: ای حذیفه! آن شخص که با من بود دیدی؟ عرض کردم: بله یا رسول الله صلی الله علیه و آله! پس فرمودند: آن شخص، فرشته‌ای از فرشتگان خدا بود که از هنگام خلقتش تاکنون به زمین نازل نشده بود و اکنون به خاطر سلام کردن به امام علی علیه السلام از خدای تبارک و تعالیٰ اجازه گرفت و خدای تبارک و تعالیٰ به او اجازه داد و او نیز به زمین آمد و به امام علی علیه السلام سلام کرد. پس مرا بشارت داد که حسن و حسین علیهما السلام دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و فاطمه زهرا علیها السلام سیدهٔ زنان دو عالم است.[۱]

(۱۰)

﴿فرشته‌ای که در جنگ احد و بدر صدا می‌زد: «لافتی إلاّ علی لا سیف إلاّ ذوالفقار»﴾

ابن بابویه در «امالی» با استناد از ابان بن عثمان از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: یک روز یک اعرابی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و در را کوبید. رسول خدا صلی الله علیه و آله با سرعت و با پای برهنه آمدند و در را باز کردند. اعرابی گفت: ای پیامبر صلی الله علیه و آله! چرا سراسیمه و پابرهنه مانند جوانان وکودکان آمده‌اید؟ پیامبر فرمودند: من جوانم و پسر جوانم و برادر جوانم، آن گاه اعرابی عرض کرد: ای جوان! راست گفتی ولی پسر جوان و برادر جوان چرا؟

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: آیا در قرآن نخوانده‌ای که خداوند متعال آورده است: «قالوا سمعنا فتی یذکر هم یقال له ابراهیم» گفتند که ما جوانی که نامش ابراهیم است از آنها نفرت دارد و اما برادر جوان؛ در جنگ احد فرشته‌ای صدا می‌زد: «لافتی إلاّ علی لا سیف إلاّ ذوالفقار» پس علی علیه السلام برادر من است و من برادر ایشان هستم.

و نیز ابن فارسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: در جنگ بدر یک فرشته که به آن رضوان می‌گویند، صدا می‌زد: «لافتی إلاّ علی لا سیف إلاّ ذوالفقار» هیچ جوانی مانند علی و هیچ شمشیری مانند ذوالفقار نیست.

و نیز از طریق اهل سنن درباره فضائل اصحاب آورده‌اند که در جنگ بدر یک فرشته که نام آن رضوان بود، صدا می‌زد: «لافتی إلاّ علی لا سیف إلاّ ذوالفقار».[۲]

(۱۱)

﴿ایشان پر زدن جبرئیل علیه السلام را در آسمان‌ها می‌شنید﴾

از اهل سنن با استناد روایت شده است: جمعی نزد ابن عباس رضی الله عنه در مورد امام علی علیه السلام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴-۱۳، معجزه شماره ۹.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴، معجزه شماره ۱۰.

صبحت می‌کردند، بعد از تمام شدن حرف‌هایشان ابن عباس رضی الله عنه گفت: آیا شخصی را می‌شناسید که هرگاه بالای بام منزل خود می‌رفت صدای بال جبرئیل امین علیه السلام را در عرش خدای تبارک و تعالی می‌شنید.[1]

(۱۲)

﴿شناختن جبرئیل علیه السلام در حالی که ایشان بالای منبر بودند﴾

شیخ برسی و غیره روایت کرده‌اند: روزی امام علی علیه السلام بالای منبر مسجد بصره خطبه ایراد می‌کردند. پس فرمودند: از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، از راه‌های آسمان‌ها بپرسید، زیرا به خدا قسم بهتر از راه‌های زمین به آنها آشنا هستم.

آن گاه یک مرد خوش سیمایی از وسط جمعیت بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین! هم اینک جبرئیل علیه السلام کجا است؟ پس امام علی علیه السلام به آسمان، سپس به زمین و سپس به مشرق و مغرب نگاه کردند و هیچ اثری از جبرئیل امین علیه السلام نیافتند. پس رو به همان مرد خوش سیما کردند و فرمودند: ای مرد! تو جبرئیل امین علیه السلام هستی، راوی می‌گوید: ناگهان جبرئیل امین علیه السلام بال زد و از بین مردم پرواز کرد. پس همه جمعیت حاضر بلند شدند و با هم یک صدا گفتند: به حق، شما جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی.[2]

(۱۳)

﴿شتری که از جبرئیل امین علیه السلام خرید و به میکائیل علیه السلام فروخت و درهم‌هایی که از طرف خدا بود﴾

ابن بابویه در «امالی» با استناد از خالد بن ربعی روایت کرده است: یکی از روزها که امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مکه بودند یک مرد اعرابی را دیدند که بر پرده‌های کعبه آویزان بود و می‌گفت: «البیت بیتک و الضیف منوفک وکل ظیف من منیفه کری فاجعل قرای منک الیله المغفره» خانه، خانهٔ تو است و مهمان، مهمان تو است و برای هر مهمان این است که میزبان از آن پذیرایی کند. پس امشب از من پذیرایی کن و مرا ببخش.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحابش فرمودند: آیا این اعرابی را دیدید و شنیدید چه می‌گوید؟ گفتند: بله! ایشان فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ اکرام‌تر از این مهمانش را برگرداند. راوی می‌گوید:

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴، معجزه شماره ۱۱.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴، معجزه شماره ۱۲.

وقتی شب دوم شد، امام علی علیه السلام نیز به کعبه رفتند، پس آن اعرابی را سراپرده آویـزان دیـدند، در حالی که می‌گفت: «یا عزیز امن عزّک فلا اعز منک من عزّک اعزنی بعزّ عزّک فی عز لایعلمهم احد کیف هو اتوجه الیک و اتوسل الیک بحق محمّد و ال محمّد علیک اعصنی مالاً یعطینی احد غیرک و اصرف عنی مالاً یصرفه احد غیرک» ای عزیز! به عزّت تو آمدم، ای عزیزی که عزیزتر از تو کسی نیست! عزیزم کن به عزّتت که هیچ کس آن را نمی‌داند، چطور است به تو متوجّه شوم و توسّل کنم به حق محمّد و آل محمّد علیهم السلام، اینک به من بده آنچه راکه هیچ کس نمی‌تواند غیر از تو بدهد و از من دور کن آنچه راکه هیچ کس نمی‌تواند دور کند به جز تو.

راوی می‌گوید: امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: به خدا قسم! این همان اسم اکبر در سر و نیت است، همانا حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آن گفته است که بهشت را به او بدهد. پس به او داد و از خدا خواست جهنم را از او دور کنند، پس جهنم از او دور شد. شب سوم، اعرابی را دید در حالی که به رکن کعبه آویزان بود و می‌گفت: «یا من لایحو به مکان و لایغلومه و مکان بلاکیفیه ارزق اعرابی اربعه الالف درهم» ای کسی که مکانی ندارد و هیچ مکانی از آن خالی نمی‌شود به این اعرابی چهار هزار درهم بده.

راوی می‌گوید: امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزدیک شد و به اعرابی فرمود: ای اعرابی! از پروردگارت خواستی تو را بخواند، پس تو را خواند و نیز از او خواستی که جهنم را از تو دور کند، پس آن را از تو دور کرد و در این شب از او می‌خواهی چهار هزار درهم به تو بدهد. آن گاه اعرابی گفت: شما چه کسی هستید؟ حضرت فرمود: من امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب هستم. اعرابی گفت: به خدا قسم فقط تو می‌توانی حاجتم را برآورده کنی، سپس عرض کرد: هزار درهم برای صداق و هـزار درهـم برای ادای دین و هزار درهم برای خریدن خانه و هزار درهم می‌خواهم که با آن زنـدگی کـنم. پس فرمود: ای اعرابی! اگر از مکه خارج شدی، در مدینة النّبی در بارهٔ مـن سـؤال کـن، تـو را نـزد مـن خواهند آورد، آن گاه اعرابی یک هفته در مکّه ماند و سپس برای یافتن منزل امام علی علیه السلام به مدینه رفت. وقتی به آن جا رسید، صدا زد: چه کسی خانه امام علی علیه السلام را به من نشان می‌دهد؟ آن گاه امام حسین علیه السلام فرمودند: من تو را به خانهٔ امام علی علیه السلام می‌برم.

اعرابی گفت: پدرت کیست؟ امام حسین علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام. سپس سؤال کرد: مادرت کیست؟ ایشان فرمودند: فاطمه زهرا علیها السلام، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سرور زنان دو عالم. پس گفت: جدّ تو چه کسی است؟ ایشان فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله، مـحمّد بـن عـبدالله بـن عبدالمطلب. پس اعرابی سؤال کرد: همسر پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسی است؟ ایشان فرمودند: خدیجه بنت

خویلد. سپس سؤال کرد: برادرت کیست؟ ایشان فرمودند: ابو محمّد حسن بن علی علیه‌السلام. پس گفت: همانا دنیا را با خود برده‌ام. پس برو نزد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و به او بگو که اعرابی صاحب عهد و پیمان در مکه جلوی در است.

راوی می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام وارد خانه شد و عرض کرد: ای پدر بزرگوارم! آن اعرابی جلوی در است، او می‌گوید: شما صاحب آن قول در مکه هستی. پس امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای فاطمه علیهاالسلام! آیا چیزی در خانه داری که اعرابی بخورد؟ فاطمه علیهاالسلام در جواب فرمودند: به خدا چیزی نداریم. آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیرون رفتند و فرمودند: اباعبدالله[1]! سلمان فارسی را صدا بزنید. راوی می‌گوید: سلمان وارد خانه شد، آن گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: ای سلمان! آن باغی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما داده است به تجّار نشان بده و آن را بفروش. سپس سلمان وارد بازار شد و آن باغ را فروخت و پول را نزد امام علی علیه‌السلام آورد. امام علی علیه‌السلام آن را در مقابل خود قرار داد و اعرابی را احضار نمود و به اعرابی چهار هزار و چهل درهم داد.

وقتی خبر به فقرا و مستمندان اهل مدینه رسید، همه آنها جلوی منزل امیرالمؤمنین علیه‌السلام جمع شدند. یکی از انصار نزد فاطمه زهرا علیهاالسلام رفت و به ایشان خبر داد. فاطمه زهرا علیهاالسلام به او فرمودند: خدا به خاطر آنچه به من خبر دادی به تو جزای خیر بدهد. امام علی علیه‌السلام نشستند در حالی که درهم‌ها رو به روی ایشان بود، پس مُشت مُشت برمی‌داشت و به فقرا و اصحابش می‌داد تا وقتی که هیچ درهمی‌پیش ایشان باقی نماند و وقتی به منزلشان برگشتند، فاطمه زهرا علیهاالسلام به ایشان فرمودند: ای پسر عموی من! آیا آن باغی را که پدرم به تو داده بود فروختی؟ حضرت فرمودند: بله! آن را به قیمت خوبی فروختم. فاطمه زهرا علیهاالسلام سؤال کردند: پس پولش کجا است؟ امام علی علیه‌السلام فرمود: آن را به اصحابم دادم قبل از این که آنها از من بخواهند. پس فاطمه زهرا علیهاالسلام فرمودند: من و فرزندانمان گرسنه هستیم و هیچ چیزی نداریم بخوریم، بی شک تو نیز گرسنه هستی، چرا یک درهم از آن برنداشتی؟ آن گاه فاطمه زهرا علیهاالسلام دامن (انتهای لباس) امام علی علیه‌السلام را گرفتند. امام علی علیه‌السلام فرمودند: لباسم را رها کن. حضرت فاطمه فرمودند: به خدا قسم رها نمی‌کنم تا وقتی که پدرم بین تو و من حکم کنند. پس جبرئیل امین علیه‌السلام بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و گفت: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خدای تبارک و تعالیٰ به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: به علی علیه‌السلام سلام برسان و از طرف من به فاطمه علیهاالسلام بگو: تو حق نداری علی علیه‌السلام را برای کاری که کرده است سرزنش کنی. وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه فاطمه زهرا علیهاالسلام رفتند، فاطمه زهرا علیهاالسلام را دیدند در حالی که لباس امام علی علیه‌السلام را گرفته بود و نمی‌گذاشت

---

۱. اباعبدالله: کنیه سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه می‌باشد.

امام علی‌علیه‌السلام حرکت کنند. سپس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای فاطمه! چرا لباس علی‌علیه‌السلام را گرفته‌ای؟ ایشان عرض کردند: پدر بزرگوارم! همانا علی‌علیه‌السلام باغی را که به او داده بودی به دوازده هزار درهم فروخت و همه آن پول‌ها را به اصحاب داد و حتّی یک درهم برای ما نگذاشت تا با آن غذا بخریم.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای دختر عزیز و گرامی‌ام! همانا جبرئیل‌علیه‌السلام بر من نازل شد و از طرف خدای تبارک و تعالیٰ بر من سلام رساند و نیز خدای تبارک و تعالیٰ فرموده‌اند که از طرف من به علی‌علیه‌السلام سلام برسان و به فاطمهٔ زهراعلیهاالسلام بگو لباس علی‌علیه‌السلام را نگیرد. پس فاطمه‌علیهاالسلام فرمود: من از خدا طلب بخشش می‌کنم و دیگر این کار را نمی‌کنم.

فاطمه زهراعلیهاالسلام می‌فرماید: پدرم به طرفی رفت و شوهرم نیز به طرفی. پس وقتی شوهرم رفت، پدرم برگشت در حالی که هفت درهم در دست ایشان بود و به من فرمود: ای فاطمه! پسرعمویم کجا است؟ عرض کردم: ایشان رفتند. پس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: این چند درهم را بگیر و وقتی پسر عمویم برگشت آن را به او بده تا برای شما خرید کند. وقتی پدرم رفتند، امام علی‌علیه‌السلام برگشتند و فرمودند: بوی خوشی در خانه به مشامم می‌رسد. آیا پسرعمویم برگشتند؟ گفتم: بله! برگشتند و پولی به من دادند تا با آن خرید کنیم. حضرت فرمودند: آن را به من بده، پس آن هفت درهم را به او دادم، آن درهم‌ها سیاه رنگ هجری بودند. پس فرمودند: «بسم الله و الحمدالله کبیراً طیباً» به نام خدا، حمد و ستایش مخصوص خداوند است در همه جا و همه وقت بزرگ و نیکوست و این روزی از طرف خدا است. پس امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: ای حسن‌علیه‌السلام! بلند شو با هم به بازاربرویم. سپس به بازار آمدند. در راه مردی را دیدند که می‌گفت: چه کسی به من کمک می‌کند؟ آن گاه امام علی‌علیه‌السلام به امام حسن‌علیه‌السلام فرمودند: پول را به او بدهیم. امام حسن‌علیه‌السلام فرمود: بله! به خدا به او بدهیم. پس امام علی‌علیه‌السلام تمام هفت درهم را به او دادند. امام حسن‌علیه‌السلام عرض کرد: ای پدر بزرگوارم! آیا همه درهم‌ها را دادی؟ ایشان فرمودند: بله! تمام درهم‌ها را دادم. آن کسی که روزی می‌دهد می‌تواند روزی زیادتری نیز بدهد، پس امام علی‌علیه‌السلام و امام حسن‌علیه‌السلام به راه خود ادامه دادند و در راه یک اعرابی را دیدند که در دستش شتری بود. پس به امام علی‌علیه‌السلام عرض کرد: ای علی‌علیه‌السلام این شتر (ناقه) را از من بخر، حضرت فرمودند: هیچ پولی همراهم نیست تا آن را بخرم. اعرابی گفت: من منتظر می‌مانم تا آن را بفروشی و پولم را بدهی. امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: آن را چند درهم می‌فروشی؟ اعرابی عرض کرد: صد درهم. آن گاه امام علی‌علیه‌السلام به امام حسن‌علیه‌السلام فرمودند: ریسمان آن را بگیر و برویم. سپس حرکت کردند. در راه یک اعرابی را مانند آن اعرابی که شتر را از او گرفته بودند، دیدند در حالی که

لباس‌هایش فرق می‌کرد. اعرابی عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! آیا این شتر را می‌فروشی؟ امام علی علیه‌السلام فرمودند: با او چه کار می‌خواهی بکنی؟ او عرض کرد: می‌خواهم با آن در راه خدا همراه پسرعمویت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگ کنم.

حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: اگر آن را قبول می‌کنی برای خودت باشد، بدون این که پولی از تو بگیریم. اعرابی گفت: قیمتش را دارم و آن را می‌خرم. سپس گفت: آن را چند درهم خریدی؟ امام فرمودند: آن را صد درهم خریده‌ام. اعرابی گفت: من آن را صدوهفتاد درهم از شما می‌خرم. پس امام علی علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام فرمودند: صدوهفتاد درهم را از او بگیر و شتر را به او بده. آن‌گاه امام حسن علیه‌السلام صدوهفتاد درهم راگرفتند و شتر را به اعرابی دادند. پس صد درهم از آن برای آن اعرابی است که شتر را به ما فروخت و هفتاد درهم برای ما باقی می‌ماند تا با آن آذوقه تهیه کنیم. امام علی علیه‌السلام می‌گوید: دنبال آن اعرابی که شتر را از او خریده بودیم، رفتیم؛ اما آن را ندیدیم و به جای او، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم، در حالی که هیچ وقت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در این مکان ندیده بودیم و بعد از آن نیز ندیدم. وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا دیدند، تبسّم کردند و خندیدند تا جایی که دندان‌های ایشان نمایان شد. پس عرض کردم: خدا تو را همیشه خندان و بشارت دهنده قرار بدهد.

آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی علیه‌السلام! دنبال آن اعرابی می‌گردی که به تو شتر فروخته تا پولش را بدهی؟ به او عرض کردم: به خدا قسم پدر و مادرم فدایت، بله، دنبال او می‌گردم. پس فرمودند: ای ابالحسن! آن کسی که شتر را به تو فروخت، جبرئیل امین علیه‌السلام بود و آن‌کسی که شتر را از تو خرید، میکائیل علیه‌السلام بود و آن شتر نیز از اشتران بهشت بود و آن درهم‌ها نیز از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است. پس آن را در راه خیر، انفاق کن و از کم شدن آن نترس.[1]

(۱۴)

﴿ندایی که با آن پیراهن‌هارون بن عمران از طرف خدای سبحان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام هدیه شد﴾

ابن شهر آشوب از قنبر ـ غلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام ـ روایت کرده است: روزی با امام علی علیه‌السلام کنار رود فرات قدم می‌زدیم، در همان حال مولایم ایستادند و پیراهن خود را کندند و داخل آب رفتند و مشغول شنا کردن شدند ، پس موجی آمد و پیراهن امام علی علیه‌السلام را با خود برد. امام علی علیه‌السلام از شنا کردن دست کشیدند و بیرون آمدند و خواستند پیراهن خود را بپوشند؛ امّا آن را

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵-۱۴، معجزه شماره ۱۳.

ندیدند، ایشان خیلی ناراحت شدند. یکباره صدایی در آسمان پیچید که می‌گفت: ای ابالحسن! طرف راست خود را نگاه کن و آنچه را که دیدی بردار. آن حضرت به طرف راست رو کردند و یک پیراهن تمیز و تا شده دیدند. آن را از زمین برداشتند و پوشیدند. هنگام پوشیدن، یک تکه کاغذ از جیب آن پیراهن افتاد.

امام علی علیه‌السلام آن را از روی زمین برداشتند و بوسیدند و روی چشمان خود گذاشتند، سپس آن را باز کردند و خواندند، در آن نوشته شده بود: «هذه هدیه من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب و هذا قمیس هرون بن عمران و اورثنا قوماً آخرین».[1]

(این هدیه‌ای است از طرف خدای عزیز و حکیم برای علی بن ابی طالب علیه‌السلام و این پیراهن مال هارون پسر عمران می‌باشد و آنرا به دیگران به ارث دادید.

(۱۵)

﴿اسب هدیه شده با زین و لگام از طرف خدای تبارک و تعالیٰ﴾

ابن شهر آشوب از حسن بن زکریای فارسی روایت کرده است: یک روز امام علی علیه‌السلام با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون از مدینه راه می‌رفتند در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر اسبی سوار بودند و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام پیاده راه می‌رفتند، تا وقتی که به چاه آبی رسیدند. در همان جا ایستادند و وضو گرفتند و نماز خواندند. امام علی علیه‌السلام می‌گوید: هنگامی‌که در سجده بودم، یکباره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی علیه‌السلام سرت را بالا بیاور و به هدیه‌ای که خدا به تو داده نگاه کن، آن گاه سرم را بلند کردم و خودم را بالای زمین دیدم و یک اسب زین دار و لجام شده دیدم که بالای آن ابری بود. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: این اسب هدیه‌ای از طرف خدای تبارک و تعالیٰ برای تو است، پس سوار شو! من نیز سوار آن اسب شدم و با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کردم.[2]

(۱۶)

﴿زمین با امام علی علیه‌السلام سخن گفت﴾

سید علی بن موسیٰ بن طاووس رحمه‌الله در کتاب اقبال از طریق چهار مذهب با استناد از اسماء بنت واثلة بن اسقع روایت کرده است: شنیدم اسماء بنت عمیس خثعمیه می‌گفت که فاطمه زهرا علیهاالسلام به من فرمودند: در یکی از شب‌ها پدرم بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شدند، من خواب بودم، یکباره از

---

۱. هارون بن عمران: برادر حضرت موسیٰ علیه‌السلام است.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵، معجزه ۱۵.

خواب پریدم در حالی که ترسیده بودم و می‌لرزیدم، پدرم به من فرمودند: ای دختر بزرگوارم! چرا ترسیده‌ای؟ عرض کردم: من شنیدم زمین با امام علی علیه السلام حرف می‌زند و ایشان نیز با زمین حرف می‌زدند.

سپس پدرم به یک سجده طولانی رفتند و بعد از مدّتی سر مبارکشان را بالا آوردند و فرمودند: ای دخترم! بشارت بده به طبیب نسل؛ زیرا خدای تبارک و تعالیٰ همسرت را از تمام عالمیان افضل نموده و به زمین امر کرده است که با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام حرف بزند و تمام حوادثی که در رو و زیر و مشرق و مغرب آن اتفاق می‌افتد به امام علی علیه السلام خبر بدهد.[۱]

(۱۷)

﴿حرف زدن امام علی علیه السلام با ابلیس لعین﴾

شیخ مفید با استناد از امام صادق علیه السلام درباره امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است: در ظهر یکی از روزها با قنبر در کوفه راه می‌رفتیم، یکباره به قنبر گفتم: ای قنبر! آیا چیزی را که من می‌بینم، تو هم می‌بینی؟ قنبر عرض کرد: نه به خدا! همانا خدای تبارک و تعالیٰ به شما چشم بصیرت داده است و نوری به شما داده که چشم‌های ما از آن نور کور شده است. پس به همراهانم گفتم: آیا چیزی را که من می‌بینم شما هم می‌بینید؟ عرض کردند: نه به خدا! همانا خدای تبارک و تعالیٰ شما را از نور خود آفریده و به شما چشم بصیرت داده است. بار دوم به آنها گفتم: شما را قسم می‌دهم به کسی که دانه را شکافت و رویاند و بادها را آفرید، آیا چیزی را که من می‌بینم و می‌شنوم، شما هم می‌بینید و می‌شنوید؟

سپس با هم راه می‌رفتیم و من درباره آن موضوع با آنها حرف می‌زدم، ناگهان پیرمردی جلوی راهمان ظاهر شد که پیشانی‌اش خیلی بزرگ بود و دو چشم عمود داشت. او به من گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد. من به او گفتم: ای لعین از کجا آمده‌ای؟ او گفت: از گناهان آمده‌ام. سپس به او گفتم: به کجا می‌روی؟ او گفت: به گناهان. به او گفتم: چه بد است که پیرمردی مانند تو باشد. آن گاه به من گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا این حرف را به من زدی؟ به خدا قسم رازی را به تو خواهم گفت که تاکنون هیچ کس از آن مطلع نیست، به جز من و خدای تبارک و تعالیٰ. به او گفتم: ای لعین! می‌خواهی درباره چیزی سخن بگویی که فقط تو و خدا از آن مطلع هستید؟ او گفت: بله! به خدا وقتی به خاطر گناهم از بهشت رانده شدم و به آسمان چهارم رسیدم،

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵، معجزه ۱۶.

صدا زدم: ای پروردگار و سرورم! آیا بدتر از من کسی یا چیزی را آفریده‌ای؟

آن گاه خدای تبارک و تعالیٰ به من وحی نمود: ای لعین! نزد مالک آتش برو، به تو نشان خواهد داد. پس من نزد مالک آتش رفتم. مالک آتش مرا نزد آتش برد و اولین درِ جهنم را باز کرد، یکباره آتشی سیاه از آن بیرون آمد و من و مالک را سوزاند. آن گاه مالک به او گفت: آرام باش! آن آتش به دستور مالک آرام شد. سپس در دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم را باز کرد در حالی که آتش هر کدام، شدیدتر از آتش قبلی بود. وقتی درِ هفتم را باز کرد، یکباره احساس کردم من و مالک و تمام خلقی که خدای تبارک و تعالیٰ آفریده در هفت آسمان و هفت زمین از شدّت گرمای آن سوختند. سپس چشمانم را بستم و به مالک گفتم: ای مالک! به او بگو که آرام شود، مالک به او گفت؛ ولی آرام نشد و گفت: هرگز آرام نمی‌شوم تا روز معلوم. پس مالک به او گفت: تو هرگز آرام نمی‌شوی تا روز معلوم و به او دستور داد و آرام شد، آن گاه دو نفر را دیدم که بر گردنشان زنجیر بود و مأموران آتش، آنها را عذاب می‌دادند.

به مالک گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ او به من گفت: آیا روی ساق عرش نخواندی که نوشته شده: «لا اله الاّ الله محمّد رسول الله ایدکه و نصرته بعلی» خدایی جز الله نیست و محمّد فرستاده او است، همانا او را به وسیله علی علیه‌السلام پیروز نموده‌ام. این دو نفر از دشمنان علی علیه‌السلام هستند.[۱]

ابن شهر آشوب در یک روایت طولانی از علی بن محمّد صوفی روایت است: او ابلیس لعین را دید و با او حرف زد، ابلیس لعین به او گفت: تو کیستی؟ علی بن محمّد به او جواب داد: من از فرزندان آدم هستم. ابلیس گفت: «لااله الا أنت» هیچ خدایی جز تو نیست. تو از قوم یَزعمون هستی که خدا را دوست می‌دارند و ابلیس را دوست نمی‌دارند و خدا را اطاعت می‌کنند. آن گاه به او گفت: تو کیستی؟ ابلیس جواب داد: من صاحب اسم اعظم، قاتل هابیل، سواره با نوح در کشتی، کشنده شتر صالح، صحاب آتش نمرود بر ابراهیم علیه‌السلام، مدبّر قتل یحیی بن زکریا، ممکن قوم فرعون، خیال کنندهٔ سحر و جادو بر موسیٰ، سازنده عجله بر بنی‌اسرائیل، صاحب ارّه زکریا، همراه کننده ابرهه بر کعبه با فیل، جمع کننده دشمنانِ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ بدر و احد و حنین، جا دهنده حسد در سقیفه به منافقین، هودج در جنگ خیبر و جنگ جمل، نگهدارنده افراد صفین از شام در کربلا برای جنگ با مؤمنان، امام منافقان، هلاک کنندهٔ اولین، ذلیل کننده آخرین، پیر ناکثین، عمود قاسطین، آرزوی مارقین، خلق شده از آتش نه از گِل و خلاصه من کسی هستم که خداوند ربِّ العالمین بر او غضب کرد.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵-۱۶، روایت اول.

پس یک صوفی به او گفت: تو را قسم می‌دهم به خدای تبارک و تعالیٰ که راهی به من نشان بده تا به وسیله آن راه به خدای عزوجل نزدیک شوم و از او طلب کمک و بخشش کنم و بر مشکلات دنیا غلبه کنم. ابلیس به او گفت: در دنیا قناعت داشته باش و برای آخرت خود به واسطهٔ حبّ علی بن ابیطالب علیه السلام استعانت بخواه و با دوست او دوست باش و با دشمنان او دشمن باش. همانا من خدا را در هفت آسمان عبادت کردم و او را در هفت زمین عصیان کردم. همانا هیچ نبیّ مرسل و ملک مقرّب به خدا نزدیک نمی‌شود، مگر به وسیله دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام.

راوی می‌گوید: آن ملعون از نظر غایب شد. پس خدمت امام محمّد باقر علیه السلام رفتم و آنچه اتفاق افتاده بود برای ایشان بازگو کردم. ایشان فرمودند: آن شخص که دیدی ابلیس لعین است که با زبانش ایمان آورده و در قلبش کفر کرده است.[1] و نیز شیخ برسی از کتاب‌های معتبر شیعه و سنی نقل می‌کند که از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده‌اند: روزی ابلیس لعین پیش آن حضرت علیه السلام آمد و امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای لعین! ای اباحارث! چه چیزی امروز تو را بیرون آورده است؟ ابلیس گفت: اگر حبّ و دوستی تو روز قیامت بر پا شود، آنچه از اسماء تو پنهان بودند خارج می‌شوند و وصف کنندگان از وصف آنها عاجز می‌شوند؛ زیرا آنها از نظر مردم مخفی و نزد من ظاهر هستند.

به درستی که خدای تبارک و تعالیٰ آن را در کتابش (قرآن) به صورت رمز آورده است که هیچ کس نمی‌داند به جز خود او. کسانی که در علم کوشا هستند، وقتی خدای تبارک و تعالیٰ بنده‌اش را دوست داشته باشد، آن را برای او ظاهر می‌کند و به او یاد می‌دهد. آن گاه آن بنده، همه اسرار عین را می‌بیند و آن اسم، اسمی است که آسمان‌ها و زمین‌ها به وسیله آن بر پا شده است و بر اشیا تصرف دارد.[2]

و نیز ابن بابویه با استناد از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است: یک روز دو نفر درباره حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام حرف می‌زدند. شیطان لعین مقابل آنها ایستاد، آنها به او گفتند: چه کسی مقابل ما ایستاده است؟ گفت: من ابومره هستم. آنها به او گفتند: ای ابومره! سخن ما را بشنو، آن گاه قضاوت کن که راست می‌گوییم یا اشتباه، شیطان به آنها گفت: شما دارید گناه می‌کنید؛ زیرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشنام می‌دهید. پس به او گفتند: تو از کجا می‌دانی که او مولای ما است؟ شیطان به آنها گفت: پیامبر شما فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» هر کس من مولای اویم، پس علی مولای او است. بارالها! دوست بدار کسی که او را دوست می‌دارد و دشمن

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶، معجزه ۱۷، روایت اول.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶، معجزه ۱۷، روایت آخر.

بدار کسی را که با او دشمنی می‌کند و پیروز بگردان کسی که او را نصرت بدهد و خوار و ذلیل کن کسی را که حقّش را ضایع می‌کند.

آن دو به او گفتند: آیا تو از دوستان و شیعیان او هستی؟ گفت: من دوست و شیعه او نیستم، ولی ایشان را دوست می‌دارم و کسی که ایشان را ناراحت کند من در مال و بنون آن مشارکت می‌کنم. پس گفتند: درباره علی علیه السلام چه چیزی داری که به ما بگویی؟ ابلیس گفت: چیزی درباره او می‌دانم که هیچ کس به جز خدا نمی‌داند، پس به آن گوش بدهید: ای ناکثین و مارقین! من دوازده هزار سال خدا را عبادت کردم. وقتی خدای تبارک و تعالیٰ جن‌ها را به هلاکت رساند، من از تنهایی، شکایت کردم. آن گاه خدای تبارک و تعالیٰ مرا به آسمان اول دنیا بالا برد و در آن جا نیز همراه فرشتگان، دوازده هزار سال خدا را عبادت کردم، یکباره یک نور از ما رد شد و تمام ملائک از عظمت آن نور، سجده کردند و گفتند: «سبوح قدوس رب الملائک و روح» این نورِ فرشتهٔ مقرّب یا نبیّ مرسل است، پس ندایی از طرف خدا به ما رسید که فرمود: این نور، نور نبیّ مرسل و نور ملک مقرّب نیست؛ بلکه این نورِ گل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، وصیّ محمّد صلی الله علیه و آله است.[۱]

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: زنی از اجنه که نامش عفرا بود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می آمد و از ایشان درباره احکام دین مبین اسلام سؤال می‌کرد و به دیگر اجنه می‌آموخت و اجنه بـه دست او اسلام می آوردند. روزی از روزها پیامبر صلی الله علیه و آله او را ندیدند و خیلی نـاراحت شـدند، پس از جـبرئیل امین علیه السلام سؤال کردند: آیا می‌دانی عفرا کجا است؟ او جواب داد: بله او به عیادت خواهـرش رفـته است؛ زیرا او به خـاطر دوسـتی خـدای تـبارک و تـعالیٰ بـا او دوست شـده است. پس پـیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خوشا به حال کسانی که به خاطر دوستی خدای تبارک و تعالیٰ با هم دوست مـی‌شوند، همانا خداوند متعال در بهشت برای آنها ستونی عمودی از یاقوت قرمز که در آن هفتاد هزار قصر و در هر قصر، هفتاد هزار اتاق وجود دارد خلق کرده است.

آن گاه عفرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و ایشان از او سؤال کردند: ای عـفرا! در ایـن مـدّت کـجا بودی؟ او عرض کرد: به دیدار خواهرم رفته بودم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای عفرا! خوشا به حال کسانی که در راه خدا با هم دوست می‌شوند و با هم عهد برادری می‌بندند. سپس از او سؤال کردند: ای عفرا! وقتی به دیدار خواهرت رفتی در راه چه چـیزهایی دیـدی؟ جـواب داد: عـجایب زیادی دیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: عجیب‌ترین آنها چه بود؟ عفرا جواب داد: ابلیس را دیـدم کـه در دریای سبز روی سنگی سفید نشسته بود و دستانش را به طرف آسمان بالا بـرده بـود و مـی‌گفت:

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶، معجزه ۱۷، روایت دوم.

«الهی اذا بررت قسمت و ادخلتنی نار جهنم فاسئلک بحق محمّد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین الا خلصتنی منها و حشتری معهم» پروردگارا! اگر هنوز بر قسمت باقی هستی که مرا در جهنم قرار بدهی پس، از تو سؤال می‌کنم و تو را بر حق محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله و علی‌علیه‌السلام و فاطمه‌علیهاالسلام و حسن‌علیه‌السلام و حسین‌علیه‌السلام قسم می‌دهم که مرا از آن نجات بدهی و با آنها محشور بگردانی. آن گاه به او گفتند: ای ابا حارث![1] این‌ها چه اسم‌هایی هستند که خدا را با آنها می‌خوانی؟ جواب داد: آنها را هزار سال قبل از خلقت آدم بر عرش دیدم و دانستم که این اشخاص برترین و مهم‌ترین مخلوقات خدای تبارک وتعالیٰ هستند؛ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: اگر تمام اهل زمین خدا را به حق این اسم‌ها بخوانند و طلب بخشش کنند و قسم بدهند، به خدا قسم، خدا توبه آنها را قبول می‌کند و آنها را با ما محشور می‌کند.[2]

(۱۸)

﴿سخن گفتن حضرت علی‌علیه‌السلام با هام پسرهیم، پسر لاقیس، پسر ابلیس لعین﴾

با استناد از امام حسین‌علیه‌السلام از جد بزرگوارشان حضرت محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند: من روزی با مردم در مسجد نشسته بودم که یکباره مردی بلند قد مانند نخل وارد مسجد شد. او وقتی پاهایش را در مسجد قرار داد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به جمع حاضر فرمودند: مثل این که این شخص از بنی آدم نیست. جماعت حاضر با تعجّب عرض کردند: آیا می‌تواند غیر بنی آدم[3] باشد؟ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب آنها فرمودند: بله! یکی از آنها است. پس آن مرد نزدیک شد و سلام کرد، پیامبر نیز جواب سلامش را دادند و به او گفتند: چه کسی هستی؟ آن مرد گفت: من هام، پسر هیم، پسر لاقیس، پسر ابلیس لعین هستم، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا هیچ فاصله‌ای بین تو و ابلیس لعین نیست به جز دو پدر؟ او عرض کرد: بله یا رسول الله! سپس پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از او سؤال کرد: چند سال داری؟ او جواب داد: وقتی قابیل، هابیل را کشت من کودکی بودم که سخن گفتن را بلد بودم و لجام اسب را می‌بستم و امر به نهی و قطع ارحام می‌کردم.

پس گفت: یا رسول الله من مؤمن هستم و توبه کرده‌ام. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از او سؤال کردند: به دست کدام پیامبر خداعلیه‌السلام توبه کردی و به خدا ایمان آوردی؟ در جواب گفت: به دست حضرت نوح‌علیه‌السلام توبه کردم و ایمان آوردم، وقتی حضرت نوح‌علیه‌السلام امّت خود را نفرین کرد من ایشان را سرزنش کردم

---

۱. اباحارث: یکی از لقب‌های ابلیس لعین است.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶، معجزه ۱۷، روایت چهارم.
۳. مخلوقی غیر از آدم ، جن.

سپس گفت: من از کاری که کرده‌ام از نادمین هستم و به خدا پناه می‌برم و بعد از او حضرت هود علیه‌السلام را ملاقات کردم که با نمازش نماز می‌خواندم و با ادریس علیه‌السلام بودم تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ به خاطر عصیان امّت او ساعقه را فرستاد و ایشان نجات یافت و مرا نجات داد، سپس حضرت صالح علیه‌السلام را ملاقات کردم و با ایشان دوست شدم، تا وقتی که قومش خدا را عصیان نمودند و ناقه را کشتند و به خاطر همین خدای تبارک و تعالیٰ بر آنها غضب نمود و آنها را به هلاکت رساند، آن گاه من و حضرت صالح علیه‌السلام و پیروانش نجات یافتیم، سپس بعد از او جدّ بزرگوارت حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام را ملاقات کردم و با ایشان نیز دوست شدم و از ایشان خواستم که از صحفی که بر ایشان نازل شده به من یاد بدهد تا به وسیلهٔ آن نماز بخوانم، پس به من یاد داد و من نماز خواندم تا وقتی که قومش ایشان را در آتش انداختند و خدای تبارک و تعالیٰ آتش را بر او سرد و سلامت کرد و من انیس ایشان بودم تا وقتی که وفات نمودند، بعد از ایشان با پسرانش اسماعیل علیه‌السلام و اسحاق علیه‌السلام دوست شدم و بعد از آنها با یعقوب علیه‌السلام و یوسف علیه‌السلام رفیق شدم، وقتی برادرانش ایشان را از حسد در چاه انداختند من انیس و مونس یوسف علیه‌السلام بودم تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ ایشان را نجات دادند و پادشاه مصر قرار دادند و پدر گرامی‌اش را برای او برگرداندند، سپس با برادرت موسیٰ علیه‌السلام دوست شدم و از او خواستم از توراتی که بر ایشان نازل شده به من یاد بدهد تا به وسیله آن نماز بخوانم، آن گاه ایشان به من یاد دادند و من نیز به وسیله آن نماز می‌خواندم تا وقتی که از دنیا رفت و بعد از وفاتش با وصیّ او یوشع بن نون آشنا و دوست شدم تا وقتی که درگذشت و بعد از او، پیامبر با پیامبر بودم تا وقتی که با برادرت داود علیه‌السلام آشنا و دوست شدم و به او کمک کردم تا جالوت[1] را بکشد و از او خواستم تا از زبوری که بر او نازل شده به من یاد بدهد تا به وسیلهٔ آن نماز بخوانم، ایشان نیز به من یاد دادند و من توانستم نماز بخوانم و با ایشان بودم تا این که درگذشت، سپس با برادرت سلیمان بن داود علیه‌السلام آشنا شدم و با او بودم تا وقتی که درگذشت، سپس با وصیّ او اصنف بن برحیاء آشنا شدم و با او بودم تا وقتی که درگذشت و همچنین پیامبران بعدی را ملاقات کردم تا وقتی که حضرت عیسیٰ علیه‌السلام را ملاقات کردم و از ایشان خواستم انجیل را به من یاد بدهد تا بتوانم با آن نماز بخوانم، پس به من یاد دادند و من توانستم نماز بخوانم و هر پیامبر و وصیّ که با او ملاقات می‌کردم خصوصاً حضرت عیسیٰ علیه‌السلام به من می‌گفتند: اگر شما را ملاقات کردم سلام آنها را به شما برسانم و اکنون من از طرف تمام پیامبران به شما سلام می‌رسانم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: سلام بر تمام اوصیا و

---

۱. جالوت ظالمی بود در زمان داود علیه‌السلام، برای آشنایی بیشتر با شخصیت جالوت، به قصص قرآن، داستان حضرت داود مراجعه کنید.

پیامبران خوب خدا، اکنون که وصیت آنها را حفظ نمودی تا به من برسانی پس هر حاجتی که از من بخواهی برآورده خواهم کرد، ان شاءالله.

پس گفت: یا رسول الله! حاجتم این است که به امّت خود بگویی که امّت‌های پیشین به خاطر گوش نکردن فرمان‌های اوصیا به هلاکت رسیده‌اند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: آیا وصیّ من را می‌شناسی؟ گفت: اگر او را ببینم می‌شناسم؛ زیرا صفات و اسمش را در کتاب‌های پیشین خوانده‌ام. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او گفت: در این جماعت نظر کن، آیا وصیّم در میان این جماعت هست یا نه؟ پس‌هام به چپ و راست و داخل جمعیت حاضر نگاه کرد، سپس گفت: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! او در میان آنها نیست، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: چه کسی وصیّ حضرت آدم علیه‌السلام بود؟ جواب داد: شیث علیه‌السلام بود.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت شیث بود؟ جواب داد: حضرت انوش علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت انوش علیه‌السلام بود؟ جواب داد: قینان علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت قینان علیه‌السلام بود؟ جواب داد: مهلائیل علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت مهلائیل علیه‌السلام بود؟ جواب داد: ادّ علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت ادّ علیه‌السلام بود؟ جواب داد: نبیّ مرسل، ادریس علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت ادریس علیه‌السلام بود؟ جواب داد: متوشلخ علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت متوشلخ علیه‌السلام بود؟ جواب داد: لمک علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت لمک علیه‌السلام بود؟ جواب داد: مسن‌ترین انبیا، حضرت نوح علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت نوح علیه‌السلام بود؟ جواب داد: سام علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت سام علیه‌السلام بود؟ جواب داد: إفخشد علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت إفخشد علیه‌السلام بود؟ جواب داد: غابر علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت غابر علیه‌السلام بود؟ جواب داد: صالح علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت صالح علیه‌السلام بود؟ جواب داد: قالع علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت قالع علیه‌السلام بود؟ جواب داد: اشروع علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت اشروع علیه‌السلام بود؟ جواب داد: ارغو علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت ارغو علیه‌السلام بود؟ جواب داد: تاخور علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت تاخور علیه‌السلام بود؟ جواب داد: تارخ علیه‌السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصیّ حضرت تارخ علیه السلام بود؟ جواب داد: وصیّ نداشت؛ بلکه خدای تبارک و تعالیٰ از صلبش ابراهیم خلیل علیه السلام را خارج کرد. حضرت فرمودند: ای هام! راست گفتی.

پس پرسیدند: چه کسی وصیّ حضرت ابراهیم علیه السلام بود؟ جواب داد: اسماعیل علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصیّ حضرت اسماعیل علیه السلام بود؟ جواب داد: قیدار علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصیّ حضرت قیدار علیه السلام بود؟ جواب داد: جنت علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصیّ حضرت جنت علیه السلام بود؟ جواب داد: حمل علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصیّ حضرت حمل علیه السلام بود؟ جواب داد: او وصیّ نداشت؛ امّا خدای تبارک و تعالیٰ یعقوب علیه السلام را از نسل اسحاق علیه السلام را به پیامبری برگزید. حضرت فرمودند: ای هام! راست گفتی.

آن گاه فرمودند: چه کسی وصیّ حضرت یعقوب علیه السلام بود؟ جواب داد: حضرت یوسف علیه السلام و وصیّ حضرت موسیٰ علیه السلام، یوشع بن نون بود و وصیّ حضرت داود علیه السلام، سلیمان بن داود علیه السلام و وصیّ سلیمان بن داود، اصنف بن برحیاء و وصیّ حضرت عیسیٰ علیه السلام، شمعون صفا علیه السلام بود. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: آیا اوصاف وصیّم را در کتاب‌های پیشین خوانده‌ای؟ عرض کرد: بله! قسم به کسی که شما را بر حق به پیامبری فرستاد، همانا اسم شما در تورات «میذمیذ» و اسم وصیت «الیا» و اسم شما در انجیل «حمیا ملا» و اسم وصیّ شما «هیدرا» و اسم شما در زبور داود علیه السلام «ماح ماح» و اسم وصیّت «قلیطا» آمده است. پس پیامبر از او سؤال کردند: معنی اسم من و اسم وصیّم در تورات چیست؟ او عرض کرد: میذمیذ یعنی «طیب طیب» و الیا یعنی «ولی بعد از شما» سپس حضرت فرمودند: معنای اسم من و اسم وصیّم در انجیل چیست؟ جواب داد: معنای اسم شما در تورات، «مصطفی» و معنای اسم وصیّت «صدیق اکبر» است.

حضرت فرمودند: معنای اسم من و اسم وصیّم در زبور چیست؟ هام عرض کرد: «ماح ماح» در زبور یعنی ریشه کفر و نفاق به وسیله تو محو می‌شود و معنی اسم وصیّت یعنی حبیب پروردگارش است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: ای‌هام! اگر او را ببینی می‌شناسی؟ هام عرض کرد: بله یا رسول الله صلی الله علیه و آله! او مردی است که پیشانی‌اش گرد، قد و قامتی بلند، سینه‌ای گشاد، بازوی قدرتمند، دو چشم بزرگ و دو ساق پر و شکم نمایان دارد و دو پای ایشان مساوی است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به سلمان رضی الله عنه رو کردند و فرمودند: ای سلمان! برو علی علیه السلام را صدا بزن و او را پیش ما بیاور. پس سلمان رضی الله عنه به دستور ایشان دنبال امام علی علیه السلام رفتند و با هم به مسجد آمدند.

امام علی(ع) وارد مسجد شدند و هام ایشان را دید، یکباره به حضرت محمّد(ص) عرض کردند: این همان شخص است، پدر و مادرم فدایش یا رسول الله! به امت خود بگو: از فرمانش پیروی کنند، اگر از فرمانش سرپیچی کنند به هلاکت خواهند رسید، همان‌گونه که قوم‌های پیشین به هلاکت رسیدند. رسول خدا(ص) به او فرمودند: ای هام! آیا حاجتی داری؟ دوست دارم که من حاجت تو را برآورده کنم. هام جواب داد: بله یا رسول الله! دوست دارم کمی از قرآنی که بر شما نازل شده به من یاد بدهید تا بتوانم نماز بخوانم؛ مانند نماز شما، سپس پیامبر(ص) رو کردند به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) و به ایشان فرمودند: او را به تو می‌سپارم، آنچه دوست دارد به او یاد بده. پس امام علی(ع) تعدادی از سوره‌ها را به او یاد دادند و به رسول خدا(ص) عرض کردند: فاتحة‌الکتاب (حمد) و معوذتین (ناس و فلق) و آیاتی از سوره توحید وآیه‌الکرسی و آیاتی از سورهٔ آل عمران و انعام و انفال و سی سوره از مفصل را به او یاد دادم، سپس هام غایب شد و دیگر ظاهر نشد و هیچ کس آن را ندید تا وقتی که در جنگ صفین ظاهر شد، وقتی شب جنگ فرا رسید، صدا زد: ای امیرالمؤمنین! پوششی را که روی سر مبارکتان است بردارید، همانا من در کتاب‌های پیشین خوانده‌ام که جلوی سر مبارکتان کم مو است. امام(ع) جواب دادند: بله! من این طور هستم، پس روپوش خود را برداشتند و فرمودند: ای متکلم! خود را برای ما نمایان کن.

راوی می‌گوید: او خودش را برای ما نمایان کرد. بله، او همان‌هام بن هیم بود، امام علی(ع) به او گفت: تو چه کسی هستی؟ عرض کرد: من‌هام بن هیم هستم، همان کسی که خدا بر من منّت نهاد و شما را ملاقات کردم و شما آیاتی از قرآن را به من یاد دادید تا بتوانم نماز بخوانم، او می‌گوید: تا طلوع فجر، هام و امام علی(ع) با هم گفت و گو می‌کردند؛ سپس از نظر غایب شد. اصبغ بن نباته می‌گوید: از امام علی(ع) سؤال کردم: یا امیرالمؤمنین! هام کجا است؟ ایشان فرمودند: همانا در راه خدا کشته شد، خدا رحمتش کند. روایت هام، در کتاب‌های متفاوت ذکر شده است.[۱]

(۱۹)

«جنّی که به صورت اژدها درآمده بود»

کلینی[۲] با استناد از جابر بن عبدالله انصاری از امام محمّد باقر(ع) روایت کرده است: روزی از روزها حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) بالای منبر خطبه ایراد می‌کردند. در همان حال،

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶، معجزه ۱۷، روایت چهارم.
۲. کلینی: محمّد بن یعقوب کلینی مؤلف کتاب مبارک و شریف اصول کافی است.

یک اژدها از یکی از درهای مسجد وارد شد، مردم خواستند آن را بکشند. پس امام علی علیه‌السلام به آنها دستور دادند آن را نکشید. آنها دست برداشتند، اژدها خزید تا به منبر رسید و به امام علی علیه‌السلام سلام کرد. امام علی علیه‌السلام به او اشاره کردند و فرمودند: صبر کن تا خطبه‌ام تمام شود. سپس امام علی علیه‌السلام خطبه اش را تمام کردند و رو کردند به اژدها و فرمودند: تو کیستی؟ اژدها گفت: من عمروبن عثمان، جانشین شما نزد اجنّه هستم. پدرم درگذشت و به من وصیت کرد خدمت شما مشرّف شوم، من نیز به سفارش پدرم نزد شما آمدم، اکنون رأی شما درباره من چیست؟ حضرت فرمودند: رأی من درباره تو این است که به جای پدر خود جانشین من نزد اجنّه باش، سپس آن جنّ عرض کرد: چه وصیت و سفارشی برای من دارید؟ حضرت فرمودند: شما را به تقویٰ سفارش می‌کنم.[1]

(۲۰)

﴿حرف زدن امام علی علیه‌السلام با جنی که به صورت اژدها درآمده بود﴾

سید اجلّ، سید مرتضیٰ علم الهدیٰ رحمه‌الله در کتاب «عیون المعجزات» از کتاب «بصائر درجات» در مورد حرف زدن اژدها با استناد متّصل و متواتر از امام صادق علیه‌السلام و ایشان از پدرانشان از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل کرده‌اند: یک روز جمعه در حالی که امام علی علیه‌السلام بالای منبر مسجد کوفه بودند و خطبه ایراد می‌کردند، یکباره در مسجد کوفه سروصدای مردم بلند شد و در حالی که از چیزی می‌ترسیدند به این طرف و آن طرف فرار می‌کردند.

آن گاه امام علی علیه‌السلام از آنها پرسیدند: شما را چه شده است؟ عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! یک اژدهای بزرگ وارد مسجد شده است و ما می‌خواهیم آن را بکشیم. سپس امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: هیچ کس به آن اژدها دست نزند، به خدا قسم او فرستاده‌ای است که برای حاجتی پیش من آمده است، پس راه را برای او باز کنید تا پیش من بیاید، مردم نیز به دستور امام علی علیه‌السلام راه را برای آن اژدها باز کردند. آن اژدها از بین مردم رفت تا به منبر رسید، از منبر بالا رفت و دهانش را نزدیک گوش مبارک امام علی علیه‌السلام برد و با آن حضرت علیه‌السلام حرف زد و امام علی علیه‌السلام سرشان را برای او تکان می‌دادند. سپس امام علی علیه‌السلام دهان مبارکشان را نزدیک گوش اژدها بردند و با او حرف زدند، وقتی حضرت علی علیه‌السلام حرفشان تمام شد اژدها از منبر پایین آمد و بین جمعیت ناپدید شد، مانند آبی که در زمین فرو رفته باشد. پس آن جمعیت حاضر با تعجب از امام علی علیه‌السلام سؤال کردند: این اژدهای عظیم الجثّه، چه کسی بود؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۸، معجزه ۱۹.

حضرت جواب دادند: آن اژدها، یک جنّی به نام درجان بن مالک است، او جانشین من نزد مسلمانان جنّ است که خود را به صورت اژدها درآورده بود و پیش من آمده بود تا من، مشکلی را که برای آنها به وجود آمده بود حل کنم، پس او از من سؤال کرد و من نیز راه حل آن مشکل را برای او گفتم و رفت.[1]

(۲۱)

﴿جنّ دیگری که به صورت اژدها درآمده بود و پیش امام علی علیه‌السلام آمد﴾

ابن شهر آشوب از محمّد پسر صوفی با استناد از امام محمّد باقر علیه‌السلام در کتاب «دلالات» روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه‌السلام در مسجد کوفه خطبه ایراد می‌کردند، یکباره اژدهایی پیش منبر ظاهر شد، جمعیتِ حاضر، بر آن اژدها حمله ور شدند و خواستند آن را بکشند.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: دست نگه دارید. پس وقتی اژدها نزدیک منبر رسید خود را کش داد (دراز شد) و خودش را به گوش امام علی علیه‌السلام رساند. پس دهان خود را نزدیک گوش آن حضرت علیه‌السلام برد و با ایشان سخن گفت و ایشان نیز لب‌های مبارکشان را برای او تکان می‌دادند؛ در حالی که جمعیتِ حاضر، متعجب و ساکت نشسته بودند. آن گاه آن اژدها پایین آمد و ناگهان مانند آبی که در زمین فرو می‌رود، در زمین فرو رفت. سپس امام علی علیه‌السلام به خطبه خود ادامه دادند و آن را به پایان رساندند و از منبر پایین آمدند. مردم درباره آن اژدها از ایشان سؤال کردند، حضرت به آنها فرمودند: آن اژدها، یکی از پادشاهان جنّ است، او پیش من آمد تا درباره مشکلی که برای آنها به وجود آمده بود چاره جویی کند. من هم چارهٔ آن مشکل را به او نشان دادم و رفت تا آن مشکل را حل کند.

در روایت دیگر آمده است: آن جنّ به امام علی علیه‌السلام عرض کرد: من وصیّ جن‌ها و فرستاده آنها هستم، اجنّه می‌گویند: اگر مردم روی زمین، شما را مانند ما دوست می‌داشتند، خدای تبارک و تعالیٰ هیچ کس را عذاب نمی‌داد.

در روایت دیگری نیز آمده است: امام علی علیه‌السلام فرمودند: آن چیزی که شما دیدید، وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد اجنّه بود و من وصیّ ایشان بر انسان‌ها هستم. همانا بین اجنّه مشکلی به وجود آمده بود و به خاطر آن خون‌های زیادی ریخته شده، پس این جنّ از طرف اجنّه پیش من آمد تا چاره‌ای برای آنها پیدا کنم، من هم راه حلّ آن را به او گفتم.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۸، معجزه ۲۰.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۸، معجزه ۲۱.

(۲۲)

﴿خارج شدن یک مار از یکی از زاویه‌های مسجد کوفه﴾

صاحب ثاقب مناقب از حارث اعور روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه‌السلام در مسجد کوفه بالای منبر خطبه ایراد می‌کردند. ناگهان به یکی از زاویه‌های مسجد نگاه کردند و به قنبر، غلام خود فرمودند: ای قنبر! برو و آنچه زیر آن سنگ دیدی، برایم بیاور. قنبر نیز به دستور ایشان به آن جا رفتند، وقتی قنبر به نزدیکی آن سنگ رسید، یکباره از زیر آن سنگ، یک مار خیلی زیبا و قشنگ که تا به حال هیچ کس شبیه آن را ندیده بود خارج شد. پس آن را گرفت و خواست آن را پیش امام علی علیه‌السلام بیاورد، ناگهان آن مار از دستان قنبر لیزخورد و به طرف امام علی علیه‌السلام خزید. وقتی به منبر رسید از منبر بالا رفت و دهانش را نزدیک گوش امام علی علیه‌السلام برد و با ایشان حرف زد.

وقتی گفت و گوی آنها تمام شد، آن مار از امام علی علیه‌السلام اجازه گرفت و امام علی علیه‌السلام نیز به او اجازه دادند و آن مار از بالای منبر پایین آمد و بین جمعیت خزید و به جای خود برگشت و ناپدید شد. آن گاه امام علی علیه‌السلام بسیار گریه کردند و به جمعیت فرمودند: آیا تعجب کرده‌اید که چه گذشت؟ عرض کردند: فدایت شویم! چگونه تعجب نکنیم در حالی که تا به حال چنین مار زیبایی ندیده بودیم. امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا آن شجاع[۱] را دیدید؟ عرض کردند: بله یا امیرالمؤمنین! پس فرمودند: آن یک جنّی و وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر اجنّه بود که خود را به صورت مار درآورده بود در حالی که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت کرده و گوش به فرمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. به راستی این شخص فرمانبردار بود در حالی که من وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم و به شما فرمان می‌دهم، در حالی که بعضی از شما به فرمانم گوش فرا می‌دهید و از من اطاعت می‌کنید و بعضی دیگر از فرمانم سرپیچی می‌کنید.[۲]

(۲۳)

﴿یک افعی از باب الفیل خارج شد﴾

در ثاقب مناقب از حارث اعور روایت شده است: در یکی از روزهای جمعه امام علی علیه‌السلام بالای منبر مسجد کوفه خطبه ایراد می‌کردند، یکباره یک افعی از باب الفیل[۳] وارد شد که سرش بزرگ‌تر از سر شتر بود. آن مار از بین جمعیت خزید تا به منبر رسید، از منبر بالا رفت و دهان خود را نزدیک

---

۱. شجاع یکی از لقب‌های مار است.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۸-۱۹، معجزه ۲۲.
۳. باب الفیل یکی از درهای مسجد کوفه است (دری که فیل از آن داخل شده است).

گوش امام علی علیه‌السلام برد و با ایشان حرف زد و بعد از تمام شدن حرفش از همان راهی که آمده بود برگشت، پس هر مؤمنی که آن صحنه را مشاهده کرده بود به ایمانش افزوده شد و می‌گفت: این یکی از عجایب امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و هر منافقی که آن را دید به نفاقش اضافه شد و می‌گفت: این کار، سحر و جادو است. سپس امام علی علیه‌السلام به جمعیت فرمودند: این ماری که دیدید یکی از اجنّه بود، او وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که خود را به صورت افعی درآورده بود، او پیش من آمد تا از من به خاطر مشکلی که برای آنها به وجود آمده بود کمک بگیرد و چاره جویی کند، من نیز راه حل آن مشکل را به او گفتم. او پیش من آمد تا فضیلت من را به شما نشان بدهد. در حالی که او بهتر از شما به فضائل من پی برده است.

(۲۴)

﴿اقرار کردن یک جنّ نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله﴾

روزی از روزها یک جنّی خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و درباره مسائل دینی و غیره از ایشان سؤال کرد. یکباره امام علی علیه‌السلام داخل مسجد شدند، وقتی آن جنّ حضرت علیه‌السلام را دید، مانند گنجشک، کوچک شد و پشت سر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پنهان شد و به ایشان عرض کرد: مرا از این جوان که تازه وارد مسجد شد پنهان کن. حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: چرا تو را از این جوان پنهان کنم؟ جواب داد: من به کشتی نوح آمدم و خواستم آن را در روز طوفان، غرق کنم وقتی آن را گرفتم این جوان آمد و دستم را قطع کرد سپس دست قطع شده خود را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشان داد و گفت: این همان دست قطع شدهٔ من است.[۱]

(۲۵)

﴿اقرار کردن جنّی دیگر، نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله﴾

شیخ برسی با استناد از معجزهٔ ۲۳ روایت کرده است: روزی از روزها یک جنّی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، یکباره امام علی علیه‌السلام وارد مسجد شدند، پس آن جنّ به حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! مرا از این شخص پنهان کن، آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن جن پرسیدند: این شخص با تو چه کرده است؟

آن جن به حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: در زمان حضرت سلیمان بن داوود علیه‌السلام، آن حضرت به من

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۹، معجزه ۲۴.

یک دستور داد و من از آن سرپیچی کردم، پس آن حضرت یک جنّی دیگر برایم فرستاد و من آن را زدم و به هلاکت رساندم، ناگهان این شخص آمدند و با من مبارزه کردند و مرا زخمی‌کردند و تا به حال جای آن زخم مانده است.[۱]

(۲۶)

﴿اقرار کردن یک جنّ دیگر نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله﴾

شیخ برسی از طریق اهل سنن از صعاب فضائل عشره نقل کرده که می‌گوید: روزی یک جنی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود و با ایشان گفت وگو می‌کرد، یکباره امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام وارد مسجد شدند. وقتی آن جنّ، حضرت علی علیه‌السلام را دید از نظر غایب شد و وقتی آن حضرت علیه‌السلام از مسجد خارج شدند دوباره ظاهر شد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او سؤال کردند: چرا وقتی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام وارد مسجد شدند از نظر غایب شدی؟ عرض کرد: امام علی علیه‌السلام مرا زخمی‌کرده است. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: چگونه این شخص شما را زخمی‌کرده است در حالی که تو فقط در زمان حضرت سلیمان بن داود علیه‌السلام ظاهر شده‌ای؟ آن جن گفت: خداوند فرشته‌ای به شکل امام علی علیه‌السلام خلق کرده که همیشه با پیامبران است.[۲]

(۲۷)

﴿مثال امام علی علیه‌السلام در زمان حضرت موسیٰ علیه‌السلام یک سواره سلطان مبین بود﴾[۳]

یکی از روزها حضرت موسیٰ علیه‌السلام وهارون علیه‌السلام وارد قصر فرعون لعین شدند و فرعون از دیدن ایشان سخت ترسید، ناگهان یک نفر سواره وارد شد که لباس‌ها و شمشیرش از طلا بود، فرعون لعین خیلی طلا دوست می‌داشت. وقتی آن سواره را دید به او دستور داد: حضرت موسیٰ علیه‌السلام و حضرت‌هارون علیه‌السلام را بیرون کن و اگر آن دو را بیرون نکردی دستور می‌دهم تو را به قتل برسانند.

یکباره حضرت موسیٰ علیه‌السلام و حضرت‌هارون علیه‌السلام با آن شخص ناشناس بدون آن که کسی آنها را ببیند از قصر بیرون رفتند، آن گاه فرعون لعین، پیش نگهبانان قصر رفت و به آنها گفت: چرا گذاشتید این شخص، بدون اجازه من‌وارد قصر شود؟ نگهبانان به عزّت فرعون قسم خوردند وگفتند که آن دو نفر مخفیانه وارد شدند و آن شخص ناشناس را اصلاً ندیده‌اند و آن شخص، کسی نبود جز کسی که

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۹، معجزه ۲۵.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۹، معجزه ۲۶.
۳. سوره مؤمنون، آیه ۴۵.

خدای تبارک و تعالیٰ به وسیله او پیامبران و نیز رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را نصرت داده است. او در زمان پیامبران به صورت ناشناس و در زمان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به صورت یک مرد شجاع، ظاهر می‌شده است؛ به خاطر این که ایشان کلمه اعظم و نشانهٔ بزرگ خداوند است.[۱]

(۲۸)

﴿عفرطه جنی﴾

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» از کتاب واتب جان محمّد بن اسحاق از یحیی بن عبدالله بن حرث از پدرش برای من ـ سلمان فارسی ـ در یک روایت طولانی نقل کرده است: روزی از روزها در یک روز بارانی با پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خارج از مدینه قدم می‌زدیم و لباس‌هایمان به خاطر باران، گل‌آلود شده بود، ناگهان صدایی پیچید که می‌گفت: «السلام علیک یا رسول اللهصلی‌الله‌علیه‌وآله» سلام بر تو ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! پیامبر جوابِ صدا را دادند، سپس فرمودند: تو کیستی؟ خودت را برایمان معرّفی کن. پس صاحب صدا گفت: من عفرطه پسر شمراخ یکی از بنی جناح هستم. سپس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: خدا تو را رحمت کند، خودت را برای ما ظاهر کن.

راوی می‌گوید: او خودش را برای ما ظاهر کرد. او پیرمردی ریش سفید و پُر مو بود که صورتش از موهایش پوشیده شده بود، دو چشم عمود داشت دندان‌هایش مانند دندان‌های شیر بود و از دهانش بیرون زده بود و ناخن‌هایش مانند چنگال‌های شیر بود. آن پیرمرد گفت: ای پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! کسی را با من بفرست تا دین مبین اسلام را به ما یاد بدهد و من او را سالم برمی‌گردانم، سپس رسول خدا به ما روکردند و فرمودند: چه کسی حاضر است با این پیرمرد برود و دین مبین اسلام را به آنها ابلاغ کند، در حالی که من ضامن بهشت او هستم؟ هیچ کس بلند نشد، پیامبر حرفشان را برای بار دوم و سوم تکرار کردند؛ امّا هیچ کس بلند نشد، یکباره سرور مؤمنان علی بن ابیطالب بلند شدند و عرض کردند: یا رسول اللهصلی‌الله‌علیه‌وآله! من حاضرم با او به سرزمینش بروم و دین مبین اسلام را به آنها ابلاغ کنم.

سپس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به عفرطه فرمودند: امشب به من مهلت بده تا یکی از بهترین‌ها را با تو بفرستم، کسی که حکم او، حکم من است و حرف او، حرف من است و اجنّه را از طرف من به دین اسلام دعوت می‌کند.

راوی می‌گوید: آن پیرمرد غایب شد و چون شب شد برای بار دوم ظاهر شد؛ در حالی که دو

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۹، معجزه ۲۷.

شتر همراه خود داشت، یکی از آن شترها مانند گوسفند و دیگری مانند اسب بود. پس خودش بر شتری که مانند گوسفند بود سوار شد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام علی علیه‌السلام را بر شتر دیگر که مانند اسب بود سوار کردند و مرا پشت سر امام علی علیه‌السلام گذاشتند، سپس چشمانم را بستند و به من فرمودند: چشمانت را باز نکن تا وقتی که امام علی علیه‌السلام اذان بگوید و از آنچه می‌شنوی و می‌بینی نترس؛ چون در امان هستی. پس آن دو حرکت کردند، صدای آن دو شتر مانند اشتران دیگر بود و امام علی علیه‌السلام قرآن تلاوت می‌کردند. شب تا سحر حرکت کردیم، سپس امام علی علیه‌السلام اذان گفتند و به من فرمودند: ای سلمان! چشمانت را بازکن و از شتر پایین بیا، من نیز به دستور ایشان پایین آمدم و چشمانم را باز کردم. وقتی چشم‌هایم را بازکردم خودم را روی زمین دیدم، سپس امام علی علیه‌السلام نماز خواندند و من به ایشان اقتدا کردم، یکباره بعد از تمام شدن نماز ایشان، داد و فریاد و سروصدایی از آن سرزمین بلند شد.

امام علی علیه‌السلام سر خود را به طرف آن صدا برگرداندند، جمعیت عظیمی بودند امام حضرت علی را تسبیح می‌کردند تا وقتی که خورشید طلوع کرد، آن گاه حضرت علی علیه‌السلام بلند شدند و برای جمعیت حاضر خطبه ایراد کردند، بعضی از آنها اعتراض کردند. حضرت به آنها فرمودند: آیا حق را تکذیب می‌کنید؟ آن گاه روی مبارکشان را به طرف آسمان گرداندند و دستان مبارکشان را نیز به آسمان بالا بردند و دعا کردند: ای صاحب کلمه عظمیٰ و دارای اسماء حسنیٰ و علائم کبریٰ و ای زنده همیشه پایدار و کسی که مردگان را زنده می‌کند و زندگان را می‌میراند و ای پروردگار زمین و آسمان! پس فرمودند: ای نگهبانان جن و ای شیاطین! به حقّ سرخی که هرگز خاموش نمی‌شود و شعله‌های آتشین، به حقّ آلمص و کهیعص و طواسین و حوا میم و یاسین و نون و القلم و ما یسترون و بیت معمور و قسم بزرگ و مواقع نجوم، ای پرودگار عالمین!

سلمان می‌گوید: یکباره دیدم زمینی که بر آن ایستاده بودیم گرم شد و به لرزه درآمد و سر و صدای زیادی شنیدم، یکباره آتشی از آسمان پایین آمد و هر جنّی که آن را دید بی هوش شد، من نیز بی هوش شدم و با صورت به زمین افتادم، وقتی به هوش آمدم دودی را دیدم که به هوا می‌رفت، آن گاه امام علی علیه‌السلام فرمودند: سرتان را بلند کنید، همانا خداوند، ظالمین را به هلاکت رساند، سپس به خطبه کردن برگشتند و فرمودند: از جمعیت جن و شیاطین و بنی شهران و آل نجاح، ای کسانی که در خاک و هوا هستید و ای همه شیاطین کشورها! بدانید که زمین از عدل و داد پر شده به درستی که ظلم و طغیان بود؛ اما پس از این حق است و هیچ چیزی بعد از حق نیست به جز تاریکی و ظلمت، پس کجا می‌خواهید بروید؟ سپس اجنّه‌هایی که باقی مانده بودند، یک صدا گفتند: به خدا و رسولش

ایمان آوردیم.

راوی می‌گوید: وقتی داخل مدینه شدیم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را دیدند و به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! آیا دعوتت را اجابت کردند؟ امام علی علیه‌السلام آنچه رخ داده بود برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگو کردند، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی علیه‌السلام! اینها (اجنه) تا روز قیامت از هیبت تو می‌ترسند.[۱]

(۲۹)

﴿داستان عطرفه، یکی از پادشاهان اجنه﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات گفته است: از دلایل معجزات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام داستان عطرفهٔ جنّی است که آن روایت، نزد علمای شیعه معروف است و این روایت در کتاب «الانوار» با استناد از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه روایت شده است: در یکی از روزها در مسجد با جمعی از اصحاب درکنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم و ایشان سخن می‌گفتند، یکباره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به تکّه سنگی در صحن مسجد خیره شدند، ناگهان آن سنگ بلند شد و از زیرش غبار بیرون آمد تا آن‌که آن غبار درکفش‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرو رفت و یکباره شخصی از آن خارج شد و بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام کرد و عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! من قوم خود را گذاشتم در حالی که دشمنان، ما را اذیت می‌کنند، آنها مرا نزد شما فرستادند تا از شما کمک بگیرم. من هم اکنون از طرف قوم خود پیش شما شرفیاب شدم، پس به دادمان برسید و یکی را با من بفرستید تا بین ما و دشمنان ما حکم کند، به شما قول می‌دهم که آن شخص را صحیح و سالم پیش شما برگردانم.

آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: تو کیستی و قوم تو چه قومی‌است؟ عرض کرد: من عطرفه پسر شمراخی یکی از بنی نجاح هستم که من و قوم شنوائی را دزدیدم و وقتی شنیدم شما نبیّ مرسل شده‌اید به شما ایمان آوردیم و شما را صادق دانستیم و به خاطر همین با بعضی از افراد قوم مخالفت کردیم و آنها جلوی ما ایستادند و بر ما غلبه کردند؛ زیرا تعداد آنها خیلی زیادتر از ما بود، پس بر ما پیروز شدند و همهٔ زمین‌های ما را غارت کردند. با ما جنگ کردند و خون‌های زیادی از ما ریخته شد، شما یک نفر را با ما بفرست تا بین ما و آنها حکم کند. سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن شخص که صورت و اندام خود را پوشانده بود فرمودند: خود را برای ما ظاهر کن. آن گاه آن شخص، صورت خود را ظاهر کرد، او چهرهٔ وحشتناکی داشت. سرش پرمو بود و چشم‌های عمودی داشت و دندان‌هایش مانند دندان‌های شیر بود.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۹، معجزه ۲۸.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او خواست شخصی را که با او می‌فرستد، صحیح و سالم برگرداند، عطرفه نیز قبول کرد. وقتی صحبت عطرفه تمام شد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به یک اعرابی فرمودند: ای اعرابی! بلند شو و با برادرمان عطرفه برو و آنچه بر قومش اتفاق افتاده نظر کن و بین آنها با حکم الهی حکم کن. او گفت: یا رسول الله! این شخص و قومش کجا هستند؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آنها زیرزمین زندگی می‌کنند. آن شخص وقتی شنید آنها زیرزمین زندگی می‌کنند، خیلی ترسید و گفت: چگونه با او به زیرزمین بروم در حالی که من هم اکنون از قیافه‌اش می‌ترسم، پس چگونه می‌توانم برای آنها حکم کنم، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی مبارک خود را به طرف شخص دیگری گرداندند و از او خواستند تا با آنها برود؛ امّا او نیز قبول نکرند، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: بلند شو و با عطرفه برو و بین آنها بر حق حکم کن. امام علی علیه‌السلام به دستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شدند و در حالی که ذوالفقار خود را در دست گرفته بودند، حرکت کردند و رفتند.

سلمان رضی‌الله‌عنه می‌گوید: من دنبال ایشان رفتم تا جایی که به آن سرزمین رسیدند، هنگامی‌که خواستند در زمین فرو بروند، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای سلمان! برو، خدای جزای خیر به تو بدهد. من نرفتم و آنها را دیدم تا وقتی که زمین برای آنها شکافته شد و آنها وارد شدند و دوباره زمین به حالت قبلی خود برگشت و من در حسرت دیدار امام علی علیه‌السلام ماندم؛ زیرا خدا گواه است که من خیلی امام علی علیه‌السلام را دوست دارم، از وقتی اسلام آوردم، ایشان را دوست می‌داشتم، پس برگشتم و اتفاقی که افتاده بود برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحاب بازگو کردم، وقتی صبح شد به امامت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح را خواندیم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از تمام شدن نماز، در همان جایی که امام علی علیه‌السلام و عطرفه داخل زمین رفته بودند نشستند، جماعت نیز پیش ایشان بودند و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زخم زبان می‌زدند تا وقتی که روز، به اوج خود رسید و امام علی علیه‌السلام دیر کرده بود. حرف زدن اصحاب زیادتر شد تا وقتی که خورشید وسط آسمان رسید، آنها می‌گفتند: آن جنّی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را گول زده و خدا ما را از دست ابی‌تراب[۱] راحت کرده است؛ در حالی که او به خاطر افتخار پسر عمویش رفته است. هنگام نماز عصر شد و حرف قوم هم زیادتر شد و تمام اصحاب از آمدن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ناامید بودند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز عصر را خواندند و در جای خود نشستند. در قوم ایشان کفر منافقین و زخم زبان و

---

۱. ابی تراب یکی از لقب‌های امام علی علیه‌السلام است. در جنگ احزاب (خندق) عمربن عبدود امام علی علیه‌السلام را با ضربهٔ شمشیر زد و خون از پیشانی و سر امام علی علیه‌السلام جاری شد، آن گاه امام علی علیه‌السلام یک مشت خاک برداشتند و روی آن زخم گذاشتند و آن زخم خوب شد، به خاطر همین به ایشان لقب ابوتراب یعنی پدر خاک دادند (مترجم).

شماتت نسبت به علی علیه السلام زیاد شد تا وقتی که خورشید غروب کرد و همه منافقین یقین پیدا کردند که دیگر امام علی علیه السلام برنمی‌گردند و ایشان از روی زمین رفته‌اند.

پس یکباره زمین شکافته شد و عطرفه و امام علی علیه السلام در حالی که از شمشیر ایشان خون می‌چکید بیرون آمدند، پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شدند و بر پیشانی امام علی علیه السلام بوسه زدند و فرمودند: چه چیزی نگذاشت تا زودتر پیش من بیایی؟ امام علی علیه السلام در جواب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: وقتی به آن جا رسیدم آنها را به سه چیز دعوت کردم و آنها نیز آن سه چیز را قبول نکردند و آن سه چیز این بود: ایمان به خدا و قرآن و نبوّت و رسالت شما که آنها قبول نکردند، پس به آنها گفتم: اگر ایمان نمی‌آورید حدّاقل با عطرفه و قومش صلح کنید و قسمتی از زمین و آب را به آنها بدهید تا آنها هم استفاده کنند، آنها، این را نیز قبول نکردند.

پس شمشیر خود را از غلاف بیرون آوردم و با آنها جنگ کردم تا وقتی که هشتصد هزار نفر از آنها را به هلاکت رساندم، وقتی آنها این صحنه را دیدند امان خواستند و تسلیم شدند و صلح خواستند، پس ایمان آوردند و جنگ و خونریزی به پایان رسید و تا همین وقت پیش آنها بودم. عطرفه گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! خدا به شما و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام جزای خیر بدهد.[۱]

(۳۰)

داستان تسبیح گفتن جام در دستان امام علی علیه السلام

سید مرتضیٰ در «عیون معجزات» با استناد از امام صادق علیه السلام ازپدران مبارکشان از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده‌اند: روزی از روزها جبرئیل امین علیه السلام با جام پُر از میوه‌های بهشتی نازل شدند و آن را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند، آن گاه آن ظرف در دستان مبارک ایشان تسبیح گفتند.

در روایتی دیگر آمده: آن جام از دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله به آسمان پرواز کرد و با زبان فصیح که همه خلایق آن را می‌شنیدند به اذن خدای تبارک و تعالیٰ گفت: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا».[۲] ای اهل بیت و همانا خدای تبارک و تعالی می‌خواهد بدی و ناپاکی را از شما دور کنند و شما را پاک و پاکیزه قرار می‌دهد.[۳]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۹، معجزه ۲۹.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۹، معجزه ۳۰.
۳. سورهٔ مبارکه احزاب آیه ۳۳.

(۳۱)
داستان حرف زدن جام با امام علی علیه السلام

شیخ طوسی در «امالی» با استناد از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است: یک روز با جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم در حالی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام در کنار ایشان بودند، یکباره جبرئیل امین علیه السلام در حالی که در دستان خود جامی بلورین و قرمز رنگ که از مشک و عنبر پر شده بود نازل شدند، سپس آن را نزد حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام گذاشتند و گفتند: سلام بر تو ای محمّد! خدا سلامت را می‌رساند و به تو تهنیت می‌گوید و این هدیه از جانب خدا برای تو است و خداوند به تو می‌فرماید: تو نیز از طرف من به امام علی علیه السلام امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام تهنیت بگو. ابن عباس می‌گوید: وقتی جام بلورین در دستان مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت سه بار تهلیل و سه بار تکبیر گفت، سپس به اذن خدا با زبان فصیح گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن التشقی».[1] سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله آن جام را بوییدند و بوسیدند و خوشحال و مسرور شدند.

سپس آن را به امام علی علیه السلام دادند، وقتی جام در دستان مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت به زبان فصیح گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوه و یؤتون الزکات و هم راکعون».[2]

امام علی علیه السلام نیز آن را بوییدند و بوسیدند و سپس آن را به امام حسن علیه السلام دادند، وقتی آن جام در دستان مبارک امام حسن قرار گرفت گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النباء العظیم هم فی مختلفون».[3]

پس امام حسن علیه السلام آن را بوییدند و بوسیدند و سپس آن را به امام حسین علیه السلام دادند، وقتی آن جام در دستان مبارک امام حسین علیه السلام قرار گرفت گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المؤده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا ان الله غفوراً شکوراً».[4] سپس آن جام در دستان مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت، پس گفت:

«بسم الله نور السموات و الارض»[5] ابن عباس می‌گوید: نمی‌دانم آن جام به قدرت خدای تبارک و تعالیٰ به آسمان رفت یا در زمین ماند.[6]

---

۱. سوره مبارکه طه، آیه ۱ تا ۲.
۲. سورهٔ مبارکه مائده آیه ۵۵.
۳. سوره مبارکه نباء، آیه ۱ تا ۲.
۴. سوره مبارکه شوری، آیه ۲۳.
۵. سوره مبارکه نور آیه ۳۵.
۶. مدینة المعاجز، ص ۲۰.

(۳۲)
«حرف زدن جام»

ابن بابویه در «امالی» با استناد از ابن عباس روایت کرده است: یک روز با جمعی از اصحاب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، یکباره پیامبر صلی الله علیه و آله به آسمان اشاره کردند، ما نیز به آسمان نگاه کردیم و ابر سفیدی را دیدیم که به طرف زمین پایین می‌آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن ابر فرمودند: بیا و آن ابر نیز به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ایشان آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله دستان خود را در آن ابر کوچک داخل کردند و یک جام سفید رنگ پر از رطب بهشتی بیرون آوردند و از آن تناول کردند.

سپس آن را به امام علی علیه السلام دادند، ایشان نیز از آن رطب بهشتی تناول کردند و آن گاه آن جام در دستان امام علی علیه السلام تسبیح گفت، سپس یکی از اصحاب عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چرا فقط شما از آن رطب خوردید و به ما نداده‌اید، پس به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن جام گفت: «لا اله الا الله خالق الظلمات و النور اعلموا یا معاشر الناس انس هدیه الصادق الی نبیه الناطق لا یاکل من النبی او وصی نبی» خدایی جز الله نیست، خدایی که خالق تاریکی‌ها و نور است، ای مردم! بدانید و بشنوید همانا من هدیه‌ای از طرف پروردگار راستگو برای پیامبر ناطق هستم و هیچ کس از من نمی‌خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّ او.[1]

(۳۳)
«سخن گفتن جام»

حسین پسر حمدان در «هدایه» با استناد از مفضل بن عمر جعفی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی از روزها رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام با جمعی از مهاجرین و انصار در مسجد مدینه نشسته بودند، یکباره یک تکّه ابر که یک پا و یک عبا داشت وارد مسجد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای ابالحسن! به درستی که هدیه‌ای از طرف خدا برای ما آمده است، سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله دست مبارکشان را به طرف آن تکه ابر بردند و آن تکّه ابر نزدیک و نزدیک‌تر شد، وقتی به پیامبر رسید آن تکه ابر محو شد و از آن، جامی خارج شد که از نور می‌درخشید، نوری که هیچ چشمی مانند آن را ندیده و نشنیده بود و بوی خوشی داشت، طوری که هیچ کسی مثل آن را نبوییده و نشنیده بود. آن قدر بوی آن زیاد بود که مسجد و حتّی بیرون آن از عطرش پُر شده بود، در همان حال آن جام با زبان فصیح عربی، خدای تبارک و تعالیٰ را تسبیح می‌گفت تا وقتی که در دست

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۱، معجزه ۳۲.

راست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفت.

وقتی در دست مبارک رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفت با زبان فصیح عربی گفت: «سلام و درود بر تو ای حبیب خدا و ای صفات خداوند و پیامبر برگزیدهٔ دو عالم و بهترین و با ارزش‌ترین خلق خدا بر تمام خلائق خدای تبارک و تعالیٰ از اول تا آخر و سلام بر وصیّ و جانشین تو و با ارزش‌ترین اوصیا و برادرت که بهترین و باارزش‌ترین برادران و جانشین تو که بهترین جانشین‌ها و امام متقّین و امیرالمؤمنین و نور هدایتگران و چراغ متقّین است و بر همسرش فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام، سرور زنان عالم، گُلی از گلزار ولایت، بتول، مادر ائمه، رهبر انسان‌ها و بر دو فرزند برومند و دو نور ریحان و نور چشمانت حسن و حسین علیهماالسلام».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، امیرالمؤمنین، حسن و حسین علیهماالسلام و جمع حاضر، حرف زدن جام را شنیدند؛ اما قادر نبودند آن را به خاطر نوری که داشت به خوبی نگاه کنند و پیامبر خدا را حمد و سپاس می‌گفت و شکرگزار نعمتی بود که خداوند به او داده بود تا جایی که جام گفت: یا رسول الله! خداوند تبارک و تعالیٰ مرا برای تو و برادرت علی علیه‌السلام و دخترت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و حسن و حسین علیهماالسلام فرستاده است، پس مرا در دست امیرالمؤمنین قرار بده، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای اباالحسن! این هدیه خداوند متعال را بگیر!

آن گاه امام علی علیه‌السلام دست راستشان را جلو بردند و آن را گرفتند، دوباره آن جام، خدای منّان را تسبیح گفت. امام علی علیه‌السلام آن را بوسیدند و بوییدند و خدا را به خاطر فرستادن این هدیه شکر کردند و خیلی خوشحال و مسرور بودند و به آن جام فرمودند: مرحبا به هدیهٔ خداوند تبارک و تعالیٰ که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیتش علیهم‌السلام فرستاد و خدا را بسیار حمد و سپاس می‌گفت، پس آن جام به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! به علی علیه‌السلام بگو که مرا در دست فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و حسن و حسین (علیهما السلام) قرار بدهد، همان گونه که خدای تبارک و تعالیٰ فرموده‌اند، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای اباالحسن علیه‌السلام! بلند شو و آن را در دست فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و حسن و حسین علیهماالسلام قرار بده، پس امام علی علیه‌السلام به دستور رسول مکرّم صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شدند و جام را به سوی سیده النساء العالمین علیهاالسلام بردند، وقتی از مسجد خارج شدند، نورِ جام، بیشتر از نور خورشید بود و رایحهٔ آن زیادتر شده بود.

سپس آن را نزد فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و حسن و حسین علیهماالسلام بردند و در دست آنها قرار دادند، آنها نیز آن را گرفتند و بوسیدند و بوییدند و خدا را سپاس گفتند، سپس آن را برگرداندند و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دادند، وقتی آن جام در دست مبارک رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفت، شخصی برخاست و

گفت: یا رسول الله(ص)! چرا هر چیزی را که از طرف خدا می آید، استفاده می‌کنی و علی و فاطمه و حسن و حسین(ع) نیز می‌دهی؟ پس رسول خدا(ص) فرمودند: وای بر تو! آیا نشنیدی جام چه گفت؟ آیا چیزی که مال تو نیست به تو بدهم؟ پس بار دوم آن شخص گفت: یا رسول الله(ص)! پس به من اجازه بدهید تا آن را بردارم و ببوسم و ببویم.

پیامبر(ص) برای بار دوم فرمودند: وای بر تو! این جام برای تو و برای هیچ کسی نیست به جز من و اهل بیت من. پس گفت: یا رسول الله(ص)! اجازه بده فقط آن را لمس کنم. رسول خدا(ص) به او فرمودند: چقدر لج می‌کنی، اگر توانستی آن را لمس کنی من از طرف خدای تبارک و تعالیٰ، رسول‌الله نیستم، آن گاه آن شخص دستش را به طرف جام دراز کرد، اما دستش به آن نرسید، یکباره آن جام از دستان مبارک رسول خدا(ص) پرواز کرد و به طرف آن تکّه ابری که با آن آمده بود رفت و گفت: یا رسول الله(ص)! این طور میزبان از مهمانش پذیرایی می‌کند! پس رسول خدا(ص) به آن جام فرمودند: وای بر تو! با چه جرئتی پیش خدا و پیامبرش این گونه حرف می‌زنی؟! ای اباالحسن! بلند شو و آن را بگیر و به او بگو: خدا چه دستوری به تو داده تا نزد ما بیایی و به ما خبر بدهی؟ آیا آن را فراموش کرده‌ای؟

امام علی(ع) نیز آن را گرفتند و آنچه پیامبر(ص) به او فرموده بود به جام گفت، پس آن جام گفت: بله ای برادر رسول خدا(ص)! فراموش کرده بودم، همانا خدای تبارک و تعالیٰ مرا فرستاده تا به شما بشارتی بدهم، خدای تبارک و تعالیٰ مرا برای هر زن و مرد مؤمنی نگاه داشته و به من امر فرموده که هنگام احضار هر نفر از آنها با آنها باشم تا در حال جان دادن نترسند، در آن هنگام من روی سینه‌اش قرار می‌گیرم تا با بوی خوشِ من در خوشحالی جان بدهد؛ در حالی که هیچ احساسی نمی‌کنند.[1]

(۳۴)

«سخن گفتن جام»

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام علی(ع) روایت کرده است: نزد پیامبر(ص) بودم در حالی که پیامبر(ص) گرسنه بودند، جبرئیل(ع) در حالی که جامی پر از غذاهای بهشتی در دستش بود نازل شد، وقتی آن جام در دستان مبارک رسول خدا(ص) قرار گرفت، خداوند تبارک و تعالیٰ را تهلیل و تکبیر و تسبیح گفت.

پیامبر(ص) خدای تبارک و تعالیٰ را به خاطر هدیه‌ای که برای او فرستاده بود شکرگزاری کرد و

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۱، معجزه ۳۲.

آن را در دستان من قرار داد و در دستان من نیز تسبیح گفت. سپس در دستان اهل بیتش قرار داد در دستان آنها نیز تسبیح گفت و ما خدا را شکر کردیم. سپس جبرئیل علیه السلام آن را گرفت و گفت: بخورید نوش جان! این غذاها از بهشت آمده است و هدیه‌ای از طرف پروردگار عالم برای شما است و کسی در دنیا از آن نمی‌خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّ و فرزندانش.[۱]

(۳۵)

﴿سطل و حوله بهشتی برای امام علی علیه السلام﴾

ابن بابویه با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: در شبی همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و با دو نفر از یاران ایشان با هم بودیم که به ما فرمودند: درِ خانهٔ امام علی علیه السلام را بکوبیم. آن شب، شب تاریکی بود، به زور می‌توانستیم چیزی را ببینیم، پس به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله پشت درِ منزل امام علی علیه السلام ایستادیم و در را آهسته آهسته به صدا درآوردیم، امام علی علیه السلام در حالی که در دستانشان شمشیری همانند شمشیر حضرت محمّد صلی الله علیه و آله داشتند در را باز کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! به این جماعت بگو که دیشب بر تو چه گذشت؟

امام علی علیه السلام فرمودند: من خجالت می‌کشم آن را بازگو کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: در حقّ گفتن، هیچ خجالتی وجود ندارد، آنچه برایت اتفاق افتاده به این اصحاب بگو. ایشان فرمودند: من دیشب با فاطمهٔ زهرا علیها السلام دخت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نزدیکی کردم و غسل بر من واجب شد، وقتی خواستم غسل کنم آبی در خانه پیدا نکردم، پس به صبح نزدیک می‌شدیم و ترسیدم به نماز صبح نرسم و نمازم قضا شود، آن گاه امام حسن علیه السلام را به یک طرف و امام حسین علیه السلام را به طرف دیگر دنبال آب فرستادم، آنها دیر کردند و من خیلی ناراحت شدم. یکباره ندایی از آسمان به گوشم رسید که می‌گفت: ای علی! نترس، این سطل و حوله را بگیر و غسل کن، من هم سطل و حوله را گرفتم، دیدم آن سطل پر از آب بود. آن گاه غسل کردم و با آن حوله خودم را خشک کردم.

ناگهان سطل به هوا رفت، وقتی به هوا پرواز می‌کرد یک قطره از آن بر پیشانی‌ام ریخت که سردی آن را در دلم احساس کردم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خوشا به حالت! خوشا به حالت ای پسر ابیطالب! ای پسر عمویم! صبح کردی در حالی که جبرئیل امین علیه السلام خادم تو بود؛ زیرا جبرئیل امین علیه السلام آن چه را که به من گفتی به من گفته بود.[۲]

و نیز سید رضی در «مناقب المفاخر» با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی از

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۱، معجزه ۳۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۲۲، معجزه ۳۵، روایت اول.

روزها پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به دو نفر دستور دادند: به منزل امام علی‌علیه‌السلام بروید و به او بگویید دیشب چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ آنها نیز آمدند و در را کوبیدند و امام علی‌علیه‌السلام در خانه را باز کردند و بیرون آمدند و از ما سؤال کردند: چه چیزی می‌خواهید؟ آیا من باید برای شما درباره موضوعی سخن بگویم؟ ما به ایشان گفتیم: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به ما امر فرمودند که این جا بیاییم و از شما سؤال کنیم که دیشب برای شما چه اتفاقی افتاده است؟ آن گاه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از پشت سر ما به ایشان فرمودند: ای علی‌علیه‌السلام! به آنها بگو دیشب برای تو چه اتفاقی افتاده است. امام علی‌علیه‌السلام عرض کردند: ای پیامبر بزرگوار! خجالت می‌کشم، پس پیامبرعظیم الشّان اسلام فرمودند: به آنها بگو؛ زیرا خدا برای حق گفتن خجالت نمی‌کشد. حضرت فرمودند: دیشب برای طهارت (غسل) آب خواستم پس صبح شد و ترسیدم نماز صبحم قضا شود، دنبال آب گشتم، ولی پیدا نکردم، آن گاه امام حسن‌علیه‌السلام و امام حسین‌علیه‌السلام را دنبال آب فرستادم، آنها دیرکردند و من ترسیدم نماز صبحم قضا شود، پس همان طور که ناراحت و غمگین بودم یکباره سقف خانه باز شد و یک سطل آب که روی آن حوله‌ای قرار داشت پایین آمد. پس وقتی روی زمین قرارگرفت حوله را برداشتم و دیدم سطل پر از آب است. پس با آن آب، غسل کردم و نمازم را قبل از این که قضا شود خواندم، ناگهان سطل بالا رفت و سقف به حالت اولش برگشت. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آن سطل از بهشت و آب داخل آن از آب کوثر و آن حوله از استبرق[1] بهشت بود.

سپس به امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: هیچ کسی بهتر از تو و مثل تو نیست؛ زیرا جبرئیل امین‌علیه‌السلام دیشب نوکری تو را کرد.[2] این روایت نیز از اهل سنن با استناد فراوان از شافعی ذکر شده است.

(۳۶)

«سطل و حولهٔ بهشتی»

از اهل سنّت از موفق بن احمد و او از بزرگان و علمای کشورش از کتاب «مناقب امیرالمؤمنین» که استناد این روایت به انس بن مالک می‌رسد روایت کرده است: روزی از روزها نماز عصر را به امامت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خواندیم، وقتی پیامبر به رکوع رفتند، آن قدر آن را طولانی کردند که ما از رکوع خسته شدیم و فکر کردیم پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله یادش رفته است که ما پشت سر ایشان نماز می‌خوانیم. پس یکباره سرشان را بلند کردند و گفتند: «سمع الله لمن حمده».

آن گاه نماز را تا آخر ادامه دادند و در حالی که چهرهٔ نورانی ایشان مانند ماه شب چهارده

---

۱. استبرق: پارچه زخیمی از حریر و طلا.

۲. مدینة المعاجز، ص ۲۲، معجزه ۳۵، روایت دوم.

می‌درخشید روی مبارکشان را به طرف ما برگرداندند، سپس نیم خیز شدند و مسجد از نور چهرهٔ مبارکشان نورانی شد، آن گاه صف اول را به دقت نگاه کردند؛ مانند این که دنبال گمشده‌ای می‌گشتند، سپس صف دوم و سوم و چهارم همین طور صف‌های بعدی را دیدند و فرمودند: چرا برادر و پسر عمویم علی بن ابیطالب علیه‌السلام را در این جا نمی‌بینم؟ پس امام علی علیه‌السلام از صف آخر گفتند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! من این جا هستم، امر بفرمایید. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! نزد من بیا، امام علی علیه‌السلام نیز به دستور ایشان نزدیک و نزدیک‌تر شدند تا وقتی که در کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفتند، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! چرا در صف اول نبودی؟ ایشان عرض کردند: وضو نداشتم، به خانهٔ فاطمه علیهاالسلام آمدم، ولی آب پیدا نکردم، آن گاه حسن و حسین و فضه را صدا زدم، هیچ کس جوابم را نداد، یکباره صدایی مرا متوجه خود کرد که می‌گفت: یا ابالحسن! ای پسر عموی رسول! رویت را بگردان، وقتی رویم را برگرداندم یک سطل طلا پُر از آب و یک حوله دیدم، سپس آن را با دست راستم گرفتم، آب خود به خود روی دستم ریخته می‌شد، پس با آن طهارت کردم و وضو گرفتم، سپس داخل آن را دیدم که نرم‌تر از کره و شیرین تر از عسل و خوش بوتر از مشک بود.

هنگامی که رویم را به طرف دیگر برگرداندم دیگر ندانستم چه کسی سطل را گذاشت و برداشت و چه کسی حوله را به من داد و گرفت. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تبسّم کردند و ایشا را در بغل گرفتند و هر دو چشم علی علیه‌السلام را بوسیدند، سپس فرمودند: یا ابالحسن علیه‌السلام! به تو بشارت می‌دهم آن سطل از بهشت بود و آن حوله و آب نیز از فردوس اعلیٰ بودند و کسی که تو را صدا زد، جبرئیل امین علیه‌السلام بود و کسی که آن سطل و حوله را به تو داد میکائیل علیه‌السلام بود و قسم به آن خدایی که مرا بر حق فرستاد که جانم در دست او است، من خواستم از رکوع سر بردارم، ولی اسرافیل علیه‌السلام زانوهایم را با دستانش گرفته بود تا وقتی که تو آمدی و با ما نماز خواندی، اکنون مردم مرا از دوست داشتن تو ملامت می‌کنند، به خدا قسم فرشتگان هفت آسمان تو را دوست می‌دارند.[۱]

(۳۷)

﴿کوزهٔ طلا که از آب پر شده بود﴾

ابن شهر آشوب در «مناقب» با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی از روزها رکوع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن قدر طولانی شد که فکر کردیم به ایشان وحی شده است، پس سرشان را از رکوع

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۲، معجزه ۳۶.

برداشتند و نماز را به پایان رساندند و از محراب بیرون آمدند و پسر عمویشان را صدا کردند.

امام علی علیه السلام در صف آخر نشسته بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: آیا نمازت را به جماعت خواندی؟ عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و آله! امّا بدون اقامه و به رکوع شما رسیدم و ادا کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: چرا زود نیامدی تا در صف اول نماز بخوانی؟ حضرت علی علیه السلام جواب دادند: برای وضو گرفتن به آب احتیاج داشتم، حسنین را صدا زدم، جوابی نشنیدم، یکباره هاتفی مرا صدا زد و گفت: ای علی علیه السلام! سمت راست خود را نگاه کن، وقتی سمت راستم را نگاه کردم یک کوزهٔ طلا پُر از آب دیدم که سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل و نرم‌تر از کره و خوش‌بوتر از مشک بود، سپس با آن وضو گرفتم و از آن آب نوشیدم و یک قطره از آسمان روی سرم افتاد که سردی آن را در دلم احساس کردم و صورتم را با حوله خشک کردم، سپس آب روی دستم ریخته می شد بدون این که بدانم چه کسی روی دستم آب می‌ریزد.

سپس به مسجد آمدم و به رکوع شما رسیدم و به شما اقتدا کردم، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: آن کوزه از بهشت بود و آن آب از آب کوثر و قطره‌ای که روی سرت افتاد از زیر عرش خدا افتاده بود و آن حوله از حوله‌های بهشت بود و آن کسی که تو را صدا زد، جبرئیل امین علیه السلام بود و آن کسی که به تو حوله داد، میکائیل علیه السلام بود، به خدا قسم می‌خواستم از رکوعم سربردارم، ولی جبرئیل امین علیه السلام با دستانش زانوهایم را گرفته بود و به من می‌گفت: صبر کن! صبر کن! تا علی علیه السلام جماعت را درک کند و نمازش را به جماعت بخواند.[۱]

(۳۸)

﴿دیناری که با آن آذوقه خریدند﴾

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از ابی سید فوزی روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام به حاجتی محتاج شد؛ امّا چیزی درخانهٔ ایشان نبود. امام علی علیه السلام آن روز از خانه بیرون رفتند و نزدیک خانه‌شان دیناری پیدا کردند، هیچ کس آن جا نبود، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به ایشان عرض کردند: آن دینار را برمی‌داشتی و برایمان غذا می‌خریدی، وقتی صاحب آن دینار در مورد آن سؤال کرد آن را به او بده، پس آن را به عنوان قرض بردار. امام علی علیه السلام نیز آن را برداشتند و دنبال خرید غذا رفتند. یک نفر را دیدند که آذوقه می‌فروخت. امام علی علیه السلام به او فرمودند: با این دینار چقدر به من آذوقه می‌دهی؟ آن شخص جواب داد: فلان مقدار به تو می‌دهم. سپس امام علی علیه السلام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۲، معجزه ۳۷.

فرمودند: تمام آن را به من می‌دهی؟ جواب داد: بله! سپس امام علی علیه السلام دینار را به او دادند و آذوقه را بردند، آن شخص عرض کرد: به خدا قسم این دینار را برنمی‌دارم.

سپس نزد فاطمه زهرا علیها السلام آمدند در حالی که آذوقه و دینار با ایشان بود و آنچه برای ایشان اتفاق افتاده بود بازگو کردند، فاطمهٔ زهرا علیها السلام فرمودند: خداوند پاک و منزه است، آذوقه را از آن مرد گرفتی و دینار را نیز با خود آوردی، سپس خواستند اصحاب آن دینار را بشناسند، پس نتوانستند بشناسند، آنها نیز آن آذوقه را خوردند و روز دیگر پی غذا رفتند و اتفاقاً آن شخص را که آذوقه می‌فروخت، دیدند.

دوباره با او معامله کردند و غذا را از او خریدند، وقتی امام علی علیه السلام خواستند دینار را به او بدهند آن شخص گفت: به خدا قسم دینار را نخواهم گرفت، امام علی علیه السلام نیز برای بار دوم غذا و دینار را به منزل آوردند و آنچه اتفاق افتاده بود برای فاطمه زهرا علیها السلام بازگو کردند، فاطمهٔ زهرا علیها السلام فرمودند: اگر بار سوم او را دیدی و خواستی از او آذوقه بگیری، او را قسم بده قبل از این که او تو را قسم بدهد. پس غذا را خوردند، روز سوم شد، امام علی علیه السلام دنبال غذا رفتند، اتفاقاً همان شخص را دیدند، آذوقه را از او خریدند و دینار را به او دادند و قسمش دادند و فرمودند: به خدا قسم دینار را برنمی‌دارم و آن شخص مجبور شد دینار را بردارد، پس به منزل برگشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله را در آن جا دیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: آیا شخصی را که به تو آذوقه فروخت می‌شناسی؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. سپس فرمودند: آن شخص جبرئیل امین علیه السلام بود و آن دینار، رزق و روزی تو بود که خدا برای تو فرستاده بود، به آن خدایی که جانم در دست او است اگر جبرئیل امین علیه السلام را قسم نمی‌دادی آن دینار تا روز قیامت نزد تو می‌ماند.[۱]

(۳۹)

﴿داستان ترنج هنگام فتح خیبر﴾

سید مرتضیٰ در «عیون معجزات» با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: خدای تبارک و تعالیٰ به امیرالمؤمنین علیه السلام به خاطر کرامتش و برهان و معجزه و قوّت ایمان و یقین و علمش و فضیلتش بر جمیع خلق بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله یک سیب هدیه داد.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را برای فتح خیبر فرستادند ایشان درِ خیبر را از جا کندند و آن را چهل ذراع پرتاب کردند، سپس داخل خندق شدند و آن را پهن کردند و روی سرشان گذاشتند تا

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۳، معجزه ۳۸.

وقتی که لشکر اسلام عبور کردند و خدای تبارک و تعالیٰ آن در را به وسیله یک ترنج (میوه بهشتی) برای ایشان سبک کرد که در وسط آن، اسم خدای تبارک و تعالیٰ و اسم فرستاده‌اش رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسم وصیش امام علی علیه‌السلام نوشته شده بود. ایشان وقتی از فتح خیبر فارغ شدند فرمودند: به خدا قسم در خیبر را نکندم و پرتاب نکردم تا وقتی که احساس کردم با بازو و حرکت غریزی بشری این کار را نکرده‌ام؛ بلکه به وسیله قوّت ملکوتی پیروز شدم و دلم با نورالهی نورانی شد و من آن نور را ستایش می‌کنم که اگر همهٔ اعراب با من بجنگند من با یک چشم بر هم زدن می‌توانم همه آنها را به درک واصل کنم و نیز با استناد از اعمش از ابن اسحاق از ابی‌عبدالله جدلی روایت شده است: شنیدم مولایم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمودند: وقتی خواستم درِ خیبر را بکنم، یهودی‌ها به من حمله‌ور شدند، من هم آنها را با قدرت کاملهٔ الهی از بین بردم، سپس درِ خیبر را کندم و آن را در خندقی که حفر کرده بودند پرتاب کردم، سپس داخل خندق رفتم و در را بالای سرم گذاشتم تا لشکر اسلام از آن عبور کردند و خدای تبارک و تعالیٰ آن را برای لشکر اسلام فتح کرد، آن گاه یکی از اصحاب از ایشان سؤال کردند: مولای من! آیا وقتی درِ خیبر را بالای سرت گذاشتی احساس سنگینی کردی؟ حضرت فرمودند: هیچ احساس سنگینی نکردم، فقط به اندازه عبایی که بر دوش دارم احساس کردم.

و نیز روایت شده است: وقتی قلعهٔ خیبر فتح شد به قدرت کاملهٔ پروردگار عالم، هفتاد نفر از زورمندان مسلمان در حالی که کمربندهایشان را سفت کرده بودند، خواستند آن در را تکان بدهند، ولی نتوانستند در حالی که امام علی علیه‌السلام با قدرت کاملهٔ خدای تبارک و تعالیٰ آن را بلند کردند و این در حالی بود که همهٔ یهودیان آن صحنه را مشاهده می‌کردند.

ابن شهر آشوب می‌گوید: طول درِ خیبر، هجده ذراع بود و خندقی که کنده بودند بیست ذراع بود، امام علی علیه‌السلام در را روی خندق قرار دادند و دو ذراع باقی مانده را با دستشان گرفتند تا وقتی که تمام لشکر اسلام که هشتاد هزار و هفتصد نفر با تشکیلات نظامی‌بودند از آن عبور کردند.[1]

(۴۰)

﴿حادثه جنگ خیبر و کسی که آنها را از بین می‌برد﴾

شیخ مفید در «ارشاد» با استناد از اصحاب خاص پیامبر روایت کرده است: وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قلعهٔ خیبر نزدیک شدند، به مردم فرمودند: بایستید، سپس دستان مبارکشان را رو به

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۳، معجزه ۳۹.

آسمان بلند کردند و این دعا را خواندند: «اللهم رب السموات السبع و ما الظلن و رب الارض و ما اقلان و رب الشیاطین و ما اظللن اسئلک خیر هذه القریه و خیر ما فیها و اعوذبک من شرها و شر ما فیها» بارالها! پروردگارِ آسمان‌های هفت‌گانه و خدای زمین‌های هفت‌گانه و چیزهایی که آنها را احاطه کرده، پروردگار زمین و آنچه در آن زندگی می‌کند، پروردگار شیاطین و آنچه احاطه کرده‌اند، از تو خیر این شهر و داخل آن را می‌خواهم و از شرّی که در آن است به تو پناه می‌برم، سپس بعد از این دعا زیر درختی رفتند و ما نیز از پیش آن حضرت دور شدیم تا بقیهٔ روزمان را بگذرانیم، وقتی ظهر شد، منادیِ[1] رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ندا زد و ما نیز پیش آن حضرت جمع شدیم در حالی که یک مرد نزد ایشان نشسته بود. آن گاه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: هنگامی‌که خواب بودم[2] این مرد نزد من آمد، شمشیرم را تیز کرد و به من گفت: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! دست راستت کیست؟ به او گفتم: خدا دست راست من است، پس شمشیر را بویید و همان طور که می‌بینید نشسته و تکان نخورده است. عرض کردیم: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! شاید چیزی در فکرش باشد! فرمودند: بله!

پس آن شخص منصرف شد و هیچ کس آن را دنبال نکرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قلعه خیبر را بیست شبانه روز محاصره کردند و در آن روز، پرچم اسلام مال علی علیه‌السلام بود. مسلمانان از انتظار کشیدن خسته شدند، مسلمانان بیرون قلعه با یهود جنگ می‌کردند در حالی که درِ خیبر بسته بود.

یکباره درِ خیبر باز شد، دیدم برای نجات دادن خود از دست مسلمانان خندقی عظیم حفر کرده بودند، پس محرب شجاع‌ترین و قوی‌ترین مرد شهر خیبر آن طرف خندق با شمشیر خود به مسلمانان می‌گفت: شجاع‌ترین شما کیست؟ جلو بیاید تا با او مبارزه کنم. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی را صدا زدند و به او فرمودند: پرچم اسلام را بگیر و با فتح خیبر و کشتن محرب اسلام را سر بلند کن، آن شخص پرچم اسلام را با دست خود گرفت و به طرف خیبر رفت، وقتی آن شخص به خندق رسید و محرب را دید، ترسید. و پرچم اسلام را بر زمین انداخت و آن را روی زمین کشید و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشت و همراهانش او را ملامت کردند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: علی را نزد من بیاورید، به ایشان عرض کردند: امام علی علیه‌السلام مریض هستند و قادر نیستند بیایند، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: اگر این طور است کسی را نزد من بیاورید که خدا و فرستاده‌اش را دوست دارد و خدا و فرستاده‌اش نیز او را دوست می‌دارند و پرچم اسلام را به دست گیرد و با عزّت و شرف بدون این که

---

۱. بلال حبشی.

۲. منظور پیامبر از خواب ایشان خواب قیلوله است، خواب قیلوله خواب مستحبی است که قبل از نماز ظهر به اندازه حداقل ربع ساعت و حداکثر نیم ساعت باشد.

از دشمن فرار کند آن را شکست بدهد و دین اسلام را سرافراز کند. انصار و مجاهدین کسی را نمی‌شناختند که خدا و پیغمبرش را دوست داشته باشد و خدا و پیغمبرش نیز او را دوست داشته باشند به جز امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب.

پس دنبال امام علی(ع) فرستادند و ایشان را با آن مریضی که داشت پیش آن حضرت(ص) آوردند، پیامبر(ص) فرمودند: ای علی(ع)! برای تو چه اتفاقی افتاده است؟ امام علی(ع) فرمودند: من به خاطر سردرد شدیدی که دارم مریض شده‌ام و هرگز چنین سردردی ندیده بودم، این سردرد آن قدر شدید است که هرگز نمی‌توانم از جای خود تکان بخورم. سپس رسول خدا(ص) آب دهان مبارکشان را با انگشت سبابه به پیشانی مبارک امام علی(ع) مالیدند، یکباره به طور معجزه آسا به اذن خدای تبارک و تعالیٰ امام علی(ع) سرحال شدند و پیامبر(ص) برای ایشان دعا کردند: «بارالها! علی را در سردی و گرمی نگهدار» و بعد پرچم سفید رنگ اسلام را به دست ایشان دادند و فرمودند: پرچم اسلام را بگیر و اسلام را سرافراز کن، همانا جبرئیل امین(ع) همراه تو است و پیروزی و شکوه از آن تو است و ذلّت از آن دشمن تو است و بدان همانا در کتابشان آمده است: کسی که بر آنها پیروز می‌شود نامش «الیا»[1] است، پس وقتی نزدیک آنها شدی بگو: من علی هستم که ان شاءالله ترس و وحشت در وجودشان بیفتد. امام علی(ع) می‌فرمایند: من به جنگ آنها رفتم، وقتی به خندق رسیدم، محرب را آن طرف خندق دیدم، او مانند یک کوه بود که کلاه‌خود داشت و شمشیرش را می‌چرخاند و می‌گفت: من همان کسی هستم که مادرم نام مرا محرب گذاشت، همانا من مبارزی شجاع هستم که در دنیا حریفی ندارم. امام علی(ع) در جواب محرب گفتند: من همان کسی هستم که مادرم نام مرا حیدر گذاشت و مانند شیری هستم که بر دشمنش بدون این که فرار کند حمله‌ور می‌شود.

وقتی امام علی(ع) فرمودند که من علی(ع) یکی از احبارین[2] هستم به قوم خود گفت: شما به هلاکت رسیدید، به ستی که بر حضرت موسیٰ(ع) در تورات نازل شده است، پس ترسی در وجود آنها افتاد. وق محرب کلمه «حیدر» را از امام علی(ع) شنید، فرار کرد؛ زیرا محرب در جوانی کاهنه‌ای داشت به او می‌گفت: با هرکسی که دوست داری بجنگ، زیرا پیروز می‌شوی، فقط با یک نفر که نامش یدر است جنگ نکن! زیرا او تو را به هلاکت خواهد رساند. پس محرب وقتی کلمه حیدر را شنید فرار کرد، در راه شیطان به صورت کاهنی درآمد و جلوی او ایستاد.

---

۱. «الیا» نام مقدّس حضرت علی(ع) در کتاب مقدّس تورات است.

۲. احبارین جمع حبر است. حبر، یعنی روحانی، کسانی که علم کتاب تورات را دارند.

پس به محرب گفت: کجا فرار می‌کنی؟ محرب جواب داد: از این جوان که نامش حیدر است، فرار می‌کنم. شیطان به او گفت: مگر «حیدر» چه کسی است که از آن فرار می‌کنی؟ محرب جواب داد: در جوانی کاهنه‌ای[۱] به من گفت: با هرکس که دوست داری جنگ کن به جز با کسی که نامش حیدر است؛ زیرا او تو را به هلاکت می‌رساند. پس ابلیس لعین به او گفت: چرا می‌ترسی؟ در حالی که در جهان انسان‌های زیادی هستند که نام آنها حیدر است. این جوان، آن «حیدر» که کاهنه به تو گفته نیست. پس محرب در حالی که شیطان او را وسوسه کرده بود برگشت و با امام علی علیه‌السلام جنگید. او دو ضربه زد و هر دو ضربهٔ شمیشرش به زمین خورد و امام علی علیه‌السلام به او یک ضربه زد و آن را دو نیمه کرد و به هلاکت رساند، یهودیان گفتند: محرب کشته شد، آن گاه درِ خیبر را بستند و امام علی علیه‌السلام در آن جا ماندند و با آنها مبارزه کردند، سپس با اسبش به آن طرف خندق پریدند و آن را از جا کندند، در حالی که آن در، در معمولی نبود. آن در، دری است که بیست نفر آن را باز می‌کردند و می‌بستند. امام علی علیه‌السلام تنها با قدرت الهی آن را از جا کندند و بیست ذراع پرتاب کردند، سپس داخل خندق شدند و آن را بالای سر خود گرفتند. در روایتی آمده است: طول خندقی که یهود در جنگ خیبر کنده بود بیست ذراع بود، در حالی که درِ خیبر هجده ذراع بود، پس امام علی علیه‌السلام ناچار شدند و دستان مبارکشان را روی خندق گذاشتند و دو ذراع باقی مانده را پر کردند و لشکر اسلام با تمام تجهیزاتی که داشتند، از آن عبور کردند و قلعهٔ خیبر به دست مبارک امام علی علیه‌السلام فتح شد و مسلمانان غنیمت‌های زیادی به دست آوردند. ابن عباس می‌گوید: بعد از فتح خیبر، جبرئیل امین علیه‌السلام بر پیامبر اسلام نازل شد و عرض کرد: ای محمّد! خداوند تبارک و تعالیٰ بر تو سلام می‌رساند ومی‌فرماید: سلام من را به علی برسان، ای محمّد! جبرئیل علیه‌السلام را برای علی علیه‌السلام فرستادم که او را پیروز کند، هیچ تیری پرتاب نکرد، مگر این که جبرئیل علیه‌السلام با او بود و در تمام کارها جبرئیل علیه‌السلام با او بود. پس ای محمّد! دو سهم از غنیمت‌ها را به علی علیه‌السلام بده، همانا سهم جبرئیل امین است.[۲] حسان بن ثابت[۳] درباره فتح خیبر چنین می‌گوید:

همانا که علی علیه‌السلام سردرد شدیدی داشت

آن طور که نمی‌توانست چشمانش را باز کند و از جایش حرکت کند

پس ایشان را نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند

---

۱. کاهنه یا کاهن کسی است که تورات را به دیگران آموزش می‌دهد.

۲. مدینة المعاجز، ص ۲۴، معجزه ۴۰، روایت اول و دوم.

۳. حسان بن ثابت یکی از شاعران مشهور زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

و ایشان با آب دهان مبارکشان او را شفا دادند
همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: این پرچم را
به کسی می‌دهم که خدا و مرا دوست می‌دارد
و خدا و من نیز او را دوست می‌داریم
پس خدا او را پیروز کرد.

(۴۱)
﴿سخن گفتن ایشان با اصحاب کهف﴾

سید مرتضیٰ در کتاب «عیون معجزات» با استناد از امام صادق علیه‌السلام از پدران گرامی‌شان علیهم‌السلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حدیث اصحاب کهف را نزد اصحاب ذکر می‌کردند. سپس به اصحابشان فرمودند، چه کسی دوست دارد کهف (غار) و اصحاب کهف را ببیند و بر آنها سلام کند؟ آنها عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! ما حاضریم، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صدا زدند: ای درجان پسر مالک[1] بیا! یکباره جوانی با لباس‌های پشمی‌در مسجد ظاهر شد. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: برو بساط سلیمان بن داود علیه‌السلام را برای ما بیاور، پس آن شخص رفت و بعد از چند لحظه برگشت و بساط سلیمان علیه‌السلام را آورد، در حالی که طول و عرض آن چهل ذراع[2] بود و آن را در صحن مسجد قرار داد و از نظرها غایب شد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به یاران و غلامش دستور دادند بساط را در صحن مسجد پهن کنند، آنها نیز آن را پهن کردند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاستند و فرمودند: بلند شوید و هر کدام از شما در یک طرف از بساط بنشینید و علی علیه‌السلام وسط شما بنشیند، آنها نیز این کار را انجام دادند، پس یکباره باد زیر آن بساط آمد و آن را به هوا برد تا وقتی که آن را در کنار غاری گذاشت که در آن غار، اصحاب کهف بودند.

پس امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام به یکی از آن چند نفر فرمودند: مقدّم شو و بر آنها سلام کن؛ زیرا تو ریش سفید قریش هستی. او عرض کرد: ای علی علیه‌السلام! چه بگویم؟ حضرت فرمودند: بگو: «السلام علیکم ایتها الطیبه الذین آمنوا بربکهم السلام علیکم یا نجبا الله فی ارضه» سلام بر شما

---

۱. درجان بن مالک یکی از پادشاهان اجنّه است.
۲. بساط حضرت سلیمان بن داود علیه‌السلام قالیچه‌ای است که طول آن چهل ذراع و عرض آن نیز چهل ذراع است. وقتی حضرت سلیمان علیه‌السلام روی آن می‌نشست به اذن خدای تبارک و تعالیٰ هوا زیر آن می‌رفت و هرکجا که حضرت سلیمان علیه‌السلام می‌خواست برود به اذن خداحرکت می‌کرد.

ای جوانان غیور مرد! ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید! سلام بر شما که از بهترین و انتخاب شدگان پرودگار عالم هستید.

او این کار را انجام داد؛ ولی اصحاب کهف جواب او را ندادند، پس سه بار آن را تکرار کرد؛ ولی هر سه بار جوابش را ندادند، سپس برگشت و در جای خودش نشست، سپس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به دیگری فرمودند: بلند شو و بر آنها سلام کن، او نیز رفت و بر آنها سلام کرد؛ ولی جوابش را ندادند، سه بار تکرار کرد، اما هر سه بار جواب او را ندادند، پس برگشت و در جای خود نشست.

سپس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به شخص دیگری فرمودند: بلند شو و همانند دو دوست خود به آنها سلام کن. او نیز رفت و بر آنها سلام کرد، سه بار هم این کار را کرد؛ اما آنها جواب او را ندادند، پس برگشت و در جای خود نشست. سپس بار چهارم امام علی علیه‌السلام به سلمان رو کردند و فرمودند: ای سلمان! بلند شو و بر آنها سلام کن سلمان نیز رفت و سه بار تکرار کرد.

یکباره یک نفر از داخل غار گفت: تو بندهٔ امتحان شدهٔ خدای تبارک و تعالیٰ هستی و در ایمانت ثابت قدم هستی، ولی به ما امر شده با هیچ کس حرف نزنیم، جز باپیامبر و وصیّ پیامبر، سلمان نیز برگشت و در جای خودش نشست.

پس امام علی علیه‌السلام برخاستند و کنار غار رفتند و سلام کردند، یکباره غار به لرزه درآمد و از داخل غار صدایی به گوش رسید که می‌گفت: سلام بر تو باد ای امیرالمؤمنین و ای سرور مسلمانان و ای رهبر متقّین و ای پادشاه پرهیزکاران! به خدا قسم کسانی که از شما طرفداری می‌کنند پیروز هستند و کسانی که با شما دشمنی می‌کنند پست و نابود می‌شوند.

پس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: چرا جواب همراهانم را ندادید؟ آنها عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! ما زنده‌هایی هستیم که حرف نمی‌زنیم و جواب هیچ کس را نمی‌دهیم به جز پیامبر و وصیّ او و بر شما و بر اوصیا بعد از شما سلام باد تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ حق را با دستان مبارک ایشان ظاهر کند.[1] سپس ساکت شدند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستور دادند: هر کس جای خود بنشیند. راوی می‌گوید: بساط، آنها را به شهر مدینه برگرداند و کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشت، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنچه راکه برای آنها اتفاق افتاده بود بازگو کردند و فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ

---

۱. منظور صاحب الزمان (عج) است.

فرمودند: «اذاوی النتیه الی الکهف فقالوا ربنا و اتنا فی لدنک رحمه و هیهی لنا امرنا رشدا».[۱] وقتی جوانان (اصحاب کهف) به غار رفتند و به آن جا پناه بردند گفتند: پروردگارا! از رحمت بی‌منتهایت بر ما رحمت بفرست و راهی برای هدایت به ما نشان بده.[۲]

(۴۲)

«طلوع مجدّد خورشید برای امام علی علیه السلام در سرزمین بابل»

سید مرتضیٰ در «عیون معجزات» با استناد از امام محمّد باقر علیه السلام و ایشان از پدرشان از جدّشان امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند: وقتی امام علی علیه السلام از جنگ نهروان (خوارج) برمی‌گشتند وارد عراق شدند و هیچ کسی در بغداد نماند مگر آن که پیش حضرت آمدند. وقتی نزد آن حضرت رسیدند، نماز ظهر را خواندند و مردم نیز پشت سر ایشان نماز خواندند. سپس امام علی علیه السلام حرکت کردند، وقتی به سرزمین بابل رسیدند نماز عصر واجب شده بود، پس مسلمانان صدا زدند: ای امیرالمؤمنین! وقت نماز عصر فرارسیده است، آن‌گاه امام علی علیه السلام در جواب آنها گفتند: این سرزمین نفرین شده؛ زیرا سه بار عذاب الهی بر آن نازل شده است و در آینده برای بار چهارم نیز عذاب الهی بر آن نازل خواهد شد و حلال نیست که یک وصیّ بر این سرزمین نماز بخواند؛ زیرا نمازش قبول نمی‌شود، پس هرکس دوست دارد می‌تواند نماز بخواند. منافقان گفتند: او نماز نمی‌خواند در حالی که نمازگزاران را به قتل می‌رساند.

جویریة بن‌سهر عبدی[۳] می‌گوید: من با صد سوار دنبال امام علی علیه السلام رفتم و قسم خوردیم که نماز نمی‌خوانیم تا این که امام علی علیه السلام حرکت کردند و از سرزمین بابل خارج شدند و ما نیز دنبال ایشان بودیم. خورشید غروب کرد و افق قرمز شد، پس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای جویریه! برایم آب بیاور و من نیزبرای ایشان آب آوردم. سپس فرمودند: ای جویریه! اذان بگو، عرض کردم: مولای من! هنوز نماز مغرب نرسیده است. آن حضرت علیه السلام به من فرمودند: اذان نماز عصر را بگو. در قلبم گفتم: اذان عصر را بگویم در حالی که خورشید غروب کرده است؛ ولی من قسم خورده بودم هرچه امام علی علیه السلام به من بگوید انجام بدهم، ایشان به من فرمودند: بلند شو. من نیز بلند شدم و

---

۱. سوره کهف، آیه ۱۰.
۲. مدینة المعاجز، ص ۲۵ و ۲۶، معجزه ۴۱، این روایت نزد عام و خاص خیلی مشهور است و با روایت‌های زیادی ذکر شده است که ما به اختصار دو روایت را ذکر کرده‌ایم.
۳. جویریة بن مسهر عبدی یکی از یاران خاص امام علی علیه السلام است.

اذان گفتم. یکباره دیدم، امام علی علیه‌السلام دو لب مبارکشان را تکان دادند و با کسی حرف زدند که هیچ کس آن را نمی‌شناخت. یکباره دیدم خورشیدی که غروب کرده بود به اذن خدای تبارک و تعالیٰ از مغرب به مشرق آمد و در مرکز زمین قرار گرفت و هنگام نماز عصر شد.

پس امام علی علیه‌السلام اقامه گفتند و نماز خواندند و ما پشت سر ایشان نماز خواندیم. وقتی نماز تمام شد، خورشید، مانند چراغی که در حال خاموشی است غروب کرد و ستارگان نمایان شدند. آن گاه امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای کسی که به یقین رسیدی! اذان نماز مغرب و عشا را بگو.[۱]

(۴۳)

﴿طلوع مجدد خورشید در زمان حیات پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله﴾

ابن شهر آشوب می‌گوید: از ام‌سلمه[۲] و اسما بنت عمیس[۳] و جابر انصاری و ابن عباس و خذری و ابوهریه و امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند: در آن روز رسول خدا علیه‌السلام نماز ظهر را خواندند، آن گاه بر ایشان وحی نازل شد و ایشان به خواب عمیقی فرو رفتند تا وحی را خوب جذب کنند.[۴] پس امام علی علیه‌السلام وارد شدند و ایشان را دیدند و سر مبارکشان را بر زانوی ایشان گذاشتند و همچنین بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی نازل شد تا وقتی که خورشید غروب کرد، در حالی که امام علی علیه‌السلام نماز عصر را نخوانده بودند. بعد از غروب خورشید، وحی تمام شد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از خواب بیدار شدند و به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! آیا نمازت را خوانده‌ای؟ حضرت فرمودند: نه! پس به ایشان فرمودند: دعا کن تا خدای تبارک و تعالیٰ خورشید را برای تو بازگرداند. آن گاه امام علی علیه‌السلام دعا کردند و دوباره خورشید برای ایشان طلوع کرد در حالی که سفید رنگ بود و در روایتی از ابن جعفر طعاوی آمده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: بارالها! اگر علی علیه‌السلام در طاعت او و فرستاده‌ات بود، پس خورشید را برای او برگردان، آن گاه یکباره خورشید به قدرت بی‌منتهای خدای عروجل برای امام علی علیه‌السلام از مغرب به مشرق برگشت و امام وضو گرفتند و نماز خواندند و ستارگان ناپدید شدند.

در روایتی دیگر آمده ابوبکر مهرویه از الماء بن عیسیٰ می‌گوید: به خدا قسم وقتی خورشید

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۲۷، معجزه ۴۲، روایت اول، این حدیث متواتر از عامه و خاصه ذکر شده است.

۲. ام سلمه یکی از همسران بزرگوار حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

۳. اسماء بنت عمیس همسر جعفربن ابیطالب علیه‌السلام برادر حضرت علی علیه‌السلام است.

۴. وقتی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی نازل می‌شود، ایشان می‌خوابند و به وحی گوش فرا می‌دهند.

غروب کرد، صدایی مانند صدای ارّه کشیدن بر چوب شنیدم و در روایت دیگر نیز آمده است: وقتی خورشید برگشت و امام علی علیه السلام نماز خواندند به حسان[۱] فرمودند که در شهر صدا بزنند: توبهٔ هیچ توبه کننده‌ای قبول نمی‌شود مگر با دوستی امام علی علیه السلام برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و هیچ کس مانند علی علیه السلام عدل و داد نمی‌کند؛ به درستی که خورشید برای ایشان دوباره طلوع کرد وقتی که غروب کرده بود.[۲]

(۴۴)

﴿برگشتن خورشید برای امام علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله﴾

موفق پسر احمد با استناد از اسماء بنت عمیس روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام نماز ظهر را به امامت پیامبر صلی الله علیه و آله خواندند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام را دنبال حاجتی فرستادند و رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز عصر را خواندند، وقتی علی علیه السلام از آن کار برگشتند به نماز عصر نرسیدند. سپس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، نشستند و پیامبر صلی الله علیه و آله سر مبارکشان را روی زانوی امام علی علیه السلام گذاشتند و در همان حال وحی بر ایشان نازل شد، امام علی علیه السلام هیچ تکان نخوردند و نخواستند پیامبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شود و مجبور شدند نماز عصر را نشسته بخوانند تا وقتی که خورشید غروب کرد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاستند و فرمودند: ای علی علیه السلام! آیا نماز عصرت را خواندی؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: بله! نشسته خواندم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کردند: بارالها! همانا علی بندهٔ تو است که جان خودش را فدای رسولت کرده است، پس خورشید را برای ایشان برگردان، راوی می‌گوید: خورشید به اذن خدای تبارک و تعالیٰ طلوع کرد تا وقتی که در وسط آسمان قرار گرفت و امام علی علیه السلام بلند شدند و وضو گرفتند و نماز عصرشان را خواندند، سپس خورشید غروب کرد و همچنین در جنگ خیبر نیز چنین اتفاقی افتاد.[۳]

(۴۵)

﴿سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام در مسجد مدینه﴾

ابوعبدالله محمّد بن عباس بن علی بن مروان معروف به ابن لحجام در کتاب ما نزل الله فی اهل

---

۱. حسان یکی از شاعران بزرگ معاصر پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

۲. مدینة المعاجز، ص ۲۸، معجزه ۴۳.

۳. مدینة المعاجز، ص ۲۸ و ۲۹، روایت ۸، در این مورد که خورشید برای امام علی علیه السلام برگشت، روایت‌های گوناگونی آمده است که ما به اختصار این روایت را انتخاب کردیم.

بیت من قرآن از محمّد بن سهل العما که استناد این حدیث به جابر بن عبدالله انصاری می‌رسد می‌گوید: در یکی از جاهای مدینه، عمار بن یاسر را دیدم و از او سؤال کردم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کجایند؟ او جواب داد: در مسجد پیش جماعتی از اصحابش هستند، وقتی نماز صبح را خواندند، پیش ما آمدند، ما هم نزدیک شدیم و خورشید، تازه سپیدهٔ خود را بر جهان هستی نمایان کرده بود. امام علی علیه‌السلام نیز نزدیک شدند و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند، در حالی‌که ایشان نشسته بودند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای امام علی علیه‌السلام بلند شدند و بین دو چشم آن حضرت را بوسیدند و آن را پیش خود نشاندند تا جایی که زانوهای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به زانوهای امام علی علیه‌السلام می‌خورد.

پس به ایشان فرمودند: ای علی! بلند شو و با خورشید حرف بزن؛ به درستی که خورشید آمده و می‌خواهد با تو حرف بزند. آن گاه جماعتی که در مسجد نشسته بودند بلند شدند و با خود می‌گفتند: ببینید خورشید آمده تا با امام علی علیه‌السلام حرف بزند. پس امام علی علیه‌السلام به صحن مسجد رفتند و به خورشید فرمودند: ای مخلوق مطیع خدای تبارک و تعالیٰ چگونه صبح کردی؟ خورشید به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح که آن جمعیت حاضر می‌شنیدند گفت: «بخیر می‌گذرانم، ای برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ای اول، ای آخر، ای ظاهر، ای باطن و ای کسی که بر هر چیز دانا است».

آن گاه امام علی علیه‌السلام پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتند. پس به او فرمودند: ای علی علیه‌السلام! بگویم یا تو سخن می‌گویی؟ امام علی علیه‌السلام فرمودند: شما سخن بگویید که از زبان شما بهتر است. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آنچه خورشید به تو گفت: «اول» یعنی تو اولین کسی هستی که به یگانگی خدا و پیامبری من ایمان آورده‌ای، «آخر» یعنی تو آخرین نفری هستی که هنگام وفاتم نزد من هستی و کفن و دفنم می‌کنی. «ظاهر» یعنی تو اولین کسی هستی که بر تمام اجرام ظاهر می‌شوی، «باطن» یعنی تو به باطنِ علمی‌که دارم آگاه هستی و بر همه چیز آگاه هستی، یعنی همانا تو بر علم حرام و حلال و فرامین و احکام و تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آگاه هستی. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: وقتی عمّار آن فضیلت را به من گفت و تمام کرد، سلمان رسید و عمّار به من گفت: این سلمان هم پیش ما بود او نیز آن فضیلت را به من ذکر کرد.

سید مرتضیٰ در «عیون معجزات» با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شبی از شب‌ها به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! فردا صبح به کوه‌های بقیع (در مدینه) برو و هنگامی که خورشید طلوع کرد بر آن سلام کن؛ زیرا او از طرف خدای تبارک و تعالیٰ مأمور است با تو حرف بزند. صبح آن روز امام علی علیه‌السلام به کوه‌های بقیع رفتند ابوبکر و عمر و جماعتی از مهاجرین و انصار نیز همراه ایشان بودند ، پس به دستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روی زمین

ایستادند و وقتی خورشید اولین سپیده خود را به جهان هستی نشان داد، امام علی علیه‌السلام فرمودند: سلام بر تو ای خلق خدا و مطیع فرمان ایشان!

یکباره صدایی از آسمان به‌گوش رسید که می‌گفت: «و بر تو سلام باد ای اول و آخر و ظاهر و باطن و ای کسی که بر هر چیز عالم هستی!».

وقتی مهاجرین و انصار، سخن خورشید را شنیدند در جای خود میخ کوب شدند. آن گاه امام علی علیه‌السلام ازکنارشان رفتند و به مسجد برگشتند. سپس همراهان ایشان نیز دنبال ایشان برگشتند، وقتی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند، دور ایشان حلقه زد و گفتند: ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله! شما فرمودید که علی علیه‌السلام مثل ما بشر است در حالی که خورشید، چیزهایی گفت که فقط خدای تبارک و تعالیٰ آنها را درباره خودش می‌فرماید. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمودند: چه چیزی از خورشید شنیدید؟ گفتند: شنیدیم که به او می‌گفت: ای اول! پس رسول خدا فرمودند: راست گفت؛ زیرا او اولین کسی هست که به خدا و پیامبری من ایمان آورد. پس گفتند: شنیدیم می‌گفت: ای آخر! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او آخرین نفری است که پیش من می‌ماند و مرا کفن و دفن می‌کند. پس گفتند: شنیدیم می‌گفت: ای ظاهر! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او به ظاهر علم آگاه است.

پس گفتند: شنیدیم می‌گفت: ای باطن! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او به باطن‌ها آگاه است. گفتند: شنیدیم می‌گفت: ای کسی که به هر چیزی دانا و عالم هستی! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او به حلال و حرام و فرائض و سنن و مشکلات آگاه است. سپس آنها در حالی که می‌گفتند: همانا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را در چاه انداخته و ما را مسخره می‌کند بلند شدند و از مسجد خارج شدند.[1]

(۴۶)

﴿سخن گفتن خورشید با امام علی علیه‌السلام﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن مسعود نقل می‌کند: نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم، یکباره امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وارد مسجد شدند، سلام کردند و ما نیز جواب سلامشان را دادیم. پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: آیا دوست داری کرامات تو را نزد خدای تبارک و تعالیٰ به تو نشان بدهم؟ حضرت عرض کردند: بله، یا رسول الله! پدر و مادرم به فدایت! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی صبح شد با من بیا، و دوست دارم قبیلهٔ قریش (مهاجرین) و اهل یثرب (انصار) همراه من باشند

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۰، معجزه ۴۵.

تا آن کرامات را ببینند.

وقتی خورشید طلوع کرد، تو بر آن سلام کن، او نیز جواب سلامت را به اذن خدای تبارک و تعالیٰ خواهد داد. صبح شد، نماز صبح را خواندند و دست امام علیعليه‌السلام را گرفتند و رفتند و منتظر شدند تا خورشید طلوع کند، وقتی خورشید طلوع کرد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: ای علیعليه‌السلام! با او سخن بگو، همانا خدای تبارک و تعالیٰ آن را مأمور کرده جواب تو را بدهد، امام علیعليه‌السلام فرمودند: «السلام علیک و رحمة الله و برکاته ایها الخق سامع المطیع» خورشید جواب داد: «علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا خیر اوصیا لقد اعطیت فی الدنیا و الاخره ما لاعین رأی و لا اذن سمعت» سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد، ای بهترین اوصیا و همانا خداوند در دنیا و آخرت چیزی به تو اعطا کرده که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده است.

امام علیعليه‌السلام فرمودند: چه چیزی به من اعطا شده است؟ خورشید جواب داد: خداوند اعلیٰ به من اجازه نداده است آن را به تو بگویم؛ ولی به تو می‌گویم خوشا به حالت، خوشا به علم و حکمتت، تو کسی هستی که خدای تبارک و تعالیٰ درباره تو فرموده است: «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعلمون».

هیچ نفسی نمی‌داند به خاطر کاری که انجام داده‌اند چشم روشنی برای آنها قرار داده‌اند.[۱] و تو از کسانی هستی که خدا درباره آنها فرموده: «افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یَستون»[۲] همانا مؤمن و فاسق در پاداش دادن مساوی نیستند و تو کسی هستی که خدای تبارک و تعالیٰ ایمان را مخصوص تو قرار داده است، روایتی است که می‌گویند: خورشید در آن روز سه بار با امام علیعليه‌السلام سخن گفت.

(۴۷)

﴿حرف زدن خورشید با امام علیعليه‌السلام در روز فتح مکّه﴾

ابن شهر آشوب از شیرویه دیلمی با استناد از سلمان فارسی و ابوذر غفاری و ابن عباس از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالبعليه‌السلام روایت کرده است: خدای تبارک و تعالیٰ در روز فتح مکّه به من تبریک گفتند در حالی که من بالای کعبه اذان می‌گفتم.

در روز فتح مکّه پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله به امام علیعليه‌السلام فرمودند: ای علی! بلند شو و فضیلت خود را نزد پروردگارت نگاه کن، پس وقتی خورشید طلوع کرد با خورشید حرف بزن. امام علیعليه‌السلام به دستور پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله بلند شدند و منتظر شدند تا خورشید طلوع کند، وقتی خورشید طلوع کردن، خطاب به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۰ و ۳۱، معجزه ۴۶.
۲. سورهٔ مبارکه سجده آیه ۱۸.

خورشید فرمودند: «السلام علیک ایها عبد الذائب و طائه ربه» سلام بر تو ای بنده ذوب شده در طاعت پروردگار! سپس خورشید به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جواب داد: «علیک السلام یا اخا رسول الله و وصیه و حجه الله علی الخلقه» سلام بر تو ای برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش و حجت خدا بر تمام خلقش. راوی می‌گوید: وقتی امام علی علیه‌السلام جواب خورشید را شنید، خود را بر زمین انداخت و به سجده رفت و با گریه، خدا را به خاطر فضیلتی که به او داده بود شکر کرد، همین حال گریه و زاری ادامه داشت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سر مبارکشان را از روی زمین برداشتند و اشک حضرت علی علیه‌السلام را پاک کردند و به ایشان فرمودند: ای دوست و برادر من! همانا اهل آسمان را از گریه خود به گریه انداختی و خدای تبارک و تعالیٰ نزد حاملان و سکان عرش به تو افتخار کرد.

سپس فرمودند: خدا را شکر می‌گویم که مرا از میان تمام پیامبرانی که فرستاد برگزید و به وسیله وصیّم که سرور اوصیا است، پیروزگرداند، سپس با هم این آیه را خواندند: «و له اسلم من فی السموات و من فی الارض من طوعا آمنو». برای او ایمان آورند در آسمان‌ها و زمین و....).[1]

و در روضه الواعضین نیز این حدیث با استناد از ابن عباس با کمی تفاوت ذکر شده است.

(۴۸)

﴿حرف زدن خورشید با امام علی علیه‌السلام به روایت اهل سنّت﴾

در کتاب منقاب از ائمه اطهار از طریق اهل سنن و آنها از امام علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند: روزی از روزها پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای اباالحسن با خورشید حرف بزن که او نیز با تو حرف می‌زند. پس امام علی علیه‌السلام به خورشید فرمودند: «السلام علیک ایها عبدالصالح المطیع الله» سلام بر تو ای بنده صالح و مطیع خدا! آن گاه خورشید جواب داد: «و علیک سلام یا امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الفراء المجلین» سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و ای امام متقّین و ای سرور اولین کسی که به بهشت می‌رود! ای علی! تو و شیعیان تو در بهشت جای دارند، ای علی! اولین کسی که در روز محشر زمین برای او باز می‌شود، پیامبر اسلام محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است، سپس تو و اولین کسی که زنده می‌شود، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، سپس تو و اولین کسی که از ابتدا خلق می‌شود محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، سپس تو و اولین کسی که وارد بهشت می‌شود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، سپس تو. امام علی علیه‌السلام بعد از شنیدن جواب خورشید به سجده رفت و گریه و زاری کرد، و خدا را به خاطر فضیلتی که داده شکر کرد، در همان حال بودند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشستند و سر مبارکشان را از زمین بلند کردند و فرمودند: ای برادر

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۱، معجزه ۴۷.

من! بلند شو، همانا خدای تبارک و تعالیٰ در عرش بر اهل هفت آسمان به تو افتخار کرد.[۱]

(۴۹)

﴿سخن گفتن امام علی علیه‌السلام با جمجمه شکسته در کاخ کسریٰ﴾

سید مرتضیٰ در کتاب «انوار» تألیف ابن علی بن حسن همام از عمار ساباط روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه‌السلام با جمعی از قوم ساباط به مدائن رفتند در حالی که دلف بن منجم کسریٰ با ایشان بودند. وقتی بعدازظهر شد، امام علی علیه‌السلام و دلف بن منجم کسریٰ با جماعتی که از قوم ساباط آمده بودند، درون کاخ رفتند و همه جا را گشتند و فرمودند: این جا این طور و آن طور بود و آن جا این طور و آن طور بود.

دلف کسریٰ عرض کرد: به خدا قسم همین طور است که می‌فرمایید، ای مولای من! گویا شما این اشیا را با دست خود سر جایشان قرار داده‌اید. سپس امام علی علیه‌السلام به یک جمجمه شکسته و پوسیده خیره شدند و به همراهان خود فرمودند: آن جمجمه را نزد من بیاورید. آنها نیز به دستور امام علی علیه‌السلام آن جمجمه را آوردند. آن گاه امام علی علیه‌السلام در کنار ایوان قصر نشستند و دستور دادند آب و تشتی برای ایشان بیاورند، تشت و آب نیز آوردند، سپس جمجمه را در تشت قرار دادند و آب روی آن ریختند، سپس خطاب به جمجمه فرمودند: تو را قسم می‌دهم به اذن خدای تبارک و تعالیٰ زبان باز کنی و بگویی من چه کسی هستم و تو چه کسی هستی.

آن جمجمه به اذن خدا با زبان فصیح عربی جواب داد: تو امیرالمؤمنین و سرور اوصیا هستی و من، عبدالله پسر کسریٰ انوشیروان هستم، سپس ساکت شد. آن گاه جماعتی که از قوم ساباط آمده بودند نزد قوم خود برگشتند و آنچه راکه دیده و شنیده بودند برای قوم خود تعریف کردند، وقتی این خَبر به آن جا رسید، در معنای کلمه امیرالمؤمنین و حضور ایشان بین قوم اختلاف افتاد، بعضی‌ها گفتند: اینها دل‌هایمان را از خبری که درباره‌ات به ما دادند فاسد کردند و بعضی دیگر در مورد ایشان همانند گفته نصرا درباره حضرت مسیح علیه‌السلام گفتند و بعضی مانند گفته عبدالله بن سبا و اصحابش گفتند که این برای انسان‌ها کفر است. وقتی امام علی علیه‌السلام این حرف‌ها را شنیدند به جماعتی که ایمان آوردند فرمودند: چه کاری دوست دارید با آنها انجام بدهم؟ عرض کردند: آنها را همانند عبدالله بن سبا و اصحابش در آتش بسوزان. آن گاه آنها را احضار کردند و به آنها فرمودند: چه چیزی درباره من گفته‌اید؟ جواب دادند: شنیدیم که جمجمه پوسیده با تو حرف می‌زد و این کار جایز نیست مگر

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۱، معجزه ۴۷.

برای خداوند تبارک و تعالیٰ، آن چیزی که گفته بودیم این بود، پس امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: از حرف خود برگردید؛ زیرا کفر است. جواب دادند: از حرفی که گفته‌ایم برنمی‌گردیم، آن کاری را که دوست داری با ما انجام بده! پس آتش همه آنها را سوزاند، سپس حضرت پس به اصحابش فرمودند: خاکستر آنها را بردارید و در هوا رها کنید، پس آنها این کار را کردند.

سه روز از آن حادثه گذشت، اهل سباط پیش امام علی علیه السلام آمدند و در حالی که می‌گفتند: همانا کسانی که در آتش سوزاندی به منازلشان برگشتند، در حالی که بهتر از آن موقع هستند. امام علی علیه السلام فرمودند: آیا من آنها را نسوزاندم و خاکستر آنها را در هوا رها نکردم؟ گفتند: چرا! این کار را انجام دادی، پس فرمودند: من آنها را سوزاندم و خدا آنها را زنده کرد. پس اهل سباط مانند عبدالله سبا و اصحابش متحیّر برگشتند.[1]

(۵۰)

﴿حرف زدن جمجمهٔ پوسیده و ماهی با حضرت علی علیه السلام﴾

شیخ برسی از ابو رواحه انصاری از مغربی روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام از جنگ نهروان فارغ شدند، به یک جمجمه پوسیده اشاره کردند و به مردم فرمودند که آن جمجمه پوسیده را نزد ایشان بیاورند. آن را نزد ایشان آوردند. پس امام علی علیه السلام آن را گرفتند و تکان دادند و به آن خطاب کردند: ای جمجمه! تو کیستی؟ فقیری یا ثروتمند؟ شقی هستی یا سعید؟ پادشاه هستی یا رعیت؟ آن گاه به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن جمجمه به زبان فصیح عربی جواب داد: ای امیرالمؤمنین! من یک پادشاه ظالم بودم و اسمم پرویز پسر هرم است و مالک ملوک و صاحب شرق و غرب و پستی و بلندی و صحراها و دریاها هستم. کسی هستم که هزار شهر را گرفتم و هزار پادشاه را کشتم. ای امیرالمؤمنین! من کسی هستم که پنجاه شهر را بنا کردم و پانصد کنیز زن و هزار برده ترکی و ارمنی و زندی و غیره داشتم و با هفتاد هزار دختر پادشاه ازدواج کردم و هیچ پادشاهی در زمین نبود، مگر آن را شکست، دادم و صاحب ملک او شدم و به اهل آن ظلم کردم. پس هنگامی که ملک الموت نزد من آمد، به من خطاب کرد: ای ظالم! ای متکبّر! همانا با حق مخالفت کردی. پس اعضایم سست و بدنم ضعیف شد. هفتاد هزار پسر از پادشاهان به دست من زندانی شده بودند، وقتی ملک الموت (عزرائیل) جانم را گرفت، اهل زمین از ظلم من راحت شدند. پس تا ابد در جهنم عذاب خواهم شد.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۲، معجزه ۴۹، روایت اول از شیخ برسی با کمی‌تفاوت ذکر شده است.

خداوند متعال برایم هفتاد هزار فرشته موکول کرده تا مرا عذاب دهند، هر کدام از آنها در دستشان یک گرز آهنی از آتش دارند که اگر یک ضربه با آن به زمین بزنند کوه‌ها و صحراها و دریاها می‌سوزند، وقتی یکی از آنها من را با آن می‌زند، خدای تبارک و تعالیٰ برایم تا ابد عذاب می‌فرستد و همچنین خدا به تعداد هر مویی که در بدنم وجود دارد، ماری موکول کرده که مرا می‌گزد و عقربی مرا نیش می‌زند و با همهٔ این عذاب‌ها احساس می‌کنم که در کاخ خودم در دنیا هستم. پس عقرب‌ها و مارها خطاب به من می‌گویند: این عذاب‌ها همه از ظلم تو بر مردم است. آن گاه جمجمه ساکت شد.

وقتی لشکر اسلام همراه امام علی علیه‌السلام حرف‌های جمجه را شنیدند، گریه می‌کردند و بر سر و صورتشان می‌زدند و می‌گفتند: ای امیرالمؤمنین! ما حقیقتاً به تو ظلم کرده‌ایم؛ زیرا تو را از خلافت برکنار کردیم و اکنون ما از کاری که کرده‌ایم، پشیمان هستیم و از شما طلب بخشش می‌کنیم. آن گاه امام علی علیه‌السلام دستور دادند آن جمجمه را دفن کنند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آب جاری ایستاد و همهٔ آبزیانی که در آن زندگی می‌کردند، بیرون آمدند و با زبان فصیح عربی به امام علی علیه‌السلام سلام کردند، سپس یک ماهی از آنها با امام علی علیه‌السلام حرف زد و دعا کرد و به ولایت و امامت امام علی علیه‌السلام شهادت داد. در همان جا بعضی از آبزیان می‌گفتند: سلام بر زمزم و صفا، سلام بر سدرةالمنتهیٰ و همانا سخن گفتن با شما اهل نهروان و رودها و خاک‌هایش سعادت ما برای شما است و ندا می‌زدند: «لولاک»[1] اگر تو نباشی، زندگی برای ما مفهومی ندارد.

(۵۱)

﴿حرف زدن جمجه وقتی که از جنگ با معاویه برمی‌گشتند﴾

شیخ برسی از ابو راخه انصاری از مغربی نقل می‌کند: با امیرالمؤمنین بودم در حالی که از جنگ با معاویه برمی‌گشتیم، پس امام علی علیه‌السلام به جمجمه‌ای که در گل‌های رود فرات بود، خیره شدند و به آن جمجمه فرمودند: ای جمجمه! نزد من بیا. آن جمجمه نیز به اذن خدای تبارک و تعالیٰ از گل‌ها خارج شد و نزد ایشان آمد و با زبان فصیح با امام علی علیه‌السلام حرف زد، سپس امام علی علیه‌السلام به او دستور دادند به جای خودش برگردد. پس آن جمجمه به دستور امام علی علیه‌السلام به جای خود برگشت، همان گونه که بود.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص۳۲، معجزه ۵۰.

۲. مدینة المعاجز، ص۳۴، معجزه ۵۱.

(۵۲)

سخن گفتن جمجمهٔ پوسیده با امام علی علیه السلام

در ثاقب مناقب از محمّد بن ابی عمیر از حنان از امام صادق علیه السلام روایت شده است: وقتی امام علی علیه السلام نماز ظهر را در زمین بابل خواندند، به جمجمهٔ پوسیده او نگاه کردند و با آن حرف زدند و به آن فرمودند: تو کیستی؟ آن جمجمه به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جواب داد: من فلان بن فلان، پادشاه فلان کشور هستم. سپس امام علی علیه السلام از او سؤال کردند: در زمان تو چه اتفاق‌هایی افتاده است؟ آن‌گاه تمام حوادثی راکه در زمانش اتفاق افتاده بود، از شرّ و خیر آن، تعریف کرد.

مؤلف این کتاب می‌گوید: مسجد جمجمه در بابل معروف است. جایی راکه آن جمجمه با امام علی علیه السلام حرف زده بود، مسجد ساختند و هر کس که به آن جا می‌رود، آن جا را زیارت می‌کند.[۱]

(۵۳)

زنده کردن مرده

محمّد بن یعقوب کلینی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی از روزها جوانی از قوم بنی محرم که برادر جوانش را از دست داده بود، نزد امام علی علیه السلام مشرّف شد و عرض کرد: ای مولای من! من برادر جوانی از دست داده‌ام و به خاطر آن خیلی ناراحت هستم. آن‌گاه امام علی علیه السلام به آن جوان فرمودند: آیا دوست داری برادرت را دوباره ببینی؟ او جواب داد: بله، ای امیرالمؤمنین! ای سرورم! پس امام علی علیه السلام در حالی که عبای پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشیده بودند، آن جوان را به قبرستان بردند. وقتی به قبرستان رسیدند، به آن جوان فرمودند: قبر برادرت را نشانم بده. آن جوان قبر برادرش را به امام علی علیه السلام نشان داد، امام علی علیه السلام به آن قبر نگاه کردند. یکباره آن جوان که همراه امام علی علیه السلام بود، برادرش را دید که دارد از قبر خارج می‌شود، خاک‌ها را از سر و صورتش کنار زد و بر دو پایش ایستاد و با زبان عجمی[۲] حرف زد. پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: چرا وقتی از دنیا رفتی، زبانت عربی نبود؟ او جواب داد: بله! زیرا بر سنّت و دین فلان کس مُردم. پس به همین خاطر زبان‌هایمان این طور شده است.[۳]

---

۱. مدینة المعاجز، ص۳۴، معجزه ۵۲.

۲. عجمی به زبانی گفته می‌شود که غیر عربی است.

۳. مدینة المعاجز، ص ۵۳، معجزه ۵۳.

(۵۴)

زنده کردن سام پسر حضرت نوح علیه‌السلام و وصیّش

ابن شهر آشوب در ثاقب ازکتاب علوی بصری روایت کرده است: روزی از روزها جماعتی از یمن نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و عرض کردند: سام بن نوح وصیّ پیامبر ما بود و در کتابش ذکر شده است، پس وصیّ شما کجا است؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با دست مبارکشان به امام علی علیه‌السلام اشاره کردند و فرمودند: این وصیّ من است. آنها عرض کردند: ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله! به او بگو سام پسر نوح علیه‌السلام را برای ما ظاهر کند تا او را ببینیم ، همان طور که در کتاب‌هایمان نوشته شده است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالیٰ انجام خواهد داد (إن شاءالله).

پس به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! بلند شو با آنها برو و پایت را بر زمین بزن، امام علی علیه‌السلام و جماعتی که آمده بودند، با کتاب‌های همراهشان به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک محراب رفتند. آن گاه امام علی علیه‌السلام داخل محراب رفتند و دو رکعت نماز خواندند. وقتی نمازشان تمام شد بلند شدند و پای مبارکشان را بر زمین زدند و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جلوی چشم همگان زمین از هم شکافته شد و لحد و تابوت از زمین درآمد. سپس پیرمردی از آن تابوت بیرون آمد، در حالی که چهره‌اش مانند شب چهارده می‌درخشید. او خاک را از سر و صورتش کنار زد. آن شخص دارای ریش بلندی بود که تا نافش رسیده بود، پس بر محمّد و آل محمّد صلوات فرستاد، سپس فرمود: «أشهد ان لااله إلاّالله و ان محمّداً رسول الله سید المرسلین و انک علی وصی محمّد سید الوصیین» شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمّد فرستادهٔ او و سرور پیامبران است و تو علی علیه‌السلام وصیّ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله سرور اوصیا هستی و من سام پسر حضرت نوح علیه‌السلام هستم.

آن گاه جماعت حاضر، کتاب‌هایشان را باز کردند و در آن نگاه کردند. همان چیزی که جلوی چشمشان گذشت، در آن دیدند و با او گفتند: یک سوره از کتابمان بخوان. آن گاه سام علیه‌السلام برای آنها خواند. و با امام علی علیه‌السلام خداحافظی کرد و به جای خود برگشت و خوابید و زمین نیز به حالت اولش برگشت، پس جماعتی که آمده بودند یک صدا گفتند: دین خدا، اسلام است، آن گاه به علی بن ابیطالب علیه‌السلام ایمان آوردند.[۱] و به خاطر همین، خدای تبارک و تعالیٰ این آیه را نازل کرد: «ام اتخذ و من دون اولیاء فا الله هوالولی و هو یحی الموتی تا قول تعالیٰ انیس».[۲]

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۲، معجزه ۵۴.

۲. سورهٔ مبارکه شوریٰ آیات ۹ تا ۱۰.

(۵۵)

﴿سخن گفتن امام علی﷣ با وصیّ حضرت موسیٰ﷣﴾

محمّد بن حسن صفار از محمّد پسر عیسیٰ از عثمان پسر عیسیٰ با استناد از غایه اسدی روایت کرده است: نزد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب﷣ رفتم، وقتی به آن جا رسیدم، یک نفر ریش سفید را نزد ایشان دیدم که با ایشان حرف می‌زد. وقتی آن شخص بلند شد، به امام علی﷣ عرض کردم: مولای من! این شخص کیست که شما را از آمدن نزد ما معطّل کرده است؟ حضرت جواب دادند: آن شخص که دیدی وصیّ حضرت موسیٰ﷣[۱] بود.

ابن شهر آشوب نیز این روایت را با استناد از عنایة بن ربعی اسدی نقل کرده است.[۲]

(۵۶)

﴿سخن گفتن ایشان با شمعون وصیّ حضرت عیسیٰ﷣﴾

صاحب ثاقب مناقب از عبدالرحمن پسر کنیزهاشمی غلام امام محمّد باقر﷣ از امام صادق﷣ روایت کرده است: امیرالمؤمنین﷣ با اصحابش، به طرف صفین برای جنگ با معاویه حرکت می‌کردند، وقتی رود فرات را پشت سر گذاشتند، به کوهی در نزدیکی صفین رسیدند، وقت فریضه نماز مغرب رسیده بود، امام علی﷣ به لشکرش فرمودند: پایین بیایید، سپس اذان گفتند و نماز خواندند. بعد از تمام شدن نماز، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ کوه از هم شکافت و شخصی نورانی که پیشانی و صورتش مانند خورشید می‌درخشید، گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه الله برکاته مرحباً بوصی خاتم النبیین و قائد القرر المحلین و العالم المؤمن الافاضل و الفائن میراث الصدیقین و سید الوصیین» سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد! مرحبا به وصیّ خاتم الأنبیا و زمین و لشکر اسلام و عالم مؤمن و میراث صدیقان و سرور اوصیا. سپس امام علی﷣ در جواب آن شخص فرمودند: «و علیک السلام یا اخی شمعون بن حون وصی عیسیٰ بن مریم روح الله کیف حالک» سلام بر تو ای برادر جان، ای شمعون، پسر حون، جانشین عیسیٰ بن مریم روح خدا! او جواب داد: «بخیر و انتظر روح الله ینزل» خوبم و منتظر روح خدا هستم که پایین بیاید (به زمین)[۳] و هیچ قومی‌را نمی‌شناسم که مثل این قوم در عذاب باشند (معاویه و

---

۱. یوشع بن نون وصیّ حضرت موسیٰ﷣ است.

۲. مدینة المعاجز، ص ۳۲، معجزه ۵۵.

۳. در روایتی آمده است که حضرت عیسیٰ﷣ وقتی امام زمان ظهور می‌کنند از آسمان پایین‌می‌آیند و پشت سر امام زمان نماز می‌خوانند.

افرادش) و هیچ قومی‌را نمی‌شناسم که مثل شما پاداش بگیرد (امام علی علیه‌السلام و اصحابش) و صبر کن تا هنگامی‌که حجّت خدا را ملاقات کنی و دیروز یاران تو را دیدم که قوم بنی اسرائیل را ملاقات می‌کردند که خدای تبارک و تعالیٰ چه عذابی برای آنها انتخاب کرده است و اگر می‌دانستند، این کار را انجام نمی‌دادند و اگر این جماعتِ روسفید، می‌دانستند که خدای تبارک و تعالیٰ چه پاداشی برای آنها ذخیره کرده از خدا می‌خواستند چند روح داشته باشند تا آن را فدای شما کنند و سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد! سپس کوه به حالت اول خود برگشت و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به جنگ با قوم رفت ، عماربن یاسر، ابن عباس، مالک اشتر، هاشم بن عقبه، ابو ایوب انصاری، قبیی بن سعد، عمرو پسر حمزه، باده پسر صامت، ابوهیثم کیها، (رضی الله عنهم).

از امام علی علیه‌السلام درباره آن شخص سؤال کردند، امام علی علیه‌السلام جواب دادند: آن شخص که دیدید، شمعون بن حون وصیّ حضرت عیسیٰ علیه‌السلام بود. آنها حرف‌هایش را شنیدند و او را دیدند. پس بر ایمانشان افزوده شد.[1]

(۵۷)

﴿زنده کردن مرده﴾

محمّد بن عباس از محمّد پسر سهل عطار با استناد از ابن عباس روایت کرده است: یک روز قومی‌نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و عرض کردند: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا عیسیٰ بن مریم علیه‌السلام مردگان را زنده می‌کرد، تو نیز برای ما مردگان را زنده کن! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: چه کسی را دوست دارید برایتان زنده کنم؟جواب دادند: فلان شخص را که تازه مرده است برایمان زنده کن. آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی علیه‌السلام را احضار کردند. امام علی علیه‌السلام نیز خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی به امام علی علیه‌السلام دادند که هیچ کس نمی‌دانست آن چه چیزی است. سپس فرمودند: با اینها به قبرستان برو، وقتی به آن جا رسیدی، اسم او و اسم پدرش را صدا بزن. امام علی علیه‌السلام با آنها رفتند تا وقتی که پیش قبر ایستادند، سپس آن مرده را صدا زدند و فرمودند: ای فلان پسر فلان! پس آن مرده به اذن خدای تبارک و تعالیٰ از قبر بیرون آمد و خاک‌ها را از سرو صورتش پاک کرد.

امام علی علیه‌السلام از آن مرده سؤالی کردند و آن مرده نیز جواب داد. سپس به لحد خود برگشت و آنها هم برگشتند در حالی که می‌گفتند: آیا این از عجایب بنی عبدالمطلب و غیره نیست؟ به خاطر همین، خدای تبارک و تعالیٰ این آیه را نازل فرمودند: «و لما ضرب ابن مریم مثلاً اذا قومک منه یصدون ای یصبحون».[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۳، معجزه ۵۶.

۲. مدینة المعاجز، ص ۳۳.

(۵۸)

﴿زنده کردن مردگان﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از احمد بن ایوب و غیره و نیز شیخ برسی با استناد از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند: روزی جماعتی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و گفتند: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! سلام بر تو، همانا خداوند متعال حضرت ابراهیم علیه‌السلام را خلیل خود و موسیٰ را کلیم خود قرار داد و به عیسیٰ علیه‌السلام یک معجزه داد که مردگان را زنده کند. پس ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! خدای تبارک و تعالیٰ چه چیزی به تو داده است؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: اگر خدای تبارک و تعالیٰ ابراهیم علیه‌السلام را خلیل خود قرار داده، مرا نیز حبیب خود قرار داد و اگر خدای تبارک و تعالیٰ موسیٰ علیه‌السلام را کلیم خود قرار داد و از پشت حجاب‌ها با او سخن می‌گفت، با من که در آسمان هستم، بدون واسطه حرف زد و اگر عیسیٰ علیه‌السلام مردگان را زنده می‌کند، من نیز می‌توانم مردگان را زنده کنم؛ زیرا من بهترین پیامبران هستم و به خاطر همین، نبوّت را به من ختم کرده است و اگر شما دوست دارید، مردگانتان را به اذن خدای تبارک و تعالیٰ زنده می‌کنم.

آن گاه جماعت جواب دادند: می‌خواهیم که مردگانمان را زنده کنی. سپس امام علی علیه‌السلام را احضار کردند، امام علی علیه‌السلام نیز پیش آن حضرت رفتند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ردای خود را بر شانه و قسمتی از آن را روی سر امام علی علیه‌السلام انداختند که به آن ردا مستجاب می‌گفتند. سپس به ایشان فرمودند: یا علی علیه‌السلام! به قبرستان بروید. ایشان به دستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه آن قوم به قبرستان رفتند، وقتی به قبرستان رسیدند، حضرت امام علی علیه‌السلام به اهل قبور سلام کردند و پروردگار تبارک و تعالیٰ را با دعایی که هیچ کس مفهوم آن دعا را نمی‌دانست دعا کردند. ناگهان به اذن خدای تبارک و تعالیٰ قبرستان به لرزه درآمد و مردگان از قبرهایشان بیرون آمدند و با هم گفتند: «علی رسول الله السلام ثم علی امیرالمؤمنین السلام». اول بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، سپس بر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سلام باد، ناگهان ترس خیلی عظیمی در آنها به وجود آمد و گفتند: ای اباالحسن! باورت کردیم ما را به جای خود بازگردان. خدا تو را استوار کند و ساکت شدند. پس امام علی علیه‌السلام دعا کردند و مردگان به جای خودشان برگشتند. کسانی که حضرت امام علی علیه‌السلام را همراهی می‌کردند نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتند و عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! ما را استوار کن، خداوند استوارت کند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: از خدا بخواهید که در روز قیامت شما را استوار نگه دارد.[1]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۳، معجزه ۵۸.

(۵۹)

﴿زنده کردن مرده﴾

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: یک از شیعیان امام علی علیه السلام نزد ایشان آمدند و عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! من یک شیعه و دوستدار شما هستم، از شما خواهشی دارم، من یک برادر جوانی داشتم که با او انس گرفته بودم؛ اما او در جنگ کشته شد و مدّت زیادی از کشته شدن او گذشته است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: حالا از من چه چیزی می‌خواهی؟ او عرض کرد: ای مولای من! خواهش من از شما این است که برادرم را برایم زنده کنی تا بار دیگر آن را ببینم. امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر او زنده شود، هیچ فایده ای برای تو ندارد. جوان گفت: هیچ چیز دیگر از شما نمی‌خواهم ، فقط می‌خواهم برادرم را برایم زنده کنی و چگونگی کشته شدن او و قبرش را به من نشان بدهی. پس امام علی علیه السلام پذیرفتند و قبر برادر آن جوان را به او نشان دادند و فرمودند: آن قبر مال برادرت است. پس از بالای اسب خود که «شبهاء» نام داشت به قبر اشاره کردند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ قبر از هم شکافت و یک نفر که ریش بلندی داشت از قبر خارج شد، سپس با امام علی علیه السلام به زبان عجمی حرف زد. آن گاه امام علی علیه السلام به او فرمودند: چرا با زبان عجم با من حرف می‌زنی در حالی که عرب هستی؟ آن مرد جواب داد: بله! من عرب هستم؛ ولی دشمنی تو در دلم بود به همین دلیل زبانم در آتش به عجم تبدیل شده است. پس آن مرد شیعه وقتی برادرش را چنین دید، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! آن را به قبر برگردان، من هیچ حاجتی از او ندارم؛ زیرا دشمن شما است. پس امام علی علیه السلام او را برگرداندند.

«اعاذنا الله من ذالک الحال و لله الحمد ولایه علی و اهل بیته علیهم السلام» به خدا پناه می‌بریم و خدا را حمد و سپاس می‌گوییم به خاطر منشی که به ما داده به ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام.[۱]

(۶۰)

﴿زنده کردن ام‌فروه﴾

صاحب ثاقب مناقب از مره پسر عطیه از سلمان فارسی علیه السلام در یک روایت طولانی که فقط خلاصه آن ذکر شده، روایت کرده است: یک روز زنی از انصار به خاطر دوستی امام علی علیه السلام کشته

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۴، معجزه ۵۹.

شد که به وی ام‌فروه می‌گفتند. امام علی علیه السلام در آن جا نبودند، پس وقتی شنیدند نزد قبر ام فروه رفتند و روی مبارکشان را به آسمان کردند و دعا کردند: «أللهم یا محبی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات بعد الموت اری لنا ام فروه و اجعلها عبره لمن عصاک» بارالها! ای زنده کننده نفوس بعد از مرگشان و ای ترمیم کنندهٔ استخوان‌ها بعد از پوسیده شدن آن! ام فروه را برایمان زنده کن و آن را برای کسانی که عصیان کرده‌اند، عبرت بگردان، یکباره صدایی در آسمان پیچید که می‌گفت: ای علی علیه السلام به همان جا که سؤال کردی برو، سپس امام علی علیه السلام قبر آن زن را کندند و به او فرمودند: ای بنده خدا! به اذن خدای تبارک و تعالیٰ زنده شو، آن‌گاه ام‌فروه از قبر خارج شد و گریه کرد و گفت: خواستند نور شما را خاموش کنند. پس خدای تبارک و تعالیٰ نورت را درخشان‌تر کرد و برای ذکرت درجات بالایی را قرار داد، هرچند کافران خوششان نیاید، سپس امام علی علیه السلام آن زن را به همسرش بازگرداندند، بعد از این واقعه، آن زن، دو فرزند زایید که دو جوان رشید شدند و در روایتی آمده است که آن زن شش ماه بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام زنده ماند.[1]

(۶۱)
﴿زنده کردن مرده﴾

در ثاقب مناقب با استناد از اصبغ بن نباته روایت شده است: روزی با مولایم، مولای متقّین و موحدّین حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام راه می‌رفتم و راهمان از قبرستان می‌گذشت. وقتی به قبرستان رسیدیم، به من فرمودند: ای اصبغ! آیا دوست داری به اذن خدا معجزه‌ای به تو نشان بدهم؟ عرض کردم: بله پدر و مادرم به فدایت، ای سرورم! سپس امام علی علیه السلام با دست مبارکشان به قبری اشاره کردند و فرمودند: به اذن خدا بلند شو! پس یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن مرده زنده شد و از قبر بیرون آمد ، آن شخصی که بیرون آمد، پیرمردی خوش سیما بود، پس عرض کرد: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین» سلام بر تو ای سرور مؤمنان، ای حجّت خدا و پروردگار عالم.

امام علی علیه السلام جواب سلامش را دادند و به او فرمودند: ای پیرمرد! تو کیستی؟ جواب داد: من عمر بن دینار همدانی هستم که در واقعه انبار اصحاب معاویه مرا با امیر انبار کشتند. سپس امام علی علیه السلام به آن پیرمرد فرمودند: برو نزد خانواده و فرزندانت و به آنها چیزی راکه دیدی بگو و به آنها بگو همانا علی بن ابیطالب علیه السلام به اذن خدای تبارک و تعالیٰ مرا زنده کرده و مرا پیش شما برگردانده است.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۴، معجزه ۶۰.
۲. مدینة المعاجز، ص ۳۴، معجزه ۶۱.

(۶۲)

﴿ دیدار علی علیه السلام با حضرت سلیمان بن داود علیه السلام ﴾

صاحب منهج المتقّین از دو مذهب (سنی و شیعه) با استناد از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است: من و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محمّد بن حنفیه و محمّد بن ابی‌بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود و میثم تمّار و ابوذر غفاری و غیره با اصحاب خاص در خانه امیرالمؤمنین، امام متقّین، علی بن ابیطالب علیه السلام در کنار ایشان نشسته بودیم، امام حسن علیه السلام به پدر بزرگوارشان امام علی علیه السلام عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! همانا سلیمان بن داود علیه السلام از خدا ملکی خواست که هیچ کسی قبل و بعد از او آن ملک را نداشته باشد. پس خدای تبارک و تعالیٰ نیز آن ملک را به او داد.

می‌خواهم بدانم خدای تبارک و تعالیٰ چه چیزی به شما داده است؟ امام علی علیه السلام جواب دادند: قسم به خدایی که دانه را شکافت و رویاند و نسیم را آفرید، به درستی که سلیمان بن داود علیه السلام از خدا خواست و خداوند متعال نیز به او داد، همانا خدای تبارک و تعالیٰ به پدرت ملکی داده است که بعد و قبل از جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ کس صاحب آن نیست. سپس امام حسن علیه السلام عرض کردند: دوست داریم کرامتی به ما نشان بدهی ، همان طور که خداوند شما را بر عالم افضل کرده است. ایشان جواب دادند: انجام می‌دهم ، ان شاءالله ، سپس امیرالمؤمنین علیه السلام بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند و خدای جل جلاله را با دعایی که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست دعا کردند، سپس به مغرب روکردند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با این که در آسمان هیچ ابری نبود، سریع‌تر از یک چشم بر هم زدن، تکّه ابری از طرف مغرب بالای منزل امام علی علیه السلام آمد و بعد از آن نیز تکّه ابر دیگری دنبال آن آمد.

امام علی علیه السلام خطاب به آن دو تکّه ابر فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالیٰ پایین بیایید. پس به اذن خدای تبارک و تعالیٰ تکه ابر اولی پایین آمد، در حالی که می‌گفت: «أشهدا ان لااله الاّالله و ان محمّداً رسول الله و انک خلیفه و وصیه من شک فیک فقد هلک سبیل النجاه» شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده او است و همانا تو جانشین و وصیّ بعد از او هستی و هر کس که به تو شک کند، همانا از راه راست و نجات، گمراه خواهد شد.

سپس تکّه ابر دیگری نازل شد و گفته‌های ابر اول را تکرار کرد و مانند فرش پهن شد. سپس امام علی علیه السلام فرمودند: روی ابر اولی سوار شوید. ما نیز به دستور ایشان سوار شدیم. سپس امام علی علیه السلام بر ابر دوم سوار شدند و زیر لب‌های مبارکشان ذکری فرمودند، یکباره باد زیر آن دو ابر آمد و آنها را بالا برد. ابری که ما روی آن نشسته بودیم، به طرف ابری که امام علی علیه السلام سوار بودند مایل

شد. پس به آن برخورد کرد. یکباره امام علی علیه السلام را دیدیم که چهره مبارکشان مانند خورشید می‌درخشید آن طور که خورشید را از نور مبارکشان خاموش کرده بودند و خورشید خجالت می‌کشید نورش را بر زمین بتاباند؛ مثل این که روی یک صندلی از نور نشسته بودند. سپس امام‌حسن علیه السلام فرمودند: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! همانا سلیمان بن داود علیه السلام به وسیلهٔ انگشتری که در دست داشت، جن و انس و حیوانات از او اطاعت می‌کردند. شما چه چیزی دارید؟ حضرت فرمودند: من نور خدا هستم، نوری که هرگز خاموش نمی‌شود و خداوند به واسطهٔ من برای مخلوقات رزق و روزی می‌فرستد. من چشم خدا در زمین هستم. من زبان ناطق خدا در خلایق هستم. آیا دوست دارید انگشتر سلیمان بن داود علیه السلام را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله! سپس دست مبارکشان را در جیب پیراهنشان فرو بردند و انگشتری را از آن بیرون آوردند که رکابش از طلا و نگینش از یاقوت قرمز بود که بر آن اسم «محمّد و علی علیهما السلام» حک شده بود.

راوی می‌گوید: ما خیلی تعجب کردیم. امام علی علیه السلام به ما فرمودند: چرا تعجب می‌کنید؟ در حالی که امروز چیزهایی به شما نشان خواهم داد که اصلاً آن را ندیده‌اید و نخواهید دید. در حدیث دیگر آمده که امام علی علیه السلام فرمودند: آیا دوست دارید سلیمان بن داود علیه السلام را ببینید؟ عرض کردیم: بله! پس ایشان بلند شدند و ما نیز بلند شدیم و حرکت کردیم تا وقتی که به یک باغ زیبای رنگارنگ رسیدیم که تا به حال چنین باغی ندیده بودیم و اصلاً نشنیده بودیم. در آن باغ انواع درختان میوه وجود داشت و رودهای آن زیر آن درختان جاری بودند و پرندگان رنگارنگ و گوناگونی بالای درختان پرواز می‌کردند. راهمان را ادامه دادیم تا وقتی که به وسط باغ رسیدیم. آن جا رختخوابی دیدیم که روی آن یک جوان خوش سیما خوابیده بود و دست‌هایش را روی سینه‌اش گذاشته بود.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتر را بیرون آوردند و داخل انگشت آن شخص جوان خوش‌سیما کردند. آن جوان، حضرت سلیمان بن داود علیه السلام بود. هنگامی‌که انگشتر در دستش قرار گرفت، از خواب بیدار شد و فرمود: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین و الله صدیق الأکبر و فاروق اعظم قد افلح من تمسک بک و قد خاب و خسر من تخلف عنک و انی سئلت الله بکم اهل بیت فاعطیت ذالک الملک» سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و ای وصیّ و جانشین فرستاده پروردگار دو عالم! به خدا قسم تو صدیق اکبر هستی و شکافندهٔ اعظم (جدا کننده مؤمن از کافر) همانا کسی که به شما تمسک جوید سربلند و سرفراز است و کسی که با شما مخالفت کند خوار و ذلیل است و همانا من به واسطه شما اهل بیت از خدا خواستم تا آن ملک را به من بدهد. پس خدا آن را به خاطر شما اهل بیت علیهم السلام به من داد. راوی می‌گوید: وقتی حرف‌های سلیمان بن داود علیه السلام تمام

شد، ما دیگر نتوانستیم بر پاهایمان بایستم، خودمان را روی زمین انداختیم و شروع کردیم به بوسیدن پاهای امام علی علیه السلام و خدا را به خاطر این که معرفت اهل بیت علیهم السلام را به ما داده شکر می‌کردیم، کسانی که خداوند بدی و زشتی را از آنها دور کرده و آنها را پاک و پاکیزه نگاه داشته است.[۱]

(۶۳)

﴿سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با حضرت صالح علیه السلام﴾

از سلمان فارسی روایت شده است: یک روز نماز را به امامت امام علی علیه السلام خواندیم، پس از تمام شدن نماز، آن حضرت علیه السلام بیرون رفتند و ما دنبال آن حضرت رفتیم تا وقتی که به کوهی رسیدیم، در آن جا جوانی بالای کوه عبادت می‌کرد. او بین دو قبر نماز می‌خواند. با تعجب گفتم: ای مولای ما! این جوان کیست و آن دو قبر که بین آنها نماز می‌خواند چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: این جوان حضرت صالح پیامبر علیه السلام است و آن دو قبری که بین آنها نماز می‌خواند، پدر و مادرش هستند. وقتی حضرت صالح علیه السلام امام علی علیه السلام را دیدند، نتوانستند خودشان را بگیرند، گریه کردند و دستشان را سوی امام علی علیه السلام دراز کردند، سپس به طرف خود برگرداند. امام علی علیه السلام در آن جا ایستادند تا این که حضرت صالح علیه السلام نمازشان تمام شد، آن گاه از ایشان سؤال کردیم: چرا وقتی حضرت علی علیه السلام را دیدی، گریه کردی؟ جواب دادند: زیرا امام علی علیه السلام هر روز پیش ما می‌آمدند و می‌نشستند و عبادتم به خاطر نگاه کردن به روی با برکت ایشان بیشتر می‌شد، ایشان این عادت را از ده روز پیش قطع کرده‌اند به همین دلیل من نگران شدم و وقتی ایشان را دیدم از خوشحالی گریه کردم.[۲]

(۶۴)

﴿زنده کردن مدرکه﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از میثم تمار رحمه الله می‌گوید: در مسجد کوفه نزد امیر خودمان که علم و معرفت ایشان در کوفه ثابت شده بود و جماعتی از عرب دور ایشان حلقه زده بودند نشسته بودیم، ایشان مانند ستارگان در آسمان و نیز مانند خورشید درخشان می‌درخشیدند. یکباره مردی از در وارد مسجد شد که یک عبا از خز بر دوش انداخته بود و یک عمامهٔ زردرنگ بر

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۳۴ و ۳۵.
۲. مدینة المعاجز، ص ۳۵.

سر داشت و دو شمشیر در دستش بود. پس بدون سلام و حرف زدن وارد مسجد شد. یکباره جماعتی که در حضور امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بودند برای او بلند شدند و با تعجب به او نگاه کردند، در حالی که امام علی علیه‌السلام اصلاً سرشان را بلند نکردند و هنگامی‌که حواس مردم سر جایش برگشت، به زبان فصیح عربی شروع کرد به حرف زدن. گویا زبانش مانند شمشیر صیقل شده بود. آن گاه گفت: چه کسی از شما در شجاعت زبان زد همه است؟ چه کسی از شما در هر چیز قانع است؟ چه کسی از شما مولود کعبه، بلندمرتبه و وصف شده در کرم است؟ چه کسی از شما جلوی سرش کم مو، پاهایش ثابت قدم، قهرمان، شجاع و پیروز است و در قضاوت هیچ کسی مانند او نیست؟ چه کسی از شما فرزند برومند و شجاع ابیطالب، کوبنده و تقسیم کنندهٔ حق و باطل و مستجاب الدعوه است؟ چه کسی از شما وقتی پیامبر با ظالمین و دشمنان جنگ می‌کرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را نصرت داده و به همین دلیل مقام او عظیم گشته است؟ چه کسی از شما عمروبن عبدود (در جنگ خندق یا احزاب) را کشت و عمروبن الأشعث مخزمی را اسیر کرد.

میثم تمار می‌گوید: امام علی علیه‌السلام درجواب آن شخص ناشناس فرمودند: ای سعید پسر فضل، پسر ربیع، پسر مدرک، پسر طیب اشعث، پسرسمعمع، پسر حنبل، پسر فراره، پسر دهیل، پسر عمر الدوی! آن کس که می‌طلبی من هستم. پس جواب داد: لبیک یا علی علیه‌السلام! سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: هر چیزی که می‌خواهی از من سؤال کن؛ زیرا من گنج گران‌بها و موصوف شده در معروف هستم، من همان کسی هستم که نامم در کتاب ذکر شده، من طور ذوالالباب و قرآن مجید، من نبأ عظیم، من صراط مستقیم، من علیم حکیم و من حافظ رفیع هستم و به فضل من تمام کتاب‌ها ناطق شد و ذوالالباب به علمم شهادت داد، من علی برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، همسر بتول ام أبیها، فاطمه زهرا علیهاالسلام هستم، آنچه را که دوست داری از من سؤال کن.

اعرابی گفت: من هیچ احتیاجی به علم و رمز تو ندارم، سپس اعرابی گفت: شنیده‌ام مردگان را زنده می‌کنی و زنده‌گان را می‌میرانی، فقیر را غنی و غنی را فقیر می‌کنی و قضاوت می‌کنی و در زمین بدون این که کسی بتواند پشت سرت بیاید راه می‌روی و هیچ کس شبیه تو نیست. من در مورد یک حاجت آمده‌ام. امام علیه‌السلام به او فرمود: حاجت خود را بطلب. اعرابی گفت: من از طرف شصت هزار مرد که به آنها عقیمه می‌گوییم آمده‌ام و مرده‌ای با من هست که مدّتی پیش از دنیا رفته است و دربارهٔ چگونگی مرگش با هم اختلاف داریم. او هم اینک در مسجد پیش من است، اگر او را برایمان زنده کنی تو راستگو و نجیب هستی و به ما ثابت می‌کنی که حجّت خدا در زمین هستی و اگر نتوانی او را برایمان زنده کنی، مرده را به قومش برمی‌گردانم و به ما ثابت می‌شود که تو کاره‌ای نیستی.

سپس امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای اباجعفر میثم تمار! بر اسب سوار شو و در کوچه‌ها و میدان‌های کوفه جار بزن و بگو: ای مردم! هر کس می‌خواهد آنچه را که خدای تبارک و تعالیٰ از فضل به علی علیه‌السلام داده و آنچه را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او یاد داده از علی علیه‌السلام ببیند، فردا صبح به طرف نجف بیاید. وقتی میثم تمار برگشت، امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای میثم! امشب اعرابی را مهمان خود کن تا فردا خدای تبارک و تعالیٰ فرجی برای تو بیاورد. میثم تمار می‌گوید: آن اعرابی را به خانه بردم در حالی که کیسه‌ای روی اسب داشت و آن کیسه همان مرده بود، پس در خانه ماندیم و خانواده‌ام به او خدمت کردند.

وقتی امام علی علیه‌السلام نماز صبح را خواندند، به طرف نجف رفتند و هیچ کس در کوفه نماند و همه به طرف نجف رفتند و من نیز رفتم. وقتی به آن جا رسیدیم، امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای میثم تمار! اعرابی را با آنچه دارد بیاور. من هم اعرابی را آوردم. آن گاه امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای مردم! ای اهل کوفه! آنچه را از ما می‌بینید و می‌شنوید، برای نسل آینده‌تان ذکر کنید، پس خطاب به اعرابی فرمودند: ای اعرابی! از شترت پایین بیا و دوستت را نزد من بیاور، پس آن اعرابی با جمعی از مسلمانان آمد. میثم تمار می‌گوید: آن اعرابی آن مرده را از میان دیباج[1] زردرنگ خارج کرد، سپس پارچه‌ای دیگر از دیباج سبزرنگ را از آن باز کرد و زیر آن از مروارید بود و در آن، جوانی بود که آن را با لباس‌های گران بها پوشانده بودند.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: چه مدت از مرگش می‌گذرد؟ اعرابی جواب داد: چهل و یک روز از مرگش می‌گذرد. آن گاه فرمودند: علّت مرگش چیست؟ جواب داد: خانواده‌اش می‌خواهند شما او را زنده کنی تا از او سؤال کنند چه کسی او را کشته است؛ زیرا او صحیح و سالم خوابید و وقتی صبح شد، دیدیم که او کشته شده بود؛ در حالی که گوشش بریده بود. حضرت فرمودند: چه کسی خون بهایش را می‌خواهد؟ جواب داد: پنجاه نفر از قومش قصد گرفتن خون بهایش را دارند. پس ای برادر رسول خدا! شک و تردید را از ما برطرف کن.

آن گاه امام علی علیه‌السلام فرمودند: عمویش او را کشت؛ زیرا عمویش می‌خواست دخترش را به او بدهد، ولی او خلاف میل عمویش، زن دیگری گرفت و با او ازدواج کرد و به همین دلیل او را خفه کرد و گوشش را برید. اعرابی گفت: ما گفته تو را قبول نمی‌کنیم، ما می‌خواهیم خود جوان شهادت بدهد تا جنگ و خونریزی و فتنه از آنها دور شود. امام علی علیه‌السلام بلند شدند و خدای تبارک و تعالیٰ را ستایش نمودند و بر محمّد و آل محمّد صلوات فرستادند، سپس فرمودند: ای اهل کوفه! گاو بنی

---

۱. دیباج: ابریشم

اسرائیل بهتر از علی، برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست که مرده‌ای را بعد از هفت روز زنده کرد. سپس به مرده نزدیک شدند و فرمودند: همانا قسمتی از گاو بنی اسرائیل را به بدن مرده زدند و آن زنده شد و من با چیزی که دارم نمی‌زنم؛ زیرا آن چیز نزد خدا است و بهتر از گاو بنی اسرائیل است. سپس با پای مبارکشان آن مرده را تکان دادند و فرمودند: ای مدرکه، پسر حنظله، پسر غساه، پسر بحیر، پسر بهر، پسر سلامه، پسر طیب، پسر اشعث، پسر داحومن، پسر ذاهله، پسر عمرو، پسر فضل، پسر حباب، به اذن خدای جل جلاله بلند شو! همانا علی علیه‌السلام تو را به اذن خدای تبارک و تعالیٰ زنده کرد.

میثم تمار می‌گوید: یکباره آن جوان در جلوی دیدگان همه بلند شد در حالی که صورتش در وصف بهتر از خورشید و ماه بود. پس گفت: لبیک ای زنده کنندهٔ استخوان‌ها و حجّت خدا بر خلایق و منفرد در فضل و نیکی! لبیک ای علی! ای علام! پس امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای جوان چه کسی تو را کشته است؟ جوان جواب داد: عمویم حریث بن زمعة بن شکال بن اطم مرا کشته است.

سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای جوان! دوست داری به خانواده‌ات برگردی؟ جواب داد: هیچ حاجتی به این کار نیست. پس امام علی علیه‌السلام از او سؤال کردند: چرا به آن جا برنمی‌گردی؟ آن جوان جواب داد: می‌ترسم اگر به آن جا بروم، عمویم دوباره مرا بکشد، آن‌گاه اگر او مرا بکشد و تو نباشی چه کسی مرا زنده می‌کند؟

پس امام علی علیه‌السلام به آن اعرابی فرمودند: ای اعرابی تو برو و آنچه دیدی به قوم خود بگو، وای بر حال تو اگر آنچه را دیدی کم یا زیاد کنی؛ زیرا وارد جهنم خواهی شد. سپس آن اعرابی رفت و جوان نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام ماند.

راوی می‌گوید: آن جوان با امام علی علیه‌السلام ماند تا وقتی که در جنگ صفین به درجه رفیع شهادت رسید و مردم کوفه درباره معنای امیرالمؤمنین شک کردند که آیا امیرالمؤمنین انسان است یا خیر؟![1]

(۶۵)

﴿زنده کردن جلندی﴾

شیخ برسی با استناد متواتر از عماربن یاسر روایت کرده است: وقتی امام علی علیه‌السلام به جنگ صفین عازم شدند، کنار رود فرات ایستادند و فرمودند: آیا می‌دانید مخاض[2] از کدام طرف است؟

---

۱. مدینة المعاجز ، ص ۳۵ و ۳۶، معجزه ۶۴.
۲. مخاض یا شریعه، نهری است و شاخه‌ای از رودخانه است؛ مانند نهر علقمه در کربلا.

لشکر امام علی علیه‌السلام جواب دادند: ما نمی‌دانیم. راوی می‌گوید: پس امام علی علیه‌السلام یک نفر از اصحابش را فرستادند و به او فرمودند: بالای تپه برو و صدا بزن: ای جلندی! مخاض کجا است؟ آن‌گاه خلق زیادی از زیر خاک جوابش را دادند. سپس آن شخص در حالی که ترس در چهره‌اش نمایان بود، پیش امام علی علیه‌السلام برگشت و به امام علی علیه‌السلام عرض‌کرد: جلندی را صدا زدم؛ ولی خلق زیادی جوابم را دادند.

امام علی علیه‌السلام به قنبر (غلامش) فرمودند: ای قنبر! بالای بلندی برو و صدا بزن: ای جلندی! پسر کرکر مخاض کجا است؟ ناگهان یک نفر از زیر خاک جوابش را داد و گفت: وای بر حال شما! چه کسی اسم من و اسم پدر و مادرم را می‌شناسد، در حالی که من سه هزار سال است که در این جا دفن شده‌ام و او می‌گوید که راه را نمی‌شناسد؟! به خدا قسم او بهتر از من می‌داند که راه از کدام طرف است، وای بر شما! چگونه دل‌هایتان کدر و ایمانتان ضعیف شده است، وای بر شما! دنبال او بروید و هر کجا قدم گذاشتند شما نیز پایتان را در جای پای مبارکشان قرار بدهید، به درستی که او نزد خداوند بهترین مخلوقات است.

ابن شهر آشوب در مناقب آورده است: وقتی امام علی علیه‌السلام به رود فرات رسیدند در آن جا یک جمجمه دیدند، آن را صدا زدند: ای جلندی پسر کرکرا! بلند شو و به من بگو شریعه کجا است؟ پس جواب داد: همین‌جا است. راوی می‌گوید: در آن جا مسجد ساخته شد و به «مسجد جمجمه» نامگذاری شد. جلندی، پادشاه حبشه و از اصحاب فیل است و نیز روایت کرده‌اند؛ ماهی را صدا زدند و فرمودند: میمونه شریعه کجا است؟ پس آن ماهی سرش را از آب فرات بیرون آورد و گفت: هر کس اسم من را از میان اسم‌ها می‌داند و من را می‌شناسد، شریعه را نیز بهتر از من می‌شناسد.[۱]

(۶۶)

﴿زنده کردن دو بنی اسرائیلی که به صورت ماهی مسخ شده بودند﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از ابن حارث پسر عبدالله همدانی روایت کرده است: یک روز در کوفه، کنار در مسجد با امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ایستاده بودیم، یکباره یک یهودی در حالی که دو ماهی در دست داشت وارد شد. امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای مرد! پدر و مادرت را از بنی اسرائیل چند خریده‌ای؟ ناگهان آن یهودی ضجه‌ای کشید و فریاد زد: آهای مردم! جمع شوید، آیا سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نمی‌شنوید که می‌گوید من به عالم غیب آگاه هستم و می‌گوید

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۳۶، معجزهٔ ۶۵.

پدر و مادرم را از بنی اسرائیل خریده‌ام؟

جمعیت زیادی جمع شدند و سخن امام علی(ع) و یهودی را شنیدند و من با تعجب به امام علی(ع) نگاه می‌کردم، یکباره امام علی(ع) جملاتی زیر لب‌های مبارکشان زمزمه کردند که هیچ کس معنای آن را نمی‌دانست. آن گاه امام علی(ع) یکی از آن دو ماهی را گرفتند و به او فرمودند: تو را قسم می‌دهم به آن کسی که پیامبر را بر حق فرستاد و مرا وصیّش قرار داد و کسی که تو را از نطفه آفرید، سپس انسان و بعد از دنیا رفتنش، تو را به ماهی مسخ نمود؛ به من بگو: من چه کسی هستم و تو چه کسی هستی؟

یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن ماهی با زبان فصیح عربی گفت: تو امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب(ع) وصیّ رسول ربّ‌العالمین، حجّت خدا، سرور اوصیا، زوج بتول زهرا(ع)، حبیب خدا، نور خدا، عین خدا و... هستی.

سپس آن ماهی به آن یهودی روکرد و گفت: ای مرد! من پدرت فلان بن فلان هستم و در فلان سال و فلان ماه و روز از دنیا رفته‌ام و مال زیاد برای تو گذاشته‌ام و علامتی در دستت است. سپس امام علی(ع) به ماهی دیگر روکردند و همان حرف‌هایی را که به ماهی قبلی گفته بودند، فرمودند. پس آن ماهی نیز به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح، همان حرف‌های ماهی قبلی را تکرار کرد. سپس آن ماهی به مرد جوان یهودی روکرد و گفت: من مادرت فلان بنت فلان هستم و در چنین روزی و ماهی و سالی از دنیا رفته‌ام و علامتی در دستت است که چنین و چنان است. ناگهان همهٔ قوم بعد از مشاهدهٔ ماهی‌ها و گفت‌وگوی آنها گفتند: «أشهد أن لااله الاّاللّٰه و ان محمّداً عبده و رسوله و إنّک أمیرالمؤمنین حقّاً حقّاً» ما شهادت می‌دهیم که خدایی جز اللّٰه نیست و محمّد(ص) بنده و فرستادهٔ او است و تو امیرالمؤمنین، سرور مؤمنان بر حق هستی.

سپس آن دو ماهی به حالت قبلی‌شان برگشتند و آن یهودی ایمان آورد و گفت: «أشهد أن لااله الاّاللّٰه و انّ محمّداً عبده و رسوله و إنّک أمیرالمؤمنین حقّاً حقّاً» شهادت می‌دهم که خدایی جز اللّٰه نیست و محمّد(ص) بنده و فرستادهٔ او است و تو امیرالمؤمنین، سرور مؤمنان بر حق هستی. سپس همه قوم رفتند در حالی که ایمانشان زیادتر شده بود.[1]

(۶۷)

﴿زنده کردن بنی‌اسرائیلی﴾

از حضرت باقر(ع) روایت شده است: روزی امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب(ع) در کوفه راه

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۳۶، معجزهٔ ۶۶.

می‌رفتند، در همان حال به یک مرد یهودی رسیدند که میمونی با خود حمل می‌کرد، امام علی علیه‌السلام به همراهان خود فرمودند: ببینید این مرد با خود یک بنی‌اسرائیلی حمل می‌کند. آن یهودی سخنان حضرت علی علیه‌السلام را انکار کرد.

حضرت فرمودند: وقتی روز پنج شنبه فرا رسد، این مرد، چنین و چنان می‌شود و از دنیا می‌رود. روز پنج شنبه فرا رسید و آن مرد همان طور که امام علی علیه‌السلام فرموده بودند از دنیا رفت و مردم نیز آن مرد را دیدند، سپس به قبرستان بردند و دفن کردند. امام علی علیه‌السلام پیش قبرش رفتند و دعا کردند. سپس با پای مبارکشان به قبر یهودی زدند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن مرد یهودی زنده شد و از قبرش بیرون آمد؛ در حالی که می‌گفت: هر کس سخن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را رد کند، همانا سخن خدای تبارک و تعالیٰ را انکار کرده است. سپس امام علی علیه‌السلام به آن مرد فرمودند: به قبرت برگرد و آن نیز به دستور امام علی علیه‌السلام به قبرش برگشت و قبر به حالت اول خود برگشت.[1]

(۶۸)

﴿تبسّم کردن سلمان فارسی بعد از وفاتش﴾

شیخ برسی روایت کرده است: وقتی سلمان فارسی از دنیا رفت، حضرت علی علیه‌السلام نزد ایشان آمدند. پس وقتی سلمان صدای امام علی علیه‌السلام را شنیدند، چشمانش را باز کردند و تبسّم کردند و خواستند برای اکرام امام علی علیه‌السلام بلند شوند. پس امیرالمؤمنین به ایشان فرمودند: برگرد. پس بار دوم روح سلمان از چشمش رفت و درگذشت.[2]

(۶۹)

﴿زنده کردن چهار پرنده﴾

سلمان فارسی می‌گوید: روزی نزد سرورم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در زمین بی‌آب و علفی نشسته بودم، یکباره یک جوجه تیغی از محلی که امام‌علی علیه‌السلام برای عبادت به آن جا رفته بودند گذشت. پس امام علی علیه‌السلام وقتی جوجه تیغی را دیدند با آن حرف زدند و فرمودند: چند سال است در این صحرا بدون آب و علف زندگی می‌کنی؟ آب و غذایت را چگونه تهیه می‌کنی؟ سپس یکباره

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۳۷-۳۶، معجزهٔ ۶۷.

۲. مدینة‌المعاجز، ص ۳۶، معجزهٔ ۶۸.

به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جوجه تیغی به زبان فصیح جواب داد: «ای امیرالمؤمنین! من چهارصد سال است که در این صحرا زندگی می‌کنم و آب و غذایم را خداوند برایم می‌فرستد، با این شرط که اگر گرسنه شدم، بر شما و اهل بیت شما صلوات بفرستم و اگر تشنه شدم، بر دشمنان شما و دشمنان اهل‌بیت لعنت بفرستم، آن‌گاه خدا تشنگی‌ام را برطرف می‌کند. سلمان می‌گوید: به مولایم عرض کردم: صلوات و سلام خدا بر شما باد ای امیرالمؤمنین! این کاری که انجام دادی عجیب است؛ زیرا هیچ کس با حیوانات حرف نمی‌زند، مگر حضرت سلیمان بن داود علیه‌السلام که فقط آن هم با پرندگان حرف می‌زد.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای سلمان! آیا نمی‌دانی که ما آن علم (حرف زدن با پرندگان) را به ایشان آموختیم؟ ای سلمان! دوست داری عجیب‌تر از آن را به تو نشان دهم؟ عرض کردم: بله! پدرو مادرم فدایت، ای سرورم، ای امیرالمؤمنین، ای وصیّ رسول ربّ‌العالمین! سلمان فارسی می‌گوید: امام علی علیه‌السلام به آسمان روکردند و فرمودند: ای طاووس! پایین بیا. طاووس پایین آمد، سپس به قرقی فرمودند: قرقی! پایین بیا. او نیز پایین آمد، سپس به باز و کلاغ فرمودند و آنها نیز به دستور امام علی علیه‌السلام پایین آمدند. سپس به من فرمودند: ای سلمان! سر آنها را بزن و پرهایشان را بکن و آنها را تکّه تکّه کن و سپس گوشت‌هایشان را با هم مخلوط کن.

من نیز به دستور امام علی علیه‌السلام این کار را انجام دادم.

من در کار امیرالمؤمنین به شک افتادم. پس حضرت به من روکردند و فرمودند: ای سلمان! چه چیزی با خودت می‌گویی؟ آیا به کار ما شکّ کرده‌ای؟ عرض کردم: بله! از کاری که انجام دادید متحیّر شدم؛ زیرا پرندگان هیچ گناهی ندارند، آنها پرواز می‌کردند، به آنها امر فرمودی که پایین بیایند. آنها نیز پایین آمدند و سپس به من دستور دادی که آنها را سر ببرم و سپس پرهایشان را بکنم و قطعه قطعه کنم و گوشت‌های‌شان را با هم مخلوط بکنم. من نیز این‌کار را انجام دادم و با خود می‌گویم: چرا من این کار را کردم؟ سپس به من فرمودند: ای سلمان! دوست داری آنها را در همین لحظه برای تو زنده کنم؟ عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! این کار خیلی مشکل است. پس امام علی علیه‌السلام به گوشت‌های مخلوط شدهٔ پرندگان نگاه کردند و چیزی زمزمه کردند که مفهوم آن رانمی دانستم.

یکباره دیدم که آن پرندگان به اذن خدای تبارک و تعالیٰ پرواز کردند. سلمان می‌گوید: از کار امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی تعجّب کردم، عرض کردم: مولای من! این کار، خیلی عظیم است. امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای سلمان! از امر خدای تبارک و تعالیٰ تعجب نکن، همانا خدای عزوجل

بر همه چیز قادر است و هر چه دوست دارد، انجام می‌دهد (فَعّال لما یرید) سلمان مواظب باش! هرگز به کاری که انجام داده‌ام شک نکنی؛ زیرا من بندهٔ خدا هستم، دستورم دستور او است و نهی من نیز نهی او است و قدرتم، قدرت او و قوّتم، قوّت او است.[۱]

(۷۰)

﴿شیعه‌ای که در آتش نسوخت﴾

سیّد مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از عماربن یاسر روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه‌السلام در دارالقضا[۲] قضاوت می‌کردند، در همان حال مردی از شیعیان امام علیه‌السلام که نامش صفوان بن اکحل بود بلند شد و عرض کرد: مولایم! من از شیعیان شما هستم؛ ولی گناهکارم و می‌خواهم گناهم در این جا پاک شود. نزد شما می‌مانم تا وقتی که به آخرت بروم، در حالی که هیچ گناهی بر گردن نداشته باشم. امام علی علیه‌السلام به ایشان فرمودند: مرا از بزرگ‌ترین گناهت باخبر کن.

عرض کرد: بزرگ‌ترین گناهم این است که من با کودکان لواط می‌کنم. امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: این سه مورد را انتخاب کن تا پاک شوی؛ یک ضربه با ذوالفقار به تو بزنم یا دیوار بر رویت خراب کنم یا تو را دست و پا بسته زنده زنده در آتش بسوزانم؟ این سه چیز جزای کسی است که این کار را انجام داده است، پس آن مرد عرض کرد: ای مولای من! سخت‌ترین آنها چیست؟ امام جواب دادند: سخت‌ترین آنها این است که تو را دست و پا بسته زنده زنده در آتش بیندازم، سپس عرض کرد: پس مرا در آتش بسوزانید.

آن گاه حضرت به من فرمودند: ای عمار! برو هزار نی جمع کن تا فردا این شخص را بسوزانیم. سپس به آن مرد فرمودند: برو و آن نیز رفت و وصیّت کرد و مالش را بین فرزندانش تقسیم کرد و هر حقی بر گردنش بود ادا کرد، وقتی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نماز خواندند، من نزد ایشان بودم، حضرت به من فرمودند: ای عمار! برو در کوفه صدا بزن و بگو: ای مردم کوفه! از خانه‌هایتان بیرون بیایید و ببینید که چطور امام علی علیه‌السلام مردی از شیعیان خود را در آتش می‌سوزاند.

عمار می‌گوید: اهل کوفه می‌گفتند: شیعیان و دوستان علی علیه‌السلام در آتش نمی‌سوزند؛ زیرا آتش بر آنها حرام است. چطور ممکن است امام علی علیه‌السلام شیعهٔ خود را در آتش بسوزاند؟

به درخواست خود مرد شیعه، امام علی علیه‌السلام حرف‌های اهل کوفه را شنیدند، پس امام علی علیه‌السلام

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۳۶، معجزهٔ ۶۹.

۲. اتاق مخصوصی در مسجد که مخصوص قضاوت است و امام علی علیه‌السلام در آن جا قضاوت می‌کردند.

بیرون رفتند و آن مرد نیز با امام علی علیه‌السلام همراه اهل کوفه آمدند، آن گاه امام علی علیه‌السلام نی‌ها را روی آن مرد ریختند و آتشی به او دادند و فرمودند: این را بگیر و خود را بسوزان، اگر از شیعیان من باشی، در آتش نمی‌سوزی و اگر نباشی در آتش خواهی سوخت و لباس و پوست و استخوان‌هایت خواهد سوخت و هیچ چیز از تو به جز خاکستر باقی نمی‌ماند.

عمار می‌گوید: آن مرد، خود را در جلوی دیدگان اهل کوفه آتش زد و همه نی‌ها سوختند، شعله‌های آتش زبانه می‌کشیدند، وقتی آتش خاموش شد، مرد بدون این که آتش به او اثر کرده باشد خارج شد و با این که لباس سفید پوشیده بود حتیٰ دود آتش به او نرسیده بود. سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: دشمنان ما دروغ گفتند و از بهشت جا ماندند و خسارت عظیمی دیدند. سپس فرمودند: همانا من تقسیم کنندهٔ بهشت و آتش هستم؛ زیرا وقتی قیامت برپا می‌شود، به آتش می‌گویم: ای آتش! این مال تو است و این مال من است و آنها را بین آتش و بهشت تقسیم می‌کنم.

عمار درباره امام علی علیه‌السلام می‌گوید: او تقسیم کنندهٔ آتش و بهشت است. پاداش دوستی او بهشت است؛ زیرا او جانشین مصطفی و امام انس و جن است.[1]

(۷۱)

﴿داستان سگی که ساق دشمن امام علی علیه‌السلام را گاز گرفت﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از ابن هریره روایت کرده است: روزی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌خواندند. بعد از تمام شدن نمازشان در گوشه‌ای از مسجد نشستند و مردم دور ایشان حلقه زدند و پیامبر آنها را موعظه می‌کردند. در همان حال یک انصاری بلند شد و گفت: سگِ فلان شخص انصاری لباس‌هایم را درید و ساق پایم را گاز گرفت و نگذاشت به نماز شما برسم، روز دیگری گذشت. آن روز نیز یک مرد انصاری آمد و گفت: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ سگ فلان شخص پای پدرم ربیع را گاز گرفت و نگذاشت به نماز جماعت برسد، پیامبر فرمودند: بروید به همان جایی که آن سگ این دو نفر را گاز گرفته، اگر سگ هار باشد، قتل آن واجب است.

پس برخاستند و ما نیز بلند شدیم و دنبال ایشان رفتیم تا درِ خانه آن مرد انصاری صاحب آن سگ رسیدیم، آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به انس بن مالک (غلام آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله) امر کردند که در را بکوبد، پس انس رفت و در را کوبید تا وقتی که صاحب خانه بیرون آمد. وقتی صاحب خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدند خیلی خوشحال و متعجب شد و با خود گفت: چه اتفاقی افتاده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۳۷، معجزه ۷۰.

خانهٔ من آمده است؟ آن گاه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، پدر و مادرم فدایت! چه شده که شما این جا آمده‌اید؟ یک نفر را دنبال من می‌فرستادید و من نزد شما مشرّف می‌شدم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: برو سگ هارت را بیرون بیاور. سگ تو، دیروز ساق پای فلان شخص را گاز گرفته و امروز نیز ساق پای فلانی را گاز گرفته است؛ صاحبِ سگ، وارد خانه شد و ریسمان بر گردن سگش انداخت و آن را خدمت رسول خدا آورد. وقتی آن سگ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دید به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح عربی گفت: یا رسول‌الله! چرا شما به این جا آمده‌اید؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اتفاقی که افتاده بود به آن سگ گفت. سگ گفت: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! آن دو نفر که ساق پایشان را گاز گرفتم از انصار بودند و منافق هستند و در ظاهر ایمان آورده‌اند؛ ولی در باطن، برادر و وصیّ شما، علی بن ابیطالب علیه‌السلام را لعن و نفرین می‌کنند، اگر اینها این طور نبودند، من ساق پایشان را گاز نمی‌گرفتم. آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، خدا را به خاطر وصیّ و برادری که به او داده شکر کرد. سپس به صاحب سگ فرمود: مواظب این سگ باش! سپس خانه را ترک کردند در حالی که امیدوار بودند.[۱]

(۷۲)

﴿داستان سگ یهودی که ساق پای دشمن امام علی علیه‌السلام را گاز گرفت﴾

و نیز با استناد از أبوهریره روایت شده است: در یکی از روزها حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح را خواندند، سپس نشستند و مشغول تعقیبات نماز شدند. آن گاه یک نفر از انصار خدمت ایشان مشرّف شد و عرض کرد: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! امروز صبح، سگ فلان یهودی جلوی راهم را بست. من هر چقدر خواستم آن را کنار بزنم و از آن عبور کنم، نگذاشت. ناچار شدم و چوبی از زمین برداشتم و خواستم آن را بزنم، یکباره آن سگ پرید و ساق پایم را گاز گرفت و نگذاشت به نماز جماعت برسم، روز بعد نیز یک نفر از انصار خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! وقتی داشتم به مسجد می‌آمدم تا نماز را به جماعت و به امامت شما بخوانم، سگی جلوی راهم ظاهر شد، آن سگ متعلق به فلان شخص است و ناگهان پرید و لباس‌هایم را پاره کرد و ساق پایم را گاز گرفت. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی حرف‌های آن شخص را شنیدند، فرمودند: اگر آن سگ هار باشد، کشتنش واجب است.

راوی می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاستند و به طرف همان جایی که آن سگ ساق پای آن دو نفر انصاری را گاز گرفته بود حرکت کردند، ما نیز پشت سر ایشان بلند شدیم و حرکت کردیم. وقتی به

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۳۸، معجزه ۷۱.

منزل صاحب سگ رسیدیم، پیامبر صلی الله علیه و آله به انس بن مالک (غلامشان) امر فرمودند: ای انس! برو در بزن.

او نیز به دستور پیامبر عظیم الشأن اسلام در را کوبید، وقتی صاحب خانه صدای در را شنید، گفت: چه کسی این وقت روز در خانه را می‌کوبد؟ انس جواب داد: پیامبر صلی الله علیه و آله پشت در هستند. آن گاه صاحب خانه با عجله در را باز کرد. وقتی آن مرد یهودی چهره نورانی پیامبر را دید، با خوشحالی و تعجب به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدایت، چه شده که قدم رنجه فرمودید و قدم بر چشمانمان گذاشتید؟ اگر کسی را دنبال من می‌فرستادید فرمان شما را لبیک می‌گفتم و نزد شما مشرّف می‌شدم. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: برای حاجتی پیش تو آمده‌ام. سگت را پیش ما بیاور، او هار است و کشتنش واجب است؛ زیرا دیروز لباس فلان شخص را پاره کرده و ساق پایش را نیز گاز گرفته و امروز صبح نیز ساق پای فلان شخص را گاز گرفته است.

آن مرد با عجله وارد خانه شد و آن سگ را کشان کشان نزد آن حضرت آورد. وقتی آن سگ، حضرت را دید به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح عربی گفت: «السلام علیک یا رسول‌اللّٰه ما هذی جای بک و بای شئی تقلی» سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! چه اتفاقی افتاده که این جا آمده‌اید و به خاطر چه گناهی می‌خواهید مرا بکشید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: تو دیروز لباس فلان شخص را پاره کردی و ساق پایش را گاز گرفتی و امروز نیز فلان شخص را گاز گرفتی! سگ جواب داد: یا رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله! آن دو نفر را که نام بردید منافق هستند و از دشمنان پسرعمویت علی بن ابیطالب علیه السلام هستند و اگر اینها این طور نبودند، راه آنها را نمی‌بستم و ساق پایشان را گاز نمی‌گرفتم و اگر به علی علیه السلام دشنام نمی‌دادند غیرتم به من اجازه نمی‌داد که این کار را با آنها انجام بدهم.

راوی می‌گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله حرف‌های آن سگ را شنیدند به صاحبش امر فرمودند که مواظبش باشد و به موقع به او آب و غذا بدهد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند از صاحب خانه خداحافظی کنند، یکباره صاحب سگ روی پاهای مبارک ایشان افتاد و آن را بوسید و عرض کرد: یا رسول‌اللّٰه! کجا می‌روید در حالی که من یهودی هستم؛ اما سگم به نبوّت شما اعتراف کرده است. آیا من که اشرف مخلوقات هستم عقلم کمتر از این سگ است؟ پس دست مبارکتان را دراز کنید تا آن چه را که سگم گفت من نیز تکرار کنم، آن گاه گفت: «أشهد أن لااله الااللّٰه و أشهد أنک محمّد رسول‌اللّٰه و أن ابن عمک و اخیک علیاً امیرالمؤمنین حجت اللّٰه» شهادت می‌دهم خدایی جز اللّٰه نیست و شهادت می‌دهم که شما فرستاده او هستی و پسر عمو و برادرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام حجّت خدا است.[1]

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۳۸، معجزه ۷۲.

(۷۳)

﴿ داستان سخن گفتن روباه به فضل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ﴾

امام حسن عسکری علیه‌السلام در تفسیرش از پدران گرامی‌شان روایت کرده‌اند که فرمودند: یک روز ده نفر از یهود نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند تا از ایشان سؤال کنند. در میان گفت‌وگوهایشان یک اعرابی آمد، در حالی که یک چوب دستی داشت و چیزی بر آن چوب بسته بود و آن را پوشانده بود و هیچ کس نمی‌دانست چه چیزی در دستش است. او بعد از سلام عرض کرد: ای محمّد به سؤال‌هایم جواب بده.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن اعرابی فرمودند: ای برادر عرب! این برادران یهود جلوتر از تو آمده‌اند باید از آنها اجازه بگیرم و اگر اجازه دادند به سؤال‌های تو جواب خواهم داد، اعرابی گفت: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! من غریب و مختارم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: تو اولیٰ‌تری؛ چون هیچ کس را نداری! اعرابی گفت: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! اینها (یهود) چه کسانی هستند که ادعا می‌کنند بر حق هستند و هیچ حرفی از تو قبول نمی‌کنند و بین مردم به خاطر کتاب‌هایی که دارند فتنه می‌اندازند؛ ولی من قانع نمی‌شوم به جز دو چیز که من را قانع می‌کند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: علی علیه‌السلام کجا است؟ علی علیه‌السلام را صدا زدند و ایشان خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد. اعرابی گفت: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! چه حاجتی بود که این شخص را صدا زدی، من فقط با تو کار دارم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: وای بر تو ای اعرابی! من مدینه علم هستم (شهر علم) و علی علیه‌السلام درِ آن است، پس هر کس علم و حکمت من را می‌خواهد باید از در آن وارد شود.

وقتی حضرت علی علیه‌السلام پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند، پیامبر با صدای بلند فرمودند: ای مردم! ای بندگان خدا! هر کس می‌خواهد به آدم علیه‌السلام و جلالش نگاه کند و به شعیث بن آدم علیه‌السلام و حکمتش و بردباری‌اش و به نوح علیه‌السلام و شکر پروردگارش و دعایش و به ابراهیم علیه‌السلام و وفایش و خلیلش (دوستی‌اش) و بر موسیٰ علیه‌السلام در دشمنی با هر دشمن خدا و بر عیسیٰ در دوستی با هر مؤمن و معاشرتش نگاه کند، پس به علی بن ابیطالب علیه‌السلام نگاه کند؛ امّا در آن مجلس مؤمنان ایمانشان زیاد و منافقان نفاقشان بیشتر شد. سپس اعرابی عرض کرد: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! پسرعمویت را مدح کردی؛ زیرا شرفش شرف تو و عزّتش عزّت تو است، من قبول نمی‌کنم، از این به بعد فقط به یک شخص نگاه می‌کنم، من چیزی می‌خواهم که از حرف‌های خود شما نباشد و فقط با یک چیز ایمان می‌آورم. من یک روباه گرفته‌ام، اگر این روباه شهادت داد من به شما و خدا و پسرعمویت ایمان می‌آورم.

آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای اعرابی! آن روباه را بیاور. اعرابی گفت: می‌ترسم فرار

کند، زیرا خیلی تلاش کردم تا آن را گرفتم و می‌ترسم وقتی آن را بیرون می‌آورم، همه زحمت‌هایم به هدر برود، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای اعرابی! نترس، او فرار نمی‌کند؛ بلکه می‌ماند و به نبوّتم و به ولایت پسرعمویم شهادت می‌دهد.

اعرابی گفت: اگر فرار کرد؟ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به او جواب دادند: اگر فرار کرد، کافی است برایت تصدیق کنی که من پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نیستم و اگر فرار نکرد، اقرار می‌کند و برحق بودن ما را شهادت می‌دهد و اگر این کار را کرد، آن را به خاطر شهادتی که می‌دهد آزاد کن.

سپس اعرابی آن را خارج کرد و روی زمین گذاشت. پس روباه روی دو پایش ایستاد و صورتش را بر زمین مالید، سپس سرش را بالا آورد و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح شهادت داد: «أشهد أن لاإله إلاّ اللّٰه وحده لا شریک له و أشهد انک محمّداً عبدهُ و رسوله و صفیه سید المرسلین و أفضل الخلق أجمعین و خاتم النبیین و أشهد أنّ أخاک علی بن أبیطالب علی ألوصف ألذی و صفت بافصل الذی ذکرتهُ و أن أولیائه فی جنات مکرمون و أن اعدائه فی ناری خالدون» شهادت می‌دهم که خدایی جز اللّٰه نیست و به درستی که تو محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله بنده و فرستاده او و صفاتش و سرور پیامبران و بهترین خلق و خاتم انبیا هستی و شهادت می‌دهم برادرت علی بن ابیطالب وصیّ تو است با بهترین فضل که ذکر کردی و دوستانش در بهشت جاوید جای می‌گیرند و دشمنانش در جهنم جاوید می‌مانند.

وقتی اعرابی حرف‌های روباه را شنید با گریه گفت: من نیز شهادت می‌دهم همان‌گونه که روباه شهادت داد، سپس به یهودی‌ها رو کرد و گفت: وای بر حال شما! چه معجزه‌ای بهتر از این می‌خواهید تا ایمان بیاورید و اگر ایمان نیاورید همه شما به هلاکت خواهید رسید. پس آنها نیز شهادت دادند و ایمان آوردند و به اعرابی گفتند: ای برادر عرب! برکت کار تو به خاطر روباهی که گرفتی زیاد شده است.[۱]

(۷۴)

﴿سخن گفتن دو گرگ و سلام کردن آنها به امام علی‌علیه‌السلام﴾

امام حسن عسکری‌علیه‌السلام می‌فرماید: روزی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد نشسته بودند، یکباره چوپانی در حالی که متعجب بود و با سرعت می‌آمد نزد ایشان مشرّف شد؛ در حالی که گله‌اش را رها کرده بود و برای کار مهمی آمده بود. وقتی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله او را از دور دیدند، به اصحابش فرمودند: برای این

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۳۸، معجزه ۷۳.

دوست شما یک اتفاق عجیب و عظیمی رخ داده است.

چوپان نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاد و سلام کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز جواب سلامش را دادند. و از او سؤال کردند: چرا ناراحت و متعجب هستی؟ چوپان جواب داد: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! امر عجیبی برایم اتفاق افتاده است. من یک چوپانم و چوپانی می‌کردم، یکباره گرگی به طرف گوسفندانم حمله‌ور شد. آن را با چوب دستی که داشتم، فراری دادم؛ اما دوباره گرگ دیگری از طرف راست حمله‌ور شد، آن را نیز فراری دادم. سومین بار از طرف چپ حمله‌ور شد و خواست برّه‌ای را بگیرد، آن را نیز فراری دادم. بار آخر نیز حمله ور شد و برّه‌ای را گرفت و خواست با آن فرار کند، من دنبال او دویدم و با چوب دستی دنبالش کردم. ناگهان ایستاد و برّه را جلوی خود انداخت و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با من به زبان عربی فصیح گفت:

آیا خجالت نمی‌کشی از این که نمی‌گذاری روزی‌ای را که خدا به من داده ببرم؟ آیا من احتیاج به غذا ندارم تا زنده بمانم؟ با خود گفتم: خیلی عجیب است! این حیوان است و با من با زبان آدمی حرف می‌زند.

یهودی‌ها با این که کتاب‌هایی داشتند که در آن نوشته شده بود: پیامبر آخرالزمان خاتم الأنبیا است، راستگوی راستگویان است، بهترین و اشرف مخلوقات خدای تبارک و تعالیٰ است. پس آن را انکار کردند و دروغگو خواندند و گفتند: تو ساحر هستی و گفتند: ای چوپان! به او ایمان بیاور تا از عذاب ایمن شوی و اسلام بیاور تا از عذاب در امان باشی.

به او گفتم: به خدا قسم از سخنی که با من گفتی تعجب کردم و خجالت کشیدم، گوسفندانم فدایت، هر چه می‌خواهی از آن بخور، تو را دفع و منع نمی‌کنم. سپس گرگ به من گفت: ای بنده خدا! اگر از کسانی باشی که از آیات خداوند عبرت می‌گیرند و ایمان می‌آورند، نجات خواهی یافت؛ اما وای بر حال کسانی که آیات خداوند را نزد محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و برادرش علی بن ابیطالب می‌بینند و ایمان نمی‌آورند و هیچ کس فضیلت، علم و زهد و شجاعت او را ندارد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز امر فرمودند: با دوست او دوستی و با دشمن او دشمنی کنید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: هیچ عملی از هیچ بنده‌ای پذیرفته نمی‌شود، مگر با دوستی علی بن ابیطالب علیه‌السلام، پس کسانی که بر حقش ظلم کنند و حقش را پایمال کنند، هیچ عملی از آنها پذیرفته نمی‌شود و هر چند از اول دنیا تا روز قیامت، عبادت کنند و همیشه نماز و روزه بگیرند، باز هم هیچ عملی از آنها پذیرفته نخواهد شد.

ای چوپان! این عجیب است یا سخن گفتن من با تو؟ به او گفتم: آیا چنین می‌شود که حقش را پایمال می‌کنند؟ جواب داد: بیشتر از این و آن را به شهادت می‌رسانند و فرزندانش را نیز به شهادت

می‌رسانند و حریمش را اذیّت می‌کنند و با همهٔ این کارها باز هم می‌گویند که ما مسلمان هستیم و به دین اسلام ایمان آورده‌ایم، در حالی که با سرورهای زمانشان این گونه رفتار می‌کنند و عجیب‌تر از آن موقع مرگ است که هیچ جرمی نداری؛ زیرا مواظب گلهٔ خود هستی، همانا خداوند ما را از گرگان آفرید. من و دیگران از مؤمنان هستیم و دوست داریم آنها در روز فصل و قصاص در آتش بسوزند.

به او گفتم: تعدادی از این گوسفندان مال من و تعدادی دیگر برگردنم امانت هستند، اگر امانتی برگردنم نبود، پیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رفتم و این رویداد را به ایشان می‌گفتم. گرگ به من گفت: ای بنده خدا! نزد محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله برو و گوسفندانت را پیش من رها کن تا چوپانی کنم. به او گفتم: چطور ممکن است آنها را پیش تو بگذارم در حالی که آنها گوسفند هستند و تو گرگ؟

جواب داد: ای بنده خدا! همان کسی که مرا به زبان آورد و تو شنیدی، مرا هم قوی ساخت تا امین باشم و از گلّه‌ات نگهداری کنم، آیا من به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان نیاورده‌ام؟ پس برو و ایشان را به این جا بیاور تا خبری درباره برادرش علی علیه‌السلام از طرف خدا به او بگویم، برو من از گـلّه‌ات مـواظـبت می‌کنم. یا رسول الله! من گله‌ام را با گرگ و همسرش رها کردم و نزد شما آمدم.

راوی می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به چهره‌های قومش نگاه کردند، در میان آنها بعضی خوشحال بودند و آن مرد را الگو می‌دانستند و بعضی از آنها ناراحت بودند و آن مـرد را دروغگـو مـی‌پنداشـتند و منافقان نیز مانند دوستانشان که دسته دوم بودند، می‌گفتند: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این حرف‌ها را به این چوپان یاد داده تا بگوید و نادانان را گول بزند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از شنیدن حرف‌های قومش، تبسّم نموده و فرمودند: اگر شک می‌کنید بـا مـن بیایید و با هم برویم به جایی که این دوستمان در آن جا بود.

او کسی است که دینم را سربلند می‌کند و عالم به تمام علوم است و در جنگ بهتر از او نیست. در مقابل دشمنان مانند شیر قدرتمند می‌ایستد و من به او ایمان آوردم، کسی که قبل از همه مـردم برای رضای پروردگار به خدا ایمان آورد و کسی که خداوند آن را هلاک کنندهٔ اهل صفین قرار داده است، علی بن ابیطالب علیه‌السلام کسی است که خدا آن را چشم و گوش و دست و زبانم قرار داده که دینم را پیروز کند، هر کس مرا اذیت کند و با من دشمنی کند، به جنگ او می‌رود و مرا پیروز می‌گرداند، او کسی است که خداوند او را برای دوستانش زینت بهشت قـرار داده و طـبقات جـهنم را بـه خـاطر دشمنانش زیاد کرده و اگر شما با من دشمنی کنید، هیچ ترسی از شما ندارم و اگر همهٔ خلایق هفت آسمان و هفت زمین و غیره که خدای تبارک و تعالیٰ آنها را آفریده است، بر علیه من جمع شـوند نمی‌توانند بر من پیروز شوند؛ زیرا خدای جل جلاله، علی علیه‌السلام را برایم گذاشته است که او بر تمام

خلایق پیروز خواهد شد و مرا سربلند خواهد کرد و کلمات ابلیس لعین را از بین می‌برد.

سپس فرمودند: این چوپان این معجزه را با چشم خود دیده است، برویم و ما از نزدیک آن دو گرگ را ببینم که از گوسفندان مراقبت می‌کنند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شدند و جماعتی از مهاجران و انصار همراه ایشان رفتند. وقتی به آن جا رسیدند، چوپان گفت: من در آن جا چوپانی مـی‌کنم. پس نزدیک و نزدیک‌تر شدند، منافقان گفتند: آن دو گرگ کجا هستند؟ وقتی به گوسفندان رسـیدند دو گرگ را دیدند که از گوسفندان مراقبت می‌کردند بدون این که گوسفندی را خورده باشند.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به همراهانش فرمودند: دوست دارید کسی دیگر را که با زبانش نگفته باشد ببینید؟ گفتند: بله یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! پس فرمودند: دور من حلقه بزنید تا آن دو گرگ مرا نبینند، آنها نیز همان کار را کردند. پس به چوپان فرمودند: ای چوپان! پیش آن دو گرگ برو و به آنها بگو: یا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را که به نبوّت او شهادت دادید و ایمان آوردید در این جمعیت می‌بینید؟ اگرهست او را پیدا کنید؟

چوپان نیز رفت و فرمودهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به آنها رساند. آن گاه گرگ و همسرش آمدند و دور جماعت گشتند و پاهای آنها را بوییدند و به صورت‌هایشان نگاه کردند. وقتی به دقّت دور جمعیت گشتند و اثری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیافتند به وسط جمعیت حرکت کردند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدند. بـا دیـدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت‌هایشان را بر زمین مالیدند و پاهای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بوسیدند و به اذن خـدای تبارک و تعالیٰ با هم گفتند: «السلام علیک یا رسول ربّ‌العالمین و سید الخلق أجمعین» سلام بر تو ای فرستادهٔ پروردگار عالم و سرور همه آفریده‌ها! سپس صورت‌هایشان را بر زمین نـهادند و کـنار حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نشستند، سپس گفتند: ما این چوپان را پیش شما فرستادیم و به او گفتیم که شما چه کسی هستید.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابشان فرمودند: به درستی که چوپان راست گفته است و هیچ نصیبی برای کفّار و منافقان نیست. پس فرمودند: آیا دوست دارید درباره حضرت علی علیه‌السلام بدانید ؟ گفتند: بله، یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! پس فرمودند: دور امام علی علیه‌السلام را بگیرید و او را از این دو گرگ مخفی کنید. آنها نیز این کار را انجام دادند. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صدا زدند: ای دو گرگ! همانا شما مرا به مردم نشان دادید و به نبوّتم ایمان آوردید، پس علی علیه‌السلام را نیز بین جمعیت پـیدا کـنید و بـه مـردم نشـان بدهید.

راوی می‌گوید: آن دو گرگ آمدند و بین جمعیت راه رفتند و به پاها و صورت‌هایشان نگاه کردند تا وقتی که به امام علی علیه‌السلام رسیدند. وقتی ایشان را دیدند، صورت‌هایشان را بـر خـاک مـالیدند در

حالی که می‌گفتند: سلام بر تو ای قسم دهنده خدا و معدن نهی (نهی از شرک به خدا) و محل دلیل و حجّت خدا و حافظ کتاب‌های آسمانی پیامبران پیشین و وصیّ محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله، سلام بر تو ای کسی که هر کسی تو را دوست داشت به سعادت خواهد رسید و هر کسی دشمن تو شد به نیستی و نابودی خواهد رسید. سلام بر تو ای کسی که اگر اهل زمین مانند اهل آسمان دوستش داشته باشند، همه آنها پرهیزکار و انتخاب شده پروردگار دو عالم خواهند بود و ای کسی که هیچ چیز از عرش تا زمین را برای خود نخواست و همه آن را در راه خدا انفاق کرد، ای کسی که اسمش برگرفته از اسم خدای تبارک و تعالیٰ ونامش علی و نام خداوند «علی اعلیٰ» است!

پس جماعتی که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، خیلی تعجب کردند و گفتند: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! ما فکر می‌کردیم که این حیوانات فقط شما را می‌شناسند، فکر نمی‌کردیم علی علیه‌السلام را نیز بشناسند. پس فرمودند: اگر او را بین سایر حیوانات در دریاها و صحراها و آسمان‌ها و زمین‌ها و حجاب و کرسی می‌دیدید، چه کار می‌کردید؟ به خدا قسم که من آن را در سدرة‌المنتهیٰ دیده‌ام، فرشته‌ای همانند علی علیه‌السلام وجود دارد و هر گاه فرشتگان مشتاق دیدار امام علی علیه‌السلام می‌شدند، آن فرشته را زیارت می‌کردند، پس هیچ تعجبی ندارد که این دوگرگ علی علیه‌السلام را می‌شناختند؛ زیرا همه کس او را می‌شناسند و خدای تبارک و تعالیٰ به امام علی علیه‌السلام تواضع کرده است.

به خدا قسم که خدا به خاطر تواضعش، درجهٔ او را بالا برده است، راه‌های بهشت به اندازهٔ صد هزار سال است و این تواضعی که می‌بینید (تواضع دو گرگ) کمی از راه آن بهشت را می‌پیماید.[۱]

(۷۵)

﴿سخن گفتن شترها و لباس‌ها با حضرت علی علیه‌السلام﴾

امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت کرده است که جماعتی از یهود از امام علی علیه‌السلام در مورد احتجاج و معنی آیه مبارکه (آلّم ذالک الکتابُ لا ریب فیه هدیً للمتقین) پرسیدند، امام علی علیه‌السلام تفسیر این آیه را برای یهود فرمودند، در همان حال خطیب بزرگوارشان گفت: ای علی علیه‌السلام! از این که نتوانستیم حجت خودمان را بر پا کنیم خوشحال مباش، چه چیزی داری که به ما نشان بدهی تا ما در برابر آن عاجز باشیم و بین ما و تو حجّت باشد بدون این که دلیل دیگری احتیاج داشته باشیم؟

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: حجت و برهانی را به شما نشان می‌دهم که از آن عاجز باشید و

۱. مدینةالمعاجز، ص ۶۴-۳۶، معجزه ۷۴.

آن یک معجزه آشکار است. سپس شترهای یهود را زدند و فرمودند: ای شترها! به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش شهادت بدهید؛ یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح و یک صدا گفتند: «صدقت، صدقت، صدقت یا وصی محمّد و کذب هولاء الیهود» راست گفتی، راست گفتی، راست گفتی ای وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! و به درستی که این جماعت یهود دروغ گفته‌اند.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: این یک حجّت بود و اما دومین حجّت من بر شما این است، پس فرمودند: ای لباس‌های یهود به محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش شهادت بدهید؛ یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ لباس‌های یهود با زبان فصیح و یک صدا گفتند: «صدقت، صدقت، صدقت یا علی أشهد أن محمّداً رسول‌اللّٰه حقاً و إنک یا علی وصیه حقاً لم یثبت محمّد قدّم و مکرمه إلا و أنت وضعت قدمک علی موضع قدمه بمثل مکرمه فانتما شفیقان من اشرف انوار تعالیٰ و انتما فی الفضائل شریکان الا أنه لا نبی بعد محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله». راست گفتی، راست گفتی، راست گفتی ای علی! ما شهادت می‌دهیم که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده خدا برحق است و تو ای علی، وصیّ بر حقّ او هستی و هیچ قدمی برنمی‌داری مگر این که قدم خود را در جای قدمش قرار می‌دهی و شما دو نفر، دو برادر از انوار خدای تبارک و تعالیٰ هستید و در فضایل نیز شریک هستید جز اینکه بعد از محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله پیامبری نیست.

پس یهود در مجادله‌شان شکست خوردند، به درستی که خدای تبارک و تعالیٰ در قرآن فرمود: «لا ریب فیه» هیچ تردیدی در آن نیست.

امام علی علیه‌السلام از حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و او نیز از معنی وحی از پروردگار عالم فرموده: «هدیً و بیان و شفاء المتقین» هدایت می‌کنند و دلیل و حجّت شما برای متقّین هستند. ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام! از انواع کفر بپرهیزید و از هر گونه گناه خود را نگه دارید و آشکارا گناه نکنید.[1]

(۷۶)

﴿سخن گفتن گرگ با امام علی علیه‌السلام﴾

ابن شهر آشوب با استناد از ابی‌عبداللّٰه خلیلی از امام رضا علیه‌السلام از امام حسن علیه‌السلام روایت کرده است: روزی با پدرم امام علی علیه‌السلام در عقیق سفلیٰ[2] بودم، یکباره گرگی آمد که از این جا به آن جا می‌پرید تا وقتی که پیش پدرم رسید و ایستاد. پس صورت خود را بر زمین می‌مالید و با زبانش پای مبارک پدرم را لیس می‌زد. پس ایشان به او فرمودند: ای گرگ! به اذن خدای تبارک و تعالیٰ حرف

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۴۰، معجزه ۷۷.

۲. منطقه‌ای است در مدینه نزدیک قبرستان بقیع.

بزن. پس گرگ به اذن خدای تبارک و تعالیٰ گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین علیه السلام».

(۷۷)
﴿سلام کردن شیر به حضرت امام علی علیه السلام﴾

ابن شهر آشوب از جویرئه پسر صخر روایت کرده است: با امام علی علیه السلام به طرف بابل حرکت می‌کردیم، راهمان از یک جنگل می‌گذشت، وقتی به جنگل رسیدیم، شیری را دیدم که راهمان را بسته بود و هیچ کس نمی‌توانست از آن عبور کند، می‌خواستم برگردم که امام به من فرمودند: جویرئه بن صخر! نترس، همانا این سگِ خدا است، سپس این آیه را تلاوت نمودند: «و ما من دابه الا هو بناصیاتها أ تا آخر آیه». ناگهان دیدم آن شیر به سوی ما آمد و بدنش را تکان داد، در حالی که به اذن خدای تبارک و تعالیٰ می‌گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه اللّٰه و برکاتهُ یابن عم رسول‌اللّٰه» سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو ای پسر عموی رسول خدا!

پس امام علی علیه السلام به او جواب دادند: «علیک السلام یا ابا حارث ما تسبیحک» سلام بر تو ای أبا حارث! تسبیح تو چیست؟ او جواب داد: تسبیح من این است: «سبحان من البسنی المهابه و قذف فی قلوب عباده من المخافة» پاک و منزه است خدایی که شجاعت را در وجود من و ترس را در وجود بندگانش قرار داده است.[۱]

(۷۸)
﴿سلام کردن شیر به امام علی علیه السلام﴾

صاحب ثاقب مناقب و ابن شهر آشوب و غیره با استناد از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند: روزی جویر خواست از نزد امام علی علیه السلام برود، پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای جویر! می‌خواهی بروی؟ او عرض کرد: بله! می‌خواهم بروم.

پس به او فرمودند: در راه، شیری جلوی راهت را می‌بندد. عرض کرد: چاره چیست؟ فرمودند: اگر آن شیر را دیدی به او بگو: «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بر تو سلام می‌رساند و برایم از تو امان گرفته است». جویر می‌گوید: من رفتم و در راه آن شیر را دیدم، خواستم برگردم، ولی سخنان امام علی علیه السلام به یادم آمد.

پس به او گفتم: ای أبا حارث! امیرالمؤمنین علیه السلام به تو سلام می‌رساند و برایم از تو امان گرفته

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۴۰، معجزه ۷۷.

است. یکباره آن شیر پنج بار نعره کشید و رفت. من نیز راهم را ادامه دادم و به آن جا که خواستم رسیدم. بعد از مدّتی که به مدینه برگشتم، اتفاقی را که در راه برایم افتاده بود، برای امام علیعليه‌السلام بازگو کردم. آن گاه امام علیعليه‌السلام فرمودند: ای جویرا! آیا می‌دانی آن شیر به تو چه گفت؟ عرض کردم: خیر! نمی‌دانم، پس فرمودند: به تو گفت: وقتی پیش امام علیعليه‌السلام رسیدی، سلام مرا به او برسان و پنج بار دستش را از طرف من ببوس.[۱]

(۷۹)

﴿سخن گفتن شیر با امام علیعليه‌السلام﴾

ابن شهر آشوب می‌گوید: مفضل عیانی از جویریه روایت کرده است: شیر بزرگی را دیدم که به سوی ما می‌آمد، وقتی آن شیر به ما رسید، چند بار نعره کشید و سرش را روی زمین مالید و با امام علیعليه‌السلام سخن گفت و امام علیعليه‌السلام نیز با آن شیر سخن گفتند، سپس آن شیر رفت.

آن گاه اصحاب با تعجب دربارهٔ گفت‌وگوی امام علیعليه‌السلام با شیر از ایشان سؤال کردند. ایشان فرمودند: آن شیر از چیزی شکایت می‌کرد. پس دعا کرد و گفت: خدا نکند یک نفر از ما بر این ملت مسلّط شود، من هم بعد از دعایش آمین گفتم.[۲]

(۸۰)

﴿سخن گفتن امام علیعليه‌السلام با شیر﴾

ابن شهر آشوب از ابن جارود در روایتش می‌گوید: شیری از صحرا به طرف شهر می‌آمد، وقتی آن شیر به امام علیعليه‌السلام رسید، نزد ایشان ایستاد. آن گاه امام علیعليه‌السلام دست مبارکش را روی گوش شیر گذاشت و در گوش آن چیزی گفتند و شیر برگشت.

از ایشان سؤال کردیم: یا امیرالمؤمنین! چه چیزی در گوش شیر گفتید که آن شیر به صحرا برگشت؟ حضرت فرمودند: در گوشش گفتم: ای شیر! وارد شهر من نشو و به شیرهای دیگر نیز بگو وارد شهر من نشوند، پس برگشت.[۳]

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۴، معجزه ۷۸.
۲. مدینة‌المعاجز، ص ۴، معجزه ۷۹
۳. مدینة‌المعاجز، ص ۴۰، معجزه ۸۰.

(۸۱)

﴿سخن گفتن و سلام کردن شیر با امام علی(ع)﴾

شیخ برسی با استناد از منقد پسر ابقع که از خواص سرورمان امیرالمؤمنین(ع) بود، روایت کرده است: در نیمه شعبان با مولایم علی(ع) در کوفه بودم. امام علی(ع) خواستند برای عبادت کردن از کوفه بیرون بروند، من نیز با آن حضرت(ع) حرکت کردم تا وقتی که به آن جایی که مولایم می‌خواست رسیدیم، ایشان از اسب پایین آمدند و من نیز پایین آمدم، ایشان مشغول وضو گرفتن و عبادت کردن شدند و من ریسمان اسب‌ها را گرفتم و آنها را بستم و دوباره به حضرت علی(ع) ملحق شدم.

یکباره شنیدم اسب‌ها شیهه[1] می‌زنند، گویامی‌خواستند ریسمان‌ها را قطع و از ترس فرار کنند. پس به مولایم امام علی(ع) عرض کردم: مولای من! مثل این که اسب‌ها از چیزی ترسیده‌اند و می‌خواهند فرار کنند، نمی‌دانم چه چیزی آنها را اذیّت می‌کند، پس امام علی(ع) به صحرا روکردند و فرمودند: قسم به پروردگار کعبه، آن چیزی که اسب‌ها از او می‌ترسند، شیر است.

سپس از محرابش بلند شدند و ذوالفقارش را با خود بردند و به سوی شیر حرکت کردند. سپس شیر را صدا زدند. شیر نزد ایشان آمد و دمش را روی زمین مالید، سپس اسب‌ها ساکت شدند. امام علی(ع) به شیر فرمودند: ای شیر! آیا نمی‌دانی که من شیر خدا، پدر اشبال[2]، پدر قسور[3] و حیدر کرار هستم؟ چرا دنبال ما آمدی؟ سپس فرمودند: بارالها! زبانش را باز کن تا با من سخن بگوید.

یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ شیر گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و یا سید الوصیین و یا وارث علم النبیین» سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و ای سرور اوصیا و ای وارث علم انبیا! من از ده فرسخی شما را دیدم و دنبالتان آمدم و با خود گفتم، اگر نزد آنها نصیبی برای من بود، آن را می‌برم اگر نه، راهم را ادامه می‌دهم.

امام علی(ع) فرمودند: ای شیر! آیا نمی‌دانی من پدر یازده ائمه هستم؟ سپس دست مبارکشان را درازکردند و شیر را از پشم کمرش گرفتند و نزد خود آوردند و روی پیشانی‌اش مسح کشیدند و به او فرمودند: ای شیر! تو سگ خدای تبارک و تعالیٰ در زمین هستی و من شیر خدا هستم.

سپس گفت: ای مولای من! گرسنه‌ام، گرسنه‌ام، امام علی(ع) دلش به حال شیر سوخت و برای

---

۱. شیهه: صدای اسب.

۲. اشبال: امام حسن(ع).

۳. قسور: امام حسین(ع).

او دعا کردند و فرمودند: «ألهم ارزق بحق محمّد و آل محمّد» بارالها! رزق و روزی‌اش را به حق محمّد و آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله به او برسان!

راوی می‌گوید: وقتی متوجه شیر شدم، دیدم که او چیزی شبیه گوشت می‌خورد. پس وقتی تمام شد، بلند شد و بین دستان مبارک امام علی علیه‌السلام ایستاد و گفت: ای مولای من! ما از جمع وحوش (حیوانات وحشی) گوشت دوستان اهل بیت علیهم‌السلام را نمی‌خوریم؛ زیرا به خاطر دوستی آنها به اهل بیت زنده‌ایم.

سپس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای شیر به کجا می‌روی و در کجا زندگی می‌کنی؟ عرض کرد: ای سرورم! همانا من و خانواده‌ام در شام بر دشمنان شما و اهل بیت شما مسلط هستیم و بر آنها حمله می‌کنیم و آنها را به هلاکت می‌رسانیم و گوشت‌هایشان را می‌خوریم. پس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: چرا به کوفه آمده‌ای؟ عرض کرد: ای مولای من! من به خاطر شما از شام به حجاز (مدینه) رفتم، شما را در آن جا ندیدم، پس برگشتم در راه شما را دیدم و پشت سرتان آمدم تا به شما رسیدم و اکنون می‌خواهم به قادسیه بروم تا مردی از منافقان را که در جنگ صفین باشما جنگ کرد و نامش سنان بن مالک است بخورم. او اهل شام است، پس خداحافظی کرد و به طرف قادسیه رفت.

راوی می‌گوید: از سخن گفتن مولایم با شیر تعجب کردم، پس امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا از این کار تعجب می‌کنی؟ آیا برگشتن خورشید یا ظاهر کردن چشمه‌ها عجیب تر از آن نیست؟ قسم به خدایی که دانه را آفرید و آن را شکافت و رویاند، اگر دوست داشتم چیزهایی را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من یاد داده بود به مردم نشان بدهم همه مردم کافر می‌شدند.

سپس به محرابش برگشتند و مشغول عبادت کردن شدند. بعد از چند ساعت به طرف قادسیه حرکت کردم و قبل از اذان به آن جا رسیدم وقتی به آن جا رسیدم، شنیدم مردم می‌گفتند یک شیر به سنان بن مالک حمله ور شده و آن را خورده است، چه کسی می‌خواهد به آن نگاه کند؟ ایشان رفتند و من هم دنبالشان رفتم تا به شخصی رسیدم که شیر آن را دریده بود، وقتی به او نگاه کردم، دیدم آن شیر، هیچ چیز از او باقی نگذاشته به جز ناخن‌ها، سر و استخوان‌هایش، پس مردم سر و استخوان‌هایش را جمع کردند.

من نزد امام علی علیه‌السلام برگشتم و آنها نیز دنبال من آمدند و استخوان‌های آن لعین را نیز همراه‌شان آوردند، من اتفاقی که برای عموی‌شان افتاده بود بازگو کردم و قضیه شیر را به آنها گفتم، وقتی حرف‌هایم را شنیدند، سر و استخوان‌های آن لعین را لگدمال کردند و او را لعن کردند.

امام علی علیه‌السلام وقتی آنها را دیدند، بلند شدند و خطبه‌ای ایراد فرمودند. اول خدای تبارک و

تعالیٰ را ستایش کردند، سپس به مردم فرمودند: ای مردم! هر کس با ما دشمنی کند وارد جهنم خواهد شد و هر کس مرا دوست داشته باشد، وارد بهشت خواهد شد و من تقسیم کنندهٔ بهشت و جهنم هستم. طرف راستم بهشت قرار دارد که برای دوستان من است و طرف چپم جهنم قرار دارد که برای دشمنان من است. وقتی قیامت بر پا شد به جهنم می‌گویم: این برای تو است و این برای من است تا وقتی که شیعیانم را جدا می‌کنم و آنها مانند برق و پرندهٔ تیز پرواز یا رعد و برق عاصف و اسب تیز رو از پل صراط عبور می‌کنند.

راوی می‌گوید: بعد از تمام شدن خطبهٔ امام علی علیه‌السلام، جمعیت حاضر بلند شدند وگفتند: خدا را سپاس می‌گوییم که شما را از همه خلقش افضل و برتر نموده است، سپس این آیه را تلاوت کردند: «الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا قالوا حسبنا اللّٰه و نعم الوکیل، فانقلبوا بنعمة من اللّٰه و فضل لم یسمعهم سوء و اتبعوا رضوان اللّٰه، و اللّٰه ذلفضل العظیم»[۱]

(۸۲)

﴿سخن گفتن گاو و سلام کردن آن به امام علی علیه‌السلام﴾

محمّد پسر حسن صفار با استناد از ابن کثیر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: سه حیوان در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن گفتند؛ شتر، گرگ و گاو که سخن‌گفتنِ شتر و گرگ در معجزه‌های قبلی آورده شد تا وقتی که فرمودند: امّا سخن گفتن گاو، به خاطر این که به خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد و آن گاو در نخلستان ابن سالم بود که با زبان فصیح عربی صدا زد: «لا اله الا اللّٰه ربّ‌العالمین و محمّد رسول‌اللّٰه سید النبیین و علی سید الوصیین» خدایی جز اللّٰه پروردگار عالم نیست و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده و سرور انبیا و علی علیه‌السلام سرور اوصیا است. این حدیث در کتاب اختصاص در بسائر درجات نیز با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است.[۲]

(۸۳)

﴿سخن گفتن فیل‌ها با امام علی علیه‌السلام﴾

ابن شهر آشوب با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: وقتی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی علیه‌السلام را برای جنگ با جلندی کرکر دنبال عمار یاسر فرستادند، بین لشکر اسلام و مشرکین جنگ

---

۱. سورهٔ مبارکه آل عمران آیات ۱۷۲ ـ ۱۷۵.

۲. مدینةالمعاجز، ص ۳۱، معجزهٔ ۸۲.

سختی رخ داد. جلندی غلامش (کندی) را صدا زد و به او گفت: ای کندی! برو به جنگ شخصی که عمامه سیاه و اسب شهباء دارد.

وقتی او را دیدی با او جنگ کن. اگر او را اسیر کردی یا به قتل رساندی، دخترم را به عقد تو درمی‌آورم. دختری که به پسر پادشاهان جهان نداده‌ام. کندی که فیل‌های زیادی داشت، بر فیل سفیدی سوار شد و سی فیل نیز با خود همراه کرد، آن‌گاه با فیل‌هایش به طرف لشکر اسلام حمله‌ور شد.

وقتی امام علی علیه السلام این صحنه را مشاهده کردند، از اسبشان پایین آمدند و عمّامه خود را درآوردند و بر اسب سوار شدند و نزدیک فیل‌ها رفتند و با فیل‌ها حرف زدند، با سخنی که هیچ کس معنای آن را نمی‌دانست. یکباره بیست و نه فیل از آن سی فیل و به طرف لشکر مشرکین حمله‌ور شدند و آنها را به درک واصل کردند.

سپس برگشتند و با زبان فصیح عربی با امام علی علیه السلام حرف زدند، طوری که هیچ کس معنای آن را می‌دانست. آنها گفتند: ای علی علیه السلام! ما حضرت محمّد صلی الله علیه و آله را می‌شناسیم و به پروردگارش ایمان آورده‌ایم، به جز این فیل سفید که محمّد و آل محمّد را نمی‌شناسد. پس امام علی علیه السلام پیشانی‌بندشان را که فقط در لحظه‌هایی که خشمگین هستند استفاده می‌کنند، بر پیشانی‌شان بستند و به آن فیل سفید رو کردند و با ذوالفقار یک ضربه به آن فیل سفید زدند و سر از تنش جدا کردند و فیل مانند کوه روی زمین افتاد و کندی را از روی آن فیل برد و خواست به هلاکت برساند، یکباره به رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی شد و جبرئیل به ایشان خبر دادند. ناگهان صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه تا عمان به گوش امام علی علیه السلام رسید که فرمود: ای علی! او را نکش؛ زیرا او اسیر تو است.

کندی به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای علی علیه السلام! این کیست که به شما چنین می‌گوید؟ حضرت به او فرمودند: وای بر تو ای کندی! نگاه کن، یکباره خدای تبارک و تعالیٰ و حجاب را برداشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مدینه، به کندی و اصحابش که در عمان بودند، نشان داد.

سپس کندی عرض کرد: یا اباالحسن علیه السلام! این کیست؟ حضرت فرمودند: این سرور ما و همهٔ عالم، رسول خدا صلی الله علیه و آله است. فرمودند: چهل روز راه است. عرض کرد: ای اباالحسن علیه السلام! همانا خدای شما عظیم و والا است و پیامبرتان پیامبر عظیم‌الشأن و کریمی‌است. پس دستت را دراز کن تا ایمان بیاورم، پس گفت: «أشهد أن لاأله ألاالله محمّداً رسول‌الله و أنّک امیرالمؤمنین حجت الله و وصیی رسول‌الله و إبن عمه و اخی» شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمّد فرستادهٔ او است و همانا تو سرور مؤمنان و حجّت خدا و وصیّ و پسرعمو و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی. آن گاه امام

علی علیه السلام به طرف قلعهٔ جلندی رهسپار شدند و آن قلعه را فتح کردند و بعضی‌ها را به درک واصل کردند و بقیهٔ آنها ایمان آوردند و جلندی را نیز به هلاکت رساندند و دخترش را به او دادند و قلعه را نیز به کندی دادند و آن قلعه به مسلمانان تعلق گرفت و همیشه به آن جا می‌رفتند.[۱]

(۸۴)

﴿سخن گفتن مرغابی‌ها با امام علی علیه السلام﴾

ابن شهر آشوب از محمّد پسر وهبان ذهلی از براء پسر غارب در روایتی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: روزی یک دسته مرغابی از بالای سرمان گذشتند. و یکباره صدا زدند. امیرالمؤمنین به لشکرش فرمودند: به درستی که این دسته مرغابی بر من و شما سلام کردند.

آن‌گاه منافقان گفتند: چطور ممکن است؟ امام علی علیه السلام به قنبر فرمودند: ای قنبر! با صدای بلند بگو: ای مرغابی‌ها! دعوت امیرالمؤمنین و برادر فرستاده پروردگار را اجابت کنید. قنبر با صدای بلند آنها را صدا زد، ناگهان آن مرغابی‌ها دور سر مبارک امام علی علیه السلام حلقه بستند. امام علی علیه السلام به قنبر فرمودند: به آنها بگو پایین بیایند.

راوی می‌گوید: وقتی قنبر به آنها گفت، مرغابی‌ها پایین آمدند و مانند یک فرش بر صحن مسجد پهن شدند.سپس امیرالمؤمنین با آنها سخن گفتند، سخنی که ما معنای آن را نمی‌دانستیم و مرغابی‌ها نیز گردن‌های خود را تکان می‌دادند.

سپس به آنها دستور دادند به اذن خداوند متعال سخن بگویند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح عربی همه با هم یک صدا گفتند: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و یا حجه اللّٰه علی خلقه الجمعین» سلام بر تو ای سرور مؤمنان و ای سرور اوصیا و حجّت خدا بر تمام خلایق.[۲]

(۸۵)

﴿سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی﴾

صاحب روضة‌الفضایل و شیخ برسی با استناد از امام حسن عسکری علیه السلام از پدرانش از امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند: روزی با پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بودم، یکباره متوجّه شدم یک جوجه تیغی روی زمین می‌غلتد، امام علیه السلام جلوی آن ایستادند و به او گفتند: «سلام علیک

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۴۱، معجزه ۸۳.

۲. مدینة‌المعاجز، ص ۴۱، معجزهٔ ۸۴.

أیها الدراج» سلام بر تو ای جوجه تیغی!

جوجه تیغی گفت: «علیک السلام و رحمه اللّٰه و برکاته و یا امیرالمؤمنین» سلام بر شما ای امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا بر شما باد! سپس امام علی علیه السلام به آن جوجه تیغی فرمودند: ای جوجه تیغی! در این مکان بدون آب و علف چه کار می‌کنی؟ عرض کرد: مولای من! چهارصد سال است که این جا زندگی می‌کنم و خدا را تسبیح می‌گویم و بر حق، عبادتش می‌کنم.

حضرت به او فرمودند: آب و غذایت را چگونه تهیه می‌کنی؟ عرض کرد: ای مولای من! قسم بر کسی که پسرعمویت، محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله را بر حق به پیامبری فرستاد و تو را وصیّ و جانشین او قرار داد، هنگامی که گرسنه می‌شوم، برای شیعیان شما دعا می‌کنم و خدا به خاطر همین دعا کردن مرا سیر می‌کند و هر وقت تشنه می‌شوم، بر دشمنان شیعیانتان لعنت می‌فرستم و خدا به خاطر آن، مرا سیراب می‌کند.

در روایتی دیگر نیز آمده است: آن جوجه تیغی شعری به این مضمون سرود:

«أیها السائل عما دونه النجم العلی إنما استغیرت عنه و اضیع الامرالعل خیر خلق اللّٰه من بعد النبیین و به فاز المعوائی و به نیل الغویٰ هکذا اخبرنا عن أبی الهادی النبی لم یعرفه و عن النار به الاشئی».

(۸۶)

﴿سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی﴾

مشارق انوار با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: نزد مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بودم، ایشان در سرزمین بی آب و علفی مشغول عبادت بودند، پس در همان حال یکباره یک جوجه تیغی دیدند.

حضرت به او فرمودند: ای جوجه تیغی! چند سال است در این صحرا بدون آب و علف زندگی می‌کنی و آب و غذایت را چگونه تهیه می‌کنی؟ آنگاه به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جوجه تیغی گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین! من چهارصد سال است در این صحرای بی‌آب و علف زندگی می‌کنم، هر وقت گرسنه می‌شوم بر شما و اهل بیت شما صلوات می‌فرستم و سیر می‌شوم و هر وقت تشنه می‌شوم بر دشمنان شما و دشمنان اهل‌بیت شما لعن می‌فرستم و سیراب می‌شوم.[1]

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۴۳، معجزهٔ ۸۶.

(۸۷)

﴿سخن گفتن اسب با امام علی‌علیه‌السلام﴾

امام حسن عسکری‌علیه‌السلام در تفسیرش آورده است: روزی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از طرف خدای تبارک و تعالیٰ مأمور شدند برای ابلاغ دین از مدینه بیرون بروند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: ای علی‌علیه‌السلام! جبرئیل امین‌علیه‌السلام بر من نازل شد و گفت: ای محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله! علی اعلیٰ بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: ای محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله از این دو یکی را انتخاب کن؛ یا از مدینه بیرون برو و علی‌علیه‌السلام را جانشین خود بگذاری یا این که علی‌علیه‌السلام برود و تو بمانی که علی‌علیه‌السلام در انتخاب این دو مختار است و باید این کار انجام بشود و هیچ کس پاداش آن را نمی‌داند.

پس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از مدینه بیرون رفتند و اهل مدینه که بعضی از آنها منافق بودند، گفتند: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از دوستی و همراهی علی‌علیه‌السلام خسته شده و دوست ندارد با او راه برود. این حرف‌ها به گوش امام علی‌علیه‌السلام رسید، ایشان خیلی متأثّر و دلتنگ شدند. پس دنبال پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند. وقتی به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند، پیامبر اسلام‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای علی‌علیه‌السلام! چرا جایت را رها کردی؟ مگر نگفته بودم باید یک نفر از ما در مدینه بماند؟

امام علی‌علیه‌السلام حرف‌های منافقان را برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بازگو کردند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای علی‌علیه‌السلام! آیا دوست داری در نزد من به منزلت هارون به موسیٰ‌علیه‌السلام باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست؟ حضرت علی‌علیه‌السلام عرض کردند: بله یا رسول‌اللّٰه! پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: پس به جای خودت برگرد!

امام علی‌علیه‌السلام نیز برگشت. منافقان توطئه کرده بودند تا امام علی‌علیه‌السلام را به قتل برسانند. آنها گودال عمیقی به عرض پنجاه ذراع[۱] کندند و آن را با برگ‌های نخل و خاک پوشاندند. آن گودال در راه امام علی‌علیه‌السلام بود و غیر از این هیچ راه ورودی به مدینه وجود نداشت و اگر امام علی‌علیه‌السلام با اسبش از این راه می‌آمد در آن گودال می‌افتاد، سپس او را سنگ‌باران می‌کردند، تا جان بدهد.

وقتی امام علی‌علیه‌السلام به گودال رسیدند، اسبش ایستاد و پاهایش به زمین میخکوب شد. امام علی‌علیه‌السلام هر چقدر خواستند اسب را به حرکت درآورند نتوانستند. آنگاه آن اسب گوش‌هایش را تکان داد و گردنش را بالا آورد و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ زبان باز کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! منافقان در این جا گودالی به عرض پنجاه ذراع حفر کرده‌اند و در کمین نشسته‌اند که اگر شما در آن بیفتید شما را با سنگ بزنند و بکشند.

---

۱. ذراع: واحد اندازه‌گیری عرب‌ها است و هر ذراع ۵۰ سانتیمتر است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: خدا از این که مرا از توطئه منافقان آگاه کردی به تو جزای خیر بدهد. اسب امام علی علیه السلام از ترس افتادن در گودال راه نرفت. امام علی علیه السلام فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالیٰ راه برو و نترس؛ زیرا خدای تبارک و تعالیٰ زمین را سفت کرده است.

آن‌گاه اسب راه رفت و از گودال عبور کرد، هنگامی‌که از گودال گذشتند حضرت علی علیه السلام در گوش اسب گفتند: این معجزه برای تو است به خاطر این که از ترس افتادن من در گودال، ایستادی، خداوند به تو جزای خیر بدهد!

همراهان امام علی علیه السلام نیز عبور کردند، سپس حضرت به آنها فرمودند: این جا را برایم نمایان کنید. آنها نیز این‌کار را کردند و خاک را کنار زدند. سپس برگ‌ها را برداشتند، یکباره با تعجب دیدند گودالی عمیق حفر شده است که هیچ کس نمی‌توانست از آن عبور کند. آن‌گاه قوم با تعجّب گفتند: چطور ممکن است کسی از این گودال عبور کند؟

امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: آیا می‌دانید چه کسی این‌کار را کرده است؟ عرض کردند: ما نمی‌دانیم چه کسی این گودال را کنده است. حضرت فرمودند: اسب من (شهبا) می‌داند چه کسی این کار را کرده است. آن‌گاه به شهبا فرمودند: ای شهبا! به آنها بگو چه کسی این کار را کرده است. پس به اذن خدای تبارک و تعالیٰ گفت: فلانی و فلانی و نام ده نفر را ذکر کرد، سپس گفت: آنها بیست و چهار نفر بودند که خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را به قتل برسانند؛ ولی نقشهٔ آنها نقش بر آب شد و خداوند به وسیله این اسب به من خبر رساند و بر پیامبرش صلی الله علیه و آله وحی نمود و بدانید همیشه کافران شکست خواهند خورد و مسلمانان پیروز خواهند شد.

بعضی از آن قوم به ایشان عرض کردند: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! باید یک نفر را دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرستیم و ایشان را از این توطئه باخبر کنیم. حضرت علی علیه السلام به آنها جواب دادند: خداوند بر ایشان وحی نموده که آن سریع‌تر و بهتر از پیک[1] شما است.[2]

(۸۸)

﴿سخن گفتن سنگ‌ها و مردگان با آن حضرت علیه السلام و مستجاب شدن دعای ایشان﴾

امام حسن عسکری علیه السلام می‌فرماید: خدای تبارک و تعالیٰ هر معجزه‌ای را که به پیامبران پیشین دادند به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام نیز دادند و حتّی عظیم‌تر از آن معجزات را به آنها دادند.

---

۱. پیک: شخصی است که با اسب تیزرو، نامه و پیام را می‌رساند.

۲. مدینة‌المعاجز، ص ۴۲، معجزهٔ ۸۷.

سؤال شد: یابن رسول‌اللّٰه! خداوند عزّ وجل چه معجزه‌ای به حضرت محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی‌علیه‌السلام داده است که معادل معجزات حضرت عیسیٰ‌علیه‌السلام از جمله، زنده کردن مردگان، بینا شدن کور، سخن گفتن لال، شفای بیماران و خبر دادن از غیب باشد؟

حضرت در جواب آنها فرمودند: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مکّه راه می‌رفتند و امام علی‌علیه‌السلام همراهش بودند و عمویش ابولهب نیز پشت سر آنها راه می‌رفت؛ در حالی که بر آنها سنگ پرتاب می‌کردند و صدا می‌زد: ای اهل قریش! این دو نفر ساحر و دروغگو هستند و بعد، آن قوم جمع شدند و بر آنها سنگ انداختند.

بعضی‌ها می‌گفتند: یا علی! تو هنوز جوانی و به پیامبر متعصّب هستی. پس، از دفاع کردن از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله دست بکش و به ما بپیوند. هرگز هیچ حادثه‌ای برای تو به وجود نخواهد آمد. آن‌گاه امام علی‌علیه‌السلام با صدای بلند به آنها فرمودند: آیا دوست دارید چیزی را به شما نشان بدهم که همه شما دهانتان را از تعجب باز کنید؟

آنها نیز همراه ایشان راه می‌رفتند تا از مکه خارج شدند، در همان حال که حرکت می‌کردند سنگ‌های بزرگ از بالای کوه‌ها به سوی حضرت محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی‌علیه‌السلام پرتاب می‌شدند. قریش گفتند: اگر این سنگ‌ها روی آنها بیفتد از بین خواهند رفت و ما از دست آنها راحت خواهیم شد. آنها به خاطر افتادن سنگ‌ها از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله دور شدند. آن سنگ‌ها وقتی نزدیک پیامبر و امام علی‌علیه‌السلام رسیدند، جلوی دیدگان همه قوم از حرکت می‌ایستادند و می‌گفتند: «السلام علیک یا محمّد بن عبداللّٰه ابن مطلب ابن هاشم ابن عبد مناف، السلام علیک یا رسول‌اللّٰه ربّ‌العالمین و خیر الخلق الجمیعین، السلام علیک یا سید الوصیین و یا خلیفه رسول ربّ‌العالمین» سلام بر تو ای محمّد، پسر عبداللّٰه، پسر عبدالمطلب، پسر هاشم، پسر عبدمناف! سلام بر تو ای فرستاده پروردگار جهانیان و بهترین خلق و سلام بر تو ای سرور اوصیا و جانشین فرستاده پروردگار جهانیان!

وقتی قوم قریش شنیدند که سنگ‌ها چه چیزی گفتند، آن ده نفر گفتند: این سنگ‌ها نیستند که با ما سخن می‌گویند، بلکه چند مرد پشت سنگ‌ها مخفی شده‌اند و محمّد آنها را در گودالی قرار داده است تا با ما حرف بزنند و ما را گول بزنند. پس در همان لحظه سنگ‌ها روی آن ده نفر سرازیر شدند و آنها را به درک واصل کردند.

وقتی خبر به مکه رسید، فامیل آن ده نفر برای خون خواهی پیش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند؛ در حالی که می‌گفتند: محمّد آنها را کشته است و اگر می‌گوید سنگ روی آنها افتاده است، این حرف یک دروغ محض است. پس یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جنازه‌های آنها گفتند: محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله راست

می‌گوید و شما دروغ می‌گویید آن ده نفر متوجه شدند چیز سنگینی روی آنها افتاده است و آن چیزی را که بالای سرشان بود بالا زدند و بیرون آمدند و گفتند: ما نمی‌خواهیم دشمنان خدا بر ما حمله‌ور شوند، پس در همان جا مردند.

ابوجهل لعین گفت: به درستی که این از سحر و جادوگری محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است. اگر راست می‌گوید از او بخواهید که آنها را زنده کند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای ابوالحسن! شنیدی منافقان چه گفتند؟ ایشان عرض کردند: بله، یا رسول‌الله! شنیدم چه گفتند، چاره چیست؟ حضرت فرمودند: ای علی! چند جا از بدنت زخمی‌شده؟ حضرت علی علیه‌السلام عرض کردند: چهار جای بدنم زخمی‌شده. پیامبر فرمودند: من شش جا از بدنم زخمی‌شده است، پس از خدا بخواهیم به تعداد زخم‌هایی که در بدن ما ایجاد شده به همان تعداد از این ده نفر برایمان زنده کند.

ناگهان به اذن خدای تبارک و تعالیٰ شش نفر به تعداد زخم‌های پیامبر زنده شدند و چهار نفر دیگر نیز به تعداد زخم‌های بدن امام علی علیه‌السلام زنده شدند. سپس بلند شدند و گفتند: ای مسلمانان! به درستی که حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی علیه‌السلام شأن عظیمی دارند. حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدیم که در بیت المأمور[1] و نزد عرش روی تختی نشسته و حضرت علی علیه‌السلام نیز در کنار ایشان نشسته‌اند و همه فرشتگان هفت آسمان دور آنها طواف می‌کردند و بر آنها صلوات می‌فرستادند و خدا را به حق ایشان قسم می‌دادند تا حوائج آنها را برطرف کند.

سپس امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمود: روزی جبرئیل علیه‌السلام نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آمد؛ در حالی که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام زیر کسا بودند، آن گاه گفت: بارالها! اینها خانواده من هستند. من با کسی که با آنها جنگ کند مبارزه می‌کنم و با کسی که با آنها محبت و دوستی کند دوست هستم. پس خدایا! تو نیز با دشمنانشان دشمن و با دوستانشان دوست باش و جنگ کن با کسانی که با آنها جنگ می‌کنند.

خداوند فرمودند: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! من این کار را دوست دارم؛ آن گاه ام‌سلمه خواست زیر عبا وارد شود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: این جا برای تو نیست؛ هر چند که از بهترین زنان من هستی. آن گاه جبرئیل علیه‌السلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! مرا از خود قرار بده (بگذار من نیز زیر عبا بیایم)، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: به تو اجازه می‌دهم داخل شوی، جبرئیل نیز زیر عبا رفت و مدتی ماند، سپس بیرون آمد و به آسمان پرواز کرد؛ وقتی فرشتگان هفت آسمان او را دیدند، خیلی تعجب کردند؛ زیرا وقتی از پیش آنها به زمین رفته بود به این زیبایی و قشنگی نبود. از او سؤال

---

۱. بیت المأمور جایی است در آسمان که فرشتگان رو به آن نماز می‌خوانند و آن بالای بیت الله الحرام است.

کردند: ای جبرئیل! وقتی از پیش ما رفتی، نور و جمالت این طور نبود، کجا رفتی که این طور شدی؟

جبرئیل جواب داد: چگونه این طور نباشم در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه دادند من از آل محمّد و اهل بیتش باشم. پس فرشتگان حجاب و کرسی و عرش گفتند: حق برای تو است، این شرعی است که تو بر آن قرار گرفته‌ای. همانا وقتی امام علی علیه السلام به جنگ می‌رفت، جبرئیل علیه السلام در طرف راستش و میکائیل علیه السلام طرف چپش و اسرافیل علیه السلام پشت سرش و عزرائیل علیه السلام جلوی ایشان حرکت می‌کردند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بودند، مشرکان گفتند: ای محمّد صلی الله علیه و آله! پروردگارما هبل[1] است. او است که مریض‌های ما را شفا می‌دهد و زخم‌های بدنمان را معالجه می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند: این کارهایی که گفتید، مال خداوند عزوجل است نه بت شما. آنها گفتند: تو را به خاطر این که خدای ما (هبل) را در شفای بیماری، فلج، نابینایی و کرو لالی ناتوان دانستید، نفرین می‌کنیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند: او نمی‌تواند و فقط و فقط خدا می‌تواند این کار را انجام بدهد، آنها گفتند: ای محمّد صلی الله علیه و آله! اگر به خدای خود اعتقاد داری از او بخواه که ما را به آن بیماری که گفتیم مبتلا کند تا ما پیش هبل برویم و از او شفا بطلبیم و به تو ثابت کنیم که هبل شریک پروردگار تو است. آن گاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا محمّد صلی الله علیه و آله! بعضی از آنها را نفرین کن و علی علیه السلام نیز بعضی دیگر از آنها را نفرین کند. سپس پیامبر بیست نفر از آنها و علی علیه السلام نیز ده نفر از آنها را نفرین کردند.

قبل از این که آنها بتوانند از جای خودشان حرکت کنند به آن مرض‌هایی که خودشان گفته بودند مبتلا شدند و هیچ جایی از بدنشان سالم نماند. آن گاه جبرئیل علیه السلام آنها را پیش هبل برد و به هبل گفت: ای هبل! اینها نفرین شده حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام هستند، پس آنها را شفا بده!

پس هبل به آنها گفت: ای دشمنان خدا! من هیچ قدرتی ندارم، کسی که خدای تبارک و تعالیٰ بر تمام خلایق فرستاده، بهترین و برترین انبیا اگر او لب تکان دهد، تمام اجزای من متزلزل خواهد شد و از بین خواهد رفت. گویا از ابتدا وجود نداشته‌ام و اگر خدای تبارک و تعالیٰ آن کار را با من انجام دهد، بزرگ‌ترین تکهٔ من کوچک‌تر از یک صدم گندم خواهد شد.

وقتی آنها این حرف‌ها را از هبل شنیدند، پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و عرض کردند: یا رسول‌الله! امیدمان از هبل قطع شده و فقط به شما امید داریم، پس از خدا بخواه که ما را شفا بدهد، ما دیگر به آن چیزی که اعتقاد داریم، برنمی‌گردیم و دوستانمان نیز برنخواهند گشت.

---

۱. هبل: یکی از بت‌های معروف مشرکان مکّه بود.

آن گاه آن بیست نفر را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت برای آنها دعا کردند و خدا آنها را شفا داد، سپس ده نفر دیگر را نزد امام علی علیه السلام آوردند و امام علی علیه السلام نیز برای آنها دعا کردند و خداوند آنها را شفا داد و از زمان اولشان هم بهتر شدند.

یک روز رسول خدا صلی الله علیه و آله جماعتی را دیدند و به آنها فرمودند: ایمان بیاورید! آنها گفتند: ایمان آوردیم. سپس به آنها فرمودند: آیا دوست دارید چیزی را به شما نشان بدهم که ایمانتان استوارتر شود؟ عرض کردند: بله، یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله! سپس فرمودند: فلان شخص، دیروز چنین غذایی خورده و این قدر باقی مانده است و فلان شخص، دیشب شام چنین غذایی خورده و این قدر باقی مانده و فلان شخص برای بیماری‌اش چنین دوایی خورده و چقدر باقی مانده است.

پس سی نفر از آنها را نام بردند و فرمودند چه غذایی خورده‌اند، سپس فرمودند: ای فرشتگان! بقیه غذاها و دواهای این افراد را با ظرف‌ها و سفره‌هایشان برایم حاضر کنید!

فرشتگان نیز رفتند و همه ظرف‌ها و بقیه غذاهایشان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و گفتند: این سفره‌ها و ظرف‌ها و بقیهٔ غذاها و دواهایشان است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از غذاها فرمودند: ای غذا! به آنها بگو چه کسی از تو خورده است؟ غذا نیز به اذن خدای تبارک و تعالیٰ گفت: فلانی و فلانی و فلانی از من خورده‌اند و این مقدار از من باقی مانده است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن غذا فرمودند: من چه کسی هستم؟ غذا جواب داد: تو رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی. سپس فرمودند: این شخص کیست؟ و با دستشان به امیرالمؤمنین اشاره کردند. غذا جواب داد: این برادر تو، سرور اولیا، بهترین وزیر و جانشین تو و سرور اوصیا است.

(۸۹)

﴿سخن گفتن کوه‌ها، سنگ‌ها و درختان و اعتراف آنها﴾

امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: یهود برای کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله نقشه کشیده بودند، هفتاد هزار نفر از قوی‌ترین و شجاع‌ترین آنها جمع شدند و با شمشیرهای برهنه و تیز شده آماده شدند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بالای کوه رفتند، آنها دور کوه حلقه زدند و خواستند ایشان را به قتل برسانند.

آن گاه خدای تبارک و تعالیٰ آن قدر کوه را دور کرد تا دست یهود به رسول خدا صلی الله علیه و آله نرسد. هر چقدر بالای کوه می‌رفتند، به رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌رسیدند؛ در حالی که فاصله آنها تا رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار کم بود؛ ولی قدرت خداوند متعال این کار را انجام داده بود تا کوه امتداد پیدا کند. رسول

خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالیٰ را می‌گفتند و از کوه پایین می‌آمدند. آنها نیز به دنبال ایشان پایین آمدند و به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند.

خواستند ایشان را با شمشیرهایی که داشتند به شهادت برسانند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ بین آنها و پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله شکاف عظیمی‌به وجود آمد و آنها داخل شکاف افتادند و کوه به حالت قبلی‌اش برگشت. آنها چهل و هفت بار خواستند رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را به شهادت برسانند، ولی نتوانستند و آخرین مرتبه نیز به این بلاگرفتار شدند و به درک واصل شدند. سپس ندا آمد: ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! به پشت سرت نگاه کن که خدای تبارک و تعالیٰ با دشمنان تو چه کرده است؟ حضرت به پشت سرشان نگاه کردند و دیدند خدای تبارک و تعالیٰ آنها را نابوده کرده است. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را بالای کوه دید و سپس آنها را دید که از بالای کوه با شمشیرهایشان، داخل شکاف افتاده‌اند و به درک واصل شده‌اند و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از دست آنها نجات یافت. آن گاه همه کوه‌ها و درختان و سنگ‌ها به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله تبریک گفتند و به ایشان گفتند: این پیروزی بر تو مبارک باد! خدای تبارک و تعالیٰ به وسیله علی‌بن ابیطالب‌علیه‌السلام برادر، پسرعمو، وزیر و جانشینت تو را نصرت می‌دهد و دینت را استوار می‌کند و خدا به وسیله او بین مؤمنان و کافران حکم می‌کند؛ یعنی هر کس دوست او است، وارد بهشت می‌شود و هر کس دشمن او است کافر است و وارد جهنم می‌شود.[۱]

(۹۰)

﴿سخن گفتن مار﴾

صاحب ثاقب مناقب از سفیان ثوری از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده است: روزی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به منزل عایشه رفتند و آنچه یک مرد از زنش می‌گیرد، گرفتند. آنها خوابیدند، یکباره ماری ظاهر شد و روی شکم ایشان رفت. وقتی عایشه این صحنه را دید، خیلی ترسید، آن گاه برای کمک به خانه پدرش رفت و برای او جریان را تعریف کرد. ابوبکر با چوب دستی به خانه عایشه آمد.

وقتی آن مار ابوبکر را دید، به طرف او پرید و خواست او را نیش بزند، ابوبکر نیز از ترس در را بست. وقتی عایشه دید از پدرش کاری ساخته نیست، به طرف خانه امام علی‌علیه‌السلام به راه افتاد و از ایشان کمک خواست.

امام علی‌علیه‌السلام وارد خانه شدند، آن مار به احترام امام علی‌علیه‌السلام رفت و درگوشه‌ای از خانه مخفی شد. سپس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از خواب بیدار شدند و وقتی امام علی‌علیه‌السلام را آن جا دیدند خیلی تعجب

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۴۴، معجزه ۸۹.

کردند و به او فرمودند: ای علی علیه‌السلام! تو تا به حال به خانه عایشه نیامده بودی، چطور شد که امروز به این جا آمدی؟ علی علیه‌السلام جواب دادند: من از طرف عایشه دعوت شدم و به این جا آمدم.

ناگهان آن مار نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! من فرشته‌ای هستم که مورد غضب خدا واقع شده‌ام و به این شکل درآمده‌ام، به خاطر همین این جا آمدم تا وصیّ و جانشین شما علی بن ابیطالب علیه‌السلام برایم دعا کند تا خدای تبارک و تعالیٰ بال‌هایم را به حالت اولشان برگرداند، پس از او بخواه که برایم دعا کند.

آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! برایش دعا کن و من آمین می‌گویم.

سپس امام علی علیه‌السلام برای او دعا کردند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمین گفتند. آن فرشته گفت: خدای تبارک و تعالیٰ مرا بخشید و بال‌هایم را به من برگرداند. در روایت دیگر آمده است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعا کردند و امام علی علیه‌السلام آمین گفتند و پرهای آن فرشته ترمیم شد تا وقتی که بال‌هایش به حالت اول برگشت. سپس به آسمان پرواز کرد و با صدای بلند فریاد کشید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا می‌دانی آن فرشته چه گفت؟ علی علیه‌السلام عرض کردند: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. پس فرمودند: آن فرشته گفت: خدا به بهترین پسر عمو و برادرت جزای خیر بدهد.[۱]

(۹۱)

﴿ مشورت افعی با امام علی علیه‌السلام ﴾

ابن شهر آشوب از عمربن حمزه علوی در فضائل کوفه روایت کرده است: روزی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام در محراب مسجد کوفه نماز می‌خواندند و مردم نیز به امامت ایشان نماز می‌خواندند، بعد از تمام شدن نماز، یک نفر از نمازگزاران بلند شد و خواست تجدید وضو کند، پس به وضوخانه رفت و در راه یک افعی دید. وقتی افعی آن شخص را می‌بیند به طرف او می‌پرد و می‌خواهد او را نیش بزند، ولی آن مرد فرار می‌کند و نزد امام علی علیه‌السلام می‌رود و جریان را به امام علی علیه‌السلام می‌گوید.

امام علی علیه‌السلام از محراب برخاستند و در حالی که ذوالفقار در دست ایشان بود، به طرف افعی حرکت کردند، وقتی حضرت به آن جا رسیدند، ذوالفقار را به در تکیه دادند. آن اعرابی آمد و گفت: اگر شمشیر تو مانند عصای موسیٰ است، آن افعی را از مخفی‌گاهش بیرون بیاور، یکباره آن افعی از

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۴۴، معجزه ۹۰.

مخفی‌گاهش بیرون آمد و با امام علی‌علیه‌السلام مشورت کرد و رفت. امام علی‌علیه‌السلام سرشان را بلند کردند و به اعرابی فرمودند: من از هر کس بهتر و با فضیلت‌تر هستم، پس آن اعرابی به دست مبارک امام علی‌علیه‌السلام اسلام آورد و مؤمنانی که در آن جا حاضر بودند ایمانشان استوارتر و منافقان نیز نفاقشان زیادتر شد.[۱]

(۹۲)

﴿فرشته‌ای که به صورت مار نزد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آمد﴾

ابن شهر آشوب روایت کرده است: روزی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از خانه بیرون رفتند. فرشته‌ای را دیدند که به خاطر غضب خدای تبارک و تعالیٰ و سرپیچی از فرمان خدای عزوجل به صورت یک مار مسخ شده بود و از مقامی‌که داشت، برکنار شده بود، آن مار (فرشته) لباس‌های پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌گرفت و از او کمک می‌خواست، سپس امام علی‌علیه‌السلام از منزلشان بیرون آمدند، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را دیدند و به او فرمودند: ای علی‌علیه‌السلام! این مار، فرشته‌ای است که به خاطر سرپیچی از فرمان خدا به این حالت درآمده است. اکنون او پیش ما آمده و از ما کمک می‌خواهد و از کاری که انجام داده، پشیمان است و از ما می‌خواهد برایش دعا کنیم تا خدای تبارک و تعالیٰ او را به حالت و مقام قبلی‌اش برگرداند.

آن فرشته بالا و بالاتر رفت در حالی که با صدای بلند می‌گفت: هیچ بنده‌ای نزد خداوند مانند این دو بنده نیست؛ چرا که مستجاب الدعوه هستند.

(۹۳)

﴿سخن گفتن جبرئیل‌علیه‌السلام در زمان عقد ولایت امام علی‌علیه‌السلام در غدیرخم﴾

عبداللّٰه پسر جعفر حمیدی از سندی پسر محمّد از صفوان جمال روایت کرده است: از امام صادق‌علیه‌السلام درباره ولایت امام علی‌علیه‌السلام در غدیر خم سؤال کردم، حضرت فرمودند: وقتی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از بالای منبر که به وسیله زین شتران درست شده بود، پایین آمدند. مردی از میان جمعیت بلند شد و گفت: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ولایت را به عقد این مرد درآورده است و این عقد برای هیچ شخصی بعد از او حلال نیست، به جز امامان بعد از او و هر کسی آن را برای خود بداند کافر است. مردی نزد آن مرد سخنگو رفت و به او گفت: تو کیستی؟ آن مرد ساکت ماند و حرفی نزد.

آن مرد نزد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برگشت و به پیامبر گفت: مردی می‌گوید که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ولایت را به

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۴۴، معجزه ۹۰.

عقد حضرت علی علیه السلام درآورده و هر کسی ولایت را قبول نکند کافر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: آن مرد سخنگو را نشناختی؟ او گفت: پدر و مادرم به فدایت! خدا و پیغمبرش بهتر می‌دانند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: او جبرئیل امین علیه السلام است، مواظب باش از کسانی نباشی که ولایت امام علی علیه السلام را قبول نمی‌کنند؛ زیرا کافر و وارد جهنم می‌شوی! آن گاه آن مرد خداحافظی کرد و رفت.

و نیز شیخ طبرسی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم از خطبه‌اش فارغ شدند، مردی خوش سیما و خوش بو، میان جمعیت دیده شد که مردم تا به حال کسی به این خوش‌سیمایی و خوش بویی ندیده بودند. پس گفت: ای مردم! ای جماعت حاضر! ما تا به حال ندیده‌ایم پیامبر صلی الله علیه و آله مانند امروز درباره پسرعمویش به ما سفارش کنند، همانا ولایت را به عقد او درآورده است و هر کس ولایت او را قبول نکند، به خدا و پیغمبرش کافر است. پس مواظب باشید از کسانی نباشید که کافر می‌شوند؛ زیرا جزای آن هیچ چیزی نیست مگر آتش جاوید.

شخصی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله! آیا شنیدی این مرد چه گفت؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: بله، شنیدم! آیا او را می‌شناسی؟ عرض کرد: خدا و پیغمبرش بهتر می‌دانند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: آن شخص که دیدی جبرئیل علیه السلام بود. پس مواظب باش اگر ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را قبول نکنی، خدا و پیغمبرانش و فرشتگان و تمام آفریده‌هایش تو را لعن و نفرین خواهند کرد.

(۹۴)

﴿خبر دادن از آنچه در نفس شخص می‌گذرد﴾

ابن شهر آشوب با استناد از حارث اعور روایت کرده است: روزی با پیرمردی برخورد کردم که گریه می‌کرد، از او سؤال کردم: چرا گریه می‌کنی؟ او جواب داد: سن من بیشتر از صد سال است؛ اما عدل و انصاف را جز یک دفعه ندیده‌ام. از او در بارهٔ آن سؤال کردم و او جواب داد: من حجر حمیری هستم، یک یهودی که آذوقه می‌فروختم. روزی به طرف کوفه می‌آمدم که همهٔ شترانم با تمام آذوقه‌ها به طرز عجیبی ناپدید شدند، من با تعجب به طرف کوفه حرکت کردم، در راه امام علی علیه السلام را دیدم که به من فرمودند: ای برادر یهودی! علم بلاها و خوبی‌ها و هر چیز که بود و خواهد بود نزد ما است. آیا برای تو بگویم برای چه به این‌جا آمده‌ای یا تو به من می‌گویی؟

گفتم: شما بگویید برایم چه اتفاقی افتاده است؟ حضرت فرمودند: کسی آمد و مال تو را به

سرقت برد، حالا چه چیزی از من می‌خواهی؟ گفتم: اگر مالم را به من برگردانید ایمان می‌آورم، سپس با هم به همان مکان رفتیم، حضرت در آن جا دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند، دعایی که معنای آن را نمی‌دانستم بعد این آیه را خواندند: «یرسل علیکما عواصفا من نار...» بر شما شعله‌ای آتش خواهد فرستاد.

بعد فرمودند: آیا به پیمان و عهدی که کردی آگاه هستی؟ گفتم دست مبارکتان را دراز کنید وگفتم: «لا اله إلا اللّٰه و أشهد أن محمّداً رسول‌اللّٰه و إنّک علیاً ولی اللّٰه» خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده او وعلی ولیّ خدا است. وقتی مالم را شمردم هیچ کم و کسری نداشت. راوی می‌گوید: آن شخص از حومهٔ شهر مدینه بود.

(۹۵)

﴿اطاعت کردن اجنه از امام علی علیه‌السلام﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق علیه‌السلام از پدرانشان روایت کرده است: روزی امیرالمؤمنین وارد کوفه شدند و چند روز ماندند، ایشان دور کوفه را می‌گشتند تا این که روزی به مردی یهودی برخورد کردند که دست‌هایش را بر سرش گذاشته بود و داد می‌زد و می‌گفت: ای مردم! آیا به حکم جاهلیت قضاوت می‌کنید و با آن می‌برید و گره می‌زنید؟ چرا راه‌های کوفه را از دست سارقان محافظت نمی‌کنید؟

امام علی علیه‌السلام آن مرد یهودی را صدا زدند و به او فرمودند: ای برادر یهودی! چه اتفاقی افتاده است که بر سر و صورت خود می‌زنی؟ آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین! من تاجری از مدائن هستم و برای تجارت آمده بودم، در حالی که شصت الاغ وسایل تجارتم را حمل می‌کردند. وقتی به فلان جا رسیدم، شخصی آمد و تمام دارایی‌ام را برد، بدون این که آن شخص را ببینم، نمی‌دانم او با آنها چه کار کرده است؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمودند: هیچ چیزی از تو به سرقت نرفته است. سپس به قنبر رو کردند و فرمودند: ای قنبر! اسبم را آماده کن. قنبر نیز اسب حضرت را آماده کردند. حضرت سوار اسب شدند و به قنبر و اصبغ فرمودند: شما دو نفر دست این یهودی را بگیرید و جلوی من حرکت کنید و من پشت سر شما می‌آیم. قنبر و اصبغ، دست او را گرفتند و جلوی حضرت حرکت کردند تا به آن محل رسیدند.

امام علی علیه‌السلام از اسبشان پایین آمدند و با شلاقشان یک دایره درست کردند و به آنها گفتند: وارد

این دایره شوید تا اجنّه شما را اذیت نکنند، سپس با شلاقشان به پشت اسبش زدند و اسب به طرف صحرا فرار کرد، آن گاه فرمودند: ای اجنّه! ای فرزندان حارث پسر ابلیس لعین! اگر الاغ‌های این مرد را به او پس ندهید عهد و پیمانی که با هم داشتیم باطل می‌شود و با شمشیرم به شما حمله‌ور شده و شما را به درک واصل می‌کنم.

ناگهان صدای پای اسب‌ها و طبل آنها به گوششان رسید و جماعتی می‌گفتند: اطاعت مخصوص خدا و رسولش و وصیّ رسولش است، یکباره زمین شکافت و ریسمان شصت الاغ با بارهایی که داشتند بدون کم و کسری در صحرا رها شد و آنها را به یهودی دادند.

وقتی به کوفه رسیدند، مرد یهودی از امام علی علیه‌السلام پرسیدند: اسم پسرعمویت محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و اسم تو و دو فرزندت در تورات چیست؟ ایشان به او فرمودند: اسم پسر عمویم در تورات «طاب» و اسم من «الیا» و اسم دو فرزندم «شبر» و «شبیر» است.

آن گاه مرد یهودی با گریه عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! دست مبارکتان را دراز کنید تا اسلام بیاورم: «أشهد أن لااله الاالله و حده لا شریک له و أشهد أن محمّداً عبده و رسوله و إنّک وصیه من بعده و إن ما جاء و جئت به حق» همانا خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنده و فرستادهٔ او است و تو وصیّ و جانشین بعد از او هستی و آن چه را که او آورد و تو می‌آوری، حق است.

(۹۶)

«اطاعت کردن فیل‌های منعا و علم ایشان به شخص غایب»

سید رضی در خصائص با استناد از اصبغ بن نباته از عبدالله بن عباس روایت کرده است: مردی در آذربایجان تعدادی فیل داشت که روزیِ خود را از آنها به دست می‌آورد. یک روز آن فیل‌ها وحشی شدند و هر وقت صاحبشان به طرف آنها می‌رفت، به او حمله‌ور می‌شدند. آن شخص نزد کسی رفت و از او رقعه‌ای گرفت تا شیاطین از وجود فیل‌ها بیرون بروند.

راوی می‌گوید: من در راه، امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را دیدم و موضوع را به ایشان گفتم. ایشان فرمودند: قسم به خدایی که دانه را شکافت و گیاه از آن رویاند، آن شخص غمگین برمی‌گردد و این چیزی است که علم به من خبر داده است و هر کسی که از آن کوه پایین می‌آید از او سؤال کن!

راوی می‌گوید: یکباره آن شخص آمد و از او سؤال کردم: برای تو اتفاقی افتاده است؟ گفت: من از جایی می‌گذشتم، ناگهان فیل‌هایم به من حمله کردند و مرا بر زمین زدند و بی هوش شدم، یک نفر

آمد و مرا بلند کرد تا وقتی که به هوش آمدم آن گاه نزد شخصی رفتم که آن را نمی‌شناختم.

راوی می‌گوید: به او گفتم که برو پیش آن شخص و به او بگو، او نیز رفت و آن اتفاق را به او گفت؛ امّا او جواب داد: دروغ می‌گویی که من نوشته‌ام و بعد آن شخص را از مجلس خود بیرون انداخت، پس من آن شخص را نزد امام علی علیه السلام بردم.

امام علی علیه السلام تبسّم کردند و به من فرمودند: آیا به تو نگفتم؟ سپس به آن مرد رو کردند و فرمودند: اگر پیش آنها رفتی، بگو: «أللهم إنی توجه إلیک والیٰ نبیک نبی الرحمه و أهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم لین صعوبتها و فرانتها و أکفنی شرها فإنک الکافی المعافی و الغالب القاهر» بارالها! من به سوی تو متوجّه می‌شوم و به واسطه پیامبر رحمتت و اهل بیتش که آنها را از بین مخلوقات انتخاب کردی، متوسّل می‌شوم، بارالها! شرّ و نیرنگ آنها را دور کن و آنها را برای من آسان بگردان؛ زیرا تو کافی و معافی و غالب و طاهر هستی.

راوی می‌گوید: آن‌مرد منصرف شد و پیش فیل‌های خویش رفت وبعد از مدّتی نزد امام علی علیه السلام آمد، امام علی علیه السلام به اوفرمودند: ای‌یهودی! آیا من به تو خبر بدهم چه اتفاقی افتاده یا تو به من خبر می‌دهی؟

یهودی گفت: شما بگویید! امام علی علیه السلام فرمودند: وقتی به آنها رسیدی ترسیدی و آن دعایی را که به تو یاد داده بودم خواندی و آنها رام شدند، پس یکی از آنها را گرفتی و سوار آن شدی، آن مرد گفت: به خدا قسم گو یا شما با من بودی، من دوست دارم که این هدیه را از من قبول کنی، امام نیز آن هدیه را قبول کردند و آن یهودی نیز اسلام آورد و سپس نزد آن شخص رفت و به او فرمودند: چرا تو دروغ گفتی؟ او با آن فیل‌های خودش به حج می‌رود. سپس فرمودند: هر کسی مال و فرزندان و ثروتش را چنین گم کند این دعا را بخواند، به اذن خدای تبارک و تعالیٰ مال و فرزندان و ثروتش پیدا خواهد شد.

(۹۷)

﴿مسخ شدن مردی به یک سگ﴾

سید رضی (ره) در خصائص با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد نشسته بودند، یکباره دو مرد وارد مسجد شدند. آن دو با هم دعوا کرده بودند و برای دادخواهی نزد امام علی علیه السلام آمده بودند. یکی از آنها از خوارج بود و دیگری از یاران امام علی علیه السلام. پس امام علی علیه السلام بین آنها حکم کرد و خوارجی را محکوم کرد. آن شخص محکوم شده که از خوارج بود، گفت: به خدا قسم! بین ما به مساوات و عدالت حکم نکردی، من نزد خدا از شما شکایت

می‌کنم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ساکت باش! و با دست مبارکشان روی سر آن شخص زدند و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ یکباره به یک سگ سیاه مسخ شد.

راوی می‌گوید: به خدا قسم! دیدم لباس‌هایش از بدنش به هوا پرتاب شد و بدنش به صورت سگ درآمد. وقتی آن شخص به سگ تبدیل شد با چشمان گریان به امام علی علیه‌السلام نگاه می‌کرد و از کاری که انجام داده بود، پشیمان بود و طلب بخشش می‌کرد.

امام علی علیه‌السلام دلش به حال آن شخص سوخت و زیر لب‌های مبارکشان چیزی را زمزمه کردند که هیچ کس معنای آن را نمی‌دانست. یکباره جلوی چشم‌های همهٔ مردم آن شخص به حالت قبلی‌اش برگشت و با شرمندگی و خجالت از مسجد خارج شد و ما همچنان با تعجب به روی مبارک امام علی علیه‌السلام نگاه می‌کردیم.

به حضرت گفتیم: چطور ممکن است تعجب نکنیم، در حالی که این کار عجیب را از شما دیدیم؟ حضرت جواب دادند: به درستی که برحیا وصیّ حضرت سلیمان علیه‌السلام کاری را در یک چشم برهم زدن انجام داد که قصه آن در قرآن نوشته شده است. وقتی حضرت سلیمان علیه‌السلام فرمودند: چه کسی می‌تواند قبل از این که مسلمانان پیش من بیایند تخت بلقیس را با او پیش من بیاورد، پس عفریت که از جن بود او گفت: من می‌توانم آن را بیاورم قبل از این که شما از جای خود بلند شوید و به این کاری که می‌خواهم انجام بدهم، ایمان و یقین دارم.

حضرت قبول نکردند، سپس آن کسی که علمی‌از کتاب داشت به ایشان عرض کرد: من می‌توانم او را قبل از این که چشم بر هم بزنی نزد شما حاضر می‌کنم! پس آن را به اذن خدای تبارک و تعالیٰ انجام داد و آن از فضل پروردگار است.

آیا خدای تبارک و تعالیٰ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شما را بالاتر از حضرت سلیمان علیه‌السلام قرار داده است یا حضرت سلیمان علیه‌السلام از پیامبرتان صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل است؟ عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! مقام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ما بالاتر است، سپس فرمودند: آیا وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شما بهتر است یا وصیّ حضرت سلیمان علیه‌السلام؟ عرض کردیم: وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

سپس فرمودند: همانا وصی حضرت سلیمان علیه‌السلام یک حرف از اسم اعظم را می‌دانست و از خدای تبارک و تعالیٰ خواست و خدای عزوجل زمین را بین خودش و تخت بالقیس خسوف کرد و ایشان آن کار مهم را قبل از یک چشم بر هم زدن انجام داد؛ در حالی که هفتاد و دو حرف از اسم اعظم نزد ما است و یک حرف نزد خدا است، بنابراین ما از ایشان برتر هستیم. جماعت عرض

کردند: یا امیرالمؤمنین! اگر این حروف نزد شما است پس چرا برای جنگ با معاویه و غیره و جمع کردن مردم برای مقابله با او به انصار احتیاج دارید. حضرت فرمودند: «بل عباد مکرمون لا ینبقونه بالقول و هم بامره یعلمون».

سپس فرمودند: من مردم را برای جنگ با معاویه جمع می‌کنم برای حجّتی که دارم و خدای تبارک و تعالیٰ خلقی را با چیزهایی که می‌خواهد، امتحان می‌کند.

راوی می‌گوید: ما از نزد امام علیعليه‌السلام بیرون رفتیم در حالی که از کاری که انجام داده بود، متعجّب بودیم.

(۹۸)

﴿مسخ شدن مردی به سگ﴾

ابن شهر آشوب با استناد از مرماح و صعصعه پسر صوحان روایت کرده است: روزی امام علیعليه‌السلام در مسجد نشسته بودند، یکباره دو نفر برای دادخواهی وارد مسجد شدند و امام علیعليه‌السلام بین آن دو حکم کردند و یک نفر از آنها محکوم شد. آن شخص که محکوم شد به امام علیعليه‌السلام عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! تو میان ما به مساوات حکم نکردی و مرا با بی‌عدالتی محکوم کردی! من نزد خدای تبارک و تعالیٰ از شما شکایت می‌کنم.

آن گاه امام علیعليه‌السلام فرمودند: ساکت باش، ای سگ!

راوی می‌گوید: ناگهان دیدیم آن شخص به اذن خدای تبارک و تعالیٰ به سگ تبدیل شد و صدای سگ درآورد و از مسجد بیرون رفت.

(۹۹)

﴿داستان مسخ شدن مردی به گراز﴾

ابن شهر آشوب با استناد از یکی از اصحاب خاص امام علیعليه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علیعليه‌السلام بین دو نفر حکم کردند و شخص گناهکار، محکوم شد، آن گاه آن شخص با صدای بلند گفت: ای مردم! به خدا قسم علیعليه‌السلام بر من ظلم کرده و مرا بدون دلیل محکوم کرده است.

امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: ای مرد! اگر دروغ بگویی، ان شاءاللّٰه صورتت عوض شود، پس در همان لحظه به اذن خدای تبارک و تعالیٰ صورت او به گراز مسخ شد.

(۱۰۰)

﴿مردی که به صورت گراز مسخ شد﴾

ابن بابویه در «امالی» با استناد از اعمش روایت کرده است: روزی از روزها یکی از دوستان امام علی علیه‌السلام به سفارش شخصی به مسجد آل فلان می‌رود. او می‌گوید: به سفارش آن مرد، برای دیدن یکی از دشمنان امام علی علیه‌السلام به آن مسجد رفتم.

وقتی به آن جا رسیدم در صف آخر، نماز را به جماعت خواندم، در همان حال مردی آمد که عمامه داشت، نماز خواند، وقتی خواست رکوع کند، عمامه‌اش از سرش افتاد. من با تعجب به سر و صورتش نگاه کردم. سر و صورت او مانند گراز بود. پس من منتظر تمام شدن نماز شدم، امام جماعت سلام داد و نماز را تمام کرد.

سپس رو کردم به آن شخص و به او گفتم: وای بر تو! چه چیزی برای تو اتفاق افتاده است؟ پس آن شخص با چشمان پر از اشک به من گفت: به تو خواهم گفت، برویم داخل این مغازه تا اتفاقی را که برای من افتاده، برای تو باز گو کنم.

من رفتم و او پشت سر من آمد و در را بست. سپس قصه خود را چنین آغاز کرد: من هنگامی که صبح می‌شد، بین اذان و اقامه، هزار بار امام علی علیه‌السلام را لعن می‌کردم، وقتی روز جمعه می‌شد، چهار هزار بار ایشان را لعن می‌کردم. یک روزی از خانه‌ام خارج شدم و به این مغازه آمدم و روی دیوار تکیه دادم و خوابم برد. یکباره در رویا دیدم که در بهشت جاوید بودم و در آن جا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام خوشحال بودند و در طرف راست آنها امام حسن علیه‌السلام و در طرف چپ ایشان امام حسین علیه‌السلام بودند. در دست امام حسن علیه‌السلام یک پارچ پر از آب بود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای حسن علیه‌السلام به من آب بده، ایشان به جدّش آب دادند. سپس به او فرمودند: به مردم آب بده، او نیز همه مردم را سیراب کرد، به جز من.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای حسن علیه‌السلام به آن شخص که روی دیوار تکیه داده، نیز آب بده، سپس امام حسن علیه‌السلام عرض کردند: یا جدا! چگونه به این شخص آب بدهم در حالی که او هر روز بین اذان و اقامه هزار بار پدرم را لعن و نفرین می‌کند و امروز که روز جمعه است، او پس از اذان و اقامه چهار هزار بار پدرم را لعن کرده است، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد من آمدند و به من فرمودند: به چه دلیل علی علیه‌السلام را لعن می‌کنی؟ من نتوانستم جواب بدهم: پس مرا نفرین کردند و فرمودند: خدا لعنتت کند، سپس به صورتم نگاه کردند و با پای مبارکشان به من لگد زدند و به من فرمودند: برو بیرون ای لعین!

یکباره از خواب بیدار شدم، در حالی که دیدم سر و صورتم به گراز تبدیل شده است. به خدا قسم دوستان علی علیه‌السلام مؤمن و دشمنان او کافر هستند.[۱]

(۱۰۱)

﴿مردی که به صورت کلاغ مسخ شد﴾

ابن شهر آشوب نقل می‌کند: وقتی امام علی علیه‌السلام اوصاف خود را ذکر می‌کردند که من برادر رسول خدا، پسر عمویش، وارث علمش، معدن اسرارش و چشمش و... هستم، هر علمی‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من یاد داده، آن را حفظ نموده‌ام و هرگز آن علم را از ذهنم دور نمی‌کنم. هیچ چیز از من پوشیده نیست؛ پرواز کردن پرنده (پرواز کردن فرشتگان در آسمان‌ها و پایین آمدن آنها به زمین و غیره) یا پایین آمدن پرنده یا پایین افتادن برگی از شاخه درختی و حرکت کردن حیوانات، چه مورچگان و چه فیل‌ها و غیره از من پنهان نیست و هر کس از من در بارهٔ آنها سؤال کند به آنها پاسخ می‌دهم.

یکباره هلان بن نوفل کندی از میان جمعیت بلند شد و لحظه‌ای ایستاد و چیزی نگفت. سپس گفت: ای علی بن ابیطالب علیه‌السلام! تو مانند کسی هستی که لباس و کفشش را می‌دوزد و از پاره شدن آن می‌ترسد و از آن مواظبت می‌کند که پاره نشود. سپس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دعا کردند.

راوی می‌گوید: به خدا قسم قبل از این که دعای امام علی علیه‌السلام تمام شود، آن مرد به صورت کلاغ مسخ شد.[۲]

(۱۰۲)

﴿سیاه شدن صورت مردی بعد از دعای امام علی علیه‌السلام﴾

ابن شهر آشوب می‌گوید که هاشمی‌گفت: مردی را در شام[۳] دیدم که نصف صورتش سیاه شده بود. او صورتش را از مردم پوشانده بود. از او درباره چگونگی سیاه شدن نصف صورتش سؤال کردم، او در جواب گفت: من تا به حال به هیچ کس درباره سیاه شدن صورتم چیزی نگفته‌ام؛ ولی خدای تبارک و تعالیٰ یک نفر را قرار داده تا از من سؤال کند و من جوابش را بدهم.

سپس داستان را چنین آغاز کرد: من همیشه و هر روز به امام علی علیه‌السلام بدگویی می‌کردم و از

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۴۷، معجزه ۱۰۰.
۲. مدینةالمعاجز، ص ۴۷، معجزه ۱۰۰.
۳. شام: کشور سوریه کنونی است.

ایشان خوشم نمی‌آمد و او را لعن می‌کردم. یک روز در خواب، یک نفر به من گفت: ای مرد! تو همان کسی نیستی که به امام علی علیه‌السلام بدگویی می‌کند؟ جواب دادم: چرا! من همان شخص هستم. ناگهان یک سیلی به من زد و نصف صورتم سیاه شد. شیخ برسی نیز این روایت را با استناد، ذکر کرده است.[۱]

(۱۰۳)

﴿مستجاب شدن دعای ایشان بر جماعتی که گفتهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در مورد غدیر خم انکار کرده بودند﴾

ابن بابویه با استناد از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده است: یک روز امام علی علیه‌السلام برای ما خطبه ایراد کردند. ایشان بعد از تمام شدن خطبه، حمد و ثنای خدا را گفتند، سپس فرمودند: در این مجلس چهار نفر از بزرگان شما به ولایتم شهادت خواهند داد و آن چهار نفر از اصحاب خاص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند که عبارتند از؛ انس بن مالک، (غلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) براء پسر عازب انصاری، اشعث بن قیس الکندی و خالد بن یزید.

سپس به انس بن مالک رو کردند و فرمودند: ای انس! اگر گفتهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در غدیر خم که فرمود: «هر کس من مولای اویم، علی علیه‌السلام مولای او است، بارالها! دوست باش با کسی که او را دوست دارد و دشمن باش با کسی که با او دشمن است» شنیدی و به ولایتم شهادت ندهی، ان شاءالله خدا تو را نمی‌میراند تا در سرت مرض پیسی بگیری و نتوانی با عمامه آن را بپوشانی!

و امّا تو ای اشعث! اگر گفتهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در غدیر خم درباره من شنیدی و امروز به ولایتم شهادت ندهی، ان شاءالله خدا تو را از دنیا نبرد تا ریش صورتت از بین برود و از دنیا بروی!

و امّا ای خالد بن زیاد! اگر گفته پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در غدیر خم درباره من شنیدی و امروز در همین جا به ولایتم شهادت ندهی، ان شاءالله خدا تو را از دنیا نبرد، مگر این که به مرگ جاهلیت از دنیا بروی!

و اما تو ای براء بن عازب! اگر گفته پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در غدیر خم شنیدی و امروز در همین جا به ولایت و امامتم شهادت ندهی، ان شاءالله خدا تو را از دنیا نبرد، مگر این که به جایی که از آن هجرت کردی برگردی و بمیری!

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: به خدا قسم دیدم که انس بن مالک به بیماری پیسیِ سر مبتلا

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۴۷، معجزهٔ ۱۰۲.

شد که با عمامه‌اش نمی‌توانست آن را بپوشاند و اشعث بن قیس را دیدم که ریش او از بین رفت در حالی که می‌گفت: خدا را سپاس می‌گویم که نفرین امام علی علیه السلام در دنیا به من رسید و مرا با عذاب آخرت، عذاب نداد و اما خالد بن زید از دنیا رفت، خانواده‌اش خواستند او را دفن کنند، پس آن را در منزلش دفن کردند، وقتی قبیله او قصه او را شنیدند، با اسب‌هایشان آمدند در حالی که چند شتر با آنها بود، وقتی به در خانه او رسیدند، او با مرگ جاهلیت از دنیا رفت و اما براء بن عازب، معاویه او را والی یمن کرد و او در آن جا درگذشت!

ابن بابویه نقل کرده که از امام سجاد علیه السلام درباره معنای گفته پیامبر صلی الله علیه و آله «من کنت مولاه و هذا علی مولاه» سؤال شد، حضرت فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و آله امامت علی علیه السلام را بعد از خود به مردم اعلام کردند.[1]

(۱۰۴)

﴿داستان پرنده‌ای که از طرف پروردگار به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه شد﴾

ابن بابویه قمی این حدیث را با استناد متواتر در کتاب اربعین از حسن بصری نقل کرده است: نزد حجاج بن یوسف رفتم، پس حجاج به من گفت: درباره ابوتراب علی بن ابیطالب علیه السلام چه می‌گویی؟ به او گفتم: در چه موردی؟ به من گفت: آیا او از اهل بهشت است یا جهنم؟

به او گفتم: وارد بهشت نشدم تا اهل آن را بشناسم و وارد جهنم نشدم تا اهل آن را بشناسم؛ اما من امیدوارم که او از اهل بهشت باشد؛ زیرا ایشان اولین کسی بودند که به خدا و پیغمبرش ایمان آوردند و پدر حسن و حسین علیهما السلام و همسر فاطمه زهرا علیها السلام است. او کسی بود که پرچم اسلام در دست او بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هر کجا که می‌رفتند ایشان نیز با پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رفتند و اسلام به دست او پیروز گشته است، همچنین هیچ آیه‌ای از طرف خدا بر پیامبر نازل نشد، مگر این که او آن را شنید و آن را نوشت.

حجاج با عصبانیت گفت: وای بر تو! همانا او مسلمین را در جنگ جمل و صفین و خوارج به قتل رسانده است. خدای تبارک و تعالیٰ در قرآن آورده است: «هر کس مؤمنی را به عمد به قتل برساند جزایش چیزی نیست مگر این که وارد جهنم خواهد شد و تا ابد در آن خواهد ماند، پس او از اهل جهنم است».

در آن مجلس انس بن مالک غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، وقتی حرف‌های حجاج را شنید

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۴۷، معجزهٔ ۱۰۳.

با عصبانیت بلند شد و گفت: ای حجاج مرا ناراحت و عصبانی کرده‌ای. همانا من شهادت می‌دهم که او از اهل بهشت است؛ زیرا من غلام پیامبر صلی الله علیه و آله بودم و شاهد بودم که سه روز پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ غذایی نخورده بود. پس جبرئیل علیه السلام نازل شد در حالی که در دستش طبقی بود که در آن پرنده سرخ شدهٔ بهشتی بود که روی یک نان سفید رنگ که بخار از آن خارج می‌شد قرار داشت و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و فرمود: این هدیه از طرف خدای تبارک و تعالیٰ برای تو است؛ به خاطر تحمّل سه روز گرسنگی، پس آن را بخور!

پیامبر صلی الله علیه و آله به آن پرنده سرخ کرده نگاه کردند، سپس سرشان را بالا آوردند و فرمودند: بارالها! یک نفر را بیاور که نزد تو بهترین خلق است که با من در خوردن این پرنده بهشتی شریک شود!

یکباره بعد از دعای پیامبر صلی الله علیه و آله، امام علی بن ابیطالب علیه السلام آمد و در زد، من در را برای او باز کردم، ایشان به من فرمودند: ای انس! آیا اجازه می‌دهی وارد خانه شوم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بروم؟ به او گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول انجام کاری است و نمی‌تواند شما را ملاقات کند.

ایشان رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همچنان دعا می‌کردند. بعد از مدتی، بار دوم علی بن ابیطالب علیه السلام در زد و من نیز در را به روی ایشان باز کردم و به ایشان گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول کاری است و وقت ملاقات کردن شما را ندارد.

بعد از مدتی برای بار سوم آمد و در زد و من در را به روی او باز کردم. ناگهان صدایش را بلند کرد و به من گفت: ای انس! سه بار آمدم و خواستم پیامبر صلی الله علیه و آله را ببینم؛ ولی تو به من اجازه ندادی و گفتی که پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول کاری است و نمی‌توانند تو را ملاقات کنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله صدای ایشان را شنیدند و به من فرمودند: ای انس! چه کسی پشت در است؟ عرض کردم: علی بن ابیطالب علیه السلام هستند. حضرت به من فرمودند: اجازه بده ایشان وارد منزل شوند! حضرت علی علیه السلام وارد خانه شدند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را دیدند به او فرمودند: ای علی علیه السلام؟ تا حالا کجا بودی، همانا من سه بار خدا را دعا کردم که بهترین خلقش را با من در خوردن این پرنده بهشتی شریک کند.

حضرت علی علیه السلام جواب دادند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! من سه بار آمدم؛ ولی انس به من اجازه دخول نمی‌داد و در هر سه بار به من گفتند: شما مشغول کاری هستید و نمی‌توانید مرا ببینید.

پیامبر صلی الله علیه و آله به انس رو کردند و فرمودند: ای انس! چرا به ایشان اجازه ندادی تا وارد خانه شود؟

عرض کردم: یا رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله! وقتی دعایت را شنیدم، خواستم آن یک نفر از انصار باشد تا در دنیا و آخرت به او افتخار کنیم و به خاطر همین، نگذاشتم علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شود. پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمودند: ای انس! تو اولین کسی نیستی که قومش را دوست دارد.

راوی می‌گوید: حجاج گفت: ای انس! به درستی که تو پیر شده‌ای و عقلت از بین رفته است، اگر تو را برای چیزی که گفتی کتک بزنم مردم مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: حجاج خادم، رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله راکتک زده است. بیرون برو و هرگز این حدیث را تکرار نکن! انس گفت: به خدا قسم تا زمانی که زنده‌ام، این حدیث را می‌گویم و آن را مخفی نمی‌کنم؛ زیرا آن را با دو چشم خود دیده‌ام. پس حجاج گفت: انس را بیرون کنید، همانا او پیرمردی است که هذیان می‌گوید.

سید رضی در کتاب «مناقب المفاخر» درباره عترت و طهارت حضرت علی علیه‌السلام با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودند و ما نیز پیش ایشان نشسته بودیم. شخصی یک پرنده سرخ شده به ایشان هدیه دادند. وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را گرفتند، به انس فرمودند: ای انس! آن را بردار و به منزل برو تا من بیایم.

انس رفت و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پشت سر او رفتند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد خانه شدند و انس آن پرنده سرخ شده را نزد آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند. وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن پرنده سرخ شده را دیدند، دستان مبارکشان را به طرف آسمان بالا بردند و فرمودند: بارالها! یک نفر را پیش من بفرست که تو او را دوست می‌داری و اهل زمین و آسمان‌ها او را دوست دارند که با من در خوردن این پرنده شریک شود.

انس می‌گوید: گفتم: بارالها! آن شخص را از قومِ من قرار بده، عایشه گفت: بارالها! آن شخص پدر من باشد! و فضه گفت: بارالها! آن شخص، پدر من باشد! فضه می‌گوید: امام علی علیه‌السلام سه بار آمد و در هر سه بار، انس به ایشان گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشغول کاری هستند و نمی‌توانند شما را ملاقات کنند. پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی زانوی خویش نیم خیز شدند و دست‌های مبارکشان را بالا بردند تا جایی که سفیدی زیر بغلشان نمایان شد و می‌گفتند: پروردگارا! بارالها! در همین لحظه، حاجتم را برآورده کن.

فضه می‌گوید: مدتی ماندیم، یکباره امام علی علیه‌السلام در را کوبیدند، انس گفت: چه کسی پشت در است؟ امام علی علیه‌السلام فرمودند: من علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام هستم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صدای ایشان را شنیدند و به انس فرمودند: ای انس! در را به روی ایشان باز کن! انس نیز در را به روی ایشان باز کرد.

وقتی امام علی علیه‌السلام وارد خانه شدند، انس را با دست مبارکشان از کمر گرفتند تا وقتی که انس فکر کرد دیگر کمری ندارد. وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی علیه‌السلام را دیدند، بلند شدند و روی پیشانی و چشمان ایشان را بوسیدند و به او فرمودند: ای نور چشمانم! چه کاری تو را معطل کرد تا به من سر نزنی؟ حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! من سه بار آمدم و در را کوبیدم؛ ولی انس بیرون

آمد و مرا برگرداند. پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خشمگین شدند و فرمودند: ای انس! چرا حبیبم را از من دور کردی؟ انس جواب داد: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله دوست داشتم آن شخص از قوم من باشد.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای انس! دانستم که هر کس قومش را به خاطر دوستی من دوست دارد و ملائکه نیز او را به خاطر دوستی خدا دوست می‌دارند، ای انس! همانا من و علی علیه‌السلام از یک نور خلق شده‌ایم و در ارحام مطهّرات با هم بودیم، تا وقتی که به صلب عبدالمطلب رسیدیم و در آن جا نصف آن از صلب ابوطالب خارج شد که آن علی علیه‌السلام است و دیگری از صلب عبدالله خارج شد که من هستم و در وجود من نبوّت و پیامبری قرار گرفت و در وجود علی علیه‌السلام ولایت.

ای انس! آیا نمی‌دانی خدای تبارک و تعالیٰ اسم من و اسم علی علیه‌السلام را از اسم‌های خودش انتخاب کرده است، اسم مرا احمد قرار داد تا امتم مرا مدح کنند و چون خدا علی اعلیٰ است، پس او را علی نام گذاشت. ای انس! علی علیه‌السلام را از من دور کردی، ان‌شاءالله خدا تو را بیمار کند، به بیماری واضح که تمام مردم آن را ببینند.

راوی می‌گوید: بعد از دعای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انس وارد مسجد نشد، مگر این که صورتش را پوشانده بود و این حدیث مانند روایت اول بدون مقدمه از اهل سنن روایت شده است.[1]

(۱۰۵)

﴿دو انار بهشتی از طرف خداوند متعال برای علی علیه‌السلام و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله﴾

محمّد بن یعقوب کلینی با استناد از خزان بن اعین از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: جبرئیل علیه‌السلام در حالی که دو انار بهشتی در دست داشت نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آنها را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داد و عرض کرد: این دو انار از طرف خدای تبارک و تعالیٰ برای تو و پسر عمویت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی از آنها را به تنهایی میل کردند و دومی‌را نصف کردند و نصفش را خودشان تناول کردند و نصف دیگرش را به علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام دادند و فرمودند: بخور! ایشان نیز خوردند. سپس فرمودند: ای علی علیه‌السلام! انار اولی مخصوص نبوّت بود که تو در آن هیچ سهمی نداشتی و اما این انار مخصوص علم است که تو در علم با من شریک هستی!

خزان به اعین می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام سؤال کردم: یابن رسول‌الله! چگونه امام علی علیه‌السلام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۴۵، معجزه ۱۰۴.

شریک علم پیامبر صلی الله علیه و آله است؟ جواب فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ هیچ علمی به پیامبر صلی الله علیه و آله نیاموخت، مگر این که به ایشان فرمودند آن را به علی عليه السلام نیز بیاموزد، به همین دلیل در علم با هم شریک هستند.[1]

(۱۰۶)

﴿کاسه‌ای که از آسمان برای امام علی عليه السلام نازل شد﴾

شیخ در «مجالس» با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: وقتی جعفر طیار از حبشه به مدینه بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر بودند. پس به آن جا رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی ایشان را دیدند، او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و خیلی خوشحال شدند. جعفر طیار نیز از دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی خوشحال شدند و چند گوهر گران‌بها که نجاشی پادشاه حبشه برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه فرستاده بود، به ایشان دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله دو قطعه از آن را برداشتند و بقیه را بین انصار و مهاجرین تقسیم کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از آن دو را برای خود برداشت و دیگری را نگاه داشتند و فرمودند: این گوهر گران‌بها را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. مردم گردن‌هایشان را برای گرفتن هدیه کج کردند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: علی‌بن ابیطالب عليه السلام کجا است؟ عمار بن یاسر بلند شد و امام علی عليه السلام را صدا زد، وقتی حضرت علی عليه السلام آمدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای علی عليه السلام! این گوهر گران‌بها را بردار؛ زیرا این گوهر فقط برای تو است.

امام علی عليه السلام آن را برداشتند و به مدینه و از آن جا به بقیع رفتند که بازار مدینه در آن جا بود. یک مرد طلا فروش از آن جا گذشت و آن را در دست علی عليه السلام دید و خیلی خوشش آمد و آن را برتر از طلا خواند و گفت: این گوهر، گران‌بهاتر از همهٔ طلاهای شهر است. سپس تمام طلاهایی را که داشت و بیش از هزار مثقال بود فروخت و آن را از امام علی عليه السلام خرید.

امام علی عليه السلام پول‌ها را برداشتند و بین فقیران، مهاجرین و انصار تقسیم کردند و هیچ چیزی برای خودشان باقی نماند به جز اندکی؛ وقتی به خانه برگشتند، در راه چند نفر از اصحاب خاصش (حذیفه، عمار و...) ایشان را دیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی عليه السلام فرمودند: ای علی عليه السلام! دیروز هزار مثقال طلا برداشتی و آن را فروختی، پس امروز من و اصحابم ناهار نزد تو هستیم. حضرت علی عليه السلام از آن پول‌ها چیزی به خانه

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۴۸، معجزه ۱۰۵، این حدیث در کتاب‌های شیعه و سنی با استناد متواتر ذکر شده است.

نیاورده بودند و نمی‌خواستند این موضوع را به پیامبر صلی الله علیه و آله بگویند و با خوش‌رویی و دل گرمی عرض کردند: یا رسول الله! به روی چشم! امروز ناهار مهمان من هستید.

راوی می‌گوید: ما پنج نفر بودیم؛ عمّار، سلمان، ابوذر، مقداد و من رضی الله عنه، وارد منزل علی علیه السلام شدیم، علی علیه السلام نیز نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفتند ببینند آیا غذایی هست برای مهمانان یا خیر. وقتی نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفتند در راه یک ظرف پر از آبگوشت دیدند که نان در آن ترید[1] شده بود در حالی که بخار زیادی از آن خارج می‌شد و بوی مُشک می‌داد، امام علی علیه السلام آن را برای مهمانان آوردند و همه با هم میل کردیم.

راوی می‌گوید: همه ما از آن خوردیم تا سیر شدیم. با تعجب نگاه کردیم، فقط مقدار کمی از آن ظرف کم شده بود، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند شدند و نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفتند و به ایشان فرمودند: این غذا را از کجا آوردی؟ شنیدم که حضرت فاطمه علیها السلام جواب دادند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است. خدا به کسی که دوست دارد بدون حساب، روزی می‌دهد. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از نزد فاطمه زهرا علیها السلام پیش ما آمدند در حالی که متبسّم بودند و می‌فرمودند: خدا را شکر می‌گویم که مرا از دنیا نبرد تا وقتی که چیزی نزد دخترم دیدم که زکریا علیه السلام از مریم علیها السلام دید، زکریا علیه السلام هنگامی‌که در محراب نزد مریم علیها السلام می‌رفت، نزد ایشان غذایی دید و به ایشان گفت: این غذا را از کجا آورده‌ای؟ مریم علیها السلام جواب دادند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است. به درستی که خدای تبارک و تعالیٰ به هر کس که دوست دارد بدون حساب روزی می‌دهد.[2]

(۱۰۷)

﴿کاسه‌ای به جای دینار از آسمان نازل شد﴾

شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب «مصباح انوار» با استناد از ابن سعید خذری روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام به فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: یا بنت رسو اللّه علیها السلام! آیا در خانه چیزی برای خوردن هست؟ حضرت زهرا علیها السلام عرض کردند: قسم به خدایی که پدرم را بر حق به نبوّت انتخاب کرد و تو را وصیّ و جانشین او قرار داد، امروز صبح در خانه چیزی برای خوردن نداشتیم و همچنین از دو روز پیش هم چیزی نداشتیم.

امام علی علیه السلام بعد از تمام شدن سخنان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: ای نور چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله! چرا به من نگفتی تا چیزی برای خانه تهیه کنم؟ ایشان عرض کردند: یا ابالحسن! من

---

۱. ترید: تکه نان‌هایی که با آبگوشت مخلوط می‌کنند.

۲. مدینة‌المعاجز، ص ۴۸، معجزه ۱۰۶.

دوست نداشتم شما برای ما به زحمت بیفتید.

راوی می‌گوید: امام علی علیه السلام با ناراحتی از خانه بیرون رفتند و خدا شاهد است که ایشان از یک نفر دیناری قرض گرفتند و به بازار رفتند و خواستند غذایی بخرند و به خانه بیاورند. در راه، مقداد پسر اسود کندی رحمه الله را دیدند که در آن روز گرم از خانه خارج شده بود و خیلی نگران بود. امام علی علیه السلام از کاری که به خاطرش آمده بودند، منصرف شدند و به مقداد فرمودند: ای مقداد! چه چیزی تو را به این روز انداخته و این گونه نگران کرده است؟ مقداد عرض کرد: یا ابالحسن علیه السلام! بگذار به حال خودم باشم. از من در این باره سؤال نکن.

امام علی علیه السلام فرمودند: ای برادرم! دوست ندارم تو را به این حال ببینم و دوست دارم اگر کاری از دستم برمی‌آید، برای برطرف کردن نگرانی‌ات انجام دهم. مقداد عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! به خاطر خدای عزوجل از شما خواهش و التماس می‌کنم درباره نگرانی‌ام چیزی از من نپرسید حضرت فرمودند: ای برادر! آیا خجالت می‌کشی درباره حالت با من صحبت کنی؟

سپس مقداد عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! نخواستم چیزی به شما بگویم؛ ولی چون اصرار می‌کنید به شما خواهم گفت و اگر اصرار نمی‌کردید تا ابد علت ناراحتی‌ام را به شما نمی‌گفتم. ناراحتی‌ام از این است که خانواده‌ام را گذاشتم در حالی که گرسنه هستند، وقتی گریهٔ بچه‌هایم را از گرسنگی شنیدم، دیگر نتوانستم در منزل بمانم، آن گاه با ناراحتی از خانه بیرون آمدم و شما را در این جا دیدم.

امام علی علیه السلام وقتی از حال مقداد مطّلع شدند، آن قدر گریه کردند تا وقتی که ریش مبارکشان از اشک خیس شد و فرمودند: قسم می‌خورم به کسی که قسم خوردی، هیچ چیز مرا نگران نکرده مگر چیزی که تو را نگران کرده است و به خاطر همین، یک دینار قرض گرفته‌ام. پس این دینار را بگیر، همانا تو را بر خودم مقدّم کرده‌ام.

سپس آن دینار را به او دادند و به مسجد رفتند و نماز ظهر و عصر را به امامت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله به جا آوردند، سپس نماز مغرب و عشا را خواندند. امام علی علیه السلام وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدند بلند شدند و سلام کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز جواب سلامشان را دادند. سپس فرمودند: ای علی علیه السلام! آیا چیزی در خانه دارید تا من را امشب دعوت کنید؟ امام علی علیه السلام وقتی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدند، میخ کوب شدند و هیچ حرفی نزدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله وحی، قضیه قرض کردن دینار و خرج کردن آن را در راه خدا و غیره می‌دانستند و به خاطر همین از طرف خدای تبارک و تعالیٰ مأمور شده بودند در همان شب، شام را در منزل امام علی علیه السلام صرف کنند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله

رفتار امام علی علیه‌السلام را بعد از این که فرمودند «من امشب شام مهمان شما هستم» دیدند به ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! چرا ساکت مانده‌ای و چیزی نمی‌گویی، آیا امشب به منزلتان بیایم یا نه؟

علی علیه‌السلام جواب دادند: قدم شما روی چشمانمان، بفرمایید برویم. آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارک امام علی علیه‌السلام را گرفتند و به طرف منزل حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام حرکت کردند و وارد خانه شدند، فاطمه زهرا علیهاالسلام را دیدند که نماز می‌خواند در حالی که پشت سر ایشان یک ظرف پر از غذا بود و بخار از آن خارج می‌شد. وقتی فاطمه زهرا علیهاالسلام صدای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را شنیدند، نمازشان را تمام کردند و از محراب خارج شدند و برای دست بوسی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند و به ایشان سلام کردند.

آن گاه پیامبر دست مبارکشان را روی سر مبارک فاطمه زهرا علیهاالسلام کشیدند و فرمودند: ای نور چشمانم! چگونه عمرت را گذراندی؟ حضرت فاطمه علیهاالسلام عرض کردند: به خوبی گذراندم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: خدا تو را رحمت کند! به ما غذا بده؛ زیرا گرسنه هستیم. سپس حضرت فاطمه علیهاالسلام آن ظرف را برداشتند و بین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام گذاشتند.

وقتی امام علی علیه‌السلام آن ظرف را دیدند و بوی آن را شنیدند، با تندی به فاطمه زهرا علیهاالسلام نگاه کردند، فاطمه زهرا علیهاالسلام عرض کردند: سبحان اللّٰه! آیا تا به حال این چنین به من نگاه کرده‌ای؟ آیا حرفی بین من و تو است که به خاطر آن این گونه به من نگاه می‌کنی؟ حضرت فرمودند: وقتی امروز صبح از تو سؤال کردم: آیا چیزی برای خوردن داریم یانه؟ جواب دادی به خدا قسم! سه روز است که چیزی در خانه نداریم، سپس فاطمه علیهاالسلام به آسمان نگاه کردند و عرض کردند: خدا به آنچه در آسمان و زمین می‌گذرد عالم است. من حقیقت را به شما گفتم. سپس امام علی علیه‌السلام به ایشان فرمودند: پس این غذا را از کجا آورده‌ای که تا به حال چنین غذایی ندیده‌ام و بهتر از آن چیزی نخورده‌ام؟

راوی می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارکشان را روی کتف مبارک حضرت علی علیه‌السلام گذاشتند و آن را فشار دادند و فرمودند: ای علی علیه‌السلام! این غذا به جای همان دیناری است که قرض گرفته بودی و آن را در راه خدا بخشیدی. همانا خدای تبارک و تعالیٰ به هر کسی که دوست دارد بدون حساب روزی می‌دهد. سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گریه کردند و فرمودند: خدا را سپاس می‌گویم قبل از این که مرا از دنیا ببرد تو را مانند زکریا و فاطمه علیهاالسلام را مانند مریم علیهاالسلام به من نشان داد.[1]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۴۹، معجزه ۱۰۱. شیخ نیز این روایت را در مجالس از ابن سعید خذری با استناد ذکر کرده است.

(۱۰۸)

﴿ظرفی که داخل آن آبگوشت و رطب بود﴾

صاحب ثاقب مناقب از امام علی علیه السلام روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به منزلم آمدند در حالی که سه روز هیچ غذایی در خانه نداشتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: آیا چیزی برای خوردن دارید؟ عرض کردم: قسم به خدایی که تو را برای نبوّت برگزید من و همسر و فرزندانم، سه روز است که چیزی نخورده‌ایم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! برو داخل اتاق و آنچه در وسط اتاق می‌بینی برایمان بیاور. فاطمه علیها السلام می‌فرماید: خواستم وارد اتاق شوم به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم: آیا وارد اتاق شوم؟ ایشان جواب دادند؛ وارد شو، بسم اللّٰه! من نیز وارد شدم، ظرف غذایی در وسط اتاق دیدم، آن را برداشتم و نزد پدرم آوردم در حالی که قسمتی از آن آبگوشت و نان و قسمت دیگر، رطب بود. پدرم به من فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! آیا کسی که ظرف را حمل کرده بود دیدی؟ عرض کردم: بله، او را دیدم، سپس فرمودند: چگونه او را دیدی؟ عرض کردم: رنگ قرمز و سبز و زرد را درکنار آن ظرف دیدم. پدرم فرمودند: آن چیزی را که دیدی رنگ بال‌های جبرئیل علیه السلام است که با دُرّ و یاقوت آزین شده بود. آن‌گاه آن آبگوشت و نان و رطب را خوردیم تا وقتی که همه سیر شدیم و از خوشمزگی آن غذا، انگشت‌هایمان را لیسیدیم.[۱]

(۱۰۹)

﴿داستان ظرفی که در آن گوشت و نان بود﴾

صاحب ثاقب مناقب، با استناد از حضرت زینب کبری علیها السلام روایت کرده است: یک روز پدرم پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواندند، وقتی نماز تمام شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به پدرم فرمودند: آیا چیز خوردنی در خانه داری؟ پدرم جواب دادند: یک روز است که هیچ غذایی نخورده‌ایم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: به منزل فاطمه علیها السلام برویم، مادرم فاطمه زهرا علیها السلام را در حالی دیدند که ازگرسنگی به خود می‌پیچیدند و بچه‌ها را نزد خود جمع کرده بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله به مادرم فرمودند: ای فاطمه! آیا چیزی برای خوردن داری؟ پدرت فدایت شود! فاطمه علیها السلام خجالت کشیدند از این که به پدرشان بگویند غذایی نداریم، پس به ایشان عرض کردند: بله و بلند شدند و وارد محراب شدند و نماز خواندند، سپس صدایی شنیدند، بعد از تمام شدن نماز به همان طرف که صدا را شنیده بودند نگاه کردند، یکباره کاسه‌ای پر ازگوشت و نان دیدند. آن را برداشتند و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و بین پیامبر صلی الله علیه و آله و

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۴۶، معجزه ۱۰۸.

امام علی علیه‌السلام و امام حسن و حسین علیهماالسلام گذاشتند، سپس امام علی علیه‌السلام به فاطمه زهرا علیهاالسلام رو کردند و با تعجب به ایشان فرمودند: وقتی من از خانه بیرون رفتم چیزی در خانه نبود، پس این غذا را از کجا آوردی؟ حضرت فاطمه علیهاالسلام عرض کردند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است، به درستی که خداوند به هر کسی که دوست دارد بدون حساب روزی می‌دهد.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خندیدند و فرمودند: «الحمدالله الذی جعل فی اهلی نظیر زکریا و مریم علیهاالسلام» حمد و ستایش مخصوص خدایی است که در خانواده‌ام نظیر زکریا علیه‌السلام ومریم علیهاالسلام قرار داد. وقتی زکریا علیه‌السلام پیش مریم علیهاالسلام رفت غذایی در کنارش دید، از ایشان سؤال کردند: ای مریم علیهاالسلام این غذا را از کجا آورده‌ای؟ ایشان جواب دادند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است، به درستی که خداوند به آن کسی که دوست دارد بدون حساب روزی می‌دهد، در همان حال سائلی درِ خانه را زد و گفت: «السلام علیکم یا اهل البیت» سلام بر شما ای اهل بیت نبوّت و طهارت!

از آنچه می‌خورید به من هم بدهید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن سائل فرمودند: برو، برو. امام علی علیه‌السلام از کار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تعجب کردند، تا به حال هیچ سائلی را از خانه خود دور نکرده بودند با تعجب عرض کردم: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! به ما امر کردید هیچ سائلی را برنگردانیم، پس چرا شما این کار را انجام دادید؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب پدرم فرمودند: ای علی علیه‌السلام! همانا این سائل نیست، بلکه ابلیس لعین است که خود را به صورت سائل درآورده است؛ زیرا فهمیده است برای ما از بهشت غذا آورده‌اند؛ بنابراین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وامام علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسن و حسین علیهماالسلام از غذای بهشتی خوردند.[۱]

(۱۱۰)

﴿اناری که از بهشت که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش علی علیه‌السلام نازل شد﴾

صاحب ثاقب مناقب از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: یک شب از شب‌ها در مدینه باران شدیدی بارید، وقتی صبح شد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام با هم به دیدار شخصی از اصحاب خاصّشان رفتند و او را همراه خود به مسجدی که در دل کوه بود بردند. وقتی به آن جا رسیدند، نشستند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سر مبارکشان را به طرف آسمان بالا بردند، یکباره یک انار آویزانی را دیدند که از بهشت فرستاده شده بود، آن گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن انار را گرفتند و از آن تناول کردند و قسمتی از آن را نیز به امام علی علیه‌السلام دادند و ایشان نیز از آن میل کردند. سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن شخص

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۵۰، معجزه ۱۰۹.

که همراهشان بود فرمودند: ای فلانی! این انار از انارهای بهشت است و هیچ کس در دنیا از آن نمی‌خورد، به جز پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّ او.[۱]

(۱۱۱)
﴿انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام﴾

صاحب ثاقب مناقب از عبدالرزاق از معمر از زبیر از سید پسر مسیب از امام علی علیه السلام روایت کرده است: یک شب در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله از آسمان باران بارید، وقتی صبح شد ایشان به من فرمودند: ای علی! بلند شو به سرزمین عقیق برویم تا آب‌هایی را که نزدیک قنات‌ها و گودال‌های زمین جمع شده ببینیم، امام علی علیه السلام می‌فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله دستم را گرفتند و حرکت کردیم، وقتی به عقیق رسیدیم و آب‌ها را دیدیم که جمع شده بودند، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم: یا رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله! چرا دیشب به من نگفتید که امروز می‌خواهیم به این جا بیاییم تا مقداری غذا آماده کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند: ای علی علیه السلام! کسی که ما را از خانه بیرون آورده است ما را از یاد نخواهد برد.

ما در حال صحبت کردن بودیم، یکباره ابری را دیدم که رعد و برق می‌زد و به طرف زمین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد، تا وقتی که نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و مانند یک سفره روی زمین پهن شد، در روی آن ابر، چند انار قرار داشت. تا به حال چنین اناری ندیده بودم. آن انار، سه پوست داشت؛ پوست اولش از مروارید، پوست دومش از نقره و پوست سومش از طلا بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: به نام خدا، ای علی! بخور. ای علی علیه السلام! همانا این سفره بهتر از سفرهٔ تو است، آن‌گاه انار را نصف کردیم، در آن سه نوع دانه وجود داشت؛ یک دانه مانند یاقوت قرمز، یک دانه مانند مروارید سفید و یک دانه مانند زمرد سبز بود. وقتی به یاد فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام افتادم سه دانه انار برداشتم و در کشکول خودم گذاشتم، سپس آن ابر بالا رفت و ما به منزل برگشتیم، در راه دو نفر از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم، یکی از آنها عرض کرد: اگر به ما می‌گفتید مقداری غذا برای شما می‌آوردیم تا از آن بخورید، دیگری گفت: ای ابالحسن! من بوی خوشی به مشامم می‌رسد؛ آیا غذایی داشتید؟ من دستم را در کیسه‌ای که همراه داشتم بردم و خواستم یک دانه انار به او بدهم، وقتی دستم را در کیسه داخل کردم با تعجب دیدم که چیزی در آن وجود ندارد و اثری از آن سه دانه انار نیست.

خیلی تعجب کردم، سپس از آن دو نفر دور شدیم و با رسول خدا صلی الله علیه و آله راه را ادامه دادیم تا وقتی

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۵۰، معجزه ۱۱۰.

که به خانه رسیدیم، یکباره در کیسه‌ای که همراه داشتم احساس سنگینی کردم، با تعجب دستم را وارد کیسه کردم، آن سه دانه انار درکیسه بودند، وارد خانه شدم و یکی از آن دانه‌ها را به فاطمه زهرا(ع)، دومین دانه را به حسن(ع) و سومین دانه را به حسین(ع) دادم، سپس بیرون آمدم، وقتی رسول خدا(ص) مرا دیدند فرمودند: ای ابالحسن! به من می‌گویی که برای تو چه اتفاقی افتاد، یا من به تو بگویم؟

عرض کردم: شما بفرمایید؛ زیرا کلام شما برای من شفا است. ایشان فرمودند: ای علی(ع)! وقتی خواستی به آن دو نفر انار بدهی، جبرئیل امین(ع) آمد و دانه‌های انار را برداشت و هنگامی‌که به خانهٔ خود رسیدی، جبرئیل برگشت و آن سه دانه انار را در جای خودشان قرار داد. به خاطر این که این انارها از بهشت هستند و هیچ‌کس از آن در دنیا نمی‌خورد به جز پیامبر(ص)، وصّی پیامبر(ص) و فرزندان پیامبر(ص).[1]

(۱۱۲)

﴿ اناری که از بهشت برای پیامبر(ص) و اهل بیتش نازل شد﴾

ثاقب مناقب از سلمان فارسی و دیلمی‌از امام صادق(ع) روایت کرده‌اند: روزی در مدینه باران شدیدی بارید، وقتی باران تمام شد و ابرها رفتند، پیامبر(ص) از منزل‌شان بیرون آمدند و با بعضی از اصحابشان (انصار و مهاجرین) حرکت کردند، در حالی که امام علی(ع) با ایشان نبودند و خواستند از مدینه بیرون بروند.

وقتی پیامبر(ص) به دروازه شهر رسیدند در آن جا نشستند و منتظر امام علی(ع) شدند و اصحابش نیز نزد ایشان ماندند، یکباره امام علی(ع) از راه رسیدند، در همان لحظه جبرئیل امین(ع) بر پیامبر(ص) نازل شد و فرمود: ای محمّد(ص)! همانا علی(ع) آمدند در حالی که قلبش، نگه دارندهٔ رازی است که کوه‌ها قادر نیستند آن را نگه‌دارند و متلاشی خواهند شد؛ اما علی(ع) استوار خواهد ماند. وقتی امام علی(ع) نزد پیامبر(ص) رسیدند، دست خود را بر سر مبارک امام علی(ع) کشیدند و پیشانی ایشان را بوسیدند و فرمودند: ای علی(ع)! تو بعد از من، رهبری مردم را به عهده خواهی داشت. یکباره این آیه نازل شد: «إنّما انت منذرو لکل قومه هاد» به درستی که تو انذارکننده هستی و برای هر قومی هدایت کننده‌ای هست.

راوی می‌گوید: رسول خدا(ص) بلند شدند و جبرئیل امین(ع) به آسمان برگشتند، سپس

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۵۰، معجزه ۱۱۱.

پیامبر(ص) به آسمان نگاه کردند، یکباره یک دست را دیدند که سفیدتر از برف و داخل آن دست، اناری سبز، حتی سبزتر از زمرّد بود. آن انار نزد رسول خدا(ص) آمد، وقتی در دستان مبارک رسول خدا(ص) قرار گرفت صدایی شنیدیم، رسول خدا(ص) آن را بوسیدند و مقداری از آن میل کردند و به علی(ع) دادند و فرمودند: مقداری از آن را میل کن و بقیه اش را برای دخترم(س) و دو فرزندم حسن و حسین(ع) بگذار.

امام علی(ع) مقداری از آن را میل کردند و بقیه را نگاه داشتند، سپس رسول خدا(ص) به اصحابش رو کردند و فرمودند: ای مردم! این هدیه‌ای از طرف خدای تبارک و تعالیٰ برای من و وصّی من و فرزندانم است و به خدا قسم، اگر خدا به من اجازه می‌داد از این انار به شما می‌دادم. من از شما معذرت می‌خواهم، ان شاء اللّٰه خدا به شما عافیت بدهد.

سلمان می‌گوید: عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول خدا(ص)! آن صدایی که ما شنیدیم از کجا بود؟ حضرت فرمودند: آن صدایی که شنیدید تسبیح درختی بود که انار از آن کنده شده بود. عرض کردم: فدایت شوم! تسبیح درخت چه بود؟

پیامبر فرمودند: «سبحان من سبحت له الشجره الناظره سبحان ربی الجلیل سبحان من قدح من قضبانها النار المضیئه سبحان ربی الکریم» پاک و منزه است کسی که درخت آن را تسبیح کرد هنگامی‌که میوه اش در دستان پیغمبرش قرار گرفت، پاک و منزه است پروردگار جلیلم، پاک و منزه است خدایی که از ساقه‌ها و شاخه‌های خشک درخت برای مردم آتش درست می‌کند، برای پختن غذا و گرم کردن آنها، پاک و منزه است پروردگار کریم.

می‌گویند: این تسبیح از تسبیحات حضرت مریم(س) است.[۱]

(۱۱۳)

﴿خربزه، انار، به و سیبی که از بهشت برای اهل بیت(ع) نازل شد﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام سجاد(ع) از پدرش امام حسین(ع) روایت کرده است: یک روز برادرم امام حسن(ع) بالای گنبد مسجدالنّبی رفت، ناگهان از بالا بر زمین افتاد. پیامبر(ص) او را گرفتند و بغل کردند و بوسیدند و به ایشان فرمودند: جدّ تو فدایت باد! آیا چیزی می‌خواهی؟ امام حسن(ع) عرض کردند: بله! یک خربزه می‌خواهم. رسول خدا(ص) دست مبارکشان را زیر بغل حضرت امام حسن(ع) گذاشتند و او را تکان می‌دادند و بالا می‌انداختند و می‌گرفتند تا وقتی که

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۵۰، معجزه ۱۱۲.

سرش به سقف رسید، وقتی پایین آمد، مانند یک مرد در بغل پیامبر افتاد در حالی که لباس‌هایش بالا بود و چیزی در آنها گذاشته شده بود و آن را با دستش گرفته بود. آن گاه دستش را بین دستان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باز کرد. یکباره دیدند داخل لباسش دو خربزه و دو انار و دو بِهْ و دو سیب است.

وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را دیدند، تبسّم نمودند و فرمودند: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که شما را مانند انتخاب شدگان بنی‌اسرائیل قرار داد و به شما از بهشت جاوید، روزی می‌دهد. برو جدّت فدایت و از اینها خودت و برادر و پدر و مادرت بخورید و مقداری نیز برای من نگاه دارید. امام حسن علیه‌السلام با خوشحالی و چهره خندان از مسجد خارج شدند و به منزل برگشتند و آنها را پیش خانواده‌شان گذاشتند و قصه را برای آنها تعریف کردند، آن گاه اهل بیت نبوّت و طهارت علیهم‌السلام از آن خوردند و هر چقدر می‌خوردند آن دو خربزه، دو انار، دو به و دو سیب به حالت قبلی‌شان باز می‌گشتند تا وقتی که جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دار فانی را وداع گفتند، از آن وقت به بعد وقتی از خربزه خوردیم دیگر به حالت قبلی‌اش برنگشت؛ اما از سایر غذاهای دیگر که می‌خوردیم تغییر نمی‌کردند تا وقتی که مادرمان فاطمه زهرا علیهاالسلام به شهادت رسیدند، پس انار تغییر کرد و هنگامی‌که آن دو انار را خوردیم، دیگر به حالت قبلی خود برنگشت؛ اما سایر میوه‌ها هیچ تغییری در شکلشان دیده نمی‌شد تا وقتی که پدرم امام علی علیه‌السلام به شهادت رسیدند، پس بِهْ تغییر کرد و هنگامی‌که از آن خوردیم دیگر به حالت قبلی برنگشتند و بعد از ایشان فقط دو سیب پیش من و برادرم امام حسن علیه‌السلام باقی ماند. وقتی آخرین روز عمر امام حسن علیه‌السلام فرا رسید، یکی از سیب‌ها نزد سر مبارکشان تغییر کرده بود، آن را خوردم و سیب دیگری پیش من ماند.

از ابی محیض روایت شده است که می‌گوید: من در مورد آن سیبِ باقی مانده علم داشتم و من با عمر بن سعد لعین در کربلا بودم، وقتی امام حسین علیه‌السلام تشنه شدند، آن سیب را از داخل کشکول درآورد و آن را خوردند وقتی ایشان به شهادت رسیدند، دنبال آن سیب گشتم؛ ولی هیچ اثری از آن سیب پیدا نکردم و از مردانی که دور بودند و نمی‌توانستم پیش آنها بروم، شنیدم که می‌گفتند: همانا فرشتگان نزد مرقد مبارک ایشان در هر فجر و روز از بوی آن سیب بهره می‌بردند.[1]

و نیز ابوموسیٰ درکتاب «مصنفه» در مورد فضائل فاطمه زهرا علیهاالسلام نقل می‌کند: یک روز جبرئیل امین نازل شد در حالی که در دستش دو انار، دو به و دو سیب بود و آنها را به امام حسن علیه‌السلام، امام حسین و اهل بیت علیهم‌السلام داد. آنها از آن میوه‌ها می‌خوردند در حالی که میوه‌ها به شکل اولشان برمی‌گشتند و وقتی فاطمه زهرا علیهاالسلام به شهادت رسیدند دو انار و دو به تغییر کردند و دو سیب پیش

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۵۱ و ۵۵، معجزه ۱۱۳.

آنها باقی ماند و هر کس امام حسین علیه السلام را با اخلاص زیارت کند، در سحرگاهان بوی خوش آن سیب به مشامش می‌رسد.

(۱۱۴)
﴿ اناری که از بهشت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصیّش نازل شد ﴾

شیخ برسی از صعصعه بن صوحان روایت کرده است: روزی در مدینه باران شدیدی بارید، سپس آسمان صاف شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به صحرا رفتند و شخصی همراه ایشان بود، در بین راه حضرت علی علیه السلام را دیدند که به طرف آنها می‌آمد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را دیدند، خیلی خوشحال شدند و فرمودند: مرحبا به دوست نزدیک من! و این آیه را تلاوت کردند: «و هدوا الی صراط العزیز الحمید» به راه راست و مستقیم عزیز حمید هدایت شدند. ای علی! همانا تو از آنها هستی، سپس سر مبارکشان را به طرف آسمان کردند و دست مبارکشان را نیز به طرف آسمان بردند. یکباره اناری از آسمان پایین آمد که سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل و خوش‌بوتر از مُشک بود. حضرت محمّد صلی الله علیه و آله آن را گرفتند و از آن انار مکیدند تا وقتی که سیر شدند، سپس به امام علی علیه السلام دادند، امام علی علیه السلام نیز آن را مکیدند تا سیر شدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به آن شخص فرمودند: ای ابابکر! هیچ کس در دنیا از غذاهای بهشتی نمی‌خورد، به جز پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله، اگر این نبود به تو نیز می‌دادیم.[۱]

(۱۱۵)
﴿ اناری که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّش علی علیه السلام نازل شد ﴾

سید رضی در مناقب مفاخر در مورد اهل بیت علیهم السلام از عبدالله بن عمر از امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی در مدینه باران بارید، بعد از تمام شدن باران، آسمان صاف شد. پیامبر به من فرمودند: ای علی! بلند شو با هم برویم آثار رحمت خدای تبارک و تعالیٰ را ببینیم. عرض کردم: یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله! آیا اجازه می‌دهید غذایی درست کنم و با خود بیاورم تا در آن جا با دیدن رحمت خدای عزّوجل میل کنیم؟ حضرت در جواب فرمودند: لازم نیست غذایی با خود ببریم؛ زیرا ما مهمان کسی هستیم که غذاهایش بهتر از غذاهای تو است.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاستند و حرکت کردند و من نیز پشت سر ایشان حرکت کردم تا به

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۵۱، معجزه ۱۱۴.

سرزمین عقیق رسیدیم و به آثار رحمت و برکات خدای عزوجل نگاه کردیم. خدای تبارک و تعالیٰ را که حمد و سپاس مخصوص او است ستایش کردیم، وقتی خواستیم بنشینیم یکباره ابری در افق ظاهر شد، آن ابر به طرف ما آمد تا وقتی که به زمین رسید و در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله مانند سفره‌ای پهن شد که اناری در آن بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! یک انار برای خودت بردار و میل کن، من نیز برداشتم و به همان انار قناعت کردم و در دلم گفتم: کاش می‌شد از این انار برای همسر و دو فرزندم برمی‌داشتم و می‌بردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی علیه السلام! فکر همسر و دو فرزندت هستی؟

عرض کردم: بله یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله! فکر آنها هستم، پس به من فرمودند: ای علی علیه السلام! سه انار دیگر بردار. من نیز برداشتم و داخل کشکولی که داشتم گذاشتم و به طرف خانه حرکت کردیم، در راه شخصی را دیدیم، سلام کرد، جواب سلامش را دادیم، سپس عرض کرد: یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله! شما کجا بودید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند: ما در سرزمین عقیق بودیم، عرض کرد: چرا به ما خبر ندادید تا برای شما غذا تهیه می‌کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ما مهمان کسی بودیم که غذایش بهتر از غذای تو است. آن شخص به کشکولی که داشتم نگاه و سنگینی آن را احساس می‌کرد، من خجالت کشیدم، دستم را داخل کشکول بردم و خواستم یک انار به او بدهم، ولی هیچ اثری از انارها نبود، متعجّب و متحیّر ماندم که چگونه این اتفاق افتاده است، آن گاه از او خداحافظی کردیم و به راهمان ادامه دادیم تا به منزل رسیدیم، یکباره در کشکولم احساس سنگینی کردم، وقتی وارد خانه شدم آن سه انار را به فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام دادم و با تعجّب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نگاه کردند، تبسّم کردند و فرمودند: ای علی علیه السلام! وقتی از سرزمین عقیق برمی‌گشتیم و خواستی به آن شخص یک انار تعارف کنی، جبرئیل امین علیه السلام آمد و آن انارها را از کشکولت برداشت و وقتی به منزل رسیدی جبرئیل امین علیه السلام برای بار دوم بازگشت و انارها را در کشکول گذاشت، به خاطر همین احساس سبکی و سنگینی کردی، به درستی که این انارها از بهشت هستند و هیچ کس در دنیا از آن نمی‌خورد مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّ پیامبر و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله.[1]

(۱۱۶)

﴿دو انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام﴾

ابن بابویه با استناد از حبیب سینایی روایت کرده است: روزی از امام محمّد باقر علیه السلام در مورد

---

۱. مدینة معاجز، ص ۵۱، معجزه ۱۱۵.

آیه «ثم دنیٰ فتدلیٰ، فکان قاب قوسین او ادنیٰ، فاوای الیٰ عبده ما اوحی»[۱] سؤال کردم، سپس ایشان نزدیک و نزدیک‌تر شد تا وقتی که به اندازهٔ دو کمان یا کمتر فاصله داشتیم، سپس خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله وحی کرد. ایشان در جواب فرمودند: ای حبیب! وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، به عبادت کردن مشغول شد تا وقتی که خودش را خسته کرد و در طواف خانه خدا، نعمت‌هایش را شکر می‌کرد و علی علیه السلام نیز بودند. وقتی شب شد برای سعی کردن به صفا و مروه رفتند، وقتی از آن جا رفتند در سرزمینی قرار گرفتند که از آن هیچ آگاهی نداشتند، یکباره نوری از آسمان درخشید و آسمان را از نورش پوشاند و کوه‌های مکّه نورانی شد و نتوانستند چیزی را ببینند، آن گاه با دقت نگاه کردند، پیامبر به بالاترین نقطه سرزمین بالا رفتند و امام علی علیه السلام نیز پشت سر ایشان رفتند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله روی مبارکشان را به طرف آسمان کردند، یکباره دو انار بالای سر ایشان ظاهر شد، پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را گرفتند، سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی شد: «ای محمّد صلی الله علیه و آله! این دو انار از میوه‌های بهشتی است و هیچ کس در دنیا از آن نمی‌خورد، به جز تو و وصیّ تو علی بن ابیطالب علیه السلام».

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از آن دو انار را میل کردند و دیگری را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را میل کردند.[۲]

(۱۱۷)

﴿ انار بهشتی در رود فرات برای امام علی علیه السلام ﴾

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: روزی از روزها رود فرات طغیان کرد. امام علی علیه السلام آب آن را برگرداندند. وقتی آب فرات را برگرداندند، انار بزرگی را روی پل فرات دیدند که هیچ کس شبیه آن را ندیده و نشنیده بود.

اصحاب آن حضرت رفتند و خواستند آن را بردارند، تا خدمت امام‌علی علیه السلام بیاورند؛ ولی دست‌هایشان به آن نرسید. آن‌گاه امام علی علیه السلام بلند شدند و آن انار را گرفتند و میل کردند. سپس به اصحابش رو کردند و فرمودند: به درستی که این انار از بهشت است و هیچ کس در دنیا آن را لمس نمی‌کند و نمی‌خورد؛ مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله و اگر این طور نبود، آن را در بیت المال برای شما تقسیم می‌کردم.[۳]

---

۱. سورهٔ مبارکه نجم آیات ۸ تا ۱۰

۲. مدینة‌المعاجز، ص ۵۱، معجزه ۱۱۶.

۳. مدینة‌المعاجز، ص ۵۱، معجزه ۱۱۷.

(۱۱۸)

﴿چهار انار بهشتی که آن را از ستون مسجد خارج کرد﴾

صاحب ثاقب مناقب از عمر بن ثمر از جابر بن انصاری روایت کرده است: روزی حسن بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام در مسجد نزد پدرشان آمدند و از پدر گرامی‌شان یک انار خواستند. امام علی علیه‌السلام نیز بلند شدند و نزدیک ستون مسجد رفتند و شروع کردند به دعا کردن، دعایی که ما از آن چیزی نفهمیدیم، یکباره از ستون مسجد، یک شاخهٔ درخت انار خارج شد که از آن شاخه، چهار انار آویزان بود، آن گاه آنها را از شاخه کندند و بین امام حسن و امام حسین علیهماالسلام تقسیم کردند. به ایشان گفتیم: یا اباالحسن علیه‌السلام! آیا می‌توانید دوباره این کار را انجام دهید؟ فرمودند: بله! آیا من همان کسی نیستم که بهشت و جهنم را میان امّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تقسیم می‌کنم؟[۱]

(۱۱۹)

﴿رطب بهشتی که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی و اهل بیت علیهم‌السلام نازل شد﴾

فخری معاصر در کتابش از اصحاب امام علی علیه‌السلام نقل می‌کند: روزی از روزها حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد خانه فاطمه زهرا علیهاالسلام شدند و به آن حضرت فرمودند: ای فاطمه علیهاالسلام! من امروز مهمان تو هستم.

فاطمه زهرا علیهاالسلام عرض کردند: ای پدر جان! حسن و حسینم غذا می‌خواهند و ما هیچ غذایی نداریم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدند و با علی، حسن و حسین علیهم‌السلام نشستند و فاطمه زهرا علیهاالسلام متحیّر بودند که چه کار می‌کنند؟

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی مبارکشان را به طرف آسمان برگرداندند. یکباره جبرئیل امین علیه‌السلام نازل شدند و فرمودند: ای محمّد! علی اعلیٰ سلام و تحیت و اکرام مخصوص برایت می‌رساند و می‌فرماید سلام مرا نیز به اهل بیت علیهم‌السلام برسان و به آنها بگو: آیا برای خوردن چیزی از میوه های بهشتی میل دارند؟

جبرئیل امین علیه‌السلام برگشتند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی! ای فاطمه! ای حسن! ای حسین! علیهم‌السلام پروردگار شما دانست که شما گرسنه هستید، پس چه چیزی از میوه‌های بهشتی می‌خواهید؟ هیچ کس سخن نگفت و ساکت ماندند و جواب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ندادند؛ زیرا از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خجالت می‌کشیدند.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵، معجزه ۱۱۹.

سپس امام حسین علیه‌السلام سکوت را شکستند و فرمودند: من از شما ای پدرم ای امیرالمؤمنین و از شما ای مادرم، ای فاطمه زهرا علیهاالسلام سیدةالنساءالعالمین و از شما نیز ای برادرم ای حسن مجتبی! اجازه می‌خواهم که من برای شما میوه‌ای از میوه‌های بهشت انتخاب کنم. همه گفتند: بگو ای حسین علیه‌السلام! همانا ما به آنچه انتخاب می‌کنی راضی هستیم.

امام حسین علیه‌السلام به جد بزرگوارش روکرد و عرض کرد: یا جدّا! به جبرئیل امین علیه‌السلام بگویید برای ما رطب تازهٔ بهشتی بیاورد. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: او از خواسته تو آگاه است، ای فاطمه علیهاالسلام! بلند شو و داخل اتاق برو و هر چیز که در وسط اتاق دیدی برای ما بیاور، فاطمه زهرا علیهاالسلام وارد اتاق شدند و جامی‌از بلور دیدند که داخل آن رطب بود و با پارچه‌ای از سندوسِ سبز پوشیده شده بود. آن‌گاه فاطمه زهرا علیهاالسلام با خوشحالی آن را بلند کردند و با روی خندان از اتاق خارج شدند، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن جام را در دست مبارک فاطمه زهرا علیهاالسلام دیدند به ایشان فرمودند: ای فاطمه علیهاالسلام! این ظرف را از کجاآورده‌ای؟ فاطمه علیهاالسلام عرض کردند: از نزد خدا برایمان آمده است. همانا خدای عز وجل به هر کس که دوست دارد بدون حساب روزی می‌دهد همان طور که برای مریم بنت عمران علیهاالسلام روزی فرستاد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شدند و آن جام را از فاطمه زهرا علیهاالسلام گرفتند و بین خودشان گذاشتند و خودشان آن پارچهٔ سندوس سبز بهشتی را از روی جام کنار زدند و رطب‌های بهشتی را دیدند و فرمودند: «بسم اللّٰه» و اول خودشان تناول کردند. سپس یکی از رطب‌ها را برداشتند و در دهان امام حسین علیه‌السلام گذاشتند و فرمودند: نوش جان ای حسین جانم! سپس رطب دیگری برداشتند و در دهان امام حسن(ع) گذاشتند و فرمودند: نوش جان ای حسن جانم!

سپس رطب سوم را برداشتند و در دهان مبارک فاطمه زهرا علیهاالسلام گذاشتند و فرمودند: نوش جان ای فاطمه جانم! سپس رطب چهارم را برداشتند و در دهان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گذاشتند و فرمودند: نوش جانت ای علی جانم! سپس دانه پنجم و ششم و هفتم را برداشتند و آنها را نیز داخل دهان مبارک ایشان گذاشتند و گفتند، نوش جانت علی جانم! سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شدند و نشستند، سپس همه با هم شروع کردند به خوردن تا وقتی که سیر شدند و سفره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ به آسمان برگشت.

فاطمه زهرا علیهاالسلام عرض کردند: ای پدر جان! امروز کار عجیبی از شما دیدم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب فاطمه زهرا علیهاالسلام فرمودند: ای فاطمه! وقتی رطب اول را در دهان حسین علیه‌السلام گذاشتم به حسین علیه‌السلام گفتم: نوش جان ای حسین!

سپس به حسین علیه‌السلام رو کردند و فرمودند: ای حسینم! همانا وقتی آن دانهٔ رطب را در دهانت گذاشتم، شنیدم اسرافیل علیه‌السلام و میکائیل علیه‌السلام می‌گفتند: نوش جانت ای حسین! من نیز موافق حرفشان گفتم: نوش جانت ای حسین جانم؛ سپس رطب دوم را در دهان حسنت گذاشتم و به او گفتم: نوش جانت ای حسنم! همانا وقتی آن رطب را در دهانت گذاشتم، شنیدم جبرئیل علیه‌السلام و میکائیل علیه‌السلام می‌گفتند: نوش جانت ای حسن! من نیز موافق حرفشان گفتم: نوش جانت ای حسنم؛ سپس دانهٔ سوم را برداشتم و در دهان تو گذاشتم و به تو گفتم: نوش جانت ای فاطمه‌ام! شنیدم که تمام حورالعین بهشت خوشحال و مسرور بودند و نزد ما مشرّف شدند و به تو گفتند: نوش جانت ای فاطمه! من نیز موافق قول آنها گفتم: نوش جانت ای فاطمه‌ام! سپس وقتی دانه چهارم را برداشتم و در دهان علی علیه‌السلام گذاشتم، ندایی از حق سبحانه و تعالیٰ شنیدم که فرمود: ای علی جان نوش جانت! پس من هم موافق قول خداوند متعال گفتم: نوش جانت ای علی علیه‌السلام! سپس دانهٔ ششم و هفتم را در دهانش گذاشتم و همانا از طرف خداوند تبارک و تعالیٰ می‌شنیدم که می‌فرمود: نوش جانت ای علی علیه‌السلام! آن گاه به خاطر عزّت خداوند از جای خود برخاستم و شنیدم که خدا فرمود: ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! به عزّت و جلالم قسم، اگر از این ساعت تا روز قیامت به علی علیه‌السلام از این رطب می‌دادی تا روز قیامت به او می‌گفتم: نوش جانت ای علی علیه‌السلام! بدون این که کلامم را قطع کنم. سپس پیامبر فرمودند: این شأن عظیم و منیر است.[1]

(۱۲۰)

﴿رطب بهشتی که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش علی علیه‌السلام نازل شد﴾

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار اسبشان شدند و به پشت مدینه رفتند و من نیز پشت سر ایشان حرکت کردم تا به یک تپه رسیدند و در آن جا توقف کردند و به من فرمودند: ای انس بن مالک! اسبم را بردار و به فلان جا ببر، علی علیه‌السلام را در آن جا می‌بینی که مشغول تسبیح کردن است آن را نزد من بیاور.

انس می‌گوید: من به همان جا که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بودند رفتم و امیرالمؤمنین را در آن جا دیدم که مشغول تسبیح کردن بودند. پس سلام کردم و عرض کردم: یا اباالحسن! دعوت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را اجابت کن. ایشان نیز بلند شدند و سوار اسب رسول خدا شدند و حرکت کردند و من نیز پشت سر ایشان آمدم.

۱. مدینةالمعاجز، ص ۵۱ و ۵۲، معجزه ۱۱۹.

وقتی امام علی علیه‌السلام نزد رسول خدا رسیدند، رسول خدا به احترام ایشان بلند شدند و با ایشان روبوسی کردند و آن را نزد خود نشاندند و مشغول حرف زدن شدند. در میان صحبت‌هایشان یکباره ابری بالای سرشان ظاهر شد، رسول خدا دست مبارکشان را داخل ابر کردند و چیزی از آن بیرون آوردند که آن چیز جامی بود که داخل آن رطب وجود داشت.

سپس مشغول خوردن آن شدند و از آن رطب چیزی به من ندادند و از آن خوردند تا وقتی که سیر شدند. از ایشان پرسیدم: یا رسول الله! چرا از این رطب به من ندادید؟ به من فرمودند: ای انس بن مالک! این رطب از بهشت است و هیچ کس در این دنیا از آن نمی‌خورد به جز پیامبر و وصیّش، اگر چنین نبود به تو می‌دادم، سپس آن جام را سر جایش گذاشتند و آن ابر به آسمان برگشت. سپس به گفت‌وگوی خودشان برگشتند و من ساکت بودم و در بین صحبت‌هایشان شنیدم پیامبر به امام علی علیه‌السلام می‌فرمودند: ای علی علیه‌السلام تو وصیّ من هستی و تو قضاوت کنندهٔ دینم و مجری عدالتم و جانشین من در قوم و برادر و پسر عمویم هستی.

عرض کردم: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! چطور ممکن است که امام علی علیه‌السلام برادر و پسر عمویت باشد؟

ایشان فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ آن را سه هزار سال قبل از آفریدن آدم آفرید، سپس آن را در لؤلؤ قرار داد و آن را در علم غیبش گذاشت، وقتی آدم را آفرید آن آب را در صلب آدم گذاشت و آن را همان طور به صلب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به صلب صدیق و از آن به صلب شهید تا وقتی که آن را به صلب عبدالمطلب انتقال داد و در آن جا دو نصف کرد و یکی از آن را در کمر عبدالله قرار دارد و آن من هستم و دیگری را در کمر ابوطالب که آن همان علی علیه‌السلام است و این همان معنی قول خداوند تبارک و تعالیٰ است که می‌فرماید: «و هو لذی خلق من الماء بشر انجعله نسبتاً و صهراً من ذلک الماء فتراه».

ای انس! به خاطر همین علی علیه‌السلام برادر و پسر عمویم است، سپس عرض کردم: ای رسول خدا! باورت کردم.[۱]

(۱۲۱)

﴿ نازل شدن رطب بهشتی برای حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله ﴾

با استناد از عبدالله بن عباس روایت کرده‌اند: با پیامبر همراه جمعی از اصحاب نشسته بودیم، یکباره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آسمان اشاره کردند، وقتی با هم نگاه کردیم، ابری بالای سر ایشان بود،

۱. مدینةالمعاجز، ص ۵۲، معجزه ۱۲۰.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آن ابر فرمودند: بیا پایین، ابر نیز به دستور پیامبر پایین آمد و نزدیک و نزدیک‌تر شد تا به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله برخاستند و دست‌های مبارکشان را بلند کردند تا وقتی که سفیدی زیر بغلشان معلوم شد و بعد دست‌های مبارکشان را داخل ابر فرو بردند و جام سفیدی پر از رطب بیرون آوردند. رسول خدا از آن رطب بهشتی خوردند و آن جام را به امیرالمؤمنین علیه السلام دادند و وقتی جام در دست مبارک ایشان قرار گرفت، تسبیح گفت، امام علی علیه السلام نیز از آن رطب خوردند، یکباره مردی از میان جمعیت بلند شد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! از رطب داخل جام خوردی و به علی علیه السلام هم دادی، پس چرا به ما ندادی؟

ناگهان به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جام سخن گفت: «لا اله الا اللّٰه خالق الظلمات و النور اعلموا یا معاشر الناس انی هدیه الصادق الی نبیه الناطق ما یاکل منی الا النبی و وصی النبی» خدایی جز اللّٰه خالق ظلمات و نور نیست، بدانید ای مردم! من هدیه‌ای از طرف او برای پیغمبر ناطقش هستم. هیچ کس از من نمی‌خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله.[1]

(۱۲۲)

﴿ اناری که از درخت خشکیده بیرون آورد ﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق علیه السلام از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: با جمعی از اصحاب پدرم امام علی علیه السلام در منزل نشسته بودیم، یک درخت خشکیدهٔ انار در آن خانه وجود داشت. در همان حال، دشمنان ایشان وارد شدند، سلام کردند و اجازه دخول خواستند، ایشان نیز به آنها اجازه دادند و به آنها فرمودند: بنشینید، آنها نیز وارد شدند و نشستند.

سپس فرمودند: ای جمع حاضر! امروز چیزی به شما نشان خواهم داد که مانند سفره بنی اسرائیل است؛ به درستی که خداوند تبارک و تعالیٰ فرمودند: «قال اللّٰه انّی مَنزلها علیکم فمن یکفرُ بعد منکم فانی اُعذبَهُ عذاباً لا اعذبهُ احداً من العالمی.»

وقتی حواریون به حضرت عیسیٰ علیه السلام عرض کردند: ای عیسیٰ علیه السلام! از خدا بخواه که برای ما از آسمان مائده نازل کند تا از آن بخوریم و ثابت شود که پیامبر خدا هستی، در همان حال این آیه نازل شد که خدای تبارک و تعالیٰ فرمودند: به‌درستی که من آن را برای شما نازل خواهم کرد، پس هر کس از شما به آن کفر ورزد آن را عذاب می‌دهم به عذابی که تا به حال هیچ کس را بـه آن عذاب نداده‌ام و هیچ کسی را بعد از شما نیز به آن عذاب نخواهم داد.[2]

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۵۲ و ۵۳، معجزه ۱۲۱.

۲. سورهٔ مبارکهٔ مائده، آیات ۱۱۴ و ۱۱۵.

سپس فرمودند: به درخت نگاه کنید. ما هم نگاه کردیم و دیدیم از تنه درخت آب جاری شد،سپس سبز شدوساقه‌هایش پهن شد و بالای سر ما سایه انداخت و در همان لحظه میوه داد.

امام علی علیه السلام به ما رو کردند و فرمودند: دست‌هایتان را دراز کنید و از آن بکنید و بخورید، ما همه با هم بسم اللّه گفتیم و از آن انار خوردیم، وقتی از آن انار خوردیم، خیلی تعجّب کردیم؛ زیرا تا به حال اناری به این شیرینی و خوش‌مزگی نخورده بودیم. سپس به دشمنان خود فرمودند: دست‌هایتان را دراز کنید و شما نیز از آن بخورید.آنها نیز دست‌هایشان را دراز کردند؛ ولی هر چقدر خواستند انار را بگیرند، نتوانستند؛ زیرا شاخه‌های درخت از آنها دور می‌شد. عرض کردند: یا اباالحسن علیه السلام! چرا وقتی برادرانمان دست‌هایشان را دراز کردند از آن انار کندند و خوردند، در حالی که ما نتوانستیم انار به دست بیاوریم. حضرت در جواب آنها فرمودند: به خدایی که پیامبر صلی الله علیه و آله را بر حق فرستاد، بهشت به هیچ کس نمی‌رسد به جز دوستان ما و بهشت از هیچ کس دور نمی‌شود به جز دشمنان ما.[1]

(۱۲۳)

﴿حبّه انار بهشتی که از ریش یهودی افتاد و آن را میل کردند﴾

درکتاب خوائج و جرائح مده است: یک روز یک یهودی نزد امام علی علیه السلام آمد و به ایشان عرض کرد: یا اباالحسن! پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمودند: هیچ اناری در دنیا نیست، مگر این که یک حبّهٔ آن انار از بهشت است. من اکنون انار خوردم بدون این که یک دانه از آن بیفتد، آیا من آن حبّه را خورده‌ام یا خیر؟ آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و آله راست فرمودند و به ریش یهودی دست زدند و آن حبّه انار بهشتی را از ریش یهودی برداشتند و تناول کردند و به یهودی فرمودند: الحمداللّه که من آن حبّه را خوردم و کافر و دشمن خدا از آن بهره نگرفت.[2]

(۱۲۴)

﴿داستان درخت و نخل﴾

امام حسن عسکری علیه السلام از پدرشان علی بن محمّد نقی علیه السلام روایت کرده‌اند: یک روز مردی از ثقیف که از بهترین کسان قومش بود، به نام حرث بن کده ثقفی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرّف شد و عرض کرد:ای محمّد صلی الله علیه و آله! دوایی برای جنون تو آورده‌ام تا معالجه‌ات کند؛ زیرا من خیلی از مجانین

---

۱. مدینةالمعاجز، ص۵۳ و ۵۲، معجزه ۱۲۲.

۲. مدینةالمعاجز، ص ۵۳، معجزه ۱۲۳.

را معالجه کرده‌ام، پس بیا تو را معالجه کنم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای حارث! تو خود کارهای مجانین را انجام می‌دهی و به من نسبت جنون می‌دهی. حرث گفت: چه کاری از کارهای مجانین را انجام داده‌ام؟ به او فرمودند: نسبت دادن جنون به کسی، قبل از امتحان کردن آن شخص که او دروغ می‌گوید یا راست. حرث گفت: همانا دروغگویی و جنون تو را از قبل می‌شناختم از همان وقتی که خود را پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی کردی، در کاری که قادر نیستی آن را انجام بدهی، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: منظور تو این است که کار نبوّت را نمی‌توانم انجام بدهم؟ پس به خاطر همین مجنون هستم.

حرث گفت: بله، اگر راست می‌گویی که پیامبر خدا هستی کاری را که از تو می‌خواهم انجام بده تا حرفت را ثابت کنی. از شما می‌خواهم آن درخت بزرگ را که خیلی از ما دور است صدا بزنی تا نزد تو بیاید، اگر آن درخت پیش تو آمد بر من ثابت می‌شود که پیامبر خدا هستی و اگر نه تو از مجانین هستی و من باید شما را معالجه کنم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از تمام شدن حرف‌های حرث، دست مبارکشان را بالا بردند و به آن درخت اشاره کردند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ ریشه‌های درخت از زمین درآمد و درخت از جای خود کنده شد و به طرف حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و از حرکت کردن خود روی زمین، نهری درست کرد. آن درخت وقتی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید با صدای بلند و به زبان فصیح عرض کرد: یا رسول‌اللّٰه! من این جا هستم امر فرمایید.

رسول خدا فرمودند: بعد از این که به خداوندی خدا شهادت دادی به ولایت علی بن ابیطالب شهادت بده؛ زیرا او تکیه‌گاه، نور، دست، پا، زبان و چشم من است؛ اگر او نبود خدای تبارک و تعالیٰ عالم هستی را نمی‌آفرید و من به خاطر همین تو را صدا زدم.

آن درخت به اذن خدای تبارک و تعالیٰ سخن گفت: («اشهد ان لا اله اللّٰه وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله ارسلک بحق بشیرا و نذیرا وعیاً الی اللّٰه باذنه و سراجاً منیرا و اشهد ان علیاً ابن عمک هو اخوک فی دینک هو اوفی خلق اللّٰه من الذین خطا و اجزهم من السلام نصیباً و انه سندک و ظهرک قامع اعدائک ناصر اولیائک باب علومک و امینک و أشهد اولیائک الذین یوالونه و یعادون اعدائه حشر الجنه و أن اعدائک الذین یوالون اعدائک و یعادون اولیائک حشرو فی النار».)

شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و هیچ شریکی ندارد و شهادت می‌دهم که تو بنده و فرستادهٔ او هستی که تو را بر حق فرستاد و واعظ را برای مردم فرستاد و چراغ درخشان او برای هدایت کردن مردم به سوی او هستی به اذن او. شهادت می‌دهم علی، پسرعمویت و برادرت در دین، بهترین خلق نزد خدا است، او از گناه معصوم است و از بهترین کسانی است که در دین

اسلام نصیبی دارد و او سند و تکیه‌گاه قوم است و او هلاک کنندهٔ دشمنان و یاری دهنده دوستانت است. او در علوم، امین تو است و شهادت می‌دهم که پاداش دوستان آنها بهشت جاوید است و پاداش دشمنان آنها جهنم است که در آن جاوید خواهند ماند.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حارث رو کردند و فرمودند: یا حارث! آیا من مجنونم؟

حارث جواب داد: نه، یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! من شهادت می‌دهم که تو رسول پروردگار دو عالم و سرور تمام مخلوقات هستی.

امام زین العابدین علیه‌السلام می‌فرمایند: برای امام علی علیه‌السلام چنین اتفاقی افتاد: یک روز مردی از یونان که خود را عالم فلسفه و طب می‌خواند، نزد امام علی علیه‌السلام آمد و عرض کرد: یا اباالحسن علیه‌السلام! شنیده‌ام که دوستت (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) مجنون است، من آمده‌ام او را معالجه کنم. هنگامی‌که این جا رسیدم ایشان از دنیا رفته بودند، به من خبر رسید که شما پسر عمو و وصیّ ایشان هستید. می‌بینم که صورتت زرد شده و دو ساق پایت لاغر شده‌اند و قادر نیستند تو را تحمّل کنند؛ دوای زردی صورتت پیش من است، برای ساق پاهایت هیچ دوایی ندارم؛ ولی به تو سفارش می‌کنم چیز سنگین حمل نکنی و زیاد راه نروی؛ زیرا پاهایت توانایی ندارند و اما دوای زردی تو، نزد من است و بعد دوایی از درون کشکولش بیرون آورد و گفت: مصرف این دارو تو را اذیت می‌کند؛ ولی طی چهل روز، گوشت‌های تو قوی می‌شوند و زردی صورتت از بین می‌رود.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: داروی برطرف کردن زردی‌ام را به من دادی، آیا دوایی داری که زردی مرا زیاد کند؟ آن مرد گفت: بله! و به دارویی که نزد او بود اشاره کردند و گفت: اگر انسانی که صورتش زرد باشد، یک حبه از آن میل کند، در جا از دنیا می‌رود و اگر زردی آن کم باشد، زیادتر می‌شود.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: آن دارو را به من بده، آن شخص نیز آن دارو را به امام علی علیه‌السلام داد. امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: وزنش چقدر است؟ عرض کرد: دو مثقال سم کشنده که هر دانه آن یک مرد را به قتل می‌رساند. آن‌گاه امام علی علیه‌السلام همه آن دارو را خوردند و عرق خفیفی کردند و آن مرد به خودش می‌پیچید و با خود می‌گفت: اکنون او می‌میرد و مردم می‌گویند که آن یونانی او را به قتل رسانده است و حرف‌های من را قبول نمی‌کنند و اگر به آنها بگویم که خود علی علیه‌السلام خودکشی کرده است، باور نمی‌کنند؛ زیرا ایشان عاقل و وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، آن‌گاه امام علی علیه‌السلام تبسّم کردند و به او فرمودند: ای بندهٔ خدا! این دارو هیچ ضرری به من نرساند، در حالی که می‌گویی آن سمّ است. پس چشمانت را ببند، آن یونانی نیز چشمانش را بست، سپس حضرت به او فرمودند: چشمانت

راباز کن، او نیز چشمانش را باز کرد و با تعجب به صورت نورانی امام علی علیه السلام نگاه کرد در حالی که قرمز و سفید بود و مانند ماه می‌درخشید، خیلی تعجب کرد؛ زیرا آن چیزی که به امام داده بود، سمّ بود.

آن گاه امام علی علیه السلام تبسّم کردند و فرمودند: آن زردی که می‌گفتی کجا است؟ آن مرد گفت: به خدا قسم وقتی شما را دیدم صورتتان زرد بود و حالا که شما را می‌بینم سفید و قرمز است. امام علی علیه السلام پاهای مبارکشان را دراز کردند و جامه خود را بالا آوردند، پس ساق پایشان ظاهر شد و به او فرمودند: تو به من گفتی مواظب خودم باشم و چیز سنگین حمل نکنم و زیاد راه نروم؛ زیرا اگر این کار را انجام بدهم پاهایم را از دست می‌دهم؛ ولی من تو را به خدای بی نیاز و عز و جل راهنمایی می‌کنم که بهتر از طب تو است.

سپس با دست مبارکشان به یک ستون چوبی عظیم زدند. آن ستون، در جایی بود که بر آن نشسته بودند و دو اتاق روی آن ستون بود که بالای هم قرار داشتند، حضرت علی علیه السلام آنها را بلند کردند تا وقتی که بالای سرشان رسید، سپس آن یونانی بی‌هوش شد، امام علی علیه السلام دستور دادند آب روی آن بریزند و آب ریختند و به هوش آمد در حالی که می‌گفت: به خدا قسم من کاری عجیب‌تر از این در این روز ندیده بودم.

آن گاه آن یونانی گفت: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله مانند تو است؟ حضرت در جواب فرمودند: علمم از علم او و عقلم از عقل او و قدرتم از قدرت او است، سپس به او فرمودند: مردی از بنی ثقف نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به ایشان عرض کرد: یا محمّد صلی الله علیه و آله! شنیده‌ام که جنون گرفته‌ای و من برای معالجه‌ات پیش تو آمده‌ام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: آیا چیزی به تو نشان بدهم که ثابت کند من احتیاج به طبیب ندارم و تو محتاج طب من هستی؟ او عرض کرد: بله! پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: چه چیزی از من می‌خواهی تا به تو نشان بدهم؟ عرض کرد: آن نخل را که از ما فاصله دارد صدا بزن تا پیش ما بیاید و دوباره به او بگو که به جای قبلی‌اش بازگردد. پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را انجام دادند و آن نخل را صدا زدند و نزد خود خواندند، او نیز زمین را شکافت و با ریشه‌هایش شیارهایی در زمین ایجاد کرد تا وقتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مرد فرمودند: آیا این کار برای تو کافی است؟ عرض کرد: نه، به او بگویید به جای خودش برگردد. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن نخل فرمان دادند و آن نخل به جای خودش برگشت و آن شیارهایی که با آمدنش درست کرده بود، به حالت اول بازگشتند.

آن یونانی به امام علی علیه السلام عرض کرد: این معجزه‌ای که گفتی مال پیامبر صلی الله علیه و آله است و اکنون غایب

هستند و من از تو می‌خواهم کوچک‌تر از آن معجزه انجام بدهی، من از شما دور می‌شوم تا وقتی که مرا با چشم نبینی و از تو می‌خواهم که مرا صدا بزنی و من بدون اختیار جواب صدایت را بدهم، اگر اجابت کردم به من ثابت‌می‌شود که معجزهٔ تو است.

امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: این معجزه فقط برای تو است؛ زیرا می‌فهمی‌که بدون اختیار به صدایم جواب داده‌ای و این معجزه فقط برای تو است و دیگران از آن بهره نمی‌برند، از تو می‌خواهم که چیزی از من بخواهی که برای تو مهم و نیز برای دیگران، دلیل و برهان و معجزه باشد. آن‌گاه یونانی گفت: اگر آن طور باشد، از تو می‌خواهم که آن درخت نخل را که از ما فاصله دارد تکّه تکّه کنی و اجزایش را از همدیگر دور کنی و هیچ ذره‌ای از آن نماند و آن نخل ناپدید شود و سپس به آن دستور بدهی که اجزایش جمع شود و میوه بدهد. امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: این معجزهٔ من است و تو از طرف من وکیل هستی که به آن نخل بگویی: وصیّ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به تو دستور می‌دهد که متلاشی شوی و اجزایت از همدیگر دور شود و ناپدید شوند.

یونانی به دستور امام علی‌علیه‌السلام آن حرف‌ها را به آن نخل گفت، وقتی فرمان امام علی‌علیه‌السلام به آن نخل رسید، آن نخل متلاشی و اجزای آن ذرّه ذرّه شد و به هوا رفت و ناپدید شد، گویی که نخلی در آن مکان نبوده است. یونانی به امام علی‌علیه‌السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! این یک درخواست من بود، درخواست دیگر من این است که به نخل بگویی به حالت قبلی‌اش برگردد. امام علی‌علیه‌السلام به یونانی فرمودند: تو از طرف من وکیلی که به آن بگویی، همانا وصیّ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به تو امر می‌کند که به حالت قبلی خود برگردی، همان طور که بودی، یونانی به دستور امام علی‌علیه‌السلام به آن نخل گفت، یکباره تمام ذرّات آن نخل از هوا و زمین به هم پیوستند و آن نخل تنومند به حالت قبلی خود برگشت، سپس آن یونانی به امام علی‌علیه‌السلام عرض کرد: ای اباالحسن‌علیه‌السلام! از تو می‌خواهم به آن امر کنی که میوه بدهد و از سبزی به زردی و قرمزی تبدیل شود تا وقتی که رطب شود. امام‌علیه‌السلام نیز به او فرمودند: تو وکیل من هستی، آنچه را می‌خواهی به او بگو!

آن یونانی به دستور امام علی‌علیه‌السلام به آن نخل گفت، پس یکباره به اذن خدای عزوجل میوه‌دار شد و میوه‌اش سبز، سپس زرد و در آخر قرمز شد تا وقتی که رطب شد و مانند رطب تازه از نخل افتاد. آن یونانی گفت: دوست دارم چند دانه از آن رطب میل کنم به شرطی که آن شاخهٔ میوه، پیش من بیاید تا آن میوه را بچینم، دوست دارم شاخه‌ای آن قدر از من دور شود و من دستم را دراز کنم تا این که میوه را با دست خود از آن شاخه بچینم، امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: ای یونانی! آن دستی را که دوست داری بالا بیاور و دستی را که دوست داری پایین باشد.

یونانی نیز دست راستش را بالا برد و دست چپش را پایین گذاشت، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ یکی از ساقه‌های نخل آن قدر پایین آمد تا وقتی که به دست چپ آن یونانی رسید و از آن رطب چید و دست راستش آن قدر بالا رفت، تا وقتی که به ساقهٔ نخل رسید و از آن میوه چید. پس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای یونانی! اگر ایمان نیاوری خدای عزوجل تو را به عذابی، عذاب می‌دهد که هیچ کس از خلقتش به آن عذاب نشده است. یونانی گفت: اگر من ایمان نیاورم، به خودم ظلم کرده‌ام و خودمختار و لجوج هستم. پس ایمان می‌آورم و آنچه به من امر کنی انجام می‌دهم.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: از تو می‌خواهم به خدای یکتا و والا مرتبه و به پیامبرش محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله که بهترین و شریف‌ترین و عزیزترین کس نزد خدا است ایمان بیاوری. من وصیّ ایشان هستم و نیز شهادت بده که من بهترین و شریف‌ترین و عزیزترین خلق نزد خدا بعد از پیغمبرش و راستگوی راستگویان و باحق‌ترین حق‌گویان هستم و دوستانش وارد بهشت و دشمنانش وارد جهنم می‌شوند و نیز باید به فامیل و قبیلهٔ خود بگویی که من چنین معجزه‌ای از وصیّ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله دیدم و به او ایمان آوردم و شما نیز ایمان بیاورید و برادرانت و غیره را که به ما ایمان آوردند از نظر دشمنانِ ما مخفی کن و اگر آنها را مخفی نکنی، جانت را از دست خواهی داد.

(۱۲۵)

﴿خارج کردن یک گلابی از درخت﴾

صاحب ثاقب مناقب و راوندی در کتاب قرائج از حرث اعور روایت کرده است: روزی با امام علی علیه‌السلام از مدینه خارج شدیم و به سرزمینی رسیدیم که آن سرزمین پر از خار بود، در آن جا تنه درخت خشکیده‌ای بود که ریشهٔ آن خشک شده بود. آن گاه امام علی علیه‌السلام با دست مبارکشان به آن تنه درخت خشکیده زدند و امر فرمودند که به اذن خدای تبارک و تعالی سبز شود و در جا میوه بدهد، یکباره جلوی دیدگان ما به اذن خدای تبارک و تعالیٰ، ساقه و برگ‌هایش سبز شد و نزدیکی‌اش آب جاری شد و میوه داد و میوهٔ آن گلابی بود.

آن گاه از آن چیدند و به ما دادند و ما از آن خوردیم و با خود حمل کردیم. وقتی روز دیگر پیش آن درخت برگشتیم، به همان شکل سبز بود و میوه داشت.[۱]

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۵۵، معجزهٔ ۱۲۵.

(۱۲۶)

﴿انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش علیه‌السلام نازل شد﴾

راوندی با استناد از عایشه روایت کرده است: روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام علی علیه‌السلام را برای حاجتی فرستادند. امام علی علیه‌السلام نیز به دستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دنبال آن حاجت رفتند و آن را انجام دادند و آمدند، وقتی آمدند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه من بود، آن گاه در زدند و وارد شدند. وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را دیدند، به احترام ایشان بلند شدند و او را بغل کردند و بوسیدند.

یکباره ابری بالای سر ایشان ظاهر شد و آنها را از دیدگان مخفی کرد، سپس آن ابر ناپدید شد. ناگهان دیدم در دست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یک شاخهٔ انگور سفید بود که از آن می‌خوردند و به علی علیه‌السلام نیز می‌دادند. به ایشان عرض کردم: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! چرا به من نمی‌دهی؟ حضرت در جوابم فرمودند: این انگور از میوه‌های بهشت است و هیچ کسی در دنیا از آن تناول نمی‌کند مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.[۱]

(۱۲۷)

﴿انگور بهشتی﴾

شیخ در امالی با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: یک روز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کوه آل فلان رفتند و من نیز همراه ایشان بودم. وقتی به آن کوه رسیدند، از اسب پایین آمدند و به من فرمودند: ای انس بن مالک! این اسب را بگیر و به فلان جا برو، در آن جا علی علیه‌السلام را خواهی دید که با سنگریزه‌ها تسبیح می‌گوید. وقتی به ایشان رسیدی، سلام مرا به او برسان و او را نزد من بیاور.

انس می‌گوید: من به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به همان جایی که فرموده بودند رفتم و علی علیه‌السلام را دیدم، آن گاه سلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به ایشان رساندم و ایشان را به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر اسب نشاندم و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردم. وقتی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم از اسب پایین آمدند و فرمودند: سلام بر تو ای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز جواب ایشان را دادند و به ایشان فرمودند: بنشین؛ زیرا این جا همان جایی است که هفتاد نبیّ مرسل بر آن نشسته‌اند و هیچ پیامبری بر آن ننشسته است مگر این که من بهتر از آن هستم و نیز برای هر پیامبری برادری بود که وصیّ او بود که در همین جا نشسته است و هیچ وصیّ پیامبری بر آن ننشسته است مگر این که تو بهتر از آن هستی.

انس می‌گوید: یکباره دیدم ابری تمام افق را فرا گرفت و همه جا تاریک شد و آن ابر نزدیک و

---

۱. مدینة‌المعاجز، ص ۵۶، معجزهٔ ۱۲۶.

نزدیک‌تر شد تا وقتی که بالای سر ایشان آمد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارکشان را داخل ابر کردند و از داخل آن چند شاخه انگور بیرون آوردند و آن چند شاخه را بین خود و امام علی علیه السلام گذاشتند و فرمودند: ای برادرم! همانا این هدیه از طرف خدای عزوجل برای من و تو است. انس می‌گوید: عرض کردم: یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله! آیا علی علیه السلام برادر تو است؟ حضرت فرمودند: بله! برادرم من است. عرض کردم: به من بگو که چگونه برادر شما است در حالی که پسر عمویتان است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ (نطفه) آب را سه هزار سال قبل زیر عرش آفرید، آن گاه آدم را آفرید و آب را در مروارید سبز قرار داد در پهنای علمش، وقتی آدم را آفرید، آن آب را از مروارید سبز به صلب آدم علیه السلام منتقل کرد تا وقتی که آدم علیه السلام از دنیا رفت، سپس آن را از صلب آدم علیه السلام به صلب شیث علیه السلام وارد کردند و آن آب همچنان از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌شد تا وقتی که در صلب عبدالمطلب علیه السلام قرار گرفت. آن گاه خدای تبارک و تعالیٰ آن را دو نیمه کرد و نصفش را در صلب عبدالله و نصف دیگرش را در صلب ابوطالب علیه السلام قرار داد، پس من از نصف همان آب هستم و علی علیه السلام از نصف دیگر آن. بنابراین علی علیه السلام در دنیا و آخرت برادر من است.

(۱۲۸)

﴿انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام نازل شد﴾

ابن شهر آشوب با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در همان روز بر اسب سوار شدند و به طرف کوه کدی حرکت کردند و من پشت سر ایشان حرکت کردم تا وقتی که به آن جا رسیدند. سپس از اسب پایین آمدند و به من فرمودند: ای انس! این اسب را بگیر و دنبال علی علیه السلام برو، او در فلان جا مشغول تسبیح گفتن است. وقتی به آن جا رسیدی، سلام مرا به ایشان برسان و ایشان را بر اسب بنشان و نزد من بیاور.

من نیز به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله به آن جا رفتم و همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله توصیف کرده بودند، علی علیه السلام را پیدا کردم، سلام ایشان را به امام علی علیه السلام رساندم و ایشان را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردم. وقتی نزد پیامبر رسیدم از اسب پایین آمدند و سلام کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلامشان را دادند و به ایشان فرمودند: بنشین ای برادرم! به درستی که در این جا هفتاد پیامبر علیهم السلام نشسته‌اند و هیچ پیامبری در آن جا ننشست، مگر این که من نزد خدا برتر از آن هستم و هیچ وصیّ در آن جا ننشست، مگر این که تو نزد خدا برتر از آن هستی.

انس می‌گوید: یکباره دیدم ابر سفیدی آمد و تمام افق را فراگرفت و پایین و پایین‌تر آمد تا وقتی

که بالای سر ایشان رسید و دیدم پیامبر از داخل آن ابر یک شاخه انگور بیرون آوردند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا این هدیه‌ای از طرف خدا برای من و تو است! انس می‌گوید: دیدم آن ابر بالا رفت، سپس به من فرمودند: ای انس! به آن خدایی که همه چیز را آفریده قسم که سیصد و سیزده پیامبر و وصیّ از این ابر خوردند و نوشیدند در حالی که میان آنها نزد خداوند بهتر و والاتر از من نیست و نیز نزد خدا بهتر و والاتر از علی علیه السلام نیست.[۱]

(۱۲۹)

﴿ابری که از آن خوردند و نوشیدند﴾

شیخ در امالی با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که اسبشان «ذلول» و الاغشان «یعفور» را زین کنم، من نیز آنها را زین کردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اسب و امام علی علیه السلام نیز بر الاغ سوار شدند و حرکت کردند و من نیز دنبال آنها حرکت کردم تا وقتی که به پایهٔ کوه رسیدیم، آنها از مرکبشان پایین آمدند و به بالای کوه رفتند. یکباره ابری را دیدم که مانند صندلی بود. آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارکشان را داخل ابر کردند و چیزی خوردنی از آن خارج کردند و از آن خوردند و به امام علی علیه السلام نیز دادند، با خود گفتم: سیر شدند؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار دوم دست مبارکشان را داخل ابر کردند و یک نوشیدنی بیرون آوردند و از آن نوشیدند و به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز از آن نوشیدند. سپس آن ابر بالا رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام از کوه پایین آمدند و سوار مرکبشان شدند و حرکت کردند و من نیز همراه ایشان حرکت کردم.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای انس! گویا تعجّب کرده‌ای؛ آیا آن ابر را که از آن خوردیم و نوشیدیم دیدی؟ عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، یا رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله بله آن را دیدم و خیلی تعجب کردم.

به من فرمودند: به آن خدایی که همه چیز را آفرید، همانا سیصدو سیزده پیامبر و سیصدو سیزده وصی از این ابر خورده‌اند و نوشیده‌اند که میان آن پیامبران نزد خداوند بهتر و والاتر از من نیست و میان آن اوصیا نیز نزد خداوند بهتر و والاتر از علی علیه السلام نیست.

(۱۳۰)

﴿زنان خدمتکار برای امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام﴾

در کتاب مناقب حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از ابواسحاق احمد پسر عماره الکندی از پدرش از

۱. مدینةالمعاجز، ص ۵۵.

جابر جعفی از حضرت امام باقر علیه‌السلام از پدر گرامی‌شان امام زین العابدین علیه‌السلام از محمّد بن عمار بن یاسر و او نیز از پدرش عمار بن یاسر روایت شده است: در شبی که بانوی دو عالم، فاطمه زهرا علیهاالسلام ازدواج کردند، شنیدم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! سرت را به طرف آسمان برگردان و نگاه کن، بگو چه می‌بینی؟ حضرت علی علیه‌السلام عرض کردند: زنان زیبایی را می‌بینم که با خود هدایایی همراه دارند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آنها خدمتکاران تو و فاطمه علیهاالسلام در بهشت هستند. به خانه‌ات برو و با هیچ کس در این مورد حرفی نزن تا وقتی که بیایم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به منزلشان رفتند و به من امر فرمودند که پیراهنی را به فاطمه زهرا علیهاالسلام هدیه بدهم. وقتی صبح شد من به طرف خانه فاطمه زهرا علیهاالسلام مشرّف شدم در حالی که آن پیراهن در دست من بود.

هنگامی که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا دیدند، به من فرمودند: ای ابایقطان[1]! این چیست که در دست تو است؟ عرض کردم: این پیراهنی است که پدر گرامی‌تان به من داده اند تا از طرف ایشان به شما هدیه بدهم. حضرت فرمودند: ای عمار! به خدا قسم، همانا این پیراهن برایم از بهشت آمده است.

به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، ای فاطمه زهرا علیهاالسلام! چه کسی این پیراهن را فرستاده است؟ فرمودند: «رضوان» خازن بهشت، این پیراهن را فرستاده و به زن‌ها امر کرده بود پیش من بیایند در حالی که در دست راست هر کدام از آنها میوه و در دست چپ آنها عطری از عطرهای بهشت بود. من به آنها نگاه کردم و بهترین آنها را دیدم و از او سؤال کردم: شما برای چه کسی هستید؟ آنها گفتند: ما برای شما و اهل بیت شما و شیعیان شما از مؤمنان هستیم، به آنها گفتم: در بین شما زن‌ها، کدام یک برای پسرعمویم امیرالمؤمنین علیه‌السلام است؟ عرض کردند: همانا شما در دنیا و آخرت همسر ایشان هستید و ما خدمتکار شما و ذریه شما هستیم. فاطمه زهرا علیهاالسلام اول امام حسن علیه‌السلام را حامله شدند و بعد از چهل روز از زاییدن، ایشان امام حسین علیه‌السلام را حامله شدند، سپس زینب کبری علیهاالسلام و بعد امّ‌کلثوم علیهاالسلام و بعد آخرین فرزندش محسن علیه‌السلام که در واقعه پشت در، به شهادت رسیدند.[2]

(۱۳۱)

سیب بهشتی

ابن بابویه با استناد از ابن عباس روایت کرده است: نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام و فاطمه

---

۱. ابایقطان: کنیه سلمان فارسی می‌باشد.

۲. مدینة‌المعاجز، ص ۵۶ ـ ۵۵، معجزه ۱۳۰.

زهرا علیها السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نشسته بودم، در همان حال جبرئیل علیه السلام در حالی که سیبی در دست داشت نازل شد. آن گاه آن را به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله داد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله آن سیب را گرفتند آن را بوسیدند و بوییدند.

سپس آن سیب را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بوییدند. سپس برای بار دوم به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله دادند و ایشان آن را بوسیدند و بوییدند. سپس به فاطمه زهرا علیها السلام دادند و ایشان آن را بوسیدند و بوییدند و سپس بار سوم آن سیب را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بوییدند. امام علی علیه السلام خواستند آن سیب را برای بار سوم به پیامبر صلی الله علیه و آله بدهند، یکباره از دستان مبارک امام علی علیه السلام لیز خورد و روی زمین افتاد و دو نصف شد. ناگهان نوری از میان آن سیب بیرون آمد که نورش تمام دنیا را فراگرفت و داخل آن سیب نوشته شده بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم تحیة من اللّه عزوجل الی محمّد المصطفی و علی المرتضیٰ و فاطمه الزهرا و الحسن و الحسین علیهم السلام سبطی رسول‌اللّه و امان لمحبیهم یوم القیامه من النار» به نام خداوند بخشنده مهربان، این هدیه از طرف خدای عزوجل برای محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضیٰ علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو جوان رسول خدا است و برای دوستان و محبّان آنها، امان است تا در روز قیامت از آتش جهنم دور باشند.

در روایت دیگر از ابن حدیث ابوالحسن فقیه با استناد از ابن عباس آمده است: من در آن روز نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، فاطمه زهرا علیها السلام، حسن و حسین علیهما السلام نشسته بودم، در همان لحظه جبرئیل در حالی که در دستش یک سیب بود نازل شد و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد، پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بوییدند و بوسیدند، سپس آن را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بوییدند. سپس برای بار دوم به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بوییدند. سپس آن را به امام حسین علیه السلام دادند و آن را بوسیدند و بوییدند و سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله برگرداندند و آن را بوسیدند و بوییدند، سپس آن را به فاطمه زهرا علیها السلام دادند و ایشان آن را بوسیدند و بوییدند و فاطمه زهرا علیها السلام آن را به امام علی علیه السلام برگرداندند و آن را بوسیدند و بوییدند.

امام علی علیه السلام خواستند آن سیب را به پیامبر صلی الله علیه و آله بدهند، یکباره از دستان مبارک امام علی علیه السلام لیز خورد و روی زمین افتاد و دو نصف شد. ناگهان نوری از آن سیب خارج شد که همه آسمان را احاطه کرد و در آن سیب نوشته شده بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم تحیة من اللّه تعالیٰ الی محمّد المصطفی علیها السلام و علی المرتضیٰ و فاطمه الزهرا و الحسن و الحسین علیهم السلام سبطی رسول‌اللّه و امان لمحبیهم یوم القیامه من النار» این هدیه از طرف خدای تبارک و تعالیٰ برای محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و

علی مرتضیٰ علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام و حسن و حسین علیهماالسلام دو جوان رسول خدا است و برای دوستان و محبان آنها امان است و آنها را در روز قیامت از آتش جهنم دور می‌سازد.[1]

(۱۳۲)

﴿ سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام نازل شد ﴾

ابوالحسن فقیه بن احمد بن شاذان در مناقبش از انس بن مالک روایت کرده است: در آن روز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای انس! اسبم را زین کن، من نیز آن را زین کردم و ایشان بر اسبشان سوار شدند و من نیز دنبال ایشان رفتم تا به خانه امام علی علیه‌السلام رسیدیم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای انس! اسب امام علی را زین کن، من اسب ایشان را زین دارکردم. امام علی علیه‌السلام نیز بر اسب سوار شدند و با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کردند و من پشت سرشان حرکت کردم تا به یکی از مکان‌های سرسبز رسیدیم، ناگهان یک سفیدی افق را احاطه کرد و صدای بلندی از آن خارج شد که گفت: «السلام علیکما و رحمة اللّٰه و برکاته» سلام و درود و رحمت و برکات خدا بر شما دو نفر باد!

در همان لحظه جبرئیل امین علیه‌السلام نازل شد، در حالی که در دستش یک سیب بود، وقتی به زمین فرو آمد، زمین به لرزه درآمد، جبرئیل علیه‌السلام آن سیب را به رسول خدا داد و به آسمان برگشت، وقتی جبرئیل امین علیه‌السلام به آسمان برگشت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن سیب را به امام علی علیه‌السلام دادند، در آن سیب نوشته شده بود: «من الطالب الغالب الی علی‌بن ابیطالب تحیة من اللّٰه تعالیٰ» یعنی (از طالب پیروز برای علی‌بن ابیطالب هدیه ای از طرف خدای تبارک و تعالیٰ).

(۱۳۳)

﴿ سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام علی و فرزندانشان علیهم‌السلام نازل شد ﴾

ابن شهر آشوب از امالی از ابی عبداللّٰه نیشابوری از امام کاظم علیه‌السلام از امام صادق علیه‌السلام از امام محمّد باقر علیه‌السلام از امام سجّاد علیه‌السلام از امام حسین علیه‌السلام از امام حسن علیه‌السلام با خوشحالی روایت کرده است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام سیب دادند و آن سیب از دستان امام علی علیه‌السلام لیز خورد و روی زمین افتاد و دو نصف شد؛ در حالی که در آن نوشته شده بود: «من الطالب الغالب الی العلی بن ابیطالب» هدیه‌ای از طرف یابنده پیروز برای امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام.[2]

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۵۶، معجزهٔ ۱۳۱.

۲. مدینةالمعاجز، ص ۵۶، معجزهٔ ۱۳۳.

(۱۳۴)

﴿رطب بهشتی بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام نازل شد﴾

روضة الفضائل این روایت را از قارونی با استناد از ابن عباس در مجلسی در سال ۵۵۲ هـ ق برای جمعیت زیادی ذکر کرد: روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند، یکباره جبرئیل علیه‌السلام نازل شد و عرض کرد: ای محمد! حق، به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی علیه‌السلام را حاضر کن و مقابل خود قرار بده، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز یک نفر از اصحاب خاص خود را دنبال امام علی علیه‌السلام فرستادند. ایشان آمدند و وارد مسجد شدند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را مقابل خود قرار دادند، جبرئیل علیه‌السلام برای بار دوم نازل شد در حالی که همراه او ظرفی از رطب بهشتی بود، آن را بین امام علی علیه‌السلام و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشت و عرض‌کرد: بخورید، نوش جانتان! این رطب بهشتی، هدیه‌ای از طرف پروردگار است و به آسمان برگشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام نیز از آن رطب خوردند تا سیر شدند، جبرئیل علیه‌السلام برای بار سوم نازل شد در حالی که ظرفی پر از آب و یک تشت در دستش بود و آن را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داد و عرض کرد: ای محمد! خدا به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: سلام من را به علی علیه‌السلام برسان و بر دستان علی علیه‌السلام آب بریز، سپس برگشت و به آسمان رفت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دستور خدای تبارک و تعالیٰ تشت را زیر دستان مبارک امام علی علیه‌السلام گذاشتند و روی دستان مبارکشان، آب ریختند، امام علی علیه‌السلام وقتی دیدند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آب بر دستانش می‌ریزند عرض کردند: یا رسول الله! شما از من اولیٰ‌تر هستید و من باید بر دستان شما آب بریزم نه شمابر دستان من، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای پسر عمویم! همانا پروردگارم به من امرفرموده که اول من بر دستان مبارکت آب بریزم، آب تمام شد، امام علی علیه‌السلام به تشت نگاه کردند و با تعجّب عرض کردند: یا رسول الله! آب بر دستانم ریختید در حالی که ابریق پر از آب بود؛ ولی هیچ آبی در این تشت نیست! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جوابش فرمودند: ای برادر و پسر عموی عزیزم! همانا تمام فرشتگان هفت آسمان برای هر قطره‌ای که از دستان مبارکت افتاد با هم مجادله کردند و هر کس قطره‌ای از آن را برداشت و به خاطر تبرّک جستن از دستان مبارکت بر صورتش مالید.[1]

(۱۳۵)

﴿هدیه‌ای از طرف پروردگار عالم برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام﴾

ابن بابویه با استناد از دارم پسر قبیض از امام رضا از پدر گرامی‌شان از امیرالمؤمنین علی بن

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۵۶، معجزهٔ ۱۳۴.

ابیطالب علیه السلام روایت کرده است: یک روز بـه خـانهٔ پـیامبر صلی الله علیه و آله رفـتم در حـالی کـه پـیامبر در دسـتان مبارکشان یک بِهْ بود و از آن می‌خوردند و به من نیز دادند و از آن میل کردم و به من فرمودند: ای علی! همانا این هدیه از طرف خداوند برای من و تو است، امام علی علیه السلام فرمودند: در آن، مزهٔ هـر میوه را در آن چشیدم، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! هر کس نُه روز متوالی ناشتا بِهْ بخورد ذهنش صاف و علم و عملش زیاد خواهد شد و ازشیطان و لشکریانش در امان خواهد بود.

(۱۳۶)

﴿هدیه‌ای از بهشت﴾

ابوحسن پسر احمد بن علی بن شاذان در مناقب ائمه با استناد از سلمان فارسی روایت کـرده است: روزی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله مشرّف شدم، سلام کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلامم را دادند، سپس به منزل فاطمه زهرا علیها السلام رفتم و به ایشان نیز سلام کردم، حضرت فاطمه علیها السلام جواب سلامم را دادند و به من فرمودند: ای ابا عبدالله! همانا دو فرزندم حسن و حسین گرسنه هستند وگریه می‌کنند، دست آنها را بگیر و نزد جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر، سلمان رضی الله عنه می‌گوید: دستان مبارک آنها راگرفتم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرّف شدم، وقتی به آن جا رسیدم پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمودند: ای نور چشمان من! چراگریه می‌کنید؟ عرض‌کردند: یا جدا! کمی غذا می‌خواهیم، گرسنه‌ایم، سلمان رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دستان مبارکشان را به طرف آسمان بلند کردند و دعا کردند: «بارالها! به ایـنها غـذا بـده» سلمان رضی الله عنه می‌گوید: یکباره دیدم یک بِهْ در دستان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دارد که سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود، پیامبر آن را نصف کردند و نصف آن را به حسن علیه السلام و نصف دیگر را به حسین علیه السلام دادند و به آنها فرمودند: بخورید ای نور چشمانم! و آنها نیز شروع کردند به خوردن، مـن هـم بـه دسـتان مـبارکشان نگـاه مـی‌کردم و دوست داشـتم از آن تـناول‌کنم، حـضرت محمد صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای سلمان رضی الله عنه! این بِهْ از بهشت است و هیچ کس از آن نمی‌خورد مگر کسی که از حساب نجات یابد، همانا تو بر خیر هستی. ابن شهر آشوب با استناد از امـام رضـا علیه السلام روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: وقتی وارد بهشت شدم، جبرئیل علیه السلام به من یک بِهْ داد، من آن راگرفتم، یکباره او نصف شد و حوریه از آن یک خارج شد، به او گفتم: تو چه کسی هستی؟ به من گفت: من راضیهٔ مرضیه هستم و خدا مرا برای بـرادر و پسـر عـمویت عـلی بـن ابیطالب علیه السلام آفریده است.

(۱۳۷)

﴿میوه‌ای بهشتی که در معراج به پیامبر صلی الله علیه و آله دادند﴾

موفق بن احمد از طریق اهل سنن با استناد از ابوعبدالله بن عامر بن سلیمان از امام رضا علیه السلام از پدرگرامی‌شان از جدّشان از پدرشان امام حسین علیه السلام از امام علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است: وقتی جبرئیل امین علیه السلام مرا به آسمان برد و روی یکی از صندلی‌های بهشت نشاند، یک بِهْ بهشتی به من داد و به من گفت: از آن بخور، وقتی خواستم آن بِهْ را از دست جبرئیل امین علیه السلام بگیرم و تناول‌کنم، یکباره از دستم لیز خورد و بر زمین افتاد و دو نیمه شد، ناگهان از آن یک حوریه خارج شد که تا به حال حوریه‌ای مانند آن ندیده بودم، به من سلام کرد، جواب سلامش را دادم، از او سؤال کردم: تو کیستی؟ جواب داد: من راضیهٔ مرضیه هستم و خداوند پایینم را از مشک و وسطم را از کافور و بالایم را از عنبر آفریده و مرا برای برادرو پسرعمویت علی بن ابیطالب علیه السلام آفریده است.

(۱۳۸)

﴿هدیه‌ای که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورد﴾

شیخ در مجالس با استناد از امام علی علیه السلام روایت‌کرده است: روزی از شدّت ازدحام دشمنان به آنها فرمودند: من دوست دارم‌که از من چیزی بشنوید، اگر حق بود آن را بپذیرید و اگر باطل بود آن را انکار کنید، سپس آن حضرت از فضائل مخصوص خودشان برای آنها سخن گفتند و آنها تصدیق کردند. یکی از آن سخنان این بود: آیا در میان شما کسی هست که پیامبر صلی الله علیه و آله میوه‌ای از بهشت به او داده باشد؟ همه جواب دادند: خیر! نزد ما کسی نیست جز شما که وصیّ پیامبر هستید.

(۱۳۹)

﴿ترنج بهشتی که در فتح خیبر به ایشان هدیه داده شد﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از امام صادق علیه السلام روایت‌کرده است: همانا خدای تبارک و تعالیٰ بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام هدایا و معجزات و برهان‌های زیادی داده و یکی از آن معجزات در زمان فتح خیبر بود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان دستور دادند خیبر را فتح کنند، ایشان نیز به اذن خدای تبارک و تعالیٰ قلعهٔ خیبر را فتح کردند و درِ قلعه را پرتاب کردند و سپس بالای سرشان‌گذاشتند تا وقتی که لشکریان اسلام از آن عبورکردند، به خاطر همین خدای تبارک و تعالیٰ هدیه‌ای به ایشان داد و آن هدیه، یک ترنج بهشتی بود که در وسط آن، اسم خدای تبارک و تعالیٰ و

پیامبرش محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش علی مرتضیٰ علیه‌السلام نوشته شده بود، وقتی از فتح خیبر فارغ شدند فرمودند: به خدا قسم درِ خیبر را از جا نکندم و آن را چهل ذراع پرتاب نکردم، مگر این که احساس می‌کردم قدرت ملکوتی و نفس نور پروردگار مرا کمک کرده است و من و محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله از یک نور هستیم و اگر تمام عرب با من جنگ کنند در یک فرصت همهٔ آنها را نابود خواهم کرد.

(۱۴۰)

﴿ترنجی که از بهشت بعد از پیروزی علی علیه‌السلام بر عمرو بن عبدود به ایشان هدیه شد﴾

از اهل سنن از ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس با استناد از ابن عباس روایت شده است: وقتی امام علی علیه‌السلام عمرو بن عبدود را در جنگ احزاب (خندق) به هلاکت رساندند، نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند در حالی که از شمشیرشان خون می‌چکید، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را دیدند تکبیر گفتند و مسلمانان نیز بعد از تکبیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تکبیر گفتند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: بارالها! فضیلتی به علی علیه‌السلام بده که تا به حال به هیچ کس قبل از او نداده‌ای و بعد از او نیز نخواهی داد، یکباره جبرئیل امین علیه‌السلام نازل شد در حالی که یک ترنج بهشتی در دست داشت، پس فرمود: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! خدای عزوجل به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی بن ابیطالب علیه‌السلام را به این هدیه تهنیت کن، سپس آن را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز به امام علی علیه‌السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست مبارک امام علی علیه‌السلام قرار گرفت، نصف شد، ناگهان یک پارچهٔ حریر سبز رنگ از داخل آن خارج شد که در آن نوشته شده بود: «تحفة من الطالب الغالب الی علی بن ابیطالب علیه‌السلام» این هدیه از طرف خدای پیروز و نیرومند برای علی بن ابیطالب علیه‌السلام است.

(۱۴۱)

﴿ترنج و میوه‌های بهشتی به ایشان هدیه داده شد﴾

ثاقب مناقب از سالم بن ابی جهد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: یک روز جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد در حالی که در دستش میوه‌ای از بهشت بود، در میان آن میوه‌ها یک ترنج بود، جبرئیل علیه‌السلام به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: یا رسول الله! آن را به علی علیه‌السلام بده . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به علی علیه‌السلام دادند، وقتی آن ترنج در دستان مبارک علی علیه‌السلام قرار گرفت آن را بوییدند و بوسیدند و در همان حال دو نیمه شد واز میان آن، پارچه ای از حریر خارج شد که در آن نوشته شده بود: «من الطالب الغالب الی علی بن ابیطالب» از یابنده پیروز به علی بن ابیطالب علیه‌السلام.

(۱۴۲)

﴿ترنجی که از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه داده شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به اهل بیتش نیزدادند﴾

ثاقب مناقب از ابن زبید از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: ترنجی از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه داده شد و بوی خوش آن در مدینه پیچید به طوری که اهل مدینه از بوی خوش آن داشتند از دنیا می‌رفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز در خانهٔام سلمه(ره) بودند، ایشان ترنج را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به پنج قسمت تقسیم کردند ویک قسمت از آن را خوردند و دیگری را به علی علیه السلام و سومین قسمت را به فاطمه زهرا علیها السلام و چهارمین قسمت را به حسن علیه السلام و پنجمین قسمت را به امام حسین علیه السلام دادند. ام سلمه رضی الله عنها عرض کرد: یا رسول الله! آیا من از زنان تو نیستم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بله از همسران من هستی؛ ولی این ترنج هدیه‌ای از بهشت است و جبرئیل علیه السلام آن را از طرف خدا برای من و اهل‌بیتم علیهم السلام آورده است و به من امر فرموده که از آن بخورم و به اهل‌بیتم بدهم، ای ام‌سلمه رضی الله عنها! همانا ریشه عترت ما در زمین ومیوه‌اش در عرش قرار دارد، هر کس به میوه‌اش برسد، همانا به خدا رسیده است وهر کس ریشه آن را قطع کند همانا خدای تبارک وتعالیٰ ریشه او را قطع می‌کند.

(۱۴۳)

﴿شبه ترنج بهشتی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله وامام علی علیه السلام نازل شد﴾

ثاقب مناقب از ابان از انس بن مالک روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به قبرستان بقیع رفتند وبه من فرمودند: برو به علی علیه السلام بگو به این جا بیاید، من نیز رفتم ودر راه امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم، ایشان از من سؤال کردند: پیامبر صلی الله علیه و آله کجا است؟ عرض کردم: پیامبر صلی الله علیه و آله در بقیع منتظر شما هستند، ایشان به آن جا رفتند، من نیز دنبال ایشان بودم تا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بغل کردند وبوسیدند وبا هم قدم زدند ورفتند ومن نیز دنبال ایشان حرکت‌کردم، یکباره ابری بالای سرشان آمد که تمام افق را فرا گرفته بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارکشان را داخل آن ابر فرو کردند و چیزی از آن بیرون آوردند و تناول کردند، سپس برای بار دوم دست مبارکشان را داخل ابر فروکردند و میوه‌ای مانند ترنج از آن بیرون آوردند و به علی علیه السلام دادند، ایشان نیز آن را تناول کردند.

(۱۴۴)

﴿ابری که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّش نازل شد﴾

ثاقب مناقب از تمامه پسر عبدالله از انس بن مالک روایت کرده است: یک روز حجاج بن

یوسف شخصی را دنبال من فرستاد ومن نیز دعوت او را پذیرفتم وپیش او رفتم، او از من دربارهٔ فضایل امام علی‌علیه‌السلام سؤال کرد، من هم یک فضیلت از فضایل علی‌علیه‌السلام را به او گفتم، به این مضمون که: یک روز صبح از خانه به مسجد رفتم و نماز صبح را به امامت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خواندم، در آن زمان من جوان بودم، بعد از تمام شدن نماز، امام علی‌علیه‌السلام و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از مسجد خارج شدند در حالی که دستانشان را به یکدیگر حلقه زده بودند، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای انس! دنبال ما بیا واز آنچه می‌بینی نترس؛ چون در امان من هستی. من دنبال ایشان حرکت کردم تا به یکی از تپه‌های مدینه رسیدیم، وقتی به تپه رسیدیم پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وعلی‌علیه‌السلام از تپه بالا رفتند وبه من فرمودند: ای انس! تو همین جا بمان تا ما برگردیم، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله علی‌علیه‌السلام را با دست راستش گرفته بودند وبه ایشان فرمودند: ای علی! برویم بالای تپه، در حالی که با هم گفت و گو می‌کردند و می‌خندیدند تا وقتی که خورشید طلوع کرد، با خود گفتم: حالا پایین می‌آیند، یکباره ابری را دیدم که جلوی خورشید را گرفت ورسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارکشان را داخل آن ابر فروکردند و چیزی از آن بیرون آوردند و تناول کردند و به علی‌علیه‌السلام نیز دادند و ایشان هم تناول کردند، آن گاه آن ابر رفت و آنها از تپه پایین آمدند در حالی که دست مبارک پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در دست امام علی‌علیه‌السلام بود، وقتی پایین آمدند با تعجّب از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردم: یا رسول الله، پدر ومادرم به فدایت! امروز چیز عجیبی از شما دیدم، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای انس! آیا آن ابر را دیدی؟ عرض کردم: پدرو مادرم فدایت! بله، آن را دیدم، سپس فرمودند: به خدا قسم روی این تپه یکصد پیامبر و یک صد وصیّ نشسته‌اند و این ابر بر آنها نازل شده و آنها از آن تناول کرده‌اند همان طور که برای من و علی‌علیه‌السلام پایین آمد، ای انس! هیچ پیامبری نزد خداوند بهتر از من و هیچ وصیّ و جانشینی نزد خدا بهتر از علی‌علیه‌السلام نیست.

(۱۴۵)

﴿کیک و کشمش بهشتی که برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیتش‌علیهم‌السلام نازل شد﴾

در ثاقب مناقب از عبدالرحمن پسر ابی لیلیٰ مرسلا آمده است: یک روز پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد خانهٔ فاطمه زهراعلیهاالسلام شدند و شروع کردند به گفتن فضائل خود و پسر عمو و دخترش فاطمه زهراعلیهاالسلام، سپس فاطمه زهراعلیهاالسلام عرض‌کردند: یا رسول الله! دو فرزندم، نور چشمانم حسن و حسین گرسنه خوابیده‌اند و چیزی در خانه نداریم، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای نور چشمم! ای دخترم! ای فاطمه زهرا! برو داخل مسجد و سبد را بیاور! حضرت فاطمه‌علیهاالسلام عرض کردند: یا رسول الله! ما سبدی نداریم، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای فاطمه‌علیهاالسلام! بلند شو، هر کس از من اطاعت کند از خدا

اطاعت کرده است و هر کس از من سرپیچی کند از خدا سر پیچی کرده است، آن‌گاه فاطمه زهرا علیهاالسلام وارد مسجد شدند و سبدی را دیدند که با حوله پوشیده شده بود، آن را برداشتند و نزد رسول خدا آوردند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شدند و فرمودند: این سبد با حوله‌ای شاهانه پوشانده شده است، سپس امام علی علیه‌السلام و امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را بیدار کردند و حوله را از روی سبد برداشتند، داخل سبد یک کیک سفید رنگ بود که مانند کیک شام با کشمش زینت داده شده بود.[۱]

(۱۴۶)

﴿پرنده بهشتی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام در خوردنش شریک بودند﴾

از امام صادق علیه‌السلام از پدرانشان از امام علی علیه‌السلام روایت است که فرمودند: من در مسجد نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، بعد از این که نماز صبح را به امامت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جماعت خواندم با ایشان بلند شدم و هر جایی که می‌خواستند بروند به من می‌فرمودند: به این جا می‌روم و وقتی دیر می‌کردند، خیلی ناراحت و نگران می‌شدم؛ زیرا من طاقت ندارم یک ساعت از ایشان دور باشم، ایشان در آن روز به من فرمودند: من به خانهٔ عایشه می‌روم، من نیز به خانه فاطمه زهرا رفتم و همراه فاطمه علیهاالسلام با امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بازی کردم، من و فاطمه زهرا علیهاالسلام از دیدن ایشان خیلی خوشحال بودیم، آن گاه به منزل عایشه رفتم، در را کوبیدم، عایشه به من گفت: چه کسی پشت در است؟ جواب دادم: منم علی علیه‌السلام، عایشه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دنبال حاجتی رفته است، من نیز برگشتم، وقتی خواستم بروم در دلم احساس کردم چیزی می‌خواهد اتفاق بیفتد، من طاقت دوری پیامبر را نداشتم آن گاه دوباره برگشتم و در را محکم کوبیدم، عایشه گفت: چه کسی پشت در است؟ با صدای بلند گفتم: منم علی، شنیدم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صدا زد: ای عایشه! در را به روی علی باز کن، عایشه در را به رویم باز کرد، وارد شدم، پیامبر به من فرمودند: ای ابالحسن! این‌جا بنشین، سپس فرمودند: آیا دوست داری به تو بگویم چه شده است یا خودت درباره این‌که دیر کردی برایم می‌گویی؟ عرض کردم: یا رسول الله! شما بگویید؛ چون سخن شما دلنشین است، ایشان فرمودند: ای ابالحسن! من چیزی را از تو پنهان کرده بودم؛ زیرا من خیلی گرسنه بودم، آن‌گاه به خانهٔ عایشه رفتم و دنبال غذا گشتم و هیچ چیزی پیدا نکردم، سپس از پروردگار کریم که خیلی زود جواب بنده‌اش را می‌دهد سؤال کردم، پس جبرئیل امین علیه‌السلام نازل شد در حالی که این پرنده همراهش بود (و به پرنده‌ای که در

۱. مدینة المعاجز، ص ۵۸، معجزهٔ ۱۴۵.

دست مبارکشان بود اشاره کردند)، همانا خداوند متعال فرمود: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! این پرنده از بهترین پرندگان بهشت است و من آن را نزد تو فرستادم، سپس دعا کردم: بارالها! یک نفر را نزد من بفرست که من او را دوست می‌دارم و تو هم او را دوست می‌داری و او، من و تو را دوست می‌دارد، آن‌گاه شنیدم که تو در زدی و صدایت بلند شد، به عایشه گفتم: در را به روی علی علیه‌السلام باز کن و تو داخل شدی، سپس خدا را از این‌که تو و مرا دوست می‌دارد شکر کردم، پس بیا با من در خوردن این پرنده شریک باش، آن‌گاه آن پرندهٔ بهشتی را با ایشان خوردیم، پس به من فرمودند: ای علی علیه‌السلام! خودت سخن بگو، ایشان عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! وقتی شما به منزل عایشه رفتید من نیز به خانه‌ام رفتم و در کنار فاطمه زهرا علیهاالسلام و حسن و حسین علیهماالسلام بودم و خوشحال بودیم از این‌که با هم هستیم، پس از کنار آنها بلند شدم و قصد خانهٔ عایشه را کردم، در را کوبیدم، عایشه گفت: چه کسی پشت در است؟ جواب دادم: منم علی، به من گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای حاجتی رفته است و نمی‌تواند پیش تو بیاید، من نیز برگشتم، چند قدمی از خانه دور نشده بودم که با خود فکر کردم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون رفته و عایشه در خانه است، دوباره بازگشتم و در را کوبیدم، عایشه گفت: پشت در کیست؟ گفتم: منم علی، عایشه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای حاجتی رفته و من خجل برگشتم، در دلم احساس کردم چیزی هست که تحمّل آن را نداشتم و با خود گفتم: عجیب است پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون رفته و عایشه در خانه است، بار سوم با سرعت آمدم و در را محکم‌تر زدم و شما آن را شنیدید، آن‌گاه به عایشه فرمودید: علی علیه‌السلام پشت در است، در را باز کن تا علی علیه‌السلام وارد شود، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عایشه فرمودند: ای حمیرا! آیا این چنین است که علی علیه‌السلام به من گفت، چرا این کار را کردی ؟ عایشه عرض کرد: ای رسول الله! دوست داشتم پدرم از این پرنده بخورد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای عایشه! چرا با علی دشمن هستی، روزی دشمنی تو با علی ظاهر خواهد شد وبا او جنگ خواهی‌کرد، عایشه عرض کرد: یا رسول الله! آیا زنان با مردان جنگ می‌کنند؟ حضرت فرمودند: ای عایشه! تو با علی علیه‌السلام جنگ می‌کنی و علی نیز علیه‌السلام با تو جنگ خواهدکرد و با اهل‌بیت و اصحابم نیز جنگ خواهی کرد، تو را با شتر حمل می‌کنند و به خانه‌ات می‌آورند و علامت آن این است که تو سوار شیطان می‌شوی و به جایی می‌رسی که سگ‌های هار در آن‌جا هستند، آن‌گاه درخواست برگشتن می‌کنی، وقتی نزدیک می‌شوی چهل مرد می‌بینی نه سگ‌های هار، سپس با اصحاب خود به سرزمینی می‌روی که دوری آن از زمین تا آسمان است و این فاصله، جدایی بین من و تو در آخرت است، عایشه گفت: خدا کند زودتر از دنیا بروم تا آن زمان نباشم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: هیهات! به آن خدایی که نفسم در دست قدرت او است آنچه گفتم اتفاق خواهد افتاد، همان‌گونه که اکنون آن را می‌بینم، آن‌گاه به من

فرمودند: ای علی علیه السلام: بلند شو برویم، وقت نماز ظهر است، پس دستور داد اذان بگویند، بلال نیز اذان گفت و نماز ظهر را به امامت ایشان خواندیم.

(۱۴۷)

﴿جامی از طلای بهشتی که در آن رطب و انگور بود﴾

درکتاب اربعین عن اربعین[۱] از انس بن مالک روایت شده است: یک روز با رسول خدا صلی الله علیه و آله قدم می‌زدیم، وقتی به بقیع رسیدیم درکنار یک درخت خشکیدهٔ سدر ایستادیم وپیامبر صلی الله علیه و آله درکنار آن درخت نشستند، یکباره دیدم آن درخت خشکیده برگ درآورد و میوه داد و سایه انداخت، پیامبر صلی الله علیه و آله تبسّم کردند و فرمودند: ای انس! برو علی علیه السلام را نزد من بیاور، من نیز دنبال علی علیه السلام رفتم و او را نزدیک منزل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام پیدا کردم، ایشان چیزی تناول می‌کردند، سلام کردم، ایشان نیز جواب سلامم را دادند، سپس عرض کردم: یا ابالحسن! پیامبر در بقیع منتظر شما هستند و مرا دنبال شما فرستاده‌اند، آنگاه امام علی علیه السلام دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را لبیک گفتند و به سوی بقیع حرکت کردند و من پشت سر ایشان بودم تا وقتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و سلام کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلامش را دادند و به ایشان فرمودند: درکنارم بنشین و با هم گفت و گو می‌کردند و می‌خندیدند، من به صورت امام علی علیه السلام نگاه می‌کردم، دیدم که چهرهٔ ایشان نورانی و درخشان‌تر شد، یکباره جامی از طلا پایین آمد که با یاقوت و جواهرات دیگر زینت داده شده بود و روی آن چهار سطر نوشته شده بود، در سطر اول نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله» خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله فرستادهٔ خدا است. در سطر دوم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله و علی بن ابیطالب علیه السلام ولی الله و سیفه علی الناکثین و القاسطین والمارقین» خدایی جز الله نیست و محمد فرستادهٔ خدا و علی بن ابیطالب ولیّ خدا است و شمشیرش بر ناکثین[۲] و قاسطین[۳] و مارقین[۴] است.

در سطر سوم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله ایده ی بعلی بن ابیطالب» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و آن را به وسیلهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام پیروز و مؤیّد کرده است و در سطر چهارم نوشته شده بود: «صلواتی لمن مومن بالله و محب اهل بیت محمد صلوات

---

۱. اربعین عن اربعین: نام کتاب.
۲. ناکثین از اصحاب جمل کسانی ۱۹۳ که با امام علی علیه السلام در جنگ جمل جنگ کردند(طلحه و زبیر و...).
۳. قاسطین: کسانی که با امام علی علیه السلام در جنگ صفین جنگ کردند (معاویه و یارانش).
۴. مارقین: خوارج هستند که با ایشان در جنگ نهروان جنگ کردند.

الله علیهم اجمعین» خوشا به حال کسانی که به من ایمان آورده‌اند و دوست دار اهل بیت محمد صلوات الله و سلام الله علیهم اجمعین هستند.

داخلِ آن جام، رطب وانگور بهشتی بود که در دنیا مانند آن نبود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن میل‌کردند و به علی علیه‌السلام نیز تعارف کردند و امام علی علیه‌السلام از آن میل‌کردند و وقتی سیر شدند به اذن خداوند تبارک وتعالیٰ آن جام به آسمان برگشت، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای انس! آیا این درخت سدر را می‌بینی؟ عرض کردم: بله، یا رسول الله! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: همانا سیصد و سیزده پیامبر و سیصد و سیزده وصیّ زیر این درخت نشسته‌اند و هیچ پیامبری نزد خدا بهتر از من و هیچ وصیّ و جانشینی نزد خدا بهتر از علی علیه‌السلام نیست. ای انس! بدان هر کس می‌خواهد آدم علیه‌السلام و علمش و ابراهیم خلیل علیه‌السلام و وقارش، سلیمان علیه‌السلام و قضاوتش، یحییٰ علیه‌السلام و زهدش و اسماعیل علیه‌السلام[1] و صوتش را ببیند به علی بن ابیطالب علیه‌السلام نگاه کند، ای انس! همانا خدای تبارک وتعالیٰ هیچ پیامبری را نفرستاد مگر این‌که وصیّش را مخصوص خودش قرار داد، همانا خداوند متعال برای من چهار وزیر قرار داده است که بهترین آنها علی بن ابیطالب علیه‌السلام است، دو نفر آنها در آسمان است؛ جبرئیل امین علیه‌السلام و میکائیل علیه‌السلام و دو نفر دیگر در زمین؛ عمویم حمزة بن ابیطالب وپسر عمویم علی بن ابیطالب علیه‌السلام.

(۱۴۸)

﴿یک مرغابی که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه داده شد﴾

از اهل سنن با استناد از سعید بن خیبر روایت کرده‌اند: روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گرسنه شدند و گرسنگی آن حضرت آن‌قدر شدید بود که بر کعبه آویزان شدند و خداوند تبارک تعالیٰ را خواندند: بارالها! ای پروردگار محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! زیادتر از این محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله راگرسنه قرار مده، ناگهان جبرئیل امین علیه‌السلام نازل شد در حالی که در دستش یک مرغابی از مرغابی‌های بهشت بود، آن‌گاه به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: یا رسول الله! همانا خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: پارچه‌ای که روی پای مرغابی بسته شده بازکن و آن را بخوان، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را بازکردند، داخل آن یک پارچهٔ سبز بود و در آن نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدیه بعلی و نصرت به ما انضف الله من نفسه من اتهه فی قضائه و استصلاء من رزقه».

---

۱. اسماعیل پسر حزقیل که خدای تبارک و تعالی نام ایشان را در قرآن ذکر کرده است.

(۱۴۹)

﴿میوه دادن درخت گلابی خشکیده﴾

سید رضی در مناقبش با استناد از حرث همدانی روایت کرده است: با امام علی علیه السلام از مدینه خارج شدیم تا به سرزمینی رسیدیم که پر از خار بود، در آن جا یک تنهٔ درخت خشکیده‌ای قرار داشت که ریشه‌اش نیز خشک شده بود و همهٔ برگ‌هایش ریخته بود، امام علی علیه السلام با دست مبارکشان به آن درخت زدند و فرمودند: به اذن خدا سبز شو، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن درخت خشکیده سبز شد و در همان لحظه میوه داد و شاخه‌هایش تکان خورد، میوه‌های آن درخت، گلابی بود، سپس از آن خوردیم و با خود حمل‌کردیم.

(۱۵۰)

﴿درخت سدری که رکوع و سجود می‌کرد﴾

در ثاقب مناقب با استناد از ابی زبیر روایت شده است: یک روز از جابر بن عبدالله انصاری سؤال کردم: آیا امام علی علیه السلام معجزاتی دارند؟ در جوابم گفت: به خدا قسم معجزاتی دارند که همهٔ جماعت آن را دیده‌اند و آن را انکار نمی‌کنند به جز دشمنان آن حضرت. یکی از آن معجزات را با این دو چشم و دو گوش خودم دیدم و شنیدم و آن معجزه این بود: یک روز از مدینه بیرون رفتیم و حضرت در کنار یک درخت سدر توقف کردند و به ما نیز امر فرمودند که در این مکان توقف کنید تا دو رکعت نماز بخوانم. پس ما توقف کردیم و ایشان وضو گرفتند و در زیر همان درخت سدر دو رکعت نماز خواندند، هنگامی که به رکوع و سجود می‌رفتند ما با تعجب می‌دیدیم که درخت سدر هم به رکوع و سجود می‌رفت، وقتی ایشان به رکوع می‌رفتند درخت نیز به رکوع می‌رفت، وقتی ایشان سر برمی‌داشتند درخت نیز می‌ایستاد و وقتی به سجده می‌رفتند درخت نیز به سجده می‌رفت و وقتی سر از سجده برمی‌داشتند، درخت نیز سربرمی‌داشت، ما همچنان با تعجب به آن درخت سدر نگاه می‌کردیم، وقتی امام علی علیه السلام نمازشان تمام شد، دعا کردند و فرمودند: «اللهم صلی علی محمد و آل محمد» بارالها! درود به محمد و آل محمد درود بفرست، ناگهان دیدیم شاخه‌های درخت سدر تکان خوردند و به اذن خدای تبارک وتعالیٰ آمین گفتند، سپس حضرت فرمودند: «اللهم صلی علی شیعه محمد و آل محمد» بارالها! درود و رحمت بفرست به شیعه محمد و آل محمد، دوباره شنیدیم که برگ‌ها، شاخه‌ها و ساقه‌های درخت «آمین، آمین» گفتند، سپس حضرت فرمودند: «اللهم لعن مبغضی آل محمد و مبغضی شیعه آل محمد» بارالها! لعنت بفرست بر دشمنان

آل محمد و دشمنان شیعه آل محمد، ناگهان دیدیم شاخه‌ها، ساقه‌ها و برگ‌ها وتمام تنۀ درخت تکان خوردند و گفتند: آمین، آمین!

(۱۵۱)

﴿نخلی که اسم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام را بر زبان آورد﴾

سید رضی در منقاب المفاخر با استناد از امام رضا علیه‌السلام و ایشان نیز از پدران گرامی‌شان از امام علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند: با رسول الله در مدینه راه می‌رفتیم که گذرمان به نخلستان مدینه افتاد، یکباره دیدم نخل اول به نخل دوم گفت: این محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن علی مرتضیٰ علیه‌السلام است، نخل سوم به چهارم گفت: این موسیٰ علیه‌السلام و آن هارون علیه‌السلام است، سپس نخل پنجم به ششم گفت: این نوح علیه‌السلام و آن ابراهیم علیه‌السلام است و نخل هفتم به هشتم گفت: این محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله سرور مرسلین و آن علی علیه‌السلام سرور اولیا است، آن‌گاه حضرت تبسّم کردند وبه من فرمودند: ای علی علیه‌السلام! این نخل مدینه را «صیحانی» نام بگذاریم؛ زیرا به فضل من و تو سخن گفت و این روایت از اهل سنن نیز به این مضمون ذکر شده است.

(۱۵۲)

﴿فریاد زدن نخل‌ها﴾

ابو الحسن فقیه محمد بن احمد شاذان در مناقب ائمه اطهار با استناد از ابوبکر عبدالله بن عثمان روایت کرده است: در آن روز با پیامبر در باغ سعد در عقیق سفلیٰ بودیم که یکباره نخل‌ها به صدا در آمدند، آن‌گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما فرمودند: آیا می‌دانید این نخل‌ها چه گفتند؟ عرض‌کردیم: خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر می‌دانند، ایشان فرمودند: نخل اوّلی به دیگری گفت که این پیامبر خدا محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن نخل را «صبحانی» نام گذاشتند.

(۱۵۳)

﴿فریاد زدن نخل‌ها﴾

حسین بن حمدان حصینی در «هدایه» با استناد از محمد بن سنان زهراوی روایت کرده است: یک روز در زمان امام صادق علیه‌السلام خدمت ایشان مشرّف شدیم، نزد ایشان یک سینی خرمای مدینه

بود، هر کسی نزد ایشان می‌آمد به او تعارف می‌کردند، من از کار ایشان خیلی تعجّب کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای محمد بن سنان! این «خرمای صیحانی» است، از آن بخور که شفای هر درد است، به درستی که شیعیان ما را از هر مرض و دردی شفا می‌دهد، آیا می‌دانید چرا به آن «صیحانی» می‌گویند؟ عرض کردیم: نه! امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا نمی‌دانید این خرما به فضیلت ما اقرار کرده است؟ عرض کردیم: نه به خدا نمی‌دانستیم و اکنون از زبان مبارک شما شنیدیم! حضرت صادق علیه السلام فرمودند: بله، ای پسر سنان! به درستی که این خرما از دلایل جدّم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله است. عرض کرد: ای سرورم! برایمان درباره آن بگویید، پدر و مادرمان فدایت یابن رسول‌الله! حضرت فرمودند: جدّم رسول خدا به طرف باغستان‌های مدینه می‌رفتند در حالی که دست مبارکشان را بر گردن مبارک امام علی علیه السلام حلقه زده بودند، وقتی امام علی علیه السلام می‌خواستند با ایشان حرف‌بزنند، ایشان نمی‌گذاشتند که امام علی علیه السلام سخن بگویند تا وقتی که به نخلستان اول رسیدند، آن‌گاه نخلی به نخل دیگر تا آخر گفت: ای خواهر! این آدم علیه السلام و آن شیث علیه السلام است و دیگری به نخل مقابلش گفت: ای خواهر! این داوود علیه السلام و آن سلیمان علیه السلام است، پس حرکت کردند تا به دو نخل دیگر رسیدند، آن‌گاه نخل اولی به نخل دومی‌گفت: ای خواهر! این زکریا علیه السلام و آن یحییٰ علیه السلام است، از آن دو نخل نیز گذشتند و به دو نخل دیگر رسیدند، نخل اولی به نخل مقابلش گفت: ای خواهر! این ابراهیم خلیل علیه السلام و آن اسماعیل علیه السلام است، از آن دو نیز گذشتند وبه دو نخل دیگر رسیدند، نخل اولی به نخل دومی گفت: ای خواهر! این موسیٰ علیه السلام و آن هارون علیه السلام است، از آنها نیز گذشتند وبه دو نخل دیگر رسیدند، آن‌گاه آن نخل به نخل دیگر گفت: ای خواهر! این عیسی علیه السلام و آن شمعون علیه السلام است، از آن دو نیز گذشتند و به دو نخل دیگر رسیدند، نخل اول به نخل دیگر گفت: ای خواهر! این محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله رسول خدا و آن وصیّش علی مرتضیٰ علیه السلام است، از آن دو نیز گذشتند، آن‌گاه تمام نخل‌ها یک صدا نخل‌های نخلستان مقابلشان را صدا زدند و گفتند: این محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و آن علی علیه السلام وصیّ رسول الله است. سپس رسول خدا به امام علی‌فرمودند: پدر ومادرم فدایت! این کرامت از طرف خدا برای ما و به خاطر تو است، سپس به طرف نخل اول برگشتند و آن جا نشستند، آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! برو و به آن نخلی که پشت سرت قرار دارد و هیچ میوه‌ای ندارد بگو: ای نخل! رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو می‌فرماید گردنت را خم کن وسرت را به زمین برسان، امام علی علیه السلام نیز به دستور پیامبر علیه السلام رفتند و به آن نخل گفتند، یکباره به اذن خدای تبارک وتعالیٰ آن نخل خم شد وسرش را به زمین رساند، در حالی که پر از رطب بهشتی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای ابالحسن! از این رطب برایم

بچین و به من بده، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام از آن چیدند وبه پیامبر دادند وایشان نیز برای خودشان چیدند واز آن میل کردند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای ابالحسن! گویا این خرما واین نخل دوست دارد اسمش را «صبحانی» بگذاریم؛ زیرا ما را صدا زده و ما را به پیامبران پیشین تشبیه کرده است، اکنون برادرم جبرئیل امین علیه‌السلام نزد من است و می‌فرماید: همانا خدای تبارک تعالیٰ این خرما را برای شیعیان ما، استثنا قرار داد، سپس رسول خدا به آن نخل خطاب کردند: تمام انواع خرمای زمین را برایمان ظاهرکن، نخل گفت: لبیک یا رسول الله! و جبرئیل علیه‌السلام نزد آن نخل رفت و گفت: ای نخل! تمام انواع خرما را برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّ وبرادرش علی بن ابیطالب علیه‌السلام ظاهر کن، سپس آن نخل، تمام انواع خرماهای زمین را ظاهر کرد وجبرئیل امین علیه‌السلام آن را از نخل می چید و به رسول خدا می‌داد وایشان نصفش را می‌خوردند ونصف دیگرش را به امام علی علیه‌السلام می‌دادند و حضرت علی علیه‌السلام نیز آن را میل می‌کردند تا وقتی که از تمام انواع خرماهای روی زمین میل کردند، آن گاه جبرئیل امین علیه‌السلام عرض کرد: یا رسول الله! آیا من می‌توانم از این خرما بخورم تا از درگاه خدای منّان شفا بگیرم و از فضیلت وفضل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام بهره‌مند شوم، پیامبر فرمودند: ای حبیبم، ای جبرئیل علیه‌السلام! همانا خداوند جلّ و اعلیٰ تو را افضل از ما آفریده است، جبرئیل علیه‌السلام گفت: به خدا قسم مرا بافضیلت‌تر از شما نیافریده به جز به دوستی شما؛ زیرا شما از بهترین دوستان خدا هستید وشما نزد خدا از من نزدیک‌تر هستید، سپس آن نخل به حالت قبل خود برگشت و جبرئیل علیه‌السلام به آسمان رفت وپیامبر و امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره اتفاقی که افتاده بود سخن می‌گفتند.

(۱۵۴)

﴿سخن گفتن نخل‌ها﴾

شیخ برسی با استناد از جابربن عبدالله انصاری از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام روایت کرده: با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به صحرای مدینه رفتیم و در نخلستان اطراف مدینه قدم می‌زدیم، ناگهان نخلی به نخل دیگر گفت: ایشان محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله وایشان علی مرتضیٰ علیه‌السلام است، سپس سومی به چهارمی گفت: ایشان خاتم انبیا و ایشان خاتم اوصیا است، در آن هنگام پیامبر به من نگاه کردند و در حالی که متبسّم بودند فرمودند: ای ابالحسن! آیا شنیدی نخل‌ها چه گفتند؟ عرض کردم: بله، یا رسول الله! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا برای این نخل‌ها اسم بگذاریم؟ عرض کردم : خدا و پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر می‌دانند، آن گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: این نخل را «صبحانی» نام می‌گذاریم؛ زیرا فضل من وتو را گفت.

(۱۵۵)

﴿خرمای بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد وامام علی علیه السلام از آن میل کردند﴾

عبدالله پسر جعفر حمیدی از حسن ظریف از حسین پسر علوان از امام صادق علیه السلام از پدران گرامی‌شان روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله همراه یارانشان بیرون می‌رفتند و امام علی علیه السلام نیز نزد ایشان بودند، یکباره خرمایی بر ایشان نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله با دست مبارکشان آن را گرفتند و از آن میل کردند و باقی‌مانده‌اش را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز از آن میل‌کردند. از امام علی علیه السلام درباره آن خرما سؤال شد، حضرت فرمودند: شکل و بویش شبیه خربزه بود.

(۱۵۶)

﴿پرنده‌ای که خدای تبارک و تعالیٰ آن را فرستاده است تا کفش ایشان را بردارد﴾

عبدالله بن جعفر حمیدی ازمحمد بن حمید از ابوجمیله از امام صادق صلی الله علیه و آله روایت کرده است: در آن روز امام علی علیه السلام کفش خود را درآوردند و مشغول وضو گرفتن شدند، در همان حال یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ پرنده‌ای از آسمان به زمین آمد و یکی از کفش‌های امام علی علیه السلام را برداشت و به آسمان پرید، وقتی امام علی علیه السلام متوجه شدند دنبال آن پرنده دویدند تا وقتی که به یک سرزمین پرآب و علف رسیدند، آن‌گاه آن پرنده، کفش حضرت را انداخت و از داخل آن کفش، یک مار سیاه بیرون آمد و خزید.

(۱۵۷)

﴿کلاغی که کفش مبارک حضرت را برداشت و آن را به آسمان برد﴾

ابن شهرآشوب در امالی آورده است که سیدحمیری در گوشه‌ای ایستاد و صدا زد: هر کس برای من یک فضیلت از امام علی علیه السلام ذکرکند که برای آن شعری سروده نکرده باشم، این اسب را به او هدیه خواهم داد، آن‌گاه همهٔ مردم جمع شدند و با خود گفت و گو می‌کردند، سپس مردی از ابن رعل مرادی این روایت را نقل کرد: یک روز ظهر وقتی امام علی علیه السلام خواستند وضو بگیرند کفش‌هایشان را از پای مبارکشان بیرون آوردند و کنار گذاشتند، یکباره یک افعی بدون این که ایشان آن افعی را ببینند وارد یکی از کفش‌های حضرت شد، آن‌گاه به اذن خدای تبارک و تعالیٰ کلاغی از آسمان آمد و آن کفش را برداشت و پروازکرد، وقتی وضوی امام علی علیه السلام تمام شد و خواستند کفش خود را بپوشند، با تعجب یک لنگه کفش خود را ندیدند، پس به این طرف و آن طرف نگاه کردند، ناگهان آن کلاغ را دیدند که کفش را برداشته است، پس دنبالش رفتند تا به یک صحرا رسیدند، کلاغ

در آن جا، لنگه کفش را پرتاب کرد و محکم به زمین زد و آن افعی همان لحظه مُرد، آن‌گاه حمیری آن اسب را به نقل کنندهٔ آن روایت، هدیه داد.

(۱۵۸)

﴿سنگی که روی سر نعمان بن حرث افتاد و او را درجا کشت﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از امام صادق علیه‌السلام و ایشان از پدران گرامی‌شان روایت کرده‌اند: وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی علیه‌السلام را در روز غدیر خم به جانشینی خود منصوب‌کردند، فرمودند: هر کس من مولای او هستم پس از این علی علیه‌السلام مولای او است، بارالها! دوست بدار کسی که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمن است. این سخنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حجاز و شهرهای دیگر پخش شد، یکباره شخصی به نام نعمان بن حرث مقابل رسول خدا بلند شد و گفت: ای محمد! به ما امر فرمودی که به وحدانیّت خدای تبارک وتعالیٰ شهادت بدهیم و ایمان بیاوریم و امر فرمودید که تو (ای محمد!) فرستادهٔ خدا هستی، ما نیز به پیامبری‌ات ایمان آوردیم، آن‌گاه ما را به نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و حج رفتن در وقت غنا و جهاد کردن در راه خدا و... راهنمایی کردی و ما همهٔ آنها را با دل و جان قبول‌کردیم و هیچ چیزی نگفتیم تا وقتی که دست آن جوان (علی بن ابیطالب علیه‌السلام) را در غدیر خم بالا بردی و فرمودی: هر کس من مولای او هستم پس از این علی علیه‌السلام مولای او است. آیا این فرمانی که دادی از طرف تو است یا از طرف خدای تبارک و تعالیٰ؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جوابش فرمودند: ای نعمان! به آن کسی که جان در دست قدرت والای او است، این فرمان از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است و به من امر فرموده که علی علیه‌السلام را بعد از خود جانشین کنم با این تفاوت که او بعد از من پیامبر نیست و او بعد از من امام و رهبر امّت است. نعمان قبول کرد و رفت و در حالی که حرکت می‌کرد با خود می‌گفت: بارالها! اگر این فرمان از طرف تو است پس از آسمان سنگ ببار و ما را به عذابی دردناک عذاب بده. قبل از تمام شدن حرف‌های نعمان، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ از آسمان سنگ بارید و یکی از آن سنگ‌ها بر سر نعمان افتاد و آن را در جا به درک واصل کرد و به خاطر همین خدای تبارک و تعالیٰ این آیه را نازل فرمودند: «سئل سائل بعذاب واقع»[1] و نیز در روایتی از مفضل بن عمر از امام صادق علیه‌السلام در کتاب برهان در تفسیر قران با روایتی از اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام در قول خداوند متعال آمده است: «قل فلله الحجه البلاغه»[2] و «سئل سائل بعذاب واقع».[3]

---

۱. سوره مبارکه معارج، آیه ۱.
۲. سوره مبارکهٔ انعام، آیه ۱۴۹.
۳. سوره مبارکهٔ معارج، آیه ۱.

(۱۵۹)

﴿سلام کردن و سجده کردن شیر در مقابل حضرت علی علیه‌السلام﴾

سید رضی با استناد متواتر از امام حسین علیه‌السلام روایت کرده است: روزی با پدرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و جماعتی به سرزمین بابل می‌رفتیم، یکباره شیر عظیم الجثه‌ای از بیشه‌ای بیرون آمد و به طرف ما آمد، همهٔ جماعت ترسیدند و خواستند فرارکنند، آن شیر نزدیک و نزدیک‌تر شد تا نزد پدرم امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه‌السلام رسید و در مقابل ایشان به سجده رفت و سرش را به خاک مالید و سلام کرد و دست و پای پدرم را بوسید، امام علی علیه‌السلام نیز جواب سلامش را دادندوبه راهشان ادامه دادند.

(۱۶۰)

﴿اقرار کردن شیر به نبوّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام﴾

امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمودند: پدرم از پدران گرامی‌شان از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام از پیامبر عظیم‌الشّان اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند: روزی یکی از اصحاب خاص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که نامش ابوذر غفاری است نزد رسول خدا مشرّف شدند؛ در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند، ابوذر وارد شدند و سلام کردند و عرض‌کردند: یا رسول الله! من یک گله گوسفند دارم که باید دنبال آن بروم؛ امّا دوست ندارم از شما دور شوم و هیچ چوپانی ندارم تا جای خودم بگذارم و می‌ترسم گله‌ام را تنها بگذارم و گرگ، گوسفندانم را بدرد، یا رسول الله! چه کنم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب ایشان فرمودند: ای ابوذر! به گلهٔ خود برس و مواظب آن باش، ابوذر مرخص شد و خداحافظی کرد و دنبال گله‌اش رفت، بعد از هفت روز نزد پیامبر مشرّف شد و سلام کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جواب سلامش را دادند و به او فرمودند: ای اباذر! در این هفت روز چه کاری انجام داده‌ای؟ ابوذر در جواب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: لبیک یا رسول الله! در این هفت روز به چوپانی مشغول بودم؛ امّا امروز چیز عجیبی دیدم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آن چیز عجیب چیست؟ ابوذر عرض کرد: یا رسول الله! من در حالی که نماز می‌خواندم گرگی به گله‌ام حمله ور شد، با خود گفتم: نمازم را ادامه بدهم یا آن را قطع کنم؟ آن گاه نمازم را ادامه دادم، شیطان به ذهنم آمد و به من گفت: ای اباذر! تو کجا هستی؟ گرگ‌ها به گله‌ات حمله‌ور می‌شوند و گله‌ات را پاره پاره می‌کنند و هیچ چیزی در این دنیا برای تو باقی نمی‌ماند که با آن زندگی و امرار معاش‌کنی، به شیطان گفتم: برایم توحید خدا و ایمان به رسول خدا و ولایت برادرش، سرور خلق بعد از ایشان علی بن ابیطالب علیه‌السلام و ولایت

ائمه علیهم‌السلام بعد از ایشان و دشمنی کردن با دشمنان ایشان و دوستی کردن با دوستان ایشان مهم‌تر از گله است. وقتی از حرف زدن با شیطان فارغ شدم و به نمازم ادامه دادم، ناگهان دیدم گرگی آمد و گوسفندی به دندان‌گرفت و با خود برد، بعد از چند لحظه شیری آمد و آن گرگ را دو نصف کرد و آن گوسفند را به جای خودش برگرداند، سپس آن شیر مرا صدازد و گفت: ای اباذر! همانا خدای تبارک و تعالیٰ مرا مأمور کرده است تا مواظب گله‌ات باشم تا وقتی که از نمازت فارغ شوی، هنگامی که نمازم تمام شد آن شیر نزد من آمد و در حالی که من متعجّب و متحیّر بودم به من گفت: ای اباذر! برو نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و به ایشان بگو: همانا خداوند متعال به دوستت اکرام کرده است که حافظ دینش باشد و به من امر فرموده که مواظب گله‌اش باشم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای اباذر! راست گفتند، همانا کسانی که به من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام ایمان بیاورند خداوند در کارها کمکشان می‌کند. بعضی از منافقان که در آن جمع بودند گفتند: این شایعه‌ای بین ابوذر و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است تا ما راگول بزنند، سپس گفتند: ما دنبال ابوذر می‌رویم تا ببینیم آیا آن شیر از گله‌اش محافظت می‌کند یا نه و اگر غیر از این باشد دروغ آنها ثابت خواهد شد، آن‌گاه آنها دنبال ابوذر رفتند و دیدند ابوذر مشغول نماز خواندن است در حالی که یک شیر دور گله‌اش می‌گشت و از گوسفندان او مراقبت می‌کرد تا وقتی که نمازش تمام شد، آن‌گاه آن شیر به ابوذر گفت: تمام گوسفندان تو سالم هستند و رو کرد به منافقان و به آنها گفت: آیا انکار می‌کنید!؟ کسی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام وفاطمه زهرا علیهاالسلام و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام و ائمه اطهار علیهم‌السلام را دوست می‌دارد و جانش را فدای آنها می‌کند و به آنها متوسّل می‌شود خداوند هم او را یاری می‌کند و خدا مرا فرستاده تا از گله‌اش مواظبت کنم و قسم به کسی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیتش را بر عالمیان اکرام کرده و مرا فرمانبردار ابوذر کرده اگر ابوذر به من دستور بدهد شما را به هلاکت برسانم، شما را به هلاکت خواهم رساند و هر کس خدا را از ته قلب به حقّ حضرت محمد و اهل‌بیتش علیهم‌السلام قسم بدهد که خدای تبارک و تعالیٰ برای او دریاها را به روغن و عسل و کوه‌ها را به مشک و عنبر و کافور و ساقه‌های درختان را به زمرّد و یاقوت و زبرجد تبدیل کند، همانا خدای تبارک و تعالیٰ به حق محمد و آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را برای او تبدیل خواهد کرد. وقتی ابوذر نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای اباذر! تو طاعت خداوند را خوب انجام دادی، همانا خداوند شیر صحرا را برای تو مسخر کرد تا از گله‌ات محافظت کند و تو به نمازت ادامه بدهی، به درستی که تو از بهترین کسانی هستی که خدا را در نمازش مدح می‌کند.

﴿سخن گفتن شتر وذکر و ثنای امام علی علیه السلام﴾

سید مرتضیٰ با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: در مسجد جامع کوفه با جمعی از اصحاب نزد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته بودیم، یکباره صدایی از بیرون مسجد بلند شد، آن گاه امام علی به من فرمودند: ای عمار! ذوالفقارم را بیاور، من نیز آن را آوردم و به ایشان دادم، سپس به من فرمودند: ای عمار! بیرون برو و آن مرد را از ظلم‌کردن به زنش منع کن، عمار می‌گوید: از مسجد بیرون رفتم و یک مرد و زن را دیدم که ریسمان شتری راگرفته بودند و هر یک به دیگری می‌گفت که آن شتر مال من است. به آن مرد گفتم: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام تو را از ظلم کردن به این زن نهی می‌کنند، آن مرد با پُررویی گفت: برو به او بگو به کارش برسد و برود دست‌هایش را از خون مسلمانانی که آنها را در بصره کشته است بشوید، حالا نیز می‌خواهد این شتر را از من بگیرد و به این زن دروغگو بدهد. عمار می‌گوید: به مسجد برگشتم و خواستم آنچه مرد گفته بود به حضرت علی علیه السلام بگویم، با تعجب ایشان را دیدم که از مسجد بیرون می‌آمد در حالی که غضب در چهرهٔ مبارکشان دیده می‌شد، آن گاه فرمودند: ای مردک! شتر را به آن زن بده، آن مرد با پُررویی گفت: شتر مال من است، حضرت علی علیه السلام به آن مرد فرمودند: ای لعین، دروغ می‌گویی! آن مرد گفت: چه کسی شهادت می‌دهد که این شتر مال این زن است، علی علیه السلام فرمودند: کسی شهادت می‌دهد که هیچ کس از مردم کوفه او را دروغگو نمی‌پندارند، مرد گفت: اگر آن شاهد، راست بگوید، این شتر را به این زن خواهم داد، پس امام علی روکردند به شتر و فرمودند: ای شتر! به ما بگو مال چه کسی هستی؟ آن گاه به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن شتر به زبان فصیح عربی گفت: ای امیرالمؤمنین وای سرور اوصیا! ده سال است که من مال این زن هستم. سپس امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: این شتر را بردار و مواظب آن باش، آن مرد قبول نکرد وتعرّض کرد، سپس امام علی علیه السلام به خاطر همین او را با ذولفقارش دو نیم کرد و نیز شیخ برسی از عمار بن یاسردر آخر این روایت دربارهٔ سخن گفتن شتر با امام علی علیه السلام این چنین روایت کرده است: امام علی علیه السلام فرمودند: ای شتر! بگو مال چه کسی هستی؟ شتر با زبان فصیح عربی گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! من نوزده سال است مال این زن هستم، آن گاه امام علی علیه السلام به آن زن گفتند: شتر را بردار، سپس مرد تعرّض کرد، آن گاه حضرت علی علیه السلام او را با یک ضربهٔ ذوالفقار دو نیم کردند.

(۱۶۲)

﴿سخن گفتن طفل شش ماهه با امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام﴾

شیخ برسی روایت کرده است: یک روز زنی پسربچهٔ شش ماهه‌اش را بالای پشت بام گذاشت و رفت، پسر بچه، چهار دست وپا رفت تا از پشت بام خارج شد وبه ناودان رسید و از پشت بام دور شد، وقتی مادرش برگشت، پسرش را روی ناودان دید، سپس با سرعت بالا رفت و خواست آن را بگیرد، ولی نتوانست؛ زیرا ناودان دور بود، آن گاه از نرده‌بان بالا رفت؛ ولی باز هم نتوانست؛ زیرا ناودان خیلی بالا بود، پس شروع کرد به شیون کردن، تمام اهل محله جمع شدند و به خاطر آن کودک، گریه می‌کردند، اهل آن کوچه نزد شخصی رفتند و آن را نزد پسر بچه آوردند، وقتی آن شخص آن پسر بچه را دید گفت: من نمی‌توانم این پسر بچه را پایین بیاورم و فقط یک نفر می‌تواند این کار را انجام بدهد و آن شخص کسی نیست مگر علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام وکسی را دنبال آن حضرت فرستادند، آن حضرت آمدند، وقتی آن زن، امام علی‌علیه‌السلام را دید ضجّه زد، امام علی‌علیه‌السلام به آن طفل شش ماهه نگاه کردند و با زبانی با طفل حرف زدند که هیچ کس نمی‌فهمید، سپس آن طفل ساکت شد و امام علی امر فرمودند که یک طفل شش ماهه بیاورند، آن گاه اهل مدینه آن طفل را آوردند، وقتی طفل شش ماهه، آن طفل بالای ناودان را دید با او گفت وگو کرد به زبانی که هیچ کس نمی‌فهمید به جز امام علی‌علیه‌السلام، پس از پایان گفت وگوی آن دو طفل، طفل شش ماهه‌ای که بالای ناودان بود به پشت بام برگشت و تمام اهل مدینه خوشحال شدند و تعجب کردند؛ زیرا تا آن موقع چنین ماجرایی ندیده بودند، آن گاه از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام سؤال کردند و امام علی‌علیه‌السلام در جوابشان فرمودند: وقتی آن طفل مرا دید به من سلام کرد و مرا به لقبم امیرالمؤمنین خطاب کرد، من هم جواب سلامش را دادم، خواستم با او سخن بگویم؛ ولی او را در حدّی ندیدم که بتواند سخن بگوید، به خاطر همین یک طفل شش ماهه به اندازه خودش خواستم، آن گاه طفل دوم با زبان کودکی به طفل اول گفت: ای برادر! به پشت بام برو و قلب پدر و مادر و قبیله‌ات را در مرگت نسوزان، آن گاه طفل اولی در جواب طفل دومی گفت: ای برادر! بگذار بمیرم قبل از این که بالغ شوم و شیطان بر من احاطه کند، طفل دومی گفت: ای برادر! به پشت بام برو، ان‌شاءالله بالغ می‌شوی و از نسلت فرزندی متولّد می‌شود که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، آن گاه آن طفل به کرامت خداوند و به دست امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام برگشت.

(۱۶۳)

﴿حرف زدن شلّاق﴾

در تفسیرامام حسن عسکری علیه‌السلام در مورد آیهٔ «ان الذین کفروا سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یُؤمنون؛ همانا کسانی که کفر کرده‌اند هر چند که آنها را انذار کنی یا انذار نکنی در هر دو صورت آن‌ها ایمان نمی‌آورند.»[۱] این روایت ذکر شده است: روزی مالک بن صیف و ابولبابه عبدالله هنذر و کعب بن اشرف نزد رسول خدا مشرّف شدند، مالک بن صیف گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! می‌خواهم این بساطم به نبوّت تو شهادت بدهد و ابولبابه گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! می‌خواهم شلاقم به نبوّت تو شهادت بدهد و کعب بن اشرف گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! می‌خواهم این خرم به نبوّت تو شهادت بدهد، آن‌گاه بساط مالک بن صیف به اذن خدای تبارک و تعالیٰ شهادت دادو گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهدیا محمد انک عبده و رسول و اشهد ان علی بن ابیطالب وصیک» شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست و تو (ای محمد!) بنده و فرستادهٔ او هستی و علی بن ابیطالب علیه‌السلام وصیّ تو است.

آنها گفتند که این سحر مبین است، آن‌گاه آن بساط به اذن خدای تبارک و تعالیٰ بالا رفت وبر سر مالک بن صیف و دوستانش افتاد، سپس شلاّق ابولبابه نیز به نبوّت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت و امامت امام علی علیه‌السلام شهادت داد، سپس از دست ابولبابه فرار کرد و بر زمین افتاد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابولبابه فرمودند: ایمان بیاور تا نجات یابی و او به امر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد، سپس کعب از ترس، سوار خرش شد و خواست فرار کند، ولی خرش لگد زد و کعب را با سر بر زمین کوبید، سپس آن خر به اذن خدای تبارک و تعالیٰ گفت: مرگ بر بنده‌ای که آیات خدا را می‌بیند و کفر می‌ورزد، آن‌گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کعب فرمودند: ای کعب! این خر از تو بهتر است؛ زیرا خواستی سوارش شوی و او نگذاشت؛ زیرا او ایمان آورده و تو ایمان نیاوردی و دیگر هرگز سوار آن نخواهی شد، آن‌گاه ثابت بن قیس آن خر را از کعب خرید.

(۱۶۴)

﴿سلام کردن درختان و سنگ‌ریزه‌ها و خاک به حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام﴾

ثاقب مناقب با استناد از حنین بن معتبر از امام علی علیه‌السلام روایت کرده است: روزی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا احضار کردند، من نیز نزد ایشان مشرّف شدم، ایشان به من فرمودند: ای علی! به

۱. سورهٔ مبارکه بقره، آیه ۶.

سرزمین یمن برو و بین آنها صلح برقرار کن، عرض کردم: یا رسول الله! آنها جمعیت‌شان زیاد است و قومشان نیز زیاد هستند و من جوان هستم؛ در حالی که بیشتر آنها ریش سفید هستند، پیامبر به من فرمودند: ای علی! هر گاه به بلندی تپه رسیدی با بلندترین صدایت بگو: ای درختان و ای سنگریزه‌ها و ای خاک! محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله برشما سلام می‌رساند، من این کار را کردم ناگهان تمام درختان و سنگریزه‌ها و خاک یک صدا به اذن خدای تبارک و تعالیٰ جواب سلامم را دادند و گفتند: سلام و برکات و رحمت خدا بر رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام وصیّ رسول خدا باد، پس تمام قوم ترسیدند و از اسب‌هایشان پایین آمدند و اسلحه‌هایشان را بر زمین انداختند و به سوی من آمدند و من نیز بین آنها صلح برقرار کردم و برگشتم.

(۱۶۵)

﴿ تسبیح گفتن مُهر نماز در دست مبارک امام علی علیه السلام ﴾

شیخ در امالی با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: روزی با جماعتی در مسجد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، یکباره امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند، سلام کردند و ما نیز جواب سلامشان را دادیم، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان یک مُهر نماز دادند، وقتی آن مهر در دست مبارک امام علی علیه السلام قرار گرفت به اذن خدای تبارک و تعالیٰ گفت: «لا اله الا الله محمدا رسول الله و علی ولی الله و رضیت با الله رباً و بمحمد نبیاً و بعلی بن ابیطالب ولیاً» خدایی جز خدای تبارک و تعالیٰ نیست و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول او و علی‌مرتضیٰ ولی خداست و من راضی شدم به اینکه خدا پروردگارم است و به پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس صلح کند و به یگانگی و پروردگاری خدای تبارک وتعالیٰ راضی باشد از طرف خدای تبارک و تعالیٰ از عذاب آخرت ایمن خواهد شد.[1]

(۱۶۶)

﴿ شهادت دادن بادنجان به ولایت امام علی علیه السلام ﴾

ابن شهر آشوب از کتاب فردوسی از شیرویه دیلمی و کتاب عیون از احمد مؤدب از ابوهریره روایت کرده است: شنیدم رسول الله درباره بادنجان می‌فرمود: بادنجان بخورید همانا در بهشت

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۶۲ و ۶۳، این روایت در بصائر الدرجات نیز ذکر شده است.

جاوید دیده‌ام که به یگانگی خدای تبارک و تعالیٰ و به نبوّت من و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام بر حق شهادت داد و هر کس آن را ناشتا بخورد بادنجان برای او مرض می‌شود و هرکس آن را بعد از ناشتا بخورد، بادنجان برای او دوا می‌شود.

(۱۶۷)

﴿اقرار کردن مار به ولایت امام علی علیه السلام﴾

ابن شهر آشوب از امالی شیخ مفید و نیشابوری از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: مار به وحدانیّت خدای تبارک تعالیٰ و نبوّت من و ولایت وصیّ من و برادرم علی علیه السلام اقرار کرد و این که بهشت جاوید برای امّت من است.

(۱۶۸)

﴿هر چیزی که ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول کند، شیرین خواهد بود﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از قنبر (غلام امام علی علیه السلام) روایت کرده است: در یکی از روزها نزد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته بودم، یکباره مردی وارد منزل امام علی علیه السلام شد و سلام کرد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! دوست دارم خربزه بخورم، سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به من یک درهم دادند و فرمودند: ای قنبر! برو برای ما خربزه بخر، من نیز به فرمان مولایم به بازار رفتم و سه خربزه خریدم و به منزل برگشتم، آن‌گاه یکی از آن خربزه‌ها را چشیدم، مزه‌اش تلخ بود، حضرت به من فرمودند: آن را دور بینداز؛ زیرا این از آتش است و به آتش خواهد برگشت، سپس دومین خربزه را چشیدم، دیدم این خربزه نیز مزه‌اش ترش است، حضرت به من فرمودند: آن را نیز دور بینداز؛ زیرا این از آتش است وبه آتش برخواهدگشت، سپس سومین خربزه را امتحان کردم و آن نیز خراب درآمد، به ایشان عرض کردم: مولای من! این خربزه نیز خراب است، امام علی علیه السلام به من فرمودند: آن را دور بینداز؛ زیرا از آتش است و به آتش خواهدرفت، آن‌گاه برای دومین بار یک درهم به من دادند و فرمودند: برو خربزه بخر، من نیز رفتم و سه خربزهٔ دیگر خریدم و آنها را به خانه آوردم وجلوی ایشان گذاشتم و عرض کردم: مولای من! مرا از قاچ کردن این خربزه‌ها عفو کن؛ زیرا آن سه خربزه را قاچ کردم و هر سهٔ آنها خراب درآمدند، پس شما قاچ کنید، ان‌شاءالله با دست مبارکتان آن خربزه‌ها شیرین شود، حضرت به من فرمودند: ای قنبر! خربزه را قاچ کن؛ زیرا این شخص از طرف خدای تبارک تعالیٰ مأمور است، من یکی از خربزه‌ها را قاچ کردم وچشیدم، مزه‌اش

شیرین بود، عرض کرد: سرورم! این خربزه شیرین است، حضرت علی علیه السلام به من فرمودند: از آن بخور و به ما نیز بده، من از آن خوردم و به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و مهمان ایشان نیز دادم و ایشان میل کردند، سپس مولایم امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای قنبر! همانا خدای تبارک تعالیٰ ولایت اهل بیت علیهم السلام را بر اهل آسمان و زمین از انس وجن ومیوها و غیره عرضه داشت، پس هر چیز که ولایت ما اهل بیت را قبول کرد، شیرین شد و هر چیز که ولایت ما اهل بیت را قبول نکرد تلخ و ترش و خراب گشت ونیز محمد بن یعقوب کلینی از حمدان بن سلیمان روایت کرده است: یک روز نزد امام علی علیه السلام شرفیاب شدم ایشان به من فرمودند: برایمان آب بیاور، من نیز آب آوردم، پس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای ابا سعید! چرا برایمان آبی آوردی که آن آب ولایت ما را انکار کرده است؟ سپس فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ در هر شبانه روز سه بار ولایت ما را بر آبها عرضه می‌کند و وقتی ولایت ما را قبول کند آن آب صاف و شیرین می‌شود و هرگاه قبول نکند، تلخ وشور خواهد شد.

(۱۶۹)

﴿شهادت دادن عقیق﴾

از طریق دو مذهب (شیعه و سنی) با استناد از امام علی علیه السلام روایت شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: روزی از روزها خواستم انگشتر عقیق دست کنم، در همان حال جبرئیل بر من نازل شد و گفت: آیا انگشتر عقیق دست می‌کنی؟ عرض کردم: بله! آن گاه به من گفت: عقیق اولین سنگی است که به یگانگی خدا و نبوّت تو و ولایت علی علیه السلام و امامت فرزندان علی علیه السلام شهادت داد و نیز گفت: بهشت برای شیعیان علی علیه السلام است و نیز از اهل سنن موفق بن احمد در مناقب حضرت امام علی علیه السلام با استناد از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! انگشتر را در دست راست بگذار تا از مقرّبین شوی، پس امام علی علیه السلام عرض‌کردند: یا رسول الله! مقرّبین چه کسانی هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: جبرئیل و مکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام، سپس عرض‌کردند: یا رسول الله! چه انگشتری در دست راستم بگذارم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: عقیق قرمز؛ زیرا آن کوه قرمز، اولین کوهی بود که به یگانگی خداوند متعال و نبوّت من و ولایت و جانشینی تو و امامت وولایت فرزندانت شهادت داد و بهشت جاوید و فردوس اعلیٰ را به دوستان و شیعیان تو و فرزندانت وعده داد.

(۱۷۰)

«حک شدن نام علی علیه السلام روی عقیق»

سید رضی در مناقب مفاخر می‌گوید: شیخ واعظ پدر مجد پسر رشاد از شیخ غزالی روایت کرده است: وقتی مهاجرین خواستند از حبشه به مدینه بازگردند پادشاه حبشه به آنها گفت: من می‌خواهم هدیه‌ای برای پیامبرتان بفرستم، آن گاه چند دانه یاقوت و عقیق داخل کیسه‌ای گذاشت و به آنها داد، سپس مهاجرین خداحافظی کردند و به مدینه بازگشتند و آن هدایا را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادند، ایشان آن هدایا را بین اصحاب تقسیم کردند و هیچ چیزی برای خودشان نگذاشتند به جز یک دانه عقیق، سپس به امام علی علیه السلام روکردند و فرمودند: ای علی! برو نزد نقاش تا آنچه من دوست دارم «لا اله الا الله» روی آن حک کند، امام علی علیه السلام نیز نزد نقّاش رفتند و به او فرمودند: ای نقّاش! آنچه محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله دوست دارد «لا اله الا الله» روی این عقیق و هر آنچه را که من دوست دارم (محمد رسول اللّه) حک کن، نقّاش نیز آن را به دستور امام علی علیه السلام روی عقیق حک کرد و امام علی علیه السلام آن را برداشتند و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتند و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادند، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله عقیق را دیدند، خیلی تعجّب کردند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! آیا به تو نگفتم فقط یک سطر روی آن حک کند، پس چرا این سه سطر است، امام علی علیه السلام در جواب پیامبر صلی الله علیه و آله عرض‌کردند: قسم به آن خدایی که شما را بر حق برگزید، من فقط به نقّاش گفتم دو سطر روی عقیق حک کند، آنچه را که شما دوست داشتید «لا اله الا الله» و آنچه را که من دوست داشتم «محمداً رسول الله» و من از سطر سوم هیچ خبر ندارم، پس در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شد وفرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله! پروردگارت به تو سلام می‌رساند و به تو امر می‌فرماید سلامم را به علی علیه السلام برسان و می‌فرماید: ای محمد صلی الله علیه و آله! تو به علی علیه السلام امر فرمودی آنچه را که دوست داشتی حک کند و علی علیه السلام نیز آنچه را که دوست داشت به نقّاش امر فرمود و ما نیز آنچه را که دوست داشتیم امر فرمودیم «علی ولیّ الله».

(۱۷۱)

«آنچه روی انگشتر عقیق حک شد»

ابن شهر آشوب می‌گوید: ابوالحسن شاذان قمی با استناد از ابی‌بکر همدانی از عکرمه از ابن‌عباس روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله انگشترشان را به امام علی علیه السلام دادندوبه ایشان فرمودند: برو به نقاش بگو که برآن «محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله » حک کند، امام علی علیه السلام نیز انگشتر را برداشتند و نزد نقّاش رفتند و به او فرمودند: روی این انگشتر «محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله » حک کن،

آن‌گاه نقّاش بر آن «محمد رسول الله صلی الله علیه و آله» حک کرد، پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای نقاش! من امر نکردم که برآن «محمد رسول الله صلی الله علیه و آله» بنویس، پس چرا آن را بر آن حک کردی؟ نقاش گفت: این دست خط شما است، پس آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بردند، سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: یا رسول الله! آنچه راکه امر فرمودید به نقّاش گفتم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله آن انگشتر را برداشتند و نگاه کردند و فرمودند: ای علی! به تو گفتم «محمد بن عبدالله» بنویس؛ ولی این «محمد رسول الله» است، امام علی علیه السلام عرض‌کردند: من آنچه راکه فرمودید به نقّاش گفتم؛ ولی او این چنین نوشت و گفت: این دست خط شما است، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله روز دیگر از خواب بیدار شدند و به آن انگشتر نگاه کردند تعجب کردند؛ زیرا در آن «محمد رسول الله صلی الله علیه و آله» و «علی ولی الله علیه السلام» حک شده بود، پس در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شد وعرض کرد: خدای علی اعلیٰ بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: آنچه راکه تو دوست داشتی بر آن نوشته شده است و ما نیز آنچه راکه دوست داشتیم بر آن نوشتیم «علی ولی الله».

(۱۷۲)

﴿به لرزه درآمدن عرش و کرسی﴾

شیخ برسی روایت کرده است: در جنگ خیبر، صفیه[۱] دختر پادشاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، صفیه بسیار زیبا بود، پس وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به او نگاه کردند یک خراش در گونهٔ راست او دیدند و به او فرمودند: ای صفیه! چرا صورتت خراش برداشته است در حالی که تو دختر پادشاه هستی؟ او عرض کرد: وقتی امام علی درِ خیبر را تکان دادند، قلعهٔ خیبر به لرزه درآمد و آنچه در آن بود بر زمین افتاد، در همان لحظه یک تکّه آینه بر گونهٔ راستم افتاد و صورتم را پاره‌کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: وقتی امام علی علیه السلام درِ خیبر را تکان دادند، هفت آسمان وهفت زمین وعرش وکرسی به لرزه درآمدند. در آن روز، شخصی از امام علی علیه السلام سؤال‌کرد: ای ابالحسن! تو سه روز مریض بودی، پس چگونه توانستی درِ خیبر را از جا بکنی؟ حضرت در جوابش فرمودند: با قدرت الهی توانستم این کار را انجام بدهم.

---

۱. صفیه دختر پادشاه قلعه خیبر می‌باشد وقتی که قلعه خیبر را فتح نمودند مسلمین غنائم بردند و پیامبر دختر پادشاه که نامش صفیه بود به عقد خود درآورد و آنرا به غنیمت بردند.

(۱۷۳)
«ذوالفقار امام علی علیه السلام در دست جبرئیل علیه السلام»

شیخ برسی در کتابش آورده است: وقتی امام علی علیه السلام مرحب را با یک ضربه دو نیم کردند و او را به درک واصل کردند، جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که متعجّب بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای جبرئیل! چرا تعجّب کردی؟ جبرئیل علیه السلام عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! وقتی از آسمان هفتم به زمین می‌آمدم به هر آسمانی که می‌رسیدم، تمام فرشتگان آن آسمان یک صدا می‌گفتند: «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» هیچ جوانی نیست مگر علی علیه السلام وهیچ شمشیری نیست مگر ذوالفقار، من از این گفتهٔ فرشتگان متعجّب نیستم؛ امّا تعجّبم در این است وقتی جلّ جلاله به من امر فرمودند که قوم لوط علیه السلام را نابودکنم، من نیز به امر خدای تبارک وتعالیٰ شهرهای آنها را بلند کردم؛ در حالی که آنها هفت شهر از زمین اول تا زمین هفتم بودند و روی یک پر از بال‌هایم گذاشتم وبلندکردم، وقتی آنها را بلند کرده بودم، صدای حاملان عرش را شنیدم که می‌گفتند: ای جبرئیل علیه السلام! ما را نابود کردی ونیز بچه‌هایشان گریه می‌کردند ومن بدون احساس سنگینی، آنها را بلند کرده بودم و منتظر فرمان خدای تبارک وتعالیٰ بودم؛ امّا امروز وقتی امام علی علیه السلام آن ضربه هاشمی را زدند به من فرمان داده شد: ای جبرئیل علیه السلام! ادامهٔ شمشیر علی علیه السلام رابگیر تا زمین را دو نیمه نکند واگر آن را دو نیمه کند، زمین و آنچه در آن هست از بین خواهد رفت، آن گاه من به امر خدای تبارک وتعالیٰ ادامهٔ شمشیر امام علی علیه السلام را گرفتم؛ ولی نتوانستم آن را مهار کنم، به خاطر همین میکائیل علیه السلام واسرافیل علیه السلام به کمکم آمدند ودو بازوی ایشان را گرفتند وبه زور توانستیم شمشیرایشان را مهار کنیم .

(۱۷۴)
«مشرکین در روز جنگ خندق «جنگ احزاب» به هفتاد فرقه تقسیم شدند»

شیخ بررسی با استناد از مقداد روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشتند، روی خندق ایستادند در حالی که شمشیرشان را از خون پاک می‌کردند و شمشیررا در هوا می‌رقصاندند و قرآن تلاوت می‌کردند، سپس شیپور جنگ را به صدا درآوردند و مشرکین به هفتاد فرقه تقسیم شدند و امام علی علیه السلام هر دسته از آنها را مانند گندم درو می‌کردند بدون این که از جایشان تکان بخورند.

(۱۷۵)

﴿مقابلهٔ حضرت علی علیه السلام با لشکر معاویه﴾

سید رضی در عیون معجزات با استناد متواتر از عبدالله بن عباس روایت کرده است: زنان عالم عقیم شدند از این که مانند علی بن ابیطالب علیه السلام بزایند، به خدا قسم رییسی مانند ایشان ندیدم و نشنیدم، به خدا قسم در جنگ صفین ایشان را دیدم در حالی که بالای سرشان عمامهٔ سفیدی بود و چشمانشان مانند چراغ همه جا را نورانی کرده بود و نزد اصحاب و یارانش ایستاده و آماده جنگ بودند، یکباره لشکر معاویه که بیست هزار سواره نظام بودند به عراق رسیدند، مردم عراق وقتی آنها را دیدند ترسیدند و خواستند فرار کنند؛ امّا امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: ای اهل عراق! چرا از اینها می‌ترسید؟! همانا اینها چیزی نیستند مگر اجسام خالی که دل‌هایشان پرواز کرده است و مردان آنها مانند ملخ‌هایی هستند که باد آنها را از این جا به آن جا می‌برد و طناب‌های شیطان بر گردن آنها گره خورده است و این لشکر مانند ملخ‌هایی هستند که باد آنها را پراکنده می‌کند، پس، از آنها نترسید و آرام باشید و شمشیرهای خود را از قلاف‌ها بیرون بیاورید قبل ازاین که شما را بکشند و از فرار کردن در مقابل آنها خجالت بکشید، همانا شما به کمک خدا و پسر عموی رسول خدا آنها را شکست خواهید داد، پس هرکس با من نیایدو فرار کند در روز حساب جایش در آتش است، به برادرانتان نگاه کنید در یک قدمی مرگ هستند و شیطان آنها را گول زده است، اگر فرار کنید به شما حمله‌ور می‌شوند وشما را می‌کشند وباطل بر حق پیروز می‌شود، پس اگر می خواهید حق بر باطل پیروز شود از جای خود تکان نخورید و فرار نکنید، سپس ایشان به سوی دشمن حمله‌ور شدند، وقتی به لشکر معاویه رسیدند آنها را دور زدند ومن چیزی ندیدم به جز بدن‌های بی‌سر وسرهای پراکنده ودست و پاهای قطع شده، سپس پیش ما آمدند وفرمودند: با آنها بجنگید، همانا آنها هیچ ایمانی ندارند، ان‌شاء الله از بین می‌روند.

روایت شده است که تعداد اندکی فرار کردند و با هجران واندوه پیش معاویه رفتند، وقتی معاویه آنها را دید تعجب کرد؛ زیرا آنها تک بودند و هیچ کس مانند آنها لشکری نداشت، پس به آنها گفت: لشکر چه شده است؟! سپس از آن چند نفر که فرار کرده بودند سؤال کرد: علی علیه السلام را چگونه دیدند ؟ هر نفر از آنها در جواب می‌گفت: من وقتی خواستم فرار کنم رویم را از هر طرف که برگرداندم علی علیه السلام را دیدم، سپس معاویه با تعجب به آنها گفت: وای بر شما! علی علیه السلام یک نفر است در حالی که شما بیست هزار نفر بودید و هر یک از شما علی علیه السلام را در مقابل خود دیدید.

(۱۷۶)
﴿مرد یهودی روی آب راه می‌رفت﴾

شیخ برسی از عیون اخبارالرضا روایت کرده است: یک روز امام علی علیه‌السلام از کنار یک یهودی گذشتند و آن یهودی با اسبش (بدون این‌که اسبش وارد آب شود یا خیس شود) از رود عبور می‌کرد، پس در همان لحظه امام علی علیه‌السلام را صدا زد و عرض کرد: ای آقا! اگر این چیزی که نزد من است نزد شما بود، چکار می‌کردید؟ امام علی علیه‌السلام در جوابش فرمودند: در جایت بایست، سپس روی آب ایستاد و آن یهودی میخ کوب شد، امام علی علیه‌السلام نزد او رفت، آن‌گاه یهودی به امام علی علیه‌السلام گفت: ای جوان! چه چیزی گفتی که آب برایت مانند سنگ شد؟ امام علی علیه‌السلام در جوابش فرمودند: تو چه چیزی گفتی که از آب عبور کردی؟ آن یهودی در جواب حضرت گفت: من اسم وصیّ پیامبر اسلام علی علیه‌السلام را بر زبان آوردم و از آب عبورکردم، پس امام علی علیه‌السلام فرمودند: من همان وصیّ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم، آن‌گاه آن یهودی گفت: حقّ است و اسلام آورد.

(۱۷۷)
﴿سنگی که با گفتن نام مبارک امام علی علیه‌السلام به طلا تبدیل شد﴾

شیخ برسی با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: روزی نزد مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام مشرّف شدم، در حالی که غمگین و ناراحت بودم، حضرت علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای عمار! چرا تو را نگران و غمگین می‌بینم؟ عرض کرد: مولای من! قرض زیادی دارم و طلبکاران طلبشان را از من می‌خواهند و چیزی ندارم به آنها بدهم، آن‌گاه ایشان به سنگی اشاره کردند و فرمودند: برو آن سنگ را بردار و قرضت را بده، عرض کرد: مولای من! این سنگ است، چطور ممکن است؟ ایشان فرمودند: اسمم را به حق بخوان، آن سنگ طلا خواهد شد، عمار می‌گوید: اسم مبارکشان را به حق خواندم و آن سنگ، طلا شد، آن‌گاه به من فرمودند: حاجت خود را از آن بردار و قرضت را بده، عرض کرد: چطور از آن بردارم؟ به من فرمودند: ای ضعیف! خدا را به حق اسمم بخوان، آن‌گاه آن سنگ نرم می‌شود، به درستی که خدا به حق اسم من آهن را برای داوود نرم کرد، پس به حقّ اسم مبارکشان از خدا خواستم و آن سنگ نرم شد و حاجتم را برداشتم، سپس به من فرمودند: ای عمار! به حق اسمم از خدا بخواه تا باقی ماندهٔ آن به سنگ تبدیل شود، من نیز به حقِ اسم مبارکشان از خدا خواستم و دوباره آن طلا به سنگ تبدیل شد.

(۱۷۸)

﴿تبدیل شدن مُهر نماز به جواهر گران‌بها﴾

شیخ راوندی در کتاب خوائج از عمر بن عزیز از ثمالی روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودند و مردم دور ایشان حلقه زده بودند، آن‌گاه یکی از اصحاب ایشان عرض‌کردند: من تعجب می‌کنم که دنیا نزد دشمنان شما است! حضرت علی علیه السلام در جوابش فرمودند: اگر دنیا را می‌خواستیم آن را به هیچ کس نمی‌دادیم، سپس یک مشت از مُهر نماز مسجد را برداشتند و دست مبارکشان را برای ما بازکردند وبه ما فرمودند: چه چیزی در دستم می‌بینید؟ نگاه‌کردیم و عرض‌کردیم: بهترین جواهرات دنیا در دست شما است، سپس به ما فرمودند: اگر ما دنیا را می‌خواستیم برایمان می‌ماند؛ ولی ما دنیا را نمی‌خواهیم، سپس آن جواهرات را پرتاب کردند و آنها به مُهر نماز تبدیل شدند.

(۱۷۹)

﴿تبدیل شدن یک تکّه سنگ به سیب﴾

سید مرتضیٰ با استناد از امام رضا علیه السلام روایت کرده است: روزی صعصعة بن صوحان مریض شد، آن‌گاه امام علی علیه السلام با جمعی از اصحاب به عیادت او رفتند، صعصعه خیلی خوشحال شد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: برای برادرانت افتخار است که به عیادت تو آمده‌اند، سپس به تکّه سنگی که وسط اتاق بود نگاه کردند و به یکی از اصحابش فرمودند: آن تکّه سنگ را پیش من بیاور، او آن را آورد و به امام علی علیه السلام داد، حضرت علی علیه السلام آن را گرداند و یکباره به میوه‌ای تبدیل شد. حضرت علی علیه السلام به یکی از اصحابش فرمودند: آن میوه را بین خودتان تقسیم کنید و به صعصعه نیز بدهید و یکی نیز به من بدهید، آن شخص این کار راکرد و آن بِهْ را تکّه تکّه کرد و بین خودشان تقسیم کرد و یک تکّه به صعصعه داد و صعصعه آن را خورد و تکّه‌ای نیز به امام علی علیه السلام داد، سپس امام علی علیه السلام آن تکّه بِهْ را در دست خود گرداندند و به سیب تبدیل شد، آن‌گاه به یکی دیگر از اصحاب خود فرمودند: آن را تکّه تکّه کن و بین خودتان تقسیم کن و تکّه‌ای به صعصعه و تکّه‌ای به من بده، آن شخص نیز این کار راکرد وصعصه از آن سیب خورد، سپس امام علی علیه السلام آن تکّه سیب را در دست خود گرداندند و آن را در حیاط خانه انداختند و به سنگ تبدیل شد، سپس صعصعه نشست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! مرا شفا دادی و ایمان من و ایمان یارانت را استوارتر کردی رضی الله عنه.

(۱۸۰)

﴿نجات دادن خانوادهٔ دوست و محبّ آن حضرت علیه السلام﴾

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: روزی یکی از دوستان امام علی علیه السلام که در شام بود برای ایشان نامه‌ای با این مضمون نوشت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! من با خانواده‌ام هستم، اگر از شهر خارج شوم و آنها را تنها بگذارم،می ترسم حاکم شهر آنها را تصاحب کند، من دوست دارم به یارانت ملحق شوم و در رکاب شما بجنگم، به فریادم برس، امام علی علیه السلام در جواب نامه‌اش چنین نوشتند: خانواده و اموالت را جمع کن و بر هر یک از آنها صلوات بفرست، سپس بگو: بارالها! اینها همه در نزد تو به امر بنده و علی بن ابیطالب علیه السلام امانت است، سپس بلند شو و به سوی من بیا، آن مرد به دستور امام علی علیه السلام خانواده و اموالش را جمع کرد و بر یکایک آنها صلوات فرستاد و دعا کرد و بعد به طرف امام علی علیه السلام حرکت کرد، آن‌گاه خبرِ فرارِ آن شخص به گوش معاویه رسید، معاویه هم دستور داد خانواده‌اش را بکشند و اموالش را غارت کنند، آنها رفتند در حالی که خداوند متعال شخصی شبیه عیال او را به آنها نشان داد، سپس نوکرهای یزید بن معاویه به او گفتند: اموالش را بردیم و خانواده‌اش را به بازار فرستادیم تا آنها را بفروشند، پس وقتی دزدها خواستند اموال آن مرد را بدزدند خدای تبارک و تعالیٰ اموالش را به مار و عقرب تبدیل کرد و چند نفر از دزدها به هلاکت رسیدند، وقتی آن مرد به کوفه رسید نزد امام علی علیه السلام رفت، حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: آیا دوست داری خانواده‌ات پیش تو بیایند؟ عرض کرد: بله سرورم! سپس امام علی علیه السلام دعا کردند: بارالها! خانوادهٔ این مرد را نزد او بیاور. در همان لحظه خانوادهٔ آن محبّ، نزد او آمدند در حالی که همهٔ آنها سالم بودند و هیچ کم و کسری در اموالش نبود، سپس اتفاقی که برای آنها افتاده بود برای مرد تعریف کرد و امام علی علیه السلام فرمودند: خداوند متعال آیاتش را به بعضی از مؤمنین نشان می‌دهد تا ایمانشان استوارتر شود و به کفّار نشان می‌دهد تا به آن کفر بورزند و انکار کنند و خداوند برایشان عذاب بفرستد.

(۱۸۱)

﴿تبدیل شدن کوه‌ها به نقره﴾

در تفسیر امام حسن عسگری علیه السلام از امام موسیٰ کاظم علیه السلام روایت شده است: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی بودند که با ایشان از این که امام علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده بود مخالفت می‌کردند، پس جبرئیل علیه السلام در همان زمان بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شدند و فرمودند: ای محمد! خداوند به

تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: کسانی که با تو مخالفت کردند از این که علی علیه‌السلام را جانشین خود قرار دادی همراه علی علیه‌السلام از مدینه خارج کن، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مخالفین فرمودند که از مدینه خارج شوند و به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام نیز امرفرمودند که با آنها از مدینه بیرون برود و به ایشان فرمودند: در پایه کوه‌های مدینه مستقر شو، همانا که خداوند تو را بر آنها پیروز می‌کند، اگر آنها از دستورات تو اطاعت کردند برای آنها خوب است؛ زیرا در بهشت جاوید خداوند، قدم خواهندزد و تا ابد با خوشحالی و سرور در آن خواهندماند و اگر از دستورات تو سرپیچی کردند برایشان بد خواهد شد؛ زیرا در آتش جهنم تا ابد در عذاب خدا خواهند ماند، سپس روکردند به آن جماعت و فرمودند: بدانید! اگر علی علیه‌السلام را اطاعت کنید به سعادت اخروی خواهیدرسید واگر سرپیچی کنید به عذاب جهنم مبتلا خواهیدشد و در آن، جاوید می‌مانید، همانا خدا شما را می‌بیند، سپس روکردند به امام علی علیه‌السلام وبه ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! پروردگارت را به حق محمد و اهل بیتش علیهم‌السلام قسم بده واز خداوند بخواه کوه‌ها را به آنچه دوست داری تبدیل کند. وقتی آنها به جای مورد نظر رسیدند، امام علی علیه‌السلام پروردگار را به حق محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قسم دادند و از ایشان خواستند که کوه‌ها را به نقره تبدیل کنند، پس به اذن خدای تبارک وتعالیٰ تمام کوه‌ها به نقره تبدیل شدند و یک صدا گفتند: ای علی علیه‌السلام! ای وصیّ رسول خدا! همانا خداوند متعال ما را به تو بخشیده است، هر وقت دوست داشتی ما را صدا بزن تا در راه خدا انفاق شویم، سپس کوه‌ها از نقره به طلا تبدیل شدند و همان گفته‌ها را تکرار کردند، سپس به مشک و عنبر وکافور و به جواهرات دیگر تبدیل شدند و به هر چیزی که تبدیل می‌شدند به امام علی علیه‌السلام می‌گفتند: ای اباالحسن علیه‌السلام! ای وصیّ رسول خدا! خدای تبارک و تعالیٰ ما را مسخّر شما قرار داده است، پس هر زمان که دوست داشتی ما را صدا بزن تا شما را اجابت کنیم و ما به هر چیزی که دوست داشتی تبدیل می‌شویم، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: خدا را به حق محمد و آل محمد علیهم‌السلام بخوان که تو بعد از من سیّد و سرور هستی و با دعای تو درختان به مردان مسلّح و سنگ‌ها به شیر وببر و پلنگ و افعی تبدیل می‌شوند، پس امام علی علیه‌السلام به حق محمد و آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از خدای تبارک وتعالیٰ خواستند و به اذن خدای تبارک وتعالیٰ تمام درختان وکوه‌ها از مردان اسلحه به دست پُر شد که قدرت هر نفر از آنها برابر با ده هزار نفر بود و سنگ‌ها به شیر و پلنگ و افعی تبدیل شدند و تا چشم می‌دید فقط مردان اسلحه به دست و شیر و پلنگ و افعی دیده می‌شد و همهٔ آنها یک صدا می‌گفتند: ای علی علیه‌السلام! ای وصیّ رسول! خدای تبارک وتعالیٰ ما را مسخّر تو قرار داده و به ما امر فرموده که وقتی ما را صدا زدی جوابت را بدهیم و از شما اطاعت کنیم، ای علی علیه‌السلام! ای وصیّ رسول خدا! همانا شما نزد خدا شأن ومنزلت

عظیمی دارید، اگر بخواهید دور زمین به یک شکل باشد همان طور می‌شود یا آسمان را به زمین برسانید یا زمین را به آسمان برسانید می‌توانید انجام بدهید یا اگر دوست داشته باشید آب‌های شور دریا به آب شیرین یا روغن و غیره تبدیل خواهند شد یا اگر دوست داشته داشته باشید دریاها به خشکی و خشکی‌ها به دریاها تبدیل می‌شوند، پس، ازکسانی که با تو بیعت نکردند و با تو مخالفت کردند نترس، همانا آنها در این دنیا نیستند مانند کسانی که اصلاً در دنیا نبوده‌اند و نیز در آخرت نیست ونابود خواهند شد، ای علی(ع)! آن کسی که به آنها مهلت داده تا با تو مخالفت کنند همان کسی بود که به فرعون و اوثاء و نمرود و هر کس که گفته من خدای بزرگ هستم، همانا خداوند، تو و آنها را برای دار فنا خلق نکرده بلکه برای دار بقا خلق کرده است؛ زیرا شما از این جهان به جهان دیگر منتقل می‌شوید وخداوند می‌خواهد فضل وشرفِ تو بر آنها ثابت شود واگر بخواهد آنها را هدایت می‌کند، آن گاه وقتی جماعت حرف‌های کوه‌ها و غیره را شنیدند دل‌هایشان بیمار شد وبه امام علی(ع) ایمان آوردند و به خاطر همین خدای تبارک و تعالیٰ این آیه را نازل کرد: «فی قلوبهم مرضٌ[1]» سپس کوه‌ها وغیره یک صدا گفتند: ما با شما بیعت کردیم، هر زمان که دوست داشتی ما را صدا بزن.

(۱۸۲)

﴿مستجاب شدن دعای سلمان فارسی(رض)﴾

در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آمده است: یک روز جماعتی از یهود، سلمان فارسی(رض) را اذیّت و آزارکردند و سلمان آنها را تحمّل کرد، آنها ساحر بودند، پس به سلمان فارسی گفتند: از خدا بخواه تا تو را از دست ما آزاد کند و ما را به هلاکت برساند؛ البته اگر از راست گویان هستی و خدا دعایت را مستجاب می‌کند. بحق محمد و آل محمد(ع) سلمان(رض) به آنها گفت: من دوست ندارم خدای تبارک و تعالیٰ شما را به هلاکت برساند، شاید کسانی بین شما باشند که هدایت شوند، پس از خدا می‌خواهم هر کس راکه دوست دارد به هلاکت برساند. آنها به سلمان گفتند: ای سلمان! بگو: بارالها! برای هر کسی که می‌شناسی تا حد مرگ عذاب برسان، به درستی که دعایت مستجاب نمی‌شود، یکباره دیوار خانهٔ سلمان باز شد و پیامبر(ص) را دیدند که به سوی آنها می‌آمد، پس پیامبر(ص) به سلمان فرمودند: ای سلمان! آنها را نفرین کن، بدرستی بین آنها هیچ کس ایمان نمی‌آورد سلمان نیز به یهود فرمود: از من چه می‌خواهید تا شما را نفرین کنم ؟ آنها در جوابش

---

۱. سوره مبارکه احزاب آیه ۱۲.

گفتند: از خدا بخواه شلاّق ما را به افعی دو سر تبدیل کند و ما را ببلعد، سلمان نیز آنها را نفرین کرد، پس هیچ شلاّقی نماند مگر این‌که به افعی دو سر تبدیل شد، همان‌طور که خواسته بودند، آن گاه افعی اول سر شخص و افعی دوم دست راست شخص را که در آن شلاق بود بلعید و همهٔ استخوان‌های آنها را خرد کردند، آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که در مسجد با جماعتی از مسلمانان نشسته بودند به آنها فرمودند: خداوند متعال برادرتان را بر یهود پیروز گرداند، پس بلند شوید و برویم و آن افعی هایی را که خداوند سلمان را به وسیلهٔ آنها پیروز گرداند ببینیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاستند در حالی که جماعتی از انصار و مهاجرین همراه ایشان بودند و از خوشحالی در جای خود نمی‌توانستند بمانند و سرود پیروزی می‌خواندند، وقتی یهودیان داستان افعی‌ها را شنیدند، ترسیدند. هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک آن خانه رسیدند، افعی‌ها از خانه به کوچه‌های مدینه آمدند، در حالی که مدینه کوچک بود و جای آن همه افعی‌ها را نداشت، پس به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن کوچه وسعت یافت و تمام افعی‌ها در آن، جا می‌گرفتند و حرکت کردند تا به مرکز شهر رسیدند، آن‌گاه با یک صدا گفتند: «السلام علیک یا محمد یا سید الاولین والاخرین وسلام علیک یا علی یا سید الوصیین وسلام علی ذریة الطیبین الطاهرین الذین جعلو علی الخلایق قوامین ونحن سیاط هولاء المنافقین قلبنا الله افاعی بدعاء هذا المومن سلمن» سلام بر تو ای محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، سرور اولین و آخرین و سلام بر تو ای علی علیه‌السلام ای سرور اوصیا و سلام بر ذریهٔ طیبین و طاهرین و کسانی که قانونگذار آفریده‌ها و ما شلاق‌های این منافقان هستیم که خداوند ما را با دعای این مؤمن مسلمان، به افعی تبدیل کرد، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خدا را شکر می‌گویم که از امّتم مستجاب‌الدعوه داریم که شلاق‌ها را به وسیلهٔ دعایش به اذن خدا افعی کرد، آنگاه افعی‌ها عرض‌کردند: یا رسول الله! دعا کن که ما از افعی های جهنم باشیم تا آنها را عذاب بدهیم؛ مانند این بار که در دنیا از آنها انتقام گرفتیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمودند: همانا شما به جهنم سفلیٰ خواهید رفت؛ ولی اول باید تمام اجزای این منافقان را از شکم‌هایتان بیرون بیندازید تا این قوم، آنها را ببینند و برایشان عبرت شود و مؤمنان ایمان بیاورند و یقین پیدا کنند و بگویند که اینها به وسیلهٔ دعای دوست پیامبر (سلمان رضی‌الله‌عنه) به این روز دچار شدند، همانا سلمان رضی‌الله‌عنه از مؤمنان است، سپس افعی‌ها اجزای آن منافقان را از شکم خود خارج کردند وخانوادهٔ آن‌ها آمدند و آنها را دفن‌کردند و به خاطر این معجزه، عدّهٔ زیادی از کافران و منافقان ایمان آوردند و عدّه دیگری از منافقان و کافران گفتند: این سحر آشکار است، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد سلمان رضی‌الله‌عنه رفتند و فرمودند: ای بندهٔ خدا! تو از برادران مؤمن ما و از دوستان داخل قلب‌های فرشتگان مقرّب درگاه خداوند باری تعالیٰ هستی، دوستی تو در نزد آنها در ملکوت آسمان‌ها و

حجاب و عرش خدا و کرسی و غیره است و مثال پاداش تو مانند خورشید است که می‌درخشد و هیچ ابری آن را در برنگرفته است که تو از افاضل مدح شدهٔ آنها هستی و کسانی که ایمان می‌آورند.

(۱۸۳)

﴿سخن گفتن لباس و کفش‌ها با امام علی علیه السلام﴾

امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: خداوند متعال خطاب به یهود فرمودند: ای یهود! به همان چیزی که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کردم به نبوّتش و امامت برادرش و عترت طاهرین ایشان ایمان بیاورید، سپس فرمودند: قبل از این که خدای تبارک و تعالیٰ این فرمان را از طریق پیامبر صلی الله علیه و آله به یهود برساند آن را در کتاب مقدسشان (تورات) ذکر کرده و فرموده است: محمد صلی الله علیه و آله سرور و پادشاه پیامبران است و خدا ایشان را به وسیله وصیّش که سرور و پادشاه اوصیا و جانشین پیامبر پروردگار جهانیان و شکافنده امت (مؤمن و کافر) و در شهر علم و حکمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصیّ رسول رحمت علی بن ابی طالب علیه السلام نصرت می‌دهد، سپس فرمودند: آیاتم را ارزان نخرید به خاطر منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام.

سپس فرمودند: چرا دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام را پنهان می‌کنید و نادیده می‌گیرید و به آنها عمل نمی‌کنید؟ به درستی که شما باید نبوّت رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و جانشین او امام علی علیه السلام بعد از ایشان را قبول کنید و باید به ایشان ایمان بیاورید و در آن خیانت نکنید.

آنها گفتند: ما می‌دانیم که محمّد بن عبدالله رسول خدا است و علی مرتضیٰ وصیّ او است؛ ولی آنها این دو نفر نیستند و با دست به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام اشاره کردند.

یکباره خدای تبارک و تعالیٰ لباس‌هایشان را به زبان درآورد و هر یهودی که لباس در تن داشت لباس او به او می‌گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا! به درستی که او پیامبر صلی الله علیه و آله و این علی علیه السلام وصیّش است و اگر خدای تبارک و تعالیٰ به ما اجازه می‌داد شما را کتک می‌زدیم و شما را در آب غرق می‌کردیم و به قتل می‌رساندیم.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: و اگر خدای تبارک و تعالیٰ به آنها مهلت داده به خاطر این است که از نسل‌هایشان ذریه پاک و مؤمن خارج می‌شود و اگر بخواهد آنها را عذاب بدهد عذابشان خیلی سخت و دردناک است.

(۱۸۴)
﴿سخن گفتن کوه‌ها و سنگ‌ها و سنگریزه‌ها و خاک‌ها با امام علی علیه‌السلام﴾

امام حسن عسکری علیه‌السلام از امام علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تجارت کردن را ترک کردند و به رزق و روزی‌هایی که خداوند متعال به وی داده بود می‌پرداخت، او به کوه نور در غار حرا می‌رفت و آثار رحمت خداوند و انواع عجایب ومخلوقات خداوند را مشاهده می‌کرد ودر آن جا به عبادت خداوند مشغول می‌شد، این عادت، چهل سال طول کشید.

سپس خداوند متعال به ایشان ودلشان نگریست ودید که قلب ایشان افضل و خاشع‌تر و خاضع‌تر از تمام قلب‌ها است، به خاطر همین درهای آسمان را به روی ایشان باز کرد و به ملائکه اجازه داد به زمین فرود آیند ومحمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها نگاه می‌کردند، سپس به روح امین طاووس فرشتگان که از نور می‌درخشید امر فرمود و او نیز به زمین فرود آمد وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تکان داد وبه ایشان گفت: «یا محمد! اقراء باسم ربک الذی خلق خلق الناس من علق اقراء...» ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! بخوان به اسم پروردگارت، پروردگاری که انسان را از علق آفرید، بخوان... سپس خداوند به ایشان وحی نمود و ایشان را بالا برد وایشان از کوه پایین آمد و همان جا از عظمت خدای تبارک وتعالیٰ بی‌هوش شد، وقتی به هوش آمد بر شدّت نگرانی‌اش افزوده شد؛ زیرا قوم قریش قبول نمی‌کردند که از طرف خداوند به پیامبری برگزیده شده است واگر ایشان به آنها می‌گفت که خداوند مرا به پیامبری برگزیده است وبرمن وحی شده است، می‌گویند این جنون گرفته و شیطان بر او احاطه کرده است واز اول کم عقل بوده؛ که خداوند ما را قبول نمی‌کند (بت) پس به خاطر همین خدای تبارک وتعالیٰ خواست سینه‌اش را باز کند واز گفته‌های قریش وغیره در امان باشد، آن گاه کوه‌ها و درختان و سنگ‌ها و سنگریزه‌ها را به اذن خود به سخن درآورد و گفتند: سلام بر تو ای محمد! سلام بر توای ولی خدا! سلام بر تو ای رسول خدا! بشارت بده، همانا خداوند متعال به تو فضیلت وزینت داده و بر همهٔ آفریده‌ها از اول تا آخر اکرام کرده است، ای محمد! از این که به تو بگویند دروغگو یا مجنون ناراحت نباش، همانا خداوند متعال به تو معجزه خواهد داد و درجات تو را بالا می‌برد و دوستانت را به وسیلهٔ علی علیه‌السلام از دشمنانت جدا می‌کند و به زودی چشمانت به خاطر دخترت فاطمه نورانی می‌شود و به زودی از آن دو (علی وفاطمه) حسن علیه‌السلام وحسین علیه‌السلام دو سرور جوانان بهشت به وجود می‌آیند ودر آینده دین تو را در دنیا رواج می‌دهند و به زودی دوستانت ودوستان علی علیه‌السلام زیاد می‌شوند و پرچم حمد را به دست تو می‌دهند و تو آن را به علی علیه‌السلام می‌دهی و او آن را بلند خواهدکرد واز زیر آن تمام پیامبران و اوصیا و صدیقان و شهدا عبور می‌کنند و علی علیه‌السلام رهبر آنها است و آنها را به بهشت راهنمایی می‌کند، آن گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خلوت خود فرمودند: پروردگارا! علی

بن ابیطالب علیه السلام کیست که من را به ایشان و به فرزندان علی علیه السلام وعده نمودی در حالی که ایشان کودکی بیش نیست و او پسر عموی من است. هر موقعی که پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون می‌رفتند امام علی علیه السلام نیز با ایشان بیرون می‌رفتند تا وقتی که خداوند متعال ترازوی جلال را پایین می‌آوردند و ایشان را در یک کفه قرار می‌دادند، سپس در روز قیامت مثال علی علیه السلام و تمام آفریده‌ها را بر کفهٔ دیگر ترازو گذاشت و پیامبر صلی الله علیه و آله همهٔ آنها را از ترازو پایین آورد وخدای تبارک وتعالیٰ علی بن ابیطالب علیه السلام را بر یک کفهٔ ترازو و تمام شیعیان آن حضرت را بر کفهٔ دیگرِ ترازو قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و آله با چشمان خود امام علی علیه السلام و تمام آفریده‌ها را دیدند، آن گاه به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی شد: ای محمد صلی الله علیه و آله! این علی بن ابیطالب علیه السلام شمشیر من است که دین اسلام به وسیلهٔ آن بر امّت تو استوارتر می‌گردد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: در همان لحظه بود که خدای تبارک وتعالیٰ سینه‌ام را بازکرد و رسالتم را بر من عرضه کرد و مشکلی را از من بر طرف کرد و به وسیلهٔ ایشان جنگ با دشمنان وقریش را برایم آسان کرد.

(۱۸۵)

﴿سخن گفتن طومار عبدالله بن سلام یهودی﴾

امام حسن عسکری علیه السلام از علی بن الحسین زین‌العابدین علیه السلام روایت کردند که فرمودند: روزی عبدالله بن سلام یهودی در مورد مسائلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز جوابش را دادند، سپس او عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و آله! مسئله بزرگی است که باید از جانشین تو که دین اسلام را بعد ازتو به پایان می‌رساند وعدالت خود را اجرا می‌کند و امانت تو را می‌دهد و آیات خدا را تفسیر می‌کند بپرسم، سپس رسول خدا فرمودند: آنها اصحاب من هستند، آنها تو را نزد نور درخشان ودایرهٔ عزتم و ولی عهدم می‌برند، همانا طومارت برای او شهادت خواهد داد که او وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله است، آن‌گاه عبدالله بن سلام نزد اصحاب رسول خدا رفت وامام علی علیه السلام را دید در حالی که نشسته بودند و چهرهٔ ایشان می‌درخشید به طوری که خورشید را از نور چهره‌اش پنهان‌کرده بود، وقتی به آن جا رسید، طومار و اعضای بدنش به اذن خدای تبارک وتعالیٰ به سخن درآمدند و گفتند: ای ابن سلام! این علی بن ابیطالب علیه السلام است که خداوند برای دوستان او بهشت و برای دشمنان او جهنم را آفریده است وایشان دین خدا را در همهٔ جهان رواج می‌دهد، پس در کنار کفر مردم به ولایتش تمسّک کن واگر تمسّک کنی به سعادت اخروی خواهی رسید وثابت قدم می‌شوی، سپس عبدالله بن سلام عرض کرد: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده

ورسوله المصطفی وامینه المرتضیٰ وامیره علی جمیع الوری واشهد ان علیاً اخوه و وصیّه القائم با امره ومنجز لعد له المؤدی لامانه المومن الایاته وبیانه الدافع الاباطیل بولائله ومعجزاته واشهد انکما اللذان بشربکما موسی بن عمران من قبله من دانییه ودل علیکما المختارون من الانبیاء» شهادت می‌دهم خدایی جز خدای یکتا و یگانه نیست، او هیچ شریکی ندارد ومحمد بنده وفرستاده و منتخب شده و امین او است و پادشاهی در جمیع امور از آن او است و شهادت می‌دهم علی علیه السلام برادر و وزیر و وصیّ او است، قائم به امرش بعد از او و برپا کنندهٔ عدلش و نگهدارندهٔ امانتش و تفسیر کننده آیات وبیاناتش و دفع کنندهٔ باطل‌ها به وسیلهٔ دلایل ومعجزاتش است و شهادت می‌دهم شما دو نفر (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) کسانی هستید که حضرت موسیٰ علیه السلام و پیامبران قبل از ایشان، آمدن شما را بشارت داده‌اند، سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: همانا حجّتم تمام و علت‌ها آشکار شد وعذرها قطع شد وهیچ عذری نزد من نیست، اگر از پیش شما رفتم و به شما ایمان نیاوردم، هیچ خیری نزد من نیست.

(۱۸۶)

﴿سخن گفتن جوارح به اذن خدای تبارک وتعالیٰ﴾

امام حسن عسکری علیه السلام از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند: یک روز جماعتی از یهود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرّف شدند و به ایشان عرض‌کردند: ای محمد صلی الله علیه و آله! چرا ما را به چیزی دعوت می‌کنی که در دل‌هایمان خلاف آن است و می‌گویی من فرستادهٔ خدا هستم و بر شما حجت دارم، ما تو را قبول نمی‌کنیم، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر با من لج ودشمنی کنید، همانا با پروردگار عالمین لج و دشمنی کرده‌اید، به درستی که کتاب‌ها وجوارح شما به نبوّتم وولایت برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام شهادت خواهندداد، آنها گفتند: این کارِ دروغگویان است و می‌خواهی با شهادت دادن جوارحمان، نبوّتت را ثابت کنی؛ ولی تو از دروغگویان هستی، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! از جوارحشان بخواه تا شهادت بدهند، پس امام علی علیه السلام از جوارح آنها خواستند تا شهادت بدهند و آنها نیز به نبوّت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وولایت امام علی علیه السلام شهادت‌دادند، سپس یهود گفتند: شما با زبان خود این حرف‌ها را زدید تا بگویید جوارح ما این کار را کرده‌اند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: این جماعت از کسانی هستند که خدای تبارک و تعالیٰ درباره آنها فرموده: «ان الذین حقت علیهم کلمه ربک لا یومنون و مو جائتم کل ایه» همانا کسانی که کلمه پروردگارت بر آنها نشان داده شود و ایمان نیاورند هر آیاتی که از طرف خدا به آنها

نشان داده شود ایمان نمی‌آورند، سپس ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! آنها را نفرین کن تا خدای تبارک وتعالیٰ آنها را به هلاکت برساند، پس امام علی علیه‌السلام آنها را نفرین کردند و هر جوارحی که به نبوّت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت امام علی علیه‌السلام اقرار کرده بود از بین نرفت و آنها در همان جا به هلاکت رسیدند.

(۱۸۷)

﴿شفا دادن جُذام، پیسی و غیره﴾

امام حسن عسکری علیه‌السلام در تفسیرش در مورد این آیه (ولن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم)[۱] از امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت کرده‌اند: یک روز جماعتی نزد رسول خدا آمدند وعرض‌کردند: ای محمد! تو از مؤمنان مخلص خدا هستی و دعای شما اجابت می‌شود و علی علیه‌السلام برادر و وصیّ تو است که افضل و سرور آنها است، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: بله! سپس آنها عرض‌کردند: ای محمد! اگر اصحابت چنین هستند به علی بگو که برای پسر رییس ما دعا کند، او از جوانان خوش سیما بود و اکنون به پیسی و جذام مبتلا شده است و آن قدر مریضی‌اش زیاد شده که هیچ کس نمی‌تواند پیش او برود و حتیٰ به وسیلهٔ سر نیزه به او غذا می‌دهند. رسول خدا به آنها فرمودند: آن را پیش من بیاورید، او را آوردند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحاب به او نگاه کردند و از شکل و قیافه اش خیلی تعجب کردند؛ زیرا صورتش زشت وناپسند بود، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای ابالحسن! خدا را بخوان تا خدای تبارک و تعالیٰ او را شفا بدهد، آن گاه امام علی علیه‌السلام دعا کردند و قبل از تمام شدن دعای ایشان بیماری‌ها از آن جوان دور شدند و او به یک جوان خوش سیما و خوش بو مبدّل شد، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او نگاه کردند و فرمودند: ای جوان! به آن کس که تو را شفا داد ایمان بیاور، جوان عرض کرد: همانا من ایمان آوردم، سپس پدرش گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! به من ظلم کردی؛ زیرا پسرم را از من گرفتی و من می‌خواهم پسرم پیسی و جذام داشته باشد اما به تو ایمان نیاورد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ولیّ خدا آن مرض را از آن پسرت دور کرد، سپس پدر آن مریض عرض کرد: ای محمد! اگر دوست تو یعنی علی بن ابیطالب علیه‌السلام مستجاب الدعوه است و می‌تواند مرض جذام را با دعایش بر طرف کند او هم می‌تواند دعا کند وکسی را به بیماری جذام و پیسی مبتلا کند، پس اگر او راست می‌گوید دعا کند که من به بیماری جذام مبتلا شوم و من یقین دارم که من به بیماری جذام مبتلا

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ بقره آیه ۹۵.

نمی‌شوم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای مرد! تقویٰ پیشه کن و خدا را شکر کن که در عافیت هستی و درخواست نکن کسی دعا کند که به مرض جذام و پیسی مبتلا شوی، مرد یهودی گفت: پسرم با دعای علی علیه‌السلام شفا نیافت؛ بلکه خدا او را شفا داد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: می‌گویی پسرت با دعای علی علیه‌السلام شفا نیافت؛ ولی خودت دیدی که وقتی علی علیه‌السلام دعا کرد پسرت از بیماری جذام و پیسی شفا یافت، پس اگر تو از او بخواهی که دعا کند تو نیز به بیماری جذام وپیسی مبتلا خواهی شد، مرد یهودی گفت: نه، اصلاً من بیمار نمی‌شوم چون علی علیه‌السلام نمی‌تواند این کار را انجام بدهد، آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: همانا این یهودی در کفر خدای تبارک وتعالیٰ زیاد روی کرده است، پس دعا کن که او نیز به آن بیماری که پسرش مبتلا شده بود، مبتلا شود، وقتی امام علی علیه‌السلام دعا کردند قبل از تمام شدن دعای ایشان، آن مرد یهودی به بیماری جذام وپیسی مبتلا شد و از درد به خود می‌پیچید و می‌گفت: ای رسول خدا علیه‌السلام! همانا سخنانت را باور کردم، به او بگو دعا کند که من عافیت پیدا کنم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: به خدایت بگو تو را شفا بدهد. روایت شده است که آن مرد یهودی، چهل سال با آن بیماری ماند وپسرش هفتاد سال با سلامتی وسر حالی زندگی کرد.

(۱۸۸)

﴿باز شدن زمین در شب مبیت[۱]﴾

امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: در شب هجرت، خدای تبارک و تعالیٰ به پیامبر عظیم الشّأن اسلام حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی نمود: ای محمد! همانا علی اعلیٰ، (خداوند) به تو سلام می‌رساند و به تو خبر می‌دهد که ابوجهل و افرادش نقشه کشیده‌اند که تو را به قتل برسانند، پس به تو امر می‌کنم که علی علیه‌السلام را به جای خود در رختخواب بگذار و به مدینه هجرت کن و در راه با ابی‌بکر رفیق شو و آن را با خود ببر تا انیس تو باشد و اگر او به عهدی که می‌گویی وفا کند (در آینده) در بهشت جاوید در کنار تو خواهد بود، آن گاه پیامبر علیه‌السلام به علی علیه‌السلام فرمودند: آیا راضی می‌شوی به دستور خدای تبارک و تعالیٰ امشب به جای من در رختخواب بخوابی در حالی که ابوجهل و افرادش تو را به قتل خواهد رساند؟ امام علی علیه‌السلام عرض‌کردند: من راضی هستم؛ زیرا می‌خواهم جانم را فدای جانت کنم و نفسم را فدای نفست کنم و فرمان تو را اطاعت کنم و اگر این طور نبود اصلاً

۱. شب مبیت: شبی است که امام علی علیه‌السلام به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در تختخواب ایشان ماندند و به آن نیز شب هجرت می‌گویند.

دوست نداشتم یک لحظه در این دنیا باقی بمانم، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: اباالحسن! همانا خدای علی اعلی سخنت را شنیده و تو را انتخاب کرده است و همانا سخنت در لوح محفوظ است و هیچ کس نمی‌داند پاداش تو در آخرت چقدر است و متفکران از فکر کردن دربارهٔ آن خسته می‌شوند، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابی‌بکر فرمودند: آیا راضی می‌شوی با من باشی؟ و تو می‌دانی که جان تو در خطر است و هر خطری که به من می‌رسد به تو نیز خواهد رسید، ابی‌بکر عرض کرد: بله! سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خداوند قبل از این که چیزی بر زبانت جاری شود از آن مطلع است و همانا خدای تبارک و تعالیٰ تو را چشم و گوش و سر از یک بدن برایم درست کرده و علی علیه‌السلام به منزلهٔ روح من است و علی علیه‌السلام از من است و من از علی هستم و علی بالاتر از فضائل و شرف و خصالش است، ای ابابکر! هر کس با خدای تبارک و تعالیٰ معامله کند و عهد و پیمانش را تغییر ندهد و حسد نورزد، خدا آن را برتری می‌دهد و اگر تو این راه را ادامه بدهی بدون این که به مخالفت کسی توجه کنی، همانا او تو را نزدیک خود می‌خواند و تو را در بهشت در جای مخصوص قرار می‌دهد، پس نگاه کن ای ابابکر! آن گاه او به آسمان نگاه کرد پس موجوداتی را دید که در دستانشان شعله و نیزه‌های آتش است و هر یکی از آنها ندا می‌زد: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا خدای تبارک و تعالیٰ ما را به خاطر دشمنان تو آفریده که آنها را عذاب بدهیم، سپس به او فرمود: آیا زمین را نمی‌شنوی که می‌گوید: ما امر شده‌ایم تا دشمنانت را عذاب بدهیم، آیا دریاها را نمی‌شنوی که می‌گویند: ای محمد! ما امر شده‌ایم که دشمنانت را به هلاکت برسانیم، پس همه آسمان‌ها و زمین‌ها و دریاها گفتند: همانا خدا به تو امر می‌کند داخل غار بروی تا تو را از دست کفار محافظت کند و این معجزه‌ای برای تو باشد؛ چون امتحانی است تا خوب را از بد جدا کند و امتحان تو این است که صبرکنی و اگر دوستت به عهدش وفا کند همانا او از دوستانت در بهشت خواهد بود و اگر به عهد تو وفا نکرد، در آخرت در جهنم جاوید خواهدماند، سپس به علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! تو برایم مانند گوش و چشم و سر از تن و روح از بدنم هستی، ای علی علیه‌السلام! با روپوشم خود را بپوشان و اگر کافران و مشرکان آمدند، خدا به دست تو دین اسلام را نجات خواهد داد، آنگاه ابوجهل و افرادش آمدند در حالی‌که شمشیرهای برهنهٔ خود را بیرون کشیده بودند، ابوجهل به آنها گفت: گول نخورید که خوابیده است، سنگ بر او بیندازید تا بیدار شود و او را به هلاکت برسانیم، پس ایشان را سنگ باران کردند، یکباره امام علی علیه‌السلام روپوش را از صورت مبارکشان کنار زدند و به آنها فرمودند: چرا این‌کار را می‌کنید؟ پس آنها وقتی صدای امام علی علیه‌السلام را شنیدند و او را دیدند، ابوجهل گفت: آیا نمی‌بینید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چگونه ترسیده و علی علیه‌السلام را به جای خود خوابانده است؟! پس دنبال

محمد صلی الله علیه و آله بروید و با این گول خورده، کاری نداشته باشید؛ زیرا اگر خدا به او عقل داده بود خودش را به هلاکت نمی‌رساند. امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای ابوجهل! چه چیزی با خود می‌گویی؟ کفر می‌گویی؟ همانا خدای تبارک و تعالیٰ آن قدر به من عقل داده که اگر بین همهٔ بی‌عقلان و دیوانه‌های دنیا تقسیم شود، عاقل می‌شوند و خداوند قدرتی به من داده که اگر بین همهٔ ضعیفان جهان تقسیم شود، همهٔ آنها قدرتمند خواهندشد و شجاعتی به من داده که اگر شجاعتم بین ترسوهای جهان تقسیم شود، همهٔ آنها شجاع خواهندشد واز علمی‌که به من داده اگر آن را بین همهٔ نادانان دنیا تقسیم کند همهٔ آنها بردبار و دانا خواهندشد، ای اباجهل! اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا منع نکرده بود که با شما جنگ‌کنم تا او را ملاقات کنم، کاری با شما می‌کردم که همهٔ شما به درک واصل می‌شدید، وای بر تو ای اباجهل! همانا زمین و آسمان‌ها و دریاها و کوه‌ها از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفتند تا شما را به هلاکت برسانند، شاید اکنون شما به هلاکت برسید و این بعید نیست؛ ولی خدا می‌خواهد از بین شما انتخاب کند که اگر کسی از شما ایمان آورد آن را جدا کند و باقی مانده را به درک واصل کند، همانا مؤمن را از اصلاب کافر و از زن‌های کافر خارج می‌کند و اگر این‌طور نبود شما را به هلاکت می‌رساند، همانا خدای تبارک و تعالیٰ بی نیاز است و چیزی از شما نمی‌خواهد به جز اطاعت از آن، ناگهان ابن هاشم برادر ابوجهل عصبانی شد و با شمشیر برهنه به طرف امام علی علیه السلام حمله ور شد، یکباره دید کوه‌ها به حرکت درآمدند تا روی آن بریزند و زمین باز شد تا آن را ببلعد و دریاها و موج‌هایش را دید که می‌خواهند آن را غرق کنند و آسمان را دید که پایین می‌آید تا روی او بیفتد، وقتی آنها را دید، شمشیرش را انداخت و بی‌هوش شد، سپس ابوجهل گفت: صفرا کرده و بی‌هوش شده است. وقتی امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالیٰ صدایت را بلند کرده، آنگاه از طرف خدای تبارک و تعالیٰ به آنها خطاب شد که او نایب پیامبر صلی الله علیه و آله است و در رختخواب خوابید تا جانش را فدای دوستش کند، سپس تمام کنیزان و حورالعین یک صدا گفتند: بارالها! ما را از زنان ایشان قرار بده، پس خدای تبارک و تعالیٰ به آنها فرمود: شما بین ایشان و هر کس که او را دوست داشته باشد تقسیم می‌شوید، سپس جواب دادند: بله ای پروردگار! ما راضی شدیم که زنان ایشان و دوستانش شویم.

(۱۸۹)

﴿برطرف کردن درد و ورم در شب مبیت﴾

سید رضی در فصائص با استناد از ابن کوا روایت کرده است: به امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرض

کرد: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! وقتی خداوند متعال این آیه را نازل کرد کجا بودی؟ «اذهما فی الغار یقول لصحابه لا تحزن ان الله معنا»[۱] آنها در غار بودند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دوستش ابی‌بکر می‌گفت: نترس! همانا خداوند با ما است، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: وای بر تو کوا! همانا من در آن لحظه در رختخواب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جای ایشان خوابیده بودم و ملحفهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را روی خود کشیده بودم، پس قریش با همهٔ مردانش وارد شدند و ملحفه را کشیدند، وقتی مرا دیدند، خواستند مرا با اسلحه‌هایشان بزنند، پس همهٔ آنها روی من ریختند و خواستند مرا بکشند، اما بعضی از آنها گفتند: او را در این شب نکشیم، او را فردا شب بکشیم و اکنون دنبال محمد برویم، آنگاه دست و پایم را بستند و مرا در خانه گذاشتند و در را برویم قفل کردند و من در همان خانه ماندم، یکباره صدایی مرا متوجّه خود کرد که می‌گفت: ای علی علیه‌السلام! در همان لحظه دردهایم بر طرف شد و ورم جسمم از بین رفت، سپس صدای دیگری شنیدم که می‌گفت: ای علی! و در همان لحظه آهنی که روی پایم بسته بودند قطع شد، سپس صدایی دیگر شنیدم که می‌گفت: ای علی علیه‌السلام! و در همان لحظه در باز شد، من هم بلند شدم و بیرون رفتم، وقتی بیرون رفتم پیرزنی را دیدم که نابینا بود و برای نگهبانی من گذاشته بودند، من خارج شدم بدون آن که کسی صدای مرا بشنود.

(۱۹۰)

﴿خداوند متعال به خاطرامام علی علیه‌السلام نزد فرشتگان افتخار کرد﴾

ابن شهر آشوب از اهل سنن واصحاب ثعلبن در تفسیر روایت و ابن ثقفه درکتاب لحمه اثر ابو السعادات در فضائل عشره و غزالی در احیا از ابن یقطان و جماعتی از دوستانش مانند ابن شاذان و کیتی و طوسی و بن عقده و برقی و ابن فیاض و عبوکی و صفوانی و ثقفی با استناد از ابن عباس و ابن رافع و هند بن ابی هاله از حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که خداوند متعال به جبرئیل و میکائیل علیهما‌السلام فرمودند: همانا بین شما پیمان برادری بستم وعمر یکی از شما را از دیگری زیاد کردم، پس وصیّت کنید، آنگاه هر دو نفر آنها از مردن خوشحال نشدند، سپس به آنها وحی شد و فرمودند: اگر مانند دوستم علی بن ابیطالب علیه‌السلام بودید چکار می‌کردید، او با حبیبم محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله پیمان برادری بست و جانش را فدای برادرش کرد، سپس در رختخوابش خوابید تا آن را از دست دشمنانش نجات بدهد، پس جبرئیل علیه‌السلام نازل شد و کنار سرش و میکائیل علیه‌السلام نیز کنار پاهایش نشست در حالی که جبرئیل علیه‌السلام می‌گفت: خوشا به حال تو! چه کسی بهتر از تو ای امیرالمومنین علیه‌السلام!

---

۱. سورهٔ مبارکه توبه، آیه ۴۰.

به خدا قسم، خدا نزد ملائکه به تو افتخار کرد و به شما در بین مردم بشارت داد.

(۱۹۱)
﴿ دیناری که خدای تبارک و تعالیٰ به ایشان هدیه داد ﴾

ابن بابویه با استناد از امام صادق عليه السلام از پدران گرامی‌شان روایت کرده است: امام علی عليه السلام از فضائل خاص خودش سخن می‌گفت و ابوبکر به آنها شهادت می‌داد که هفتاد فضیلت را ذکر کرد یکی از آنها این بود که فرمودند: ای ابوبکر! تو را به خدای تبارک و تعالیٰ قسم می‌دهم، آیا تو همان کسی هستی که خدای عزوجل هنگامی که حاجتی داشتی یک دینار به او هدیه داد و جبرئیل عليه السلام به او آذوقه فروخت و محمد صلى الله عليه وآله و فرزندانش را دعوت کرد یا من؟ ابوبکر گفت: به خدا قسم آن کس تو هستی.

(۱۹۲)
﴿ حضرت امام علی عليه السلام پیامبر صلى الله عليه وآله را به یک نفر نشان دادند ﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات و شیخ برسی در کتابش وغیره از مفضل بن عمر روایت کرده است: شنیدم امام صادق عليه السلام فرمودند: روزی امیرالمؤمنین علی عليه السلام بن ابیطالب چیزی از شخصی شنیدند، پس سلمان را پیش او فرستادند و به سلمان فرمودند: وقتی پیش آن شخص رسیدی به او بگو: وقتی با امام علی عليه السلام هستی و چیز عجیبی دیدی، بدون کم و زیاد کردن آن را بازگو کن، اگر این‌کار را انجام ندهی با تو به وسیله کتاب و حق قضاوت می‌کنم و من نخواستم رو در روی تو شوم، آن‌گاه سلمان پیش آن رفت و همان چیزی که امام علی عليه السلام به او فرموده بود برای او نقل کرد و سپس منقاب آن حضرت را ذکر کرد وفضل و برهانش را توصیف نمود، پس آن شخص گفت: ای سلمان! من بسیاری از عجایب امیرالمؤمنین علی عليه السلام را دیده‌ام و آنها را منکر نیستم، سلمان گفت: ای فلانی! درباره چیزی که از ایشان در آن روز دیدی به من بگو. او گفت: روزی نزد ایشان بودم و دربارهٔ خمس با هم گفت و گو می‌کردیم، یکباره صحبتم را قطع کردند و بلند شدند و فرمودند: حاجتی برای من رخ داده است که باید آن را تمام کنم و تو همین جا بمان تا بیایم، سپس آن حضرت بیرون رفتند و خیلی زود برگشتند، وقتی وارد شدند ایشان را دیدم در حالی که لباس‌های ایشان غبارآلود بود، به ایشان عرض کرد: چه کار کردی که لباس‌هایت غبار آلود شده‌اند؟ ایشان فرمودند: تعدادی از

فرشتگان که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در بین آنها بودند می‌خواستند به شهری در مشرق زمین به نام صحیون بروند، من رفتم و به آنها سلام کردم و آمدم و این گرد و غبار از سرعت راه رفتنم است.

آن شخص می‌گوید: من از تعجب به ایشان خندیدم و عرض کرد: رسول خدا مرده و بدنش پوسیده است و تو می‌گویی که در این ساعت آن را دیدی و به ایشان سلام کردی و این از عجایب است که وجود ندارد، آنگاه ایشان خشمگین شدند و به من نگاه کردند و فرمودند: آیا باور نمی‌کنی و می‌گویی دروغ می‌گویم؟ به ایشان عرض کرد: غضب نکن و به حالت قبلی خود برگرد و این از کارهای محال است، امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای فلانی! اگر رسول خدا را به تو نشان بدهم آیا از حرفی که زدی استغفار و توبه می‌کنی؟ به ایشان گفتم: بله! پس به من فرمودند: بلند شو برویم و من نیز با ایشان به اطراف مدینه رفتیم، سپس به من فرمودند: چشمانت را ببند، من نیز چشمم را بستم، آنگاه ایشان سه بار روی چشمانم مسح کشیدند و فرمودند: چشمانت را باز کن، من نیز چشمانم را باز کردم، به خدا قسم ای ابا عبدالله! خودم را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و جمعی از فرشتگان دیدم و من هیچ چیزی از آن را انکار نمی‌کنم، به خدا قسم متعجّب مانده بودم و به ایشان نگاه می‌کردم، وقتی دور زدم به من فرمودند: آیا دیدی؟ عرض کردم: بله! سپس به من فرمودند: چشمانت را ببند، من نیز چشمم را بستم، سپس فرمودند: باز کن و من باز کردم و هیچ اثری از آنها نبود، سلمان می‌گوید: به آن شخص گفتم: آیا غیر از این، چیز دیگری از امام علی دیدی؟ او در جواب گفت: بله! آن را از تو پنهان نمی‌کنم، روزی دستم را گرفت و به کوهستان برد، ما در راه با هم حرف می‌زدیم و در دست ایشان کمان بود، وقتی به کوه‌ها رسیدیم، کمانش را انداخت و به اژدهای عظیمی تبدیل شد، مانند عصای موسیٰ که به اژدها تبدیل شد، پس آن اژدها به سوی من آمد و می‌خواست مرا ببلعد، وقتی آن را دیدم روحم بالا آمد و ترسیدم و به ایشان عرض کرد: امان بده، وقتی حرف‌هایم را شنیدند خندیدند و سپس دستشان را بر اژدها زدند و یکباره اژدها به کمان تبدیل شد، همان کمانی که در دستش بود، راوی می‌گوید: آن شخص گفت: ای ابا عبدالله! این راز را از همه پنهان کردم و فقط به تو گفتم، ایشان و اهل بیتش وارث این عجایب هستند و آن را از بزرگان خود به ارث گرفته‌اند، همان گونه که عبدالله و ابوطالب (علیهما السلام) این عجایب را در زمان جاهلیت ظاهر می‌کردند و من این عجایب را انکار نمی‌کنم و فضائل و شجاعت و علم و سابقهٔ امام علی علیه السلام را منکر نیستم و اکنون نزد ایشان برگرد و از طرف من از ایشان عذرخواهی کن.

(۱۹۳)

﴿جبرئیل و میکائیل علیهماالسلام در کندن خندق به امام علی علیه‌السلام کمک می‌کردند﴾

شیخ در مصباح انوار با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: در روز حفر خندق نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم و امام علی علیه‌السلام خندق را حفر می‌کردند، آنگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: پدر و مادرم فدای کسی که حفر می‌کند، در حالی که جبرئیل علیه‌السلام در کنارش خاک‌ها را جارو می‌کند و میکائیل علیه‌السلام نیز کمکش می‌کند و این در حالی است که به هیچ کس قبل از آن کمک نکرده‌اند.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رو کردند به شخصی و به او فرمودند: خندق را حفر کن، او خشمگین شد و گفت: همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله راضی نشده که ما اسلام آورده‌ایم و حالا به ما امر می‌کند که حفر کنیم. در همان لحظه این آیه نازل شد: «یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علیّ اسلامکم بل اللّٰه یمنّ علیکم ان هدیکم الایمان ان کنتم صادقین» ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! به تو منّت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند به آنها بگو که بر من منّت نگذارید که اسلام آورده‌اید بلکه خدا باید بر شما منّت بگذارد زیرا او شما را به ایمان آوردن به من و خودش هدایت کرده است اگر شما از راستگویان باشید[1].

(۱۹۴)

﴿جبرئیل علیه‌السلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از این که در را باز کند منع کرد﴾

شیخ برسی در کتاب مقامات با استناد از عایشه روایت کرده است: روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌ام بود، یکباره پدرم در را کوبید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای عایشه! در را به روی او باز کن، من نیز بلند شدم و در را به روی او باز کردم، پدرم وارد شد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام کرد، ایشان بدون این که از جای خودشان بلند شوند جواب سلام پدرم را دادند، پس شخص (دومی) دیگری برای بار دوم در زد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای عایشه! در را به روی او باز کن، من نیز بلند شدم و در را باز کردم و ترسیدم که آن شخص بهتر از پدرم باشد، پس او وارد شد و سلام کرد و پیامبر بدون این که از جای خود بلند شوند جواب سلامش را دادند، سپس شخص (سومی) دیگری برای بار سوم در زد، این بار نیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: ای عایشه! در را به روی او باز کن و من بلند شدم و در را باز کردم،

---

۱. سورهٔ مبارکه حجرات، آیه ۱۷.

او وارد شد و سلام کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدون این که از جای خود بلند شوند جواب سلامش را دادند.

او نیز پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست، سپس علی علیه‌السلام برای بار چهارم در زد، این بار خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با عجله بلند شدند و در را بازکردند و علی علیه‌السلام وارد شدند، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را بغل کردند و بوسیدند و ایشان را در کنار خودشان نشاندند و با هم گفت و گوی طولانی کردند، پس از تمام شدن حرف‌هایشان، علی علیه‌السلام بلند شدند و خداحافظی کردند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز ایشان را تا دم در همراهی کردند، من از این کار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تعجّب‌کردم، پس به خاطر همین از ایشان سؤال کردم: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! وقتی آن افراد در زدند به من فرمودید که در را به روی آنها باز کنم، من نیز در را باز کردم و هنگامی که وارد شدند و سلام کردند، بدون این که از جای خود بلند شوید جواب سلامشان را دادید؛ ولی وقتی علی علیه‌السلام در زدند، خودتان با عجله در را به روی ایشان باز کردید، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جوابم فرمودند: ای عایشه! وقتی شخص اول پشت در بود، همانا جبرئیل علیه‌السلام نزد من بود، پس من به خدا قسم خواستم در را به روی آن شخص باز کنم، ولی جبرئیل علیه‌السلام نگذاشت، سپس آن دو نفر که آمدند و در زدند من نیز خواستم بلند شوم و در را به روی آنها باز کنم، ولی جبرئیل علیه‌السلام نگذاشت، آن‌گاه وقتی علی علیه‌السلام پشت در بود و در زد همانا دیدم همهٔ فرشتگان هفت آسمان حمله ور شدند و با هم برای بازکردن در دعوا می‌کردند، پس من بلند شدم و بین آنها صلح برقرار کردم و ایشان را به امر خدا نزدیک کردم، ای عایشه! این روایت را از طرف من نقل کن و بدان که همانا خداوند کسی را که به سنت من و کتاب خداوند و دوستی علی علیه‌السلام عمل کند تا وقتی که خداوند آن را بمیراند و همانا خدا را ملاقات می‌کند در حالی که هیچ حسابی ندارد و او را در فردوس اعلیٰ با انبیا و اوصیا و صدیقان و شهدا قرار می‌دهد.

(۱۹۵)

﴿علم داشتن به آنچه آن شخص در نامه نوشته بود﴾

شیخ مفید در عیون محاسن نقل می‌کند: هشام گفت: همانا مغیرة بن شعب و سلما غلام ابن حذیفه و اباعبیده و چند شخص دیگر با هم عقد و پیمان بستند و نامه‌ای به این مضمون نوشتند: وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت، هیچ چیزی به اهل بیتش به ارث نمی‌رسد و نامه نزد یکی از آنها بود، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند: همانا حضرت علی علیه‌السلام در مسجدالنّبی بودند، پس با صدای بلند که همه جماعت آن را می‌شنیدند فرمودند: کسانی را که با هم عقد بستند به هلاکت می‌رسانم، به خدا قسم از آنها نمی‌ترسم؛ بلکه از این می‌ترسم که مردم گمراه شوند، جماعت عرض‌کردند: ای

وصیّ رسول خدا! چه کسانی عقد و پیمان بستند که آنها را تهدید می‌کنی؟ حضرت فرمودند: آنها قومی هستند که پیمان بستند اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت هیچ ارثی به اهل بیتش نمی‌رسد و هیچ کس از آنها را به جای ایشان قرار نمی‌دهند، به خدا قسم اگر تا روز جمعه زنده بمانند آنها را به هلاکت می‌رسانم و آنهایی که آن عقد و پیمان را بسته بودند تا روز جمعه زنده نماندند.

(۱۹۶)

«اطاعت کردن دو درخت»

امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند که پدرم امام علی نقی علیه السلام برایم روایت‌کردند: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در راه مکه و مدینه بودند که در لشکر ایشان منافقانی که از مدینه و مکّه بودند با هم گفت وگو می‌کردند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب خاص ایشان در بین آنها بودند، بعضی از منافقان به بعضی دیگر در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله این چنین می‌گفتند: می‌خورد همان‌گونه که ما می‌خوریم، می‌نوشد همان‌گونه که ما می‌نوشیم و بول و غائط دفع می‌کند همان‌گونه که ما دفع می‌کنیم و ادعا می‌کند که او پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، بعضی دیگر می‌گفتند: این جا صحرا است، وقتی می‌خواهد برای قضای حاجت برود ما او را می‌بینیم که آیا مثل ما قضای حاجت می‌کند یا نه، یکی از آنها گفت: او نمی‌گذارد که شما خارج شدن بول و غائط او را ببینید، همانا حیای او بیشتر از زنی است که هیچ پوششی ندارد، آنگاه خداوند متعال گفت و گوی منافقان را به وسیلهٔ وحی به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به زید بن ثابت امر فرمودند: ای زید! برو به آن دو درخت که از هم دور هستند بگو: پیامبر صلی الله علیه و آله به شما امر می‌کند که به هم برسید تا پیامبر صلی الله علیه و آله پشت شما قضای حاجت کند، زید عرض کرد: این کار را انجام می‌دهم، سپس فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن دو درخت رساند، زید می‌گوید: به خدا قسم می‌خورم که پیامبر صلی الله علیه و آله را بر حق فرستاد، وقتی فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن دو درخت رساندم، یکباره دیدم دو درخت گسترده‌تر شدند و از زمین درآمدند تا این که به هم رسیدند و ساق و برگ‌هایشان را به هم چسباندند و پوششی مانند یک دیوار درست کردند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله پشت آن دو درخت رفتند تا قضای حاجت کنند، وقتی منافقان این صحنه را دیدند، گفتند: این درختان آمده‌اند تا بین ما و پیامبر صلی الله علیه و آله حجاب درست کنند، پس برویم پشت آن درختان تا او را ببینیم که چگونه قضای حاجت می‌کند، سپس وقتی آنها به دو درخت نزدیک شدند آن دو درخت نیز دور زدند و نگذاشتند منافقان ببینند، سپس منافقان گفتند: باید دور ایشان حلقه بزنیم شاید یک طایفه از ما چگونگی قضای حاجت ایشان را ببیند، پس دور ایشان حلقه زدند، آن دو درخت نیز دور

پیامبر صلی الله علیه و آله حلقه زدند و نگذاشتند منافقان پیامبر صلی الله علیه و آله را ببینند تا وقتی که تمام شد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شدند و درختان به اندازهٔ یک نفر فاصله گرفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی لشکر خود رفتند و به زید بن ثابت فرمودند: برو به آن دو درخت بگو که پیامبر صلی الله علیه و آله به شما امر می‌کند که سر جای خودتان برگردید، زید رفت وفرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن دو درخت رساند، سپس آن دو درخت لبیک گفتند و از هم جدا شدند تا وقتی که سر جای خودشان برگشتند، منافقان گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله نگذاشتند که ما عورت او را ببینیم و اکنون باید به جایی که در آن قضای حاجت کرده برویم تا ببینیم آیا بول و مدفوعش را پیدا می‌کنیم یا نه، پس به آن جا رفتند و هیچ اثری در آن جا ندیدند، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله تعجّب کردند، یکباره صدایی از آسمان شنیدند که می‌گفت: آیا از این دو درخت که به هم نزدیک شدند تعجب می‌کنید؟ همانا نزدیک شدن ملائکه به کرامت خداوند متعال برای دوستان محمد صلی الله علیه و آله و دوستان علی و اهل‌بیتش علیهم السلام زیادتر از این دو درخت است، همانا آتش جهنم در روز قیامت از دوستان علی علیه السلام و کسانی که از دشمنان ایشان دوری جستند بیشتر از دوری این دو درخت از یکدیگر است.امام هادی علیه السلام فرمودند: شبیه این معجزه برای امام علی علیه السلام اتفاق افتاده است. وقتی ایشان از جنگ صفین برمی‌گشتند، خواستند برای قضای حاجت بروند، پس بعضی از منافقان که در لشکر ایشان بودند گفتند: می‌خواهیم چگونگی قضای حاجت ایشان را ببینیم در حالی که ایشان ادعا می‌کنند وصیّ رسول خدا هستند، پس به اذن خدا حرف‌های منافقان به امام علی علیه السلام الهام شد، سپس امام علی علیه السلام به قنبر فرمودند: ای قنبر! برو به آن دو درخت که رو به روی هم هستند بگو که علی علیه السلام وصیّ رسول خدا به شما امر می‌کند نزدیک هم شوید تا ایشان پشت شما قضای حاجت کند، همانا فاصلهٔ آنها بیشتر از یک فرسخ بود، آن‌گاه قنبر گفت: ای مولای من! صدایم به آنها نمی‌رسد، امام علی علیه السلام فرمودند: آن آسمانی که با چشمانت می‌بینی، پانصد سال راه است که صدایت به آن می‌رسد، پس صدایت به آن دو درخت خواهدرسید، آن‌گاه قنبر رفت و فرمان امام علی علیه السلام را به آن دو درخت رساند و آن دو درخت به اذن خدای تبارک و تعالیٰ به هم نزدیک شدند و مانند دو دوست همدیگر را بغل کردند، پس یکی از منافقانی که در لشکر امام علی علیه السلام بود گفت: او مانند پسر عمویش جادوگر است که نه آن پیامبر صلی الله علیه و آله بود و نه این امام است؛ بلکه این دو جادوگر هستند؛ اما ما حلقه خواهیم زد و او را خواهیم دید که چگونه قضای حاجت می‌کند و چگونه بول و غائط از او خارج می‌شود، آن‌گاه خداوند متعال حرف‌های آنها را به گوش امام علی علیه السلام رساند؛ امام علی علیه السلام به قنبر فرمودند: ای قنبر! منافقان فکر می‌کنند فقط این دو درخت جلوی دیدن آنها را می‌گیرند، پس برو به آن دو درخت بگو که وصیّ رسول خدا به شما امر می‌کند به جای خود

برگردید، قنبر رفت و فرمان امام علی علیه‌السلام را به آنها رساند و آن دو درخت مانند فرار کردن ترسو از شجاع از هم جداشدند، آن‌گاه امام علی علیه‌السلام رفتند قضای حاجت کنند، تعدادی از منافقان دنبال آن حضرت رفتند تا ببینند ایشان چگونه قضای حاجت می‌کند، وقتی امام علی علیه‌السلام لباسشان را بلندکردند، خداوند متعال آنها راکورکرد و صورتهایشان را برگرداند، دوباره چشم‌هایشان به حالت اول خود برگشت و همه جا را دیدند و صورتشان را به طرف امام علی علیه‌السلام گرداندند، باز هم کور شدند و هیچ جا را ندیدند تا وقتی که امام علی علیه‌السلام قضای حاجت خود را تمام‌کردند و بلند شدند و به سوی لشکر خود برگشتند و این‌کار هشتاد بار اتفاق افتاد و هر بار که به طرف امام علی علیه‌السلام نگاه می‌کردند به اذن خدا چشم‌هایشان کورمی‌شد و وقتی به همدیگر نگاه می‌کردند همه جا را می‌دیدند، سپس خواستند به همان جایی که امام علی علیه‌السلام قضای حاجت کرده بودند بروند، وقتی می‌خواستند به آن جا بروند نمی‌توانستند از جایشان حرکت‌کنند، یکباره از جای خود حرکت می‌کردند و دوباره در همان جا میخکوب می‌شدند واین کار را صد مرتبه تکرارکردند تا وقتی که آنها را برای حرکت کردن صدا زدند، وقتی به آن جایی که خواستند رسیدند فقط کفر آنها زیاد شد و آنها گفتند: عجیب است که این معجزات فقط برای او است نه برای معاویه و عمرو عاص و یزید، خداوند نیز حرف‌های آنها را به گوش امام علی علیه‌السلام رساند. امام علی علیه‌السلام روکردند به آسمان و فرمودند: ای فرشتگان خداوند متعال! بروید و معاویه و عمرو عاص و یزید را نزد من بیاورید، سپس به آسمان نگاه کردند و یکباره فرشتگان را دیدند که هر یک از آنها را گرفته و می‌آورد، پس پایین آمدند و دیدند که یکی معاویه و دیگری یزید و دیگری عمرو عاص است.

سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: بیایید نگاه کنید که اگر می‌خواستم آنها را می‌کشتم؛ اما به آنها فرصت می‌دهم همان‌گونه که خداوند متعال تا وقت معلوم به ابلیس لعین فرصت داد، این چیزی که می‌بینید امتحانی است از طرف پروردگارتان که ببیند شما چگونه انجام می‌دهید؛ اما شما به من تهمت جادوگری زدید همان‌گونه که شما کفار و منافقان به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تهمت جادوگری زدید.

سپس فرمودند: همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در یک شب تمام آسمان‌ها و بهشت و جهنم را دور زد و در همان شب برگشت، پس چرا در شب هجرت به مدینه وقتی از غار خارج شدند یازده روز راه رفتند تا به مدینه رسیدند؟! بدرستی که این از طرف خداوند است که می‌خواهد آیات خود و راست‌گفتن انبیا و اولیا را به شما نشان بدهد و اگر بخوهد شما را با چیزی که شما آن را دوست ندارید امتحان می‌کند تا ببیند شما چه کار می‌کنید تا حجّت خود را بر شما ظاهر کند.

(۱۹۷)

﴿برداشتن تعدادی مو از ریش معاویه در حالی که او در شام وامام علی علیه السلام در کوفه بودند﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد روایت کرده است: یک روز قومی نزد امام علی علیه السلام جمع شدند و به ایشان عرض‌کردند: همانا خداوند به شما قدرت فوق‌العاده‌ای داده است، پس چرا مردم را به جنگ معاویه می‌فرستی در حالی که شما این قدرت عظیم را دارید؟ ایشان فرمودند: چون خداوند خواسته است که مردم با کفّار و منافقان و قاسطین و مارقین جنگ کنند، به خدا قسم اگر می‌خواستم این دست کوتاهم را دراز می‌کردم و بر سینهٔ معاویه می‌زدم و چند تار مو از ریش‌هایش می‌کندم، آن گاه دست مبارکشان را دراز کردند، سپس آن را برگرداندند در حالی که در دست مبارکشان تعدادی از موهای ریش معاویه قرار داشت، پس آن قوم بلند شدند و از کار امام علی علیه السلام تعجّب کردند و روایت شده که وقتی امام علی علیه السلام دست مبارکشان را دراز کرده بودند معاویه در رختخوابش بود و هنگامی که امام علی علیه السلام یک تار مو از ریش معاویه کندند معاویه از رختخوابش افتاد و بی‌هوش شد و وقتی به هوش آمد احساس کرد چند تار مو در ریشش نیست و نیز روایت شده است: آن حضرت بعد از تعجّب قوم به آنها فرمودند: چرا از امر خداوند متعال، تعجّب می‌کنید؟ همانا اصنف بن برحیا وصیّ بود و علم کتاب داشت و همان طور که خداوند متعال آن را در کتابش ذکر کرده قبل از این که حضرت سلیمان علیه السلام چشم بر هم بزند تخت بلقیس را از سبا به بیت المقدّس آورد؛ در حالی که من بزرگ‌تر از او هستم و تمام علم کتاب نزد من است، خداوند فرمود: هیچ کس تمام علم کتاب را ندارد به جز حضرت علی علیه السلام وصیّ رسول خدا، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: اگر از من می‌خواستند بین اهل تورات حکم کنم با کتابشان تورات حکم می‌کردم و نیز اهل انجیل را با انجیل‌شان و اهل قرآن را به وسیلهٔ قرآن‌شان بین آنها حکم می‌کردم. این سخنان امام علی علیه السلام بین شیعه و سنی معروف است.

(۱۹۸)

﴿تبدیل شدن کمان آن حضرت به عصای حضرت موسیٰ علیه السلام﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: یک روز بین یکی از مخالفان امام علی علیه السلام یکی از شیعیان ایشان اختلاف پیدا شد، پس شیعهٔ آن حضرت پیش ایشان رفت و از آن شخص شکایت کرد، آن گاه امام علی علیه السلام با آن شیعه نزد آن شخص رفتند و به او فرمودند: آیا به تو

نگفته‌ام که با شیعهٔ من رو در رو نشوی؟ سلمان می‌گوید: آن شخص پیش من آمد و به من گفت: وقتی امام علی علیه السلام پیش من آمد من از شجاعت و هیبتش ترسیدم و هیچ کس را مثل ایشان ندیدم به جز حضرت موسیٰ و کمانش مانند عصای حضرت موسیٰ علیه السلام، تبدیل به اژدها شد و وقتی که من آن را دیدم ترسیدم که مرا ببلعد. پس به آن حضرت عرض کردم: مولای من! به حق برادرت رسول خدا مرا ببخش.

(۱۹۹)

﴿تبدیل شدن طومار به اژدها وسخن گفتن آن با پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام﴾

امام حسن عسکری علیه السلام دربارهٔ تفسیر آیهٔ «ولا تلبسوا الحق بالباطل...» حق و باطل را با هم قاطی نکنید... فرمودند: خدای تبارک وتعالیٰ قوم یهود را با این آیه مورد خطاب قرار دادند؛ زیرا باطل وحق رادر کنار هم آورده بودند و می‌گفتند: همانا محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا و علی علیه السلام وصیّ ایشان است؛ ولی آنها پانصد سال بعد از زمان ما خواهندآمد، سپس رسول خدا به آنها فرمودند: آیا راضی هستید که تورات بین ما و شما حکم‌کند؟ عرض کردند: بله، آن گاه تورات را آوردند و آنها خلاف آنچه تورات گفته بود می‌گفتند و به خاطر همین به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن طوماری را که می‌خواندند به اژدهای دوسر تبدیل شد و آنها راگاز گرفت. در آن جا طومارهای دیگری نیز وجود داشت که به اذن خدای تبارک وتعالیٰ زبان باز کردند وگفتند: باید آنچه در این کتاب ذکر شده دوباره خوانده شود که حضرت محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و علی علیه السلام وصیّ رسول خدا است ودر مورد پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله وامامت علی علیه السلام نیز در کتاب تورات آمده بود، پس آنها آن را صحیح خواندند و به یگانگی خدای تبارک وتعالیٰ ونبوّت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وامامت علی علیه السلام ولیّ خدا ایمان آوردند و این همان تفسیر آیهٔ «ولا تلبسوا الحق بالباطل» است، آنچه دربارهٔ حضرت محمد صلی الله علیه و آله وعلی علیه السلام دوست می‌دارید و آن را صحیح نمی‌خوانید به خاطر این است که حق را پنهان می‌کنید و در حالی که دلیل پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را می‌دانید آن را پنهان و انکار می‌کنید و بر علوم خویش و عاقل‌هایتان تکبّر می‌ورزید.

(۲۰۰)

﴿تاثیر نکردن سمّ در پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام﴾

امام حسن عسکری علیه السلام در روایتی طولانی می‌فرمایند: وقتی پیامبر به مدینه آمدند حسد ابن

ابی زیاد شد و به خاطر همین گودالی در یکی از جاهایی که پیامبر در آن می‌نشستند کند و داخل آن را نیزه‌ها و چاقوهای مسموم قرار داد و بالای آن بساط گذاشت و آن بساط را با بند بست و روی آن فرش پهن کرد و آن را از نظر مخفی کرد که وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام و اصحاب خاص ایشان بیایند و روی آن بنشینند و داخل گودال بیفتند و با آن نیزه‌ها و چاقوهای مسموم به قتل برسند و هنگامی که اصحاب ایشان از بین رفتند او و اصحابش با شمشیرهای تیز و برهنه، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام را به قتل برسانند و اگر رسول خدا پایش را روی آن فرش قرار نداد ایشان و همراهانش را با غذاهای مسموم به قتل برسانند، پس جبرییل امین علیه‌السلام نازل شد و توطئهٔ آنها را به رسول خدا خبر داد و عرض کرد: همانا خدای تبارک وتعالیٰ به شما امر می‌کند در هر جایی که دوست دارد بنشینید واز هر غذایی که به شما داد بخورید، به خاطر این که خدای تبارک وتعالیٰ آیاتش را بر آن ظاهر می‌کند. آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام و یارانش وارد خانه ابن ابی شدند، ابن ابی نیز ایشان را به بالای بساط هدایت کردند؛ ولی بر خلاف نظر ابن ابی ایشان ویارانش داخل گودال نیفتادند، ابن ابی تعجّب کرد، پس وقتی دید نقشهٔ اول او عملی نشد، توطئهٔ دوم را انجام داد و غذای مسموم را برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وامام علی علیه‌السلام و یارانش آورد، وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواستند غذا بخورند به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی! این غذا را با دعا شروع کن، آن گاه امام علی علیه‌السلام فرمودند: «بسم اللّٰه الشافی بسم اللّٰه المعافی بسم اللّٰه الذی لا حصن مع اسمه شي فی الارض و لا فی السماء و هو سمیع العلیم»

به نام مبارک خدا که ثناء دهنده است، به نام مبارک خدا که عافیت دهنده است، به نام مبارک خدا که هیچ همتائی در آسمانها و زمین مانند او نیست و بدرستی که خدای تبارک و تعالی شنوا و آگاه می‌باشد». سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وامام علی علیه‌السلام و همراهانش غذا را خوردند تا وقتی که سیر شدند و خداحافظی کردند و از عبدالله بن ابی تشکّر کردند و رفتند. بعد از آن، دوستان عبدالله بن ابی و یاران خاص او از باقیماندهٔ غذای آن حضرت ویارانش خوردند و گمان کرده بودند ابن ابی اشتباه کرده وغذای دیگری آورده است و به درک واصل شدند.

(۲۰۱)

شتران حامل غذا برای حضرت علی علیه‌السلام

صاحب ثاقب مناقب روایت کرده است: لشکر امام علی علیه‌السلام در جنگ صفین از نبودن غذا وآب وعلوفه برای خود واسب‌هایشان نزد ایشان شکایت کردند، حضرت به آنها فرمودند: نترسید! ان

شاء الله فردا برای همهٔ شما غذا می‌رسد، وقتی صبح شد، ایشان وضو گرفتند و بالای تپه‌ای که در نزدیکی قرارگاه بود رفتند و دو رکعت نماز خواندند، سپس دعا کردند: بارالها! برای آنها غذا بفرست تا از گرسنگی تلف نشوند و برای اسب‌هایشان علوفه بفرست، سپس از تپه پایین آمدند و قبل از این که سر جای خودشان بنشینند دیدند شترهایی به سوی آنها می‌آیند در حالی که روی هر یک از آنها غذا بود، آن غذاها عبارت بودند از؛ گوشت، نان و خرما و صحرا از آن شترها پر شده بود و هر چیزی که لازم داشتند از قبیل، علوفه و لباس و غیره برای آنها مهیا شد، آن گاه از آن غذاها خوردند ونوشیدند وبه اسب‌هایشان نیز علوفه دادند و لباس‌ها را پوشیدند ونیز مقداری اضافه ماند و با خودشان حمل کردند بدون آن که بفهمند از کجا آمده و چه کسی آنها را به این جا آورده است، آن گاه همهٔ لشکر از امام علی علیه السلام تعجب کردند.

(۲۰۲)

﴿آبی که در جنگ صفین برای اصحابشان خارج کردند﴾

شیخ مفید با استناد از اصحاب عامه و خاصه روایت کرده است: در جنگ صفین، عطش به امام علی علیه السلام و یارانش روی آورد و آنها هیچ آبی در دست نداشتند و برای به دست آوردن آب به راست و چپ می‌رفتند؛ ولی هر چقدر گشتند آبی پیدا نکردند و تشنه ماندند، وقتی امام علی علیه السلام آنها را دیدند به آنها فرمودند: برویم به صحرایی که یک راهب در آن جا زندگی می‌کند و آن را صدا بزنیم تا از صومعه‌اش خارج شود و به ما بگوید آیا آب در این جا هست یا نه، آن گاه به دستور امام علی علیه السلام به آن جا رفتند و آن راهب را صدا زدند، آن راهب از صومعه‌اش خارج شد وامام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا در نزدیکی تو آبی وجود دارد تا اینها سیراب شوند؟ راهب جواب داد: خیر، متأسفانه بین من و آب دو فرسخ راه هست و من هر ماه یک بار به آن جا می‌روم و آب می‌آورم تا از عطش تلف نشوم، سپس امام علی علیه السلام روکردند به اصحاب و فرمودند: آیا شنیدید راهب چه گفت ؟ آنها عرض کردند: بله شنیدیم، آیا به ما دستور می‌دهید برویم وبرای خودمان آب بیاوریم تا از عطش تلف نشویم ؟ امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: هیچ احتیاجی به این کار نیست، سپس سر مبارکشان را به طرف قبله برگرداندند و فرمودند: بروید آن جا را بکنید، تعدادی از آنها رفتند و با بیل‌هایی که داشتند زمین را کندند، یکباره سنگ بزرگی ظاهر شد که می‌درخشید، پس صدا زدند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! این جا سنگ بزرگی است که بیل‌هایمان در آن اثر نمی‌کند، امام علی علیه السلام فرمودند: این سنگ روی چشمهٔ آب است باید آن راکنار زد تا آب خارج شود، همهٔ لشکر امام علی علیه السلام جمع

شدند و خواستند آن سنگ را تکان دهند، ولی هر چقدر زور زدند نتوانستند آن را به‌اندازهٔ یک سر سوزن تکان دهند، پس خسته شدند و امام علی علیه السلام نزد آنها رفتند و به آنها فرمودند: از این سنگ دور شوید، آنها نیز دور شدند، امام علی علیه السلام انگشتان مبارکشان را زیر آن سنگ قرار دادند و آن را تکان دادند، سپس آن را چند زراع پرتاب کردند، وقتی آن سنگ از جایش کنار رفت، اصحاب امام علی علیه السلام سفیدی آب را دیدند و از آن آب نوشیدند و سیراب شدند وبه اسب‌هایشان نیز آب دادند و با خود حمل کردند که تا به حال چنین آبی ننوشیده بودند. آن آب، سفیدتر از برف و شیرین‌تراز عسل بود، وقتی آنها و اسب‌هایشان سیراب شدند امام علی علیه السلام سنگ را در جای اولش قرار دادند و خاک روی آن ریختند و آن را محو کردند، آن راهب از جایی که روستایش در آن جا بود به امام علی علیه السلام نگاه می‌کرد، پس صدازد: ای مردم! پایین بیایید، مردم نیز پایین آمدند ونزد امام علی علیه السلام ایستادند، آن گاه آن راهب عرض کرد: آیا شما نبیّ مرسل هستید؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: نه! سپس عرض کرد: اگر شما نبیّ مرسل نیستید پس چه کسی هستید؟ ایشان فرمودند: من علی بن ابیطالب علیه السلام وصیّ خاتم انبیا محمد بن عبدالله هستم، آن راهب عرض کرد: دستانتان را باز کنید تا بین دستان شما اسلام بیاورم، ایشان نیز دست‌های مبارکشان را باز کردند و به راهب فرمودند: شهادتین را بگو، راهب نیز گفت: «اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله واشهد انک وصیّ رسول الله» شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد فرستادهٔ او است وتو وصیّ حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستی، سپس به قوم خود دستور داد که اسلام بیاورند .آنها نیز یکی بعد از دیگری اسلام آوردند وامام علی علیه السلام احکام و شرایط اسلام آوردن رابه آنها فرمودند، سپس حضرت علی علیه السلام فرمودند: ای راهب! تو چرا اسلام آوردی در حالی که در این دیار عمر طولانی داری؟ او در جواب سؤال امام علی علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! در یکی از کتاب‌های ما که به وسیلهٔ یکی از علما نوشته شده آمده است: در این سرزمین چشمهٔ آبی در زیر سنگ است وهیچ کس جای آن سنگ را نمی‌داند به جز پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصیّ پیامبر که ایشان ولیّ خدا است و مردم را بر حق دعوت می‌کند و معجزهٔ او پیداکردن این سنگ است و با قدرتی که خدا به او داده آن سنگ راکنار می‌زند و آن چشمه ظاهر می‌شود، پس وقتی شما این کار را انجام دادید و این امر تحقق پیدا کرد دانستم که شما پیامبر یا وصیّ او هستید، من از این روز مسلمان هستم و بر حقّت ایمان دارم و دوستت هستم. وقتی امام علی علیه السلام حرف‌های راهب را شنیدند،گریه کردند تا وقتی که ریش مبارکشان از اشک‌های چشمش خیس شد، سپس فرمودند: «الحمدلله الذی کنت فی کتب مذکور» حمد وستایش مخصوص خدایی است که اسمم در کتاب‌هایش ذکر شده است، سپس رو کردند به اصحاب و

فرمودند: شنیدید که این برادرمسلمانتان چه گفت؟ جواب دادند: بله شنیدیم و خدا را شکر کردند از این که خداوند تبارک و تعالیٰ حق امیرالمؤمنین علیه السلام را به ایشان نشان داد، سپس امام علی علیه السلام فرمان دادند که حرکت کنند، آنها نیز حرکت کردند و راهب نیز با ایشان آمدند تا وقتی که با اهل شام مقابله کردند و آن راهب در آن جا شهید شد، امام علی علیه السلام بر او نماز خواندند و او را دفن کردند و هر گاه اسم او را نزد امام علی علیه السلام بر زبان می‌آورند در مورد او می‌فرمودند: او خیلی خوب و صمیمی بود.

(۲۰۳)

﴿آبی که حضرت علی علیه السلام در سرزمین کربلا برای اصحابش ظاهر کرد﴾

شیخ مفید در اختصاص از صفوان از ابن صباح کنانی از ابا سعد روایت کرده است: روزی همراه امیرالمؤمنین علیه السلام به کربلا رفتیم و تشنگی بر ما غلبه کرد، امام علی علیه السلام از اسب مبارکشان پایین آمدند و به صحرا رفتند، کمی راه رفتند و ایستادند، آن گاه خاک را کنار زدند و یک سنگ سفیدی ظاهر شد، آن سنگ را نیز کنار زدند و چشمهٔ آبی از آن خارج شد، سپس اصحاب از آن نوشیدند تا سیراب شدند، سپس ما رفتیم و از آن آب نوشیدیم واسب‌هایمان نیز نوشیدند تا سیراب شدند، آبی که از آن چشمه نوشیدیم تا به حال مانند آن ننوشیده بودیم؛ زیر آن آب، سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل بود و از آن آب با خود بردیم و امام علی علیه السلام آن سنگ را در جای اولش قرار دادند و روی آن خاک ریختند، سپس دستور دادند حرکت کنیم، ما نیز حرکت کردیم، آن‌گاه دستور دادند که بایستیم، ما نیز ایستادیم، سپس به ما فرمودند: آیا می‌دانید جای آن سنگ کجا است؟ عرض‌کردیم: بله! ایشان فرمودند: بروید و آن را پیدا کنید، ما نیز رفتیم؛ ولی هیچ اثری از آن سنگ نیافتیم، گویا اصلاً سنگی در آن جا نبوده است.

(۲۰۴)

﴿ظاهر شدن چشمهٔ حضرت مریم علیها السلام به دست امام علی علیه السلام﴾

شیخ در امالی با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ خوارج برمی‌گشتند از سرزمین زورا رد شدند و فرمودند: ای مردم! این جا زورا است، پس راه بروید و مواظب باشید! همانا خراب شدن آن بهتر از سالم ماندن آن است. وقتی از زورا گذشتند و به سرزمین دیگر رسیدند، آنگاه از حضرت علی علیه السلام سؤال کردند: این جا چه سرزمینی است؟

فرمودند: این جا نجران است و هیچ آب و علفی در آن وجود ندارد، خوب نگاه کنید و ایمان بیاورید. طرف راست آنها یک صومعه بود که یک راهب در آن زندگی می‌کرد، امام علی علیه السلام به آن راهب فرمودند: ای راهب! آیا اجازه می‌دهی با لشکرم در این جا منزل کنم؟ راهب گفت: در کتاب ما آمده است که هیچ کس با لشکرش در این جا منزل نمی‌کند؛ مگر پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصیّ پیامبر با لشکرش و در راه خدا جنگ می‌کند و پیروز می‌شود، امام علی علیه السلام فرمودند: من وصیّ خاتم انبیا محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سرور اوصیا هستم، پس راهب گفت: آیا تو وصیّ محمد صلی الله علیه و آله هستی؟ امام علی علیه السلام به او فرمودند: من همان شخص هستم، پس راهب نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد: اسلام آوردن را به من یاد بده، همانا من در انجیل خواندم که شما در زمین براثا خانهٔ مریم مقدس علیها السلام و زمین عیسیٰ علیه السلام منزل می‌کنید، سپس امام علی علیه السلام به آن راهب فرمودند: در جای خود بایست و هیچ حرفی نزن، سپس امام علی علیه السلام با پای مبارکشان خاک را کنار زدند و یکباره چشمه‌ای ظاهر شد، آن‌گاه به اصحاب خود فرمودند: این چشمهٔ مریم مقدس علیها السلام است که خدای تبارک و تعالیٰ برای او ظاهر کرد، سپس فرمودند: هفتاد زراع از خاک این زمین را کنار بزنید، آنها نیز کنار زدند، یکباره سنگ سفیدی ظاهر شد، حضرت به آنها فرمودند: این جا محلی است که حضرت مریم مقدس علیها السلام، حضرت عیسیٰ علیه السلام را به دنیا آوردند و در این جا نماز خواندند، سپس امام علی علیه السلام روی آن سنگ نماز خواندند و در آن جا ده روز ماندند، سپس خیمه‌ای درست کردند و فرمودند: این زمین براثا است و این خانهٔ مریم مقدس علیها السلام است، این جا جای مقدّسی است، در این جا پیامبران نماز خوانده‌اند. راوی می‌گوید: همانا در کتاب آنها خواندیم که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام قبل از حضرت عیسیٰ علیه السلام در این جا نماز خوانده بودند.

ابن بابویه در کتاب فقیه با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: در سرزمین براثا به امامت امام علی علیه السلام نماز خواندیم، هنگام برگشتن از جنگ خوارج که صد هزار مرد بودیم، نصرانی از صومعهٔ خود پایین آمد و گفت: فرماندهٔ لشکر کیست؟ ما به امام علی علیه السلام اشاره کردیم و گفتیم: این فرماندهٔ لشکر است، پس به حضرت سلام کرد و حضرت نیز جواب سلامش را دادند، سپس از ایشان سؤال کرد: مولای من! آیا شما پیامبر هستید؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: نه، من پیامبر نیستم؛ بلکه او مولای من است، سپس عرض کرد: اگر پیامبر نیستی حتماً وصیّ او هستی؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: بله! سپس امام علی علیه السلام از او سؤال کردند: ای نصرانی! این سؤال‌ها برای چیست؟ او عرض کرد: من به همین دلیل این صومعه را بنا کرده‌ام و منتظر چنین روزی بودم، همانا در کتاب خوانده‌ام که هیچ کس در این جا منزل نمی‌کند؛ مگر پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصیّ پیامبر علیه السلام و من

آمده‌ام تا اسلام بیاورم، آن‌گاه آن نصرانی اسلام آورد و با ما به سوی کوفه آمد، امام علیؑ در راه از او سؤال کردند: چه‌کسی در این جا نماز خوانده‌است؟ او عرض کرد: حضرت عیسیٰؑ و مادرش مریم مقدّسؑ در این جا نماز خوانده‌اند، امام علیؑ فرمودند: آیا دوست داری بدانی چه‌کسی در این جا نماز خوانده است؟ همانا حضرت ابراهیم خلیلؑ در این جا نماز خوانده است.

(۲۰۵)

﴿ظاهر کردن چشمهٔ راحوما برای اصحاب﴾

ابن شهر آشوب از اهل سیر از حبیب بن جهم وابی‌سعید تیمی از ابی‌سعید عقصیا و نظیری در خصائص، طبری از کتاب ولایت با استناد[۲] از محمد بن قسم همدانی از ابی‌عبدالله برقی از ریش سفیدان از جماعتی از اصحاب امام علیؑ روایت کرده است: روزی که امام علیؑ از جنگ صفین برمی‌گشتند در زمین بلقع منزل کردند، سپس مالک اشتر عرض کرد: مولای من! چرا در زمینی که آب در آن وجود ندارد منزل کردید؟ پس امام علیؑ فرمودند: ای مالک! همانا خدای تبارک وتعالیٰ ما را سیراب خواهد کرد، آیا تو زمین را می‌کنی ؟پس همه با هم زمین را کندند، آن گاه به سنگ سیاهی برخورد کردند و هر چقدر زور زدند نتوانستند آن را تکان بدهند در حالی که صد نفر مرد قدرتمند و شجاع بودند، پس امام علیؑ به آنها فرمودند: کنار بروید، آنها نیز کنار رفتند، پس امام علیؑ دست‌های مبارکشان را به سوی آسمان بردند وفرمودند: «طلاب طاب یا عالم یا طیبوثا ثوثه سیمثا کویا ثا سود بنایر حوثا آمین آمین رب العالمین رب موسیٰ و هارون...» سپس با دست مبارکشان آن سنگ را گرفتند وچهل زرع پرتاب کردند، پس آبی ظاهر شد که سفیدتر از برف وصاف‌تر از یاقوت بود و ما از آن نوشیدیم وسیراب شدیم ونیز اسب‌هایمان از آن آب نوشیدند تا سیراب شدند، سپس امام علیؑ آن سنگ را درجای خودش قرار دادند وفرمودند: خاک روی آن بریزید تا مخفی شود، ما نیز به دستور امام علیؑ این کار را کردیم، هنوز چند قدمی‌از آن دور نشده بودیم که امام علیؑ فرمودند: چه کسی از شما جای آن چشمه را می‌داند؟ عرض کردیم: همه ما، پس فرمودند: بروید وآن را پیدا کنید، ما نیز رفتیم وهیچ اثری از آن سنگ پیدا نکردیم مثل این که آب شده بود و در زمین فرو رفته بود، پس در همان حال راهبی از صومعه خود پایین آمد، وقتی امام علیؑ او را دیدند به او فرمودند: آیا اسم تو شمعون است؟ پس آن راهب با تعجب گفت: بله، همانا این همان اسمی است که مادرم بر من گذاشت و هیچ کس آن را نمی‌دانست به جز خدا، پس به او فرمودند: ای شمعون!نام این چشمه «راحوما» است و از بهشت است و سیصدو

سیزده وصیّ از آن نوشیده‌اند و من آخرین آنها هستم که از آن نوشیدم، سپس آن راهب عرض کرد: همانا من همه کتاب‌های آسمانی را خوانده‌ام و در انجیل نیز آمده است و من این صومعه را به خاطر همین ساختم تا آن شخص که این چشمه را نمایان کند و هیچ عالمی قبل از من آن را درک نکرده است ببینم و همانا خدای تبارک وتعالیٰ آن را نصیب من کرده است و در روایت حبیب بن شعیب آمده است: امیرالمؤمنین علیه السلام از آن جا رفتند و راهب در حالی که آسلام آورده بود دنبال ایشان رفت و می‌گویند او اولین کسی بود که در جنگ صفین به شهادت رسید، پس امام علی علیه السلام به طرف آن راهب رفتند و در حالی که چشمان مبارکشان پر از اشک بود فرمودند: هر کس این راهب را دوست دارد در روز قیامت با ما خواهد بود.[۱]

(۲۰۶)

﴿آبی که بعد از جنگ صفین برای اصحاب خارج کرد﴾

سید رضی[۲] در خصائص روایت کرده است: وقتی امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین برمی‌گشتند هفتاد مرد با آن حضرت بودند و از سرزمینی که هیچ آبی در آن نبود گذشتند، پس اصحاب به ایشان عرض‌کردند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! ما تشنه هستیم و در نزدیکی ما آبی نیست، آن‌گاه نزد راهبی که در آن جا بود رفتیم و از اوسؤال کردیم: آیا در نزدیکی این جا آبی هست؟ اوگفت: هیچ آبی در این جا نیست؛ مگر آب فرات، پس امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: خدا به شما آب می‌دهد، سپس چند قدم برداشتند و ایستادند و فرمودند: ای مصباح! این جا را جارو بزن، مصباح نیز آن مکان را جارو زد، یکباره سنگی ظاهر شد، سپس خاک‌ها را از روی سنگ کنار زدند و فرمودند: بیایید آن را از جای خود کنار بزنید، ما نیز رفتیم و هر چقدر زور زدیم نتوانستیم آن را تکان بدهیم، پس امام علی علیه السلام فرمودند: کنار بروید، سپس آن سنگ را با دست گرفتند و پرتاب کردند، یکباره از زیر آن سنگ، چشمه‌ای به جوش آمد، آبی که سفیدتر و صاف‌تر و شیرین‌تر از آن وجود نداشت، سپس مردم را صدا زدند که آب بنوشند، پس همهٔ آنها آمدند و از آن آب نوشیدند و با خود حمل کردند، سپس امام علی علیه السلام آن سنگ را جای خود قرار داد و روی آن خاک ریخت و حرکت کردیم، چند قدم که از آن دور شدیم حضرت به ما فرمودند: چه کسی از شما جای آن چشمه را می‌داند؟ عرض کردیم:

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۷۶ معجزه ۲۰۵. و نیز این که ابن بابویه در امالی و صاحب ثاقب مناقب و غیره این روایت را با اسناد نقل کرده‌اند و بعضی در مورد این روایت اختلاف دارند.

۲. سید رضی: مؤلف کتاب شریف و نفیس نهج البلاغه برادر سید مرتضی مؤلف کتاب عیون المعجزات می‌باشد.

همهٔ ما می‌دانیم، پس فرمودند: بروید و آن را پیدا کنید، ما نیز رفتیم و هر چقدر دنبال آن گشتیم آن را پیدا نکردیم،سپس برگشتیم، وقتی به راهب رسیدیم به او گفتیم: چرا به ما دروغ گفتی که در نزدیکی این جا آب نیست در حالی که ما در این جا چشمه‌ای پیداکردیم و از آن آب نوشیدیم و با خود حمل کردیم، او به ما گفت: به خدا قسم هیچ کس آن را پیدا نکرده مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا وصیّ پیامبر علیه‌السلام، به او گفتیم: اکنون وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با ما است، سپس به ما گفت: نزد او بروید و به ایشان بگویید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آخرین لحظات زندگی‌اش به ایشان چه وصیّتی کرده است، ما نیز نزد ایشان رفتیم و آنچه راهب گفته بود به ایشان عرض کردیم، پس به ما فرمودند: بروید به او بگویید: آیا اسلام می‌آوری؟ ما برگشتیم و به آن راهب گفتیم، او گفت: بله، اسلام می‌آورم، دوباره نزد امام علی علیه‌السلام آمدیم و به ایشان عرض کردیم که آن راهب قسم خورده است، پس امام علی علیه‌السلام به ما فرمودند که به او بگویید: آخرین حرفی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند در مورد نماز بود و تا آخرین نفس می‌فرمودند: «نماز، نماز» تا وقتی که جان به جان‌آفرین تسلیم کردند، پس به آن راهب گفتند و آن راهب نیز به قولش عمل کرد و ایمان آورد.

(۲۰۷)

﴿خارج کردن آب برای اصحاب در زمانی که به صفین سفر می‌کردند﴾

شیخ برسی روایت کرده است: وقتی امام علی علیه‌السلام با لشکر خود به سوی صفین می‌رفتند از یک صحرای بی آب وعلف گذشتند، پس لشکر ایشان از تشنگی نزد ایشان شکایت کردند، امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: دنبال آب بگردید، آنها به شمال و جنوب ومشرق و مغرب رفتند و آبی پیدا نکردند؛ ولی در راه راهبی را دیدند و از آن راهب در مورد آب سؤال کردند، او جواب داد: در این جا هیچ آبی نیست و من هر هفته یک بار می‌روم و آب می‌آورم، آن گاه نزد امام علی علیه‌السلام آمدند و آنچه آن راهب گفته بود به ایشان عرض کردند، پس امام علی علیه‌السلام فرمودند: دنبال من بیایید، آنها نیز دنبال ایشان حرکت کردند، سپس فرمودند: این جا را بکنید، آنها نیز آن جا را کندند و به یک سنگ بزرگ برخورد کردند، حضرت به آنها فرمودند: این سنگ را کنار بزنید آب در زیر این سنگ است، پس چهل نفر جمع شدند و خواستند آن سنگ را کنار بزنند، ولی هر چقدر زور زدند نتوانستند آن را تکان بدهند، آن گاه امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: کنار بروید، آنها نیز کنار رفتند، امام علی علیه‌السلام ذکری زیر لب‌های مبارکشان زمزمه کردند، آن گاه آن سنگ را با کنار زدند و آن راهب از صومعه خود نگاه می‌کرد و خطاب به امام علی علیه‌السلام عرض کرد: ای جوان! تو از کجا آمده‌ای؟ همانا در کتاب خوانده‌ام

که این جا سرزمین پیامبری است و در این جا یک چشمه وجود دارد که هیچ کس جای آن را نمی‌داند به جز پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله یا وصیّ پیامبر، پس به من بگو تو کدام یک از آنها هستی؟ امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: من وصیّ بهترین پیامبرانم، من وصیّ سرور پیامبرانم، من وصیّ آخرین پیامبرم، من پسر عموی سید خلق اجمعینم، من علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام هستم و وقتی راهب سخنان امام علی‌علیه‌السلام را شنید از صومعه خارج شد وبه طرف امام علی‌علیه‌السلام آمد در حالی که می‌گفت: دست خودت را دراز کن و شهادتین را برزبان جاری کرد، سپس مسلمانان از آن آب خوردند، آبی که سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل بود واسب‌هایشان نیز سیراب شدند.

(۲۰۸)

﴿مرد نصرانی که امام علی‌علیه‌السلام را شناخت﴾

سلیم بن قیس هلالی در کتابش روایت کرده است: وقتی با امام علی‌علیه‌السلام از جنگ صفین برمی‌گشتیم، لشکر ما در نزدیکی یک روستای نصرانی منزل کرد، آنگاه یک پیرمرد خوش سیما و خوش هیکل در حالی که در دستش کتابی بود نزد ما آمد و به امام علی‌علیه‌السلام سلام کرد، امام علی‌علیه‌السلام جوابش را دادند و به او فرمودند: مرحبا بر تو ای برادر شمعون بن حیون! آن نصرانی گفت: من از نسل مردی از حواریون عیسی بن مریم‌علیهماالسلام هستم، آن حواریون دوازده نفر بودند که او از همه بهتر و نزدیک‌تر از همه به حضرت عیسیٰ‌علیه‌السلام بود و همانا حضرت عیسیٰ‌علیه‌السلام او را به جانشینی خود انتخاب کرد و علم و کتابش را به او داد و همچنان اهل بیتش به دین او ایمان آوردند و هرگز کفر نورزیدند و اکنون آن کتاب در دست من است که املا شدهٔ حضرت عیسی بن مریم و دست‌خط پدرمان است و در آن همه چیز نوشته شده است که بعد از ایشان چه کسی به پیامبری می‌رسد و همچنین چه پادشاهانی به سلطنت می‌رسند، سپس پیامبری از فرزندان حضرت اسماعیل بن ابراهیم‌علیه‌السلام از سرزمین حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام از سرزمین تهامه از شهری که به آن مکه می‌گویند می‌آید، نامش احمد است و دارای دوازده اسمی است که در این کتاب از ولایت و بعثت و مهاجرتش نوشته و همچنین نوشته چه کسانی با ایشان جنگ می‌کنند و چه کسانی ایشان را پیروز می‌کنند و امّت ایشان از بین نمی‌رود تا وقتی که یک نفر از امّتش می‌آید که حضرت عیسیٰ‌علیه‌السلام پشت سرش نماز می‌خواند، ایشان کسی است که خدای تبارک و تعالیٰ آمدنش را در تمام کتاب‌های آسمانی وعده داده است که جهان را پر از عدل و داد می‌کند، همان‌طور که پر از فساد و زشتی می‌شود. پس با آنها دوستی و مودّت کن و با دشمنانش دشمنی کن؛ زیرا دوستانشان وارد بهشت

می‌شوند و دشمنانشان وارد جهنم خواهند شد. هر کس از او اطاعت کند از خدای تبارک و تعالیٰ اطاعت کرده و هرکس به فرمانشان عمل نکند از فرمان خدا اطاعت نکرده است. حضرت عیسیٰ در اولین صف پشت سر ایشان نماز می‌خواند و مردم نیز پشت سرش نماز می‌خوانند و همانا افضل و بهترین آنها که مردم را به دین حق هدایت می‌کند نامش احمد، رسول خدا و اسم‌های ایشان محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله ویس و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و نبی‌الله و خلیل‌الله و صفات‌الله و امین‌الله و خیرته‌الله است و همانا ایشان بهترین خلق و دوست‌داشتنی‌ترین کس نزد خدا است و هیچ خلقی چه ملک مقرّب و چه نبیّ مرسل بهتر از ایشان نزد خدا نیست و همانا روز قیامت ایشان را روی عرش قرار می‌دهد و وارد بهشت می‌کند هر کس را که دوست دارد شفاعت می‌کند و به وسیله اسمش روی لوح محفوظ قلم جاری می‌کند. اسمش در امّ کتاب «محمد» آمده است و دوستش در روز محشر حامل پرچم حمد است و ایشان و برادر، وصیّ، وارث و جانشین او است و بعد از ایشان، یازده فرزندش خواهند بود که نام دو نفر آنها همنام دو فرزند هارون بن عمران، شبرو و شبیر است و نه نفر دیگر آنها از نسل کوچک آنها یعنی، حسین علیه‌السلام هستند که یکی بعد از دیگری به امامت می‌رسند و آخرین نفر آنها کسی است که عیسی بن مریم علیه‌السلام پشت سرش نماز می‌خواند و آن شخص، پادشاه جهان می‌شود وجهان را پر از عدل و داد می‌کند و همانا مالک مشرق و مغرب می‌شود تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ دین خودش را بر تمام ادیان احاطه می‌کند و دینش بهترین دین است. همانا پدرم، پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده و به نبوّتش اقرار کرده و اسلام آورده است. پدرم پیرمردی بود و در وقت جان دادنش به من وصیت کرد: همانا وصیّ حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله اسم و لقب و کنیه‌اش در کتاب نوشته شده است، آنگاه از تو خواهد گذشت و با رهبران کفر جنگ خواهدکرد، پس هر وقت از محل تو گذشت نزد او برو و ایمان بیاور و با ایشان به جهاد برو و با کفّار و دشمنانش جنگ‌کن و همانا جهاد کردن با ایشان همانند جهاد کردن با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام! دست خود را دراز کن تا اسلام بیاورم، آنگاه آن نصرانی شهادتین را گفت و به ولایت امام علی علیه‌السلام اقرار کرد، سپس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: کتابت را به من نشان بده، او نیز کتابش را به ایشان داد و امام علی علیه‌السلام آن را خواندند و به امام حسین علیه‌السلام فرمودند: کتابم را بیاور و به نصرانی گفت: مترجم خود را نزد من بیاور، آنگاه آن کتابِ امام علی علیه‌السلام را آوردند و نزد یکدیگر قرار دادن و آنها را با هم مقایسه کردند و هیچ یک از حروف آن کتاب با کتاب امام علی علیه‌السلام فرق نداشت؛ مانند این‌که یک نفر آن را نوشته است؛ حضرت عیسی علیه‌السلام املا نموده به آن شخص و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام املاء کرده است.

(۲۰۹)

﴿خارج کردن سنگی که نام شش تن از پیامبران در آن نوشته بود﴾

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: روزی در کوفه نزد امام علی علیه‌السلام بودم، ایشان دنبال گمشدهٔ خود می‌گشتند که «بجله»[1] نام داشت و در دو فرسخی کوفه بود. پس از آن پنجاه نفر یهودی خارج شدند و به ایشان عرض کردند: شما علی بن ابیطالب علیه‌السلام هستی؟ ایشان فرمودند: بله، من امام و وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم، سپس عرض کردند: ما سنگی داریم که نام شش تن از پیامبران در آن نوشته شده است و ما دنبال آن می‌گردیم که در کتاب‌هایمان ذکر شده است، اگر شما راست می‌گویی که امام هستی، آن را برایمان پیدا کن. ایشان فرمودند: دنبال من بیایید، سلمان می‌گوید: آنها دنبال ایشان رفتند تا وقتی که داخل صحرا رسیدند وکوهی از شن جلوی آنها ظاهر شد، ایشان فرمودند: ای باد! شن‌ها را از سنگ کنار بزن، در همان ساعت به وسیلهٔ باد، شن‌ها از روی آن سنگ کنار زده شد و آن سنگ ظاهر شد، امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا این سنگ همان سنگ شما است که دنبالش می‌گردید عرض کردند: نام شش تن از انبیا روی آن نوشته شده است، همان طور که شنیدیم و در کتاب‌هایمان ذکر شده است، پس آن اسم‌ها را برایمان ظاهر کن، ایشان فرمودند: اسم‌ها در شکم سنگ نوشته شده و آن روی زمین است آن را برگردانید تا اسم‌ها را ببینید، آن‌گاه هزار نفر رفتند و خواستند آن را برگردانند، ولی هر چقدر زور زدند نتوانستند به اندازهٔ یک سر سوزن آن را تکان بدهند. امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: کنار بروید، آنها نیز کنار رفتند و حضرت دست مبارکشان را دراز کردند در حالی که سوار اسب بودند، پس آن سنگ را برگرداندند و آن شش اسم ظاهر شد و آن نام‌ها عبارت بودند از: ۱.حضرت آدم علیه‌السلام ۲.حضرت نوح علیه‌السلام ۳.حضرت ابراهیم علیه‌السلام ۴.حضرت موسیٰ علیه‌السلام ۵.حضرت عیسیٰ علیه‌السلام ۶.حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله. آن‌گاه یکی از یهود گفت: شهادت می‌دهیم که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده او است و شما امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سید اوصیا و حجّت خدا در زمینش هستی و هر کس شما را شناخت به سعادت رسید و نجات یافت و کسی که با شما دشمنی کند گمراه می‌شود و جزایش جهنم است.

(۲۱۰)

﴿درست کردن آتش از شاخه و ساقه‌های درختان سبز﴾

---

۱. بجله: شهری است که در دو فرسخی کوفه می‌باشد.

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: در یکی از جنگ‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با ایشان بودیم، آن جنگ در زمستان بود، در یک شب بسیار سرد که همه ما از شدّت سرما مریض شدیم و نزدیک بود تلف شویم، پس عمر بن خطاب نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! برایمان کاری انجام بده؛ زیرا ما داریم از سرما تلف می‌شویم، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روی مبارکشان را به طرف امام علی علیه‌السلام گرداندند و به ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! بلند شو و برایشان آتش درست کن، امام علی علیه‌السلام بلند شدند و شاخه‌ها و ساقه‌های درختان سبز را کندند و از آن آتش درست کردند، آنها گرم شدند و خدا را شکر کردند و از حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی علیه‌السلام تشکّر کردند.

(۲۱۱)

﴿خارج کردن باغ‌ها، نهرها، قصرها و قلعه‌ها از یک طرف و آتش از طرف دیگر و تبدیل‌کردن مهرهای نماز به دُرّ و یاقوت﴾

شیخ راوندی با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: روزی اصحاب حضرت علی علیه‌السلام به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! آیا می‌توانی چیزی را به ما نشان بدهی که مطمئن شویم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شما را به جانشینی بر حق گذاشته است؟ ایشان به آنها فرمودند: اگر یکی از عجایبم را به شما نشان بدهم همه شما کافر می‌شوید و به من می‌گویید که جادوگر و دروغ گو هستی و آن، بهترین گفتار شما است، پس آنها عرض کردند: ما می‌دانیم که شما وارث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علمش را به شما داده است، امام علی علیه‌السلام فرمودند: علم عالم زیاد است و هیچ کس آن را به دست نمی‌آورد به جز مؤمنی که خدا آن را امتحان کرده و او را با روح قدوسی (جبرئیل امین اللّٰه) پیروز گردانده است، سپس فرمودند: شما از من خواستید بعضی از نشانه هایم را برای شما آشکار کنم، همانا خدا آنها را به بنده داده است، پس امشب بعد از نماز عشا، پشت سرم بیایید و آنچه را می‌خواهید به شما نشان خواهم داد. وقتی نماز عشا را خواندند به طرف پشت کوفه راهشان را ادامه دادند؛ در حالی که پنجاه نفر ایشان را همراهی می‌کردند، در میان آن پنجاه نفر، چند نفر از شیعیان خاص آن حضرت بودند، پس به آنها فرمودند: بنده چیزی را به شما نشان نمی‌دهم مگر این که از شما عهد و پیمان می‌گیرم تا کفر نورزید، به خدا قسم چیزی به شما نشان می‌دهم که برادرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من یاد داده است، آنگاه از آنها عهد و پیمان گرفتند، همانا خداوند و رسولش عهد و پیمان بستند، پس فرمودند: صورت‌هایتان را برگردانید تا خدا را بخوانم، پس اصحاب از او رو

برگرداندند، ایشان دعایی خواندند که تا اکنون چنین دعایی نخوانده بودند، پس فرمودند: صورت‌هایتان را برگردانید، وقتی صورت‌هایشان را برگرداندند با تعجب دیدند باغ‌ها و رودها و قصرها از یک طرف و آتش هم از طرف دیگر شعله ور بود و این شکل بهشت و جهنم بود، پس کسی که دانا ترین آنها بود گفت: این سحر عظیم است و تمام آنها کافر برگشتند به جز دو نفر، ایشان فرمودند: شنیدید که چه گفتند؟ همانا من از آنها عهد و پیمان گرفتم در حالی که همه آنها کافر برگشتند؛ اما به خدا قسم این حجتم نزد خدا است که فردای قیامت از آنها می‌گیرم و خداوند متعال می‌داند که من جادوگر یا کاهن نیستم و هیچ علمی‌از آن ندارم و پدرانم نیز از آن چیزی نمی‌دانند؛ اما این علم خداوند است که به رسولش یاد داده و رسولش نیز آن علم را به من یاد داده است. سخنان ایشان ادامه پیدا کرد تا وقتی که به مسجد کوفه رسیدند، آنگاه خدای تبارک و تعالیٰ را به یک دعا خواندند و یکباره همهٔ مهرهای مسجد به دُرّ و یاقوت تبدیل شدند. یکی از آن دو نفر ثابت قدم ماند، امیرالمؤمنین﵇ به او فرمودند: اگر چیزی از آن جواهرات برداری ناراحت می‌شوم، سپس آن شخص چیزی برنداشت به جز یک دُرّ سفید که هیچ کس مانند آن ندیده بود، آن شخص عرض کرد: چیزی از آن جواهرات برنداشتم به جز این دُرّ سفید، حضرت علی﵇ به او فرمودند: چرا آن را برداشتی؟ عرض کرد: به خاطر این‌که آن را دوست دارم، پس به او فرمودند: اگر آن را جای خودش قرار بدهی خدا تورا از آتش ایمن می‌کند، آن شخص آن دُرّ را سرجایش قرار داد و خداوند متعال آن یاقوت و دُرّ را به حالت قبلی‌اش برگرداند. بعضی‌ها می‌گویند: آن شخص میثم تمار بود و بعضی دیگر گفته‌اند عمر بن الحمق غزالی بود.

(۲۱۲)

﴿کنجی که برای عمار نمایان کرد﴾

شیخ برسی با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: نزد امام علی﵇ آمدم و به ایشان عرض‌کردم: یا امیرالمؤمنین﵇! سه روز است که روزه هستم و هیچ چیزی ندارم که با آن شکمم را سیرکنم و این روز چهارم است، آن حضرت به من فرمودند: پشت سرم بیا و ایشان به طرف صحرا حرکت کردند و من پشت سر ایشان راه رفتم تا این که ایستادند و همان‌جا را کندند، سپس پارچه‌ای درآوردند که پُر از درهم بود، آنگاه ایشان دو درهم برداشتند و یک درهم به من دادند و درهم دیگر را خود برداشتند، به ایشان عرض کردم: ای مولای من! ای امیرالمؤمنین﵇! چرا از این درهم‌ها برنمی‌دارید تا ثروتمند شوید و صدقه بدهید، ایشان به من فرمودند: ای عمار! این درهم به اندازهٔ

کفایت ما در این روز است، سپس آن را پوشاندند واز آن‌جا دور شدیم، روز دیگر نزد ایشان رفتم، پس آن حضرت به من فرمودند: ای عمار! تو دوباره به آن‌جا رفتی و خواستی از آن درهم‌ها را برداری، عمار می‌گوید: عرض کردم: من به آن جا رفتم و خواستم از آن گنج چیزی بردارم؛ ولی هیچ اثری از آن گنج پیدا نکردم، پس به من فرمودند: ای عمار! همانا این علم نزد خداوند تبارک و تعالیٰ است، او می‌داند که ما هیچ رقبتی به دنیا نداریم، پس آن گنج را به ما نشان داد و دانست که شما به دنیا رقبت می‌ورزید، پس آن را از شما پنهان کرد.

(۲۱۳)

﴿خارج کردن دینارها از زمین﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از محمد بن سلیمان بصری روایت کرده است: وقتی امام علی علیه‌السلام بصره را فتح کردند فرمودند: چه کسی خانه ربیع بن حکیم را به ما نشان می‌دهد؟ حسن بن ابی‌حسن بصری به ایشان عرض کرد: ای ابا لحسن! من خانهٔ او را به شما نشان می‌دهم. من در آن وقت غلامش بودم، پس با راهنمایی حسن بصری به آن خانه رفتند و مردم نیز پشت سر ایشان بودند، وقتی به آن جا رسیدند با شلاّقی که داشتند روی زمین خط کشیدند و سه دینار خارج کردند و او با دست مبارک خود گذاشتند تا مردم آنرا دیدند، سپس آن سه دینار را سر جایشان گذاشت و دینارها محو شدند، سپس به حسن فرمودند: ای حسن! پشت سرم بیا و ایشان بر اسب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار شدند و به منزلشان برگشتند و ما آن غلام را بردیم و آن جا را به ما نشان داد، آن جا را کندیم تا به یک سنگ رسیدیم و هیچ چیزی پیدا نکردیم، پس به حسن ابی‌سعید گفته شد: ما آن چیز را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیدیم، گنج‌های زمین فقط برای ایشان و امثال ایشان نمایان می‌شود.

(۲۱۴)

﴿تبدیل شدن مُهر نماز به جواهر﴾

محمد بن صفار از عمر بن علی بن عمر بن یزید از علی بن نعمان از بعضی از محدثان روایت کرده‌اند که می‌گویند: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام با اصحاب در مسجد کوفه بودند، آن‌گاه مردی به ایشان عرض کردند: پدر ومادرم به فدایت! من تعجب می‌کنم که این دنیا در دست این قوم ظالم است نه دست شما، ایشان به او فرمودند: ای فلانی! اگر ما دنیا را می‌خواستیم آن را به هیچ کس نمی‌دادیم، سپس یک مُهر از مسجد برداشتند، سپس فرمودند: چه چیزی در دست من است؟

عرض کردند: جواهری گران‌بها در دست مبارکتان می‌بینم که از بهترین جواهرات دنیا است، سپس فرمودند: اگر ما دنیا را می‌خواستیم برایمان کاری نداشت؛ ولی آن را نمی‌خواهیم، آنگاه آن جواهر را انداختند وبه حالت قبلی‌اش برگشت.

(۲۱۵)

﴿چاپ کردن مُهر ولایت بر تخت سنگ حبابه الوالبیه﴾

شیخ کیتی با استناد از حبابه الوالبیه روایت کرده است: روزی امام علی‌علیه‌السلام را در بازار دیدم در حالی که در دست مبارکشان یک شلاق و یک شاخه بود و به کسانی که میمون و غیره می‌فروختند می‌زد و به آنها می‌فرمود از فروختن مسخ شدهٔ بنی اسرائیل و جند بنی مروان[۱] دست بردارید، فرات بن اخنف بلند شد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! جند بنی مروان چه کسانی هستند؟ حضرت علی‌علیه‌السلام فرمودند: کسانی که ریش‌هایشان را تیغ می‌زنند و سبیل‌های خود را بلند می‌کنند، به خاطر همین مسخ شدند، حبابه می‌گوید: هیچ گوینده‌ای مانند ایشان ندیده بودم، پس دنبال ایشان رفتم؛ ولی به ایشان نرسیدم تا وقتی که به مسجد رسیدند و من نیز به ایشان رسیدم و از ایشان سؤال کردم: یا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! دلالت شما بر امامت چیست؟ به من فرمودند: آن تخت سنگ را بیاور، من نیز به دستور ایشان آن سنگ را آوردم، پس به وسیلهٔ انگشتر خود بر آن مُهر زدند و فرمودند: این نشان امامت من است، هر کس خود را امام می‌خواند باید آنچه را که من انجام داده‌ام او نیز انجام دهد اطاعت کردنش واجب است و هیچ علمی از ایشان مخفی نیست، آنگاه از نزد ایشان خارج شدم وآن تخته سنگ در دست من بود تا وقتی که ایشان به شهادت رسیدند، سپس نزد امام حسن‌علیه‌السلام آمدم در حالی که ایشان در جای پدر گرامی‌شان علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام نشسته بودند و مردم از ایشان سؤال می‌کردند، ایشان به من فرمودند: ای حبابه! آنچه در دست تو است نزد من بیاور و من آن تخته سنگ را به ایشان دادم و ایشان نیز به وسیلهٔ انگشترشان مهر ولایت را برآن چاپ کردند، پس از شهادت امام حسن‌علیه‌السلام، نزد امام حسین‌علیه‌السلام رفتم در حالی که ایشان در مسجدالنّبی بودند، ایشان به من نزدیک شدند و فرمودند: آیا می‌خواهی نشان ولایت را به تو نشان بدهم؟ عرض کردم: بله ای مولای من! پس تخته سنگ را نشان ایشان دادم و ایشان نیز به وسیلهٔ انگشتری که داشتند، مهر ولایت را بر آن چاپ کردند. بعد از شهادت اما حسین‌علیه‌السلام نزد امام سجادعلیه‌السلام رفتم در حالی که عمر من صد و سیزده سال بود، ایشان را مشغول عبادت دیدم و از نشانهٔ ولایت مأیوس شدم، پس ایشان به انگشترشان

---

۱. جند بنی مروان: قبیله است که نفرین شده خداوند باری تعالی می‌باشند.

اشاره کردند آن‌گاه برگشتم و از ایشان سؤال کردم: مولای من! چقدر از عمر دنیا گذشته و چقدر از عمر دنیا باقی‌مانده است؟ ایشان فرمودند: در مورد عمر گذشته می‌توانم به تو می‌گویم، ولی در مورد باقی‌ماندهٔ عمر دنیا به تو نخواهم گفت، سپس به من فرمودند: آن تخته سنگ را بیاور، من نیز آن را به ایشان دادم و ایشان با انگشتری که داشتند بر آن مهر ولایت چاپ کردند. پس از شهادت ایشان نزد امام محمد باقر علیه‌السلام رفتم، سپس نزد امام صادق علیه‌السلام رفتم و ایشان نیز بر آن چاپ کردند، سپس نزد امام کاظم علیه‌السلام رفتم، ایشان نیز برآن چاپ کردند، به روایت محمد بن هاشم می‌گویند: حبابه بعد از آن، نُه ماه زندگی کرد و درگذشت.

(۲۱۶)

﴿چاپ کردن مُهر ولایت بر تخت سنگ ام اسلم﴾

شیخ کلینی با استناد از امام موسیٰ کاظم علیه‌السلام و ایشان نیز از پدران گرامی‌شان روایت کرده‌اند که فرمودند: روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه ام سلمه بودند که ام اسلم به آن جا مشرّف شدند؛ ولی ایشان را ندیدند، سؤال کردند، امّا ام سلمه به او نگفت که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای حاجتی از خانه بیرون رفته‌اند، ام اسلم نزد ام سلمه منتظر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ماند تا وقتی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به منزل برگشتند، اماسلم به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! همانا من قرآن را خواندم و دانستم که هر پیامبری، جانشینی دارد که وقتی ایشان به جایی می‌روند او کار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را انجام می‌دهد و همانا در آن کتاب خواندم که حضرت موسیٰ علیه‌السلام دو جانشین داشتند، که یکی از آنها در زمان حیاتش و دیگری بعد از وفاتش است، جانشین و وصیّ شما چه کسی است؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای ام اسلم جانشین من در حیاتم و بعد از وفاتم یکی است، پس ای ام اسلم! هر کس این کارم را انجام داد جانشین من است، آنگاه دست مبارکشان را به سنگی زدند و با انگشتان خود آن را خورد کردند و سپس خمیر کردند، سپس با انگشترشان بر آن چاپ کردند، آنگاه فرمودند: هر کس این کار را انجام داد او جانشین من است. بعد از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد امام علی علیه‌السلام رفتم و به ایشان عرض کردم: مولای من! پدر و مادرم فدایت شوند! آیا شما وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید؟ ایشان فرمودند: بله ای ام اسلم! پس دست مبارکشان را بر سنگ زدند و آن را مانند آرد خورد کردند، سپس آن را خمیر کردند و مهر ولایت را بر آن چاپ کردند و به من فرمودند: ای ام اسلم! هر کس این کار را انجام داد، بعد از من جانشین است، بعد از ایشان، نزد حضرت امام حسن مشرّف شدم در حالی که ایشان جوان بودند، از ایشان سؤال کردم: آیا شما جانشین پدرتان علی بن ابیطالب علیه‌السلام هستید؟ ایشان فرمودند:

بله، ای ام اسلم! سپس دست مبارکشان را بر مهر زدند و آنچه پدر و جدّش انجام داده بودند انجام دادند. بعد از شهادت ایشان، نزد امام حسین علیه السلام رفتم و از ایشان سؤال کردم: آیا شما جانشین برادرت حسن بن علی علیه السلام هستید؟ ایشان فرمودند: بله، ای ام اسلم! و آن کار را که برادر و پدر و جدّش انجام داده بودند انجام دادند، سپس بعد از شهادت ایشان، نزد امام سجاد علیه السلام رفتم و از ایشان نیز همان سؤال را کردم و ایشان فرمودند: بله، سپس همان کاری که پدر و عمویش و جدّش و حضرت محمد صلی الله علیه و آله انجام داده بودند برای من انجام دادند.

(۲۱۷)

﴿نرم شدن آهن در دست مبارکشان﴾

مرحوم شیخ بن شهر آشوب و غیره با استناد از سعید خدری وجابر انصاری و عبدالله بن عباس در یک روایت طولانی از خالد بن ولید روایت کرده است: وقتی می‌خواستم با اهل رده با لشکرم بروم در حالی که ایشان در زمین بود، امام علی علیه السلام به من فرمودند: وای برتو اگر این را انجام دهی! گفتم: انجام خواهم داد، پس یکباره چشمانشان قرمز شد و فرمودند: ای پسر خنا! آیا تو مثل من هستی و اسمم را عوض می‌کنی؟ خالد می‌گوید: یکباره مرا از اسب پایین آورد و با خود برد تا به حارث بن کد رساند، سپس گرز آهنی را گرفت و آن را خم کرد و مانند گردنبند روی گردنم گذاشت، همهٔ اصحاب فکر می‌کردند به فرشتهٔ مرگ نگاه می‌کردند، پس ایشان را به حق خدا و رسولش قسم دادم و ایشان مرا رها کرد و در حالی که آن گرز آهنی بر گردن من بود به مسافرت رفتند، آنگاه ابوبکر همهٔ آهنگران را دعوت کرد و آنها آمدند و گفتند: نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم مگر این که آن را با آتش باز کنیم و در این صورت خالد از بین خواهد رفت، پس خالد با همان حال چند روزی ماند و مردم به آن می‌خندیدند تا وقتی که امام علی علیه السلام از سفر آمدند، پس خالد را پیش آن حضرت بردند و از ایشان خواهش کردند که آن را از گردنش باز کند، امام علی علیه السلام فرمودند: من آن را باز نخواهم کرد؛ زیرا وقتی که لشکر و جماعتش زیاد شدند خواست جای من قرار بگیرد، من آن را داخل گردنش گذاشتم؛ چون او مغرور شده بود، سپس فرمودند: اما در این موقع نمی‌توانم آن را باز کنم، پس همهٔ آنها بلند شدند و ایشان را قسم دادند، آن حضرت وقتی دیدند همهٔ مردم ایشان را به خدا و پیامبر قسم می‌دهند سر آهن (گرز) را گرفت و آن را وجب به وجب باز کرد، سپس آن را پرتاب کرد.

(۲۱۸)
﴿قطع کردن و حمل کردن میل‌ها[1]﴾

ابن شهر آشوب می‌گوید: معجزاتی که ایشان بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله انجام دادند این بود که میل‌ها را قطع کردند که برای قطع کردن آنها چند مرد قوی لازم بود، سپس آن را حمل کردند و به فاصلهٔ هفده مایلی بردند و آنها را نصب کردند و روی آن نوشتند: این میل‌های علی علیه السلام است و می‌گویند: ایشان دو تا را با دست و سومی را با پا قطع کردند.

(۲۱۹)
﴿فرو کردن استوانه با انگشت ابهام﴾

ابن شهر آشوب می‌گوید: یکی از عجایب حضرت علی علیه السلام این بود که استوانه‌ای را با دست مبارکشان زدند و آن را با انگشت ابهامش داخل سنگ فرو کردند و اثرِ آن در کوفه هست و همچنین جای دست مبارکشان در ترکیه و موصل و اثر شمشیرش در سنگ‌های کوه ثور در غار پیامبر صلی الله علیه و آله و اثر نیزهٔ آن حضرت در یکی از کوه‌ها و بر سنگی نزدیک قلعه خیبر و غیره وجود دارد.

(۲۲۰)
﴿خارج کردن شتر از میان کوه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله﴾

با استناد از زیاد روایت شده است که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمودند: یکی از حواریون یهود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا پیامبر ما حضرت موسی بن عمران علیه السلام عهد کردند اگر پیامبری بعد از من فرستاده شد که نامش محمد صلی الله علیه و آله بود و ایشان از عرب می‌باشد پس به نزد ایشان بروید و از ایشان سؤال کنید و به ایشان بگویید که چند شتر را برای شما از دل کوه خارج کند، آن شترها رنگشان قرمز مایل به سیاه است، اگر این کار را انجام داد سلام مرا به ایشان برسانید و به ایشان ایمان بیاورید، همانا ایشان سرور انبیا است، جانشین ایشان، سرور جانشین‌ها است و نسبت ایشان مانند برادرم هارون به من است، سپس آن یهودی عرض کرد: آن را به ما نشان بده، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفتند و فرمودند: ای برادر یهودی با ما بیا، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که به کوهستان مدینه رسیدند، پس همان جا

---

۱. میل: تنه‌های زخیم و تنومند درخت می‌باشند.

ایستادند و عصایشان را روی زمین گذاشتند و دو رکعت نماز خواندند، سپس دعا کردند، دعایی که هیچ کس معنای آن را نمی‌دانست، یکباره شکاف عظیمی در دل کوه ایجاد شد و مردم صدای شترها را از داخل آن شنیدند، یهودی عرض کرد: ای رسول خدا! دستان مبارکتان را دراز کنید تا بر دستان مبارکتان ایمان بیاورم، سپس گفت: «اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسولاً الله» شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست و شهادت می‌دهم که محمد فرستادهٔ او است و همه چیزهایی که آورده‌اید راست و بر حق است. ای رسول الله! به من فرصت بدهید نزد قومم بروم و آنچه را دیده‌ام به آنها بگویم تا ایمان بیاورند، پس آن یهودی نزد قومش رفت و آنچه دیده بود برای آنها تعریف کرد، آنگاه تمام قوم آمادهٔ سفر به مدینه شدند تا به عهدی که داده بودند وفا کنند، هنگامی که وارد مدینه شدند آن را به خاطر از دست دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله تاریک و سیاه پوش دیدند، همانا وحی از زمین قطع شده و اولی به جای ایشان بر تخت خلافت نشسته بود، پس به او گفتند: آیا تو جانشین رسول خدا(ص) هستی؟ او گفت: بله! آنها گفتند: می‌خواهیم به عهدی که داده بودیم وفا کنیم، ابوبکر گفت: عهد شما چیست؟ آنها گفتند: تو بهتر می‌دانی اگر جانشین بر حق پیبامبر(ص) هستی و اگر جانشین ایشان نیستی پس چرا به جای ایشان نشسته‌ای و همچنین از اهل بیت ایشان نیستی، ابوبکر بلند شد و نشست و متحیر شد و نمی‌دانست چکار کند. پس یکی از مسلمانان به آنها گفت: بلند شوید تا شما را نزد جانشین واقعی پیامبر صلی الله علیه و آله ببرم، آنگاه از پیش اولی خارج شدند و دنبال آن مرد رفتند تا وقتی که به منزل فاطمهٔ زهرا علیها السلام رسیدند، در زدند، حضرت امام علی علیه السلام خارج شدند در حالی که به خاطر درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی ناراحت و حزین بودند، امام علی علیه السلام وقتی آنها را دیدند به آنها فرمودند: آیا غهدی که پیامبر صلی الله علیه و آله به شما داده از من می‌خواهید؟ عرض کردند: بله! آنگاه ایشان خارج شدند و به سوی کوهستان حرکت کردند، آنها نیز پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که به همان کوهی که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن شترها را خارج کرده بود رسیدند، ایشان جای آن حضرت را دیدند و گریه کردند، پس در همان جا ایستادند و دو رکعت نماز خواندند، سپس دعایی خواندند که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست، یکباره کوه شکافته شد و هشت شتر مو قرمز مایل به سیاه از آن خارج شدند و همهٔ جمع حاضر شترها را دیدند و یک صدا و یک زبان گفتند: «نشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وما جا من عند ربنا هو الحق وانک خلیفه حقاً و وصیه و وارث علمه فجزاک الله جزات عن اسلام خیراً» شهادت می‌دهیم که خدایی جز الله نیست و همانا محمد صلی الله علیه و آله فرستادهٔ او است و آن چیزی را که پروردگارمان آورده بر حق است و شما جانشین بر حق ایشان و وارث علم ایشان هستید، خداوند جزایت بدهد، آنگاه آن جماعت به شهرشان برگشتند در حالی که

مسلمان بودند.

(۲۲۱)

﴿خارج کردن هشتاد شتر از دل کوه﴾

با استناد از ابی‌حمزه ثمالی از حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام از امام حسین علیه‌السلام از امام حسن علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمودند: روزی امام علی علیه‌السلام صدا زدند: چه کسی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امانت یا عهد و پیمانی دارد؟ پس نزد من بیاید و آن را از من بگیرد، هرکسی نزد ایشان می‌آمد و امانتش را می‌طلبید، ایشان سجادهٔ رسول خدا علیه‌السلام را کنار می‌زدند و آن امانت را به آن شخص می‌دادند، آن گاه دومی به اولی گفت: او دارد دنیا را از ما می‌برد، اولی به دومی گفت: چه حیله‌ای داری؟ دومی گفت: همان طور که علی علیه‌السلام صدا می‌زند تو نیز صدا بزن، پس اولی این کار را انجام داد، این خبر به امام علی علیه‌السلام رسید، ایشان فرمودند: به زودی او پشیمان می‌شود، پس روز دیگر شد و او نزد مهاجرین و انصار نشسته بود، یک نفر از اعراب وارد مسجد شد و از او سؤال کرد: آیا تو جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی؟ به او گفت: بله، چه می‌خواهی؟ آن اعرابی گفت: اگر تو جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی پس آن هشتاد شتر را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من وعده داده است به من نشان بده. ابی‌بکر گفت: اینها چه شترهایی هستند؟ جواب داد: همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ضمانت داده که هشتاد شتر مو قرمز و چشم سرمه کشیده به من نشان بدهد، پس اگر تو جانشین ایشان هستی آنها را به من نشان بده، آن گاه ابی بکر به عمر گفت: حالا چه کار کنیم؟ عمر گفت: اعراب جاهل هستند به او بگو آیا در مورد آنچه می‌گویی شاهد داری؟ پس اگر شاهد داری آن را پیش من بیاور، آن اعرابی گفت: از چیزی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ضمانت داده شاهد می‌خواهی، به خدا قسم تو وصیّ و جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیستی، سپس سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه بلند شد و به اعرابی گفت: ای اعرابی! من تو را نزد وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌برم، آنگاه سلمان و اعرابی حرکت کردند تا به امام علی علیه‌السلام رسیدند، سلمان فارسی به اعرابی گفت: این جانشین بر حق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، اعرابی از امام علی علیه‌السلام سؤال کرد: آیا شما جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید؟ حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: بله، چه چیزی می‌خواهی؟ عرض کرد: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من ضمانت داده که هشتاد شتر مو قرمز و چشم سرمه کشیده را به من نشان بدهد، امام علیه‌السلام به او فرمودند: اگر آنها را به تو نشان بدهم آیا خود و خانواده‌ات ایمان می‌آورید؟ عرض کرد: بله ایمان خواهیم آورد! سپس فرمودند: این عهدی است نزد خدا بین من و تو، پس رو کردند به امام حسن علیه‌السلام و فرمودند: ای حسن! تو و سلمان و اعرابی به سرزمین فلان بروید و صالح[1] را صدا بزنید، اگر جواب تو را داد به او بگو که

---

۱. صالح: یکی از پادشاهان اجنه است که وصی امام علی علیه‌السلام در نزد اجنه می‌باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: هشتاد شتری را که پیامبر صلی الله علیه و آله به این اعرابی ضمانت داده است به او نشان بده. سلمان می‌گوید: به آن سرزمینی که امام علی علیه السلام اشاره کرده بودند رفتیم و امام حسن علیه السلام صالح را صدا زدند و او جوابش را داد و گفت: لبیک یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! امام حسن علیه السلام سلام امام علی علیه السلام را به او رساند و آنچه امام علی علیه السلام فرموده بودند به او فرمودند، صالح عرض کرد: چشم! اطاعت می‌کنم، سپس زمین را شکافت و ریسمان شترها را به امام حسن علیه السلام داد و امام حسن علیه السلام نیز آن را به اعرابی داد، پس آن شترها یکی بعد از دیگری از زمین خارج شدند در حالی که مو قرمز و سرمه کشیده بودند، همان طور که پیامبر آنها را وصف کرده بودند.

(۲۲۲)

﴿خارج کردن هشتاد ناقه از سنگ﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی صعصام عیسیٰ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و ناقه‌ای را نزدیک در مسجد بست و داخل مسجد شد و سلام کرد، سپس گفت: چه کسی از شما پیامبر صلی الله علیه و آله است، آن گاه سلمان برخاست و به او گفت: ای برادر! آیا صاحب صورت نورانی مانند ماه شب چهارده و پیشانی نورانی و صاحب حوض و شفاعت کننده و مستجاب الدعوه و شمشیر و زره و تکبیر و تعلیل و احرام و زمزم و مقام و محشر الحرام و یوم‌المحشور و مقام محمود و حوض مورود و شفاعت کنندهٔ کبریٰ (رسول خدا صلی الله علیه و آله) را نمی‌بینی؟ سپس اعرابی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و به ایشان عرض کرد: اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستی به من بگو که روز قیامت چه موقع برپا می‌شود و چه موقعی باران می‌آید و چه چیزی داخل شکم ناقه‌ام است و فردا چه چیزی به دست می‌آورم و چه وقت از دنیا می‌روم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله ساکت ماندند و جواب سؤال او را ندادند، پس یکباره جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله! این آیه را بخوان: «ان الله عنده علم الساعه و ینزل الغیب و یعلم ما فی الارحام ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیمٌ خبیر» همانا علم روز قیامت نزد خدای تبارک و تعالیٰ است که غیب را نازل می‌کند و به آنچه در ارحام وجود دارد آگاه است و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه چیزی به دست می‌آورد و چه موقعی از دنیا می‌رود، سپس آن عرابی ایمان آورد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! دستانت را دراز کن تا اسلام بیاورم، آن گاه شهادتین را بر زبان آورد و اسلام آورد، سپس عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا چیزی نزد شما هست که آن را پیش برادرانم وپسر عموها، فامیل و قبیله‌ام ببرم تا آنها نیز ایمان بیاورند؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: هشتاد ناقه نزد من است که پشت آنها مو قرمز و شکم آنها موسفید وکوهان آنها موسیاه است، سپس به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی! سپس ابی صعصام بیرون رفت وخداحافظی کرد وبه سوی قومش رفت وبه قومش گفت: چنین و چنان دیدم و شنیدم، آن گاه همهٔ آنها اسلام آوردند وبعد از مدّتی به مدینه آمدند، وقتی به مدینه رسیدند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفته بود، پس ابوصعصام در مورد جانشین آن حضرت سؤال‌کرد، سلمان فارسی در آن جا بود و به آن اعرابی گفت: ای ابی صعصام! بیا تا تو را نزد جانشین ووارث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ببرم، آن گاه او را به منزل حضرت امام علی علیه‌السلام برد، وقتی سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه و ابی صعصام به منزل حضرت امام علی علیه‌السلام رسیدند امام علی علیه‌السلام برای نماز وضو می‌گرفتند، سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه در زدند، امام علی علیه‌السلام از درون خانه به سلمان فرمودند: ای سلمان! تو با ابوصعصام عبسی وارید شوید. ابوصعصام با تعجب گفت: این چه کسی است که قبل از این که مرا ببیند وبشناسد اسمم را بر زبان آورد؟! سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه به او گفت: این شخص، کسی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد ایشان فرمود: من شهر علم هستم و علی علیه‌السلام دروازهٔ شهر علم من است، پس هرکس که دوست دارد علم را بیاموزد باید از دروازه‌اش وارد شود واین شخصی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد او چنین فرموده است: علی علیه‌السلام بهترین بشر است، پس هر کس ایشان را راضی کند نعمت خدا را شکر کرده وهر کس ایشان را ناراحت کند به نعمت خدا کفر کرده است. این شخص همان شخصی است که خدای تبارک و تعالیٰ در مورد او چنین فرموده است: «وجعلنا لهم لسن صدق علیاً»[1] و این همان شخصی است که خدای تبارک و تعالیٰ در مورد ایشان چنین فرموده است: «افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقاً لایستون»[2] کسی که مؤمن است با کسی که فاسق است با هم مساوی نیستند؛ مؤمن به بهشت و فاسق به جهنم می‌رود و نیز فرموده: «اجعلتم سقایه الحاج وعماره المسجد الحرام کمن امن بالله والیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لایستون»[3] و همچنین در مورد ایشان فرموده: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک»[4] ای رسول خدا! آنچه خدای تبارک وتعالیٰ به تو فرموده است به مردم ابلاغ کن ونیز در مورد ایشان فرموده: «انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوه ویؤتون الزکوه وهم راکعون»[5] همانا ای مردم! ولیّ شما، خدا و رسولش و کسانی هستند که ایمان آوردند و نماز را بر پا کردند و در حال رکوع کردن زکات می دهند و نیز فرموده: «فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم»[6] و همچنین فرموده: «انما

---

۱. سوره مبارکه مریم، آیه ۵۰.
۲. سورهٔ مبارکه سجده، آیه ۱۸.
۳. سوره مبارکه توبه، آیه ۱۹.
۴. سوره مبارکه مائده، آیه ۶۷.
۵. سورهٔ مبارکهٔ مائده، آیه ۵۵.
۶. سورهٔ مبارکهٔ آل عمران، آیه ۶۱.

یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا»[۱] ای ابوصعصام! وارد شو و بر ایشان سلام کن، آن گاه به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنینعليه‌السلام! همانا پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وعده‌ای به من داده است که وقتی اسلام آوردم به من هشتاد شتر ماده نشان بدهد، آن گاه امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: ای مرد! آیا نوشته‌ای از ایشان دارید؟ عرض کرد: بله! این همان نوشتهٔ ایشان است، بفرمایید، پس نوشته را به ایشان تقدیم کرد، سپس امام علیعليه‌السلام فرمودند: ای سلمان! برو در میدان شهر مدینه و صدا بزن: هر کس دوست دارد این شترها را ببیند فردا با ما بیاید، پس سلمان رفت و آنچه امام علیعليه‌السلام به او فرموده بود گفت، وقتی منافقان این حرف‌ها را از سلمان شنیدند با خود گفتند: چگونه علیعليه‌السلام می‌خواهد این کار را انجام بدهد در حالی که هیچ چیزی ندارد، او چگونه می‌خواهد هشتاد شتر ماده کمر قرمز و شکم سفید و کوهان سیاه با برد یمانی و پارچه‌های حجازی نشان بدهد، وقتی فردای روز بعد رسید امام علیعليه‌السلام با خانواده و دوستانش و اصحاب خاص رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از مدینه خارج شدند، پس در گوش امام حسنعليه‌السلام چیزی زمزمه کردند که هیچ کس نمی‌داند چه فرموده است، آن گاه به ابوصعصام فرمودند: با این پسرم حسن به شن زار برو و وقتی به تپه شنی رسیدی وعده‌ای که رسول خدا به تو داده بود خواهی دید، امام حسنعليه‌السلام در آن جا دو رکعت نماز خواندند، سپس با زمین حرف زدند حرفی که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست، سپس با چوب دستی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روی آن تپه شنی زدند، یکباره همه شن‌ها کنار رفتند و سنگی ظاهر شد که روی آن نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله لا اله الا الله علی ولی الله» سپس امام حسنعليه‌السلام با آن چوب دستی به سنگ زدند و آن سنگ نیز شکافته شد، یکباره از آن سنگ، هشتاد شتر ماده کمر مو قرمز و شکم مو سفید و کوهان مو سیاه که روی آنها بردیمانی و پارچه‌های حجازی بود خارج شد، سپس نزد امام علیعليه‌السلام برگشتند، امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: آیا حق خود را گرفتی؟ عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین! امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: پس آن یادداشت را به من بده، آن گاه امام علیعليه‌السلام آن یاداشت را پاره کردند و به ابوصعصام فرمودند: این همان چیزی است که پسر عمویم رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به من خبر داده بود و خدای تبارک و تعالیٰ این شترها را هزار سال قبل از آفریدن شتر ماده حضرت صالح در این سنگ آفریده است، وقتی منافقان این صحنه را دیدند گفتند: این کار، سحر است و نیز ابن شهرآشوب و غیره با استناد آن را با این مضمون ذکر کرده‌اند.

---

۱. سورهٔ مبارکه احزاب آیه ۳۳.

(۲۲۳)

«خارج کردن صد شتر حامل نقره و طلا»

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن عباس روایت کرده است: وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفتند یک اعرابی آمد در حالی که شمشیر خود را از نیام کشیده بود و سوار بر اسبش بود، در حالی که هیچ چیزی از اسبش دیده نمی‌شد به جز سم‌هایش، آن اعرابی اسم قبیله‌اش را ذکر نکرد و وعده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او این بود که یک صد شتر مادهٔ قرمز که حامل طلا و نقره است و با یک ریسمان به هم متصل هستند به او نشان دهد، سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه در آن جا بود و حرف‌های آن اعرابی را شنید، پس آن را نزد امام علی علیه‌السلام برد، وقتی امام علی علیه‌السلام آن شخص را دیدند به او فرمودند: خوش آمدی، تو همان کسی هستی که وعدهٔ پدرت را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواهی؟، اعرابی گفت: ای ابالحسن! وعدهٔ پدرم چیست؟ ایشان فرمودند: روزی پدرت نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: من نزد قومم هر چیزی می‌گویم قبول نمی‌کنند، حالا می‌خواهم دین اسلام را به آنها ابلاغ کنم تا از شما اطاعت کنند؛ ولی من چیزی ندارم، اگر آنها را به دین اسلام دعوت کنم و آنها اسلام آوردند چه چیزی به من می‌دهی؟ ایشان فرمودند: از دنیا می‌خواهی یا از آخرت؟ او جواب داد: اگر از هر دوی آنها برایم جمع کنی چیزی از شما کم نمی‌شود، همانا خداوند متعال برای بنده‌هایش جمع کرده است، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تبسّم نمودند و فرمودند: خیر دنیا و آخرت را برایت جمع می‌کنم و امّا در آخرت در بهشت دوست منی و در دنیا هر چیزی که بخواهی به تو می‌دهم، آن گاه پدرت عرض کرد: صد شتر مادهٔ مو قرمز که حامل نقره و طلا هستند در حالی که برده‌ای ریسمان آن را گرفته باشد و اگر من آنها را به دین اسلام دعوت کردم و آنها نیز ایمان آوردند و من از دنیا رفتم آن شترها را به پسرم بده، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: بله! همانا من تو را نمی‌بینم و مرا بعد از این در این دنیا نمی‌بینی و قوم تو ایمان خواهند آورد، وقتی مرگت نزدیک شد به پسرت بگو نزد جانشینم برود و آن شترها را از او بگیرد، پس پدرت پیش قوم خود رفت و آنها را به دین اسلام دعوت کرد؛ آنها نیز اسلام آوردند و پدرت به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در موقع مرگش به تو گفت که نزد وصیّ پیامبر برو و آن وعده‌ای را که پیامبر داده بود از آن بگیر، اعرابی عرض کرد: راست گفتی ابالحسن علیه‌السلام! هر چیزی که فرمودی عین حقیقت است، آن گاه امام علی علیه‌السلام چیزی را در یک پارچهٔ سفید نوشتند و به امام حسن علیه‌السلام دادند و فرمودند: ای ابامحمد![1] با این اعرابی به سرزمین عقیق برو و بر اهلش سلام کن و این پارچه را بینداز و یک ساعت صبر کن، اگر چیزی به تو دادند به این اعرابی بده. امام حسن علیه‌السلام با آن اعرابی به سرزمین

---

۱. کنیه امام حسن علیه‌السلام است.

عقیق رفتند، ابن عباس می‌گوید: من پشت سرشان رفتم، طوری که هیچ کس مرا نمی‌دید، وقتی به آن جا رسیدند با صدای بلند فرمودند: سلام بر شما، من پسر وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، حسن بن علی و سبط رسول خدا هستم، من فرستاده‌ای از طرف ایشان هستم، سپس آن پارچه را انداختند، یکباره صدایی از آن جا به گوش رسید که می‌گفت: لبیک لبیک ای سبط رسول خدا و ای پسر بتول! شنیدیم و اطاعت کردیم، پس صبر کن تا ریسمان را به شما بدهیم، یکباره دیدم از داخل زمین برده‌هایی که ریسمان شترها در دست آنها بود خارج شدند و آن شترها حامل نقره و طلا بودند تا این که یک صد شتر مو قرمز ظاهر شدند، امام حسن علیه‌السلام به او فرمودند: ای اعرابی! ریسمان شتران را بگیر و برده‌هایت را بردار و به سرزمین خود برگرد؛ در حالی که تو مالک آنها هستی. خدا تو را رحمت کند!

(۲۲۴)

«خارج کردن شتر ثمود»

با استناد از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه روایت شده است: روزی نزد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام بودم، به ایشان عرض کردم: ای مولای من! دوست دارم یکی از معجزاتت را ببینم، ایشان فرمودند: ای سلمان! چه چیزی می‌خواهی؟ عرض کردم: می‌خواهم شتر ثمود را به من نشان بدهی، امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: این کار را برای تو انجام می‌دهم ان شاءالله، آن‌گاه داخل منزل رفتند و چند لحظهٔ دیگر از منزل خارج شدند، در حالی که بر اسبی قهوه‌ای که روی آن را پارچه و زین سفید انداخته بود سوار شده بود، سپس صدا زدند و فرمودند: ای قنبر آن اسب را برای سلمان بیرون بیاور، سلمان آن را بیرون آورد آن‌گاه فرمودند: ای اباعبدالله! سوار شو، من نیز سوار شدم، آن اسب دو بال داشت که روی هم چسبیده بودند، امام علی علیه‌السلام صدا زدند و آن دو اسب، بال زدند و به هوا پرواز کردند، سلمان می‌گوید: به خدا قسم آن قدر بالا رفتیم تا وقتی که صدای بال زدن ملائکه و تسبیح آنها را در زیر عرش شنیدیم، سپس به ساحل دریا رفتیم در حالی که دریا موج می‌زد و موج‌های آن بالا و پایین می‌رفتند، آن گاه امام علی علیه‌السلام به آن دریا نگاه کردند، یکباره آن موج‌های عظیم ایستادند و من خیلی تعجب کردم و به ایشان عرض کردم: یا اباالحسن علیه‌السلام! با نگاه کردن شما، این موج‌های عظیم ایستادند! ایشان فرمودند: به خاطر کاری که انجام داده بود دریا خجالت کشید، سلمان می‌گوید: امام علی علیه‌السلام دستم را گرفت و روی آب برد و اسب‌ها نیز دنبال ما آمدند بدون این که هیچ کس آنها را هدایت کند و به خدا قسم نه پاهایمان خیس شد و نه نعلین اسب‌ها، آن‌گاه از آن دریا گذشتیم و به یک جزیره پُر از درخت رسیدیم که میوه و پرندگان و رودهای فراوان داشت، به

یک درخت عظیم برخورد کردیم که هیچ شاخ و برگی نداشت، امام علی علیه‌السلام با دستان خود آن درخت تنومند را تکان دادند، یکباره درخت شکافته شد و از آن شتر مادّه‌ای خارج شد که طول آن هشتاد ذراع و عرض آن چهل ذراع و بود و در پشتش پستان داشت، آن گاه به من امر فرمودند: این همان شتر ثمود می‌باشد به آن نزدیک شو و از شیرش بنوش، من نیز نزدیک آن شدم و از شیرش نوشیدم تا وقتی که سیر شدم، آن شیر شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود، پس به من فرمودند: آیا دوست داری بهتر از این را نشانت بدهم؟ عرض کردم: بله، پدر و مادرم به فدایت ای امیرالمؤمنین! پس ایشان صدا زدند: ای شتری که بهتر از این هستی بیرون بیا، یکباره ناقه‌ای (شتر ماده) خارج شد که طولش صد و بیست و عرضش شصت ذراع بود و سرش از یاقوت قرمز و سینه‌اش از عنبر و مشک و کوهانش از زبرجد و پستانش از یاقوت زرد و طرف راستش از طلا و طرف چپش از نقره و عرض آن از مروارید مرغوب بود، آن گاه به من فرمودند: ای سلمان! از شیر این نیز بنوش، من رفتم و خواستم آن را بدوشم یکباره دیدم که آن ناقه خود به خود خود را دوشید و از آن شیر صاف خارج شد، به امام علی عرض کردم: ای مولای من! این برای کیست؟ ایشان فرمودند: ای سلمان! این برای تو و دیگر مؤمنان است، سپس به آن ناقه فرمودند: برگرد سر جایت، پس همان لحظه شتر برگشت، سپس به یک درخت دیگر رسیدیم که زیر آن سفرهٔ عظیمی پهن شده بود و داخل آن غذاهای رنگارنگ وجود داشت و بوی مشک از آن به مشام می‌رسید و یک پرندهٔ بزرگ نگهبان آن سفره بود، آن پرنده بالای سرمان ایستاد و به امام علی علیه‌السلام سلام کردم، سپس به جای خودش برگشت، پس عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! این سفره چیست؟ ایشان فرمودند: این سفره برای شیعیان ما است، عرض کردم: این پرنده چیست؟ ایشان فرمودند: این پرنده، فرشته‌ای است که تا روز قیامت نگهبان این سفره است. عرض کردم: آیا به تنهایی از آن نگهبانی می‌کند؟ ایشان فرمودند: هر روز حضرت خضر علیه‌السلام پیش آن می‌آید. سپس دستم را گرفت و به دریای دیگر برد و از آن دریا نیز گذشتیم تا به یک جزیرهٔ بزرگ رسیدیم که در آن قصری بود که ستونی از طلا و ستونی از نقره داشت و بالایش از عقیق زرد بود و بر هر طرف قصر، هفتاد هزار فرشته بود، همهٔ آنها آمدند و به امام علی علیه‌السلام سلام کردند و ایشان جواب سلامشان را دادند، سپس وارد قصر شدیم، در آن قصر، درختان میوه و رودها و پرندگان و انواع گیاهان وجود داشتند، پس امام علی علیه‌السلام شروع کردند به قدم زدن تا به آخر قصر رسیدند و در کنار برکه‌ای ایستادند، سپس به پشت بام قصر رفتند و من نیز دنبال ایشان بودم، ایشان روی یک صندلی از طلا نشستند، من همه جا را می‌دیدم، یکباره دریای سیاهی دیدم که موج می‌زد که هر موج آن به اندازهٔ یک کوه بزرگ بود. امام علی علیه‌السلام به آن دریا نگاه کردند، یکباره موج‌های دریا

از حرکت ایستاند، با تعجب به ایشان عرض کردم: چرا موج‌های عظیم دریا با نگاه شما ایستادند؟ حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: وقتی به او نگاه کردم، خجالت کشید که به او بگویم بایست پس خود به خود ایستاد، سپس فرمودند: ای سلمان! آیا می‌دانی این دریا چه دریایی است؟

عرض کردم: نه سرورم! فرمودند: این دریا همان دریایی است که فرعون و اصحابش در آن غرق شدند، سپس آن دریا در هوا معلق ماند و همانا تا روز قیامت معلق خواهد ماند، سپس عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! آیا به اندازهٔ دو فرسخ راه رفته‌ایم؟ ایشان فرمودند: همانا پنجاه هزار فرسخ راه رفته‌ایم و بیست هزار بار دور زمین را گشته‌ایم، عرض کردم: ای سرورم! این چطور ممکن است؟! امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای سلمان! ذوالقرنین، غرب و شرق زمین را گشت و سدّی درست کرد و راه را بر یأجوج و مأجوج بست، آیا ایشان بالاتر از من است؟ همانا من امیرالمؤمنین و جانشین خاتم انبیا هستم که بهترین و باارزش‌ترین پیامبر خدا است. آیا قول تعالیٰ را در قرآن نخوانده‌ای؟ «عالم الغیب فلا یظهرعلی‌الغیب احداً الا من ارتضی من رسوله» علم غیب نزد او است و علمش را برای هیچ کس ظاهر نمی‌کند، پس فرمودند: ای سلمان! من عالم ربّانی هستم، من همان کسی هستم که خداوند سختی‌ها را برایم آسان و دور را برایم نزدیک کرده است، سلمان می‌گوید: یکباره صدایی از آسمان شنیدم که می‌گفت: «صدقت صدقت انت الصادق صدیق صلوات الله علیک» راست گفتی! راست گفتی! تو راستگوی صدیقان هستی، صلوات خدا بر تو باد، سپس امام علی علیه‌السلام بلند شدند و بر اسب سوار شدند و امر کردند که اسب‌ها پرواز کنند، آنها نیز پرواز کردند، یکباره دیدم در نزدیکی دروازه‌ای رسیدیم، ساعتی از شب گذشته بود، امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای سلمان! کدام بهتر است؟ محمّد مصطفی یا سلیمان بن داوود علیه‌السلام؟ عرض کردم: حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر است، ایشان فرمودند: ای سلمان! همانا اصنف بن برحیا وصیّ حضرت سلیمان تخت بلقیس را قبل از چشم بر هم زدن نزد سلیمان بن داوود علیه‌السلام آورد در حالی که فقط یک علم از کتاب نزد او بود، پس من چطور آن را انجام ندهم در حالی که علم صدو بیست و چهار هزار کتاب نزد من است، همانا خداوند متعال پنجاه صحیفه برای شعیث بن آدم علیه‌السلام، سی صحیفه برای ادریس علیه‌السلام و بیست صحیفه برای ابراهیم علیه‌السلام و تورات و انجیل و زبور و فرقان عظیم نازل کرده است. عرض کردم: راست گفتی ای مولای من![1]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۲.

(۲۲۵)

﴿خارج کردن صد شتر از میان سنگ﴾

سید رضی در خصائص با استناد روایت کرده است: روزی بعد از وفات حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی علیه‌السلام در میان مردم نشسته بودند، یکباره یک اعرابی وارد مسجد شد و سلام کرد و عرض کرد: من وقتی به مدینه آمدم دنبال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گشتم؛ ولی به من گفتند که رسول خدا از دنیا رفته است، به آنها گفتم: جانشین ایشان کیست؟ آن‌گاه مرا راهنمایی کردند و من اکنون نزد شما مشرّف شدم. امام علی علیه‌السلام به ایشان فرمودند: بله، من جانشین ایشان هستم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه چیزی به تو وعده داده است؟ او عرض کرد: صد شتر مو قرمز و فرمودند: اگر اجلم رسید نزد جانشین و وصیّم برو، همانا او آنها را به تو می‌دهد، همانا ایشان به من دروغ نگفته است، آن‌گاه امام علی علیه‌السلام سکوت کردند و به امام حسن فرمودند: بلند شو فلان چوب دستی پیامبر را بردار و به بقیع برو و کنار فلان سنگ بایست و سه بار با آن چوب دستی بر آن سنگ بزن، سپس نگاه کن اگر چیزی از آن خارج شد به این مرد بده و بگو که این راز را مخفی کند، آن‌گاه امام حسن علیه‌السلام به دستور امام علی علیه‌السلام با اعرابی به همان جایی که امام علی علیه‌السلام فرموده بودند رفتند و سه بار با چوب دستی بر آن سنگ زدند و از آن سنگ سر شتر خارج شد، پس ریسمان آن را گرفتند و به آن مرد اعرابی دادند و شترها دنبال هم از آن خارج شدند تا وقتی که تعداد آنها صد شتر شد، سپس سنگ به حالت قبلی‌اش برگشت و شترها را به مرد دادند و به او فرمودند: این راز را مخفی کن و آن را فاش نکن، آن اعرابی گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راست گفت و همچنین وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راست گفت و به وعده‌ای که داده بود عمل کرد، رحمت خدا و برکاتش بر ایشان و بر شما اهل بیت باد.

(۲۲۶)

﴿نرم شدن آهن در دست ایشان﴾

ابن شهر آشوب با استناد از خالد بن ولید روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام را دیدم در حالی که حلقه‌های آهنی در دست داشت و با آنها زره درست می‌کرد، به ایشان عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! این کارِ حضرت داوود علیه‌السلام است نه کارِ شما، ایشان فرمودند: ای خالد! خداوند آهن را برای حضرت داوود علیه‌السلام نرم کرد، آیا برای من نرم نمی‌کند؟[۱]

---

۱. مدینه المعاجز، ص ۸۲.

(۲۲۷)

«حرکت کردن ایشان از مشرق تا مغرب»

شرف الدین نجفی در تفسیر آیات الباهره در مورد فضائل عترت طاهرات اهـل بـیت‌علیهم‌السلام بـا استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی از امام محمد باقرعلیه‌السلام دربارهٔ قول تعالیٰ: «افلم یسیر و فی الارض» سؤال کردم، امام محمد باقرعلیه‌السلام این آیه را خواندند: «الذین کفروا حتی بلغ افم یسیر و فی الارض». سپس فرمودند: آیا مردی را می‌شناسی که تـو را در یک روز از مشـرق تـا مغرب ببرد؟ عرض کردم: یابن رسول الله! خداوند مرا فـدایت کـند، ایـن شـخص کـیست؟ ایشـان فرمودند: آن شخص، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است، آیا فرمودهٔ رسول خدا را نشنیده‌ای کـه بـه امـام علی علیه‌السلام می‌فرمود: به خدا قسم به وسیلهٔ تو اسباب درست می‌شوند و به خدا قسم به وسیلهٔ تـو ابرها حرکت می‌کنند و به خدا قسم عصای حضرت موسیٰ‌علیه‌السلام به وسیله تو تبدیل شد و به وسیلهٔ تو خاتم سلیمان نوشته شد، سپس فرمودند: این فرموده‌های پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله تا روز قیامت باقی می‌مانند و از بین نخواهند رفت.[۱]

(۲۲۸)

«سوار شدن بر ابر»

شیخ مفید در «اختصاص» با استناد از ابی بصیر از امام محمد باقرعلیه‌السلام روایت کرده است: وقتی امام علی‌علیه‌السلام مالک زمین و زیر و روی آن شد دو ابر نزد ایشان آمدند که یکی از آنها برای زیرزمین به نام «صعب» و دیگری برای روی زمین به نام «ذلول» بود. ایشان صعب را انـتخاب نـمودند و ذلول برگشت، پس ایشان سوار صعب شدند و هفت زمین را گشتند و سه زمین را خراب و چهار زمین را سالم دیدند و نیز شیخ مفید از محمد بن سنان از ابی خالد خماد و ابی سلام خیاط از سورة بن کلیب از محمد باقرعلیه‌السلام روایت کرده است: ذوالقرنین از آن دو ابر، ذلول را و دوست شما صعب را انتخاب کردند، عرض کردند: صعب چیست؟ ایشان فرمودند: صعب، ابری است که در آن رعد و برق بـه وجود می‌آید و حضرت علی‌علیه‌السلام سوار آن شدند و هفت آسمان و هفت زمین را دور زدند.

(۲۲۹)

«سوار شدن بر ابر»

سید رضی در عیون معجزات با استناد از میثم تمار(رض) روایت کرده است: روزی در مسجد

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۳.

کوفه با جمعی از مسلمانان نزد امام علی علیه‌السلام بودیم، یکباره جوانی وارد شد و در میان ما نشست، وقتی امام علی علیه‌السلام از گفتن احکام فارغ شدند آن جوان بلند شد و گفت: ای ابی‌تراب![1] آمده‌ام تا پیغامی را به شما برسانم، پس به من گوش دهید و ذهنتان را خالی کنید و به پشت سر و مقابل خود نگاه کنید و خود را برای چیزی که شما را از بین می‌برد آماده کنید همانا من حامل نامه‌ای هستم که مضمون این نامه، کوه‌ها را به لرزه درمی‌آورد و قدرتمندان را ذلیل می‌کند، این نام از طرف مردی است که حافظ کل قرآن است، او در سخن گفتن بهتر از شما و در این مقام باحق‌تر از شما است، پس حاضر جواب باش و این گفت و گو را مسخره نپندار که ما از کسانی نیستیم که زود قانع شویم و از قدرتمندان ترسی نداریم. غضب بر چهره امام علی علیه‌السلام نمایان شد، پس رو کردند به عمار و فرمودند: ای عمار! بر شترت سوار شو و به تمام قبائل کوفه بگو: فرمان علی را اجابت کنید تا حرام و حلال و حق و باطل را بشناسید، میثم تمار می‌گوید: عمار بر شترش سوار شد و رفت، چیزی نگذشت که همهٔ مردم جمع شدند مانند سخن خداوند که در قرآن می‌فرماید: «ان کانت الاصحیه واحده فاذا هم جمیعٌ الدنیا محضرون»[2] همانا اگر یک صدا بلند شود همهٔ مردم دنیا حاضر خواهند شد، پس همهٔ مردم جمع شدند در حالی که مسجد کوفه جای آن همه مردم را نداشت، مردم مانند مور و ملخ جمع شده بودند، امام علی علیه‌السلام از منبر پایین آمدند و همهٔ مردم ساکت شدند، سپس فرمودند: خدا رحمت کند کسی که سخنانم را گوش بدهد، ای مردم! همانا معاویه خود را امیرالمؤمنین می‌پنداردو می‌گوید امام، امام نمی‌شود مگر این که مردگان را زنده کند یا از آسمان باران بباراند یا چیزی بیاورد که هیچ کس قادر به انجام دادن آن نشود. همهٔ شما می‌دانید که من کلمهٔ تامه و ولایت باقی و حجّت بالغه هستم در حالی که معاویه یک نفر از اعراب را نزد من فرستاده و در سخن گفتنش زیاده‌روی کرده است و من نخواستم جوابش را بدهم و شما می‌دانید که اگر می‌خواستم استخوانش را خرد می‌کردم و زمین را روی سر او ویران می‌کردم، سپس حمد و ثنای خداوند متعال را بر زبان آوردند و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادند، سپس به آسمان اشاره کردند، یکباره ابری پایین آمد در حالی که می‌گفت: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین امیرالمحد ین و یا سید الوصیین یا امام المتقین و یا غیاث المستغین و یا کنیز الطالبین و معدن الرغبین».

سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و ای امیر یکتاپرستان و ای سرور اوصیاء و ای امام متقین و ای فریاد رس درماندگان و ای گنج جویندگان و معدن مشتاقان! سپس اشاره کردند به ابر و آن ابر نزدیک شد، میثم تمار می‌گوید: یکباره مردم از دیدن آن بی‌هوش شدند، سپس آن حضرت سوار آن ابر

۱. ابی تراب: یکی از لقب‌های امام علی علیه‌السلام است.
۲. سوره مبارکه یس، آیه ۵۳.

شدند و به عمار فرمودند: ای عمار! با من سوار شو، عمار نیز با امام علی علیه‌السلام سوار ابر شد و یکباره از نظر غایب شدند، بعد از یک ساعت برگشتند و آن ابر، مسجد جامع کوفه را پوشاند، سپس نگاه کردم، امام علی علیه‌السلام در جای قضاوت نشسته بودند و مردم دور ایشان حلقه زده بودند، آن گاه حضرت بلند شدند و بالای منبر رفتند و حمد ثنای خداوند متعال را بر زبان آوردند و خطبهٔ معروف شقشقه را ایراد کردند، وقتی آن خطبه تمام شد همهٔ مردم مضطرب شدند و دربارهٔ آن چیزی که دیده بودند گفت و گو می‌کردند، بعضی‌ها به خاطر آنچه دیده بودند ایمانشان زیاد شد و بعضی دیگر کفرشان زیادتر شد. عمار گفت: به خدا قسم تا وقتی که جان دارم این روایت را می‌گویم، وقتی با امام علی علیه‌السلام سوار ابر شدم یکباره به سرزمین بزرگی که دور آن درختان و آبهای زیاد قرار داشت رسیدیم، امام علی علیه‌السلام به ابر امر فرمودند: پایین برو، ابر نیز به دستور امام علی علیه‌السلام پایین رفت، در آن سرزمین مردم به زبان غیر عربی حرف می‌زدند، آنها وقتی امام علی علیه‌السلام را دیدند به استقبال ایشان آمدند و با ایشان به زبان خودشان حرف زدند و ایشان با زبان خودشان آنها را راهنمایی کردند، سپس به آن ابر امر کردند که به آسمان برود، ابر نیز به دستور امام علی علیه‌السلام پرواز کرد و به آسمان رفت، یکباره خود را دیدم که بالای مسجد کوفه هستم، سپس امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای عمار! آیا می‌دانی به کدام سرزمین رفتیم؟ عرض کردم: خدا و رسولش و شما ای امیرالمؤمنین بهتر می‌دانید، ایشان فرمودند: آن سرزمین، هفتمین جزیره چین بود که با آنها با زبان خودشان حرف زدم همان طور که دیدی و شنیدی. همانا خداوند متعال اول رسولش محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای مردم جهان فرستاده تا آنها را هدایت کنند و من وصیّ حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم و از تو تشکّر می‌کنم که با من آمدی، همانا خداوند سبحان این را از مردم مخفی کرده و هیچ کس به جز او و فرستادهٔ او نمی‌داند.

(۲۳۰)

«پایین آمدن دو ابر»

بعضی از علما در کتاب منهج تحقیق با استناد از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه روایت کرده‌اند: نزد امام علی علیه‌السلام در منزل ایشان بودم. امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و محمد حنیفه و محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کندی و میثم تمار رضی‌الله‌عنه نیز نشسته بودند، پس امام حسن علیه‌السلام به امام علی علیه‌السلام عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! همانا سلیمان بن داوود علیه‌السلام از خداوند خواست ملکی به ایشان بدهد و به هیچ کس بعد از ایشان ندهد، آیا ملک شما مانند ملک سلیمان بن داوود است؟ امام

علی علیه‌السلام در جواب سؤال امام حسن علیه‌السلام فرمودند: قسم به کسی که دانه را شکافت و آن را گیاه کرد و نسیم را آفرید، پس خداوند متعال دعای ایشان را پذیرفت و آن ملک را به ایشان داد در حالی که در نزد من ملکی است هیچ کس قبل و بعد از جدّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را ندارد، سپس امام حسن علیه‌السلام فرمودند: دوست داریم از فضیلتی که خداوند به شما داده به ما نشان بدهید، ایشان فرمودند: انجام می‌دهم ان شاء الله، سپس بلند شدند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و خداوند تبارک و تعالیٰ را با دعاهایی که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست خواندند، سپس به طرف مغرب رو کردند، یکباره دو ابر بالای منزل ایشان آمدند، امام علی علیه‌السلام به ابر اوّلی فرمودند: پایین بیا، آن ابر پایین آمد و به اذن خدای عزوجل گفت: «لااله الاالله و ان محمد رسول الله و انک خلیفته و وصیّه من شک فیک فقد هلک سبیل النجاه» خدایی جز الله نیست و محمد فرستادهٔ او است و همانا شما خلیفه و جانشین بعد از ایشان هستی و هر کس شک کند همانا از راه هدایت گمراه می‌شود، سپس ابر دیگر پایین آمد و همان گفته‌های اولی را تکرار کرد، آن گاه هر دوی آنها مانند فرش روی زمین پهن شدند. امام علی علیه‌السلام به ما فرمودند: بر ابر اولی سوار شوید، ما نیز سوار شدیم و ایشان نیز سوار ابر دومی شدند و سخن گفتند به سخنی که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست، سپس به طرف مغرب اشاره کردند، یکباره باد زیر ابرها جمع شد و آنها را بلند کرد، ابری که بر آن سوار شده بودیم به طرف ابری که امام علی علیه‌السلام سوار شده بودند مایل شد، یکباره امام علی علیه‌السلام را روی یک صندلی از نور دیدیم در حالی که چهرهٔ ایشان از نور می‌درخشید، امام حسین علیه‌السلام عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! حضرت سلیمان بن داوود علیه‌السلام به انگشتری که داشتند افتخار می‌کردند، آیا شما چیزی دارید؟ امام علی علیه‌السلام فرمودند: ایشان به انگشترشان افتخار می‌کردند، در حالی که من عین‌الله و لسان‌الله در خلقت خدا هستم، نوری که هیچ وقت خاموش نمی‌شود، من باب الله هستم و خداوند متعال به هر کس که می‌خواهد رزق و روزی می‌دهد و حجة الله بر خلقش هستم، سپس فرمودند: آیا دوست دارید انگشتر حضرت سلیمان بن داوود علیه‌السلام را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله یا امیرالمؤمنین! ایشان دست مبارکشان را وارد جیب خود کردند و آن انگشتر را بیرون آورند، آن انگشتر از طلا و نگینش از یاقوت قرمز بود و روی آن «محمد» و «علی» نوشته شده بود، ما تعجب کردیم، سپس به ما فرمودند: تعجب کردید در حالی که عجیب‌تر از آن چیزی نیست، من امروز چیزهایی به شما نشان خواهم داد که تا به حال آنها را ندیده‌اید و هرگز نخواهید دید. امام حسن علیه‌السلام عرض کردند: از شما می‌خواهیم یأجوج و مأجوج و سدّی را که بین ما و آنها است به ما نشان بدهید، سپس باد در زیر ابرها جمع شد و آنها بالا رفتند و ما صدای رعد و برق را شنیدیم و بالا رفتیم و امام علی علیه‌السلام جلوی

ما بود و ما را رهبری می‌کرد تا وقتی که به کوه بزرگی رسیدیم که بالای آن یک درخت خشکیده قرار داشت که برگ‌هایش افتاده و شاخته‌هایش خشکیده بودند. امام حسن علیه‌السلام عرض کردند: چرا این درخت خشک است؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ایشان فرمودند: از او سؤال کن، او جوابت را می‌دهد؟ امام حسن علیه‌السلام به آن درخت فرمودند: ای درخت! چرا این طور هستی؟ آن درخت جوابی نداد، امام علی علیه‌السلام خطاب به آن درخت فرمودند: ای درخت! جوابش را بده، راوی می‌گوید: به خدا قسم شنیدم که درخت گفت: «لبیک لبیک یا وصیّ رسول الله! چشم انجام می‌دهم، ای وصیّ و جانشین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! سپس آن درخت گفت: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هر شب وقت سحر پیش من می‌آمدند و زیر شاخه‌های من دو رکعت نماز می‌خواندند و زیاد تسبیح می‌گفتند و وقتی از دعا کردن فارغ می‌شدند ابر سفیدی می‌آمد که از آن بوی مشک به مشام می‌رسید و روی آن ابر یک صندلی قرار داشت و حضرت علی علیه‌السلام روی آن می‌نشستند و با آن حرکت می‌کردند، ایشان این عادت را چهل روز ترک کردند و بخاطر همین خشک شوم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاستند و وضو گرفتند و زیر آن درخت دو رکعت نماز خواندند و دست مبارکشان را بر درخت مالیدند و یکباره درخت سبز شد و به باد امر فرمودند که ابرها را بالا ببرند و حرکت دهند، آن‌گاه آن باد نیز ابرهای ما را به پرواز در آوردند تا وقتی که به یک فرشته رسیدیم که یکی از دست‌های فرشته در مغرب و دست دیگرش در مشرق بود، وقتی آن فرشته، امام علی علیه‌السلام را دید عرض کرد: «اشهد ان لااله الاالله وحده و لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق یظهر علی دین کله ولو کره المشرکون و اشهد انک وصیّه و خلیفه حقا و صدقا» شهادت می‌دهم خدایی جز خدای یگانه نیست و او شریکی ندارد و شهادت می‌دهم محمد بنده و فرستادهٔ او است که او را برای هدایت مردم به دین اسلام فرستاد؛ هر چند که مشرکان خوششان نیاید و شهادت می‌دهم که تو وصیّ و جانشین بر حق او هستی، راوی می‌گوید: عرض کردم: یا امیرالمؤمنین: این کیست که یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق است؟ امام علی علیه‌السلام فرمودند: او، فرشته‌ای است که خداوند آن را برای خاموشی شب و روشنایی روز مأمور کرده است و این فرشته تا روز قیامت از بین نمی‌رود، همانا خدای متعال امر دنیا را بر عهدهٔ من گذاشته است و هر روز اعمال بندگانش پیش من عرضه می‌شود آن‌گاه نزد خدای متعال می‌رود، سپس از آن جا حرکت کردیم تا به سدّی، رسیدیم، امام علی علیه‌السلام امر کردند که باد ما را پایین بیاورد، آن ابر روی کوه بلندی فرود آمد، آن کوه، کوه حضرت خضر علیه‌السلام بود، پس روی سدّ پایین آمدیم که چشم، ارتفاعش را نمی‌تواند توصیف کند، امام علی علیه‌السلام خطاب به امام حسن علیه‌السلام فرمودند: ای ابا محمد! من صاحب این امر هستم، سلمان می‌گوید: پشت سدّ را نگاه

کردم، دو نفر را دیدم که طول یکی از آنها صد و بیست ذراع بود و دیگری یکی از گوش‌هایش را زیر خود پهن کرده و روی آن نشسته بود و با گوش دومش خود را باد می‌زد، سپس به باد امر فرمودند که ما را به کوه قاف ببرد و او نیز این کار را کرد تا وقتی که ما را به آن جا رساند و آن کوه از زمّرد سبز بود و روی آن یک فرشتهٔ نگهبان بود که آن فرشته به صورت عقاب بود، وقتی آن فرشته امام علی علیه السلام را دید به ایشان سلام کرد و عرض کرد: سلام بر تو ای وصیّ رسول رب العالمین و جانشینِ ایشان! آیا به من اجازه می‌دهی سخن بگویم؟ ایشان فرمودند: اگر دوست داری سخن بگو و اگر خواستی من به تو خواهم گفت که از من چه چیزی می‌خواهی، فرشته عرض کرد: شما بفرمایید ای امیرالمؤمنین! به ایشان فرمودند: از من می‌خواهی به تو اجازه بدهم نزد حضرت خضر علیه السلام بروی و ایشان را زیارت کنی؟ عرض کرد: بله! همین را می‌خواستم، حضرت علی علیه السلام فرمودند: به تو اجازه می‌دهم ایشان را ملاقات کنی، فرشته بعد از این که «بسم الله الرحمن الرحیم» گفت با سرعت رفت. ما روی کوه قاف قدم می‌زدیم، بعد از چند لحظه آن فرشته از ملاقات کردن حضرت خضر علیه السلام برگشت، راوی می‌گوید به امام علی علیه السلام گفتم: یا امیرالمؤمنین! این فرشته را دیدم که به خاطر ملاقات کردن حضرت خضر علیه السلام از شما اجازه گرفت و شما به ایشان اجازه دادید و آن رفت و برگشت.

فرمودند: قسم به کسی که آسمان را بدون ستون ساخت، اگر فرشتگان بخواهند به اندازهٔ یک نفس کشیدن از جایی به جای دیگر بروند نمی‌توانند تا وقتی که از من اجازه بگیرند و این روش بعد از من به پسرم امام حسن علیه السلام و بعد از ایشان به نه نفر از فرزندان امام حسین علیه السلام می‌رسد، عرض کردم: فرشتهٔ مأمور کوه قاف چه نام دارد؟ فرمودند: اسمش «تراحیل» است، سپس عرض کردم: مولای من! چطور می‌توانی هر شب به این جا بیایی؟ فرمودند: همان طور که شما را آوردم، قسم به کسی که دانه را رویاند و نسیم را آفرید، همانا من مالک ملکوت آسمان و زمین هستم، به درستی که اسم اعظم خداوند هفتاد و دو حرف است و اصنف بن برحیا یک حرف از آن را داشت و خدا را به آن خواند سپس خداوند متعال با آن زمین را بین او و تخت بلقیس شکافت تا وقتی که قبل از چشم بر هم زدن آن و بلقیس را پیش او آورد، سپس به حالت قبلی‌اش برگشت؛ در حالی که هفتاد و یک حرف اسم اعظم نزد ما است و یک حرف نزد خدای تعالیٰ است که آن را از ما مخفی کرده است «ولاحول و لاقوته الاباالله العلی و العظیم» و هیچ حول و قوتی نیست مگر در نزد خدای تبارک و تعالیٰ، شناختیم کسی را که ما را شناخت و انکار کردیم کسی که ما را انکار کرد، سپس بلند شدند و ما نیز بلند شدیم و یکباره جوانی را در آن کوه دیدم که بین دو قبر نماز می‌خواند، عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! این جوان کیست؟ فرمودند: این جوان، حضرت صالح پیامبر علیه السلام است و این قبر

متعلّق به پدر و مادرش است و ایشان بین این دو قبر، خدا را عبادت می‌کنند، وقتی حضرت صالح علیه‌السلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دیدند نتوانستند خود را کنترل کنند و گریه کردند و دستش را به سوی امام علی علیه‌السلام دراز کردند، سپس به نمازش برگشتند در حالی که گریه می‌کردند، امام علی علیه‌السلام نزد ایشان ایستادند تا وقتی که نمازشان تمام شد، ما از ایشان سؤال کردیم: چرا وقتی امام علی علیه‌السلام را دیدید گریه کردید؟ ایشان فرمودند: هر روز صبح امام علی علیه‌السلام نزد من می‌آمدند و با نگاه کردن به چهرهٔ نورانی ایشان عبادتم زیادتر می‌شد؛ اما ده روز است که امام علی علیه‌السلام نیامده است و گریه‌ام به خاطر همین است. ما تعجب کردیم، سپس امام علی علیه‌السلام به ما فرمودند: آیا دوست دارید حضرت سلیمان بن داوود علیه‌السلام را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! پس حرکت کردند و ما نیز حرکت کردیم، وارد باغی شدیم که تا به حال باغی به زیبایی این باغ ندیده و نشنیده بودیم، آن باغ از درختان رنگارنگ و میوه‌های گوناگون پُر بود و رودهای زیادی از زیر درختانش جاری بود و پرندگان گوناگون و زیبا و قشنگ در بالای درختان پرواز می‌کردند تا وقتی که به وسط باغ رسیدیم، در آن جا یک تخت خواب بود که جوانی روی آن خوابیده و دستانش را روی سینه‌اش گذاشته بود، سپس امام علی علیه‌السلام انگشتر را از جیبش خارج کردند و داخل انگشت آن جوان کردند، آن جوان، حضرت سلیمان بن داوود علیه‌السلام بود، آن گاه یکباره ایشان از خواب بیدار شدند و برخاستند و فرمودند: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و وصیّ رسول رب العالمین انت و الله الصدیق و الاکبر و الفاروق الاعظیم قد افلح من تمسّک بک و قد خاب و خسر من تخلف عنک و انی سئلت الله بکم اهل بیت فاعطیت ذالک المک» سلام بر تو ای سرور مؤمنان و ای وصیّ فرستادهٔ پروردگار عالم! به خدا تو راستگوی بزرگ و شکافندهٔ عظیم (بین مؤمن و کافر) هستی، همانا پیروز شد کسی که به شما تمسّک جست و همانا خوار و ذلیل و شکسته شد کسی که با شما مخالفت کرد و من خدا را به حق شما اهل بیت خواندم و آن ملک عظیم به من داده شد. سلمان می‌گوید: وقتی سخنان حضرت داوود علیه‌السلام را شنیدم نتوانستم خودم را کنترل کنم، خودم را روی پاهای امام علی علیه‌السلام انداختم و شروع کردم به بوسیدن پاهای ایشان و خدا را شکر می‌کردم؛ زیرا ما را با کسانی آشنا کرد که خداوند، پلیدی را از آنها دور کرد و پاک گرداند. اصحابی که با ما بودند همان کاری را کردند که من انجام دادم، سپس از امام علی علیه‌السلام سؤال کردم: پشت کوه قاف چیست؟ ایشان فرمودند: آن چیزی است که علم شما به آن نمی‌رسد، عرض کردم: آیا شما می‌دانید پشت آن چیست؟ حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: علمم به پشت آن مانند علمم در دنیا است و همانا من بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حافظ و شاهد آن هستم و همانا اوصیّا و فرزندانم بعد از من حافظ و شاهد آن خواهند بود، سپس فرمودند: من راه‌های

آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌شناسم، ما اسم مخزون و اسماء حسنیٰ هستیم، اگر خدا را به حق آنها قسم بدهیم اجابت می‌کند، ما اسم‌هایی هستیم که زیر عرش و کرسی و در بهشت و جهنم نوشته شده است و همانا فرشتگان از ما تسبیح و تقدیس و توحید و تکبیر و تحلیل را آموختند و ما کلماتی هستیم که حضرت آدم علیه‌السلام خدا را بر حق آنها قسم داد و خداوند توبه‌اش را قبول کرد، سپس فرمودند: آیا می‌خواهید عجیب‌تر از این را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله! فرمودند: چشم‌هایتان را ببندید، ما نیز آن کار را کردیم، سپس فرمودند: باز کنید و ما چشم خود را باز کردیم، یکباره خودمان را بالای شهری دیدیم که بزرگ‌تر از آن ندیده بودیم که بازارهای زیادی در آن وجود داشت و مردم در آن زندگی می‌کردند و بزرگ‌تر از آنها خلقی ندیده بودیم که ارتفاع هر یک از آنها مانند نخل بود، با تعجب از امام علی علیه‌السلام سؤال کردیم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! این‌ها چه مردمی هستند؟ حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: اینها بقیه کفار قوم عاد هستند که به خدا ایمان نیاوردند و دوست داشتم آنها را به شما نشان بدهم، من می‌خواهم این شهر و اهلش را به هلاکت برسانم. عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! چرا می‌خواهید آنها را بدون دلیل به هلاکت برسانید؟ امام علی علیه‌السلام فرمودند: بلکه می‌خواهم آنها را با دلیل به هلاکت برسانم، سپس نزدیک آنها شدند، یکباره آن قوم را دیدیم که به سوی ایشان حمله‌ور شدند و خواستند ایشان را به قتل برسانند، آن‌گاه برگشتند و با دست مبارکشان بر سینه‌هایمان مسح کردند و یکباره صاعقه‌ای بر آنها نازل شد، ما گمان کردیم زمین به خاطر همین صاعقه منقلب شد و آسمان روی آن افتاد، همانا در آن لحظه هیچ کس از آن قوم نبود مگر این که خاکستر شد و به هوا رفت، به ایشان عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! خدای تبارک و تعالیٰ با این قوم چه کرد؟ ایشان فرمودند: آنها را به هلاکت رساند و آنها وارد آتش شدند، عرض کردیم: این یک معجزه است که تا به حال آن را ندیده و نشنیده بودیم، ایشان به ما فرمودند: آیا دوست دارید عجیب‌تر از آن را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: دیگر نمی‌توانیم تحمل کنیم، این معجزه را بگذار برای کسی که شما را دوست ندارد و به شما ایمان نمی‌آورد و بزرگی و قدرتت را نزد خدای تبارک و تعالیٰ انکار می‌کند، پس همانا لعنت خدا و مردم و فرشتگان تا روز قیامت بر او باد، سپس عرض کردیم: می‌خواهیم برگردیم، فرمودند: ان‌شاءالله آن را انجام می‌دهم، سپس به آن دو ابر اشاره کردند و آن ابرها پایین آمدند و فرمودند: بروید جای خودتان بنشینید، ما نیز نشستیم و ایشان نیز جای خودشان نشستند، پس به باد امر فرمودند که ما را به آسمان ببرد، باد نیز آمد و ابرها را بالا برد تا وقتی که زمین را مانند درهمی دیدیم، سپس ما را کمتر از چشم برهم زدن در منزل امام علی علیه‌السلام گذاشت و رسیدن ما به مدینه هنگام ظهر بود که مؤذن اذان می‌گفت و خارج شدن ما وقتی بود که

خورشید بالا آمده بود؛ در حالی که تا کوه قاف پنج سال راه است؛ اما فقط پنج ساعت از روز گذشته بود و ما خیلی تعجب کرده بودیم، ایشان به ما فرمودند: تعجب نکنید، اگر می خواستم شما را کمتر از یک چشم بر هم زدن دور هفت زمین و هفت آسمان می‌گرداندم، عرض کردیم: ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم شما آیات عظمیٰ و اسم اعظم خدا هستید و معجزات را از پیامبر صلی الله علیه و آله به ارث برده‌اید.

(۲۳۱)

«پیامبر صلی الله علیه و آله سخن امام علی علیه السلام را از راه دور شنیدند»

شیخ مفید در اختصاص با استناد از منذرین بن جارود از امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در غار حرا و امام علی علیه السلام در منزلشان بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به امام علی علیه السلام فرمودند: چه شده است؟ ایشان عرض کردند: ترسیدم از این که مشرکین شما را اذیت کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی علیه السلام! دستت را دراز کن، ایشان نیز دست مبارکشان را دراز کردند، یکباره کوه به لرزه در آمد و به سوی امام علی علیه السلام حرکت کرد تا وقتی که به امام علی علیه السلام رسید و ایشان بالای کوه رفتند و کوه به جای قبلی‌اش برگشت.

(۲۳۲)

«امام علی علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله را در شب معراج در آسمان دیدند»

شیخ در امالی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ پنج چیز به من و پنج چیز به علی علیه السلام عطا کرده است، خدا به من جوامع کلم را و به علی علیه السلام تمام علم را داد و مرا به پیامبری برگزید و علی علیه السلام را وصیّ من قرار داد، به من کوثر داد و به علی علیه السلام سلسبیل، به من وحی کرد و به علی الهام کرد و مرا در شب معراج به آسمان برد و یکباره تمام درهای آسمان باز شدند، وقتی علی علیه السلام را دیدم و او نیز مرا دید راوی می‌گوید: یکباره پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از سخنانشان گریه کردند و من به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله پدر و مادرم به فدایت! چه چیزی شما را به گریه انداخت؟ فرمودند: ای ابن عباس! اولین سخنی را که خدا به من فرمودند این بود: «زیر خود را نگاه کن، من نیز نگاه کردم و یکباره دیدم همهٔ حجاب‌های آسمان یکی پس از دیگری برداشته شدند و یکباره علی علیه السلام را دیدم که سرش را به طرف آسمان بالا آورده بود و نگاه می‌کرد، او را دیدم و ایشان نیز مرا دید، سپس خدای تبارک و تعالیٰ به من فرمودند: ای محمد! همانا من علی را وصیّ و وزیر و جانشین بعد از تو قرار دادم، به او بگو که من

چه چیزی به تو فرمودم؟ من از ایشان سؤال کردم، ایشان نیز جواب دادند: همان طور که خدا به من فرموده بود در حالی که من در آسمان بودم و ایشان در زمین، سپس خدای تبارک و تعالیٰ به فرشتگان آسمان‌ها امر فرمودند که به امام علی علیه السلام سلام کنند، آن‌گاه تمام فرشتگان هفت آسمان به ایشان سلام کردند و ایشان نیز جواب سلام آنها را دادند، پس فرشتگان را دیدم در حالی که به من بشارت می‌دادند و از هیچ فرشته نگذشتم مگر این‌که به من تهنیت می‌گفت و گفتند: ای محمد! به آن خدایی که تو را بر حق نبوت برگزید همانا سرور و خوشحالی نزد فرشتگان است؛ زیرا خداوند تبارک و تعالیٰ علی علیه السلام را جانشین تو قرار داده است، سپس فرشتگان حامل عرش را دیدم که سرهایشان را انداخته بودند و به پایین نگاه می‌کردند، ایشان جواب دادند: ای محمد! هیچ فرشته‌ای نیست مگر این‌که به صورت پُر جمال علی علیه السلام نگاه می‌کند و هیچ وقت حاملان عرش به پایین نگاه نکردند، مگر این ساعت که خدای تبارک و تعالیٰ نیز به آنها اجازه داده است، پس وقتی پایین آمدم آنچه اتفاق افتاده بود به او گفتم، او به من گفت: دانستم هر جایی که رفته بودند و هر حرفی که گفته بودند آن را دیده و شنیده بود و مرا نیز دیده است. ابن عباس می‌گوید: عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! به من وصیّتی کن، ایشان فرمودند: به تو سفارش می‌کنم قسم به کسی که مرا بر حق فرستاد، هیچ حسنه‌ای را از بنده‌ای قبول نمی‌کند تا وقتی که در مورد دوستی با امام علی علیه السلام سؤال کند، همانا خدای تبارک و تعالیٰ از او سؤال می‌کند و هر وقت ولایت علی را به زبان آورد، قبل از عملش نجات پیدا می‌کند و وقتی ولایت علی علیه السلام را بر زبان نیاورد، هیچ سؤالی از او نمی‌کند و امر می‌فرماید که آن را در آتش بیندازند. ای ابن عباس! به آن خدایی که مرا بر حق فرستاد، قسم می‌خورم که آتش بر دشمن علی علیه السلام سخت‌تر و شدیدتر و دردناک‌تر از کسی است که به خدا شرک کرده باشد. ای ابن عباس! اگر همه ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین دشمن علی علیه السلام شوند که هرگز نمی‌شوند همانا خدای تبارک و تعالیٰ آنها را در آتش، عذاب خواهند کرد. عرض کردم: آیا کسی با امام علی علیه السلام دشمنی می‌کند؟ فرمودند: بله، ای ابن عباس! جماعتی هستند که می‌گویند از امّت من هستند همانا خداوند تبارک و تعالیٰ هیچ نصیبی از اسلام به آنها نمی‌دهد، ای ابن عباس! یکی از علامت‌های دشمنان آنها این است که می‌گویند: ما با فضیلت‌تر از تو هستیم و به خدایی که مرا بر حق فرستاد قسم که خدای تبارک و تعالیٰ هیچ پیامبری نفرستاد مگر این‌که من بهتر و با فضیلت‌تر از آن نزد خدا بودم و هیچ وصیّ پیامبری نبود مگر این‌که علی علیه السلام بهتر و بافضیلت‌تر از آن نزد خدا است، ابن عباس می‌گوید: من به سفارش‌های پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کردم تا وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله در احتضار بودند پس نزد ایشان رفتم و عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله! اجل شما نزدیک است، چه

وصیّتی به من می‌کنید؟ ایشان به من فرمودند: ای ابن عباس! دشمنی کن با کسی که با علی علیه‌السلام دشمنی می‌کند و دوست باش با کسانی که علی علیه‌السلام را دوست دارند و دشمنان ایشان را دوست مدار، عرض کردم: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! چرا به مردم نمی‌گویی که با ایشان دشمنی نکنند؟ یکباره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گریه کردند تا وقتی که بی‌هوش شدند، وقتی به هوش آمدند، فرمودند: ای ابن عباس! همانا خدای تبارک و تعالیٰ دشمنان علی علیه‌السلام را می‌شناسد و قسم به کسی که مرا بر حق فرستاد هیچ کس از کسانی که با ایشان دشمنی می‌کند و حق ایشان را انکار می‌کند از دنیا خارج نمی‌شود تا وقتی که خدای متعال آن را مسخ کند، ای ابن عباس! اگر می‌خواهی خدا را ملاقات کنی در حالی که خداوند متعال از تو راضی باشد راه و روش علی علیه‌السلام را ادامه بده و هر طرف رفت با ایشان برو و به امامت و ولایت ایشان راضی باش و دشمنی کن با کسی که با ایشان دشمنی می‌کند و دوست بدار کسی را که دوستش می‌دارد، ای ابن عباس! بر حذر باش از این که به ایشان شک کنی؛ زیرا شک کردن به علی علیه‌السلام کفر به خدا است.[1]

(۲۳۳)

﴿شنیدن سخنان رسول خدا در حالی که رسول خدا در تبوک و ایشان در مدینه بودند﴾

با استناد از سلمان فارسی روایت شده است: در جنگ تبوک، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تنهایی رفتند و امام علی علیه‌السلام را در مدینه گذاشتند و به ایشان فرمودند: پیش خانوادهٔ من بمان و جانشین من باش، آن گاه منافقین گفتند: پیامبر از علی خسته شده و به خاطر همین ایشان را در مدینه جا گذاشته و به جنگ تبوک رفته است، امام علی علیه‌السلام حرف‌های آنها را شنیدند، ناراحت شدند و شمشیرشان را برداشتند و بر اسب سوار شدند و دنبال پیامبر رفتند تا وقتی که به ایشان رسیدند، رسول خدا به ایشان فرمودند: ای علی! چرا به این جا آمدی؟ آیا به تو نگفتم در مدینه بمانی و مواظب خانواده‌ام باشی؟ امام علی علیه‌السلام عرض کردند: بله به من امر کردید؛ امّا وقتی شما رفتید منافقین می‌گفتند: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از علی علیه‌السلام خسته شده و به تنهایی به جنگ تبوک رفته است، پیامبر به ایشان فرمودند: آنها دروغ می‌گویند و من تو را بعد از خود جانشین خود قرار داده‌ام، پس برگرد برو و جای من نزد خانواده‌ام و خانواده‌ات باش و برادر من باش، همانند موسیٰ علیه‌السلام و هارون علیه‌السلام و بدان که بعد از من پیامبری نیست و من خاتم انبیا هستم. امام علی علیه‌السلام به مدینه برگشتند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تبوک رفتند. می‌گویند در جنگ

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۶.

تبوک، لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله شکست خوردند و فرار کردند و یکباره در همان حال جبرئیل امین علیه السلام بر ایشان نازل شدند و فرمودند: ای محمد! همانا خدای تبارک و تعالیٰ بر تو سلام می‌رساند و به شما بشارت می‌دهد که بر دشمنان پیروز می‌شوی و به شما امر فرمودند که اگر دوست داری فرشتگان را پیش شما بیاورد تا همراه شما بجنگند هر کسی که دوست داری انتخاب کن و صدا بزن، همانا صدایت را خواهند شنید و به نصرت تو خواهند آمد، آن‌گاه رسول خدا امام علی را انتخاب کردند، پس جبرئیل به ایشان فرمودند: ای رسول خدا! صورت خود را به طرف مدینه برگردان و او را صدا بزن و بگو: «یا اباالحسن ادرکنی یا علی ادرکنی ادرکنی یا علی» ومن آن روز با امام علی بودم و برای جمع کردن خرما به باغ رفته بودم و ایشان بالای نخل بودند و من در زیر نخل ایستاده بودم، یکباره شنیدم که امام علی علیه السلام از بالای نخل فرمودند. «لبیک لبیک» و باعجله از نخل پایین آمدند در حالی که حزن در چهره مبارکشان نمایان بود، عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چه اتفاقی افتاده است که شما با این عجله از نخل پایین آمدید؟ ایشان فرمودند: همانا لشکر رسول خدا شکست خوردند و فرار کردند و اکنون رسول خدا مرا صدا زدند و از من کمک خواستند، سلمان می‌گوید: سپس به منزل فاطمهٔ زهرا علیها السلام رفتند و به ایشان خبر دادند و برگشتند و به من فرمودند: پای خودت را جای پای من قرار بده و از چیزی که می‌بینی نترس، سلمان می‌گوید: ایشان راه رفتند و من پشت سر ایشان بودم و پایم را جای پای ایشان قرار می‌دادم تا وقتی که هفده قدم راه رفتیم، یکباره خودم را دیدم در حالی که بالای لشکر هستم، پس امام علی مانند شیر غرّش کردند و آن لشکرها با شنیدن صدای امام علی علیه السلام از هم پاشیده شدند و در همان حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و به ایشان بشارت داد، سپس امام علی علیه السلام مانند شیر به سوی قدرتمندان و شجاعان لشکر دشمن حمله‌ور شدند و آنها وقتی دیدند امام علی علیه السلام به سوی آنها می‌آید فرار کردند و خدای تبارک و تعالیٰ مؤمنان را به وسیلهٔ امام علی علیه السلام پیروز گردانید و این یکی از معجزات امام علی علیه السلام بود که به اذن خدای تبارک و تعالیٰ از مدینه با هفده قدم به تبوک رفتند و نیز صدای پیامبر صلی الله علیه و آله را از مسافت دور شنیدند و لبیک گفتند.

(۲۳۴)

﴿درک کردن سلمان فارسی در حالی که او از شیر ترسیده بود﴾

شیخ بررسی با استناد از یکی از اصحاب خاص امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی سلمان فارسی برای جمع کردن هیزم به جنگل رفت، یکباره شیر بزرگی از جنگل خارج شد و به سوی

ایشان آمد و ایشان خیلی ترسیدند و گفتند: «یا فارس الحجاز[1] ادرکنی» ای جنگ جوی حجاز به فریادم برس، آن گاه جنگ جوی حجاز یکباره نزد ایشان ظاهر شدند و ایشان را از دست شیر نجات دادند و به شیر فرمودند: تو از همین حالا هیزم‌کش سلمان فارسی هستی و می‌گویند: آن شیر به فرمان امام علی علیه‌السلام هیزم را برای سلمان تا دروازهٔ شهر می‌کشید.

(۲۳۵)

﴿بلند شدن ایشان به هوا﴾

شیخ برسی روایت کرده است: روزی امام علی از قلعه‌ای گذشتند، آن قلعه به قلعهٔ سلاسل مشهور بود و به خاطر داشتن زنجیرهای زیاد آن را به این نام می‌خواندند، وقتی امام علی علیه‌السلام به آن جا رسیدند درش را بسته دیدند، پس زره خود را پوشیدند و شمشیرشان را در دست گرفتند و سپر خود را زیر پا گذاشتند و شمشیر را بین زانوهایش گذاشتند و یکباره به هوا پرواز کردند و روی دیوار قلعه نشستند، سپس با یک ضربهٔ شمشیر زنجیرها را قطع کردند و درِ قلعه باز شد.

(۲۳۶)

﴿دنبال کردن پرنده‌ای که کفش مبارکشان را برداشتند﴾

عبدالله بن جعفر حمیری با استناد از محمد بن عبدالحمید از ابن جمیله از امام صادق روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام کفش‌هایشان را برای وضو گرفتن از پا بیرون آوردند و مشغول وضوگرفتن شدند، وقتی از وضو گرفتن فارغ شدند و خواستند کفش‌هایشان را بپوشند خدای تبارک و تعالیٰ پرنده‌ای را فرستاد و یک لنگه از کفش‌های ایشان را برداشت و پرواز کرد و ایشان دنبال آن پرنده رفتند تا وقتی که به صحرا رسیدند، پس آن پرنده کفش را رها کرد و به زمین افتاد، یکباره یک مار سیاه از آن خارج شد.[2]

(۲۳۷)

﴿حاضر شدن ایشان کنار پیکر مبارک سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه﴾

شیخ برسی با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روز درگذشت سلمان فارسی (رض) من در مدائن بودم، یکباره جوان سواره‌ای را دیدم که به ما نزدیک شد، سلام کرد و ما نیز جواب

---

۱. فارس الحجاز، امام علی علیه‌السلام است.

۲. مدینة المعاجز، ص ۸۶.

سلامش را دادیم در حالی که صورتش را پوشانده بود، آن گاه به من فرمودند: ای اصبغ! مرا نزد سلمان ببرید، اصبغ می‌گوید: با خود گفتم من تا به حال آن شخص را ندیده بودم، چطور اسمم را می‌داند، او را نزد سلمان بردیم، به ما گفت: می‌خواهم او را غسل بدهم، پس جایی را برای شست و شو آماده کنید، ما نیز به دستور آن شخص آن را آماده کردیم، آن شخص، سلمان را غسل داد و کفن کرد و داخل قبر گذاشت، وقتی خواست برود یکباره از خواب بیدار شدم و دانستم آن شخص امام علی علیه السلام است، وقتی خواست حرکت کند لباس‌های ایشان را گرفتم و خیلی تعجب کرده بودم؛ زیرا این جا مدائن بود و امام علی علیه السلام درکوفه بودند، چطور با خبر شدند که سلمان از دنیا رفته است، به خاطر همین از ایشان سؤال کردم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چطور این جا آمدید و از کجا دانستید که سلمان از دینا رفته است؟ اصبغ می‌گوید: ایشان رو به من کردند و گفتند: برای جواب دادن به سؤالت باید با تو عهد و پیمان ببندم تا وقتی که من زنده‌ام آن چه را که دیدی به هیچ کس نگویی. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! به من می‌فرمایید قبل از شهادت شما به کسی چیزی نگویم در حالی که من نمی‌دانم چه وقت از دنیا می‌روم، ایشان فرمودند: ای اصبغ! عمر تو طولانی است. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! من گوش به فرمان شما هستم و به آنچه می‌فرمایید عمل می‌کنم و به هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که خداوند متعال شما را نزد خویش بخواند، پس به من فرمودند: ای اصبغ! همانا این حادثه را رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد، من نماز عصر را درکوفه خواندم و به منزلم برگشتم، وقتی خواستم استراحت کنم یک نفر مرا صدا زد و گفت: سلمان فارسی درگذشت، آن گاه سوار اسب شدم و آنچه برای غسل و کفن و دفن لازم بود با خودم آوردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده بود: «همانا خداوند متعال دور را برایم نزدیک کرد» اصبغ می‌گوید: پشت سر ایشان سوار اسب شدم و ایشان حرکت کردند و هیچ ندانستم که در آسمان یا زمین بودم، سپس از اسب پایین آمدند، من نیز پایین آمدم و به کوفه رسیدیم در حالی که مؤذن، اذان مغرب را می‌گفت، پس امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند و نماز را به امامت ایشان به جماعت خواندیم و به دستور ایشان این راز را مخفی کرده بودم و نیز شیخ راوندی در روایتش آورده است: ایشان در آن روز، بعد از نماز خواندن، رو کردند به مردم و فرمودند: دیشب رسول خدا به خوابم آمدند و به من فرمودند: سلمان از دنیا رفته است و به من وصیّت کردند که بر آن نماز بخوانم و غسل و کفن و دفنش کنم و من الآن می‌خواهم به مدائن بروم. عمر می‌گوید: ایشان کفن از بیت المال برداشتند و فرمودند: این کفن متعلق به بیت المال است و مال من نیست، سپس از مدینه بیرون رفتند و مردم پشت سر ایشان حرکت می‌کردند، پس ایشان رفتند و پیش از ظهر برگشتند و فرمودند: سلمان را غسل دادم و کفن کردم و

برایشان نماز خواندم و دفن کردم، اکثر مردم باور نکردند تا این که مدتی گذشت و نامه‌ای از طرف مدائن رسید که مضمون آن نامه این بود: همانا سلمان فارسی (رض) در چنین روزی در گذشتند و یک نفر اعرابی پیش ما آمد و آن را غسل داد و کفنش کرد و بر آن نماز خواند و دفنش کرد و سپس رفت و همهٔ مردم تعجب کردند.

(۲۳۸)

﴿آگاهی از لشکر﴾

شیخ حسینی در کتاب «هدایه» با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی با امام علی(ع) در مسجدالنبی نشسته بودیم، یکباره شخصی وارد شد و نشست و به مردم گفت: سرّی داریم آن را مخفی کنید، تعجب کردیم و صورت‌هایمان کشیده شد و به او گفتیم: رسول خدا(ص) این طور نبود که رازی را برایمان تعریف کند و اگر رازی داشت از ما مخفی می‌کرد، او گفت: رازهایی برای مردم وجود دارد که آنها را نمی‌توان فاش کرد، ما با غضب از آن جا بلند شدیم و آن شخص و امام علی(ع) در آن جا ماندند و با هم گفت و گو می‌کردند، سپس از جای خود بلند شدند و به طرف منبر حضرت رسول(ص) رفتند ما نیز پشت سر آنها حرکت کردیم و یک صدا تکبیر می‌گفتیم، یکباره دیدم امام علی(ع) دست خود را روی صورت او مالیدند و شنیدم آن شخص می‌گفت: «لاحول ولاقوه الابالله العلی العظیم» هیچ حول و قوتی نیست مگر در دست خداوند بزرگ و عظیم، سپس صدا زد: ای ساریه![1] با هم بالای کوه بروید و آن را پر کنید، سپس ساکت ماندند و امام علی(ع) دست مبارکشان را روی سینهٔ او گذاشت و آن را خندان دیدم، امام علی به او فرموند: آنچه را که دوست داری انجام بده، همانا آن را انجام خواهی داد و باید به عهد خود وفا کنی، او گفت: یاابالحسن(ع)! به من مهلت بده تا ببینم آیا آنچه را دیده‌ام راست بود یا تخیل؟ آن گاه امام علی به او فرمودند: وای بر تو! همان طور که دیدی وقتی آنها صدایت را شنیدند بالای کوه رفتند، آیا تو مسلمان هستی همان طور که ضمانت کرده بودی؟ گفت: نه، ای ابالحسن(ع)! ولی این را اضافه می‌کنم بر چیزهای دیگر که از تو و پیامبر(ص) دیدم، همانا خدای تبارک و تعالیٰ آنچه را که دوست می‌دارد انجام می‌دهد، امام علی به او فرمودند: همانا تو و اصحاب ستمگرت می‌گویید: این سحر و جادو است ؛ ولی من از آنها نیستم، آن شخص گفت: یا ابالحسن! آن گفته‌ها گذشت و حالا ما شما را

---

۱. ساریه: یکی از سرداران ایران بود که در جنگ نهاوند که اسلام در آن جنگ پیروز شدند. که آن جنگ در زمان خلیفه دوم اتفاق افتاد.

باور کردیم، آن گاه امام علیعليه‌السلام از مسجد خارج شدند و ما ایشان را ملاقات کردیم و عرض کردیم: شاید این کار بزرگی بود همان طور که آن صدای بلند را از آن شخص شنیدیم، امیرالمؤمنینعليه‌السلام به ما فرمودند: آن شخص که چشم‌هایش گریان است می‌خواست بداند لشکرش برای مقابله با دشمن، چقدر نیرو بالای کوه فرستاده است. او به من می‌گفت: ای ابالحسن! به من بگو در این ساعت چه اتفاقی برای ساریه و لشکرش افتاده است و او در کجا و چه کسی با او است و حال آنها چگونه است؟ به او گفتیم: ای فلانی! اگر به تو بگویم باور نمی‌کنی؛ ولی لشکر و اصحابت را به تو نشان خواهم داد و ساریه در سرزمینی پُر از درخت کمین کرده است، اگر لشکرت بین آنها برود، شکست خواهد خورد، پس به من گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا آنها راه نجاتی دارند؟ به او گفتم: اگر لشکرت بالای کوه بروند پیروز خواهند شد، آن گاه دستم را گرفت و گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم ای ابالحسن! آنها را به من نشان بده یا آنها را بر حذر کن و اگر انجام دهی هر چه بخواهی به تو می‌دهم؛ آن گاه من او را به خدا و پیامبرش قسم دادم و از او عهد و پیمان گرفتم که آنها را به تو نشان می‌دهم و تو آنها را صدا می‌زنی و آنها پیروز خواهند شد؛ اما باید حقم را به من بازگردانی، پس او را کنار منبر بردم با دعاهای خاص دعا کردم، سپس دستم را روی صورتش کشیدم و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ لشکرش را به او نشان دادم، پس لشکرش را شکست خورده دید، به او گفتم: آنها را صدا بزن و بگو بالای کوه بروند، همانا صدایت را خواهند شنید و بالای کوه می‌روند و پیروز می‌شوند، او نیز آنها را صدا زد و به آنها گفت؛ بالای کوه بروید، آنها نیز بالای کوه رفتند و پیروز شدند، پس خندید همان طور که دیدید و با من حرف زد و من جوابش را دادم و با من سخن گفت همان طور که شنیدید.[1]

(۲۳۹)

﴿یاد دادن قرآن در یک لحظه به یک خیاط﴾

شیخ راوندی با استناد از رمیله روایت کرده است: روزی با امام علیعليه‌السلام از کنار یک خیاطی گذشتیم، آن خیاط آواز می‌خواند، امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: ای جوان! اگر قرآن می‌خواندی بهتر بود، او عرض کرد: چیزی از آن حفظ نکرده‌ام تا آن را بخوانم، حضرت علیعليه‌السلام به او فرمودند: نزدیک بیا و او نزدیک شد، آن گاه در گوشش چیزی فرمودند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ کلّ قرآن را در وجود آن خیاط نهاد و او در همان لحظه کلّ قرآن را از بر خواند.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۷.

۲. مدینة المعاجز، ص ۸۷.

(۲۴۰)

﴿سخن گفتن ذوالفقار﴾

شیخ راوندی بااستناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: وقتی امام علی عمر بن عبدود را کشت شمشیر ایشان خونی شد، پس آن را به امام حسن علیه‌السلام دادند و به ایشان فرمودند: ای حسنم! این را پیش مادرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام ببر و به ایشان بگو شمشیر را از این خون نجس پاک کند، امام حسن علیه‌السلام به دستور امام علی علیه‌السلام شمشیر را نزد حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بردند و فرمان امام علی علیه‌السلام را به ایشان رساندند، ایشان نیز شمشیر را شستند و آن را به امام حسن علیه‌السلام دادند و ایشان فرمودند: آن را به پدرگرامی‌ات علی علیه‌السلام بده، در آن موقع امام علی علیه‌السلام نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، امام حسن شمشیر را به امام علی علیه‌السلام دادند، امام علی علیه‌السلام به دقت به آن نگاه کردند و هیچ چیزی روی آن ندیدند به جز یک قطره خون، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! از او بپرس آیا فاطمه علیهاالسلام آن را شسته است یا نه؟ ایشان نیز به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ذوالفقار سؤال کردند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن شمشیر گفت: بله، مرا شسته؛ ولی وقتی شما عمر بن عبدود را به درک واصل کردید ملائکه نزد من آمدند در حالی که من چیزی نداشتم که به آن افتخار کنم به خاطر همین خداوند بلند مرتبه امر فرمودند که یک قطره از خون آن پلید را در خود قرار بدهم تا هر فرشته‌ای که قطره را روی من دید، بر شما و اهل بیت شما صلوات بفرستند.[۱]

(۲۴۱)

﴿سخن گفتن ناقه﴾

سلمان فارسی می‌گوید: یک روز یک اعرابی نزد حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرّف شد، سپس عرض کرد: ای محمد! به من بگو چه چیزی در شکم ناقهٔ من است؟ اگر گفتی چه چیزی داخل شکمش است، به تو و پروردگارت ایمان خواهم آورد. آن گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! نزد ناقه برو و از او بپرس داخل شمکش چیست؟ امام علی علیه‌السلام نیز پیش ناقه رفتند و ریسمانش را گرفتند و روی نحرش مسح کشیدند و سپس دستان مبارکشان را به سوی آسمان بردند و دعا کردند: «اللهم بحق محمدو اهل بیت محمد و باسمائک الحسنی و بکلمانک التامات لما انطقت هذه‌ای ناقه حتی تخبرنا اما فی بطنها» بارالها! به حق محمد و آل محمد و به حق اسماء حسنی و کلمات تامه قسمت می‌دهم که این ناقه را به زبان بیاوری تا به ما بگوید چه چیزی داخل شکمش

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۸.

است، درهمان لحظه آن شتر به اذن خدای تبارک و تعالیٰ حرف زد و به امام علی علیه السلام گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! او روزی سوار من شد و به دیدن پسر عمویش رفت، وقتی به وادی الحسک رسیدیم از من پایین آمد و مرا در باتلاق گیر انداخت. پس اعرابی گفت: خدا حکم کند چه کسی پیامبر خدا است، حضرت محمد صلی الله علیه و آله یا امام علی علیه السلام. به او گفتند: این حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا و آن علی علیه السلام برادر و وصیّ ایشان است. آن اعرابی گفت: شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست و همانا شما (به حضرت محمد صلی الله علیه و آله اشاره کردند) پیامبر خدا هستی، سپس از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که داخل شکم ناقه‌اش چیست؟ ایشان نیز جوابش را دادند و اعرابی ایمانش را استوارتر کرد.

(۲۴۲)

﴿دردها از امام علی علیه السلام اطاعت کردند﴾

شیخ راوندی با استناد از سعد بن ابی خالد روایت کرده است: روزی پیامبر مریض شدند و در خانه ماندند، پس ما و امام علی علیه السلام به عیادتش رفتیم و از ایشان احوال پرسی کردیم، پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: ام ملام[1] مرا مریض کرده است، امام علی علیه السلام دست راستشان را دراز کردند و دست راست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفتند و فشار دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دست ایشان را فشار دادند، آن گاه امام علی علیه السلام دست مبارکشان را روی سینهٔ رسول خدا گذاشتند و فرمودند: ای ام ملام! از ایشان خارج شو، همانا ایشان بنده و فرستادهٔ خداوند است، راوی می‌گوید: یکباره دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله نشستند و روپوشی را که روی خودشان بود کنار زدند و فرمودند: چه فضیلتی نزد خدا داری و آن فضیلت این است که بیماری‌ها گوش به فرمان تو هستند و هیچ چیزی درخواست نمی‌کنی مگر این که به اذن خداوند آن چیز انجام خواهد شد.[2]

(۲۴۳)

﴿تعرّض کردن ابلیس و به هلاکت رسیدن یغوث﴾

شیخ راوندی با استناد از مقرون روایت کرده است: روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتیم و ایشان به ما فرمودند: یک روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمودند: اگر برادرم علی علیه السلام آمد به او بگو این مشک را پر از آب کند و شمشیرش را با خود بیاورد و بین دو کوه به ما برساند. امام علی علیه السلام به منزل ام سلمه رفتند و ایشان نیز به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام عرض کردند: برادرت، پیامبر صلی الله علیه و آله به من

---

۱. ام ملام: تب می‌باشد.

۲. مدینة المعاجز، ص ۸۸.

فرمودند که به شما بگویم این مشک را پر از آب کنی و شمشیرت را با خود برداری و بین دو کوه به ایشان ملحق شوی. امام علی علیه السلام مشک را برداشتند و آن را پر از آب کردند و شمشیرشان را نیز با خود برداشتند و به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کردند تا بین دو کوه به ایشان ملحق شوند، پس سر دو راهی رسیدند و نمی‌دانستند از کدام راه بروند، آن گاه چوپانی را دیدند و از او سؤال کردند: ای چوپان! آیا پیامبر صلی الله علیه و آله از این طرف عبور کرده است یا خیر؟ چوپان جواب داد: همانا خدا هیچ پیامبری را نفرستاده تا این دومی آن باشد، سپس بلند شد و چوب دستی‌اش را به زمین زد و فریاد کشید، یکباره تمام کوه از اسب و سوار پرشد در همان حال دو پرندهٔ سفید آمدند و آن چوپان را سنگ باران کردند، آن چوپان فرار می‌کرد و پرنده‌ها دنبال او پرواز می‌کردند، امام علی علیه السلام نیز حرکت کردند و به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای علی! چرا این گونه راه می‌روی؟ ایشان جواب دادند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! وقتی به دو راهی رسیدم چنین و چنان دیدم، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: آیا آن چوپان و آن پرندهٔ سفید را شناختی؟ ایشان عرض کردند: نه آنها را نشناختم، پس فرمودند: اما آن چوپان ابلیس لعین بود و آن دو پرندهٔ سفید جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام بودند، سپس فرمودند: ای علی علیه السلام بین آن دو کوه برو و شمشیرم را بردار و هر کسی را که دیدی آن را به درک واصل کن، امام علی علیه السلام شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برداشتند و به همان جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرده بودند رفتند، وقتی به آن جا رسیدند، مردی را دیدند که چشمش مانند برق می‌درخشید و دندان‌هایش مانند ارّه، تیز بود، امام علی علیه السلام یک ضربه به آن مرد زدند؛ ولی هیچ زخمی بر آن شخص ایجاد نشد، بار دوم آن را زدند و دو نیمه شد، سپس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند: ای رسول الله صلی الله علیه و آله! آن را کشتم، پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار تکبیر گفتند و فرمودند: همانا آن شخص بغوث بود و تا روز قیامت وارد هیچ بتی نمی‌شود که آن را به جای خدا عبادت کنند.[1]

(۲۴۴)

﴿نشان دادن بهشت به یکی از اصحاب﴾

شیخ مفید با استناد از رمیله که از اصحاب خاص امام علی علیه السلام بود روایت کرده است: یک روز چند نفر از اصحاب امام علی علیه السلام به ایشان عرض کردند: همانا وصیّ موسی بن عمران علیه السلام بعد از حضرت موسیٰ علیه السلام به مردم معجزاتی نشان داد و همچنین وصیّ حضرت عیسیٰ علیه السلام بعد از حضرت عیسیٰ علیه السلام معجزاتی به آنها نشان داد و اگر شما به ما معجزه نشان بدهی به شما ایمان خواهیم آورد،

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۸.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: ایمان نخواهید آورد، آنها اصرار کردند، ایشان نیز نه نفر از آنها را برداشتند و از مدینه به یک صحرا بردند، سپس به زبانی که هیچ کس معنا و مفهومش را نمی‌دانست سخن گفتند، سپس فرمودند: حجاب را از ما بردار، یکباره تمام آن چیزی که خداوند در مورد بهشت وصف نموده بود برای آنها ظاهر شد؛ مانند رودها و درختان و حوریان و غیره، پس هشت نفر از آنها گفتند: این جادوگری است و فقط یک نفر از آنها ثابت قدم ماند و گفت: ماشاءالله! هر چیزی که خدا بخواهد انجام خواهد داد، آن شخص در یک مجلس چیزی از زبانش پرید و به خاطر همین او را گرفتند و نزد امام علی علیه‌السلام آوردند و فرمودند: آن را بکش و مخالفت نکن، ایشان فرمودند: به چه دلیل آن را بکشم؟ عرض کردند: شنیدیم که چنین و چنان گفت، امام علی علیه‌السلام از آن شخص سؤال کردند: این حرف‌ها را از چه کسی شنیدی؟ او عرض کرد: از فلانی و فلانی شنیدم، سپس به آنها فرمودند: این شخص از یک نفر دیگر شنیده و آن را نقل کرده است و نباید آن را به خاطر این حرف‌ها کشت؛ زیرا خودش آن را نگفته است، آنها عرض کردند: اگر شما آن را آزاد کنید ما آن را پیدا می‌کنیم و می‌کشیم، حضرت علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: هیچ کس نمی‌تواند آن رابکشد و اگر کسی آن را بکشد، من تمام خانواده‌اش را به هلاکت می‌رسانم.[۱]

(۲۴۵)

﴿نازل شدن تشت آب﴾

ابوالحسن فقیه بن شاذان در مناقب ائمه با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی نماز عصر را به امامت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواندیم، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از نماز خواندن فارغ شدند به ما فرمودند: هر کس مرا و اهل بیتم را دوست دارد پشت سرم بیاید، مردم نیز پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که به منزل حضرت فاطمه علیهاالسلام رسیدند، ایشان در را آهسته کوبیدند و امام علی علیه‌السلام در را باز کردند در حالی که ایشان عبا بر دوش داشتند و دستانشان گل آلود بود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: ای علی! به این مردم بگو که دیروز برای تو چه اتفاقی افتاده است، امام علی علیه‌السلام عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا من دیروز هنگام نماز عصر خواستم وضو بگیرم، اما آبی در خانه نبود و به خاطر همین حسنین را دنبال آب فرستادم؛ ولی آنها دیر کردند، در همان لحظه ندایی شنیدیم که به من می‌گفت: ای اباالحسن علیه‌السلام به طرف راست خود نگاه کن، من نیز نگاه کردم، یکباره تشتی از طلا پر از آب دیدم که آب آن سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل بود و

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۸.

بوی خوش از آن به مشام می‌رسید،پس با آن وضو گرفتم و از آن نوشیدم، سپس یک قطره آب روی سرم افتاد که سردی آن را در دلم احساس کردم، آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا می‌دانی آن تشت از کجا بود؟ امام علی علیه‌السلام عرض کردند: نه، خدا و پیغمبرش بهتر می‌دانند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: همانا آن تشت از تشت‌های بهشت و آن آب از نهر کوثر بود و آن قطره‌ای که روی سرت افتاد از زیر عرش خدای تبارک و تعالیٰ نازل شده بود، سپس ایشان را بغل کردند و بر پیشانی ایشان بوسه زدند و فرمودند: ای دوست من! چه کسی دیروز بهتر از تو بود در حالی که دیروز جبرئیل امین علیه‌السلام خدمتکارش بود.[۱]

(۲۴۶)

﴿نازل شدن ظرفی پُر از آب﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام وارد خانهٔ عایشه شدند و خواستند وضو بگیرند، فضه را صدا زدند و فرمودند: ای فضه! مقداری آب برایم بیاور تا با آن وضو بگیرم؛ ولی هیچ کس جواب ایشان را نداد، ایشان سه بار تکرار کردند؛ امّا هیچ کس جواب ایشان را نداد، پس خواستند از منزل عایشه به منزل فاطمه علیهاالسلام بروند، در همان لحظه صدایی شنیدند که می‌گفت: ای ابالحسن! صبر کن، این آب است با آن وضو بگیر، پس ایشان به طرف راست خودشان نگاه کردند و یکباره ظرفی از طلا دیدند که پر از آب بود، پس با آن وضو گرفتند و آن ظرف سر جای خودش برگشت، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی علیه‌السلام را دیدند به ایشان فرمودند: این آب چه آبی است؟ ایشان عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا به منزل عایشه رفتم و آب خواستم، فضه را صدا زدم؛ اما جوابی نشنیدم، وقتی خواستم بیرون بروم ندایی مرا صدا زد: ای علی علیه‌السلام! صبر کن، آب نزدیک تو است، پس صورتم را به طرف راستم برگرداندم و ظرفی از طلا دیدم که پر از آب بود، آن‌گاه با آن وضو گرفتم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: آیا می‌دانی چه کسی تو را صدا زد؟ امام علی علیه‌السلام عرض کرد: نه، خدا و پیغمبرش بهتر می‌دانند، پس فرمودند: آن شخص که تو را صدا زد دوستم جبرئیل امین علیه‌السلام و آن ظرف از ظرف‌های بهشت بود و آبِ آن نیز یک سومش از مغرب و یک سوم دیگرش از مشرق و قسمت دیگر آن از بهشت مهیّا شده بود. در همان حال جبرئیل علیه‌السلام نازل شدند و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: سلام مرا به علی علیه‌السلام برسان و به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۸.

ایشان بگو که فضه حائضه است، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای حبیبم! ای علی علیه‌السلام! اکنون جبرئیل علیه‌السلام نزد من است و به من می‌فرماید که خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: همانا فضه حائضه بود، سپس امام علی علیه‌السلام حمد و ثنای خدا را بر زبان جاری کردند و فرمودند: بارالها! بر ایمان فضه برکت بفرست.[۱]

(۲۴۷)

﴿سطلی که جبرئیل علیه‌السلام و حوله‌ای که میکائیل علیه‌السلام آورد﴾

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: در یکی از جنگ‌ها هنگام نماز فرضیه بود، ایشان خواستند وضو بگیرند؛ ولی آب پیدا نکردند، پس روی مبارکشان را به سوی آسمان بردند، یکباره جبرئیل امین علیه‌السلام با سطلی پر از آب از بهشت نازل شدند و سطل را به ایشان دادند و میکائیل علیه‌السلام نیز حوله‌ای از بهشت برای ایشان آورد، آن‌گاه ایشان با آبِ سطل وضو گرفتند و صورت مبارکشان را با آن حوله خشک کردند، سپس جبرئیل امین علیه‌السلام و میکائیل علیه‌السلام آن سطل وحوله را برداشتند و به آسمان برگشتند و مردم نیز آن صحنه را مشاهده می‌کردند.[۲]

(۲۴۸)

﴿پیراهن هارون بن عمران - برادر موسی علیه‌السلام - به ایشان هدیه شد﴾

سید رضی در خصائص با استناد از قنبر غلام امام علی علیه‌السلام روایت کرده است: روزی با امام علی علیه‌السلام روی ساحل فرات قدم می‌زدیم، یکباره امام علی علیه‌السلام پیراهن خود را کندند و آن را روی ساحل گذاشتند و مشغول شنا کردن شدند، ناگهان موجی آمد و آن پیراهن را با خود برد، وقتی امام علی علیه‌السلام از شنا کردن دست کشیدند و آمدند و خواستند پیراهن خود را بپوشند آن را ندیدند و نگران شدند، آن‌گاه ندایی در آسمان پیچید که می‌گفت: ای علی! صورت خود را به سمت راست برگردان و هر چیزی که روی زمین دیدی بردار، پس حوله‌ای را دیدند و آن را برداشتند و داخل آن حوله نیز پیراهنی بود، پس با آن حوله خود را خشک کردند و آن پیراهن را پوشیدند، وقتی آن پیراهن را می‌پوشیدند برگی از جیب ایشان افتاد که در آن نوشته شده بود: «بسم اللّٰه الرحمن الرحیم هدیه من الله العزیز و الحکیم الی علی بن ابیطالب علیه‌السلام هذا قمیص هرون بن عمران کذالک اورثناها قوماً آخرین» به نام خداوند بخشاینده و مهربان، این هدیه از طرف خدای عزیز و حکیم برای علی

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۸.

۲. مدینه المعاجز، ص ۸۹.

بن ابیطالب علیه‌السلام است. این پیراهن، پیراهن هارون بن عمران است، همانا آن را برای قوم دیگر به ارث گذاشتیم.[۱]

(۲۴۹)

﴿اقرار کردن نهنگی که حضرت یونس علیه‌السلام را بلعیده بود به ولایت امام علی علیه‌السلام﴾

ابن شهر آشوب با استناد از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است: روزی عبدالله بن عمر نزد امام سجاد علیه‌السلام مشرّف شد و عرض کرد: یا ابن الحسین علیه‌السلام! شما فرمودید نهنگ به خاطر انکار کردن ولایت جدّت علی علیه‌السلام یونس بن مکی را بلعیده، آیا فرموده‌ات حقیقت دارد؟ ایشان فرمودند: بله، آنچه را که گفته‌ام عین حقیقت است، ابن عمر گفت: اگر از راستگویان هستی آن نهنگ را به من نشان بده، پس ایشان امر فرمودند که چشمان عبدالله بن عمر را ببندم، من نیز چشمان او را با پیشانی بندی که به ما داده بودند بستم و من نیز چشمانم را بستم، بعد از یک ساعت به ما امر فرمودند که چشمانمان را باز کنیم، وقتی چشمان خود را باز کردیم یکباره خودمان را کنار ساحل دریایی دیدیم، آن گاه عبدالله بن عمر عرض کرد: خدا جانم را برگردنت قرار داده است، حضرت به ایشان فرمودند: تو برهان و دلیل از من خواسته بودی و این همان برهان است، عبدالله گفت: اگر از راستگویان هستی آن نهنگ را به ما نشان بده، پس امام علیه‌السلام فرمودند: ای نهنگ! ظاهر شو، یکباره یک نهنگ غول پیکر و بزرگی ظاهر شد؛ در حالی که می‌گفت: «اطاعت، اطاعت ای ولی خدا!» امام سجاد علیه‌السلام به او فرمودند: تو کیستی؟ او جواب داد: من نهنگی هستم که یونس بن مکی را بلعیدم، امام سجاد علیه‌السلام به او فرمودند: برای من قصهٔ حضرت یونس بن مکی را بازگو کن، آن گاه آن نهنگ شروع کرد به تعریف کردن و گفت: وقتی خدای تبارک و تعالیٰ پیامبری از نسل حضرت آدم علیه‌السلام را انتخاب کرد، اولین چیزی که از او خواست این بود که به وحدانیّت خدای تبارک و تعالیٰ اقرار کند و نیز در مورد نبوّت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت شما اهل بیت علیهم‌السلام با او پیمان ببندد، پس هر کس ولایت شما را بپذیرد آن را انتخاب می‌کند همانا آدم علیه‌السلام را از معصیت نگاه داشت و نوح علیه‌السلام را از غرق شدن و ابراهیم را از سوختن در آتش و یوسف را از زلیخا و ایوب علیه‌السلام را از بیماری و داوود علیه‌السلام را از اشتباه کردن نگاه داشت تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ حضرت یونس علیه‌السلام را به پیامبری برگزید، سپس به ایشان فرمود: امیرالمؤمنین و ائمه هدایت کننده را دوست بدار و یونس علیه‌السلام گفت: چطور کسی را که ندیده و نمی‌شناسم دوست بدارم، پس خشمگین شد و رفت، به خاطر همین خدای تبارک و تعالیٰ به من

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۹.

وحی کرد: ای حوت! یونس علیه السلام را ببلع بدون این که استخوان‌هایش را بشکنی، من نیز او را بلعیدم و چهل روز در شکمم ماند و در دریاها سرگردان بود، پس ندا می‌زد: خدایی جز تو نیست همانا من از ظالمان بودم، پس ولایت شما را قبول کردم، آن گاه به من امر شد که ایشان را در ساحل بیندازم.[۱]

(۲۵۰)

﴿ایشان در حالی که در گهواره بودند مار را کشتند﴾

ابن شهر آشوب با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام ماری را دیدند که به سوی ایشان می‌آمد در حالی که ایشان در گهواره بودند، پس دست مبارکشان را از قنداق بیرون آوردند و آن مار را از گردنش گرفتند و بر زمین زدند تا وقتی که اثر انگشتانشان داخل مار نمایان شد و مار مُرد، وقتی مادرش فاطمه بنت اسد علیها السلام آن صحنه را دیدند فریاد زدند، آن گاه همهٔ مردم جمع شدند و این صحنه را مشاهده کردند، فاطمه بنت اسد هنگامی که دید آن مار کشته شده است ایشان را حیدر نامیدند و به ایشان فرمودند: تو مانند شیری هستی که دشمنش را به تنهایی و بدون کمک خواستن از دیگران می‌کشد.[۲]

(۲۵۱)

﴿ابری که پایین آمد و امام علی علیه السلام از آن آب نوشیدند﴾

صحاب ثاقب مناقب با استناد از ربیعه در یک روایت طولانی روایت کرده است: وقتی دعا تمام شد؛ یکباره امام علی علیه السلام را سوار اسبش دیدم؛ در حالی که عصای حضرت محمد صلی الله علیه و آله در دست ایشان بود و صورتش مانند شب چهاردهم می‌درخشید، پس به من فرمودند: ای ربیعه! همانا مردم رفتنی هستند پس خودت هم خواهی رفت، آیا دوست داری به سدرةالمنتهیٰ و بهشتی که عرض آن به اندازهٔ آسمان و زمین است و به متقین وعده داده شده است قرار بگیری یا دوست داری فتنه‌ای روی زمین بر پا شود و تو در آن زندگی کنی؟ سپس حرکت کردند و من نیز همراه ایشان رفتم تا وقتی که یک مایل از لشکر فاصله گرفتند، آن گاه پاهای خود را بلند کردند و خود را از بالای اسب انداختند و به سجده رفتند و دعا کردند تا وقتی که ابری بالای سر ما آمد، پس آن ابر پایین آمد و چیزی روی زمین گذاشت و اسب از آن نوشید، آن حضرت مشک را پر از آب کردند و برگشتند و من نیز دنبال ایشان رفتم و ابر به آسمان برگشت و ناپدید شد، سپس وقتی به لشکر رسیدیم مرا تنها گذاشتند و به دیگران رسیدگی کردند.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۸۹.
۲. مدینة المعاجز، ص ۹۰.

(۲۵۲)

﴿زنده کردن مرده﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ام سلمه روایت کرده است: روزی نزد پیامبر بودم، یکباره سه نفر از اصحابش نزد ایشان آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا! آیا اجازه می‌دهی وارد شویم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمودند: وارد شوید، آنها نیز با اجازهٔ ایشان وارد خانه شدند، یکی از آن سه نفر گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! تو می‌گویی که بهتر از ابراهیم علیه‌السلام هستی در حالی که ایشان خلیل خدا بودند، پس چه چیزی تو را از او بهتر کرده است؟ نفر دوم گفت: شما می‌گویید بهتر از حضرت موسیٰ علیه‌السلام هستید در حالی که ایشان کلیم خداوند جل جلاله بودند، چه وقت خدا با شما حرف زد؟ سپس نفر سوم گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! شما می‌گویید بهتر از حضرت عیسیٰ علیه‌السلام هستید در حالی که حضرت عیسیٰ علیه‌السلام مردگان را زنده می‌کرد، پس شما چه وقت مردگان را زنده کردید؟ آن گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در یک روایت طولانی جواب آنها را دادند، سپس به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای علی علیه‌السلام! این پیراهنم را بپوش، بلند شو و آنها را نزد قبر یوسف بن کعب ببر و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ او را برای آنها زنده کن، همانا ایشان زنده کنندهٔ مردگان هستند، امام علی علیه‌السلام به دستور ایشان با آن سه نفر نزد قبر یوسف بن کعب رفتند، پس نزدیک آن قبر شدند و خدا را با کلماتی خواندند و یکباره قبر ترک برداشت، سپس قبر را با پای مبارکشان زدند و فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالیٰ بلند شو، یکباره پیرمردی از قبر بیرون آمد و در حالی که خاک‌ها را از سر و رویش کنار می‌زد گفت: «یا ارحم راحمین» ای مهربانترین مهربانان، سپس رو کرد به آنها مانند کسی که آنها را می‌شناخت و به آنها گفت: آیا کافر بشوم بعد از آن که ایمان آوردم؟! سپس گفت: من یوسف بن کعب هستم که سیصد سال پیش خدای تبارک و تعالیٰ مرا نزد خویش خواند.[۱]

(۲۵۳)

﴿زنده کردن مردگان﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام علی علیه‌السلام روایت کرده است: روزی قبیلهٔ قریش از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهش کردند که مردگان را برای آنها زنده کنند، ایشان مرا صدا زدند و عبای خودشان را روی دوشم انداختند و فرمودند: ای علی! با آنها به قبرستان برو و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ مردگان آنها از جمله پدران و مادران و اجداد آنها را زنده کن، آن گاه من به دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۰.

قبرستان بردم و خدای تبارک و تعالیٰ را با اسم اعظمش خواندم، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ مردگان بلند شدند و خاک‌ها را از روی خود پاک کردند.[۱]

(۲۵۴)

﴿هنگامی که امام علی علیه السلام همراه پدرشان ابوطالب علیه السلام بودند راهب ایشان را شناخت﴾

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: راهب یمنی همیشه به ابوطالب به خاطر قدوم مبارک حضرت علی علیه السلام بشارت می‌داد و به ایشان می‌گفت: فرزندی برای تو به دنیا خواهد آمد که سرور اهل زمانش خواهد شد و او ناموس اکبر است، پس اگر آن را درک کردی سلام مرا به ایشان برسان، وقتی امام علی علیه السلام به دنیا آمدند پدرگرامی‌شان خواستند به دنیا آمدن امام علی علیه السلام را به آن راهب بگویند، پس به دنبالش رفتند؛ ولی آن راهب از دنیا رفته بود، آن گاه نزد امام علی علیه السلام برگشتند و بر ایشان سلام کردند و ایشان را بوسیدند، وقتی امام علی علیه السلام پدرگرامی‌شان را دیدند بر ایشان سلام کردند و دست پدرگرامی‌شان را بوسیدند و به ایشان عرض کردند: ای پدرگرامی! همانا از نزد آن راهب یمنی آمدی که ولایت من را به شما بشارت داد، سپس تمام قصه را برای پدرگرامی‌شان تعریف کردند، گویا ایشان با آنها بودند، سپس پدرگرامی‌شان - عبد مناف[۲] - عرض کرد: به خدا قسم، ای ولیّ خدا راست گفتی![۳]

(۲۵۵)

﴿مسخ شدن یک مرد به سگ﴾

شیخ برسی با استناد از محمد بن سنان روایت کرده است: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام لشکر خود را مجهز می‌کردند، یکباره دو مردبا هم دعوا کردند و یکی از آنها حرف‌های ناپسند به زبان آورد، پس به خاطر همین امام علی علیه السلام به او فرمودند: ساکت شو ای سگ! یکباره بعد از فرمودهٔ امام علی علیه السلام آن مرد به صورت سگ درآمد و پارس کرد، جماعتی که پیش ایشان بودند تعجب کردند، آن مرد که به صورت سگ درآمده بود با دست خود به امام علی علیه السلام اشاره می‌کرد و از چشمانش اشک می‌ریخت و طلب بخشش می‌کرد، آن گاه امام علی علیه السلام زیر لب‌های مبارکشان زمزمه کردند و یکباره آن شخص به حالت قبلی‌اش برگشت، بعضی از اصحاب بلند شدند و مالک اشتر به آنها عرض کرد:

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۰.

۲. عبد مناف: نام پدر امام علی(ع) می‌باشد.

۳. مدینة المعاجز، ص ۹۰.

شما دستور می‌دهید که لشکر را مجهّز کنیم در حالی که دارای این قدرت هستید، ایشان فرمودند: قسم به خدایی که نسیم را آفرید و دانه را رویاند اگر می‌خواستم با این پاهای کوتاهم در این سرزمین پهناور قدم بزنم آن را آن قدر داز می‌کردم تا وقتی که معاویه را با پایم از تختش می‌انداختم؛ ولی بندگان مخلص خدا قبل از این که آنها را خلق کنند آن را امتحان کرده‌اند.

(۲۵۶)

﴿خارج شدن نسل طاغوت از مروان بن حکم﴾

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: امام علی علیه السلام در جنگ جمل به مروان بن حکم فرمودند: می‌توانستم این جا سرت را قطع کنم؛ اما هرگز تو نمی‌میری تا وقتی که از نسل تو طاغوت‌ها خارج شوند و بر مردم حکومت کنند.[۱]

(۲۵۷)

﴿ایشان می‌دانستند امام حسین علیه السلام به شهادت می‌رسند﴾

شیخ برسی روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام به جنگ صفین می‌رفتند، در راه کربلا منزل کردند و فرمودند: ای اباعبدالله‌الحسین! خدا به تو در نزدیکی ساحل فرات صبر بدهد، سپس گریه کردند و فرمودند: در این جا امام حسین علیه السلام و یارانش کشته می‌شوند و قوم بنی‌هاشم آواره می‌شوند.[۲]

(۲۵۸)

﴿امام علی علیه السلام خبر دادند که معاویه کشته نشده است﴾

در جنگ صفین غوغایی برپا شد و گفتند که معاویه کشته شده امّا امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: معاویه کشته نشده است و نمی‌میرد تا وقتی که مردم علیه او جمع شوند.[۳]

(۲۵۹)

﴿وارد شدن اژدها در حالی که امام علی علیه السلام بالای منبر بودند﴾

شیخ برسی و ابن شاذان با استناد از ابان بن ثعلب از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: روزی امام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۱.
۲. مدینة المعاجز، ص ۹۱.
۳. مدینة المعاجز، ص ۹۱.

علی‌علیه‌السلام بالای منبر مسجد کوفه بودند و خطبه ایراد می‌کردند و مردم نیز به سخنان ایشان گوش می‌دادند، یکباره اژدهایی وارد مسجد شد در حالی که آتش از دهانش خارج می‌شد، مردم از او ترسیدند و دور شدند، آن‌گاه امام علی‌علیه‌السلام به مردم فرمودند: راه را برایش باز کنید تا پیش من بیاید، مردم نیز به دستور ایشان راه را برای آن اژدها باز کردند، آن اژدها خزید تا وقتی که به منبر رسید، سپس بالای منبر رفت، مردم از دیدن آن اژدها خیلی تعجّب کرده بودند و آن را با تعجّب نگاه می‌کردند تاوقتی که آن اژدها نزدیک پای امام علی‌علیه‌السلام رسید و سه بار فوت کرد، سپس پایین آمد و رفت و امام علی‌علیه‌السلام خطبهٔ خود را قطع نکردند. مردم دربارهٔ آن اژدها از ایشان سؤال کردند، ایشان فرمودند: این اژدها، یک جن بود و می‌گفت: یک مرد از انصار، فرزندش را کشته است و آن مرد اسمش جابربن سمیع است، او اکنون آمده است تا خون بهای پسرش را بگیرد، در همان لحظه مردی بلند قد از وسط جمعیت بلند شد و گفت: من همان کسی هستم که آن مار را کشتم و تاکنون هیچ استراحتی نداشتم و اصلاً خواب نداشتم، پس به این مسجد آمده‌ام تا از آن داد و فریاد در امان باشم و من هفت روز است که در این مسجد هستم، پس امیرالمؤمنین به آن مرد فرمودند: شتر خود را بردار و همان جایی که آن مار را کشتی بگذار و برو و هیچ ترسی نداشته باش؛ زیرا در امان هستی.[۱]

(۲۶۰)

﴿امام علی‌علیه‌السلام با نگاه کردن، مؤمن و کافر را از هم تشخیص می‌دادند﴾

شیخ برسی با استناد از امام علی‌علیه‌السلام روایت کرده است: همانا خدای تبارک و تعالیٰ چیزی به من داده که به هیچ کس نداده است. او راه را برایم باز کرده و همه چیز را برایم مسخر کرده است و هیچ چیز از من پنهان نیست، هیچ خلقتی قبل و بعد از من خلق نشده است؛ مگر بر پیشانی‌اش مؤمن یا کافر نوشته شده است و من وقتی آن را ببینم، می‌شناسم.[۲]

(۲۶۱)

﴿خبر داشتن از حال رمیله﴾

شیخ برسی روایت کرده است: روزی رمیله مریض شده بود و در نماز جماعت حاضر نشده بود، رمیله یکی از اصحاب خاص امام علی‌علیه‌السلام بود، بعد از مدتی رمیله به مسجد آمد و امام علی‌علیه‌السلام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۱.
۲. مدینة المعاجز، ص ۹۱.

به او فرمودند، ای رمیله! همانا تو مریض بودی و اکنون کمی خوب شدی و به نماز جماعت آمدی، او عرض کرد: بله یا سرورم! از کجا می‌دانید؟ ایشان فرمودند: هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای مریض نمی‌شود مگر این که ما به مرض او مریض می‌شویم و هیچ کس اندوهگین نمی‌شود مگر این که ما به حزن او محزون می‌شویم و هیچ کس دعا نمی‌خواند مگر این که ما برای او آمین می‌گوییم و اگر بمیرد ما برای او دعا و استغفار می‌کنیم و هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای در مشرق و مغرب زمین نیست مگر این که ما همراه او هستیم.[1]

(۲۶۲)

﴿سخن گفتن کوسه ماهی﴾

شیخ برسی با استناد از شحام از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی چند نفر از منافقین نزد امام علی علیه‌السلام آمدند و به ایشان گفتند: شما همان شخصی هستید که می‌گویید کوسه ماهی، مسخ شده و رام من است؟ ایشان فرمودند: بله، من همان شخص هستم، سپس عرض کردند: اگر راست می‌گویید دلیل خود را برای ما آشکار کنید، ایشان نیز آنها را نزدیک رود فرات بردند و صدا زدند: «هناس هناس» یکباره یک کوسه ماهی جواب داد:«اطاعت، اطاعت ای امیرالمؤمنین!» و از آب خارج شد، سپس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: تو کیستی؟ کوسه ماهی جواب داد: من از کسانی بودم که ولایت شما بر من عرضه شد و من آن را انکار کردم، پس به خاطر سرپیچی از فرمان خدا، خدا ما را به این صورت مسخ کرد و این کسانی که با شما هستند اگر به ولایت شما اقرار نکنند مسخ می‌شوند، سپس امام علی علیه‌السلام به کوسه ماهی فرمودند: قصه خود را برایمان تعریف کن تا این جماعت بشنوند و بدانند، کوسه ماهی عرض کرد: ما بیست و چهار قبیله از بنی اسرائیل بودیم و از فرمان‌های پیامبر سرپیچی کردیم، سپس ولایت شما بر ما عرضه شد و ما آن را نیز انکار کردیم، سپس در کشورهای گوناگون پخش شدیم و در آن کشورها فساد و عصیان انجام دادیم تا وقتی که ندایی آمد، به خدا قسم شما بهتر از من می‌دانید چه اتفاقی برای ما افتاده و لازم نیست سرگذشتم را به شما بگویم، امام علی علیه‌السلام به کوسه فرمودند: ادامه بده، کوسه ماهی نیز ادامه داد، یکباره صدایی آمد و ما همه یک جا جمع شدیم در حالی که در کشورهای گوناگون زندگی می‌کردیم، سپس بار دوم ما را صدا زدند و به ما گفتند: به اذن و قدرت خدای تبارک و تعالیٰ مسخ می‌شوید، سپس ما به انواع مختلف، مسخ شدیم، سپس گفت: ای صحرا! رود شو تا این مسخ شده‌ها را با خود ببری و به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۱.

دریاهای زمین متصل شو تا هیچ آبی نماند؛ مگر این که از آنهادر آن آب وجود داشته باشد و ما همان طور که می‌بینید مسخ شدیم.[۱]

(۲۶۳)

﴿تبدیل شدن رود فرات به دوازده چشمه و سخن گفتن دو مار﴾

شیخ برسی با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه‌السلام برای جنگ با معاویه به صفین رفتند، نزدیک رود فرات رسیدند و خواستند از آن عبور کنند، پس با چوب دستی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که در دست داشتند روی آب فرات زدند در حالی که مردم می‌دیدند، یکباره دیدند رود فرات به دوازده چشمه تبدیل شد و هر چشمه، مانند یک کوه بزرگ بود، سپس سخن گفتند به سخنی که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست، پس یکباره دو مار از آب بیرون آمدند و سرهایشان را بلند کردند و تکبیر گفتند، سپس به ایشان عرض کردند: سلام بر تو ای حجّت خدا روی زمین و چشم خدای بینا در بندگان، با شما دشمنی کردند همان طور که قوم موسیٰ با هارون بن عمران برادر حضرت موسیٰ دشمنی کردند، سپس خداحافظی کردند و رفتند، سپس ایشان به اصحاب فرمودند: آیا دیدید و شنیدند چه شد؟ آنها عرض کردند: بله یا امیرالمؤمنین! سپس فرمودند: این حجّت و معجزه و دلیل من بر شما است.

(۲۶۴)

﴿سخن گفتن دو کوسه ماهی با امام علی علیه‌السلام﴾

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: روزی یکی از خوارج از کنار امام علی علیه‌السلام گذشت در حالی که دو کوسه ماهی در دست داشت و آنها را با لباسش پوشانده بود، پس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: پدر ومادرت را چقدر از بنی اسرائیل خریدی؟ آن مرد گفت: آیا علم غیب داری؟ ایشان به او فرمودند: آنها رابیرون بیاور، پس آن مرد آنها را درآورد، امام علی علیه‌السلام از آن دو ماهی پرسید: شما کیستید؟ یکباره به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آنها سخن گفتند، یکی از آنها گفت: من پدرش و دیگری گفت: من مادرش هستم.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۱.

۲. مدینة المعاجز، ص ۹۱.

(۲۶۵)

﴿امام علی(ع) به شخصی فرمودند که کشته می‌شوی﴾

شیخ برسی با استناد از محمد بن سنان روایت کرده است: شنیدم که امام علی(ع) به شخصی فرمودند: ای فلانی! تو را می‌بینم که با زخمی از غلامت یا به دست شخصی که به ناحق بر آن حکم می‌کنی به قتل می‌رسی و او به خاطر همان کار به بهشت می‌رود، سپس هر کسی که از شما پیروی کند در جمع آنها فتنه پیدا می‌شود، آن شخص گفت: یا امیرالمؤمنین(ع)! آنها چه کسانی هستند؟ ایشان فرمودند: آنها قومی هستند که خرماها را با شمشیرهایشان تقسیم کردند، سپس آتش بر شما می‌آید مانند آتشی که برای ابراهیم(ع) و جرجیس(ع) و دانیال(ع) و هر پیامبر و صدیق درست شده بود، سپس باد می‌آید و شما را به آتش جهنم می‌فرستد.[۱]

(۲۶۶)

﴿خبر دادن از جنگ نهروان﴾

شیخ برسی روایت کرده است: در جنگ خوارج (نهروان) جاسوسان خوارج نزد آنها رفتند و به آنها گفتند: لشکر امیرالمؤمنین(ع) چهار هزار نفر هستند و به سوی شما می‌آیند، پس فرماندهان آنها گفتند: به آنها تیراندازی نکنید و آنها را با شمشیر نکشید و هر کس از شما پیش دوستش برود و بعد آن را بکشد، پس امام علی(ع) به وسیلهٔ غیب از نقشهٔ خوارج آگاه شدند و به اصحاب خود فرمودند: آنها را تیر باران نکنید و با شمیر نزنید، وقتی که آمدند نزد آنها بروید و آنها را بکشید، همانا هیچ کس از شما کشته نمی‌شود مگر ده نفر و از آنها کسی زنده نمی‌ماند مگر ده نفر و همان طور که فرموده بودند شد.[۲]

(۲۶۷)

﴿تبدیل شدن یک تکّه نان خشکیده به بهترین غذاها﴾

شیخ برسی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: مردی نزد امام علی(ع) آمد و امام علی(ع) او را دعوت کرد و او نیز پذیرفت، پس امام علی(ع) یک تکّه نان جو خشک و یک کاسه آب به او دادند، سپس نان خشکیده را ذرّه ذرّه در آب گذاشتند و به آن شخص دادند، آن شخص آن را برداشت یکباره آن نان خشکیده به ران پرنده سرخ شده تبدیل شد، سپس تکّه‌ای را در آب

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۱.

۲. مدینة المعاجز، ص ۹۲.

گذاشتند و به حلوا تبدیل شد، آن گاه آن مرد عرض کرد: ای مولای من! شما تکّه نان خشکیده را برایم داخل کاسه می‌گذاری و وقتی که می‌خواهم آن را بردارم، آن به غذای متفاوت و خوشمزه تبدیل می‌شود، پس به او فرمودند: این تکّه نان، ظاهر است و آن غذا، باطن آن است و امر ما نیز این طور است.

(۲۶۸)

﴿زنده کردن پدر مردی از یهود﴾

شیخ برسی با استناد از امام رضا علیه‌السلام از پدرانش علیهم‌السلام روایت کرده که فرمودند: یک روز یک یهودی نزد شخصی آمد و به او گفت: پدرم مرده است و گنج‌هایش را پنهان کرده و جایش را به ما نشان نداده است، اگر جایش را به من نشان بدهی یک سوم آن را برای تو و یک سوم دیگر آن را برای مسلمانان و یک سوم آخرش را برای خودم می‌گذارم و اسلام خواهم آورد، آن شخص گفت: هیچ کس علم غیب ندارد به جز خدا، سپس آن مرد نزد امام علی علیه‌السلام آمد و از ایشان سؤال کرد، ایشان فرمودند: به کشور یمن برو و از وادی برهوت[1] سؤال کن، وقتی به آن جا رسیدی بنشین تا خورشید غروب کند، پس دو کلاغ سیاه پیش تو می‌آیند و با هم بازی می‌کنند، سپس پدرت را به اسم صدا بزن و به او بگو، من فرستادهٔ وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم، با من سخن بگو، من هم با تو سخن می گویم، سپس جای گنج را از او بپرس، همانا جای آن را به تو نشان می‌دهد. پس یهودی به یمن رفت و از برهوت سؤال کرد، پس به آن جا رفت و نشست تا وقتی که خورشید غروب کرد، آن گاه دو کلاغ سیاه آمدند همان گونه که امام علی علیه‌السلام توصیف کرده بودند، پس پدرش را صدا زد، پدرش نزد او آمد و به او گفت: وای بر تو! چرا به این جا آمدی؟ این جا یکی از سرزمین‌های آتش است، او گفت: آمده‌ام تا از تو جای گنج را سؤال کنم، او گفت: در فلان مکان است، سپس به او گفت: وای بر تو! به دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شو و اسلام بیاور، همانا آن راه نجات است، سپس آن دو کلاغ رفتند و آن یهودی برگشت و گنج را پیدا کرد، آن گنج از طلا و نقره بود و آن را نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورد؛ در حالی که می‌گفت: «اشهد ان لااله‌الاالله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً وصیّ رسول الله و اخوه و امیرالمؤمنین کماسمیت» سپس عرض کرد: این هدیه‌ای از طرف من به شما است، آنچه را که دوست دارید انجام بدهید، همانا شما ولیّ خداوند رب‌العالمین هستید.

---

۱. برهوت: یکی از سرزمین‌های آتش است که در کشور یمن قرار دارد.

(۲۶۹)

﴿نشان داد بهشت و جهنم به اصحاب﴾

شیخ برسی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: جماعتی از اهل کوفه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواستند از عجایب واسرار خداوند متعال به آنها نشان بدهد، امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: اگر یکی از عجایب را ببینید کافر می‌شوید و نمی‌توانید دین خود را حفظ کنید، آنها گفتند: نه، ما شک نمی‌کنیم؛ زیرا می‌دانیم که شما از صاحب اسرار هستید، ایشان نیز هفتاد نفر از آنها را انتخاب کردند وبه خارج ازکوفه رفتند، سپس دو رکعت نماز خواندند و با کلماتی که کسی مفهوم آن را نمی‌دانست سخن گفتند، سپس به آنها فرمودند: نگاه کنید آنها نیز نگاه کردند ویکباره درختان ومیوه‌های بهشتی ورودهایش را در یک سمت و در سمت دیگر آتش دیدند، پس بزرگ آنها گفت: این سحر مبین است و همهٔ آنها کافر برگشتند به جز دونفر، پس ایشان به یکی از آنها فرمودند: شنیدی که اصحابت چه گفتند؟ به خدا قسم این سحر نیست و ما ساحر نیستیم، پس اگر به من شک دارید به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شک کرده‌اید، سپس به مسجد آمدند و برای آنها استغفار کردند، سپس دعا کردند ومهرهای مسجد را به درّ و یاقوت تبدیل کردند، پس یکی از آن دو نفر کافر برگشت ودیگری ثابت قدم ماند.[1]

(۲۷۰)

﴿خارج کردن گنج طلا و افعی برای منجّم﴾

شیخ برسی روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام آماده می‌شدند تا به سوی نهروان برای جنگ با خوارج حرکت کنند، پس یک منجم ایشان را از رفتن به جنگ منع کرد وبه ایشان عرض کرد: بدان که مکان‌های ستارگان تغییر کرده ومریخ حرکتش در برج ثور قطع می‌شود و همانا در برج تو دو کوکب تغییر کرده‌اند ونباید به جنگ بروی، آن گاه امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: آیا تو نجوم (ستاره‌ها) را می‌شناسی؟ اگر این طور است حادثه‌هایی را که پیش خواهد آمد خبر می‌دهی، پس به من بگو اسرارم چیست وچه اتفاقی خواهد افتاد؟ او عرض کرد: به ستارگان نگاه می‌کنم و به تو خواهم گفت، حضرت علی(ع) به او فرمودند: آیا می‌دانی دیشب چه اتفاقی در میزان افتاده وچه ستاره‌ای در برج سلطان رفته وچه ستاره ای از آن خارج شده است؟ عرض کرد: نمی‌دانم، سپس به او فرمودند: آیا تو می‌دانی دیشب در چین سلطنت از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر منتقل شد، برج ماچین منهدم شد ودریاچهٔ ساوه پُر از آب شد و پادشاه روم درگذشت وبرادرش به جای اوآمد و ستون‌های

---

۱. مدینه المعاجز، ص ۹۲.

طلادر قسطنطنیهٔ کبریٰ افتاد وپایین آمد وپادشاه سدندیل ویهودیان هجرت کردند ومورچگان به سرزمین مورچگان رفتند و هفتاد هزار نفر عالم درگذشتند وهفتاد هزار عالم به دنیا آمدند؟ او جواب داد: نمی‌دانم، سپس به او فرمودند: آیا در مورد خرس وستاره وخورشید آگاهی داری؟ آیا می‌دانی دو کلاغ هنگام قتل هابیل به دست قابیل درآمدند وآنها ظاهر نمی‌شوند مگر در وقت خراب شدن دنیا؟ عرض کرد: نمی‌دانم، سپس ایشان فرمودند: اگر راه‌های آسمان را نمی شناسی در مورد راه نزدیک از تو سؤال می‌کنم، پس به من بگو: چه چیزی در زیردو نعلین اسبم درطرف راست و چپ از منفعت و ضرر وجود دارد؟ عرض کرد: علم من در مورد زمین کمتر از آسمان است، پس ایشان به او امر کردند که زیر نعلین اسب خودشان را بکند، پس طرف راست را کند وگنج طلا پیدا کرد سپس طرف چپ را کند و یک افعی از آن خارج شد، پس صدا زد: ای مولای من! امان می‌خواهم، ایشان به او فرمودند: به تو امان می‌دهم مگر این که ایمان بیاوری، سپس آن شخص ایمان آورد وایمانش را استوار کرد، سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: هیچ کس علم نجوم را نمی‌داند به جز ما و یک خانه‌ای در هند.[۱]

(۲۷۱)

﴿سخن گفتن نخل﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: پسری داشتم که در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مرض سختی مبتلا شد، نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم وبه ایشان عرض کردم: پسرم مریض است، برای شفایش دعا کنید، ایشان به من فرمودند: نزد علی علیه‌السلام برو و از او بخواه که برای پسرت دعا کند، من از او هستم و او از من است، پس من نزد امام علی علیه‌السلام رفتم، ایشان مشغول نماز خواندن بودند، پس از فارغ شدن از نماز من به ایشان سلام کردم وایشان جواب سلامم را دادند، سپس اتفاقی که برای پسرم افتاده بود به ایشان عرض کردم و نیز سخنی را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرموده بودند به ایشان گفتم، ایشان بلند شدند و پیش نخلی که در آن جا بود رفتند و به آن نخل فرمودند: ای نخل! من چه کسی هستم؟ جابر می‌گوید: یکباره صدایی از نخل شنیدم مانند صدای زنانی که حامله باشند ومی‌خواهند زایمان کنند، پس یکباره شنیدم نخل گفت: همانا شما امیرالمؤمنین علیه‌السلام وجانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرستادهٔ پروردگار عالم و آیات کبریٰ و حجّت عظمیٰ هستند، سپس ساکت شد وامام علیه‌السلام به طرف من روبرگرداندند وفرمودند: ای جابر! اکنون شک از

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۲.

قلبت بیرون رفته و صاف گشته است، پس چیزی‌را که شنیدی ودیدی از غیر اهلش حفظ کن.[۱]

(۲۷۲)
﴿سخن گفتن نخل‌ها﴾

ابن شهر آشوب از جابر بن عبدالله انصاری وحذیفة بن ایمان وعبدالله بن عباس از امام علی(ع) و ابی‌هارون عبری ونیز عبدالله بن عثمان وحمد بن معانی از امام رضا(ع)ونیز محمد بن صدقه عنبری از امام کاظم(ع) وغیره با استناد از امام علی(ع) روایت کرده‌اند: وقتی از نخل‌های مدینه می‌گذشتم شنیدم یکباره نخلی خواهرش را صدازد وگفت: این محمد مصطفی(ص) و آن علی مرتضیٰ(ع) است، سپس دومی گفت: این نوح پیامبر(ع) و آن ابراهیم خلیل(ع) است، از آن دو گذشتم و یکباره نخل سوم، نخل چهارم را صدا زد و گفت: این موسیٰ(ع) و آن برادرش هارون است، سپس چهارمی پنجمی را صدا زد: این محمد(ص) سرور انبیا و آن علی(ع) سرور اوصیّا است، پس پیامبر(ص) تبسّم کردند وفرمودند: ای علی(ع)! این نخل‌های مدینه را «صیحانی» نام بگذاریم؛ زیرا ثنای من و تو را گفتند و می‌گویند آن نخل‌ها مال باغ عامربن سعد است که در عقیق سفلی بود.[۲]

(۲۷۳)
﴿داستان کرمی که در شکم زن بود﴾

سید مرتضیٰ با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: در روز دوازدهم صفر نزد امام علی(ع) بودم، ایشان در جای قضاوت نشسته بودند، پس به من فرمودند: ای عمار! ذوالفقارم را بیاور (وزن ذوالفقار ایشان هفت من ووزن غلافش سه من۲ بود) پس آن را نزد ایشان آوردم، آن گاه صدا زدند وفرمودند: ای عمار! امروز اهل کوفه را امتحان می‌کنم، در این روز، مؤمنان ایمانشان استوارتر و منافقان نفاقشان زیادتر می‌شود، پس به من فرمودند: ای عمار! برو و به کسانی که در آن جا هستند بگو داخل مسجد بیایند، من بیرون رفتم و زنی را بالای شتر دیدم که صدا می‌زد: «یا غیاث المستغثین ویا غایه الطالبین ویا کنز الراغبین ویا ذوالقوه ویا مطعم الیتیم ویا رازق العدیم ویا محیی کل عظم رمیم ویا قدیماً سبت قدمه کل قدیم یاعون من لاعون له ویا طود من لاطود له وکنز من لاکنز له الیه

---

۱. مدینةالمعاجز، ص ۹۳.

۲. مدینة المعاجز، ص۹۴ ـ ۹۳.

توجهت والیک وتوسلت بین وجهی وفرج عنی کربی».[1]

ای دادرس دردمندان وای گمشدهٔ طالبین وای گنج جویندگان وای صاحب قدرت متین و ای غذا دهندهٔ یتیم و ای رسانندهٔ روزی عدیم و ای زنده کنندهٔ هر استخوان پوسیده و ای قدیمی که قدمتش از کلّ قدیم، قدیم‌تر است، ای کمک کنندهٔ کسی که کمکی ندارد و ای تکیه‌گاه کسی که تکیه‌گاه ندارد وای گنج کسی که گنج ندارد به تو متوجّه شدم وبه تو توسّل می‌کنم برای سفید کردن صورتم وحل کردن مشکلم در حالی که دور آن هزار جنگ جو بودند که بعضی از آنها ضد او و بعضی دیگر دوست او بودند، پس به آنها گفتم: دعوت امام علی علیه السلام را اجابت کنید و داخل مسجد شوید، پس آن زن از شتر پایین آمد وداخل مسجد شد وآن جنگ جویان نیز پایین آمدند ودنبال او داخل مسجد شدند، آن زن نزد امام علی علیه السلام رفت وعرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! به دادم برس ومشکلم را حل کن؛ زیرا شما حلاّل مشکلات هستید، پس ایشان به من فرمودند: ای عمار! برو داخل میدان کوفه وصدا بزن: هر کس دوست دارد قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام را ببیند به مسجد بیاید، عمار می‌گوید: من نیز رفتم ومردم کوفه را صدا زدم، همهٔ مردم کوفه جمع شدند وجایی برای سوزن انداختن نبود، پس ایشان فرمودند: ای اهل شام! آنچه راکه دوست دارید از من سؤال کنید؟ پس یک پیرمردی که ریش‌های او سفید بود ویک عبای برص داشت ویک عمامهٔ سبز بر سرش گذاشته بود بلند شد وگفت: «السلام علیک یا کنز الضعفا ویا ملجاء اللهفاء» سلام بر تو ای گنج ضعفا و ای نجات دهندهٔ مردم! این زن، دختر من است، او ازدواج نکرده اما اکنون حامله است و مرا در بین قبیله‌ام بدنام کرده است؛ در حالی که من در لباس پوشیدن، شجاعت، قدرتمندی، مهمان نوازی و قناعت در میان قبیله‌ام معروف هستم، اسم من قلمس بن نفریس است و مانند شیری قدرتمند بر دشمنان حمله می‌کنم و هیچ کس نمی‌تواند مرا شکست دهد وحالا نمی‌توانم مسئله‌ای را که برای دخترم اتفاق افتاده است حل کنم و این مسئله خیری بزرگ است، پس یا امیرالمؤمنین علیه السلام! مشکلم را حل کن، سپس امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: ای زن! نظرت در مورد حرف‌های پدرت چیست؟

عرض کرد: پدرم می‌گوید که من عاشق هستم، راست گفته اما در مورد این که من حامله هستم هیچ خبری ندارم و به خدا قسم نزدیک هیچ نامحرمی نشدم و خیانت نکردم و شما بهتر از من می‌دانید که من دروغ نمی‌گویم، ای عالم سرّ و خفا، مرا نجات بده و مشکلم را حل کن، آن گاه ایشان بالای منبر رفتند و فرمودند: «الله اکبر جاء الحق ورهق الباطل ان باطلاً کان ذهوقاً» خداوند بزرگ

---

۱. من: واحد اندازه گیری عرب است و هفتادوپنج کیلو است.

است، همانا حق آمد وباطل از بین رفت و همانا باطل از بین رفتنی است، سپس فرمودند: قابله‌ای را برایم بیاورید، سپس زنی به نام «لبنا» آوردند که قابلهٔ تمام زنان کوفه بود و به او فرمودند: حجابی بین خود و مردم بکش و این زن را بردار وببین که حامله است یا خیر، قابله نیز حجابی کشید وزن را پشت حجاب برد وگفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! این زن حامله است، پس فرمودند: راهبران کوفه کجایند که می‌گویند مقام آنها باحق‌تر از مقام من است، پس بیایند واین مشکل را حل کنند، آن گاه عمر بن حریث بلند شد وگفت: ای ابن ابیطالب علیه السلام! هیچ کس غیر از شما نمی‌تواند این مشکل را حل کند وامروز امامت ولایت شما بر ما ثابت خواهد شد، سپس رو کردند به پدرِ آن زن وفرمودند: ای ابا غضب! آیا تو از دمشق هستی؟ عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین علیه السلام! سپس فرمودند: از روستایی به نام اسعار طریق در بناس جوله؟ عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین علیه السلام! سپس فرمودند: آیا کسی از شما هست که بتواند یک تکّه یخ برایم بیاورد؟ ابو غضب گفت: همانا در کشورمان برفهای زیادی است، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: فاصله سرزمین شما تا سرزمین ما دویست و پنجاه فرسخ[1] است، عرض کرد: بله ای امیرالمؤمنین! عمار می‌گوید: یکباره دیدم امام علی علیه السلام از بالای منبر دست مبارکشان را دراز کردند و سپس آن را به حالت قبلی‌اش برگرداندند در حالی که در دست مبارکشان برف بود و از آن آب می چکید، سپس به قابله فرمودند: ای قابله! بیا این یخ را بردار و روی رحم آن زن بگذار، امام علی علیه السلام به قابله فرمود: ای قابله این یخ را بردار و همراه زنان خارج مسجد برو و آن را روی رحم زن بگذار، خواهی دید که یک کرسی به این وزن از رحم رحم زن خارج می‌شود. پس قابله آمد و یخ و تشتی‌برداشت و زن را از مسجد بیرون آورد و همان کاری راکرد که امام علی علیه السلام به او فرموده بود، یکباره یک کرم از رحم آن زن خارج شد و آن را داخل تشت گذاشت و همان وزنی بود که امام علیه السلام فرموده بود؛ در حالی که کوفه پنج سال باران نباریده بود، پس مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! به ما کمک کن، ایشان نیز دست مبارکشان را به سوی آسمان بالا بردند و یکباره ابرها جمع شدند و باران بارید، سپس آن قابله با آن زن وارد مسجد شدند در حالی که آن کرم داخل تشت بود، سپس رو کردند به پدر آن زن و فرمودند: ای ابا غضب! دخترت را بردار و به خدا قسم زنا نکرده بلکه این کرم داخل شکمش رفته است و چون او دختر بیست ساله است، آن کرم رشد کرده و همان طور که می‌بینید شده است، پس پدر آن زن بلند شد و گفت: شهادت می‌دهم که شما از آنچه را در ارحام و ضمائر است آگاه هستید.

---

۱. فرسخ: واحد اندازه گیری عرب است و شش کیلومتر است.

(۲۷۴)

﴿شفا دادن مردی که نصف بدن او فلج بود﴾

سید مرتضیٰ با استناد از حذیفه یمانی روایت کرده است: روزی در مسجد نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم، یکباره صدای بلندی شنیدم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما فرمودند: بروید ببینید در مدینه چه اتفاقی افتاده است، پس ما از مسجد بیرون رفتیم و یکباره چهل سوار را دیدیم که بر چهل ناقه با چهل مرکب از عقیق سوار بودند و بر سر هر یک از آنها تاجی بود که با جواهرات گران‌بها تزیین شده بود، جوانی آنها را رهبری می‌کرد که مانند ماه بود، حذیفه می‌گوید: نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم و آنچه را که دیده و شنیده بودم برای ایشان بازگو کردم، پس به من فرمودند: ای حذیفه! برو به منزل کاشف کروب و هازم عرب و حمزه و شیر کرار، غیور، شجاع جسور و عالم صبور، کسی که اسمش در تورات وانجیل و زبور نوشته شده است . حذیفه می‌گوید: با سرعت به طرف خانه امام علی علیه‌السلام رفتم، در راه ایشان را دیدم، به من فرمودند: ای حذیفه! دنبالم آمدی تا مرا در مورد قومی‌که جوانی آنها را رهبری می‌کند خبر بدهی در حالی که من می‌دانم آنها کی خلق شدند و به دنیا آمده‌اند و چه کسانی همین حالا آمده‌اند، سپس ایشان حرکت کردند و من پشت سر ایشان حرکت کردم تا وقتی که داخل مسجد شدند؛ در حالی که آن قوم دور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حلقه زده بودند، وقتی ایشان را دیدند بلند شدند و ایشان فرمودند: سر جای خود بنشینید و آنها نشستند. سپس آن جوان که آن چهل نفر را رهبری می‌کردبلند شد و گفت: چه کسی از شما از عبادت کردن بت‌ها و مجسمه‌ها منزه است؟ چه کسی از شما صبر کننده در روز ضرب است؟ چه کسی از شما قاتل دشمنان و منهدم کنندهٔ بناها و سرور انس وجن است؟ چه کسی از شما برادر محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟ چه کسی از شما زبان راستگو و جانشین ناطق پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟ چه کسی از شما در فرزندی منسوب به ابیطالب علیه‌السلام و هلاک کنندهٔ ظالمین به وسیله مرصاد است؟ سپس پیامبر به امام علی علیه‌السلام فرمودند: حاجت او را برآورده کن، امام علی علیه‌السلام فرمودند: من هستم ای جوان! نزدیک شو تا جواب سؤال تو را بدهم و به کمک خدای سبحان و تعالیٰ و مشیّت ایشان از چیزی که تو را ناراحت کرده است شفا بدهم، پس پیش من بیا تا حاجت تو را بدهم تا مسلمانان بدانند که من کشتی نجات و عصای موسیٰ علیه‌السلام وکلمه کبریٰ وخبر بزرگ هستم و کسی که از آن دور شود گمراه خواهد شد، آن جوان عرض کرد: برادری دارم که شجاع و قوی است، روزی برای شکار بیرون رفت ودر آن روز ده گاو وحشی به طرف او آمدند، یکی از آنها را با تیر از پا درآورد و در همان جا نیمی از بدنش فلج شد و لال شد وفقط بعضی وقت‌ها با ما حرف می‌زند و همان جا شنیدم که دوست شما می‌تواند او را شفا بدهد، ای اهل مدینه!

من قحقاح بن حلال بن ابی الغضب بن سعدبن المقنح بن عملاق بن ذاهل بن صعب از باقی‌مانده‌های قوم عاد هستم و بت پرست هستم، اگر دوستتان برادرم را شفا بدهد، همگی ایمان می آوریم، ما نود هزار نفر هستیم و نزد ما گنج‌هایی از جواهرات، یاقوت و مروارید و زبرجد و زمرد و طلا و نقره و غیره وجود دارد ونیز اسب‌های تندرو و شتران تیزرو زیادی داریم، ما در درشکه زنی مهارت داریم وقدرتمند هستیم امام علی علیه السلام به او فرمودند: برادرت کجا است؟ عرض کرد: با محملی که دارد خواهد آمد، به او فرمودند: اگربرادرت آمد آن را شفا خواهم داد. پس پیرزنی آمد و ریسمان شتری را در دست داشت و بالای آن شتر محملی بود، پس آن پیرزن شتر را نشاند، آن جوان به امام علی عرض کرد: ای علی! برادرم آمد. پس امام علی علیه السلام بلند شدند وپیش آن مریض رفتند، وقتی آن جوان امام علی علیه السلام را دید گریه کرد و عرض کرد: ای اهل مدینه! به دادم برسید همانا شفا در دست شما است، امام علی علیه السلام فرمودند: ای مردم! امشب به بقیع بروید تا عجایبی را از علی علیه السلام ببینید، حذیفه می‌گوید: مردم از عصر در بقیع جمع شدند تا وقتی که شب شد، پس امام علی علیه السلام پیش آنها رفتند وبه آنها فرمودند: دنبال من بیایید، آنها نیز دنبال ایشان رفتند، یکباره شعله‌های آتش را در دو مکان دیدم که یکی از آن دو مکان شعله‌اش کم بود ودیگری شعله‌اش زیاد بود، پس امام علی علیه السلام درمکانی که شعله‌اش کم بود وارد شد ویکباره صدایی مانند رعد وبرق شنیدیم، سپس به مکانی که شعله‌اش زیاد بود داخل شدوما از دور نگاه می‌کردیم تا وقتی که صبح شد، سپس از آن مکان بیرون آمد درحالی که ما از ایشان مأیوس شده بودیم، پس با یک سر که یک چشم داشت نزد آن جوان آمدند و به او فرمودند: به اذن خدای تبارک وتعالیٰ بلند شو، همانا تو هیچ دردی نداری، پس آن جوان بلند شد در حالی که هیچ دردی احساس نمی‌کرد، آن گاه آن جوان خود را روی پای امام علی علیه السلام انداخت وشروع کرد به بوسیدن پاهای امام علی علیه السلام، پس آن جوان و همهٔ همراهانش ایمان آوردند ومردم بی آن که حرفی بزنند متحیّر ماندند، آن گاه امام علی علیه السلام روکردند به آنها وفرمودند: این سر ، سر عمر وبن حنبل بن لاقیس بن ابلیس لعین است، او همان کسی است که این کار را با این جوان کرده است، پس با آنها جنگ کردم و آنها را با عصای موسیٰ علیه السلام همان عصایی که به دریا زد وآن دریا به دوازده چشمه تبدیل شد زدم وهمانا همهٔ آنها مُردند، پس به خدا و رسول و وصیّ او ایمان بیاورید.[1]

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۴، معجزه ۲۷۵.

(۲۷۵)

﴿جنگ کردن امام علی علیه‌السلام با جن در جنگ بنی مصطلق﴾

شیخ مفید در ارشاد با استناد از ابن عباس روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جنگ بنی مصطلق رفتند شب شد، پس دیدند راه برای ایشان مشکل شد و در همان جا ماندند، وقتی آخر شب شد، جبرئیل امین علیه‌السلام نازل شد وفرمود: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا طایفه‌ای از کفّار جن می‌خواهند شما ویارانتان را اذیت کنند، آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی علیه‌السلام! برو به فلان مکان و در آن جا با اجنهٔ کافر رو در رو شو، اگر تو را اذیت کردند با قدرتی که خدای تبارک وتعالیٰ به تو داده آنها را به درک واصل کن، هنگامی که به آن جا رسیدی نام خدا را برزبان بیاور، سپس صد نفر از اصحاب را با ایشان فرستادند وبه آنها فرمودند: از دستوراتش اطاعت کنید، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام و آن صد نفر به طرف آن سرزمین حرکت کردند، وقتی خواستند به آن جا برسند امام علی علیه‌السلام به آن صد نفر فرمودند: دیگر جلوتر نیایید و همین جا بمانید وحرفی نزنید تا وقتی که پیش شما بیاییم و ایشان جلوتر از آنها رفتند در حالی که فاصله ایشان وآن صد نفر به اندازه ی یک تیر بود، سپس به آن سرزمین داخل شدند و یکباره باد به وزش در آمد، آن باد آن قدر شدید بود که آن صد نفر نتوانستند روی پای خود بایستند. آن گاه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با صدای بلند فرمودند: من علی بن ابیطالب پسر عبدالمطلب، وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وپسر عمو و برادرش هستم، اگر راست می‌گویید خود را برای من نمایان کنید وفرار نکنید، راوی می‌گوید: یکباره افرادی را دیدیم که سوار اسب بودند درحالی که در دست‌هایشان شعله‌های آتش بود و به سوی ما می‌آمدند، پس امام علی علیه‌السلام داخل آن سرزمین شدند در حالی که قرآن تلاوت می‌کردند و شمشیر خود را به چپ وراست می‌گرداندند تا وقتی که از آن سرزمین دود سیاهی بالا آمد، امام علی علیه‌السلام تکبیر گفتند، سپس از جایی که پایین رفته بودند بالا آمدند، به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! چه چیزی دیدید؟ همانا خواستیم از ترس هلاک شویم، امام به آنها فرمودند: وقتی دشمن را دیدم آنها را به خدا و اسلام دعوت کردم، آنها قبول نکردند ، پس دانستم که هیچ کس از آنها ایمان نخواهد آورد، نام خدا را بر زبان آوردم و پیش آنها رفتم در حالی که هیچ ترسی‌از آنها نداشتم واگر غیر از آنها بودند آنها را نیز نابود می‌کردم، همانا خداوند متعال آنها را از بین برد ومؤمنان را از دست آنها راحت کرد و بقیهٔ آنها ایمان آوردند. امام علی علیه‌السلام از آن سرزمین برگشتند و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند و آنچه اتفاق افتاده بود برای ایشان بازگو کردند، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاستند وامام علی علیه‌السلام را بغل کردند و بر پیشانی ایشان بوسه زدند و برای ایشان دعای خیر خواندند وبه ایشان فرمودند: همانا هیچ کس با تو بیعت نکرده است و به

سوی هر کس که می‌روی می‌ترسد وبه خدا ایمان می‌آورد وایمانش قبول می‌شود، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله وامام علی علیه السلام واصحابش از آن سرزمین گذشتند.[۱]

(۲۷۶)

﴿مسخ شدن یک مرد به لاک پشت﴾

سید رضی با استناد از عماربن یاسر روایت کرده است: روزی نزد مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته بودم، یکباره مردی وارد شد و عرض کرد: ای کسی که همه مشکلات بندگان خدا را به اذن خدای تبارک وتعالیٰ حل می‌کنی! به فریادم برس، امام علی علیه السلام فرمودند: همانا برایم تعریف کن چه اتفاق دردناکی برای تو افتاده است. عرض کرد: همانا فلان‌کس به همسرم تجاوزکرده و بین من وهمسرم فرق گذاشته است در حالی‌که من از اصحاب و شیعیان شما هستم، امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای عمار! آن فاسق فاجر را نزد من بیاور، من نیز پیش آن مرد رفتم و آن را در بازاری دیدم‌که چیز می‌فروخت، به او گفتم: دعوت کسی راکه هیچ چیز از ایشان پنهان نمی‌شود اجابت کن، پس بلند شد و گفت: اگر تقدیر آمد تدبیر باطل می‌شود و خواست فرارکند، ولی من آن راگرفتم و نزد امام علی علیه السلام آوردم، پس در دست مولایم یک چوب دستی دیدم و وقتی آن مرد درکنار ایشان ایستاد به ایشان گفت: ای کسی که به باطن اشیا و ضمیرها و اوهام آگاه هستی من اکنون نزد شما هستم؛ مانند یک مرد ذلیل، امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای لعین و زناکار! آیا تو نمی‌دانی که من به خانهٔ چشم‌ها وآنچه دل‌ها مخفی می‌کنند آگاه هستم، همانا من حجّت خدا بر خلقش هستم و تو به ناموس مردم خیانت می‌کنی و فکر کردی از دستم خلاص می‌شوی، نه، همانا من بر تو حد جاری می‌کنم وخداوند برتو جاری می‌کند، سپس به من فرمودند: ای عمار! لباس‌هایش را از تنش بیرون بیاور، من نیز این کار راکردم، سپس ایشان بلند شدند و فرمودند: قسم برکسی که دانه را رویاند ونسیم را جاری کرد هیچ کس فضائل مؤمن را برنمی‌دارد مگر من، سپس با چوب دستی که داشتند به آن زدند و به او فرمودند:بنشین خدا لعنتت کند! راوی می‌گوید: یکباره آن مرد را دیدم که به صورت لاک پشت مسخ شد، سپس به او فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ در هر چهل روز به تو آب می‌رساند و این جزای کسانی است که گناه می‌کنند وگناهانشان را انکار می‌کنند، پس آن لاک پشت صورتش را برگرداند و رفت، سپس امام علی علیه السلام این آیه را تلاوت کردند: «ولقد علمتم الذین اعتدوامنکم فی السبت فقلنالهم کونوا قرده خاسئین فجعلناها نتالاها بین یدیها و مات لفها».

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۵ و نیز این روایت را شیخ طبری درکتاب اقارام با استناد از ابن عباس روایت کرده است.

(۲۷۷)

﴿قطع کردن دست دزد سیاه پوست﴾

شیخ برسی با استناداز اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه‌السلام در مسجد نشسته بودم، ایشان بین مردم قضاوت می‌کردند، یکباره جماعتی وارد شدند که همراهشان یک مرد سیاه پوست بود و دستش را با طناب بسته بودند، پس عرض کردند: ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام! این مرد دزد است، پس امام علی علیه‌السلام به آن مرد خطاب کردند: ای مرد! آیا تو دزدی کرده‌ای؟ عرض کرد: بله یا امیرالمومنین علیه‌السلام! پس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: اگر بار دوم شهادت بدهی که دزدی کرده‌ای دستت را قطع می‌کنم، سپس امام علی علیه‌السلام بار دوم از او سؤال کردند: آیا تو دزدی کردی؟ عرض کرد: بله! پس امام علی علیه‌السلام فرمودند: دستش را قطع کنید؛ زیرا قطع کردن دستش واجب است، راوی می‌گوید: به دستور امام علی علیه‌السلام دست راستش را قطع کردند، آن گاه آن مرد دست راستش را با دست چپش گرفت و بیرون رفت در حالی که از دستش خون می چکید، در راه با مردی برخورد کرد که به او ابن الکوه می‌گفتند، آن مرد گفت: چه کسی دست راستت را قطع کرده است؟ جواب داد: سرور مؤمنان و سرور پرهیزکاران واولیٰ برمردم در یقین وشکیبایی وسرور اوصیا، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام امام هدایت، همسر بتول فاطمه زهرا علیهاالسلام دختر محمد مصطفی، ابوالحسن مجتبی، ابوالحسن مرتضیٰ، کسی که جلوتر از همه وارد بهشت می‌شود، شجاع‌ترین شجاعان، منتقم جهل، رکن زکات، پسر عموی رسول خدا، امام هدایت شونده به ارشاد قرآن ناطق، شجاع‌تر از شیر، امین از آل حٰم و یٰس وطٰه و نمازگزار بر دو قبلهٔ بیت‌المقدس و بیت الحرام، خاتم اوصیا و صفات اولیا، کسی که وقتی می‌خواهد جایی برود جبرییل و میکائیل علیهماالسلام یاورش هستند، فریضه پروردگار عالم بر خلق، خاموش کنندهٔ آتش معاندین و ازبهترین کسانی که روی زمین راه می‌رود ودارای لشکری از آسمان ـ علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ سرور تمام خلق، ابن الکو تعجب کرد و به او گفت: وای بر تو ای مرد! ذکر و ثنای کسی را می‌گویی که دستت را قطع کرده؟! آن سیاه پوست جواب داد: چگونه ممکن است ذکر و ثنای‌ایشان را نکنم در حالی که دوستی او با خون وگوشت وپوستم مخلوط شده است، به خدا قسم دستم را بر حق قطع کرده است . ابن الکوه نزد امام علی علیه‌السلام آمد و به ایشان عرض کرد: مولای من! امروز چیز عجیبی دیدم، امام علی علیه‌السلام فرمودند: چه چیز عجیبی دیدی؟ عرض کرد: در راه مرد سیاه پوستی را دیدیم که دستش را قطع کرده بودید وآن را با دست چپ خود حمل می‌کرد در حالی که از آن خون می‌چکید، به او گفتم: ای مرد چه کسی دستت را قطع کرده است؟ در جواب سؤالم گفت: مولایم امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب علیه‌السلام سپس ذکر و ثنای شما

را گفت. من به او گفتم: وای برتو! ذکر و ثنای کسی را می‌گویی که دست تو را قطع کرده است؟ جواب داد: چگونه ممکن است ذکر و ثنای‌ایشان را نکنم در حالی که دوستی ایشان با خون و پوست وگوشتم مخلوط شده است وبه خدا قسم دستم را برحق قطع کرده است؛ زیرا خدای تبارک وتعالیٰ واجب کرده است، پس امام علی علیه السلام روکردند به امام حسن علیه السلام وفرمودند: ای حسن! بلند شو دنبال آن مرد سیاه پوست برو و او را نزد من بیاور، امام حسن علیه السلام به دستور پدر گرامی‌شان دنبال آن مرد سیاه چهره رفتندتا وقتی که او را درجایی به نام کنده پیدا کردند، آن گاه او را نزد امام علی علیه السلام آوردند، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن مرد سیاه چهره فرمودند: ای مرد! من دست راست تو را قطع کرده‌ام در حالی که تو ذکر و ثنای مرا می‌گویی! مرد سیاه چهره عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چطور ممکن است ذکر وثنای شما را نگویم در حالی که دوستی شما با خون و گوشت و پوستم آمیخته شده است، به خدا قسم دست مرا قطع نکردی مگر بر حق و مرا از عذاب آخرت نجات دادی، امیرالمؤمنین فرمودند: دست راستت را به من بده او نیز دستش را به ایشان داد، پس امام علی علیه السلام آن را برداشتند و در جای خود گذاشتند وآن را با پارچه‌ای پوشاند وبرخاستند ودو رکعت نماز خواندند ودعا کردند در حالی که ما دعای ایشان را نمی‌شنیدیم به جز این که در آخر دعایشان آمین گفتند، سپس فرمودند: ای دست ثابت شو! همان طور که بودی و به اذن خدای تبارک وتعالیٰ در همان لحظه دست آن مرد سیاه پوست ثابت شد و به حالت قبلی خود برگشت، سپس آن مرد خود را روی پای امام علی علیه السلام انداخت وشروع کرد به بوسیدن و در همان حال می‌گفت: به خدا قسم شما وارث علوم پیامبران هستید.[۱]

(۲۷۸)

﴿شفادادن مردی که نیمی از بدن او خشکیده بود﴾

ابن شهر آشوب با استناد از حرکوش روایت کرده است: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در شب احرام صدای کسی را شنیدند که گریه می‌کرد، پس به امام حسین علیه السلام دستور دادند آن شخص را پیدا کنند ونزد ایشان بیاورد، امام حسین علیه السلام دنبال آن صدا رفتند و آن مرد را پیداکردند، آن شخص جوانی بود که نصف بدنش خشکیده شده بود، پس امام حسین علیه السلام درمورد حالش از او سؤال کردند، او عرض کرد: من شراب می‌خوردم وپدرم مرا نصیحت می‌کرد، یک روز خیلی شراب خورده بودم ومست بودم، به منزل آمدم، پدرم مرا نصیحت کرد وگفت: اگر بار دیگر شراب بخوری تو را از منزل بیرون

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۶.

خواهم کرد و نفرین می‌کنم، پس من عصبانی شدم و او را زدم، آن گاه پدرم خدا را به حق امام علی علیه السلام خواند و عرض کرد: بدنش را خشک بگردان، وقتی دعایش تمام شد یکباره نصف بدنم خشک شد، من پشیمان شدم واز پدرم در مورد کاری که انجام داده بودم طلب بخشش کردم، پدرم سوار اسب شد و به سوی بیت الحرام رفت تا برای شفایم دعا کند، ولی در راه اسبش به خاطر دیدن پرنده‌ای رم کرد وپدرم را به زمین انداخت وپدرم در همان جا جان سپرد و اکنون من این جا آمده‌ام واز خدا به خاطر کاری که انجام داده‌ام طلب بخشش می‌کنم، راوی می‌گوید: امام علی علیه السلام روز چهارشنبه نماز خواندند و به امام حسین علیه السلام فرمودند: برو به آن شخص که نصف بدنش خشک شده بگو که بلند شود، او سالم است، امام حسین علیه السلام نیز نزد آن شخص رفتند وفرمودهٔ امام علی علیه السلام را به او رساندند وآن شخص بلند شدند در حالی که سالم‌تر از قبل بودند، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: راست گفتی واگر راست نمی‌گفتی شفا پیدا نمی‌کردی.[۱]

(۲۷۹)

«امام علی علیه السلام یک زن کور را شفا دادند»

صاحب ثاقب مناقب وشیخ راوند در خرائج از عبدالرحمن بن یزید روایت کرده است: روزی به حج بیت‌الحرام رفتم، در حال طواف کردن دو زن را در کنار یمانی دیدم که یکی به دیگری می‌گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله همسر فاطمهٔ زهرا علیها السلام را برحق انتخاب کرد، کسی که عادل و دادرس است، به او گفتم: این ذکر وثنای چه کسی بود؟ او گفت: این ذکر و ثنای حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که حاکم عادل و قسمت کنندهٔ بهشت وجهنم ورهبر امّت است، به او گفتم: از کجا ایشان را می‌شناسی؟ جواب داد: چطور ممکن است ایشان را نشناسم در حالی که پدرم درجنگ صفین در رکابش به درجهٔ رفیع شهادت رسید و بعد از شهادت پدرم، امام علی علیه السلام به خانهٔ ما آمدند وبه مادرم فرمودند: ای مادر ایتام! شبت را چگونه گذراندی؟ مادرم به ایشان عرض کرد: به سلامتی وخوشی گذراندیم، سپس بیرون رفتند، وقتی خواستند از خانه بیرون بروند من و خواهرم نزد ایشان رفتیم که برای بینایی من دعا کند تا خدای تبارک وتعالیٰ بینایی‌ام را به من برگرداند . ایشان وقتی مرا دیدند این دو بیت شعر را خواند:

دما ان تاوات من شی ونبت — کمانا وهب اطفال من صفرفدمات

ولدهم من کان یکفیهم — و من لاصغار و حضر

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۶.

سپس دست مبارکشان را بر چشمانم مالیدند ویکباره بینایی‌ام برگشت و به خدا قسم من به برکت ایشان شتری را که در تاریکی فرار کرده می‌بینم.[۱]

(۲۸۰)

﴿شفا دادن مردی که زمین‌گیر و نابینا بود﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق(ع) روایت کرده است: روزی مالک اشتر نزد امام علی(ع) آمدند و سلام کردند وایشان جواب سلامش را دادند وبه او فرمودند: چرا این موقع به این جا آمدی؟ عرض کرد: به خاطر دوستی شما، امام علی(ع) فرمودند: وقتی که می‌آمدی کسی را ندیدی؟ عرض کرد: بله، چهار نفر را دیدم، آن گاه امام علی(ع) بلند شدند وبه طرف منزل رفتند و مالک اشتر دنبال ایشان حرکت کردند، وقتی به خانه رسیدند، چهار مرد را دیدند که یکی از آنها بیماری پیسی و دیگری نابینا ودیگری زمین‌گیر و دیگری کر بود، به آنها فرمودند: چرا به این جا آمدید؟ عرض کردند: نزد شما آمدیم تا برای ما دعا کنید؛ زیرا شما مستجاب الدعوه هستید. روای می‌گوید: ایشان به مسجد برگشتند وپارچه ی سفید را با خود بردند، سپس آن پارچه را کنار زدند و کتاب سفیدی در آوردند و از روی آن کتاب خواندند، یکباره همهٔ آنها شفا پیدا کردند بدون این که دردی در بدن داشته باشند.[۲]

(۲۸۱)

﴿شفا یافتن یک زن به خاطر دوستی با امام علی(ع)﴾

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از سلیمان بن اعمش روایت کرده است: روزی برای حج به مکه رفتم و راهمان از قادسیه می‌گذشت، در آن جا زن نابینایی را دیدم که می‌گفت: ای خدایی که خورشید را برای امام علی(ع) برگرداندی بینایی‌ام را به من برگردان، پس دلم به حالش سوخت و هفت دینار از جیبم درآوردم و داخل کیفش گذاشتم و به او گفتم:ای بندهٔ خدا! برو با این چند دیناری که به تو دادم زندگی کن، به من گفت: تو کیستی؟ خدا رحمتت کند! گفتم: مردی هستم که به حج آمده‌ام، به من گفت: ای برادرم! همانا تو محتاج‌تر از من هستی چون سفری طولانی در پیش داری، من به رزق و روزی‌ای که خداوند متعال به من می‌رساند، قناعت می‌کنم، به او گفتم: وای بر تو! همانا این انفاق برای من است، جواب داد: خدا انفاقت را زیاد کند و جزای خیرت بدهد. برایم بهتر است

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۶ ـ ۹۷.

۲. مدینة المعاجز، ص ۹۶ و ۹۷.

که این گونه باقی بمانم و از تو خواهش می‌کنم که این دینارها را برداری، پس من آن دینارها را برداشتم و به حج رفتم و اعمال حج را انجام دادم و برگشتم، وقتی به شهر قادسیه رسیدم آن زن کور را به یاد آوردم و همان جایی که او را دیده بودم رفتم و خواستم او را ببینم، یکباره او را بین زنان دیدم که نشسته و خدای تبارک و تعالیٰ بینایی او را به او برگردانده بود، به او سلام کردم، او نیز جواب سلامم را داد، به او گفتم: خدا رحمتت کند! دوستی علی علیه‌السلام با تو چه کرد؟ گفت: چرا این سؤال را از من می‌کنی؟ به او گفتم: مرا می‌شناسی؟ جواب داد: نه تو را نمی‌شناسم، به او گفتم: من صاحب همان دینارهایی هستم که به تو دادم و تو قبول نکردی، به من گفت: خوش آمدی ای برادر! حج تو مورد قبول درگاه خدای تعالیٰ باشد، بنشین تا برایت تعریف کنم، همانا من خدای تبارک و تعالیٰ را هفت روز بر حق امام علی علیه‌السلام دعا کردم، وقتی شب هفتم رسید دعایم را بیشتر کردم و آن شب، شب جمعه بود، وقتی نصف شب شد یکباره مردی را دیدم که بویش بهتر از دیگران بود و بهتر از آنها سخن می‌گفت: به من سلام کرد و من هم جواب سلامش را دادم سپس به من گفت: آیا علی علیه‌السلام را دوست داری؟ گفتم: به خدا قسم دوست و عاشق ایشان هستم، سپس گفت: «الهی و سیدی و مولای ان کنت تعلم بها حسن الیه و اخلاص المحبه فرد علیها بصرها بمحمد و اله» ای پروردگار و ای سرورم و مولایم! خودت حسن نیت و اخلاص محبت او را بهتر می‌دانی، تو را به محمد و آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قسم می‌دهم بینایی او را به او برگردانی، سپس به من گفت: سرت را به سوی آسمان بالا ببر وبا چشمانت آن را ببین، من هم سرم را بالا بردم وبه ستارگان نگاه کردم ویکباره بینایی‌ام برگشت. سپس به او گفتم: تو را به کسی که بینایی‌ام را به من برگرداند قسم می‌دهم تو چه کسی هستی؟ به من گفت: من خضر علیه‌السلام هستم و برادر ودوست علی علیه‌السلام در بهشت هستم و به تو سفارش می‌کنم که به دوستی ایشان باقی بمانی، همانا خدای تبارک وتعالیٰ در دنیا وآخرت به تو جزای خیر می‌دهد.[1]

(۲۸۲)

﴿ برگشتن بینایی یک شخص به خاطر محبت به حضرت علی علیه‌السلام ﴾

در کتاب صفوت الخبار از ائمه اطهار از اعمش روایت شده است: زنی سیاه پوست را دیدم که به مردم آب می‌داد ومی‌گفت: بنوشید، آب بنوشید به خاطر دوستی علی ابن ابیطالب علیه‌السلام در حالی که او کور بود، راوی می‌گوید: یک روز او را در مکه ملاقات کردم در حالی که می‌گفت: آب بنوشید به خاطر دوستی کسی که بینایی‌ام را به من برگرداند، به او گفتم: ای زن! تو را در مدینه دیدم در حالی

---

۱. مدينة المعاجز، ص ۹۷.

که نابینا بودی و آب می‌دادی و می‌گفتی: بنوشید به دوستی مولایم علی بن ابیطالب علیه‌السلام و امروز تو را می‌بینم که بینایی خود را به دست آوردی، چه اتفاقی افتاده است؟ به من گفت: مردی را دیدم که به من گفت: ای زن! آیا تو دوست امام علی علیه‌السلام هستی؟ به او گفتم: بله، سپس گفت: بارالها! اگر این زن راست می‌گوید بینایی‌اش را به او برگردان، به خدا قسم در همان لحظه بینا شدم و به او گفتم: شما کیستی؟ به من فرمودند: من خضر علیه‌السلام، شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام هستم.

(۲۸۳)

﴿شفا یافتن مرد نابینا با دعای امام علی علیه‌السلام﴾

ابن شهر آشوب می‌گوید: روزی مرد نابینایی دعای امام علی علیه‌السلام را شنید که می‌فرمودند: «اللهم انی اسالک یا رب الارواح الغاییه ورب الاسجاد البالیه اسئلک بطاعه الارواح الرابعه الی اجساد وطاعه الاجسادالملئتمه الی اعضادها و با انشقاق القبور عن اهلها وبدعوتک الصادقه فیهم و اخذکالحق منهم اذابرا الخلائق ینتظرونقضادک و یرون سلطانک ویخافون بطسئک و رجون رحمتک یوم لا یغنی مولی عن مولی شیاء و لا یهم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الحکیم اسئلک یا رحمن ان تجعل النور فی بصری و یقین فی قلبی و ذکرک بالیل و النهار علی لسانی ابداما ایقینی انک علی کل شی قدیر» پس نابینا این دعا را شنید و آن را حفظ کرد و به خانه‌اش برگشت و وضو گرفت و با نیّت خالص دو رکعت نماز خواند، سپس همان دعایی را که شنیده بود با خلوص نیّت خواند، وقتی به آخر دعای امیرالمومنین علی علیه‌السلام رسید ـ اسئلک یا رحمن ان تحیر النور من بصری ـ ای مهربان! از تو می‌خواهم که نور را در چشمانم قرار بدهی، در همان لحظه به اذن خدای تبارک وتعالیٰ بینایی‌اش برگشت.

(۲۸۴)

﴿دنیا خود را برای امام علی به صورت یک زن زینت کرد﴾

در نامه اهوز از امام صادق علیه‌السلام آمده است: پدرم و جدّم علی بن الحسین علیه‌السلام فرمودند: شنیدیم اباعبدالله الحسین می‌فرمود: پدرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من فرمودند:روزی من در فدک درکنار بعضی از دیوارهایی که به فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام به ارث رسیده بود در حال شخم زدن بودم، یکباره زنی به من نزدیک شد، وقتی آن را نگاه کردم از زیبایی آن دلم پروازکرد، آن را به دختر عامر حجمحی تشبیه کردم که از بهترین زنان قریش بود، به من گفت: ای ابن ابیطالب علیه‌السلام! اگر با من ازدواج کنی تو را

ثروتمندترین فرد می‌کنم، گنج‌های زمین را به تو نشان می‌دهم، به او گفتم: تو کیستی تا تو را از خانواده‌ات خواستگاری کنم؟ جواب داد: من دنیا هستم، به او گفتم: برگردو همسر دیگری غیر از من انتخاب کن و من به این بیل قناعت می‌کنم، سپس چند بیت شعر سرود. و نیز ابن شهر آشوب و غیره با استناد از معاویة بن ظهره روایت کرده‌اند: به خدا قسم علی علیه السلام روزها را روزه و شب‌ها را به عبادت کردن مشغول بودند و لباس‌های خشن را دوست می‌داشتند و بعضی وقت‌ها غذاهای لذیذ را بین ما به مساوات تقسیم می‌کردند و ضعیف از زور گفتن ایشان نمی‌ترسید وقوی طمع نمی‌کرد، به خدا ایشان را در یکی از شب‌ها که ستارگان کم نور بودند در محراب دیدم که دعا می‌کردند و گریه می‌کردند و اشک‌های ایشان مانند ابر بهاری می‌ریختند و در همان حال دنیا را مخاطب خود قرار دادند و فرمودند: ای دنیا! تو خودت را برای من زینت دادی تا تو را قبول کنم، ولی من تو را قبول نمی‌کنم و دیگردوست ندارم تو را ببینم، دور شو از من دور شو، همانا من تو را طلاق دادم و دوست ندارم دیگر تو را ببینم؛ زیرا هرکس به تو دل ببندد هرگز به بهشت جاوید وارد نخواهد شد.

(۲۸۵)

﴿حالات ایشان در وقت مناجات با خدا﴾

ابن شهر آشوب با استناد از عروة بن زبیر روایت کرده است: روزی درمورد بهترین عابد حرف می‌زدیم، پس ابوالورداد گفت: عابدترین انسان‌ها علی بن ابیطالب علیه السلام است، همانا من صدای حزین ایشان را شنیدم که می‌فرمودند: «الهی کم من بقه حملتها عنی فقابلتها بنعمتک وکم من جریره تکرمت عن کشفها بکرمک الهی ان صلال فی عصیانک عمری وعظم من الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک ولا انا براجع غیر رضوانک» سپس در رکوع و سجده می‌فرمودند: «الهی افکر فی عفوک فتهون علی فضیلتی ثم اذکراالعظیم من اخذک فتعظم علی بلیتی» سپس فرمودند: «ان انا قرات من الصحف سیئه انا ناسیها وانت محصیها فتقول غذوه فیاله من ما خوز لا تنجیه عشریه ولا تنفعه قبیله ترحمه الملاء اذا اذن فیه بالنداء من نار تنضج الاکباروالکی من نار نزاعه الشوی اهمن غمره من متلهبات لظی» آن گاه گریه کردند ویکباره صدای ایشان قطع شد، با خود گفتم: شاید خسته شده وخوابیده یا وقت فریضهٔ فجر رسیده است، پس نزد ایشان رفتم وخواستم ایشان را بیدار کنم، ولی ایشان مانند یک چوب، خشکیده شده بود، ایشان را حرکت دادم، حرکت نمی‌کردند، پس گفتم: انا لله وانا الیه راجعون، همانا علی علیه السلام درگذشته است، پس با عجله وچشم گریان به منزل ایشان رفتم و موضوع را به خانواده‌اش عرض کردم، فاطمهٔ زهرا علیها السلام به من فرمودند: او را چگونه دیدی؟

عرض کردم چنین وچنان دیدم، به من فرمودند: همانا او هر وقت خدا را مناجات می‌کند همان طور می‌شود، سپس دستور دادند آبی بردارید وروی صورت ایشان بریزید من هم آب ریختم وایشان برخاستند ومرا گریان دیدند، به من فرمودند: ای ابی درده! چرا گریه می‌کنی؟ عرض کردم: برای از دست دادن شما گریه می‌کنم، سپس فرمودند: پس آن وقت که مرا به حساب برند و از اهل جرم شمرند و ملائکه با روی ترش پیش من آیند چه کار می‌کنی ومن همانا بین دوستان ملک جبار ایستاده‌ام وگناه می‌کنم نزد کسی که هیچ چیزی ازایشان مخفی نیست.[۱]

(۲۸۶)

﴿پاشیدن یک مشت شن به طرف کسانی که در جنگ احد فرار کرده بودند﴾

ابن شهر آشوب از تفسیری از خصائص از شفیق پسر سلمه روایت کرده است: روزی شخصی را دیدم در حالی که راه می‌رفت، زخمی روی چشمش دیدم، از او سؤال کردم: این چه زخمی‌است؟ جواب داد: وای بر تو! مگر نمی‌بینی کسی که روی پیشانی‌اش ضربه خورده هرکس به ضعفا ظلم و ستم کند آن را با شمشیرش به هلاکت می‌رساند؟ راوی می‌گوید: به او گفتم: آن شخص که توصیّفش می‌کنی علی بن ابیطالبعليه‌السلام است، او گفت: خدا پدر ومادرت را رحمت کند! هر کس در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ احد فرار کرد گمراه شد وهرکس در رکاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله کشته شد شهید شد و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله ضامن بهشت او بود، وقتی مشرکین کوه احد را دور زدند وما در وسط آنها قرار گرفتیم پا به فرار گذاشتیم وعلیعليه‌السلام به تنهایی با آنها جنگیدند تا این که نزد پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله وجبرئیل امینعليه‌السلام رفتند. پس ما را که فرار کرده بودیم صدا زدند وفرمودند: با ایشان عهد وپیمان بستید که از ایشان دفاع کنید و حالا بر خلاف آن عمل کرده‌اید، یکباره یک مشت ماسه از زمین برداشتند و به سوی ما پاشیدند. به خدا قسم داخل چشم هریک از ما که فرار کرده بودیم ماسه افتاد و زخمی شدیم و برگشتیم در حالی که چشمانمان را می‌مالیدیم و می‌گفتیم: ای ابالحسن! تو را به خدا قسم می‌دهیم که ما را ببخشید، ایشان فرمودند: خدا شما را به هلاکت برساند، آن شخص می‌گوید: هر وقت ایشان را تنها می‌دیدم به خاطر ترس از ایشان فرار می‌کردم.[۲]

(۲۸۷)

﴿داستان چاه ذات العم و جنگ کردن با جن﴾

ابن شهر آشوب با استناد از ابن عباسرضي‌الله‌عنه روایت کرده است: در جنگ حدیبه، عطش بر

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۸.

۲. مدینة المعاجز، ص ۹۸.

اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چیره شد، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا کسی هست که بتواند برایمان آب بیاورد؟ جماعتی قبول کردند و دنبال آب رفتند، آنها باید از جنگل عبور می‌کردند تا به آب برسند، وقتی رفتند، صداهای وحشتناکی شنیدند و آتشی را بدون هیزم دیدند، آن گاه ترسیدند و برگشتند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا مردی هست که سقّایی کند و آب بیاورد؟ من ضامن بهشت او هستم، سپس مردی از بنی سلیم رفت؛ ولی او نیز وقتی به آن جا رسید از ترس برگشت، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا کسی از شما هست تا آب بیاورد؟ همانا من نزد خدا ضامن بهشت او هستم، هیچ کسی بلند نشد و شدّت تشنگیِ اصحاب زیاد شد در حالی که آنها روزه بودند، پس رو کردند به امام علی علیه‌السلام و فرمودند: ای علی علیه‌السلام! بلند شو وبا این سقّا برو و از چاه ذات العم آب بیاور، اِن شاءالله به سلامت برمی‌گردی، راوی می‌گوید: امام علی علیه‌السلام با آنها رفتند در حالی که از شرّ و کید جن به خدای تبارک وتعالیٰ پناه می‌برد، پس ترس وجود مارا فراگرفت و نمی‌توانستیم حرکت کنیم، امام علی علیه‌السلام به ما فرمودند: دنبال من بیایید سپس راه افتادند و ما نیز پشت سرشان رفتیم تا وقتی که به جنگل رسیدیم، یکباره شعله‌های بدون هیزم وصداهای ترسناک و سرهای قطع شده‌ای دیدیم که صدا می‌زدند، امام علی علیه‌السلام می‌فرمودند: دنبالم بیایید و نترسید، هیچ کس از شما به راست وچپ و پشت سرش نگاه نکند ونترسید تا وقتی که از آن درختان گذشتیم و به چاه ابن غارب رسیدیم، در آن جا دلوی بود، پس دو مشک را با آن دلو پر کردند و آن دلو، طنابش قطع شد و داخل چاه افتاد در حالی که آن چاه تاریک وترسناک بود، پس از داخل چاه صدای خنده و قهقهه شنیدیم، امام علی علیه‌السلام فرمودند: چه کسی از شما نزد لشکر برمی‌گردد ویک دلو برای ما می‌آورد، اصحاب گفتند: هیچ کس جرئت ندارد، پس ایشان آهسته آهسته وارد چاه شدند و هیچ چیزی از چاه نمی‌شنیدیم به جز آن که صدای خنده، یکباره پای امام علی علیه‌السلام لیز خورد وایشان داخل چاه افتادند، باز از داخل چاه صداهای زیادی شنیدیم مانند صدای کسی که خفه شده بود، سپس شنیدیم امام علی علیه‌السلام تکبیر گفتند وفرمودند: من بندهٔ خدا و برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم، مشک‌های خود را داخل چاه بیندازید تا برای شما پُر کنم، ما نیز مشک‌ها را انداختیم و ایشان آنها را پر از آب کردند وروی گردن خود گذاشتند و بالا آمدند و مشک‌ها را به ما دادند، سپس صدایی شنیدیم که ذکر و ثنای ایشان را می‌گفتند، پس ایشان نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند و آنچه برای ایشان اتفاق افتاده بود تعریف کردند، سپس ایشان فرمودند: در مورد آنچه دیدیم شرح بدهید، فرمودند: آن صداهایی که شنیدی مال قومی است که اسلام را بر زبان می‌آورند؛ اما دلشان کافر است، همانا خدای تبارک و تعالیٰ هیچ عملی را از آنها قبول نمی‌کند و در روز قیامت کارهای نیک آنها را وزن نمی‌کند و اما آتش‌هایی که

بدون هیزم می‌سوختند؛ بعد از من فتنه‌ای برپا خواهد شد که آن فتنه خاموش نمی‌شود تا وقتی که قائم ما بیاید و آن فتنه را خاموش کند وآن صدایی که تو را صدا زدند وذکر وثنای تو را گفتند سلمة بن غذاف است، کسی که دشمن خدا مسعر شیطان را کشت، کسی که داخل بت‌ها می‌رفت و با قریش حرف می‌زد.[۱]

(۲۸۸)

﴿کشتن لات و عزیٰ﴾

شیخ برسی با استناد از امام علی علیه‌السلام روایت کرده است: شبی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا احضار کردند وآن شب خیلی تاریک بود، ایشان فرمودند: شمشیرت را بردار و به کوه ابی‌بلقیس برو و هر کسی را در آن جا دیدی آن را با شمشیر بکش، من نیز بالای آن کوه رفتم و یک نفر را در آن جا دیدم؛ امّا نمی‌توانستم آن را تشخیص بدهم، چشمان آن شخص مانند ماه می‌درخشیدند، وقتی او مرا دید به من گفت: ای علی! من این جا هستم نزدیک شو، من نیز نزدیک شدم وبه آن یک ضربه زدم وآن را دو نصف کردم، یکباره صدای جیغ وفریاد از خانه‌های مکه بلند شد، پایین آمدم و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم وبه ایشان عرض کردم: آن شخص را کشتم در حالی که ایشان در منزل حضرت خدیجه علیهاالسلام بودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آیا می‌دانی چه کسی را کشته‌ای؟ عرض‌کردم: خدا و پیغمبرش بهتر می‌دانند، ایشان فرمودند: همانا تو لات وعزّیٰ را کشتی.[۲]

(۲۸۹)

﴿آگاهی ایشان از مرگ اشخاص﴾

حسن بن ابی‌الحسن دیلمی با استناد از عبدالرحمن بن غنم ازدی روایت کرده است: وقتی معاذبن جبل مُرد من کنار بستر ایشان بودم و علّت مرگش طاعون بود و در آن زمان همهٔ مردم شام به طاعون مبتلا بودند، شنیدم او گفت: وای برمن! راوی می‌گوید با خود گفتم: آیا کسانی که به طاعون مبتلا شده‌اند با خود حرف‌های عجیبی می‌زنند؟ به او گفتم: آیا هذیان می‌گویی؟ گفت: نه! به او گفتم: پس چرا خود را نفرین می‌کنی وآتش جهنم (ویل)را برای خود می‌طلبی؟ گفت: چطور خود را نفرین نکنم در حالی که من به همراه چند نفر کار منکری را انجام داده‌ام، به او گفتم: آنها چه کسانی هستند و آن شخص کیست؟ او آنها را نام برد و گفت: ما در مورد خلافت بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۹۸ ـ ۹۹.

۲. مدینة المعاجز، ص ۹۹.

درمورد وصیّ ایشان علی بن ابیطالب علیه‌السلام تصمیم‌گیری کردیم، به او گفتم: جریان را بگو، او گفت: ای ابن غنم همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام کنار بستر من آمده‌اند و به من می‌گویند: آتش جهنم را به خود ودوستانت بشارت بده. راوی می‌گوید: معاذ بن جبل با خود هذیان می‌گفت وخود را نفرین می‌کرد تا وقتی که از دنیا رفت . راوی می‌گوید: هیچ کس در مورد این داستان چیزی نگفت مگر سلیم بن قیس بن هلال.[۱]

(۲۹۰)
﴿سخن گفتن مردگان یهود﴾

شریف الدین نجفی در تفسیر آیات با استناد از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام را دیدم که از کوفه بیرون می‌رفتند، من نیز پشت سر ایشان رفتم تا وقتی که به قبرستان یهود رسیدند ودر وسط قبرستان ایستادند و صدا زدند: ای یهود! ای یهود! یکباره شنیدم مردگان از داخل قبرها جواب ایشان را دادند: «اطاعت، اطاعت ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام! همانا ما گوش به فرمان شما هستیم. امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: ای یهود! عذاب را چگونه می‌بینید؟ عرض کردند: چون شما را مانند هارون انکار کردیم پس تا روز قیامت در عذاب هستیم، جابر می‌گوید: یکباره امام علی علیه‌السلام با صدای بلند صدا زدند طوری که آسمان و زمین در حال ویران شدن بودند، من ازچیزی که دیده بودم بی‌هوش شدم، وقتی به هوش آمدم، امام علی علیه‌السلام را روی یک صندلی از یاقوت سرخ دیدم، تاجی از جواهر بر سر و پارچه‌های سبز و زرد روی تن ایشان بود و صورتشان مانند شب چهارده می‌درخشید، عرض کردم: این یک ملکی عظیم است، ایشان فرمودند: بله ای جابر! همانا ملک ما بزرگ‌تر و عظیم‌تر از ملک سلیمان بن داوود است و قلمرو ما بیشتر از قلمرو او است، سپس برگشتند و وارد کوفه شدند و با خود می‌گفتند: نه، به خدا قبول نمی‌کنم، تا روز قیامت قبول نمی‌کنم، عرض کردم: مولای من! با چه کسی سخن می‌گویید در حالی که من هیچ کس را نزد شما نمی‌بینم؟ فرمودند: ای جابر! همانا حجاب از من بر داشته شد وبرهوت را دیدم، سنبویه ودوستش را دیدم که آنها را در تابوت گذاشته بودند و عذاب می‌دادند، پس آنها مرا صدا زدند وگفتند: یا اباالحسن! یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! ما را به دنیا بازگردان تا به فضیلت و ولایت شما اقرار کنیم، به آنها گفتم:نه، قسم به خدا این کار را نمی‌کنم، تا روز قیامت در آن جا باقی بمانید، جابر می‌گوید: سپس این آیه را خواندند: «لوردولعادوالما نهوا عنه وانهم الکاذبون» اگر به دنیا بازگشتند به آنچه از

---
۱. مدینة المعاجز، ص ۹۹.

آن نهی شده بودند برمی‌گردند وهمانا آنها دروغگو هستند، سپس فرمودند: ای جابر! هیچ کس با وصیّ پیامبر دشمنی نمی‌کند مگر این که در روز محشر کور محشور می‌شود.[۱]

(۲۹۱)

﴿ساکن کردن زلزله﴾

ابن بابویه با استناد از فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام روایت کرده است: در زمان ابی بکر زلزله‌ای رخ داد، پس مردم از این حادثه ترسیده بودند و به سوی امام علی علیه‌السلام می‌رفتند تا وقتی که نزدایشان رسیدند، در را کوبیدند و ایشان بیرون آمدند؛ در حالی که از اتفاقی که افتاده بود ترسی نداشتند، سپس حرکت کردند ومردم نیز دنبال ایشان حرکت کردند تا وقتی که به یک تپه رسیدند، روی آن تپه نشستند ومردم دور ایشان حلقه زدند و با تعجب به دیوار خانه‌های مدینه نگاه می‌کردند که چگونه به این طرف و آن طرف می‌رفتند، پس به آنها فرمودند: چرا ترسیده‌اید؟ چه چیزی می‌بینید؟ عرض کردند: چطور نترسیم در حالی که تاکنون چنین زلزله‌ای ندیده بودیم، امام علی علیه‌السلام زیر لب‌های مبارکشان زمزمه کردند، سپس دست مبارکشان را برزمین زدند وفرمودند: ساکن شو و در همان لحظه زمین ساکن شد، پس مردم از کار امام علی علیه‌السلام بیشتر تعجب کردند، امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: من همان مردی هستم که خدای تبارک وتعالیٰ در مورد او فرموده: «اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان مالها».[۲]

(۲۹۲)

﴿ساکن کردن زلزله﴾

شریف الدین نجفی در تفسیر آیات معظمه از ابی حسن بن محمد بن جمهور عمی‌از حسن بن عبدالرحیم تمار می‌گوید: روزی از یک مجلس بیرون آمدم، در راه سلمان شاذکویی را دیدم، به من گفت: ازکجا می‌آیی؟ به اوگفتم: از فلان مجلس می‌آیم، به من کفت: در آن مجلس در مورد چه کسی سخن می‌گفتند؟ گفتم: از فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام، اوگفت: می‌خواهم روایتی را در مورد فضائل امام علی علیه‌السلام بگویم از قرش بن قرش تا شش نفر را ذکر کرد، سپس گفت: روزی در قبرستان بقیع بودیم که زلزله اتفاق افتاد، اهل مدینه از این زلزله نگران شدند و خواستند از مدینه بیرون بروند، در همان حال شخصی به امام علی علیه‌السلام عرض کرد: یا اباالحسن علیه‌السلام! آیا قبرستان بقیع را

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۱.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۰۱.ـ سورهٔ زلزلت آیه اول تا سوم.

نمی‌بینی که در آن زلزله آمده است اکنون ادامهٔ زلزله به داخل مدینه خواهد آمد واهل مدینه به خاطر ترس می‌خواهند از مدینه بیرون بروند، پس امام علی علیه السلام از صد نفر از اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه و آله ده نفر را انتخاب کردند که نزد آن حضرت علیه السلام باشند ونود نفر دیگر بعد از آن ده نفر قرار دارد و هیچ کس در مدینه باقی نماند مگر این ده نفر و تمام مردم از مدینه خارج شدند، سپس امام علی علیه السلام اباذر ومقداد وعمار وسلمان ومیثم را صدا زدند و فرمودند: شما پیش من بمانید تا به بقیع برویم، آن گاه آنها ماندند و امام علی علیه السلام به بقیع رفتند و وقتی به بقیع رسیدند ایستادند ویکباره پای خود را بلند کردند و به زمین کوبیدند و به آن فرمودند: بایست، در همان لحظه زمین ایستاد، سپس فرمودند: خدای تبارک وتعالیٰ راست گفته‌اند، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله این اتفاق را به من خبر داده بود و خدای تبارک وتعالیٰ درکتابش فرموده‌اند: «اذا زلزلت الارض و...»[1] سپس فرمودند: اگر این همان حادثه باشد من همان کسی هستم که به زمین می‌گویم چه اتفاقی افتاده است.

(۲۹۳)

ساکن کردن زلزله

محمدبن عباس با استناد از فضل بن زبیر روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام نشسته بودند، یکباره زمین به لرزه درآمد، امام علی علیه السلام با دست مبارکشان بر زمین زدند و فرمودند: ساکت باش، همانا این روز قیامت است و اگر آن روز است به من خبر می‌دادی ومن همان کسی هستم که زمین در مورد اتفاق‌هایی که می‌افتد به من خبر می‌دهد، سپس سوره «زلزلت» را تلاوت کردند تا به این آیه رسیدند: «بان ربک اوحی الیها»[2] آیا نمی‌بینید با من حرف می‌زند واز پروردگارش تعریف می‌کند؟

(۲۹۴)

ساکن کردن زلزله در بصره

محمد بن عباس با استناد از جابر جعفی از تمیم بن جذنب روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام به طرف بصره می‌رفتیم، در همان حال زمین لرزید، پس ایشان با دست مبارکشان بر زمین زدند و فرمودند: چه خبر شده؟ ساکت شو و در همان لحظه زمین ایستاد، سپس به ما فرمودند: اگر این زلزله همان زلزله‌ای باشد که خدای تبارک وتعالیٰ درکتابش فرموده است، زمین با من حرف می‌زد؛ ولی این زمین لرزه آن زمین لرزه نیست.[3]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۱.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۰۱. ـ سورهٔ مبارکه زلزلت ۵.

۳. مدینة المعاجز، ص ۱۰۲.

(۲۹۵)

﴿امام علی عليه‌السلام زمین را با پا زدند و به لرزه در آمد سپس آن را زدند و ساکت شد﴾

ابن شهر آشوب با استناد از عبابة بن ربیع روایت کرده است: روزی امام علی عليه‌السلام زمین را با پای مبارکشان زدند و در همان لحظه زمین به لرزه درآمد وبار دوم نیز آن را زدند و زمین ایستاد وبه او فرمودند: هنوز وقتش نرسیده که با من حرف بزنی وسوره «زلزلت» را تلاوت نمودند ودر روایت اصبغ بن نباته آمده است: روزی امام علی عليه‌السلام با پا به زمین زدند ودر همان لحظه زمین به لرزه درآمد، همانا من کسی هستم که زمین با او حرف می‌زند، سپس فرمودند: به خدا قسم اگر قائم ما قیام کند از همین جا دوازده هزار زره ودوازده هزار شمشیرِ دو رو درمی‌آورد وبه دوازده هزار نفر از اولاد عجم می‌دهد وبه آنها می‌فرماید: بروید وهرکسی که خلاف دین واسلام کاری را انجام داد آن را بکشید، سپس بار دوم با پای مبارکشان به زمین زدند ودر همان لحظه زمین ایستاد.[۱]

(۲۹۶)

﴿سخن گفتن زمین با امام علی عليه‌السلام﴾

سید علی بن موسی بن طاووس (ره) درکتاب اقبال با استناد متصل از اسماء بنت وائلة بن القع روایت کرده است: شنیدم اسما دختر عمیس خشیه می‌گفت: شنیدم سرور وبانویم فاطمهٔ زهرا عليهاالسلام فرمودند: یک شب امام علی عليه‌السلام مرا روی تخت خواب تنها گذاشتند، من ترسیدم و عرض کردم: ای مولای من! چرا ترسیدید؟ ایشان فرمودند: شنیدم که زمین با ایشان حرف می‌زد و تا صبح با ترس ولرز باقی ماندم، وقتی صبح شد دربارهٔ اتفاقی که افتاده بود به پدرم خبر دادم، پدرم وقتی حرف‌هایم را شنیدند، یکباره به سجده رفتند وآن سجده را طولانی کردند، سپس سر مبارکشان را برداشتند وفرمودند: بشارت بده، همانا خدای تبارک وتعالیٰ همسرت را از تمام خلایق افضل نموده و به زمین امر کرده که با او حرف بزند ودر مورد اتفاق‌هایی که روی زمین افتاده به ایشان خبر بدهد.[۲]

(۲۹۷)

﴿کم شدن آب فرات بعد از طغیان وسخن گفتن دو مار﴾

ابن شهر آشوب با استناد از عامه وخاصه این روایت مشهور را نقل کرده است: روزی همهٔ اهل

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۲ و نیز این روایت را ابن بابویه با استناد از جابر جمعی از تمیم بن جدیم روایت کرده است.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۰۲.

کوفه به خاطر ترسیدن از طغیان کردن رود فرات و ترس از غرق شدن، نزد امام علی علیه‌السلام رفتند، امام علی علیه‌السلام نیز به ساحل رود فرات رفتند و وضو گرفتند ودو رکعت نماز خواندند، سپس خدای تبارک وتعالیٰ را با کلمات خاص مناجات کردند، سپس به طرف رود فرات رفتند در حالی که در دست مبارکشان یک نی بود، پس آن نی را بر آب زدند و فرمودند: به اذن خدای تبارک وتعالیٰ و مشیّت ایشان کم شو، راوی می‌گوید: در همان لحظه آب فرات کم شد تا وقتی که مارها و ماهی‌ها و غیره روی آب آمدند و به ایشان سلام کردند وبه ولایت ایشان اقرار کردند به جز چند ماهی که نام آنها عبارتند از: کوسه ماهی، مار ماهی،گربه ماهی و سگ ماهی، پس مردم تعجب کردند که چرا همهٔ ماهی‌ها ومارها سخن گفتند به جز این چند نوع ماهی، امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: همانا خدای تبارک وتعالیٰ ماهی‌های حلال گوشت را برایم به زبان آورد و ماهی‌های حرام گوشت و نجس را به زبان نیاورد و در روایت ابی قبیس بن احمد بغدادی واحمد بن حسن بن زلردان فارسی کندی روایت شده است: امام علی علیه‌السلام با یک ضربه روی آب فرات زدند و به او فرمودند: ای ابا خالد! کم شو. راوی می‌گوید آب فرات دو ذراع کم شد، پس به اصحاب فرمودند: آیا کافی است؟ آنها عرض کردند: آبش زیاد است بار دوم سجاده را پهن کردند و دو رکعت نماز خواندند، سپس با نی روی فرات زدند و یکباره یک ذراع کم شد، سپس فرمودند: اگر بخواهم می‌توانم گل‌ها را به شما نشان بدهم و آنها را برای شما خشک کنم.[1]

(۲۹۸)

﴿نجف در اصل دریاچه بود﴾

ابن شهر آشوب می‌گوید: اهل عراق درباره شهر نجف باهم گفت و گو می‌کردند و می‌گفتند: نجف در اصل دریاچه‌ای به نام کثر حریر بوده است، پس امام علی علیه‌السلام به آن فرمودند: انجف! خشک شو و در همان لحظه خشک شد و به خاطر همین آن سرزمین را نجف (خشک شده) نامیدند.

(۲۹۹)

﴿سخن گفتن جمجمه و خورشید با آن حضرت وبرگشتن خورشید برای ایشان﴾

ابن بابویه در لعل با استناد از حنان روایت کرده است: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: مولای

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۲ ونیز روایت‌های زیادی با استناد متواتر ذکر شده است.

من! چرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماز عصر خود را ترک کردند در حالی که ایشان دوست داشتند که بین آن دو نماز (ظهر و عصر) جمع کند، پس چرا آن را تغییر دادند؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: ایشان در آن روز بعد از نماز ظهر به یک جمجمه پوسیده فرمودند: ای جمجمه! تو از کجا هستی؟ به اذن خدای تبارک وتعالیٰ جواب داد: من فلان بن فلان پادشاه سرزمین آل فاران هستم، سپس به او فرمودند: زندگی قوم خود را برایم تعریف کن و به من بگو در آن زمان چه اتفاق‌هایی از خوبی و بدی افتاده است؟ آن جمجمه نیز در مورد زندگی‌اش و اتفاق‌های خوب و بد آن زمان گفت و امام علی علیه السلام مشغول گوش دادن به حرف‌های آن جمجمه بودند، در همان حال خورشید غروب کرد وبا آن جمجمه از انجیل حرف زدند که عرب‌ها مفهوم آن را نمی‌فهمیدند، بعد از فارغ شدن از صحبت کردن به خورشید فرمودند: ای خورشید! به جای خود برگرد تا نمازم را بخوانم، خورشید جواب داد: برنمی‌گردم؛ زیرا من غروب کرده‌ام، پس امام علی علیه السلام دعا کردند وخدای تبارک وتعالیٰ دعایش را اجابت کرد، سپس خداوند تبارک وتعالیٰ هفتاد هزار فرشته راکه همراه آنها هفتاد هزار زنجیر بود به سوی خورشید فرستاد، پس آنها نزد خورشید رفتند وآن زنجیرها را برگردن خورشید گذاشتند و آن راکشیدند تا وقتی که به جایش برگشت، پس امام علی علیه السلام نماز عصر خود را خواندند وسلام دادند، سپس خورشید مانند یک ستارهٔ کوچک شد وغروب کرد واین علت تأخیر نماز عصر ایشان بود.

(۳۰۰)

﴿برگشتن خورشید برای ایشان﴾

ابن بابویه درعلل از احمد بن حسن قطان از ابوالحسن محمد بن صالح از عمر بن خالد مخزونی از ابن نباته از محمد بن موسیٰ از عمارة بن مهاجر از ام جعفر از اسماء بنت عمیس که جده آن بود روایت کرده است: با جدهٔ خودم اسماء بنت عمیس وعمویم عبدالله بن جعفر به صهبا رفتم، سپس مادر بزرگم اسماء بنت عمیس برایم روایت کرد: ای پسرا! روزی با رسول خدا صلی الله علیه وآله در این مکان بودیم، آن‌گاه پیامبر نماز ظهر را خواندند و سپس امام علی علیه السلام را صدا زدند و ایشان را برای حاجتی فرستادند وامام علی علیه السلام دنبال آن حاجت رفتند، عصر شد و پیامبر صلی الله علیه وآله نماز عصر را خواندند، آن‌گاه امام علی علیه السلام برگشتند وکنار رسول خدا صلی الله علیه وآله نشستند ودر همان لحظه خدای تبارک وتعالیٰ به پیامبر صلی الله علیه وآله وحی کرد، پس رسول خدا صلی الله علیه وآله سر مبارکشان را روی زانوی مبارک امام علی علیه السلام گذاشتند و به وحی خدا گوش کردند تا وقتی که خورشید غروب کرد وهیچ اثری از آن روی زمین و کوه‌ها

نبود، سپس وحی تمام شد وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیدار شدند وبه امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا نماز عصر را خوانده‌ای؟ ایشان عرض کردند: نه یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! وقتی به این جا آمدم نماز نخوانده بودم آن گاه شما سر مبارکتان را بر زانویم قرار دادید ومشغول گوش دادن به وحی شدید ومن خجالت کشیدم سر مبارکتان را حرکت دهم، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعا کردند: «اللهم هذا عبدک علی احتبس نفسه علی نبیک فرد علیه شرقها» بارالها! این بنده تو علی است که نفس خود را به خاطر پیامبرت زندانی کرد، پس خورشید را برای او بگردان، در همان لحظه هیچ کوهی وهیچ زمینی باقی نماند مگر این که خورشید بر آن طلوع کرد، سپس امام علی علیه‌السلام بلند شدند ووضو گرفتند و نماز خواندند و خورشید بعد از تمام شدن نمازِ امام علی علیه‌السلام، غروب کرد.[1]

(۳۰۱)

﴿تبدیل شدن قرص نان به غذاهای گوناگون﴾

در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام آمده است: روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد بودند و جماعتی پیش ایشان نشسته بودند . رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: چه کسی از شما دیشب از برادرش خجالت کشید، پس شیطان پیش او آمد وخواست آن را از کمک کردن به برادرش منع کند تا وقتی که توانست بر شیطان غلبه کند؟ امام علی علیه‌السلام عرض کردند: یا رسول الله! من همان شخص هستم، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی علیه‌السلام! آن اتفاق را برای برادران مؤمنت تعریف کن تا خوشحال شوند، امام علی علیه‌السلام فرمودند: دیشب از فلان روستا گذشتم ودر راه مردی از انصار را دیدم که پوست‌های خربزه و باقی‌مانده‌های غذا را از میان زباله‌ها برمی‌داشت و آن را از شدّت گرسنگی می‌خورد، پس من خجالت کشیدم که مرا ببیند واگر مرا می‌دید خجالت می‌کشید و مخفیانه از کنار او گذشتم وبه منزلم رفتم، در منزل دوقرص نان برای افطار و سحر گذاشته بودم، پس آن را نزد آن شخص بردم و به او گفتم: این دو قرص نان را بخور تا خدای تبارک وتعالیٰ به وسیله این دو قرص نان گرسنگی‌ات را برطرف کند، همانا خدای تبارک وتعالیٰ در این دو قرص نان برکت قرار داده است، آن مرد گفت: ای اباالحسن علیه‌السلام! من می‌خواهم اینها را امتحان کنم در حالی که می‌دانم شما راست می‌گویید، پس من گوشت می‌خواهم؛ اگر خدای تبارک وتعالیٰ آن را قبول کند این دو قرص نان را به گوشت تبدیل می‌کند، سپس امام علیه‌السلام فرمودند: شیطان لعین در ذهنم آمد و به من گفت: یا اباالحسن علیه‌السلام! چرا با این شخص این گونه رفتار می‌کنی شاید از منافقان باشد؟ به او جواب دادم: او از

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۲.

مؤمنان است و اهل آن است که با او چنین رفتار کنم واگر منافق هم بود من از اهل احسان هستم، همانا خدای تبارک وتعالیٰ را به حق محمد وآل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانم واز ایشان می‌خواهم که به این شخص، اخلاص در عمل دهد و کفر را از او دور کند، همانا او مرا راستگو پنداشت، سپس بر شیطان غلبه کردم وخدا را به حق محمد وآل محمد دعا کردم تا به آن شخص اخلاص عمل دهد، یکباره آن شخص بی‌هوش شد و با صورت روی زمین افتاد، آن را بلند کردم واز او سؤال کردم: تو چه کسی هستی؟ عرض کرد: من منافق بودم و به آنچه حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وشما می‌فرمودید شک می‌کردم، پس خدای تبارک وتعالیٰ حجاب‌های آسمان را برای من برداشت و من پاداش‌هایی را که شما فرمودید دیدم، سپس حجاب‌های زمین را برداشت و جهنم را همان گونه که شما وعده داده بودید دیدم و در همان لحظه ایمان در دلم و اخلاص در وجودم قرار گرفت، سپس آن مرد آن دو قرص نان را برداشت و به او گفتم: یک تکّه از این قرص نان را بردار وهمانا خدای تبارک وتعالیٰ آن را به هر چیزی که می‌خواهی تبدیل می‌کند، پس او نان را تکّه تکّه کرد و آن تکّه‌ها به پیه وگوشت وحلوا وخربزه و رطب و میوه‌های تابستانی و زمستانی تبدیل شدند تا وقتی که خدای تبارک وتعالیٰ از آن دو قرص نان معجزاتی فراوان درآورد وآن مرد از کسانی شد که از آتش جهنم دور شد واز بندگان خاص خدای تبارک وتعالیٰ گردید و در آن موقع دیدم که جبرئیل امین، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل علیهم‌السلام به طرف شیطان رفتند درحالی که هریک از آنها همانند کوه ابی‌قبیس بودند، وقتی شیطان لعین آنها را دید گفت: پروردگارا! مگر تا روز قیامت به من مهلت ندادی؟ پس شنیدم خدای تبارک وتعالیٰ فرمودند: بله به تو مهلت داده‌ام که جانت را نگیرم و تو را اذیت نکنم، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای ابالحسن! همان طور که تو با ابلیس لعین دشمنی کردی و بر آن پیروز شدی، همانا خدای تبارک وتعالیٰ شیطان را از تو ودوستانت دور می‌کند و خداوند در آخرت به عدد دانه‌های خردلی که صدقه دادی شهری در بهشت به تو می‌دهد که آن شهر، بزرگ‌تر از زمین وآسمان وبه عدد آن،کوهی از نقره وکوهی از مروارید وکوهی از زمرّد وکوهی از یاقوت وکوهی از نور پروردگارت و همچنین کوهی از زبرجد وکوهی از مشک وکوهی از عنبر و غیره به تو خواهد داد و همانا تعداد فضائل تو در بهشت، زیادتر از قطرات باران وسبزیجات ومیوه‌ها و موها و حیوانات است، همانا خدای تبارک وتعالیٰ خیر را به وسیلهٔ تو تمام می‌کند وگناهان دوستانت را محو می‌کند و به وسیلهٔ تو مؤمن وکافر و مخلص ومنافق وفرزندان خوب و بد را از هم تمییز می‌دهد.[۱]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

(۳۰۲)

«رفتن در چاه عمیق وسبک شدن سنگ»

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: چه کسی از شما دیشب نفس خود را فدای مرد مؤمنی کرده است؟ امام علی علیه السلام برخاستند وفرمودند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله من همان شخص هستم که نفسم را فدای نفس ثابت بن قیس انصاری کردم، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! اتفاقی را که دیشب برای تو افتاده است برای برادران مؤمنت تعریف کن بدون این که اسم‌های آن منافقان را بگویی، همانا خدای تبارک وتعالیٰ تو را از آنها محافظت می‌کند تا آنها توبه کنند، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: دیشب وقتی از قبیله بنی‌فلان در حومه شهر مدینه می‌گذشتم ثابت را دیدم که نزدیک چاه عمیقی ایستاده و می‌خواهد از آن آب بیرون بیاورد وچند نفر از منافقان را دیدم که نمی‌گذاشتند او آب پُر کند و او را هُل می‌دادند تا داخل چاه بیفتد؛ ولی ثابت مقاومت می‌کرد تا داخل چاه نیفتد ، یکباره مردی او را هُل داد و ثابت داخل چاه افتاد . پس من به سوی آنها رفتم وبا آنها مشاجره کردم، از مشاجره کردن با آنها دست کشیدم وترسیدم که ثابت از بین برود، پس آهسته آهسته وارد چاه شدم وخواستم ثابت را نجات دهم یکباره خودم را دیدم که جلوتر از آن به ته چاه رسیده‌ام، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: چطور ممکن است که تو جلوتر از آن نباشی در حالی که همهٔ خلق از اولین وآخرین در عقل تو جا افتاده بود ورسول خدا صلی الله علیه و آله نزد خدا برای تو دعا کرده که تو جلوتر از همه باشی، سپس فرمودند: حال تو وثابت در چاه چگونه بود؟ ایشان فرمودند: به ته چاه رسیدم و در آن جا ایستادم، پس ثابت پایین آمد و روی دست‌هایم قرار گرفت؛ زیرا دست‌هایم را برای گرفتن ثابت باز کرده بودم از ترس این که با سر به ته چاه بیفتد، پس به بالای چاه نگاه کردم وآن مرد منافق و دوستانش را دیدم در حالی که می‌گفتند ما می‌خواستیم یک نفر را بکشیم؛ اما دو نفر شدند، پس سنگی آوردند که وزن آن صد من بود و آن را پرتاب کردند ومن از ترس این که آن سنگ بر سر ثابت بخورد سر ثابت را زیر بغلم گذاشتم و روی سر او خم شدم، یکباره آن سنگ آمد و به سرم خورد؛ اما وزن آن سنگ مانند پری بود که باد آن را به این طرف وآن طرف می‌برد، سپس سنگ دیگری آوردند که وزن آن سیصد من بود، آن را نیز داخل چاه انداختند وباردیگر خم شدم وآن سنگ به سرم خورد و آن مانند آب سردی بود که در روزهای گرم بر سرم می‌ریختم، سپس سنگ دیگری آوردند که وزنش پانصد من بود ونمی‌توانستند آن را بلند کنند وبه خاطر همین آن را می‌غلطاندند و آن را داخل چاه انداختند وآن نیز روی سرم افتاد و آن مانند لباسی بود که از تن خارج می‌کردم یا آن را می‌پوشیدم، سپس شنیدم آنها باخود می‌گفتند: اگر

علی بن ابیطالب علیه‌السلام وثابت صد هزار روح داشتند تاکنون هیچ یک از آنها باقی نمانده است، سپس از چاه دور شدند، همانا خدای تبارک وتعالیٰ شرّ آنها را از ما دفع کرد، پس به اذ ن خدای تبارک وتعالیٰ ته چاه وسرچاه مساوی شدند وما ازآن چاه خارج شدیم، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای ابالحسن علیه‌السلام! هماناخدای عزوجل پاداش‌هایی را برای تو واجب کرده که هیچ کس نمی‌تواند آن را بشمارد به جز ایشان، در روز قیامت منادی ندا می‌زند: دوستانِ علی بن ابیطالب علیه‌السلام کجایند؟ آن گاه قومی‌از صالحین بلند می‌شوند و به آنها گفته می‌شود: دست هر کسی راکه دوست داریدبگیرید و با خود به بهشت ببریدکه کمترین آنها شفاعت می‌دهد و هزار هزار نفر را با خود به بهشت می‌برد، سپس ندا می‌رسد: بقیهٔ دوستان علی کجایند؟ آن گاه قومی بلند می‌شوند وبه بهشت می‌روند وبه آنها گفته می‌شود: آنچه راکه دوست دارید از خدا بخواهید خدا به شما عطا می‌کند، آنها نیز آنچه را که دوست دارند انتخاب می‌کنند و خدای تبارک و تعالیٰ به آنها می‌دهد و به ازای هر درجه، هزار درجه به او می‌دهند، سپس ندا می‌آید: دوستان علی علیه‌السلام کجایند؟ پس قومی بلند می‌شوند که بر نفس خود ظلم کرده بودند وهر چه نفسشان می‌خواست به آن نمی‌دادند، سپس گفته می‌شود: دشمنان علی بن ابیطالب علیه‌السلام کجایند؟ یکباره فرشتگان آنها را می‌آورند که تعداد آنها خیلی زیاد است، سپس ندا می‌آید: هر هزار نفر از دشمنان علی علیه‌السلام را فدای یکی از دوستان علی علیه‌السلام کنید تا وارد بهشت شود، سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: همانا خدای تبارک وتعالیٰ تمام دوستانت را نجات می‌دهد ووارد بهشت می‌کند ودشمنانت را نیز فدای آنها می‌کند، سپس فرمودند: این فضیلت بزرگی است که دوست علی علیه‌السلام دوست خدا و رسول خدا است ودشمن علی علیه‌السلام دشمن خداورسولش است.[1]

(۳۰۳)

﴿شناختن زبان کبوتر﴾

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از عمار یاسر روایت کرده است: روزی با امام علی علیه‌السلام در مسجد کوفه نشسته بودم وهیچ کس غیر از ما در آن جا نبود، یکباره شنیدم امام علی علیه‌السلام فرمودند: باورش کن! من با تعجب به راست و چپ و پشت سرم نگاه کردم، کسی را ندیدم، تعجب کردم، ایشان به من فرمودند: گویا می‌خواهی بپرسی با چه کسی حرف می‌زنم؟! عرض کردم: بله پدر

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۵.

ومادرم فدایت! امام علی علیه السلام فرمودند: بالای سرت را نگاه کن، من نیز بالای سرم را نگاه کردم ودیدم دو کبوتر با هم حرف می‌زنند، ایشان به من فرمودند: ای عمار! می‌دانی چه می‌گویند؟ عرض کردم: نه، ای امیرالمؤمنین علیه السلام! امام علی علیه السلام فرمودند: کبوتر ماده به کبوتر نر می‌گوید: یکی دیگر را به جای من انتخاب کردی واز من جدا شدی، کبوتر نر قسم می‌خورد ومی‌گوید: به خدا قسم این کار را نکرده‌ام، کبوتر ماده به او گفت: باورت نمی‌کنم، کبوتر نر گفت: قسم به آن کسی که در این قبله است دیگری را انتخاب نکرده‌ام، کبوتر ماده خواست به او بگوید: دروغ می‌گویی؛ اما من به او گفتم: باورش کن، باورش کن! عمار می‌گوید: عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! هیچ کسی را نمی‌شناسم که با پرندگان حرف بزند به جز حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام، امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای عمار! همانا سلیمان بن داوود علیه السلام به حق ما اهل بیت علیهم السلام از خدا خواست تا علم شناخت زبان پرندگان را به ایشان بدهد ونیز از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: ما زبان پرندگان را مانند سلیمان بن داوود علیه السلام می‌شناسیم و همچنین با زبان تمام حیوانات زمین و دریا آشنا هستیم.[۱]

(۳۰۴)

﴿ دانستن تعداد فرشتگان و زبان آنها ﴾

ابن شهر آشوب با استناد از سعد بن ظریف از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند وبه ایشان به خاطر ولادت امام حسین علیه السلام تبریک گفتند، یکباره مردی از میان جمعیت بلند شد وعرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! پدر ومادرم فدایت، همانا امروز چیز عجیبی از علی علیه السلام دیدم، ایشان فرمودند: آن چیز عجیب چیست؟ عرض کرد: خواستیم برای تبریک گفتن نزد شما بیاییم، ولی ایشان ما را معطل کردند وبه ما فرمودند: صد و بیست وچهار هزار فرشته پیش شما آمدند واز شمردن فرشتگان تعجب کردیم، پیامبر صلی الله علیه و آله تبسّم کردند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! از کجا دانستی که صدو بیست وچهار هزار فرشته پیش من آمده‌اند؟ ایشان عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا صدو بیست وچهار هزار لغت شنیدم ودانستم که صدو بیست وچهار هزار فرشته نزد شما آمده‌اند.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۵.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۰۵.

(۳۰۵)
«تفسیر زنگ کلیسا»

ابن شهر آشوب وغیره از حارث اعور روایت کرده‌اند: روزی زنگ کلیسا به صدا درآمد وامام علی علیه السلام فرمودند: «سبحان الله حقا حقا ان لمولی صمداً یبقی حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا واشتفلتنا واستهونا واستغوتنا یا بن الدنیا جماً جماً یا بن الدنیا مهلاً مهلاً یا بن الدنیا دقا دقا وزناً وزناً تفنی الدنیا قرناً قرناً ما من یوم یمضی عنا الا یهوی مارکنا قد طیعنا دار اتبقی واستوطنا تفنی تفنی الدنیا اهل الدنیا قرناً قرناً تلاموتی تلموتی تلا دفناً تلا دفنا کلا فیها موتی نقلا نقارا دفنا یا بن الدنیا مهلاً مهلاً زن مایاتی وزنا وزنا بولا جهلی ما ان کانت عندی الدنیا الا سبحنا خیراً خیراً شراً شراً سیاً سیاً حسناً حسناً ماذا من الکم ام ذا هذا البن نرجو نجو نخشی نردی عجل قبل الموت الوزنا ما یوم یمضی عنا الا او هن مناركنا ان المولی قدا نذرنا انا نحشر غرلاً بهما» سپس صدای زنگ قطع شد، آن گاه یک نفر از انصار آن را شنید واسلام آورد وگفت در کتاب ما آمده است: یک نفر می‌آید که صدای زنگ کلیسا را تفسیر می‌کند و نیز ابن بابویه در امالی با استناد متصل به حارث اعور ونیز سید رضی در مناقب مفاخر با استناد متصل به سعد بن ظریف از اصبغ از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که ابن الکوا ومتغضعه و زید بن صوعان ونزال بن سمره و اصبغ بن نباته وجابر بن شرحیل می‌گویند: این تفسیر را نوشتیم و به یک پاپ از سرزمین‌های فارس نشان دادیم که صدو بیست سال داشت، وقتی آن تفسیر را دیدگفت: به خدا قسم درکلمات وحروف آن هیچ اشتباهی نکرده است وهمانا در انجیل معروف است و همانا در انجیل اسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام آمده است، از او سؤال کردند: ای نصرانی اسم علی علیه السلام در انجیل چیست؟ اوگفت: الیا و تفسیر آن رب الانجیل بر حکیم است، سپس از او سؤال کردند: اسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله در انجیل چیست؟ گفت: الاحد الا حاما طیا که تفسیرش این است: «حضرت مسیح می‌گوید من می‌روم و پیامبری می‌آید که نامش احمد است، پس به آن ایمان بیاورید همانا خداوند متعال دربارهٔ ایشان می‌فرماید: محمد بندهٔ من است و حق وباطل را از هم جدا می‌کند و به راه راست هدایت می‌کند، سپس آن نصرانی گفت: مرا نزد آن مرد ببرید که صدای زنگ کلیسا را تفسیر کرده است، ما نیز او را نزد امام علی علیه السلام بردیم، وقتی ایشان را دید عرض کرد: این همان کسی هست که اوصافش در انجیل آمده است ومن شهادت می‌دهم که ایشان وصیّ و پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است، امام علی علیه السلام فرمودند: ای نصرانی! آمده‌ای ایمان بیاوری؟ عرض کرد: بله آمده‌ام ایمان بیاورم وایمانم را استوارتر کنم، آن گاه امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر می‌خواهی ایمان بیاوری باید صلیب و لباس‌های نصرانی خود را از تن درآوری و

شهادتین را بگویی، نصرانی نیز صلیب را از گردنش بیرون آورد و لباس خود را نیز که متعلق به راهبان نصرانی بود از تن درآورد وشهادتین را برزبان جاری کرد: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله» و در همان لحظه از دنیا رفت وامام علی علیه السلام دربارهٔ او چنین فرمودند: همانا در اسلام با هدایت زندگی کرد ودر آخرت تا ابد در بهشت زندگی خواهد کرد ونیز شیخ برسی این حدیث را با استناد از عمار یاسر روایت کرده است.[1]

(۳۰۶)

﴿امام مبین﴾

ابن بابویه با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی این آیه نازل شد «وکل شی ءاحصیاه فی اماماً مبین» همه چیز را در وجود امام مبین قرار دادیم، چند نفر برخاستند وعرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه وآله! امام مبین همان تورات است؟ ایشان فرمودند: نه، سپس عرض کردند: شاید انجیل است؟ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: نه، بار سوم گفتند: اگر تورات وانجیل نیست پس حتماً قرآن است؟ فرمودند: نه! در همان لحظه امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند وسلام کردند وپیامبر صلی الله علیه وآله برخاستند وفرمودند: این علی علیه السلام همان امام مبین است که خدای تبارک وتعالیٰ تمام علم‌های جهان را در وجودش قرار داده است ونیز محمد بن عباس با استناد از صالح بن سهل روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام این آیه را می‌خواندند: «وکل شی احصیناه فی اماماً مبین» از ایشان سؤال کردم: امام مبین کیست؟ ایشان فرمودند: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است ونیز شیخ برسی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: وقتی این آیه نازل شد: «وکل شیء احصیناه فی اماماً مبین»[2] دو مرد بلند شدند وبه رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کردند: آیا امام مبین همان تورات است؟ ایشان فرمودند: نه! بار دوم گفتند: انجیل است؟ ایشان فرمودند: نه، بار سوم عرض کردند: قرآن است؟ دوباره ایشان فرمودند: نه، در همان حال امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند ورسول خدا صلی الله علیه وآله برخاستند و فرمودند: این همان امام مبین است که خدای تبارک وتعالیٰ علم جهان را در وجود ایشان قرار داده است و کسی که ایشان را در حیاتش وبعد از حیاتش دوست بدارد مسرور خواهد شد و نیز شیخ درکتاب مصابیح انوار با استناد از مفضل روایت کرده است: روزی وارد منزل امام صادق علیه السلام شدم وسلام کردم، ایشان جواب سلامم را دادند وسپس فرمودند: ای مفضل! آیا حضرت محمد صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام وفاطمهٔ زهرا علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را به حق معرفتشان شناخته‌ای؟ عرض کردم: ای سرورم!

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۵.

۲. سورهٔ مبارکه یس، آیه ۱۲.

حق معرفتشان چیست؟ ایشان فرمودند: ای مفضل! همانا ایشان بالاتر از خلایق آفریده شده‌اند و اگر کسی مقام ایشان را به حق معرفتشان بداند با مادر فردوس اعلی خواهد بود، عرض کردم: سرورم! بهتر توضیح دهید، فرمودند: ای مفضل! آیا می‌دانی ایشان به آنچه خدای تبارک وتعالیٰ آفریده عالم هستند و همانا ایشان کلمه تقویٰ و خازن آسمان‌ها و زمین وکوه‌ها و شن‌ها و غیره است، همانا ایشان می‌داند که چند ستاره و چند فرشته در آسمان‌ها است، او وزن کوه‌ها، آب دریاها، چشمه‌ها و هر برگی که از درخت می‌افتد را می‌داند، آن گاه این آیه را تلاوت کردند: «ولاحبه فی ظلمات الارض ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین»[1] هیچ حبّه‌ای در تاریکی زمین و هیچ نمی وهیچ خشکی نیست مگر این که آن را در کتاب مبین قرار داده‌ایم وآن علم در ایشان است، مفضل می‌گوید: عرض کردم ای سرورم! ایشان را شناختم و به ایشان ایمان آوردم، پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: بله ای مفضل، بله ای مکرم، بله ای خوب، بله ای مدیر! خوب شدی وبهشت برای تو و مؤمنان است ونیز علی بن ابراهیم در تفسیرش از ابی حمزه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: ایشان به من فرموده‌اند که خدای‌تبارک وتعالیٰ در قرآن آورده‌اند: «ما کنت تدری ما الکتاب ولاَ الایمان ولکن جعلناه نور»[2] ای محمد! تو کتاب قران وایمان را نمی‌شناختی ولی ما آن را در نور قرار داده‌ایم، سپس فرمودند: نور همان امیرالمؤمنین علیه السلام است، سپس فرمودند: «یهدی به من یشاء من عباده»[3] هر کسی را که دوست داری با آن نور هدایت می‌کنی؛ یعنی به وسیلهٔ امام علی علیه السلام هدایت می‌کنی ونیز پیامبر صلی الله علیه وآله فرمودند: «وانک لتهدی الی صراط المستقیم»[4] پس به وسیلهٔ آن نور به راه راست هدایت می‌کنی؛ یعنی آنها به ولایت امام علی علیه السلام رهبری می‌شوند، پس امام علی علیه السلام همان صراط المستقیم و مالک آسمان‌ها و زمین است و خدای تبارک وتعالیٰ ایشان را خازن آنها کرده است و نیز محمدبن یعقوب کلینی با استناد از ابی ربیع شامی‌روایت کرده است: از امام صادق علیه السلام در مورد این سخن خداوند سؤال کردم: «ما تسقط من ورقه الا یعلمها ولاحبه فی ظلمات الارض ولارطب ولایابس الافی کتاب مبین»[5] هیچ برگی از درخت نمی‌افتد مگر این که آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکی زمین وهیچ رطبی وهیچ خشکی نیست مگر این که آن را در کتاب مبین ثبت کرده‌ایم، ایشان فرمودند: برگ (سقط) وحبه (فرزند) وظلمات الارض (ارحام) و رطب (چیزی که انسان با آن زنده می‌شود) یابس (ماتغیظ) همه آنها در امام مبین است و نیز عیاشی در تفسیرش با استناد از حسین بن خالد روایت کرده

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ انعام، آیه ۵۹.
۲. سورهٔ مبارکهٔ شوری، آیه ۵۲.
۳. سوره مبارکه انعام، آیه ۸۸.
۴. سوره مبارکه شوری، آیه ۵۲.
۵. سورهٔ مبارکهٔ انعام، آیه ۵۹.

است: از امام علی علیه‌السلام در مورد این سخن خداوند تبارک وتعالیٰ سؤال کردم: «ما تسقط من ورقه الا یعلمها ولا حبه فی ظلمات الارض ولارطب ولا یابسی الا فی کتاب مبین»[۱] ایشان فرمودند: ورقه، فرزندی است که قبل از کامل شدن از شکم مادر سقط می‌شود، عرض کردم: حبه چیست؟ ایشان فرمودند: فرزندی است که کامل شده وقبل از وقت زایمان سقط می‌شود، عرض کردم: رطب چیست؟ فرمودند: فرزندی که قبل از این که خلقتش کامل شود از رحم منتقل شود، سپس عرض کردم: یابس چیست؟ فرمودند: فرزند کامل، پس عرض کردم: کتاب مبین؟ فرمودند: یعنی امام مبین.[۲]

(۳۰۷)

﴿شمردن مورچه‌ها وشناختن نر وماده آنها﴾

شیخ در کتاب مصباح الانوار با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: روزی با امام علی علیه‌السلام راه می‌رفتیم تا این که به سرزمینی پر از مورچه رسیدیم، من تعجب کردم و گفتم: «الله اکبر جل من حسبها» خدا بزرگ‌تر و پاک و منزه است که آن را بشمارد، امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای اباذر! این حرف را نزن بلکه بگو: پاک و منزه است کسی که آن را آفرید، سپس فرمودند: قسم به آن خدایی که تو را آفرید من به اذن خدای تبارک و تعالیٰ تعداد آنها رامی‌دانم و نر و ماده آنها را نیز می‌شناسم.[۳]

(۳۰۸)

﴿شمردن مورچه‌ها﴾

شیخ برسی با استناد از عمار یاسر رحمه‌الله روایت کرده است: در یکی از جنگ‌های امام علی علیه‌السلام با ایشان بودم، روزی از سرزمینی عبور کردیم که مورچه‌ها مانند سیل خروشان در آن جا بودند، عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! اینها را می‌بینی؟ فرمودند: بله اینها را می‌بینم، عرض کردم: آیا کسی از خلق خدا هست که تعداد اینها را بداند؟! فرمودند: بله ای عمار! من مردی را می‌شناسم که تعداد اینها و تعداد نرو ماده اینها را می‌داند، عرض کردم: ای سرورم! آن مرد کیست؟ فرمودند: ای عمار یاسر! آیا در سوره یٰس نخوانده‌ای: «وکل شیء احصیناه فی امام مبین»[۴] همه چیز را در امام مبین قرار دادیم، عرض کردم: بله، اما نمی‌دانم امام مبین کیست؟ فرمودند: من همان امام مبین هستیم.[۵]

---

۱. سوره مبارکه انعام، آیه ۵۹.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.
۳. مدینة المعاجز، ص ۱۰۶.
۴. سوره یس، آیه ۱۲.
۵. مدینة المعاجز، ص ۱۰۶.

(۳۰۹)

﴿همانا امام علی علیه السلام داناتر از حضرت موسیٰ علیه السلام وحضرت خضر علیه السلام است﴾

سید ولیّ بن نعمت الله حسینی رضوی حایری در کتاب «المعمول» در فضیلت امام علی علیه السلام بر پیامبران پیشین می‌گوید: در اربعین از حماد بن خالد از اسحاق ارزق عبدالملک بن سلیمان در کتاب ذخیره حواری عیسیٰ علیه السلام در پوستی با قلم سریان به نقل از تورات نوشته شده است: وقتی حضرت موسیٰ علیه السلام با حضرت خضر علیه السلام در مورد قصه کشتی وکشتن آن جوان وخراب کردن آن دیوار مشاجره کردند حضرت موسیٰ علیه السلام به سوی قومش برگشتند، حضرت هارون علیه السلام از ایشان درباره عجایبی که دیده بود سؤال کردند، حضرت موسیٰ علیه السلام فرمودند: وقتی من و خضر علیه السلام در ساحل دریا راه می‌رفتیم پرنده‌ای نزدیک ما افتادویک قطره از آب را با منقارش برداشت وآن را به طرف مشرق پرتاب کرد، سپس قطره دوم را برداشت و آن را به طرف مغرب پرتاب کرد، سپس قطره سومی را برداشت وآن را به طرف آسمان پرتاب کرد، سپس قطرهٔ چهارم را برداشت وآن را به طرف زمین انداخت، سپس قطرهٔ پنجم را برداشت وآن را روی دریا ریخت، ما متحیّر ماندیم که این پرنده چه چیزی می‌خواهد به ما بگوید، در همین حال بودیم که یکباره صیادی را دیدیم، او به ما گفت: شما را می‌بینم که به کار این پرنده فکر می‌کنید، به او گفتیم: بله دربارهٔ کار او فکر می‌کنیم، پس صیاد به ما گفت: من مرد صیادی هستم و دانستم این پرنده به شما چه می‌گوید در حالی که شما دو پیامبر علیهما السلام خدای تبارک وتعالیٰ نمی‌دانید چه می‌گوید؟ به او گفتیم: نمی‌دانیم به جز آنچه خدای تبارک وتعالیٰ به ما یاد داده است، پس صیاد گفت: به شما می‌گوید: در آخر زمان پیامبری می‌آید که به مشرق و مغرب و آسمان‌ها و زمین عالم است و علم شما نزد او مانند قطره‌ای است که در منقار من است و بعد از آن پسر عمو و جانشین او علی بن ابیطالب علیه السلام آن را به ارث می‌برد، پس در همان حال مشاجره‌ای که با هم داشتیم تمام شد و هر کدام از ما هر علمی که داشت برای او باقی ماند و در بعضی از روایات آمده است که قطرهٔ پنجم را برداشت و آن را روی دریا انداخت و پرواز کرد وما درباره کار آن پرنده متحیر وساکت ماندیم که این پرنده چه چیزی می‌خواهد به ما بفهماند، پس به خاطر همین خدای تبارک وتعالیٰ فرشته‌ای به صورت آدمی برای ما فرستاد، او به ما گفت: چرا شما مبهوت و ساکت هستید؟ جواب دادیم: از کار این پرنده مبهوت مانده‌ایم، او گفت: آیا می‌دانید چه چیزی به شما گفته است؟ به او گفتیم: خدا عالم‌تر است او به ما گفت: آن پرنده به شما گفت: قسم به حق کسی که مشرق ومغرب را آفرید وآسمان را بالا وزمین را مسطح کرد، همانا در آخر زمان خدای

تبارک وتعالیٰ پیامبری می‌فرستد که اسمش محمد صلی الله علیه و آله و وصیّ او علی علیه السلام است که علم شما دو نفر نزد ایشان مانند قطره‌ای از این دریا است.

(۳۱۰)

﴿آگاه بودن از سخنان عایشه﴾

محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد وحسن بن علی بن نعمانی از علی بن نعمانی از محمد بن سنان روایت کرده‌اند: روزی عایشه گفت: چه کسی می‌تواند پیش من بیاید تا او را نزد دشمنم بفرستم، پس مردی نزد عایشه رفت، عایشه به او گفت: با آن شخص (امام علی علیه السلام دشمنی داری؟ او گفت: آن قدر با او دشمن هستم که دوست دارم خودش و اصحابش را در یک جا جمع کنم وبا شمشیرم سر آنها را از تن جدا کنم واز خون‌هایشان رودی از خون جاری کنم، عایشه به او گفت: تو خیلی فرد لایقی هستی، تو را نزد دشمنم می‌فرستم تا نامه‌ام را به او برسانی، اگر او را در حال نشسته وایستاده دیدی آن را به او بده واگر او را سوار اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدی که کمانش را در دست گرفته و زره‌پوشیده است و اصحابش را مانند پرندگان تیز پرواز دیدی که پشت سرش راه می‌روند نامه‌ام را به او نده و اگر به تو آب یا غذایی تعارف کرد از آب وغذایش نخور؛ زیرا در آب وغذایش سحر است، آن شخص می‌گوید: من سوار اسبم شدم و نزد ایشان رفتم و نامهٔ عایشه را به ایشان تقدیم کردم، پس ایشان آن نامه را از من گرفتند و آن را باز کردند وخواندند، سپس به من فرمودند: ای مرد! اگر از آب وغذایمان بخوری جواب نامه‌ات را خواهم داد، گفتم: هرگز از آب وغذایتان نمی‌خورم، سپس ایشان بین اصحابش رفتند و به من فرمودند: پشت سرم بیا و به آنچه از تو سؤال می‌کنم جواب بده، سپس فرمودند: ای مرد! تو را به خدا قسم می‌دهم آیا عایشه نگفته است که مردی نزدم بیاورید که دشمنی‌اش با امام علی علیه السلام خیلی زیاد باشد، آن‌گاه تو را نزد عایشه آوردند، سپس او به تو گفت: چقدر با آن شخص (امام علی علیه السلام) دشمنی داری؟ و تو به او گفتی: آن قدر با او دشمنی دارم که دوست دارم خود وتمام اصحابش را در یک جا جمع کنم و با شمشیرم سرهایشان را از تن جداکنم واز خون‌هایشان رود خون جاری کنم؟ عرض کردم: به خدا قسم همین طور است، سپس فرمودند: خدا را شاهد می‌گیرم، آیا به تو نگفت که این نامه‌ام را بگیر و نزد او برو و اگر او را نشسته یا ایستاده دیدی نامه‌ام را به او بده واگر او را سوار بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدی در حالی که کمانش را در دست گرفته و اصحابش مانند پرندگان تیز پرواز پشت سرش هستند نامه‌ام را به او نده.؟ جواب دادم: چرا به خدا قسم همین طور بود! سپس امام علی علیه السلام فرمودند: ای مرد! خدا را

شاهد می‌گیرم، آیا به تو نگفت از آب و غذایشان نخور؛ زیرا در آن سحر است؟ عرض کردم: چرا به خدا قسم همین طور است! سپس گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! من نزد شما آمدم در حالی که هیچ کسی مانند من با شما دشمنی نداشت وحالا هیچ کس مثل من شما را دوست ندارد، پس هر کاری را که دوست داری با من انجام بده، امام علی علیه‌السلام فرمودند: نامه‌ام را به او برسان وبه او بگو: تو خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را اطاعت نکردی و با یک لشکر به جنگ ما آمدی، به آنها بگو: آیا در مورد فرمان خدای تبارک وتعالیٰ و رسولش با انصاف رفتار کرده‌ای؟ راوی می‌گوید: آن شخص نامهٔ حضرت علی علیه‌السلام را به عایشه رساند، سپس نزد امام علی علیه‌السلام برگشت و در جنگ صفین همراه آن حضرت علیه‌السلام با معاویه جنگید ودر آن جا زخمی شد.

(۳۱۱)
﴿امام علی علیه‌السلام از گفته‌های طلحه و زبیر آگاه بودند﴾

محمد بن یعقوب با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: روزی طلحه و زبیر مردی از قبیله عبدقیس به نام خدائل را نزد امام علی علیه‌السلام فرستادند و به او گفتند: که ما تو را نزد مردی می‌فرستیم که شغل خود و خانواده‌اش سحر است و ما به تو می‌گوییم که مواظب باش؛ زیرا او از هر دری که می‌تواند وارد می‌شود و به وسیلهٔ سحر و جادوی خودش شخصی که نزدش می‌رود تسخیر می‌کند و او را برای خودش می‌برد و یکی از راه‌هایش این است که به آن شخص غذا و نوشیدنی و عسل و روغن می‌خوراند، پس مواظب باش اگر آن مرد به تو تعارف کرد از آن نوشیدنی‌ها نخور؛ زیرا اگر بخوری دیگر مال او می‌شوی و نمی‌توانی حرف بزنی، وقتی نزدش رسیدی و او را دیدی، آیه سحر را بخوان و از کید و شرّ او و کید و شرّ شیطان به خدا پناه ببر و اگر نزدش نشستی نگذار چشم‌هایت را ببیند و به او بگو: همانا برادرانت در دین و پسرعموهایت نزدیکی تو هستند و به تو می‌گویند: آیا نمی‌دانی که ما مردم را رها کرده‌ایم و خانوادهٔ خودمان را ترک کرده‌ایم و نزد تو آمده‌ایم؟! از وقتی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفته است و ما نزد تو آمده‌ایم مردان ما را از بین بردی و ما را در شهرهای گوناگون متفرق کردی.

وقتی خدائل نزد امام علی علیه‌السلام رفت، آنچه طلحه و زبیر به او گفته بودند انجام داد، امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای برادر! بیا این جا نزدیک من بنشین. خدائل گفت: جا خیلی زیاد است و من نامه‌ای برای شما آورده‌ام.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: اول باید غذا بخوری و آب بنوشی و سپس لباست را عوض کنی و

از روغن ما نیز بخوری و بعد از آن، نامه خود را به من بده، سپس امام علی علیه‌السلام به قنبر فرمودند: برو آن را نزد من بیاور. خدائل گفت: هیچ چیزی لازم ندارم به جز این که گفتم. امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: قسم به آن خدایی که نفست را آفرید، آیا طلحه و زبیر به تو نگفته اند که نزدیک من نشوی؟ خدائل گفت: به خدا قسم درست است!

ای مرد! مگر طلحه و زبیر چیزی را به تو نگفتند تا وقتی نزد من آمدی آن را زمزمه کنی؟ آن مرد گفت: به خدا قسم آموختند!

امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا آن چیز که زمزمه می‌کنی آیه سحر نیست؟ مرد گفت: به خدا قسم بله!

سپس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: آن را بخوان، آن مرد شروع کرد به خواندن آنها و هفتاد بار آن را تکرار کرد.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: آیا دلت مطمئن شد؟ عرض کرد: به آن خدایی که مرا آفرید دلم مطمئن شده است.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: آنچه را که به تو گفته اند به من بگو،

آن مرد آنچه را از طلحه و زبیر شنیده بود برای امام علی علیه‌السلام بازگو کرد.

پس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: حرف زدن شما کافی است و حجّت بر شما است؛ زیرا خدای تبارک و تعالیٰ قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند و شما ادعا کردید که برادرانم در دین و پسر عموهایم در نسب هستید و امّا من آن را در نسب انکار نمی‌کنم و همانا نسب جدا شده است به جز این که خدای تبارک و تعالیٰ آن را با هم وصل کرده است و امّا سخن شما که می‌گویید برادرانم در دین هستید، اگر راست می‌گویید پس چرا از کتاب خدای تبارک و تعالیٰ (قرآن) جدا شده‌اید و از فرمانش سرپیچی می‌کنید، چرا از وقتی که رسول خدا دار فانی را وداع و به دار بقا سفر کرده‌اند این کار را کرده‌اید و اگر به حق از آنها جدا شده‌اید من با شما هستم؛ ولی شما به باطل از آنها جدا شده‌اید و شرک ورزیدید و من هرگز برای خداوند یکتا و بالا مرتبه‌ام شریک قرار نمی‌دهم و هرگز از ایشان به خاطر کاری که انجام داده‌اید جدا نمی‌شوم و اما قول شما که من شجاع‌ترین مردم عرب هستم و با شما جنگ کردم؛ زیرا شما در جایی هستید که می‌خواهید به وسیله زبان‌ها و اسب‌های خود بر جان و پیکر اسلام ضربه وارد کنید و مرا جادوگری بزرگ در قوم خود خوانده‌اید، من هرگز جادوگر و ساحر نیستم و همهٔ کارهایی را که انجام می‌دهم به اذن خدای تبارک و تعالیٰ است، سپس فرمودند: بارالها! زبیر را به هلاکت برسان و خونش را جاری کن و به طلحه مذلّت و گمراهی بده و در آخرت

نیز آنها را در آتش جهنم قرار بده، سپس فرمودند: آمین یا رب العالمین و به خدائل فرمودند که این را نیز به او بگو.

سپس آن مرد نزد طلحه و زبیر رفت و پیام امام علی علیه السلام را به آنها رساند و از آن دو جدا شد و نزد امام علی علیه السلام برگشت و از اصحاب آن حضرت شد و در جنگ جمل به درجه رفیع شهادت نائل شد.[۱]

(۳۱۲)

﴿علم داشتن به کار طلحه و زبیر﴾

شیخ راوندی با استناد از عیسیٰ بن عبدالله هاشمی از جدّش روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام بعد از سه خلیفه، ولایت مسلمانان را بر عهده گرفتند به ابامیثم و عمار بن یاسر و عبدالله بن رافع امر فرمودند: مردم را جمع کنید و به بیت المال بروید و هر چیزی که در آن بود بین مردم تقسیم کنید، پس آنها رفتند و اموال را جمع و بین مردم تقسیم کردند.

راوی می‌گوید: سپس امام علی علیه السلام بیل و داس خود را برداشتند و به طرف باغ خود رفتند و در زمین خود مشغول به کار شدند.

آنها اموال را بین مردم تقسیم کردند که سهم هر یک از آنها سه دینار بود تا وقتی که فرستاده‌های امام علی علیه السلام نزد زبیر و طلحه رسیدند، آنها وقتی خواستند آن سه دینار را به آنها بدهند، طلحه و زبیر گفتند: آیا شما به خواست خود این کار را می‌کنید یا به دستور دوست خود (علی بن ابیطالب علیه السلام)؟ فرستاده‌های امام علی علیه السلام گفتند: کار ما نیست؛ بلکه ایشان به ما امر فرموده‌اند و ما بدون امر ایشان هیچ کاری انجام نمی‌دهیم.

آنها گفتند: ما را از این معاف کنید؟ فرستاده‌های امام علی علیه السلام گفتند: همه باید سهم داشته باشند و اگر دوست دارید امام علی علیه السلام را ببینید به باغ ایشان بروید، ایشان در آن جا کار می‌کنند.

پس طلحه و زبیر نزد امام علی علیه السلام رفتند. وقتی نزد امام علی علیه السلام رسیدند ایشان با یک نفر که او را اجیر کرده بود زیر نور خورشید نشسته بودند، به ایشان سلام کردند و گفتند: همانا خورشید گرم است، بلند شوید تا زیر سایه برویم، ایشان نیز تنها بلند شدند و زیر سایه رفتند.

پس به ایشان عرض کردند: همانا ما با پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکی داریم، ما سابقه درخشانی در جهاد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم و همانا شما به ما به اندازهٔ مردم عادی سهم داده‌ای در حالی که دیگران

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

این کار را نمی‌کردند و به ما زیادتر از سایر مردم می‌دادند.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمود: چه کسی نزد شما با فضیلت‌تر است؟ آنها گفتند: فلانی، امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: این کتاب خدا است و بین شما حکم می‌کند، پس مال خود را بردارید همانا من به مساوات بین شما تقسیم کرده‌ام، شما به سابقه خودتان افتخار می‌کنید و می‌گویید که ما سابقه خوبی داریم، آیا سابقه شما یا نزدیکی شما به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زیادتر از من است؟ گفتند: نه!

امام علی علیه‌السلام فرمود: آیا جهاد در راه اسلام شما زیادتر از من است؟ گفتند: نه، امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: به خدا قسم همانا سهم من به‌اندازه شما است و این کارگر نیز که آن را اجیر کرده‌ام سهمش به‌اندازه من است، سپس گفتند: آیا اجازه می‌دهید که ما به عمره برویم؟

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: همانا شما نمی‌خواهید به عمره بروید و من به کاری که می‌خواهید انجام بدهید آگاه هستم، پس هر کجا دوست دارید بروید.

راوی می‌گوید: وقتی آنها از نزد امام علی علیه‌السلام رفتند، امام علی علیه‌السلام فرمودند: هر کس عملی انجام دهد چه آن عمل خوب باشد و چه بد، جزایش را می‌بیند.[1]

(۳۱۳)

﴿علم داشتن ایشان به کشته شدن خوارج﴾

محمد بن یعقوب با استناد از راوع بن سلمه روایت کرده است: در جنگ نهروان نزد امام علی علیه‌السلام بودم ایشان نشسته بودند، در همان حال مرد سواره‌ای آمد و گفت: سلام بر تو ای علی علیه‌السلام! امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: بر تو سلام باد و شیر مادرت بر تو حلال نباشد! حضرت علی علیه‌السلام دوباره فرمودند: چرا وقتی به من سلام کردی به من نگفتی سلام بر تو ای امیرالمؤمنین؟

آن مرد گفت: به یک دلیل و آن را برای شما خواهم گفت، وقتی آنها تو را از حکومت عزل کردند من تو را مشرک خواندم و از تو جدا شدم و نمی‌دانستم به کجا بروم و اکنون نزد شما آمده‌ام و نمی‌دانم حق با شما است یا خیر. امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: معجزه‌ای به تو نشان خواهم داد تا به تو ثابت شود که حق با من است.

راوی می‌گوید: پس در همان حال که بودیم سواره‌ای آمد و عرض کرد: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین! بشارت باد بر شما همانا همه خوارج کشته شده‌اند.

امام علی علیه‌السلام به آن مرد فرمودند: آیا قبل از رسیدن به نهر یا بعد از عبور کردن از نهر؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۱ و نیز سید رضی در خصائل با استناد از امام محمد باقر علیه‌السلام با کمی تفاوت روایت کرده است.

آن مرد گفت: بعد از عبور کردن از نهر، امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: به آن خدایی که نسیم را آفرید و دانه را شکافت و سیاهی آن را رویاند، تو دروغ می‌گویی، در همان حال بودیم که سوارهٔ دیگری آمد و گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنینعليه‌السلام! بشارت باد بر شما همانا بر دشمن پیروز شدیم و آنها را به درک واصل کردیم.

امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: قبل از رسیدن به نهر یا بعد از عبور کردن از نهر؟ آن شخص گفت: بعد از عبور کردن از نهر. امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: به خدا قسم دروغ می‌گویی.

سپس در همان حال که بودیم دو سواره آمدند و به ایشان سلام کردند و عرض کردند: همانا ما پیروز شدیم. امام علیعليه‌السلام به آنها فرمودند: قبل از عبور کردن از نهر؟ عرض کردند: بله قبل از عبور کردن از نهر. حضرت علیعليه‌السلام به آنها فرمودند: به خدا قسم راست می‌گویید. پس آن مرد از اسب پایین آمد و بر پای امام علیعليه‌السلام افتاد و شروع کرد به بوسیدن پای مبارک ایشان و عرض کرد: همانا همیشه حق نزد شما است و هر کجا بروید حق با شما هست، امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: همانا این معجزه برای تو است.[1]

(۳۱۴)

﴿خبر دادن از مردی که پستان دارد﴾

سید رضی با استناد از جندب بن عبدالله جبلی روایت کرده است: در جنگ نهروان من به شک افتادم؛ زیرا خوارج روزها روزه می‌گرفتند و شب‌ها راز و نیاز می‌کردند، پس من در همان حال متحیّر ماندم، یکباره امام علیعليه‌السلام آمدند و کنارم نشستند، در همان حال مرد سواره‌ای آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنینعليه‌السلام! چرا نشسته‌اید در حالی که دشمنان از رود عبور کرده‌اند؟

امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: آیا تو با چشمانت دیدی که آنها از رود عبور کردند؟

آن مرد عرض کرد: بله!

امام علیعليه‌السلام فرمودند: به خدا قسم از رود عبور نکرده‌اند و هرگز از آن عبور نخواهند کرد، راوی می‌گوید: با خود گفتم: «الله اکبر»، آن مرد می‌گوید من با چشمم آنها را دیده‌ام و علیعليه‌السلام می‌فرماید به خدا قسم دروغ می‌گویی، اگر آنها از رود عبور کرده باشند من با علیعليه‌السلام جنگی خواهم کرد که تا به حال هیچ کس با ایشان این چنین جنگ نکرده باشد و اگر عبور نکرده باشند در راه خدا با خوارج جنگی خواهم کرد که هیچ کس این چنین جنگ نکرده باشد، پس در همان حال مردی آمد که

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۸.

شلافی در دست داشت و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! همانا همه قوم از رود عبور کردند و این یکی از شلاقهای آنها است.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: خدا و پیغمبرش راست گفتند و تو دروغ می‌گویی، پس امام علی علیه‌السلام به اصحاب فرمان دادند که بر اسب‌هایشان سوار شوند و برای حرکت به نهروان آماده شوند.

راوی می‌گوید: من در کنار امام علی علیه‌السلام بودم در حالی که شمشیرم را در دست داشتم، وقتی به نهروان رسیدیم دیدم همه خوارج پشت رود بودند و از آن عبور نکرده بودند، پس در همان حال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به من رو کردند و دست مبارکشان را بر سینه‌ام گذاشتند و فرمودند: ای جندب! شک کردی، حالا چه می‌بینی؟

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! از شک و از کار خدا و رسولش و کار امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خدا پناه می‌برم.

سپس به من فرمودند: ای جندب! هیچ علمی ندارم مگر این که از علم خدا و رسولش دارم.

در روایتی آمده است: جندب به خوارج حمله‌ور شد و عده زیادی را به درک واصل کرد و سپس با دوازده زخم که خوارج به او زده بودند به درجه رفیع شهادت نائل شد.

در روایت دیگر آمده است: وقتی اهل نهروان به درک واصل شدند، امام علی علیه‌السلام به اصحاب خود دستور دادند: بروید مردی را پیدا کنید که دستی کوتاه و پستانی مانند پستان زن دارد. همانا او پرچمدار آنها است و در روز قیامت آنها را به سوی آتش رهنمایی خواهد کرد.

پس آنها به دستور امام علی علیه‌السلام دنبال آن شخص رفتند و هر چقدر گشتند او را پیدا نکردند و نزد امام علی علیه‌السلام برگشتند و عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، آن شخص را پیدا نکردیم.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: به خدا قسم دروغ نگفته‌ام و هرگز دروغ نخواهم گفت؛ زیرا علمم از علم پروردگارم است. پس دوباره دنبال آن مرد رفتند یکباره سی کشته را دیدند. امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: آنها را یکی یکی بردارید و کنار بگذارید. پس همچنان یکی یکی آنها را بلند می‌کردیم تا وقتی که به شخص مذکور با همان مشخصات رسیدیم، پس آن را بیرون آوردیم، سپس امام علی علیه‌السلام پای مبارکش را روی پستان آن مرد که مانند پستان زن بود گذاشتند، سپس دست کوتاه او را گرفتند و کشیدند و همانند دست سالمش شد.

سپس رو کردند به مردی که شک کرده بود و فرمودند: این معجزه برای تو است، سپس فرمودند: امّا نیمهٔ دوم آن که در طرف دست سالم او است پستان ندارد، پیراهنش را پاره کنید و ببینید، آنها نیز پیراهنش را پاره کردند و دیدند که پستانی در آن سمت نیست.

سپس امام علی علیه السلام به آن مردی که شک کرده بود فرمودند: این هم معجزه دیگری برای تو است.

مؤلف کتاب می‌گوید: داستان جندب بن عبدالله ازدی در کتاب‌های زیادی آمده است؛ از قبیل ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی در اعلام و نیز این حدیث مکرّر در کتاب‌های خاصّه و عامّه ذکر شده است و به خاطر اختصار، آنها را ذکر نکرده‌ام.[۱]

(۳۱۵)

﴿علم داشتن به کشته شدن خوارج به جز ده نفر﴾

ابن شهر آشوب با استناد از ابن بطه در ابانه و ابن داود در سنن با استناد از ابی ملحز روایت کرده‌اند: روزی که امام علی علیه السلام خواستند با خوارج جنگ کنند خطاب به اصحاب خویش فرمونند: به خدا قسم هیچ کس از شما کشته نمی‌شود مگر ده نفر و هیچ کس از آنها نجات نمی‌یابد به جز ده نفر.

و نیز این حدیث از طریق اهل سنن از موفق با استناد از عبید سلمانی باکمی تفاوت روایت شده است.[۲]

(۳۱۶)

﴿علم داشتن به مردن یک جاسوس﴾

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از عباده انصاری رحمه الله حدیث دهقان ستاره شناس را ذکر کرده است، او شخصی بود که امام علی علیه السلام را از رفتن به جنگ منع کرد؛ ولی امام علی علیه السلام با او مخالفت کرد و به جنگ رفت و پیروز شد.

و نیز امام علی علیه السلام علمی‌از ستاره شناسی را به آن ستاره شناس آموختند و به او فرمودند: ای دهقان! همانا تو به اقتران ستاره‌ها و مشتری و زحل و آنچه از تو مخفی شده است حکم کردی، اگر شعاع مریخ در جو کم شود وجرمش به جرم یک چهارم ماه متصل شود به این معنی است که یک میلیون نفر به دنیا خواهند آمد و نیز به همان تعداد از انسان‌ها می‌میرند و بعد به مردی که به آن قیس بن سعد گفته می‌شد، اشاره کردند، او برای لشکر معاویه جاسوسی می‌کرد، آن مرد فکر کرد امام علی علیه السلام به اصحابش می‌گوید آن را ببرید؛ ولی یکباره آن جاسوس جلوی چشمان دهقان مُرد و دهقان خیلی تعجب کرد.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۰۹.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از سعید بن جبیر همان حدیث دهقان ستاره شناس را روایت کرد تا وقتی که گفت: در روایتی آمده است: امام علی علیه السلام به ستاره شناس فرمودند: فکر می‌کنم به اختلاف مشتری و زحل حکم کردی و همانا من آن را به تو نشان خواهم داد، در شفق و در شعاع مریخ در سحر و جرمش به جرم ماه متصل شد، سپس فرمود: و این یعنی دیشب هفتاد هزار نفر به دنیا آمدند و هفتاد هزار نفر نیز خواهند مرد و یکی از آنها این شخص است و به سعد بن حائری اشاره کردند، او از جاسوسان معاویه بود آن گاه آن شخص فکر کرد که امام علی علیه السلام می‌خواهد او را بگیرد پس او ترسید و در همان جا مُرد، هنگامی که ستاره شناس این صحنه را دید بر زمین افتاد و سجده کرد.[۱]

(۳۱۷)

﴿خالد بن عرفطه نمی‌میرد﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از ابوحمزه ثمالی از سوید بن نخله روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام بودم، یکباره در همان حال مردی وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! من از سرزمین قری آمده‌ام، همانا خالد بن عرفطه مرده است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: هرگز او نمرده است.

راوی می‌گوید: آن مرد، سه بار نزد امام علی علیه السلام آمد و به ایشان عرض کرد که خالد بن عرفطه مرده است و امام علی علیه السلام هر سه بار به او فرمودند او زنده است.

راوی می‌گوید: به امام علی علیه السلام عرض کردم: «سبحان الله» آن مرد به شما عرض می‌کند خالد بن عرفطه مرده است؛ اما شما به او می گویید او هرگز نمرده است؟!

امام علی علیه السلام فرمودند: قسم به آن خدایی که نفسم در دست قدرت او است او نمرده و زنده است تا زمانی که لشکر گمراهی و ضلالت را رهبری کند و پرچمدار آن، حبیب بن جماز خواهد بود. حبیب بن جماز حرف‌های امام علی علیه السلام را شنید و نزد امام علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین(ع)! تو را به خدا قسم می‌دهم! من از شیعیان شما هستم و همانا مرا از امری آگاه کردی که به خدا قسم آن را در نفس خودم نمی‌بینم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر تو حبیب بن جماز هستی هیچ کس غیر از تو پرچم را حمل نمی‌کند. ابو حمزه ثمالی می‌گوید: به خدا قسم خالد بن عرفطه نمرد تا وقتی که عمر بن سعد برای

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۰۹.

مقابلهٔ با امام حسین علیه السلام لشکرکشی کرد و یکی از رهبران لشکر عمربن سعد، خالد بن عرفطه و پرچمدارش حبیب بن جماز بود».[۱]

(۳۱۸)

«علم داشتن به مرگ معاویه»

ابن شهر آشوب از نضربن‌شمیل از عرف از مروان اصفر روایت کرده است: روزی یک سوار از شام (سوریه کنونی) به طرف کوفه آمد، وقتی به کوفه رسید به مردم گفت: معاویه از دنیا رفته است. امام علی علیه السلام نزد آن شخص آمدند و به او فرمودند: ای مرد! آیا خودت دیدی که معاویه مرد. عرض کرد: بله من دیدم و با این دستانم خاک روی آن ریختم.

امام علی علیه السلام رو کردند به مردم و فرمودند: ای مردم کوفه! این مرد به شما دروغ می‌گوید. یک نفر از میان مردم عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! شما از کجا می‌دانید که این مرد دروغ می‌گوید؟

امام علی علیه السلام فرمودند: معاویه نمی‌میرد تا وقتی که این کار و آن کار را انجام بدهد.

آنها عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! اگر می‌دانید که این طور و آن طور می‌شود چرا او را از بین نمی‌برید؟

ایشان فرمودند: فقط به یک دلیل او را از بین نمی‌برم.[۲]

(۳۱۹)

«کشته شدن میثم تمار»

سید رضی در خصائص با استناد از پسر میثم تمّار روایت کرده است: شنیدم پدرم می‌گفت: روزی امام علی علیه السلام مرا نزد خویش خواندند، من نزد ایشان رفتم، پس به من فرمودند: ای میثم! چطور وقتی که عبیدالله بن زیاد تو را خواست و از تو خواست که از من برائت کنی. تو در آن حال چکار می‌کنی؟

ابن میثم می‌گوید پدرم گفت: به امام علی علیه السلام عرض کردم: به خدا قسم اگر این طور باشد من صبر خواهم کرد و آن نزد خداکم پیدا می‌شود.

امام علی علیه السلام به من فرمود: ای میثم! اگر صبر کنی با من در بهشت خواهی بود.

راوی می‌گوید: پدر میثم تمّار همیشه نزد بزرگ قوم خود می‌رفت و به او می‌گفت: ای فلانی!

---

۱. مدینة المعاجز، صف ۱۰۹.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۰.

وقتی عبیدالله بن زیاد در مورد من از تو سؤال می‌کند به او می‌گویی که او در مکّه است.

رییس قوم گفت: چیزی در مورد آن نمی‌دانم.

میثم به او گفت: حتماً باید این طور شود، پس تو با من به قادسیه خواهی آمد و در آن جا چند روزی اقامت خواهی کرد و سپس آنها نزد تو خواهند آمد و سراغ من را از تو می‌گیرند، تو به آنها می‌گویی که فلان جا است، آنها نیز مرا می‌گیرند و نزد عبیدالله بن زیاد می‌برند و مرا در کنار خانهٔ عمربن حیث به دار می‌آویزند و اگر سه روز بگذرد از دهنم خونی مانند خون سیاه پوستان خارج خواهد شد.

میثم همیشه کنار نخلی در باغ می‌رفت و با دست به آن می‌زد و می‌گفت: همانا من بر تو به دار آویخته خواهم شد.

او نزد عمر بن حیث می‌رفت و به او می‌گفت: من در کنار تو خواهم نشست پس حق همسایگی خود را حفظ کن.

عبیدالله بن زیاد یک نفر را نزد رییس قوم میثم تمّار فرستاد و از او سراغ میثم را گرفت، رییس قوم به او گفت: میثم تمّار در مکّه است، او گفت: اگر او را نزد من نیاوری تو را خواهم کشت، پس رییس قوم نیز مجبور شد و به قادسیه رفت و منتظر آمدن میثم تمّار شد، پس وقتی میثم آمد او را گرفت و نزد عبیدالله بن زیاد برد.

عبیدالله به او گفت: ای میثم! می‌خواهم از ابی‌تراب برائت کنی.

میثم به او گفت: اگر این کار را انجام ندهم چکار خواهی کرد؟

عبیدالله گفت: به خدا قسم تو را خواهم کشت.

میثم به او گفت: همانا مولایم به من می‌گفت که تو مرا خواهی کشت و در کنار خانه عمروبن حیث بر نخل به دار خواهی آویخت و وقتی روز سوم بشود از دهنم خونی مانند خون سیاهان بیرون خواهد آمد.

راوی می‌گوید: عبیدالله امر کرد که او را در کنار خانه عمرو بن حیث بر نخل به دار بیاویزند، پس آنها نیز این کار را کردند، میثم به مردم می‌گفت: ای مردم! از هفته‌هایی که پیش خواهد آمد از من سؤال کنید به شما خواهم گفت.

آن گاه مردم سؤال می‌کردند و او جوابشان را می‌داد، سپس یکی از زیردستان عبیدالله بن زیاد لجامی آورد و به دهن او بست و او اولین کسی بود که دهنش با لجام بسته شد و در همان جا از دنیا رفت.[۱]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۰.

(۳۲۰)
﴿به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام﴾

ابن بابویه با استناد از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که امام علی علیه السلام به طرف صفین رفتند من با ایشان بودم، وقتی به سرزمین نینوا رسیدیم امام علی علیه السلام با بلندترین صدا فرمودند: ای ابن عباس! آیا این سرزمین را می‌شناسی؟ عرض کردم: خیر، آن را نمی‌شناسم.

امام علی علیه السلام فرمودند: اگر آن را مانند من بشناسی از آن دور نمی‌شوی تا وقتی که مانند من گریه کنی.

راوی می‌گوید: امام علی علیه السلام شروع کردند به گریه کردن تا وقتی که ریش مبارکشان از اشک خیس شد و اشک ایشان روی سینه مبارکشان جاری شد، پس من نیز همراه ایشان گریه کردم در حالی که ایشان می‌فرمودند: هیچ کاری با آل سفیان ندارم و هیچ کاری نمی‌کنم فقط با حزب شیطان و رهبران کفر جنگ می‌کنم، صبر کن، صبر کن، ای ابا عبدالله علیه السلام! سپس برای وضو گرفتن آب خواست، آن گاه ایشان وضو گرفتند و شروع کردند به نماز خواندن و سپس زیر زبان نوحه خواندند و یکباره بعد از تمام شدن نماز و سخنانشان یک ساعت خوابیدند و بیدار شدند و فرمودند: ابن عباس کجا است؟ عرض کردم: بله مولای من! همین جا هستم، ایشان فرمودند: ای ابن عباس گوش بده! آیا می‌خواهی رویایی که در خواب دیدم برای تو تعریف کنم؟

عرض کردم: چشمانت به خواب رفتند، ان شاء الله رویای خوبی دیده باشید.

امام علی علیه السلام فرمودند: در خواب دیدم مردانی از آسمان پایین آمدند در حالی که در دست‌هایشان پرچم‌ها و میله‌های سفیدی بود، سپس دور این سرزمین را خط کشیدند، آن گاه دیدم این نخل‌ها با سعف‌های خودشان بر زمین می‌زدند و از زمین خون درمی‌آمد و آنها خود را به آن خون‌ها می‌مالیدند و گویا پسرم حسین علیه السلام در آن خون غرق شده بود و کمک می‌خواست و هیچ کس به کمکش نمی‌آمد و آن مردان سفید پوش که از آسمان پایین آمده بودند به او می‌گفتند: ای آل رسول! صبر پیشه کن، همانا شما به دست اشرار کشته می‌شوی و بهشت مشتاق دیدن تو است. سپس به من گفتند: یا امیرالمؤمنین! بر تو بشارت باد، همانا خدای تبارک و تعالیٰ چشم تو را روشن کرده است، وقتی همه مردم در روز محشر محشور می‌شوند، آن گاه می‌فهمی آنچه به تو گفته‌ام عین حقیقت است و به آن خدایی که نفسم در دست قدرت او است، همانا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به من فرمودند: همانا من از این سرزمین برای جنگ کردن خواهم گذشت و این سرزمین نامش کربلا است و حسین علیه السلام و هفتاد مرد از فرزندانم و فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام در آن دفن خواهند شد و همانا این

سرزمین در آسمان به نام «کربلا» معروف است و همان طور به «حرمین شریفین» و «بیت المقدس» نیز معروف است.

سپس فرمودند: ای ابن عباس! برو و در این سرزمین بگرد و ببین آیا مدفوع آهو پیدا می‌کنی، به خدا قسم دروغ نگفته‌ام و همانا مانند رنگ زعفران، زرد رنگ شده است.

ابن عباس می‌گوید: پس من دنبالش گشتم و آن را جمع شده دیدم، آن گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را صدا زدم و عرض کردم: آن را پیدا کردم همان طور که شما آن را وصف کرده بودید.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: خدا و پیامبرش راست گفته‌اند.

سپس امام علی علیه‌السلام آن را بوییدند و فرمودند: خودش است، خودش است، سپس فرمودند: ای ابن عباس! آیا می‌دانی که این مدفوع چیست؟ این همان مدفوعی است که حضرت عیسیٰ علیه‌السلام آن را بوییده است، وقتی حضرت عیسیٰ علیه‌السلام با حواریون از این سرزمین می‌گذشتند در همین جا چند آهو دیدند در حالی که گریه می‌کردند، آن گاه حضرت عیسیٰ علیه‌السلام و حواریون نشستند، پس حضرت عیسیٰ علیه‌السلام گریه کرد و حواریون نیز گریه کردند و نمی‌دانستند برای چه گریه می‌کنند، پس به ایشان عرض کردند: ای روح خدا و ای کلمه خدا! چرا گریه می‌کنی؟ ایشان فرمودند: آیا می‌دانید این چه سرزمینی است؟ این سرزمین همان سرزمینی است که فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن به شهادت می‌رسد و فرزند آزاده طاهره شبیه مادرم مریم علیهاالسلام بویی بهتر از مشک خواهد داد؛ زیرا این گل فرزند شهید است و گل پیامبران و فرزندان پیامبران نیز همان طور است و همانا این آهوها به من می‌گویند: در این جا به چرا می‌روند و فکر کرده‌اند که در این سرزمین در امان هستند، پس مدفوع آنها را بویید و گفت: مدفوع آنها برای این مکان خوب و خوش بو است. سپس گفت: بارالها! آن را تا ابد باقی بگذار تا وقتی که پدرش آن را ببوید تا برای او فخر و عزّت و شرف باشد و همانا آن باقی ماند تا این زمان و آن به خاطر گذشت زمان زرد رنگ شده و این زمین، زمین کربلا است.

راوی می‌گوید: سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای پروردگارِ عیسی بن مریم علیهماالسلام! به آن کسی که او را به شهادت می‌رساند و کسی که برای به شهادت رساندن او کمک و یاری می‌کند برکت نده.

راوی می‌گوید: سپس امام علی علیه‌السلام آن قدر گریه کردند که بی‌هوش شدند و بر زمین افتادند، سپس به هوش آمدند، پس از آن خاک مقداری برداشتند و به من امر فرمودند که از آن خاک بردارم، من نیز این کار را کردم، سپس به من فرمودند: ای ابن عباس رضی‌الله‌عنه! اگر دیدی که از آن خون جاری می‌شود، پس آگاه باش که ابا عبدالله علیه‌السلام در این سرزمین به شهادت می‌رسد و در آن دفن می‌شود.

ابن عباس می‌گوید: به خدا قسم از آن خاک محافظت می‌کردم و آن را از خورجینم دور

نمی‌کردم، پس من روزی چرت می‌زدم و یکباره دیدم که از آن خون درآمد، پس خورجینم از آن خون پُر شد و بر زمین افتاد، آن گاه دانستم که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده است و گفتم: به خدا قسم حسین علیه‌السلام کشته شده است و به خدا قسم مولایم به من دروغ نگفته است و در روایتی دیگر آمده است که گفت: هیچ چیزی به من نگفت مگر این که آن چیز اتفاق افتاد، به خاطر این که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان خبر می‌دادند و به هیچ کس غیر از ایشان خبر نمی‌دادند.

من خیلی ناراحت شدم و از خانه بیرون رفتم و آن در فجر بود و به خدا قسم مدینه را دیدم که غبارآلود شده بود و هیچ چیزی در آن دیده نمی‌شد، سپس خورشید طلوع کرد و آن را دیدم، انگار کسوف شده بود، پس نشستم در حالی که گریه می‌کردم و می‌گفتم: به خدا قسم حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده است، پس یکباره صدایی از طرف بیت‌الحرام شنیدم که می‌گفت: ای آل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! صبر کنید، همانا فرزند بتول کشته شده و همانا روح امین نازل شده است، سپس گریه کردند و من نیز گریه کردم و آن ساعت نزد من ثبت شد و آن زمان، ماه محرم بود و ده روز از آن ماه گذشته بود، پس دانستم که تاریخ شهادتش همان تاریخی بود که از آن با خبر شده بودم. پس آنچه را که شنیده بودم برای دیگران بازگو کردم، آنها گفتند: آنچه را که شنیدی ما نیز شنیدیم و نمی‌دانیم کیست؟ پس گفتم: آن شخص، حضرت خضر علیه‌السلام بود.[۱]

(۳۲۱)

﴿عمر بن سعد، امام حسین علیه‌السلام را به شهادت می‌رساند﴾

ابن بابویه با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام پای منبر ایستادند و بعد از فرستادن صلوات بر محمد و آل محمد و ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالیٰ فرمودند: ای مردم! از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، به خدا قسم اگر از گذشته و آینده از من سؤال کنید به شما جواب خواهم داد.

یکباره سعد پسر ابی وقاص بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر راست می‌گویی به من بگو چند تار مو در سر و صورتم وجود دارد؟!

ایشان فرمودند: به خدا قسم برادرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من خبر داده بود که تو چنین سؤالی از من خواهی کرد و به من فرمودند که در جواب تو بگویم: پشت هر تار موی سر و صورت تو یک شیطان نشسته است و در خانهٔ تو کسی است که پسرم حسین علیه‌السلام را به شهادت می‌رساند.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۱.

راوی می‌گوید: فرموده‌های امام علی علیه‌السلام به وقوع پیوست؛ زیرا پسر سعد وقاص یعنی عمر بن سعد وقاص برای به شهادت رساندن امام حسین علیه‌السلام در کربلا لشکر کشی‌کرد و به دستور آن لعین، امام حسین علیه‌السلام و یاران باوفایش را به شهادت رساند و نیز سید رضی در خصائص با استناد از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام در مسجد خطبه ایراد کردند، پس فرمودند: از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، از گذشته و آینده از من سؤال کنید، به خدا قسم به شما خواهم گفت که چه اتفاق‌هایی افتاده و تا روز قیامت چه اتفاق‌هایی خواهد افتاد. پس در همان حال سعد بن وقاص بلند شد و گفت: اگر راست می‌گویی به من بگو چند تار مو در سر و صورت من است؟ امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: به خدا قسم هیچ مویی در سرت نیست مگر این که فرشته‌ای زیر آن است و تو را لعن می‌کند و هیچ مویی در بدنت نیست مگر این که شیطانی تو را تکان می‌دهد و یک نفر از خانواده‌ات، پسرم حسین علیه‌السلام را به شهادت می‌رساند. امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید: آن شخص، عمر بن سعد پسر سعد بن وقاص است.[1]

(۳۲۲)

﴿آگاه بودن از مرگ دیگران﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: وقتی شخصی نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌ایستاد، امام علی علیه‌السلام به آن شخص می‌فرمودند: تو در چنین روز و ساعتی به چنین بیماری مبتلا می‌شوی و در چنین ماه و چنین سالی از دنیا می‌روی.

سعد می‌گوید: این روایت را برای امام محمد باقر علیه‌السلام بازگو کردم، ایشان به من فرمودند: این چنین است. به ایشان عرض کردم: فدایت شوم چرا شما این کار را انجام نمی‌دهید و به ما نمی‌گویید؟

ایشان در جوابم فرمودند: ای سعد! پدرم زین العابدین علیه‌السلام درِ این کار را بست و باز نمی‌شود تا قائم آل محمد(عج) ظهور کنند.[2]

(۳۲۳)

﴿آگاه بودن از بیماری مریض﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از ابی سعید خدری از رمیله روایت کرده است: روزی به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۲.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۲.

بیماری شدیدی مبتلا شدم و در روز جمعه خوب شدم، با خودم گفتم: هیچ کاری بهتر از این نیست که بروم وضو بگیرم و پشت سر مولایم علی بن ابیطالب علیه‌السلام نماز بخوانم، پس به مسجد رفتم و نماز ظهر را خواندم، پس وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بالای منبر رفتند آن بیماری برگشت، سپس امام علی علیه‌السلام بعد از ایراد کردن خطبه، به خواندن نماز عصر مشغول شدند و من نیز به ایشان اقتدا کردم و نماز عصرم را به امامت ایشان خواندم، بعد از تمام شدن نماز امام علی علیه‌السلام به من فرمودند: ای رمیله! تو را می‌بینم که مریض هستی؟!

عرض کردم: بله ای سرورم! همانا من به چنین بیماری مبتلا شده‌ام و داستان بیمار شدن و خوب شدنم را برای ایشان بازگو کردم.

ایشان به من فرمودند: ای رمیله! هیچ مؤمنی بیمار نمی‌شود مگر این که ما به خاطر او بیمار می‌شویم و هیچ مؤمنی ناراحت نمی‌شود مگر این که ما به خاطر او ناراحت می‌شویم و هیچ مؤمنی دعا نمی‌کند مگر این که ما بعد از دعایش «آمین» می‌گوییم.

رمیله می‌گوید: عرض کردم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! آیا این فقط برای کسانی است که با شما هستند؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین از ما پنهان نیست.[۱]

(۳۲۴)

«امام علی علیه‌السلام می‌دانستند که پسرش عبدالله کشته می‌شود»

شیخ راوندی با استناد از ابن جارود از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام فرزندانش را نزد خویش خواندند در حالی که آنها دوازده نفر بودند، سپس امام علی علیه‌السلام به فرزندانشان فرمودند: ای فرزندان گرامی‌ام! من می‌خواهم سنّت حضرت یعقوب علیه‌السلام را انجام دهم، ایشان وقتی فرزندانش دوازده نفر شدند آنها را جمع کرد و به آنها سفارش کرد که از برادرشان حضرت یوسف علیه‌السلام مراقبت کنند و هر چیزی که او گفت، گوش بدهند و به آن عمل کنند.

ای فرزندان! من نیز به شما در مورد حسن و حسین علیهماالسلام سفارش می‌کنم، پس سخن ایشان را گوش دهید و از ایشان اطاعت کنید.

سپس رو کردند به پسر گرامی‌شان عبدالله علیه‌السلام که کوچک‌تر از محمد حنفیه علیه‌السلام بود و به او فرمودند: تو را می‌بینم که سرت در رختخوابت بریده شده و هیچ کس نمی‌داند چه کسی تو را به قتل

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۲.

رسانده است.

در زمان مختار[1]، مختار به دنبال عبدالله رفت، وقتی سراغ او را گرفت به او گفتند: ایشان نیستند، پس مختار عصبانی شد و نزد مصعب بن زبیر رفت در حالی که او در بصره بود، پس وقتی نزد او رسید به او گفت: ای مصعب! همانا من از جنگ کردن با اهل کوفه خسته شده‌ام و دیگر نمی‌خواهم با اهل کوفه جنگ کنم.

سپس مصعب بن زبیر به طرف کاروانسرای بصره رفت و عبدالله بن علی علیه السلام را در آن جا دید، پس با هم رفتند و در یکی از خانه‌های بصره برای رفع خستگی خوابیدند، وقتی صبح شد مصعب بن زبیر دید که عبدالله بن علی علیه السلام سر از تنش جدا شده است و نمی‌داند چه کسی او را کشته است.[2]

(۳۲۵)

«کشته شدن مزرع بن عبدالله»

ابن شهر آشوب می‌گوید: در روایتی آمده است که امام علی علیه السلام کشته شدن حجر بن عدی و رشید هجری و کمیل بن زیاد و میثم تمار و محمد بن اکثر و خالد بن مسعود و حبیب بن مظاهر و حویرئه و عمرو بن الحمق و مزرع بن عبدالله و غیره را با کیفیت چگونگی به شهادت رسیدن آنها و این که چه کسی آنها را به شهادت می‌رساند خبر دادند.

عبدالعزیز پسر صهیب از ابن عالیه روایت کرده است: مزرع بن عبدالله به من گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: لشکری جنگ می‌کنند تا وقتی که به پیروزی می‌رسند و یکباره شکست می‌خورند.

مزرع بن عبدالله می‌گوید: نزد ایشان رفتم و به ایشان عرض کردم: ای مولای من! این علم غیب است، شما از کجا می‌دانید در حالی که علم غیب مخصوص خدا است؟

ایشان فرمودند: به خدا قسم آنچه گفتم اتفاق خواهد افتاد و نیز ایشان فرمودند: مردی را می‌گیرند و دست و پایش را قطع می‌کنند و آن را به دار می‌آویزند.

راوی می‌گوید: به خدا قسم آنچه مولایم علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده بودند اتفاق افتاد و مزرع بن عبدالله به دار آویخته شد.[3]

---

۱. مختار کسی است که خون بهای کربلا را از اهل کوفه گرفت و قیامش معروف به قیام مختار است.

۲. مدینة المعاجز، صف ۱۱۲.

۳. مدینة المعاجز، ص ۱۱۲.

(۳۲۶)

﴿امام علی علیه السلام می‌دانستند که اهل کوفه امام حسین علیه السلام را به شهادت می‌رسانند﴾

شیخ در امالی می‌گوید: شیخ مفید با استناد از عمار دهنی روایت کرده است که ابا طفیل می‌گوید: روزی مسبب پسر نجمه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در حالی که عبدالله بن سنان را با خود آورده بود، عرض کرد که این به خدا و رسولش دروغ می‌گوید.

راوی می‌گوید: به ابا طفیل گفتند: چه چیز دیگری شنیدی؟ به من گفت: ادامه حرف‌های مسبب را نشنیدم؛ ولی شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: عصبانیت دور است دور است؛ ولی به تو می‌گویم، روزی فرا می‌رسد که سواره‌ای نزد شما (اهل کوفه) می‌آید و شما را برای به شهادت رساندن پسرم امام حسین علیه السلام جمع می‌کند قبل از این که حج و عمره‌اش را تمام کند.[1]

(۳۲۷)

﴿امام علی علیه السلام می‌دانستند که براء بن غارب امام حسین علیه السلام را یاری نمی‌دهد﴾

ابن شهر آشوب از احمد پسر طبیح از یحییٰ پسر مساور عابد از اسماعیل پسر ابن زیاد روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام به براء می‌فرمود: ای براء! پسرم حسین علیه السلام کشته می‌شود در حالی که تو زنده هستی و ایشان را یاری نمی‌کنی.

راوی می‌گوید: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند براء زنده بود و شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم امیرالمؤمنین علیه السلام راست گفته است و همچنان قسم می‌خورد و با خود می‌گفت.[2]

(۳۲۸)

﴿دوری کردن حجربن بدری﴾

ابن شهر آشوب از سفیان بن عطیه از طاووس یمانی روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام به حجر بدری فرمودند: ای حجر بدری! همانا تو بالای منبر حسنا می‌روی و امر می‌کنی که مردم از من دور شوند و لعن و ناسزا بگویند.

راوی می‌گوید: وقتی حجر بدری رفت، من نزد امام علی علیه السلام رفتم و عرض کردم: پناه بر خدا ای مولای من! آیا این طور خواهد شد؟! ایشان فرمودند: به خدا قسم آنچه به حجر بدری گفتم اتفاق خواهد افتاد و اگر او این کار را انجام داد تو آن را انجام نده؛ زیرا هر کس از من در دنیا دوری کند من

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۲ - ۱۱۳.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.

در آخرت از او دوری می‌کنم و عاقبت در جهنم جاوید خواهد ماند.

راوی می‌گوید: حجاج بن یوسف به حجر بدری دستور داد که بالای منبر برود و به مردم بگوید که از امام علی علیه‌السلام دوری کنند و ایشان را لعن و ناسزا بگویند.

حجر بدری به دستور حجاج بن یوسف بالای منبر رفت و به جماعت حاضر دستور داد امام علی علیه‌السلام را لعن کنند و آنها نیز آن کار را کردند. خدا لعنتش کند.[۱]

(۳۲۹)

﴿عیون به عین ظلم می‌کند﴾

ابن شهر آشوب روایت کرده است: روزی در زمان عثمان، حذیفة بن یمانی به امام علی علیه‌السلام عرض کرد: ای مولای من! به خدا قسم هیچ چیزی از فرمودهٔ شما نفهمیدم تا وقتی که دیشب فهمیدم، وقتی از حره می‌آمدید به من فرمودید: ای حذیفه! چه حالی داری وقتی عیون به عین ظلم کند در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در قید حیات بودند، من آن روز تفسیر سخنتان را ندانستم تا این که دیشب فهمیدم آن دو نفری که حرف اول اسمشان عین است بر شما ظلم کردند.[۲]

(۳۳۰)

﴿معاویه نمی‌میرد تا وقتی که به صلیب آویخته شود﴾

ابن شهر آشوب از کتاب محاضرات از راغم روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه‌السلام فرمودند: هرگز پسر هند (معاویه) نمی‌میرد تا وقتی که به صلیب آویخته شود و نیز احنف بن عیسیٰ و ابن شهاب زهری و اعثم و ابوحیان توحیدی و ابن فلاح و غیره گفته‌اند که آنچه امام علی علیه‌السلام در مورد معاویه فرموده بودند به وقوع پیوست.[۳]

(۳۳۱)

﴿گول خوردن ابوموسیٰ اشعری﴾

ابن شهر آشوب از ابن عبدالله بن ابی رافع روایت کرده است: در واقعه صفین وقتی لشکر معاویه از لشکر امام علی علیه‌السلام شکست خورد، عمر و عاص به معاویه گفت که قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.

۳. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.

بگذارند. آن گاه معاویه به لشکرش دستور داد و آنها نیز این کار را انجام دادند، پس وقتی لشکر امام علی(ع) چنین دیدند به امام علی(ع) عرض کردند: ما با برادران مسلمانمان جنگ نمی‌کنیم. امام علی(ع) به آنها فرمودند: همانا این قرآنی که بالا نیزه‌ها می‌بینید قرآن صامت است و من قرآن ناطق هستم؛ اما ساده لوحان لشکر امام علی(ع) قبول نکردند و گفتند: خدا باید بین ما و معاویه حکم کند و ابوموسیٰ اشعری را انتخاب کردند.

پس امام علی(ع) به ابوموسیٰ اشعری فرمودند: به وسیله قرآن حکم کن و گول مخور.

راوی می‌گوید: وقتی ابوموسیٰ رفت، من نزد امام علی(ع) رفتم، ایشان به من فرمودند: ابوموسیٰ اشعری به وسیله حیلهٔ عمر و عاص گول می‌خورد و مرا عزل می‌کند.

راوی می‌گوید: به امام علی(ع) عرض کردم: ای مولای من! اگر می‌دانید که ابوموسیٰ گول می‌خورد پس چرا او را فرستادید؟! به ایشان فرمودند: ای پسرم! اگر خدای تبارک و تعالیٰ همه علمش را به خلقش می‌داد هیچ احتیاجی برای فرستادن پیامبران نبود.[۱]

(۳۳۲)

﴿علم داشتن به جماعتی که کافر می‌شوند﴾

ابن شهر آشوب از مسند عشره از احمد بن حنبل روایت کرده است: روزی با امام علی(ع) از کوفه می‌گذشتیم و وقتی که دو یا سه شب راه رفته بودیم افراد زیادی از ما جدا شدند، پس نزد امام علی(ع) رفتم و قضیه را برای ایشان بازگو کردم، ایشان فرمودند: نترسید همانا آنها مسلمان می‌روند، ولی کافر برمی‌گردند.

راوی می‌گوید: همان طور که امام علی(ع) فرموده بودند، شد.[۲]

(۳۳۳)

﴿علم داشتن به بنا شدن شهر بغداد﴾

ابن شهر آشوب از ابو الجوائز کاتب از علی بن عثمان از مظفر واسطی از حسن بن ذکوان که عمرش سیصدو بیست و پنج سال بود روایت کرده است: روزی از روزها امام علی(ع) را در خواب دیدم، پس نزد ایشان رفتم و اسلام آوردم، آن گاه ایشان اسم مرا حسن گذاشتند و احادیث زیادی از ایشان شنیدم و نیز معجزات زیادی از ایشان دیدم. روزی به ایشان عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! برایم

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.

دعا کن تا از دنیا بروم، ایشان فرمودند: همانا تو زنده می‌مانی تا وقتی که شهری به دست یکی از نوادگان پسرعمویم عباس بنا می‌شود و آن شهر را «بغداد» نام می‌گذارند، وقتی به آن جا رسیدی در سرزمینی به نام «مدائن» از دنیا خواهی رفت.

راوی می‌گوید: وقتی حسن بن ذکوان به بغداد رسید در مدائن درگذشت و آن را در آن جا دفن کردند.

و نیز مسعدة بن یسع از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام از سرزمین بغداد (قبل از این که ساخته بشود) گذشتند و به اصحابش چگونگی ساخته شدن بغداد و اوصاف آن را ذکر کردند، سپس با شلاقش به زمین زدند و فرمودند: در همین جا بغداد ساخته می شود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: بعد از مدتی شهر بغداد ساخته شد و هنوز اثر شلاق امام علی علیه السلام روی زمین مانده بود، پس در آن جا مسجدی بنا کردند و آن را به نام « مسجد سوط» مسجد «شلاق» نام گذاری شدند.[1]

(۳۳۴)

﴿جبرئیل امین علیه السلام املا می‌کردند و امام علی علیه السلام می‌نوشتند﴾

شیخ مفید در اختصاص از علی بن اسماعیل بن عیسیٰ از صفوان بن یحییٰ از رفاعة بن موسیٰ از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه‌ای را برای امام علی علیه السلام می‌خواندند و امام علی علیه السلام آنچه از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شنیدند می‌نوشتند، وقتی به اواسط صحیفه رسیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله خسته شدند و سر مبارک خود را روی پای امام علی علیه السلام گذاشتند و خوابیدند؛ ولی امام علی علیه السلام همچنان می‌نوشتند، پس آن صحیفه را تا آخرش نوشتند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شدند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! چه کسی برایت املا کرد و تو صحیفه را نوشتی؟

عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه و آله! شما املا می‌کردید و من می‌نوشتم.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! من برای تو املا نکردم؛ بلکه جبرئیل امین علیه السلام برای تو املا می‌کرد و تو آن را می‌نوشتی.

و نیز محمد بن حسین بن ابی‌خطاب و احمد و عبدالله پسران محمد بن عیسیٰ از حسن بن محبوب از حنان بن سدیر روایت کرده‌اند که شنیدیم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.

امام علی علیه‌السلام را احضار کردند و از او یک دفتر خواستند، امام علی علیه‌السلام نزد ایشان رفتند و دفتر را با خود آوردند، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای امام علی علیه‌السلام باطنش را و جبرئیل امین علیه‌السلام ظاهرش را املا می‌کردند و امام علی علیه‌السلام درآن دفتر می‌نوشتند تا وقتی که تمام شد، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرمودند؛ چه‌کسی برای تو املاکرد؟ عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا شما برای من املاکردید.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: ای علی علیه‌السلام! من باطنش را برای تو املاکردم و جبرئیل امین علیه‌السلام ظاهرش را.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: آن چیزی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و جبرئیل علیه‌السلام املاکردند و امام علی علیه‌السلام نوشتند قرآن است.[۱]

(۳۳۵)

﴿ذلیل شدن اشعث بن قیس﴾

شیخ راوندی روایت کرده است: روزی اشعث بن قیس به منزل امام علی علیه‌السلام آمد، در زد و قنبر، غلام امام علی علیه‌السلام بیرون آمد و اجازه نداد که او وارد خانه شود؛ ولی اشعث با او دعوا کرد، آن گاه امام علی علیه‌السلام بیرون آمدند و به اشعث فرمودند: ای اشعث! هیچ چیزی میان من و تو نیست تا در مورد آن دعوا کنیم؛ ولی به خدا قسم وقتی غلام ثقیف بیاید ذلیل خواهی شد.

اشعث گفت: غلام ثقیف کیست؟ ایشان فرمودند: جوانی است که چون بیاید هیچ خانه‌ای از عرب باقی نمی‌ماند مگر این که آن خانه خوار و ذلیل خواهد شد و او به مقام می‌رسد.

اشعث گفت: چند سال حکومت می‌کند؟ امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: بیست سال حکومت خواهد کرد.

شیخ راوندی می‌گوید: حجاج بن یوسف در سال هفتاد و پنج هجری حکومت کرد و در سال نود و پنج هجری به درک واصل شد.[۲]

(۳۳۶)

﴿کسانی که با روباه بیعت کردند﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: امیرالمؤمنین علی بن

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۳.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۴.

ابیطالب علیه‌السلام به ما دستور دادند که از کوفه به مدائن لشکرکشی کنیم. پس ما در روز یکشنبه حرکت کردیم و عمرو بن حریث و هفت نفر دیگر از دستور امام علی علیه‌السلام سرپیچی کردند و با ما نیامدند.

پس آنها به مکانی از شهر حیره به نام خورنق رفتند و با خود گفتند که در این جا خواهیم ماند و روز چهارشنبه حرکت می‌کنیم و به امام علی علیه‌السلام ملحق خواهیم شد.

راوی می‌گوید: در حالی که ناهار می‌خوردند روباهی از کنار آنها گذشت، پس آن را صید کردند و نزد خویش آوردند.

عمر و بن حریث گفت: این امیرالمؤمنین است، پس با او بیعت کنید، آن گاه همهٔ آنها با روباه بیعت کردند و هشتمین نفر آنها عمرو بن حریث بود.

پس آنها در شب چهارشنبه به سوی مدائن حرکت کردند و در روز جمعه به مدائن رسیدند؛ در حالی که امام علی علیه‌السلام در آن جا خطبه ایراد می‌کردند، وقتی امام علی علیه‌السلام آنها را دیدند فرمودند: ای مردم! همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هزار حدیث به من یاد داد که در هر حدیث هزار در است و برای هر در کلیدی است و همانا من شنیدم خدای تبارک و تعالیٰ فرمود: «یوم ندعو کل اناس بامامهم» روزی که مردم را با نام امامشان می‌خوانیم و من به خدا قسم می‌خورم که در روز قیامت هشت نفر با نام امامشان خوانده می‌شوند در حالی که امامشان روباه است و اگر دوست داشته باشم نام آنها را می‌گویم و آنها را رسوا می‌کنم.

راوی می‌گوید: دیدم عمرو بن حریث از ترس بر زمین افتاد و بی‌هوش شد.[۱]

(۳۳۷)

﴿شخصی که به دروغ می‌گفت من دوست شما هستم﴾

محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحییٰ از احمد بن محمد از ابن محبوب از صالح بن سهل از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: روزی مردی نزد ایشان مشرّف شد، پس سلام کرد و عرض کرد: به خدا قسم من شما را دوست دارم و شما را یاری می‌کنم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: دروغ می‌گویی.

عرض کرد: به خدا قسم من شما را دوست دارم و شما را یاری می‌کنم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: دروغ‌می‌گویی، همانا خدای تبارک و تعالیٰ ارواح را هزار سال قبل از بدن‌ها آفرید و ارواح دوستان ومحبان ما را برما عرضه‌کرد، پس تو را با ارواحی که بر ما عرضه شد ندیدم.

راوی می‌گوید: آن مرد ساکت شد و هرگز نزد امام علی علیه‌السلام بازنگشت.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۴.

(۳۳۸)

﴿شخصی که به دروغ می‌گفت شما را دوست دارم﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: روزی مردی نزد امام علی علیه‌السلام آمد و به ایشان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! به خدا قسم من شما را دوست دارم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: دروغ می‌گویی، مرا دوست نداری.

آن مرد گفت: سبحان الله! عجیب است گویا شما به آنچه در نفس من است، علم دارید.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: در همان حال امام علی علیه‌السلام غضب کردند، سپس دستان مبارک خویش را به طرف آسمان بالا بردند و فرمودند: همانا پروردگار تبارک و تعالیٰ ارواح را هزار سال قبل از بدن‌ها آفرید و ارواح محبّان و دوستان ما را بر ما عرضه کرد، پس تو کجا بودی که من تو را در جمع ارواح محبان و دوستان خود ندیدم؟[1]

(۳۳۹)

﴿امام علی علیه‌السلام و ائمه اطهار علیهم‌السلام شیعیان را می‌شناختند﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از بکیر بن اعین روایت کرده است: شنیدم امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ از شیعیان ما و ذریهٔ آنها بعد از اقرارکردن آنها به ربوبیّت خدای تبارک و تعالیٰ و نبوّت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد ولایت ما نیز از آنها عهد گرفته است و همانا خدای تبارک و تعالیٰ اُمّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به ایشان عرضه کرد در حالی که گل بودند و آنها را از گل آدم علیه‌السلام آفرید و همانا ارواح شیعیان ما را هزار سال قبل از آفریدن بدن‌ها آفرید، پس ارواح آنها را بر ما عرضه کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام آنها را شناختند و ما با چگونگی حرف زدن آنها ، آنها را می‌شناسیم.

و نیز با استناد آمده است که ایشان فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ از شیعیان ما هنگامی که در صلب آدم علیه‌السلام بودند عهد و پیمان گرفتند و ما دوست خود را می‌شناسیم؛ هر چند که او خلاف آن را نشان دهد و دشمن خود را نیز می‌شناسیم هر چند که دوستی خود را برای ما اهل بیت علیهم‌السلام ظاهر کند.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۴.

(۳۴۰)

﴿شناختن دوست و دشمن﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی‌علیه‌السلام بالای منبر رفتند و بعد از سپاس و ثنای خدای تبارک و تعالیٰ فرمودند: ای مردم! همانا خدای تبارک و تعالیٰ شیعیان ما را هزار سال قبل از آفریدن آدم‌علیه‌السلام آفرید و همانا تا روز قیامت هیچ کس از آنها زیاد یا کم نمی‌شود و همانا وقتی به آنها نگاه می‌کنم آنها را می‌شناسم، سپس فرمودند: روزی چشمم درد می‌کرد، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان خویش را به چشمم مالیدند و فرمودند: بارالها! گرمی و سردی را از علی‌علیه‌السلام دور کن و به او چشم بصیرت بده تا دوست و دشمن خود را بشناسد، سپس فرمودند: به خدا قسم هرگز به هیچ گرمی و سردی و مرضی مبتلا نشده‌ام و همانا من دوست و دشمن خود را می‌شناسم، آن گاه مردی از میان جمعیت بلند شد و سلام کرد و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! به خدا قسم همانا کامل شدن دین در ولایت تو است و همانا من شما را در سرّ و خفا (باطن) دوست دارم همان طور که در ظاهر شما را دوست دارم.

امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: دروغ می‌گویی، به خدا قسم اسمت را در بین اسم‌ها و صورتت را در بین صورت‌هایی که بر ما عرضه کردند ندیده‌ام و همانا گِل تو غیر از گِل شیعیان ما است.

پس خدای تبارک و تعالیٰ آن مرد را رسوا کرد، سپس مردی بلند شد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! همانا من شما را در سرّ و خفا دوست دارم همان طور که شما را در ظاهر دوست دارم.

امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: راست می‌گویی، همانا گِل وجود تو از گِل شیعیان ما است و همانا ارواح تو از ارواح مؤمنین است، پس آماده باش که فقیر خواهی شد، به آن خدایی که نفس من در دست قدرت او قرار دارد شنیدم رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: همانا فقر به دوستانمان می‌آید همانند سیلی که از ارتفاع‌های زیاد به زمین می‌رسد.[۱]

(۳۴۱)

﴿شناختن دوست و دشمن﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی با امام علی‌علیه‌السلام بودم، مردی نزد ایشان آمد و سلام کرد، سپس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! به خدا قسم من شما را در خفا و ظاهر دوست دارم، راوی می‌گوید: یک نی در دست امام علی‌علیه‌السلام بود، پس امام علی‌علیه‌السلام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۴.

آن نی را بالای سر آن مرد به گردش درآوردند، سپس فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث به من آموختند که برای هر حدیث هزار در است و همانا ارواح مؤمنان با هم آشنا می‌شوند و بعضی از ارواح با آنها متفاوت است.

سپس فرمودند: به حق خدای تبارک و تعالیٰ تو دروغ می‌گویی؛ زیرا صورت تو را بین صورت‌های مؤمنان و همچنین اسم تو را در بین اسم‌های دوستانم ندیدم.

راوی می‌گوید: در همان حال مرد دیگری وارد شد، سلام کرد و سپس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! همانا شما را در خفا و ظاهر دوست دارم.

امام علی علیه السلام آن نی را بالای سر آن مرد به گردش درآوردند و سپس به او فرمودند: به خدا قسم تو دوست ما هستی، پس مواظب باش که فقیر نشوی، همانا شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای علی بن ابیطالب علیه السلام! فقر به دوستان ما سریع‌تر از سیل در سرازیری است.[1]

(۳۴۲)

﴿شناختن دوست و دشمن﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از سعد بن ظریف خفاف از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی در حالی که امام علی علیه السلام در مسجد نشسته بودند و اصحابشان دور ایشان حلقه زده بودند مردی از شیعیان ایشان آمد و عرض کرد: همانا خدای تبارک و تعالیٰ می‌داند که من شما را در خفا و ظاهر دوست دارم، امام علی علیه السلام به او فرمودند: راست می‌گویی؛ ولی به فقر خواهی رسید، به خاطر این که فقر به طرف ما از سیلی که از کوه پایین می‌آید سرازیرتر است، سپس آن مرد از خوشحالی گریه کرد، به خاطر این که امام علی علیه السلام به او فرموده بودند راست می‌گوید.

در همان جا مردی از خوارج به دوستش گفت: به خدا قسم امروز اولین باری است که دیدم یک نفر نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد من دوست شما هستم و ایشان آن را باور کردند و به او فرمودند که راست می‌گویی.

آن مرد به دوستش گفت: آیا می‌دانی که من ایشان را دوست دارم یا خیر؟ او گفت: نمی‌دانم. پس او نیز بلند شد و به امام علی علیه السلام گفت: من شما را در خفا و ظاهر دوست دارم، امام علی علیه السلام به او خیره شدند، سپس به او فرمودند: به خدا قسم دروغ می‌گویی تو اصلاً مرا دوست نداری.

سپس آن مرد گریه کرد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: خدا آگاه است که مرا دوست نداری و این

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۵.

گونه با من برخورد می‌کنی و گریه می‌کنی.

آن مرد به امام علی علیه السلام عرض کرد: دست خود را دراز کنید تا با شما بیعت کنم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: برای چه چیزی با من بیعت می‌کنی؟

آن گاه امام علی علیه السلام دست مبارکشان را دراز کردند و فرمودند: ای مرد! همانا تو را می‌بینم که در عراق کشته می‌شوی در حالتی که خانواده و قومت تو را نخواهند شناخت.

امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید: مدّتی نگذشت و آن مرد به طرف نهروان رفت، پس لشکر امام علی علیه السلام با آنها جنگ کرد و آنها را به درک واصل کرد و او نیز به درک واصل شد و همان طور که امام علی علیه السلام فرموده بودند وقتی خانواده و قومش نزد او آمدند او را نشناختند.[۱]

(۳۴۳)

﴿شناختن دانه‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام دادند﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی از روزها چیزی به رسول خدا صلی الله علیه و آله داده شد در حالی که در آن، دانه بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آن چیز را به امام علی علیه السلام دادند و به ایشان فرمودند: این چیست؟ امام علی علیه السلام نیز یک به یک به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفتند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا جبرئیل امین علیه السلام به من خبر داده است که خدای تبارک و تعالیٰ همهٔ علم‌ها را به تو آموخته است همان طور که خدای تبارک و تعالیٰ همهٔ اسم‌ها را به حضرت آدم علیه السلام آموخت.[۲]

(۳۴۴)

﴿شناختن دوست و دشمن﴾

شیخ در امالی با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام نشسته بودم، مردی نزد ایشان آمد، سلام کرد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! همانا من شما را در خفا دوست دارم همان طور که در ظاهر دوست دارم.

راوی می‌گوید: امام علی علیه السلام یک نی در دستش بود، پس آن نی را به زمین زد و به زمین خیره شد، سپس سر مبارک خود را بالا بردند و به آن مرد فرمودند: دروغ می‌گویی، به خدا قسم صورتت را در میان صورت‌ها و نیز اسم تو را در میان اسم‌ها ندیدم.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۵.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۵.

راوی می‌گوید: من خیلی از کار امام علی علیه السلام تعجب کردم، در همان حال مردی نزد امام علی علیه السلام آمد، سلام کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! به خدا قسم من شما را در خفا دوست دارم همان طور که در ظاهر دوست دارم.

راوی می‌گوید: امام علی علیه السلام با همان نی که در دست داشتند به زمین زدند و مدّتی به آن خیره شدند، سپس سر مبارک خود بالا آوردند و به آن مرد فرمودند: راست می‌گویی، همانا گِل وجود ما همان گِلی است که خدای تبارک و تعالیٰ آن را انتخاب کرده و با آن عهد و پیمان بسته و هیچ کس بر آن اضافه یا کم نمی‌شود و همان طور تا روز قیامت خواهد ماند.[1]

(۳۴۵)

﴿شناختن مردی که می‌گفت شما را دوست دارم در حالی که آن طور نبود﴾

شیخ راوندی با استناد از ابی‌حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام سوره «زلزلت» خوانده شد تا وقتی که به این آیه رسیدند: «قول تعالیٰ قال الانسان مالها یؤمئذ تحدث اخبارها» و انسان به او می‌گوید چه چیزی برای تو اتفاق افتاده است و در آن روز آن اتفاق‌ها را بازگو خواهد کرد.

امام علی علیه السلام فرمودند: من همان انسانی هستم که زمین اتفاق‌هایش را برای من تعریف می‌کند.

ابن الکو عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! «و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیمائهم»[2] و شناختن مردها به وسیله صورت‌هایشان.

امام علی علیه السلام فرمودند: ما همان کسانی هستیم که انصار خودمان را می‌شناسیم و ما اصحاب اعراف بین بهشت و جهنم می‌ایستیم و هیچ کس وارد بهشت نمی‌شود به جز کسی که ما را بشناسد و ما آن را بشناسیم و هیچ کس وارد جهنم نمی‌شود مگر کسی که ما را انکار کرده و ما آن را انکار کنیم، پس ابن الکو در جنگ صفین نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من شما را دوست دارم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ می‌گویی.

ابن الکو گفت: به خدا قسم شما و اهل بیت شما را دوست دارم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ می‌گویی.

پس ابن الکو در جنگ نهروان با امام علی علیه السلام جنگ کرد، پس امام علی علیه السلام نزد او آمدند و به او

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۵.
۲. سورهٔ مبارکهٔ اعراف، آیه ۴۶.

فرمودند: همانا شما دروغ می‌گویید و فرزند زنا هرگز ما را دوست ندارد.[۱]

(۳۴۶)

﴿دیدن یک شخص بعد از مردن او﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از بعضی از یاران امام علی علیه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام به حارث اعور فرمودند: ای حارث! آیا آنچه راکه من می‌بینم می‌بینی؟ حارث عرض کرد: چطور آنچه شما می‌بینید ببینم در حالی که خدای تبارک و تعالیٰ دل شما را نورانی کرده و چیزهایی به شما داده که به دیگران نداده است.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: ابن فلان را روی یکی از گردنه‌های آتش می‌بینم که به من می‌گوید: ای ابالحسن علیه‌السلام! برای من طلب بخشش بکن. خدا ان شاء الله او را نبخشد.[۲]

(۳۴۷)

﴿شناختن جاسوسی که از طرف معاویه آمده بود﴾

صاحب ثاقب مناقب روایت کرده است: روزی شخصی به امام علی علیه‌السلام گفت: ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام! همانا من از زیردستان شما و از اهل بلاد شما هستم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: تو از رعیت و از اهل بلاد من نیستی، تو ابن الاصفر هستی و معاویه تو را فرستاده تا جاسوسی کنی، آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! راست فرمودید، همانا معاویه مرا برای جاسوسی فرستاده و هیچ کس نمی‌داند به جز خدای تبارک و تعالیٰ و همانا تو به آن آگاه هستی.

و نیز شیخ طبرسی این روایت را با استناد از امام محمد باقر علیه‌السلام با کمی تفاوت روایت کرده است.[۳]

(۳۴۸)

﴿کور شدن جاسوس معاویه﴾

ابن شهر آشوب با استناد از جمیع بن عمیر روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام کسی را به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۵.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۵.
۳. مدینة المعاجز، ص ۱۱۶.

جاسوسی برای معاویه متهم کردند، پس آن مرد انکار کرد.

امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: آیا تو جاسوس نیستی؟

او گفت: قسم می‌خورم که جاسوس نیستم.

امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: اگر دروغ بگویی انشاء الله خدای تبارک و تعالیٰ چشمانت را از تو بگیرد.

راوی می‌گوید: وقتی روز جمعه فرا رسید آن مرد چشم‌های خود را از دست داد و کور شد و با کمک شخص دیگری راه می‌رفت.[1]

(۳۴۹)

﴿آگاهی از احوال یک زن﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از عمرو بن ثمر از امام محمد باقرعلیه‌السلام روایت کرده است: یک روز در حالی که امام علی‌علیه‌السلام در مسجد نشسته بودند زنی وارد مسجد شد که از شوهرش دفاع می‌کرد، پس زن را محکوم کردند.

آن زن با بی‌شرمی و بی ادبی گفت: به خدا قسم هیچ حقّی در چیزی که حکم کردی نیست و به مساوات و عدالت حکم نکرده‌ای و همانا من نزد خدای تبارک و تعالیٰ از تو شکایت خواهم کرد.

امام علی‌علیه‌السلام به آن زن لعین خیره شدند، سپس فرمودند: ای لعین! ای دروغگو! ای‌زنی که حامله می‌شوی از جایی که زنان حامله نمی‌شوند!

آن زن با شنیدن حرف‌های امام علی‌علیه‌السلام از مسجد فرار کرد؛ زیرا امام علی‌علیه‌السلام او را رسوا کرد و در حالی که فرار می‌کرد می‌گفت: وای بر من، وای بر من! همانا علی‌علیه‌السلام سرّی را که داشتم فاش کرد و مرا رسوا کرد.

امام محمد باقرعلیه‌السلام فرمودند: وقتی آن زن فرار می‌کرد عمرو بن حیث دنبال او رفت و به آن زن رسید و به او گفت: ای زن! وقتی نزد علی‌علیه‌السلام آمدی سخنی به او گفتی که خوشحالم کردی؛ اما وقتی او جوابت را داد چرا فرار کردی؟ آن زن گفت: به خدا قسم همانا امام علی‌علیه‌السلام چیزی را از من فاش کرد که من از همسر و ولی نعمتم و پدرم مخفی کرده بودم، پس عمرو نزد امام علی‌علیه‌السلام برگشت و سخنان زن را به ایشان خبر داد، امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: وای بر تو! همانا خدای تبارک و تعالیٰ ارواح را قبل از بدن‌ها آفرید و خداوند بین دو چشمانشان مؤمن یا کافر نوشته است، سپس خدای

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۶.

تبارک و تعالیٰ آن را در قرآن برای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرد.

(۳۵۰)

﴿امام علی‌علیه‌السلام از حالِ یک زن آگاه بودند﴾

محمد بن صفار با استناد از عیسیٰ بن سلیمان روایت کرده است: شنیدیم امام صادق‌علیه‌السلام فرمودند: روزی زنی وارد مسجد شد در حالی که امام علی‌علیه‌السلام بالای منبر بودند. امام علی‌علیه‌السلام پدر و برادر او را کشته بودند، پس آن زن با بی‌شرمی و بی‌ادبی به امام علی‌علیه‌السلام اشاره کرد و گفت: این همان قاتل دوستان و فامیل من است.

امام علی‌علیه‌السلام به او خیره شدند و سپس فرمودند: ای مذکره! ای زنی که حائض نمی‌شود از جایی که زنان حائض می‌شوند و ای کسی که بر پشتش چیزی آویزان است!

سپس آن زن از مسجد بیرون رفت و عمرو بن حیث دنبال آن زن رفت و به او گفت: ای زن! علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام از عجایب به ما می‌گوید و ما نمی‌دانیم صحیح است یا خیر، این خانهٔ من است، برو داخل تا زنان پسرانم به تو نگاه کنند و بدانیم که فرموده امام علی‌علیه‌السلام راست بوده است یا خیر و چیزی هم به تو خواهم داد.

آن زن وارد شد و زنان پسر عمرو بن حیث به آن زن نگاه کردند و آنچه را که امام علی‌علیه‌السلام فرموده بودند دیدند.

پس آن زن گفت: همانا امام علی‌علیه‌السلام از چیزی آگاه است که فقط مادرم و قابله از آن آگاه بودند، سپس عمرو بن حیث چیزی به آن داد.[۱]

(۳۵۱)

﴿آگاهی از حالِ یک زن﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از حارث اعور روایت کرده است: روزی نزد امام علی‌علیه‌السلام در مجلس قضاوت نشسته بودم، در همان حال زنی وارد مسجد شد و از شوهرش دادخواهی کرد، پس دلایل خود را گفت و شوهرش نیز دلایل خود را نزد امام علی‌علیه‌السلام گفت.

آن گاه امام علی‌علیه‌السلام آن زن را محکوم کرد، پس آن زن خیلی عصبانی شد و با بی‌شرمی و بی‌ادبی گفت: ای امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! به خدا قسم همانا بر من با ظلم و زور و ستم حکم کردی.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۶، شیخ مفید این روایت را در اختصاص با استناد از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای سلفع و ای مهیع و ای فردع! همانا بر حق قضاوت کرده‌ام، وقتی آن زن حرف‌های امام علی علیه السلام را شنید از مسجد خارج شد و فرار کرد، پس عمرو بن حیث دنبال او رفت و به آن زن رسید و به او گفت: ای زن! به خدا قسم چیز عجیبی از امام علی علیه السلام شنیده‌ام و هنگامی که تو آن را شنیدی فرار کردی و هیچ جوابی به ایشان ندادی، پس به من بگو چرا فرار کردی؟ خدا به تو عافیت بدهد، امام علی علیه السلام چه چیزی به تو گفت که نتوانستی‌جواب ایشان را بدهی؟

آن زن گفت: همانا ایشان از چیزی آگاه بود که هیچ کس از آن آگاه نبود؛ مگر خدای تبارک و تعالیٰ و ترسیدم من را بیشتر از این رسوا کند، پس بلند شدم و فرار کردم.

عمرو به او گفت: من را از آنچه علی علیه السلام به تو گفته با خبرکن. آن زن گفت: علی علیه السلام چیزی به من گفت که خیلی بد است و نباید مرد بشنود، عمرو به او گفت: ان شاء الله خدا عافیت ندهد؛ زیرا جواب سؤالم را ندادی و ان شاءالله دیگر تو را زنده نبینم.

عمرو می‌گوید: وقتی او حرف‌هایم را شنید به من گفت: ایشان من را «سلفع» صدا زدند، به خدا قسم ایشان دروغ نفرموده است، همانا من از جایی حائض می‌شوم که زنان از آن جا حائض نمی‌شوند و اما ایشان مرا «مهیع» صدا زدند، همانا من به خدا قسم دوست زنان هستم نه دوست مردان و در آخر مرا «فردع» صدا زدند، به خدا قسم همانا من خانه همسرم را خراب می‌کنم و با او نخواهم ماند.

راوی می‌گوید: عمرو به او گفت: وای بر تو! او از کجا می‌دانست در حالی که فقط خدا راز تو را می‌دانست، همانا او ساحر و کاهن است.

زن به او گفت: ای بنده خدا! ایشان ساحر و کاهن نیست؛ بلکه از اهل نبوّت و وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و وارث ایشان است و همانا ایشان مردم را از چیزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان گفته است باخبر می‌کند و ایشان حجّت خدا بعد از پیامبر بر تمام خلایق خدا است، سپس عمرو بن حیث نزد امام علی علیه السلام برگشت و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! مرا ببخش.

ایشان فرمودند: تو را نمی‌بخشم و از گناهی که انجام داده‌ای نمی‌گذرم.[۱]

(۳۵۲)

﴿آگاهی از حال یک زن﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۷.

ایستاده بودم و ایشان در مسجد کوفه بیت المال را تقسیم می‌کردند و به مردم می‌دادند. در همان حال زنی وارد مسجد شد و گفت: ای امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! همانا همه اموال را بین زندگان تقسیم کردی به جز این که هیچ چیز به آنها نداده‌ای.

امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: ساکت شو ای جرّیه! ای بذیّه! ای سلفع! ای سلقلق! ای کسی که حائض می‌شوی از جایی که زنان حائض نمی‌شوند!

راوی می‌گوید: آن زن لعین از مسجد بیرون رفت و عمرو بن حیث دنبال او رفت و به آن زن گفت: ای زن! آیا راست می‌گوید؟

آن زن گفت: به خدا قسم ایشان دروغ نگفتند و آنچه فرمودند عین حقیقت است، او چیزی به من گفت که هیچ کس چیزی در مورد آن نمی‌دانست به جز خدای تبارک و تعالیٰ که مرا آفرید و مادرم که مرا زایید.

راوی می‌گوید: عمرو بن حیث به مسجد برگشت و به امام علی‌علیه‌السلام عرض کرد: دنبال آن زن رفتم و در مورد آنچه در بدنش بود از او سؤال کردم، او به من گفت: آنچه شما فرمودید عین حقیقت است یا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! این علم را از کجا آورده‌اید؟

امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: همانا رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله هزار در از علم حلال و حرام را به من آموخت و همانا من از هر یک از درها هزار در به روی خود باز کردم تا جایی که همه آنچه در گذشته و آینده اتفاق افتاده آموختم و نیز زنان مذکّر و مردان مؤنث را شناختم.[۱]

(۳۵۳)

﴿آگاه بودن از احوال یک زن﴾

ابن شهر آشوب با استناد از حرث بن اعور و ابی ایوب انصاری و جابر بن یزید و محمد بن مسلم از امام محمد باقر‌علیه‌السلام و عیسیٰ بن سلیمان از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده‌اند: روزی امام علی‌علیه‌السلام از بازارهای کوفه دیدن می‌کردند، یکباره زنی آمد و ایشان را سه بار لعن کرد.

پس ایشان به او فرمودند: ای سلقلقیه! چند نفر از خانواده‌ات را کشته‌ام؟ او گفت: هفده یا هجده نفر، پس او نزد مادرش رفت و به او گفت: سلقلقیه چیست؟ مادرش گفت: سلقلقیه زنی است که بعد از حیض به دنیا می‌آید و هیچ نسلی برای او باقی نخواهد بود. آن زن به مادرش گفت: آیا تو

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۷.

چنین هستی؟ او گفت: بله من چنین هستم.

در روایتی از امام محمد باقر علیه السلام آمده است: آن زن در حالی که امام علی علیه السلام او را محکوم کرده بود گفت: شما به مساوات قضاوت نمی‌کنید و با عدالت حکم نمی‌کنید، همانا من نزد خدا از شما شکایت خواهم کرد.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ گفتی ای جریه، ای سلفع، ای سلسع!

وقتی آن زن سخنان امام علی علیه السلام را شنید با عجله بیرون رفت در حالی که با خود می‌گفت: وای بر من! همانا علی بن ابیطالب علیه السلام سرّم را فاش کرد.

و نیز در خصائص نضیری آمده است که امام علی علیه السلام فرمودند: الله اکبر، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: هیچ کس از قریش تو را به غضب درنمی‌آورد مگر اسفعی و هیچ کس از انصار مگر یهودی و هیچ کس از عرب به جز ادعی و هیچ کس از سایر مردم به جز شقی و هیچ کس از زنان تو را غضبناک نمی‌کند به جز سلقلقیه، زن گفت: سلقلقیه چیست؟ امام علی علیه السلام به او فرمود: زنی که از پشت حائض می‌شود، زن گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! راست فرمودی دیگر با شما دشمنی نخواهم کرد.

امام علی علیه السلام فرمودند: بارالها! اگر راست می‌گوید آن را مانند زنانی که از جلو حائض می‌شوند بگردان، سپس آن زن از کنار امام علی علیه السلام رفت و عمرو بن حیث نیز دنبال او رفت و به او گفت: از او سؤال کردی و او به تو جواب داد و تو باورش کردی، آیا نمی‌دانی او ساحر یا کاهن است؟

زن به او گفت: چه بد از ایشان تعریف می‌کنی، آن گاه عمرو بن حیث نزد امام علی علیه السلام برگشت و سخنان آن زن را برای ایشان بازگو کرد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: آن زن بهتر از تو مرا تعریف کرد.[۱]

(۳۵۴)

﴿خبر دادن از حجاج بن یوسف و علت مرگش﴾

شیخ طبرسی در احتجاج با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی مردی از قوم بکر بن وائل که نامش عباد بن قیس بود به امام علی علیه السلام گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! به خدا قسم به مساوات تقسیم نکردی و باعدالت با رعیت خود رفتار نکردی؟

امام علی علیه السلام به او فرمودند: وای بر تو! به چه دلیل این حرف را می‌زنی؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۷.

آن مرد گفت: به خاطر این که شما آنچه در لشکر است تقسیم کردی و اموال و زنان و ذریه را تنها گذاشتید.

امام علی علیه السلام فرمودند: هر کس مجروح است آن را مداوا کنید، عباد گفت: برای طلب کردن غنیمت آمده‌ایم؛ ولی مرا ترد کردید.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر دروغ بگویی خدا تو را از دنیا نبرد تا وقتی که غلام ثقیف را درک کنی، آن گاه به ایشان عرض شد: غلام ثقیف کیست؟ ایشان فرمودند: مردی است که کارهای حرام انجام می‌دهد.

عرض کردند: آیا او می‌میرد یا کشته می‌شود؟ ایشان فرمود: همانا قاسم جبارین خدای تبارک و تعالیٰ آن را به مرگ فاحش می‌میراند و پشتش از آنچه از شکمش جاری می‌شود می‌سوزد.[۱]

(۳۵۵)

﴿امام علی علیه السلام می‌دانستند که ابن الکوا از خوارج است﴾

شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام بالای منبر خطبه ایراد می‌کردند، پس ابن الکوا عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! تفسیر این آیه را به من بگو: «قل هَل انبّئکم با لاخسرین اعمالاً...» ای پیامبر! بگو آیا به شما خبر بدهم از کسانی که در اعمالشان خاسر بودند؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا کافر شدند اهل کتاب یهود و نصاری و همانا آنها بر حق بودند، پس با دین‌هایشان از حق دور شدند و آنها فکر می‌کنند که کار خوبی انجام داده‌اند؛ ولی کارشان برعکس بود.

سپس از منبر پایین آمدند و با دست مبارک خود بر کتف ابن الکوا زدند و فرمودند: ای ابن الکوا! اهل نهروان مانند آنها خواهند بود پس با آنها نرو.

ابن الکوا گفت: هیچ وقت نزد کسی غیر از شما نخواهم رفت و از هیچ کس پیروی نخواهم کرد.

روایت کرده‌اند که در جنگ نهروان ابن الکوا را دیدند، به او گفتند: مادر تو را نزاییده باشد و همانا تو قبلاً با امام علی علیه السلام بودی و حال رو به روی ایشان جنگ می‌کنی، پس مردی را دیدم که به سوی آن لعین حمله‌ور شد و آن را به درک واصل کرد.[۲]

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۷.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۷.

(۳۵۶)

﴿حاضر شدن حضرت خضر علیه السلام نزد امام علی علیه السلام﴾

شیخ طبرسی در احتجاج با استناد روایت کرده است: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد نشسته بودند جمعیتی نیز دور ایشان حلقه زده بودند.

امام علی علیه السلام فرمودند: ای مردم! از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، پس در همان حال مردی از میان جمعیت بلند شد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! مرا به راهی هدایت کن که با انجام دادن آن خدا از من راضی شود و مرا از آتش دور بگرداند.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: بشنو، سپس بدان، سپس یقین داشته باش، همانا دنیا بر سه ستون برپا شده است؛ به عالم ناطق که به علمش عمل می‌کند و به ثروتمندی که به اهل دین خدا بخیل نمی‌شود و به فقیری که به فقرش صبر می‌کند، پس وای بر فقیری که صبر نکند و به خاطر آن کافر شود که آتش، جزای عمل او خواهد بود.

ای سائل! به زیاد بودن مساجد و کثرت جماعت افتخار مکن در حالی که جماعت با هم هستند ولی قلب‌های آنها یکی نیست و همانا مردم سه دسته هستند: زاهد و راغب و صابر؛ اما زاهد کسی است که اگر دنیا پیش او بیاید خوشحال نمی‌شود و اگر دنیا از پیش او رفت ناراحت نمی‌شود و اما صابر، آرزو می‌کند که دنیا پیش او بیاید و وقتی آن را درک کرد از آن دور می شود؛ زیرا از عاقبت این کار آگاه است و راغب کسی است که حلال و حرام را رعایت می‌کند، پس آن سائل عرض کرد: علامت مؤمن در آن زمان چیست؟ ایشان فرمودند: به ولیّ خدا نگاه می‌کند و از آن پیروی می‌کند و با دشمن خدا نیز دشمنی می‌کند.

سپس سائل عرض کرد: راست گفتی ای امیرالمؤمنین علیه السلام! سپس از نظر غایب شد.

مردم با تعجب در مورد آن سائل از امام علی علیه السلام سؤال کردند، امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: آن شخص، برادرم حضرت خضر علیه السلام بود.[۱]

(۳۵۷)

﴿داستان خوله مادر محمد حنیفه﴾

در کتاب سر الصحابه از ابو عبدالله بصری از عبدالله بن هشام از کلبی از میمون بن صعب کلبی روایت شده است: نزد عباس بن سابور مکی نشسته بودیم و در مورد اهل رده حرف می‌زدیم، پس

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۷.

حرف زدن ما در مورد آنها به طول انجامید تا وقتی که از خوله حنیفیه و ازدواج او با امام علی علیه‌السلام صحبت کردیم. پس عباس بن سابور مکی گفت که ابوالحسن حسنی روایت کرده است: روزی امام محمد باقر علیه‌السلام در مجلس خودشان نشسته بودند، یکباره دو مرد وارد شدند و سلام کردند و عرض کردند: ای ابا جعفر علیه‌السلام! مگر به ما نگفتید که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به امامت کسانی که قبل از ایشان بودند راضی نبود.

امام محمد باقر علیه‌السلام به آنها فرمودند: چه دلیلی برای آن دارید؟

عرض کردند: دلیل ما خولة بن حنیفیه است که با او ازدواج کرد.

آن گاه امام محمد باقر علیه‌السلام فرمودند: آیا کسی نزد شما هست که جابر بن خزام را نزد من بیاورد؟

پس جابر را نزد ایشان آوردند، او مردی کهنسال بود و نمی‌دانست که پایش را کجا می‌گذارد، پس به امام محمد باقر علیه‌السلام سلام کرد و نشست.

امام محمد باقر علیه‌السلام به او فرمودند: ای جابر! آیا می‌دانی چه چیزی می‌خواهم از تو بپرسم؟

جابر عرض کرد: خیر، ای سرورم!

امام محمد باقر علیه‌السلام فرمودند: دو مرد نزد من هستند و می‌گویند که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به امامت کسانی که قبل از ایشان بودند راضی شدند، به آنها گفتم: آیا دلیلی بر آن دارید؟ آنها به من گفتند: یکی از دلایل آن، خوله حنیفیه است.

پس وقتی جابر آن را شنید گریه کرد تا وقتی که ریش او از اشک خیس شد، سپس عرض کرد: ای مولای من! به خدا قسم ترسیدم که بمیرم و در مورد این مسئله از من سؤال نشود، سپس گفت: به خدا قسم من در مجلسی نشسته بودم، بعد از قتل مالک بن نویره، اسیرانی از بنی حنیفیه آوردند و خوله حنیفیه در میان آنها بود و آن زنی محجبه و با وقار بود، وقتی او وارد مسجد شد گفت: ای مردم! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کجا است؟ به او گفتند: همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت کرده‌اند، او گفت: آیا بنا و مرقدی دارد که آن را زیارت کنم؟ به او گفتند: بله و این خانهٔ او است که در آن مدفون است.

پس خوله داخل اتاق شد و گفت: سلام بر تو ای احمد! سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! شهادت می‌دهم که تو صدایم را می‌شنوی و قادر هستی که جوابم را بدهی و می‌دانی که ما بعد از تو مصیبت دیده‌ایم و من شهادت می‌دهم همانا خدایی جز الله نیست و تو محمد فرستاده او هستی. سپس در کنار قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست.

پس طلحه و زبیر نزد او آمدند و لباس‌هایشان را روی آن انداختند، او به آنها گفت: برای شما چه اتفاقی افتاده است؟ حلال خود را می‌گذارید و هتک حرمت دیگران را می‌کنی؟!

به او گفتند: این کار به خاطر مخالفت شما از خدا و رسول او است تا وقتی که به ما گفتید زکات می‌دهیم و نماز نمی‌خوانیم یا نماز می‌خوانیم و زکات نمی‌دهیم.

او به آنها گفت: به خدا قسم هیچ کس از قوم بنی‌حنیفه چنین نگفت و همانا ما در نُه سالگی به کودکانمان نماز می‌آموزیم و در هفت سالگی به روزه گرفتن امر می‌کنیم و همانا زکات اموالمان را در ده روز آخر ماه جمادی الثانی خارج می‌کنیم و بیماران ما که در احتضار هستند به آن وصیّت می‌کنند. به خدا قسم ای قوم! تغییر نکرده‌ایم تا به خاطر آن، مردان ما را بکشید و ناموس ما را زجر دهید، پس آنچه را که دوست داری انجام بده، آن‌گاه جمعیتِ حاضر، داد و فریاد کشیدند و آن دو نفر که لباس‌هایشان را روی آن انداخته بودند به او گفتند: همانا ما با تو ازدواج خواهیم کرد.

خوله به آنها گفت: قسم خوردم به خدا و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، همانا هیچ کس مالک من نمی‌شود به جز کسی که آنچه مادرم در خواب دیده به من خبر بدهد در حالی که او جاهل بود و من را حامله بود و بگوید چه علامتی بین من و بین مادرم است.

و اگر کسی مالک من شود من شکمم را با دستانم پاره می‌کنم تا او به من نرسد و من در روز قیامت از او دادخواهی خواهم کرد. پس آن دو مرد لباس‌هایشان را از روی او برداشتند و داخل مسجد شدند، در همان حال امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام وارد مسجد شدند و فرمودند: در این جا چه اتفاقی افتاده است که این طور سر و صدا می‌کنید؟ به ایشان عرض کردند: زنی از بنی‌حنیفه در این جا است و می‌گوید: هر کس می‌خواهد مالک من شود باید آنچه مادرم در خواب دیده بود و آنچه در هنگام ولادتم به من گفته و علامتی را که بین من و او است بگوید.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمود: همانا او حق گفته است، اگر بگویید مالک او خواهی شد.

به ایشان عرض کردند: اما ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام! هیچ کس از علم غیب آگاهی ندارد و فقط پسر عمویت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از غیب آگاه بود و همانا جبرئیل امین علیه‌السلام نزد ایشان نازل می‌شد و هر اتفاقی که می‌افتاد به ایشان خبر می‌داد و ایشان در حال حاضر در جمع ما نیست.

شخصی گفت: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! او را آگاه کن.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: او را آگاه خواهم کرد و مالک آن خواهم شد بدون این که یکی از شما مانع من شوید.

مسلمانان گفتند: بله! سپس امام علی علیه‌السلام به خوله فرمودند: ای خوله! تو را آگاه خواهم کرد و مالک تو خواهم شد.

او گفت: تو چه کسی هستی؟

ایشان فرمودند: من علی بن ابیطالب علیه‌السلام هستم.

حنیفیه گفت: شاید تو همان کسی هستی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در روز جمعه در غدیر خم به مردم معرفی کرد تا بعد از پیامبر، رهبری امّت به عهدهٔ او باشد، سپس گفت: ما طرفدار تو هستیم و همانا مردان ما به قوم شما گفتند که صدقات و زکات اموال خود را به شما نخواهیم داد جز به کسی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را بعد از خودش منصوب کردند.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا پاداش شما گم نخواهد شد و همانا خدای تبارک و تعالیٰ پاداش و جزا را به همان کاری که نفس انجام می‌دهد خواهد داد. سپس فرمودند: ای حنفیه! آیا مادرت تو را زمانی حامله نکرد که در آن زمان، خشکسالی بود و آسمان نمی‌بارید و هیچ چیز در زمین نمی‌رویید و چهارپایان به چرا می‌رفتند و گرسنه برمی‌گشتند و همانا مادرت به تو می‌گفت: تو حمل شومی در زمان غیر مبارک هستی و بعد از هفت ماه، مادرت در خواب دید گویا تو را وضع حمل کرده است و تو به مادرت می‌گفتی: ای مادر! مرا شوم نخوان، بلکه من فرزند مبارکی هستم و رشد خوبی خواهم کرد و همانا فرزندی برای من به دنیا خواهد آمد که برای بنی حنفیه عزّت و شرف خواهد بود!!

خوله گفت: به خدا قسم راست گفتی ای امیرالمؤمنین، چنین بود!

سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: این علم از علومی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من آموخته است.

سپس خوله گفت: علامتی که بین من و مادرم وجود دارد چیست؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: اما آن علامت این است که وقتی تو را به دنیا آورد حرف تو و خوابی که دیده بود بر لوحی نوشت و آن را در طرف راستِ در، آویزان کرد و بعد از دو سال آن را به تو نشان داد و آن را برای تو خواند، سپس بعد از هشت سال نیز آن را به تو نشان داد و برای تو خواند و آن لوح را به تو داد و به تو گفت: ای دخترم! اگر جنگ شد و مردان شما کشته شدند و اموالتان به غارت رفت و ذرّیه‌تان از بین رفت و تو را با اسیران بردند، این لوح را با خود ببر و اگر کسی خواست مالک تو شود با یک شرط قبول کن که ماجرای آن خواب و این لوح را به تو بگوید.

خوله گفت: راست گفتی ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام! اکنون آن لوح کجا است؟

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: لوح در گردنت آویزان است.

آن گاه خوله آن لوح را از گردن خود درآورد و امام علی علیه‌السلام مالک او شد.

سپس راوی گفت: به خدا قسم ای ابا جعفر علیه‌السلام! این همان حجّت و دلیل آشکار است.

خوله گفت: ای مردم! شاهد باشید همانا خودم را کنیز او قرار دادم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: بگو همسر برای او، سپس گفت: ای مردم! شاهد باشید همانا من

خودم را همسرش قرار دادم همان طور که اهلم فرمودند، امام علیعليه‌السلام نیز فرمودند: قبول کردم که همسر من باشد، سپس مردم رفتند.[۱]

(۳۵۸)

«آگاه بودن از ولادت امام سجادعليه‌السلام»

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری از امام محمد باقرعليه‌السلام روایت کرده است: وقتی دختر یزگرد وارد مدینه شد (هنگامی که اسلام بر ایران غلبه کرده بود و او را به عنوان غنیمت آورده بودند) او را وارد مسجد کردند، وقتی وارد مسجد شد مردم به او نگاه می‌کردند، امام علیعليه‌السلام به مردم فرمودند: بگذارید او هر کس را که دوست دارد انتخاب و با او ازدواج کند.

پس دختر یزدگرد همچنان صف به صف به جوانان مسلمان نگاه می‌کرد تا وقتی که دستی را بالای سر مبارک امام حسینعليه‌السلام گذاشت و ایشان را انتخاب کرد.

آن گاه امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: اسم تو چیست؟ عرض کرد: جهانشاه، سپس به امام حسینعليه‌السلام فرمودند: یا ابا عبداللهعليه‌السلام! همانا از این (شهربانو) فرزندی به دنیا خواهی آورد که در زمانش بهترین اهل زمین خواهد بود.

پس امام زین العابدینعليه‌السلام را به دنیا آورد و همانا به امام زین العابدینعليه‌السلام گفته می‌شد: ابن اخیرتین فخیره الله من العرب هاشم و من العجم فارس.

ایشان پسر دو بهترین است، بهترین چیزی که خدا انتخاب کرده از عرب بنی هاشم و از غیر عرب فارس زبان (ایرانی).[۲]

(۳۵۹)

«امام علیعليه‌السلام راز آن جماعت را می‌دانستند»

شیخ در امالی با استناد از سلمان فارسی (رض) روایت کرده است: وقتی رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله دارفانی را وداع کردند جماعتی از مسیحی‌ها نزد امام علیعليه‌السلام آمدند و پرسیدند: آیا تو نزد خدا مؤمن هستی یا نزد خودت؟

امام علیعليه‌السلام فرمودند: من نزد خدا مؤمن هستم همان طور که به عقیده‌ام ایمان دارم، جاثلیق (رهبر مسیحی‌ها) گفت: الله اکبر! این همان سخن خوب در دین و در یقین او است، سپس گفت: حال

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۱۷ - ۱۱۸.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۱۹.

مرا از منزلت خود در بهشت آگاه کن.

امام فرمودند: منزلت من با پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در فردوس اعلیٰ است و در این هیچ شکی ندارم؛ زیرا پروردگارم وعده داده است.

جاثلیق گفت: از کجا می‌دانی که وعدهٔ پروردگارت برای منزلت تو است؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: به وسیلهٔ کتاب (قرآن) و راستگویی پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله.

جاثلیق گفت: از کجا می‌دانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله راستگو است؟

ایشان فرمودند: از آیات و معجزات نمایان ایشان.

جاثلیق گفت: این دلیل و حجّت برای کسی است که هر چیز را با دلیل و حجّت می‌خواهد، سپس جاثلیق گفت: مرا با خبر کن که خدای تبارک و تعالیٰ در این روز کجا است؟

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای نصرانی! همانا خدای تبارک و تعالیٰ بالاتر از این است که بگوییم در کجا است و هیچ مکانی برایش نیست و ایشان در این روز همانند قبل است و از حالی به حال دیگر تغییر نکرده است.

جاثلیق گفت: خوب جواب سؤالم را دادی و آن را با دلیل و برهان ثابت کردی.

سپس گفت: به من بگو آیا خدای تبارک و تعالیٰ را به وسیلهٔ حواست درک می‌کنی و اگر این طور نباشد چگونه ایشان را ثابت می‌کنی که وجود دارد؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا خدای تبارک مالک الملک بزرگ‌تراز آن است که به وسیلهٔ حواس آن را درک کرد یا به وسیله انسان‌ها مقایسه شود و دلیل وجود داشتن و شناختن ایشان به وسیله عقل‌هایی است که ایشان آنها را آفریده و به وسیله نشانه‌ها و آیات و براهین موجود در جهان مشهود و معقول است.

جاثلیق گفت: به خدا قسم راست گفتی، سپس گفت: مرا از آنچه پیامبرتان در مورد مسیح فرموده است آگاه کن، آیا ایشان آفریده شده است؟ از کجا ثابت می‌کنی که ایشان آفریده شده است و چطور ثابت می‌کنی که او خالق و پروردگار نیست؟ همانا من اعتقاد دارم همانند اعتقادی که دین داران دارند.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا آفریده شدن ایشان به وسیله تقدیر و لزوم آن از تصویر و تغییر آن از حالی به حال دیگر ثابت شده است و همانا با حرف‌هایی که زده‌ام ایشان را از عصمت و نبوّت بیرون نکرده‌ام و همانا از طرف خدای‌تبارک و تعالیٰ به ما رسیده که ایشان را مانند حضرت آدم علیه‌السلام از خاک آفرید و به آن فرمود: باش، پس آن شد.

جاثلیق گفت: این دلیل‌ها و برهان‌ها برای کسانی است که برای جواب سؤال‌هایشان دلیل و برهان می‌خواهند، سپس گفت: ای عالم! چطور می‌خواهی ثابت کنی که حرف‌هایی که زده‌ای عین حقیقت است؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با چیزی که به من داده من را از گذشته و آینده آگاه کرده است.

جاثلیق گفت: آیا در مورد چیزی که گفتی دلیلی داری؟ امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای نصرانی! همانا تو از جایگاه خود خارج شدی؛ زیرا از کسی که سؤال می‌کنی نفرت داشتی، پس همانا مقام مرا در خواب دیدی و در خواب در مورد من حرف زدی و به پیروی از من امر کردی.

جاثلیق گفت: به خدایی که مسیح را بر حق فرستاد راست گفتی، همانا من شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست و محمد فرستادهٔ او است و همانا تو وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و باحق‌تر از مردم به آن هستی.

پس جاثلیق و کسانی که همراهش بودند اسلام آوردند و گفتند: نزد پادشاه خود می‌رویم و آنچه شنیدیم و دیدیم برای او بازگو کنیم و او را به حق راهنمایی می‌کنیم.[۱]

(۳۶۰)

«خارج کردن شترها از دل کوه»

در کتاب سیر الصحابه از شیخ شرف الدین قطب الشریعه اسماعیل بن قبره روایت شده است: پدرم قبره خطیب ارفوی از پدر بزرگم از مکحول بن ابراهیم از یحیی‌بن عبدالله بن الحسن عبدالصالح روایت کرده است: روزی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودم، مردی از شام نزد ایشان آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا انبیا به اوصیّا و اوصیّا به پیروان خود و پیروان به ما خبر دادند و ما نیز به پیروان خود خبر دادیم که در آخر زمان پیامبری مبعوث خواهد شد و مبعوث شدن او با بیرون آوردن هفت شتر مادهٔ مو سیاه و کوهان قرمز که بهتر از ناقهٔ صالح علیه‌السلام است برای ما ثابت خواهد شد و همانا آن شتر ماده وقتی که صاحبش زنده باشد زنده می‌ماند و هنگامی که صاحبش از دنیا برود آن شتر نیز می‌میرد و همانا همه علما جمع شدند و مرا انتخاب کردند و نزد شما فرستاده‌اند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: آیا آن کوه را می‌شناسی؟ عرض کرد: بله. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۰.

فرمودند: پس با من بیا تا آن کوه را به من نشان بدهی.

آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحابش همراه آن عالم به طرف پشت مدینه حرکت کردند، وقتی به کوهستان رسیدند آن شخص به یک کوه اشاره کرد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: آیا این کوه همان کوه است؟ عرض کرد: بله، این همان کوه است.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پای خود را صاف کردند و دو رکعت نماز خواندند و سپس دستان مبارکشان را به سوی آسمان بلند کردند و دعا کردند، در آن لحظه هیچ صدایی نشنیدیم و یکباره صدای آن شترها را از داخل کوه شنیدیم.

آن مرد گفت: صبر کن ای رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! شترها را بیرون نیاور؛ شتر ماده من را بیرون بیاور؛ زیرا من مانند آنها نیستم و ایمانم نیز مانند آنها نیست، من شهادت می‌دهم همانا خدایی جز الله نیست و تو رسول خدا و فرستادهٔ آخرالزّمان هستی.

ای رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا من نزد قومم خواهم رفت و آنچه دیده و شنیده‌ام به آنها خواهم گفت و آنها را به این جا خواهم آورد تا ببینند و بشنوند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: آن کاری که دوست داری انجام بده.

راوی می‌گوید: آن مرد یهودی نزد قومش رفت و آنچه راکه دیده و شنیده بود برای آنها تعریف کرد، پس وقتی آن قوم تعریف‌های او را شنیدند خوشحال شدند و آماده شدند تا نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشرّف شوند.

وقتی آنها به مدینه رسیدند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دارافانی را وداع کرده بود، پس آن قوم گفتند: چه کسی جانشین و وصیّ ایشان شده است؟

آن گاه اهل مدینه آنها را نزد امام علی علیه‌السلام بردند، وقتی امام علی علیه‌السلام دیدند که مسلمین گریه و زاری می‌کنند و گریه و زاری آنها شدّت یافته و نگران هستند که علمای یهود به دینشان برگردند و علیه مسلمین توطئه کنند، لذا امام علی علیه‌السلام بیرون آمدند و حرکت کردند و اصحاب و آن علمای یهود نیز پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که نزدیک آن کوه رسیدند. پس امام علی علیه‌السلام پای خود را صاف کردند و در همان جایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خوانده بودند نماز خواندند، بعد از تمام شدن نماز، ایشان زیر لب‌های مبارکشان چیزی را زمزمه کردند که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست.

صاحب روایت و حدیث می‌گوید: به خدا قسم صدای آن ناقه‌ها را شنیدم و آن صداها همانند صداهایی بود که در زمان حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بودیم.

پس امام علی علیه السلام به علمای یهود فرمودند: آیا به دین برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آوردید؟ عرض کردند: بله!

پس امام علی علیه السلام با دست مبارک خود به کوه اشاره کردند و فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالیٰ و اذن رسولش و اذن وصیّ رسولش خارج شوید، پس یکباره کوه از هم شکافته شد و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ آن شترها خارج شدند.

پس امام علی علیه السلام ناقه را گرفتند و به صاحبش فرمودند: ای ماران! ناقهٔ خود را بردار و تو از فلان قوم هستی و همان طور یکی یکی به آنها می‌داد. آن گاه علمای یهود یک صدا گفتند: خدایی جز الله نیست و محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همانا تو ای علی علیه السلام وصیّ و جانشین ایشان هستی، همان طور که در تورات و انجیل آمده است.

سپس با هم گفتند: هیچ نمازی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله قبول نمی‌شود مگر این که پشت سر وصیّ ایشان خوانده شود و همانا ما همه با هم پشت سر وصیّ ایشان نماز خواهیم خواند و امیدواریم با این کار پروردگارمان را ملاقات کنیم.

راوی می‌گوید: آن علما نزد امام علی علیه السلام ماندند و اکثر آنها در جنگ جمل و بقیه آنها در جنگ صفین به درجهٔ رفیع شهادت رسیدند و آنها هرگز از دستورات امام علی علیه السلام مخالفت نمی‌کردند و همانا آنها چهار هزار و چهار نفر بودند و صاحب حدیث یحیی بن عبدالله صحابی نیز با آنها بود.[۱]

(۳۶۱)

﴿داستان رغیب بن نونمده و شکافته شدن کوه﴾

صاحب کتاب سیرالصحابه روایت کرده است: هنگام فتح نهاوند وقت عصر بود، بنی سعد به مؤذن خود امر کردند اذان بگوید، پس او نیز اذان گفت. وقتی مؤذن «الله اکبر» گفت از داخل کوه صدایی شنید که می‌گفت: «کبرت کبیرا»، وقتی مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله» صدایی از کوه شنیده شد که می گفت: بله، این همان کلمهٔ معروف بین اهل زمین و آسمان است، وقتی مؤذن گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله» صدایی از کوه شنیده شد که می گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان این را تکرار می کرد تا وقتی که اذان تمام شد، پس مؤذن به آن شخصی که داخل کوه بود گفت: ای کسی که صدایت را از دل کوه شنیدیم! خود را به ما نشان بده، پس یکباره کوه شکافته شد و مردی از آن بیرون آمد. بطله به او گفت: ای مرد! خدا تو را رحمت کند، تو چه کسی هستی؟ آن مرد گفت: من

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۰.

رغیب بن نوئمده هستم.

بطله به او گفت: از اصحاب چه «پیامبری» هستی؟ آن مرد گفت: من از اصحاب عیسی بن مریم علیه‌السلام هستم.

بطله به او گفت: برای چه در این جا مانده‌ای؟ رغیب جواب داد: روزی با حضرت عیسیٰ علیه‌السلام برای گردش به این جا آمدیم و من خیلی خوب به ایشان خدمت می‌کردم و از وسایل ایشان به دقت محافظت می‌کردم، ایشان در همین جا به من فرمودند: از من چیزی بخواه تا آن را از خدای تبارک و تعالیٰ برای تو بخواهم. به ایشان عرض کردم: از شما شنیدم که همانا خدای تبارک و تعالیٰ شما را به آسمان خواهد برد و پیامبری بعد از شما خواهد فرستاد که همانا شما به امّت خود بشارت دادید و همانا شنیدم که فرمودید: وقتی آخر زمان فرا رسد شما از آسمان همراه فرشتگان سوار بر اسب‌هایی از نور که در دست‌هایشان نیزه است نازل می‌شوید، سپس مردم نزد شما و در یک لشکر در کنار هم جمع می‌شوند، ایشان به من فرمودند: راست گفتی، سپس به ایشان عرض کردم: همانا از شما شنیدم وقتی به زمین نازل می‌شوید هیچ قدمی در زمین برنمی‌دارید مگر این که کسی از ذریه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آخر زمان با شما باشد و با ایشان راه می‌روی و ایشان رهبر دروغگویان را خواهد کشت، سپس زمین از عدل و داد پُر می‌شود همان طور که از ظلم و جور پُر بود.

پس، از شما می‌خواهم که از خدای تبارک و تعالیٰ بخواهید مرا از دنیا نبرد تا وقتی که شما به زمین نازل شوید.

سپس ایشان دعا کردند و دست مرا گرفتند و فرمودند: داخل این کوه زندگی کن، همانا خدای تبارک و تعالیٰ تو را از مخلوقاتش مخفی خواهد کرد تا وقتی که گروهی از امّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این مکان منزل کنند پس منادی را می‌شنوی که اذان می‌گوید و تو جواب او را خواهی داد.

عرض کردم: آیا آن مؤذن را می‌شناسی؟ ایشان فرمودند: همهٔ آنها را می‌شناسم همانا امور آنها عجیب‌ترین امور است و فرمودند: اسم او بطله است.

بطله می‌گوید: سپس رغیب به من گفت: ای بطله! محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله چه کار کرد؟ به او گفتم: محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت، او گفت: هرگاه آن خصلت‌ها ظاهر شود به روز قیامت نزدیک می‌شویم.

بطله می‌گوید به او گفتم: آن خصلت‌ها کدام است؟ رغیب گفت: وقتی امّتی با وصیّ پیامبرش مخالفت کند و مساجد خراب شدند و مصحف‌ها (قرآن‌ها) پوسیده شدند و غلام‌ها بر صاحبان خود حکم کنند و ریا نمایان شود و فحشا ظاهر شود و وقتی مادر از فرج دخترش غذا بخورد (از فرج دخترش پول در بیاورد) و سلاطین ظلم کنند و آب‌ها غارت شوند و فرزندان زناکار، فرزندان انبیا را

به شهادت برسانند، آن گاه روز قیامت نزدیک می شود.

بطله می گوید: آن خصلت‌ها یازده مورد بود و اولین آن در روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و این آخرین کلمه‌ای بود که از او شنیدم، پس داخل کوه رفت و آن شکاف به حالت اول خود برگشت.

بطله می گوید: ما به خاطر همین گمشده، شب را در آن جا ماندیم و هیچ صدایی از او نشنیدیم و او را ندیدیم، سپس به سوی نهاوند حرکت کردیم.[1]

(۳۶۲)

﴿فرشتگان، خورشید را برای ایشان بیرون آوردند﴾

در کتاب سیرة الصحابه با استناد از ابان بن تغلب روایت شده است: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: سرورم فدایت شوم! آیا در اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی هستند که آنها را انکار کرده باشند؟ ایشان فرمودند: بله، کسانی که در زمان خلیفه اول آنها را انکار کردند دوازده نفر بودند، شش نفر از انصار و شش نفر از مهاجرین و امّا از مهاجرین خالد بن سعد بن عاص اموی و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود و بریده اسلمی و از انصار قیص بن سعد بن عباده و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و سهل بن حنیف و ابومیثم و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری بودند. پس یکی بعد از دیگری بلند می شدند و دلیل می آوردند تا وقتی که نوبت به قیس بن عباده رسید، پس او بلند شد و ستایش خدا را بر زبان آورد و گفت: بدانید آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده حق و عین حقیقت است.

آیا کسی غیر از علی علیه السلام هست که خورشید با او حرف زده باشد؟ آیا کسی غیر از علی علیه السلام نزد ما هست که فرشتگان جایی را برایش گرفته باشند، خدای تبارک و تعالیٰ به جبرئیل امین علیه السلام امر فرموده که با بالش به کوه‌ها بزند، پس او نیز به دستور خدای تبارک و تعالیٰ بال خود را به کوه‌ها زد و آن کوه‌ها مسطح شدند و زمین مرتفع شد تا او خورشید را ببیند و نماز عصر را درک کند و همچنان فضائل امام علی علیه السلام را ذکر کرد.[2]

(۳۶۳)

﴿علم داشتن به مریضی اشخاص﴾

در کتاب سیرة الصحابه با استناد از ایان بن تغلب روایت شده است: امام صادق علیه السلام فرمودند:

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۱.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۱.

روزی شخصی وارد مسجد شد در حالی که جماعتی در آن جا بودند، سپس بدون این که مقام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را رعایت کند بالای منبر رفت و در همان جایی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نشستند، نشست، سپس حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و بعد، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را ذکر گفت و برایشان صلوات فرستاد، در همان حال مردی از میان جمعیت بلند شد و گفت: چطور بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صلوات می‌فرستی در حالی که با امر ایشان مخالفت کردی، زیرا آن امر از نزد خداوند تبارک و تعالیٰ آمده بود.

در همان حال آن شخص به فکر فرو رفت و یکباره پشتش سوزش یافت و از منبر پایین آمد و با سرعت تمام‌تر به خانه‌اش رفت، در همان حال ابوذر دنبال او رفت، پس وقتی آن شخص وارد خانه‌اش شد و خواست در را ببندد ابوذر در را گرفت و نگذاشت آن را ببندد، پس وارد شد و به او گفت: خدا را بر تو شاهد می‌گیرم، آیا جای همان نیش عقرب در پشتت سوزش نکرده است؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: همانا تو از دنیا نخواهی رفت مگر این که یک ساعت جای این نیش عقرب می‌سوزد و آن وقتی است که عهدم را زیر پا می‌گذاری و به وصیّ‌م ظلم می‌کنی.

آن شخص با تعجب به ابوذر گفت: اینها را از کجا می‌دانی؟!

ابوذر گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من فرمودند: برو و به آن شخص نگاه کن، همانا پشت او در اثر نیش عقرب زخم شده است، پس من نزد تو آمده‌ام همان طور که آن مظلوم صادق مرا آگاه کرده است.[1]

(۳۶۴)

﴿اولین کسی که بیعت کرد شیطان لعین بود﴾

با استناد از سلیم بن قیس هلالی روایت شده است: روزی امام علی علیه‌السلام به سلمان فارسی فرمودند: ای سلمان! آیا می‌دانی اولین کسی که با فلانی بالای منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت کرد چه کسی بود؟

سلمان (رض) به امام علی علیه‌السلام عرض کردند: نه نمی‌دانم؛ ولی پیرمرد بزرگی را که روی پیشانی‌اش جای سجده بودم دیدم که بالای منبر رفت و گریه کرد؛ در حالی که می‌گفت: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا وقتی که تو را در این مکان ببینم، پس دست خود را پهن کن تا با تو بیعت کنم، سپس از منبر پایین آمد و از مسجد خارج شد. امام علی علیه‌السلام به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۱.

سلمان (رض) فرمودند: آیا او را می‌شناسی؟

سلمان عرض کرد: نه، ولی از حرف‌های او نتیجه گرفتم که به رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شماتت می‌کرد. امام علی علیه‌السلام فرمودند: آن پیرمرد بلند قامت، ابلیس لعین بود که لعنت خدا بر او باد.[۱]

(۳۶۵)

﴿علم داشتن به کتابی که نزد ام‌سلمه بود﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از عمر بن ابی‌سلمه از ام‌سلمه علیهاالسلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی علیه‌السلام را به خانه‌ام آوردند و سپس از من یک پوست بز خواستند، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن چیزهایی نوشتند تا وقتی که آن پوست پُر شد، سپس به من دادند و فرمودند: اگر کسی بعد از من چنین و چنان آمد این را به او بده.

پس ام سلمه آن را مخفی کرد تا وقتی که امام علی علیه‌السلام بر تخت خلافت نشست. او به من گفت: برو ببین علی علیه‌السلام چکار می‌کند؟ من نیز به مسجد رفتم و دیدم امام علی علیه‌السلام بالای منبر رفتند و خطبه ایراد کردند و هنگامی که از منبر پایین آمدند مرا در بین جمعیت دیدند، پس به من فرمودند: ای عمرو بن ابی سلمه! نزد مادرت برو و به او بگو که امام علی علیه‌السلام می‌خواهد تو را ملاقات کند.

او می‌گوید: من نیز نزد مادرم رفتم و به او گفتم: ای مادر! همانا علی علیه‌السلام از تو اجازه می‌خواهد تا تو را ملاقات کند و اکنون پشت سر من است. مادرم گفت: منتظر این لحظه بودم، ایشان را راهنمایی کن وارد منزل شود.

امام علی علیه‌السلام وارد منزل ام سلمه شدند و به او فرمودند: ای ام سلمه! همان کتابی که برادر و پسر عمویم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد تو قرار داده بیاور که چنین و چنان است.

راوی می‌گوید: دیدم مادرم درِ صندوقی را باز کرد و آن کتاب را به امام علی علیه‌السلام داد، پس ایشان آن را بوسیدند و با خود بردند. وقتی امام علی علیه‌السلام رفتند مادرم به من گفت: ای عمرو! از ایشان پیروی کن همانا هیچ کس غیر از ایشان بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امام نیست.[۲]

(۳۶۶)

﴿تعریب شدن تورات برای ایشان﴾

محمد بن حسن صفار با استناد از حرث بن خضیره از حیة العرنی روایت کرده است: شنیدم

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۲.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۳.

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا یوشع بن نون وصیّ حضرت موسیٰ علیه السلام بود و لوح‌های موسیٰ علیه السلام از زمرّد سبز بود، وقتی حضرت موسیٰ علیه السلام غضبناک شدند آن لوح‌ها از دست ایشان به زمین افتادند و بعضی از آنها شکستند و بعضی‌ها سالم ماندند و بعضی‌ها نیز به آسمان رفتند. وقتی غضب از حضرت موسیٰ علیه السلام برطرف شد به یوشع بن نون گفت: آیا تفسیر آنچه را که در الواح بود داری؟ عرض کرد: بله!

پس همچنان راهب بعد از راهب به وراثت می‌بردند تا وقتی که به دست چهار راهب از یمن رسید.

در همان حال خدای تبارک و تعالیٰ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد پس آن چهار نفر با خبر شدند که پیامبری مبعوث شده است، با خود گفتند: این پیامبر صلی الله علیه و آله چه می‌گوید؟

به آنها گفته شد: او از شراب و زنا و منکر نهی و به مجالس اخلاق و کرم و جود امر می‌کند.

پس با خود گفتند: او از آنچه در دست ما است بهتر است و با هم توافق کردند که نزد ایشان مشرّف شوند.

پس خدای تبارک و تعالیٰ به جبرئیل امین علیه السلام وحی کرد که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برود و آنچه را که آنها توافق کرده بودند به ایشان خبر بدهد.

جبرئیل امین علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به ایشان عرض کرد: فلان و فلان و ارثان آنچه در لوح تورات موسیٰ علیه السلام بود، هستند.

آنها در چنین و چنان ماهی و چنین و چنان شبی نزد تو خواهند آمد. سپس امام علی علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شب تا سحر به خاطر آنها بیدار ماند، آنها آمدند و در را کوبیدند در حالی که می‌گفتند: ای محمد صلی الله علیه و آله! ایشان به آنها فرمودند: بله، ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان کتابی را که آن با خود آوردید از یوشع بن نون وصیّ حضرت موسیٰ علیه السلام است، آنها گفتند: بله، ما شهادت می‌دهیم خدایی جز خدای یکتای بی‌همتا نیست و او هیچ شریکی ندارد و همانا تو رسول خدا هستی، به خدا قسم هیچ کس از این راز آگاه نشد به جز شما.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله تورات را از آنها گرفتند در حالی که آن به زبان عبرانی فصیح نوشته شده بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به من دادند و من آن را در وقت خوابیدن زیر سرم گذاشتم، وقتی صبح شد دیدم آن کتاب به اذن خدای تبارک و تعالیٰ به زبان عربی ترجمه شده بود که علم آنچه را که خدا آفریده از وقتی که آسمان‌ها و زمین بر پا شده تا روز قیامت در آن نوشته شده بود و همانا من

آن را خواندم و همه چیز را دانستم و همچنین امامان بعد از من نیز آن را خواندند.[۱]

(۳۶۷)

«امام علی علیه السلام می‌دانستند آن مرد کجا می‌رود»

محمد بن حسن صفار با استناد روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام خطاب به جمعیت فرمودند: چه کسی می‌تواند نزد من بیاید این مال را به او بدهم تا آن را به مدائن بفرستد؟

مردی در میان جمعیت با خودگفت: من به امام علی علیه السلام می‌گویم آن را خواهم برد پس ایشان به من اطمینان می‌کنند و آن مال را به من می‌دهند؛ اما من به المکرجه خواهم رفت، پس بلند شد و به امام علی علیه السلام عرض کرد: من حاضرم این مال را به مدائن ببرم.

پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: لازم نیست آن را به مدائن ببری؛ بلکه آن را به مکرجه ببر.[۲]

(۳۶۸)

«امام علی علیه السلام تعداد فرشتگانی را که بر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کردند می‌دانستند»

شیخ مفید در اختصاص در حدیث ابن داب در مورد هفتاد خصلت مخصوص حضرت علی علیه السلام می‌گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله خبری را به امام علی علیه السلام می‌دادند ایشان آن را حفظ می‌کردند و هر چیزی که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل می‌شد آن را می‌دیدند و هیچ چیز از آسمان به زمین نمی‌آمد مگر این‌که آن حضرت آن را می‌شناخت و اگر نمی‌شناخت درباره آن سؤال می‌کرد تا وقتی که آن را بشناسد.

روزی فرشتگان از آسمان نازل شدند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و بر ایشان سلام کردند؛ در حالی که امام علی علیه السلام جلوی منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بودند تا وقتی که فرشتگان از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به آسمان رفتند.

امام علی علیه السلام وارد خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند و به ایشان عرض کردند: یا رسول الله! همانا چهارصد فرشته بر شما سلام کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! از کجا دانستی که چهارصد فرشته بر من سلام کردند؟

امام علی علیه السلام در جواب پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: لغت‌های آنها را حفظ کردم؛ زیرا هیچ

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۳.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۳.

فرشته‌ای بر شما سلام نکرد مگر این که به لغت و زبان خودش بر شما سلام کرد.[۱]

(۳۶۹)
﴿اطاعت کردن اشیا از ایشان﴾

شیخ مفید در اختصاص روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام با جماعتی در مسجد نشسته بودند. آن جماعت عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چیزی به ما بگویید تا ایمانمان استوارتر شود.

امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: همانا سخنم سخت و سنگین است و هیچ کس نمی‌تواند آن را درک کند به جز دانایان.

جماعت عرض کردند: یک سخن به ما بفرمایید.

امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: بلند شوید تا وارد خانه شویم، پس امام علی علیه السلام بلند شدند و جماعت نیز پشت سر ایشان بلند شدند و وارد منزل ایشان شدند، سپس فرمودند: من همان کسی هستم که بالاترین هستم، من همان کسی هستم که زنده می‌کنم و می‌میرانم، من اولم، من آخرم، من باطنم، من ظاهرم.

آن جماعت وقتی سخنان امام علی علیه السلام را شنیدند خشمگین شدند و گفتند: این کفر است، سپس بلند شدند و خواستند بیرون بروند، وقتی نزدیک در رسیدند امام علی علیه السلام به در فرمودند: ای در! به روی آنها بسته شو و نگذار از خانه بیرون بروند.

پس آن در به دستور امام علی علیه السلام بسته شد و جماعت نتوانستند بیرون بروند، امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: آیا به شما نگفتم سخنم سخت و سنگین است و هیچ کس نمی‌تواند آن را درک کند به جز عالمان و دانایان؟ بیایید بنشینید تا سخنم را برای شما تفسیر کنم، پس جماعت آمدند و نشستند.

امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: گفتم که بالاترینم و این سخن به این معنی است که من بالاتر از شما هستم به وسیله این شمشیر که بالای سرتان گذاشتم تا به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان بیاورید و اما گفتم که من زنده می‌کنم و می‌میرانم؛ به خاطر این که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را زنده می‌کنم و سنت بت پرستی را از بین می‌برم و اما گفتم که من اولم؛ یعنی من اولین کسی هستم که به خدا و رسولش ایمان آوردم و اما گفتم که من آخرم؛ یعنی من آخرین کسی هستم که لباس‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله را از تن ایشان بیرون می‌آورم و ایشان را غسل می‌دهم، اما گفتم ظاهر و باطنم و این سخن یعنی این که علم ظاهر و باطن نزد من است.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۳.

جماعت عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! همانا ما را از کفر نجات دادی و ذهن ما را باز کردی، خدا به تو اجر بدهد.[۱]

(۳۷۰)

﴿ساکن شدن زلزله﴾

در کتاب مناقب فاطمه زهرا علیها السلام با استناد از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام روایت شده است که ایشان فرمودند: روزی زلزله‌ای در مدینه رخ داد.

مردم وقتی دیدند زمین به لرزه درآمده با سراسیمه به طرف منزل امام علی علیه السلام رفتند، امام علی علیه السلام از منزل بیرون آمدند بدون این که ترسی داشته باشند، پس حرکت کردند تا به یک تپه رسیدند، آن گاه امام علی علیه السلام بالای آن رفتند و روی آن نشستند و مردم نیز نشستند و مردم با نگرانی به خانه‌های خود نگاه می‌کردند که چطور به این طرف و آن طرف می‌رفتند و خیلی ترسیده بودند.

امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: مثل این که از این اتفاق ترسیده‌اید؟ عرض کردند: چطور ممکن است نترسیم در حالی که تا به حال چنین زلزله‌ای ندیده و و نشنیده بودیم. امام علی علیه السلام زیر لب‌های مبارکشان زمزمه کردند، سپس دست مبارکشان را به زمین زدند و به او فرمودند: چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ ای زمین! ساکن شو، یکباره زمین به اذن خدای تبارک و تعالیٰ ساکن شد.

مردم خیلی تعجب کردند. امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: مثل این که از کاری که کردم تعجب کردید؟

عرض کردند: بله یا امیرالمؤمنین علیه السلام! از کار شما بیشتر از زمین لرزه تعجب کرده‌ایم.

امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: من همان کسی هستم که خدای تبارک و تعالیٰ در مورد آن فرموده است: «اذ زلزلت الارض و زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان مالها»[۲] من همان انسانی هستم که به زمین می‌گویم: چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ پس او آنچه اتفاق افتاده به من خبر می‌دهد.[۳]

(۳۷۱)

﴿سخن گفتن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام هنگام ولادتش﴾

در مناقب فاطمه زهرا علیها السلام با استناد از فضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت شده است: همانا

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۳.

۲. سورهٔ زلزلت، آیات اول تا سوم.

۳. مدینة المعاجز، ص ۱۲۳.

حضرت فاطمه زهرا﷑ در حین ولادتش فرمودند: «اشهد ان لا الّا الله و ان ابی رسول الله صلی الله علیه و آله و ان بعلی سید الاوصیّاء و ان ولدی سیدا (اسباط)» شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست و همانا پدرم رسول خدا است و شوهرم سرور اوصیا و دو فرزندم، دو سرور جوانان بهشت هستند.[۱]

(۳۷۲)

﴿به هلاکت رسیدن خطیب﴾

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از سعد بن طهان فقرانی روایت کرده است: می‌گوید شنیدم ابا معاویه می‌گفت: خطبای اهل شام را در زمان بنی‌امیه درک کردم و هر وقت پادشاهی از آنها می‌مرد یک خطیب بالای منبر می‌رفت و پادشاه قبل خود را ذکر می‌گفت و سپس امام علی﷣ را سب و ناسزا می‌گفت.

روزی به مسجد جامع آن شهر رفته بودم، آن گاه یک خطیب بالای منبر رفت و بعد از ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالیٰ و اطاعت کردن از خلفای بنی امیه امام علی﷣ را سب کرد، پس یکباره یک گاو نر وارد مسجد شد و از بین مردم گذشت و از منبر بالا رفت، سپس شاخ‌هایش را در سینه آن خطیب فرو کرد و آن را بلند کرد و به دیوار زد و آن قدر فشار داد تا وقتی که آن لعین به درک واصل شد، لعنت خدا، پیامبران، فرشتگان و تمام خلایقش بر آن باد، سپس آن گاو نر از منبر پایین آمد و دوباره از میان جمعیت عبور کرد و از مسجد بیرون رفت و مردم پشت سر او رفتند و می‌خواستند بدانند کجا می‌رود، پس آن گاو نر به دجله رسید و سپس داخل دجله شد و در آن جا مشغول شنا کردن شد و از دجله عبور کرد، پس مردم سوار کشتی‌ها شدند و دنبال آن رفتند؛ ولی وقتی آن گاو نر به ساحل رسید آنها نتوانستن آن را ببینند و او از نظرشان ناپدید شد.[۲]

(۳۷۳)

﴿قطره شدن بول مردی که به امام علی﷣ ناسزا می‌گفت﴾

شیخ در مجالس با استناد از ابی‌جعفر منصور روایت کرده است: یک قاضی نزد ما بود که وقتی کار قضاوت او تمام می‌شد به امام علی﷣ دشنام می‌گفت. راوی می‌گوید: یک روز او در همان حال بود که من آن جا را ترک کردم، روز بعد گفتند: او یادش رفته به امام علی﷣ ناسزا بگوید.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۴.

وقتی روز سوم شد او نیز امام علی علیه‌السلام را سب نکرد، از او سؤال کردند: چرا ایشان را سب نکردی؟ او گفت: به خدا قسم دیگر ایشان را سب نمی‌کنم، به او گفتند: چرا دیگر ایشان را سب نمی‌کنی؟

او گفت: وقتی خواب بودم در رویا دیدم مردم جمع شده بودند و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رفتند و ایشان دستور می‌دادند که به آنها آب بدهند، پس آن مرد به آنها آب می‌داد و آنها سیراب می‌شدند.

وقتی من نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم ایشان به آن مرد گفت که مرا سیراب کند؛ ولی آن مرد مرا بیرون کرد، من نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتم و از آن مرد شکایت کردم و به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! به او امر کن که مرا سیراب کند و ایشان نیز به او امر کرد، پس او قطره قطره به من آب داد و وقتی صبح از خواب بیدار شدم و برای قضای حاجت رفتم دیدم که بولم قطره قطره شده است.[1]

(۳۷۴)

﴿خفه شدن مردی که به امام علی علیه‌السلام ناسزا می‌گفت﴾

شیخ در مجالس با استناد از حسن بن عطیه روایت کرده است: پدرم همیشه به امام علی علیه‌السلام ناسزا می‌گفت. پس در خواب چند نفر نزد او آمدند و به او گفتند: تو همان کسی هستی که به امام علی علیه‌السلام ناسزا می‌گویی؟ پدرم جواب داد: بله، من همان کس هستم. پس او را خفه کردند.

راوی می‌گوید: آنها سه شب متوالی او را خفه می‌کردند.[2]

(۳۷۵)

﴿زیادبن مرجانه به طاعون مبتلا شد﴾

شیخ در امالی می‌گوید: ابی محمد (شیخ مفید) با استناد از ابی محنف از کثیرین سلت روایت کرده است: روزی زیاد بن مرجانه مردم را در کوفه در کنار قصرش برای دوری کردن از امام علی علیه‌السلام جمع کرد، در همان حال یکباره شخصی را دیدم که سدی بین آسمان و زمین درست کرده بود.

با تعجب به او گفتم: تو چه کسی هستی؟ به من گفت: اسمم «نقاء ذورقبه» است و مأمور شده‌ام که نزد صاحب قصر بروم. به او گفتم: «نقاء ذورقبه» چیست؟ گفت: یعنی طاعون، من طاعون هستم و

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۴.

مأمور شده‌ام که صاحب قصر را به طاعون مبتلا کنم.

راوی می‌گوید: کسی از قصر بیرون آمد و گفت: همانا «زیاد» نمی‌تواند نزد شما بیاید.

یکباره صدایی از داخل قصر شنیدم و با خود گفتم: شاید «زیاد» به طاعون مبتلا شده است، آن گاه یکباره او بیرون آمد و از بالای قصر بر زمین افتاد و در جا مرد.[۱]

(۳۷۶)

﴿مردی که ادعا می‌کرد مانند امام علی‌علیه‌السلام است به لرزش مبتلا شد﴾

شیخ برسی روایت کرده است: روزی امام علی‌علیه‌السلام در مسجد بصره بالای منبر رفتند و فرمودند: من چیزی می‌گویم که هیچ کس نمی‌تواند حرف‌هایم را بگوید مگر این که کافر باشد.

من برادر پیامبر رحمت‌صلی‌الله‌علیه‌وآله، پسر عمویش و همسر دخترش و پدر دو جوانش هستم.

پس مردی از اهل بصره بلند شد و گفت: من می‌توانم بگویم، من برادر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و پسر عمویش و... .

راوی می‌گوید: قبل از تمام شدن حرف‌هایش بدنش به لرزه درآمد و مانند چوب خشک شد و آن لعین به درک واصل شد.[۲]

(۳۷۷)

﴿وقتی حارث بن عمرو فهری امام علی‌علیه‌السلام را انکار کرد...!!﴾

محمد بن یعقوب با استناد از ابن بصیر از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده است: روزی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد نشسته بودند، در همان حال امام علی‌علیه‌السلام وارد مسجد شدند و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: همانا تو شبیه عیسی بن مریم هستی اگر طائفه‌ای در مورد تو مانند مسیحی‌ها در مورد عیسی بن مریم‌علیه‌السلام می‌گفتند همه مردم خاک زیر پاهایت را برمی‌داشتن و به وسیله آن خود را تبرّک می‌کردند.

راوی می‌گوید: پس اعرابیان و مغیرة بن شعب و عده‌ای از قریش غضبناک شدند و گفتند: راضی نمی‌شویم که او (محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله) پسر عمویش را همانند عیسی بن مریم‌علیه‌السلام مثال بزند، پس خدای تبارک و تعالیٰ این آیه را نازل کرد: «و لما ضرب بن مریم مثلا اذ قومک منه یصرون و قالوا أَء الهتنا خیر ام هو ما ضربوه لک ادا جولاً بل هم قوم خَصِمون ان هو الاعبد اَنعَمنا علیه و جعلنا مثلا

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۵.

لبنی اسرائیل و لو نشاء لَجَعَلنا منکم ملائکه فی‌الارض یخلفون».[۱]

راوی می‌گوید: پس حارث بن عمرو ناراحت شد و گفت: بارالها! اگر این همان حقّی است که بنی‌هاشم می‌گویند، پس خدایا! از آسمان سنگ بر ما ببار و بر ما عذاب دردناک نازل کن.

آن گاه خدای تبارک و تعالیٰ گفته حارث را بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرد و سپس این آیه نازل شد: «ما کان الله لِیُعَذِّبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون»[۲] اگر استغفار کنند همانا خدای تبارک و تعالیٰ آنها را عذاب نمی‌دهد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای حارث! در این جا بمان یا از این جا برو، پس حارث گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! باید برای همه قوم قریش انجام بدهی همانا بنی‌هاشم کرامت عرب و عجم را از بین برده‌اند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: آن طور که فکر می کنی نیست و همانا آن از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است.

حارث گفت: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا به حرف‌های تو اطمینان ندارم و توبه نخواهم کرد، به خاطر همین از نزد تو خواهم رفت.

راوی می‌گوید: آن گاه حارث سوار اسب شد و حرکت کرد، پس وقتی به بیرون مدینه رسید یکباره سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و آن را به درک واصل کرد، سپس بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی نازل شد: «سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج».[۳]

راوی می‌گوید: عرض کردم: فدایت شوم ای مولای من! همانا من این طور در قرآن می‌خوانم.

ایشان فرمودند: به خدا قسم همان طور که خدای تبارک و تعالیٰ بر من وحی کرد همانا به خدا قسم همین طور در صحیفه فاطمه زهرا علیهاالسلام نیز ثبت شده است.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به منافقان اطراف خویش فرمودند: بروید دنبال دوستتان همانا آنچه را که می‌خواست بر سرش اتفاق افتاده است، پس این آیه نازل شد: «واستفتحوا وخاب کل جبار عنید».

(۳۷۸)

﴿کور شدن کسی که امام علی‌علیه‌السلام را لعن می‌کرد﴾

ابن شهر آشوب از مناقب اسحاق عدل روایت کرده است: در زمان هشام بن عبدالملک مردی

۱. سورهٔ مبارکهٔ زخرف، آیهٔ ۵۹ - ۶۰.
۲. سورهٔ مبارکهٔ انفال، آیهٔ ۳۳.
۳. سورهٔ مبارکهٔ معارج، آیات اول تا سوم

در بالای منبر، امام علی‌علیه‌السلام را لعن می‌کرد، روزی در مسجد النبی بالای منبر رفت و شروع کرد به لعن کردن امام علی‌علیه‌السلام، آن گاه دستی از قبر رسول خدا خارج شد، پس به آن خطیب گفت: وای بر تو! همانا تو نسبت به کسی که تو را از خاک آفرید، کافر شدی، سپس تو را از نطفه ساخت و سپس تو را مرد گردانید.

راوی می‌گوید: یکباره یک دود آبی رنگ تمام منبر را احاطه کرد و آن خطیب در همان جا کور شد و آن خطیب همچنان کور ماند تا به جهنم رفت، خدا لعنتش کند.[۱]

(۳۷۹)

﴿ خارج شدن دست از قبر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علی‌علیه‌السلام کنار قبر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ایستادند و فرمودند: ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله! به من خیانت کرده‌اند و می‌خواستند مرا به قتل برسانند، یکباره دستی از قبر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون آمد که مردم آن را می‌شناختند و صدایی که آن را نیز می‌شناختند که این دست، دست رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و آن صدا، صدای ایشان بود و خطاب به شخصی فرمودند: ای مرد! همانا تو نسبت به کسی که تو را از خاک آفرید سپس تو را نطفه کرد و تو را مرد گردانید کافر شدی.[۲]

(۳۸۰)

﴿ خارج شدن دست از قبر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ﴾

شیخ مفید در اختصاص با استناد از محمد بن خالد طیالسی از پدرش از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده است: پس از رحلت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: چقدر زود این مسلمانان با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت کردند، به خدا قسم رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله او را در این مقام قرار نداده است.

آن گاه امام علی‌علیه‌السلام به شخصی فرمودند: آیا دوست داری برای اثبات حرفم دلیل و برهانی به تو نشان بدهم؟

او گفت: همچنان به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات و نیز بعد از وفاتش دروغ می‌گویی.

امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: بلند شوید برویم تا ببینیم چه کسی از ما به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ گفته است.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۶.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۷.

پس با هم کنار قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتند و دیدند یک دست از قبر ایشان بیرون آمده که در آن نوشته شده بود: ای فلانی! بر کسی که تو را از خاک آفرید، سپس نطفه کرد و سپس مرد گردانید کافر شدی.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: راضی شدی، همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات و بعد از وفاتش تو را رسوا کرده است.[۱]

(۳۸۱)

﴿مردی که سخنان امام علی علیه‌السلام را مسخره کرد، خفه شد﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از عباد بن عبدالله اسدی روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه‌السلام فرمودند: من بندهٔ خدا و برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم، هیچ کس نمی‌تواند بعد از من چنین بگوید به جز کافر.

راوی می‌گوید: یک نفر از میان جمعیت بلند شد و با بی‌شرمی و بی‌ادبی گفت: من می‌گویم، من بندهٔ خدا و برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم.

راوی می‌گوید: قبل از تمام شدن حرف‌هایش در همان جا خفه شد و آن لعین به درک واصل شد.[۲]

(۳۸۲)

﴿کور شدن کسی که به ایشان ناسزا می‌گفت﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن ابی غاضبه روایت کرده است: روزی از ما خواسته شد که امام علی علیه‌السلام را در بالای منبر ناسزا بگوییم؛ ولی ما این کار را نکردیم و پا به فرار گذاشتیم، پس والی شهر، محمد بن صفوان یکی از فرزندان ابی بن خلف حجمی را دنبال ما فرستاد، پس او به من گفت: آمده‌ام تو را به مدینه ببرم تا به امام علی علیه‌السلام ناسزا بگویی.

به او گفتم: هرگز ایشان را سبّ نخواهم کرد.

راوی می‌گوید: به خدا قسم محمد بن صفوان برای سبّ کردن امام علی علیه‌السلام چهار مایل با پای پیاده به طرف مدینه حرکت کرد، پس وقتی به آن جا رسید هشام به او گفت: ای محمد! بالای منبر برو و علی علیه‌السلام را سب کن!

---

۱. مدينة المعاجز، ص ۱۲۷.

۲. مدينة المعاجز، ص ۱۲۷.

پس محمد بن صفوان بالای منبر رفت و به طرف قبله ایستاد و گفت: بارالها! بعضی ها علی علیه السلام را سبّ می‌کنند؛ ولی من این کار را به خاطر تو و به قربت تو انجام می‌دهم. در کنار آن خائن ملعون قبری قرارداشت، پس یک نفر در جمع حاضر یکباره دید که یک کفن از قبر بیرون آمد و کوبنده گفت: اگر دروغ بگویی، خدا لعنتت کند و اگر دروغ بگویی خدا کورت کند.

پس محمد بن صفوان حجمی‌از منبر پایین آمد و به پسرش که در کنار منبر نشسته بودگفت: بلند شو، پسرش بلند شد، به او گفت: دستت را به من بده، پسرش دستش را به او داد و آن را گرفت تا وقتی که ما به منزل برگشتیم او به پسرش گفت: آیا مردم به خانه هایشان برگشتند و چیزی در مورد من نگفتند؟ پسرش به او گفت: برای چه چیزی این سؤال را از من می‌کنی؟!

او گفت: به خاطر این که من چیزی نمی‌بینم.

پسرش به اوگفت: به خدا قسم این کوری تو به خاطر دروغ گفتن در بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

راوی می‌گوید: آن لعین، کور ماند تا وقتی که به جهنم واصل شد و نیز ابن شهر آشوب با استناد از زیاد بن کلیب روایت کرده است: روزی نزد مردی نشسته بودم، پس محمد بن صفوان با عبیدالله بن زیاد از کنار من گذشتند، در حالی که محمد بن صفوان کور بود، آن‌گاه از عبیدالله سؤال کرد: چه اتفاقی افتاده؟! او به ما گفت: او به امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا گفت و خدا او را کور کرد.[1]

(۳۸۳)
﴿مردی توسط یک شتر به هلاکت رسید﴾

ابن شهر آشوب از عمرو بن ثابت از ابی‌معشر بلادری و فلکی و نظیری و سمعانی و ماطری روایت کرده است: روزی سعد بن مالک از کنار مردی گذشت که امام علی علیه السلام را دشنام می‌داد.

سعد بن مالک به او گفت: وای بر تو! چه می‌گویی؟

آن مرد گفت: آنچه را که می‌شنوی!

سعد گفت: بارالها! اگر دروغ می‌گوید آن را به هلاکت برسان.

یکباره قبل از تمام شدن دعای سعد، شتری آمد و آن مرد راگاز گرفت تا وقتی که آن لعین را به هلاکت رساند.[2]

---

۱. مدينة المعاجز، ص ۱۲۷.

۲. مدينة المعاجز، ص ۱۲۶.

(۳۸۴)

﴿داستان مردی که شیطان او را از پایش کشید﴾

ابن شهر آشوب با استناد از ابی‌یحییٰ روایت کرده است: روزی در مسجد بودم و امام علی علیه السلام بالای منبر خطبه ایراد می‌کردند و می‌فرمودند: من بنده خدا، برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و وارث پیامبر رحمت هستم و با سرور زنان دنیا و آخرت ازدواج کردم و من سرور اوصیّا و آخرین وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله و پدر دو سبط و ریحان رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو سرور جوانان اهل بهشت هستم و هیچ کس نمی‌تواند در مورد آنچه گفتم ادعا کند به جز من و هر کس ادعا کند خدای تبارک و تعالیٰ او را از بین خواهد برد.

پس مردی از میان جمعیت بلند شد و با بی‌شرمی گفت: همه مردم می‌توانند ادعا کنند من بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم.

راوی می‌گوید: قبل از این که حرف‌های او تمام شود، شیطان رجیم آمد و پاهای آن لعین را گرفت و تا درِ مسجد کشید و آن را از مسجد بیرون برد.[۱]

(۳۸۵)

﴿داستان مردی که از قبر خارج شد﴾

ابن شهر آشوب با استناد از حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت کرده است: ابراهیم بن هاشم مخزومی در آن زمان والی شهر مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزد خود می‌خواند و بالای منبر می‌رفت و به امام علی علیه السلام دشنام می‌داد، یکباره در همان حال به خواب رفتم و دیدم قبری که درکنارش بود شکافته شد و یک مرد با لباس‌های سفید از آن خارج شد و روکرد به من و گفت: ای بنده خدا! آیا ناراحت نمی‌شوی که او به جد بزرگوارتان علی بن ابیطالب علیه السلام دشنام می‌گوید؟

به او گفتم: چرا ناراحت می‌شوم ولی نمی‌توانم کاری کنم.

او به من گفت: چشم‌های خود را باز کن و ببین خدای تبارک و تعالیٰ با این مرد لعین چه کار می‌کند.

راوی می‌گوید: ابراهیم مخزومی بالای منبر رفت و خواست امام علی علیه السلام را دشنام دهد، یکباره آن مرد بالای منبر رفت و آن لعین را از بالای منبر به زمین پرت کرد و آن را به درک واصل کرد.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۶.

۲. مدینة المعاجز، ص ؟.

(۳۸۶)

﴿کشته شدن مردی به وسیله چاقو﴾

ابن شهر آشوب از عثمان بن عفان سیستانی از محمد بن عباد روایت کرده است: در همسایگی من یک مرد صالح زندگی می‌کرد. شبی در رویا دیدم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در کنار حوض کوثر بود و امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام نیز در کنار ایشان بودند و از آب کوثر به امتشان می‌دادند، پس من نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم تا از ایشان سؤال کنم؛ زیرا فرموده بود به فلانی آب ندهید؛ زیرا همسایه‌اش مردی است که امام علی علیه‌السلام را لعن می‌کند و او آن شخص را منع نمی‌کند، سپس به من یک چاقو دادند و فرمودند:این چاقو را بگیر و آن مرد لعین را که در همسایگی تو است بکش.

راوی می‌گوید: من چاقو را گرفتم و بیرون رفتم و آن مرد لعین را کشتم، سپس نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتم و آن چاقو را به ایشان تحویل دادم.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای حسین علیه‌السلام! به این مرد آب بده، امام حسین علیه‌السلام نیز به من آب داد و لیوان را بردم، نمی‌دانم آن آب را خوردم یا خیر، وقتی بیدار شدم شنیدم که می‌گویند: فلان شخص در روی رختخوابش کشته شده است و همسایه‌هایش به قتل او متهم هستند.

پس بلند شدم و نزد والی شهر رفتم و به او گفتم که من این کار را انجام داده‌ام و رویایی را که دیده بودم به او گفتم، سپس او به من گفت: برو، خدا جزای خیر به تو بدهد.[۱]

(۳۸۷)

﴿کور شدن مردی که به امام علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام ناسزا می‌گفت﴾

صاحب ثاقب مناقب از جعفر بن محمد دوسی روایت کرده است: در سال چهارصد و یک هجری قمری در مجلس مفید ابی‌عبدالله رحمه‌الله در بغداد حاضر شدم. پس در همان حال یک علوی نزد او آمد و در مورد تعبیر خوابی که دیده بود سؤال کرد.

پس شیخ مفید خواب آن مرد علوی را تعبیر کرد.

علوی گفت: ای آقای ما! آیا علم تعبیر خواب را خوانده‌ای؟ به او گفت: همانا من در این عالم مدتی را در یادگرفتن این علم گذراندم و در مورد آن کتاب‌هایی نوشته‌ام، سپس گفت: ورق را بردار و آنچه را به تو املا می‌کنم بنویس و گفت: مردی در بغداد بود که آن مردِ عالم از اصحاب شام بود و کتاب‌های زیادی داشت؛ ولی فرزندی نداشت، پس هنگامی که وقت جان دادنش فرا رسید مردی به

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۸.

نام جعفر دقاق را به بالینش خواست، پس جعفر دقاق به بالینش آمد، آن مرد به جعفر گفت: اگر از دفن کردنم فارغ شدی کتاب‌هایم را بردار و در بازار بفروش، پس کتاب‌هایم را در آن جا بفروش و پول‌هایش را برای چیزهایی که فهرست آنها را به تو خواهم داد صرف کن، سپس فهرست را به آن مرد داد. پس جعفر بعد از دفن کردن آن مرد عالم به میدان شهر رفت و صدا زد: هر کس می‌خواهد کتاب بخرد به بازار بیاید و آن بازار جایی بود که در آن کتاب فروخته می‌شد. پس من نیز برای خریدن کتاب به همان جا رفتم، وقتی به آن جا رسیدم جمعیت زیادی را دیدم، پس هر کسی کتابی از او می‌خرید و بر آن می‌نوشت: «جعفر الوراق و هی ثمنه» و من نیز چهار کتاب در مورد علم تعبیر خریدم و وقتی خواستم بلند شوم جعفر به من گفت: ای شیخ! بنشین همانا چیزی اتفاق افتاده که آن را برای تو خواهم گفت، پس مذهب تو پیروز خواهد شد.

راوی می‌گوید: سپس به من گفت: دوستی داشتم که نزدم درس می‌آموخت و در محله، درکنار دروازه شهر بصره مردی بود که حدیث روایت می‌کرد و مردم می‌شنیدند که به آن مرد ابوعبدالله محدث می‌گفتند. آن گاه من و دوستم نزد او می‌رفتیم و هر حدیثی که می‌گفت آن را می‌نوشتیم و هر وقت حدیثی در مورد فضائل اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواند حرف‌های بدی می‌زد. روزی از روزها حدیثی در مورد فضائل فاطمه زهرا علیهاالسلام خواند و گفت: خواندن فضائل علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام هیچ فایده‌ای ندارد؛ زیرا علی علیه‌السلام مسلمانان را می‌کشد، سپس در مورد فاطمه زهرا علیهاالسلام حرف‌های خیلی بدی زد.

جعفر می‌گوید: به دوستم گفتم نباید ما نزد این مرد بمانیم و از آن احادیث بنویسیم؛ زیرا او مردی است که دین و ایمان ندارد و او همچنان در مورد امام علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام زبان درازی می‌کند و این در مذهب مسلمانان نیست. دوستم به من گفت: باید از او جدا شویم و نزد دیگری برویم.

جعفر می‌گوید: شب وقتی خواب بودم دیدم که گویا من به طرف مسجد جامع راه می‌رفتم،پس متوجه شدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به طرف مسجد می‌رفت. پس با خود گفتم: اکنون امام علی علیه‌السلام نزد اباعبدالله محدّث می‌رود و گردنش را با شمشیر می‌زند. پس وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد اباعبدالله محدّث رسید با نی بر چشم راستش زدند و به او فرمودند: ای ملعون! چرا مرا و فاطمه زهرا علیهاالسلام را سب می‌کنی؟

پس محدّث دستش را روی چشمش گذاشت و گفت: کورم کردی.

جعفر می‌گوید: یکباره از خواب پریدم و خواستم به طرف دوستم بروم و آنچه را در خواب دیده بودم به او بگویم، پس یکباره دوستم نزد من آمد در حالی که رنگش پریده بود و با تعجب به

من گفت: آیا می‌دانی چه اتفاقی افتاده است؟ به او گفتم: نه، بگو، گفت: دیشب در رویا ابی‌عبدالله محدّث را دیدم و آنچه دیده بودم بدون کم و کسری به من گفت، به او گفتم: من نیز همین خواب را دیده‌ام و خواستم نزد تو بیایم و به تو بگویم پس حالا بیا با هم قرآن برداریم و نزد ابی‌عبدالله محدّث برویم و نزد او به آنچه دیده‌ایم قسم بخوریم و به او بگوییم از اعتقاد خود برگردد و دیگر این کار را انجام ندهد، پس با هم نزد محدّث رفتیم، وقتی به خانه‌اش رسیدیم، درِ خانه‌اش بسته بود، در زدیم، یک زن در را بازکرد و به ما گفت: ممکن نیست او را ببینید، سپس برگشت و در را بست.

ما دوباره در زدیم، آن زن آمد و گفت: ممکن نیست، امشب او را ببینید، به او گفتیم: چه اتفاقی برای او افتاده است؟ گفت: او دست خود را روی چشم راستش گذاشته و از نصف شب تا به حال می‌گوید که همانا علی بن ابیطالب‌علیه السلام مرا کور کرده است و به خاطر درد چشمش فریاد می‌زند.

به او گفتیم: در را باز کن، همانا ما به خاطر همین امر به این جا آمده‌ایم، پس در را باز کرد و ما نیز رفتیم و او را با بدترین حالت دیدیم که از درد چشم به خود می‌پیچید، در حالی که می‌گفت: چه چیزی بین من و علی بن ابیطالب‌علیه السلام است که دیشب با نی به چشمم زد و مرا کور کرد.

جعفر گفت: ما آنچه در رویا دیده بودیم برای او بازگو کردیم و به او گفتیم: از اعتقادی که داری برگرد و دیگر زبان درازی نکن و به ایشان ناسزا نگو. او به ما گفت: خدا جز خیر به شما ندهد، اگر علی‌علیه السلام چشم دیگرم را نیز کور کند او را مقدّم‌تر از دیگران نمی‌دانم، پس ما از نزد آن مرد لعین بلند شدیم و گفتیم: هیچ دلیلی برای ما نیست که در کنار این مرد بمانیم.

بعد از سه روز نزد او آمدیم تا بدانیم حال او چگونه شده است، وقتی وارد خانه شدیم دیدیم که چشم چپش نیز کور شده است، به او گفتیم: آیا از اعتقادی که داری باز نمی‌گردی؟ به ما گفت: به خدا قسم برنخواهم گشت و پس علی‌علیه السلام هر کاری دوست دارد با من انجام بدهد.

سپس ما بلند شدیم و از نزدش رفتیم و بعد از یک هفته برای احوال پرسی او رفتیم، وقتی به آن جا رسیدیم به ما گفته شد که او مرده است.

پس ما آنچه راکه دیده و شنیده بودیم به قوم او گفتیم و همه قوم به او پشت کردند و او را لعن و نفرین کردند.[۱]

(۳۸۸)

﴿مسخ شدن مردی به سگ﴾

صاحب مناقب با استناد از محمد بن عمرو اقدی روایت کرده است: هارون الرشید هر سال در

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۹.

روز عرفه همه علما را جمع می‌کرد، در یکی از آن روزها در آن جلسه یک شافعی و یک نفر از بنی هاشم درکنارش نشسته بودند و نیز محمد بن حسن و ابویوسف و هفتاد نفر از علما نیز در آن جلسه حاضر بودند که هر یک از آنها در زمانشان یک امام نزد قومشان بود.

اقدی می‌گوید: من از آخرین کسانی بودم که در جلسه حاضر شدم، هارون الرشید به من گفت: چرا دیرکردی؟ به او گفتم: کاری داشتم و نتوانستم زودتر از این نزد شما بیایم.

هارون الرشید از آمدن من خوشحال شد و مرا نزد خویش نشاند.

هر عالمی‌علم مخصوص خودش را داشت، سپس هارون الرشید به شافعی گفت: ای پسر عمو! چند حدیث درباره فضائل علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌توانی روایت کنی؟

شافعی گفت: چهارصد حدیث یا بیشتر؟

هارون الرشید به او گفت: ای پسر عمو! بگو و نترس.

شافعی گفت:پانصد حدیث یا بیشتر می‌توانم روایت کنم.

سپس هارون الرشید به محمد بن حسن گفت: ای کوفی! درباره فضائل امام علی علیه‌السلام چند حدیث می‌توانی روایت کنی؟

کوفی گفت: هزار حدیث یا بیشتر می‌توانم روایت کنم.

سپس هارون رشید به ابی‌یوسف رو کرد و به او گفت: تو چند حدیث درباره فضائل علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌دانی؟ آنچه می‌دانی بگو و نترس.

ابی یوسف گفت: اگر از تو و درباریان تو نمی‌ترسیدم، می‌توانستم زیادتر از این که آنها را بتوانی بشماری روایت کنم.

هارون به او گفت: تو در امان هستی، بگو و نترس، چند حدیث درباره فضلش می‌دانی؟

ابی یوسف گفت: پانزده هزار حدیث مستند و پانزده هزار حدیث مرسل درباره فضائل علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌توانم روایت کنم.

راوی می‌گوید: سپس هارون الرشید به من گفت: ای اقدی! تو چند حدیث می‌توانی روایت کنی؟

او گفت: آنچه ابی یوسف گفت می‌توانم روایت کنم.

هارون الرشید گفت: ولی من فضیلتی از ایشان می‌شناسم که با این دو چشم خود دیده‌ام و آن را با این دو گوشم شنیده‌ام، بهتر از احادیثش که روایت می‌کنید و من از کاری که می‌کنم نزد خداوند توبه می‌کنم.

راوی می‌گوید: ما با هم به هارون الرشید گفتیم: امیر پاینده باد! آنچه در مورد فضل امام علی علیه‌السلام دیدی و شنیدی برای ما بازگو کن.

هارون الرشید نیز شروع کرد به گفتن داستان:

حجاج بن یوسف را به عنوان فرماندار دمشق منصوب کردم و به او امر کردم بین مردم با عدل و انصاف رفتار کند و او نیز دستوراتم را انجام داد. یک خطیب که در دمشق خطبه می‌گفت هر روز امام علی علیه‌السلام را بالای منبر ناسزا می‌گفت، به او گفتند: چرا به علی علیه‌السلام ناسزا می‌گویی؟

آن خطیب گفت: به خاطر این که او پدرانم را به قتل رسانده و به آنها ناسزا می‌گفته است به خاطر همین هیچ وقت از این کار دست برنمی‌دارم.

پس من به ابن یوسف گفتم: او را نزد من حاضر کنید، وقتی او را نزد من آوردند با او دوست شدم و به او گفتم: تو همان کسی هستی که به علی بن ابیطالب علیه‌السلام ناسزا می‌گویی؟ به من گفت: بله، من همان شخص هستم.

به او گفتم: وای بر تو! کسی که به ایشان دشنام بگوید به اذن خدای تبارک و تعالیٰ و رسولش به درک واصل می‌شود.

آن مرد به من گفت: من از این کارم دست برنمی‌دارم و دلم راحت نمی‌شود مگر این که این کار را هر روز انجام بدهم.

پس من یک شلاق خواستم و جلاد را صدا زدم و دستور دادم به آن مرد صد ضربه شلاق زدند و آن شخص در جایش بول کرد.

دستور دادم بندها را از دستش باز کردند، سپس آن را وارد خانه کردم.

راوی می‌گوید: هارون الرشید به ستونی که در خانه بود اشاره کرد، سپس گفت: دستور دادم او را در اتاق حبس کنند. شب فرا رسیده بود و آن را در آن جا گذاشتم تا وقتی که نماز خواندم، سپس خوابیدم و تا سحر درباره چگونگی کشتن آن مرد فکر می‌کردم، یکباره به فکرم رسید که آن را تکّه تکّه کنم و یکباره به فکرم رسید که او را با شلاق بزنم تا وقتی که آن را به قتل برسانم، این فکر تا سحر طول کشید، در همان حال بودم که یکباره چشم بصیرتم باز شد و دیدم درهای آسمان باز شدند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آسمان پایین آمدند در حالی که روی ایشان پنج حلّه بود، سپس امام علی علیه‌السلام پایین آمدند و روی ایشان چهار حلّه بود، سپس امام حسن علیه‌السلام پایین آمدند و سه حلّه روی ایشان بود، سپس امام حسین علیه‌السلام پایین آمدند در حالی که دو حلّه روی ایشان بود، سپس جبرئیل امین علیه‌السلام پایین آمدند در حالی که یک حلّه روی ایشان بود و در دست ایشان جامی از آب بود که صاف‌تر و

بهتر از آبی بود که در دنیا است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به جبرئیل امین علیه السلام فرمودند: جام را به من بده، سپس با بلندترین صدایش ندا زد: ای شیعیان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله! مرا اجابت کنید.

هارون می‌گوید: یکباره دیدم چهل نفر از کسانی که آنها را می‌شناختم در آن جا حاضر شدند، سپس دیدم بیشتر از هزار نفر در اتاقم حاضر شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها آب می‌دادند و آنها یکی بعد از دیگری می‌رفتند.

سپس فرمودند: آن مرد دمشقی کجا است؟ یکباره دیدم در باز شد و او بیرون آمد و امام علی علیه السلام او را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این مرد همان کسی است که بدون دلیل به من ظلم کرده و به من ناسزا می‌گوید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: یا اباالحسن علیه السلام! آن را بگذار، امام علی علیه السلام نیز به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر زمین گذاشت.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست مبارکشان را روی آن دمشقی گذاشتند و به او فرمودند: تو همان کسی هستی که علی بن ابیطالب علیه السلام را ناسزا می‌گویی؟

آن مرد با بی‌ادبی و بی‌شرمی گفت: بله، من همان شخص هستم.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بارالها! این مرد را مسخ کن و به خاطر دشمنی او با علی بن ابیطالب علیه السلام از او انتقام بگیر، یکباره دیدم آن شخص دمشقی به سگ تبدیل شد.

آن گاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین و امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام به طرف آسمان رفتند، سپس درِ خانه باز شد و آن شخص به صورت سگ وارد شد، همان طور که در خانه بود.

از این اتفاق ترسیدم و امر کردم که او را از خانه بیرون کنند و او را بیرون بردند در حالی که سگ بود، به او گفتم: عاقبت خود را نزد پروردگارت چگونه دیدی؟

پس سرش را تکان داد و خواست به من بفهماند که من توبه کرده‌ام.

راوی می‌گوید: سپس هارون الرشید دستور داد آن شخص را بیرون بیاورند، یکباره دیدم غلام هارون الرشید طنابی بر گردن آن شخص بسته و او را می‌کشاند، آن را دیدم که صورت و بدنش مانند سگ و گوش‌هایش مانند انسان بود.

پس آن سگ نزد هارون الرشید ایستاد و زبانش را درمی‌آورد و لب‌هایش را تکان می‌داد مانند کسی که معذرت خواهی می‌کند.

شافعی گفت: ای هارون! این از عذاب، ایمن ندارد.

سپس هارون الرشید دستور داد آن را بیرون ببرند، پس آن را بیرون بردند و شنیدم که آن سگ پارس می‌کرد. یکباره دیدم که ساقه‌ای از آسمان آمد و از سقف پایین آمد و روی آن شخص مسخ شده افتاد و آن شخص را سوزاند و خاکستر کرد و با روحش به جهنم پرواز کرد.

اقدی می‌گوید: به هارون الرشید گفتم: ای امیر! این معجزه است و تو آن را دیدی و شنیدی، پس به سوی خدای باری تعالیٰ توبه کن و از ذریّه این مرد (علی بن ابیطالب علیه‌السلام) دست بردار.

هارون الرشید گفت: من از این کار دست برمی‌دارم و توبه می‌کنم.[1]

(۳۸۹)

﴿مردی که سرش مانند سگ شد﴾

صاحب ثاقب المناقب با استناد از جابر جعفی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: امام علی علیه‌السلام در مسجد کوفه لشکر خود را برای مقابله با معاویه مجهز می‌کردند و به مردم هشدار می‌دادند، در همان حال دو مرد با هم دعوا کردند، یکی از آنها صدایش را بلند کرد، پس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ساکت شو.

در همان حال سر آن مرد به سگ تبدیل شد، پس اصحابی که در آن جا بودند خیلی تعجب کردند، آن مرد با گریه و زاری با انگشتانش به امام علی علیه‌السلام اشاره می‌کرد؛ یعنی از کاری که کرده پشیمان است. پس امام علی علیه‌السلام لب‌های مبارکشان را تکان دادند و زمزمه کردند و یکباره مرد به صورت قبلی خود برگشت.

پس اصحاب به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! شما که از این قدرت فوق‌العاده برخوردار هستید چرا ما را برای مقابله با معاویه مجهز می‌کنید؟!

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: به آن خدایی که نسیم را آفرید و دانه را شکافت اگر می‌خواستم این پای کوتاهم را دراز می‌کردم و از کوه‌ها و صحراها و دریاها می‌گذراندم تا وقتی که پایم به معاویه برسد و بر سینه‌اش می‌زدم و او را به هلاکت می‌رساندم قبل از این که از جای خودم بلند بشوم. «عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون» و امّا بندگان مکرم خداوند متعال هیچ وقت از قول پروردگارشان جلوتر نخواهند رفت و همانا آنها از امر پروردگارشان آگاه هستند.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۲۹.

(۳۹۰)

﴿علم داشتن به تعداد افرادی که با ایشان بیعت می‌کنند﴾

سید رضی در خصائص با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی در صفین نزد امام علی علیه‌السلام بودم که نود و نه نفر با ایشان بیعت کردند.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: صدمین نفر آنها کجا است تا با من بیعت کند؟ همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من خبر داده است که در این روز صد مرد با من بیعت می‌کنند.

پس مردی آمد در حالی که عبای پشمی و شمشیر داشت و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست خود را دراز کن تا با شما بیعت کنم، امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: با چه چیزی با من بیعت می‌کنی؟ عرض کرد: با جان و نفسم با شما بیعت می‌کنم و تا آخرین قطره خون با شما خواهم بود.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: اسم تو چیست؟ عرض کرد: اویس قرنی.

راوی می‌گوید: اویس قرنی با ایشان بیعت کرد و همچنان با دشمنان ایشان جنگ می‌کرد تا وقتی که به درجه رفیع شهادت رسید.

صاحب ثاقب مناقب با استناد از عبدالله بن عباس روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه‌السلام بودم که فرمودند: همانا هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت خواهند کرد نه یک نفر کمتر و نه یک نفر زیادتر.

ابن عباس می‌گوید: من خیلی ترسیدم از این که کمتر از تعدادی که امام علی علیه‌السلام فرموده بودند بیایند، پس به طرف کوفه رفتم و دیدم که مردم آمدند و همه آنها با امام علی علیه‌السلام بیعت کردند؛ ولی تعداد آنها خلاف گفتار امام علی علیه‌السلام بود و یک نفر کم بود، به فکر فرو رفتم و در حین فکر کردن مردی با زره و شمشیر و کمان و سوار بر اسب آمد، پس آن مرد نزد امام علی علیه‌السلام رفت و عرض کرد: مولای من! می‌خواهم با شما بیعت کنم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: با چه چیزی با من بیعت می‌کنی؟ عرض کرد: با جان و دل با شما بیعت می‌کنم و با شما هستم تا وقتی که در رکاب شما به شهادت برسم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: اسم تو چیست؟

عرض کرد: من اویس قرنی هستم.

پس امام علی علیه‌السلام تکبیر گفتند و فرمودند: همانا حبیبم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من خبر داده بود که من مردی را درک می‌کنم که به آن اویس قرنی می‌گویند که آن از حزبِ خدا و حزب رسولش خواهد بود و به درجه رفیع شهادت خواهد رسید.

ابن عباس می‌گوید: من خیلی خوشحال شدم.[1]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۰.

(۳۹۱)

﴿علم داشتن به تعداد افراد لشکر کوفه﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن عباس(رض) روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام به طرف بصره رفتند، به ایشان عرض کردم: چرا منتظر نمی‌شوید تا با لشکر بروید؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا فردا سه لشکر از کوفه خواهند آمد که هر لشکر پنج هزار و ششصد و شصت و پنج نفر خواهند بود،نه یک نفر کمتر و نه یک نفر زیادتر.

راوی می‌گوید: آنها با خود گفتند: تا به حال چنین اتفاقی نیفتاده بود، وقتی نماز صبح را خواندم به غلام خود گفتم اسبم را زین کند و او نیز این کار را کرد، پس من سوار شدم و به سوی کوفه حرکت کردم، در راه گرد و خاکی دیدم، نزدیک آن شدم، وقتی نزدیک شدم مرا صدا زدند و به من گفتند: چه کسی هستی؟ به آنها گفتم: من ابن عباس هستم.

به آنها گفتم: این لشکر مال کیست؟ به من گفتند: مال فلان شخص است که آن را رهبری می‌کند.

به آنها گفتم: شما چند نفر هستید؟ به من گفتند: ما پنج هزار و ششصد و شصت و پنج نفر هستیم.

راوی می‌گوید: آنها رفتند و من جلوتر رفتم و لشکر دیگری دیدم، وقتی به آن نزدیک شدم به من گفتند: تو چه کسی هستی؟ به آنها گفتم: ابن عباس، پس مرا آزاد گذاشتند، به آنها گفتم: این لشکر برای کدام قوم است؟ گفتند: مال ربیعه، به آنها گفتم: فرمانده آنها کیست؟ گفتند: زید بن صوحان عبدی .به آنها گفتم: شما چند نفر هستید؟ گفتند: پنج هزار و ششصد و شصت و پنج نفر.

راوی می‌گوید: آنها نیز رفتند . پس من حرکت کردم، در راه لشکر دیگری را دیدم، به آنها نزدیک شدم، آنها به من گفتند: تو چه کسی هستی؟ به آنها گفتم: ابن عباس.

از آنها سؤال کردم: این لشکر مال کیست؟ به من گفتند: مال فلانی است، به آنها گفتم: فرمانده آنها کیست؟ گفتند: مالک اشتر.

به آنها گفتم: شما چند نفر هستید؟ گفتند: پنج هزار و ششصد و شصت و پنج نفر.

راوی می‌گوید: نزد لشکر آمدم. امام علی علیه السلام به من فرمودند: از کجا آمدی؟ عرض کردم: فکر کردم خلاف آنچه فرموده بودید می‌شود.

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا فردا ما با این افراد پیروز خواهیم شد، ان شاء الله و اموالشان را تقسیم می‌کنیم و هریک از ما پانصد درهم خواهد رسید.

راوی می‌گوید: وقتی صبح شد امام علی علیه السلام به لشکر امر فرمودند که هیچ کاری انجام ندهند تا

وقتی که آنها شروع کنند.

پس لشکر دشمن جنگ می‌کردند و لشکر امام علی علیه السلام هیچ کاری انجام نمی‌دادند، پس گفت: امام به من می‌گوید جنگ کن زمانی که دیگر فرشتگان نازل شدند. سپس امام علی علیه السلام زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشیدند و ذوالفقار را برداشتند و سوار اسب شدند و به طرف دشمن یورش بردند و همه آنها را به درک واصل کردند.

سپس امام علی علیه السلام به خازن خود فرمودند: غنیمت‌ها را تقسیم کن و آن نیز تقیسم کرد.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: چگونه اموال را تقسیم کردی؟ عرض کرد: به هر یک پانصد درهم دادم و همچنین به امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام و محمد حنیفیه و بقیه نیز پانصد درهم دادم و پانصد درهم باقی مانده است که آن را برای خودم کنار گذاشتم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: نه این درهم‌ها مال من است. راوی می‌گوید: هیچ درهمی باقی نماند.[۱]

(۳۹۲)

﴿فرشتگانی که در روز بدر به صورت امام علی علیه السلام درآمده بودند﴾

ابن شهر آشوب با استناد از عامر بن سعد روایت کرده است: روزی ابو بصیر انصاری با عباس (عموی پیامبر صلی الله علیه و آله) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند.

پس عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: هیچ کس مرا اسیر نکرد مگر برادرزاده‌ام علی بن ابیطالب علیه السلام، پیامبر به ایشان فرمودند: عمویم راست گفته، آن شخص فرشته کریم است.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از عمویشان سؤال کردند و فرمودند: چگونه دانستی که او علی علیه السلام است؟

عرض کرد: از لهجه زبان و چهره زیبای ایشان.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا فرشتگانی که خدای تبارک و تعالیٰ آنها را به یاری من فرستاده همه آنها به شکل علی علیه السلام درآمدند تا در دل دشمنان ترس و وحشت به وجود بیاید.

یکی از کسانی که اسیر شده بود، عباس، عموی پیامبر بود، او دوست داشت اسیر شود و آن انصاری ایشان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! همانا من عمویت عباس را به اسارت گرفته‌ام.

عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به آن انصاری گفت: دروغ می‌گویی، هیچ کس مرا اسیر نکرد مگر برادار

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۰.

زاده‌ام علی بن ابیطالب علیه‌السلام.

انصاری گفت: ای مرد! آیا من تو را اسیر نکرده‌ام؟

عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جواب داد: به خدا قسم ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! هیچ کس مرا اسیر نکرد مگر پسر برادرم علی علیه‌السلام.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: عمویم راست می‌گوید، این یک فرشته کریم است.

عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: چگونه ممکن است او فرشته باشد؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: همانا خداوند متعال فرشتگانی را به صورت امام علی علیه‌السلام نزد من فرستاد تا مرا پیروز بگرداند و در دل دشمنان ترس و وحشت بیندازد.

سپس عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: عمامه‌ام را می‌خواهم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خداوند متعال بهتر از آن را به تو می‌دهد.

از این روایت نتیجه می‌گیریم که شجاع‌ترین مردم در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود که دشمنان از ایشان ترس و وحشت داشتند، به خاطر همین خداوند متعال فرشتگانی را به صورت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد تا با دشمنان جنگ کند و دشمنان بیشتر ترس و وحشت در وجودشان قرار گیرد و این در حالی است که برای هیچ بشری قبل و بعد از ایشان اتفاق نیفتاده است.

و نیز در آثار دیگری از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت شده است: در جنگ بدر از هر کس می‌پرسیدند چه کسی تو را زخمی‌کرده‌است؟ در جواب می‌گفت: علی علیه‌السلام مرا زخمی‌کرده است و وقتی آن را می‌گفت در جا می‌مرد.[۱]

(۳۹۳)

﴿در جنگ خندق مشرکین به هفتاد دسته تقسیم شدند﴾

ابن شهر آشوب از ابوالحسن بصری در کتابش روایت کرده است: وقتی در جنگ خندق لشکر احزاب فرار کردند به هفتاد دسته تقسیم شدند و هر دسته از آنها امام علی علیه‌السلام را در مقابلشان می‌دیدند که با آنها جنگ می‌کرد.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۰.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۳۱.

(۳۹۴)

﴿وقتی امام علی علیه السلام راه می‌رفتند جبرئیل، میکائیل و عزرائیل علیهم السلام همراه ایشان بودند﴾

صاحب ثاقب مناقب از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمودند: پسر عمویم علی علیه السلام را هیچ جا نفرستادم مگر این که جبرئیل امین علیه السلام در طرف راستش و میکائیل علیه السلام در طرف چپش و عزرائیل علیه السلام در مقابلش و ابری بالای سرش، ایشان را همراهی می‌کردند تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ ایشان را نصرت دهد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است: در جنگ خیبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه خود را روی سر امام علی علیه السلام گذاشتند و زره و شمشیر خود را نیز به ایشان دادند و ایشان را بر اسب خود سوار کردند و فرمودند: برو ای علی علیه السلام! همانا جبرئیل علیه السلام در طرف راست و میکائیل علیه السلام در طرف چپ و عزرائیل علیه السلام در مقابل و اسرافیل علیه السلام پشت سرت هستند.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هیچ قومی‌از مشرکین با من جنگ نکردند مگر این که نیروی خدا را به کمک آن فرستادم.

عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! نیروی خدا کیست؟

فرمودند: علی بن ابیطالب علیه السلام و هیچ وقت ایشان را نفرستادم مگر این که جبرئیل امین علیه السلام در طرف راستش ومیکائیل علیه السلام درطرف چپش و عزرائیل علیه السلام در مقابلش و ابری بالای سر ایشان می‌دیدم که ایشان را همراهی می‌کردند تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ ایشان را پیروز گرداند.[۱]

(۳۹۵)

﴿هرگاه امام علی علیه السلام در جنگ احد زخمی‌می‌شدند جبرئیل علیه السلام ایشان را بلند می‌کردند﴾

ابن شهر آشوب از ابن فیاض در شرح اخبار از محمد بن جندب از سعد بن مسیب روایت کرده است: امام علی علیه السلام در جنگ احد شانزده مرتبه زخمی شدند و هر گاه ضربه می‌خوردند از شدّت آن زخم‌ها به زمین می‌افتادند و هنگامی که می‌افتادند جبرئیل امین علیه السلام نزد ایشان می‌آمدند و ایشان را بلند می‌کردند.

و نیز در خصال علویه از قیس بن سعد از پدرش روایت شده است: شنیدم امام علی علیه السلام

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۱.

فرمودند: در جنگ احد شانزده ضربه خوردم که به خاطر آنها شانزده بار بر زمین افتادم که در چهار مرتبهٔ آن یک مرد خوش سیمای پیشانی سفید پیش من آمد و دستم را گرفت و به من گفت: ای علی! بلند شو با آنها جنگ کن، به خاطر اطاعت کردن از خدا و رسولش صلی الله علیه و آله؛ زیرا آن دو از تو راضی هستند.

سپس فرمودند: بعد از آن حادثه (بعد از جنگ احد) نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و آن اتفاق را برای ایشان بازگو کردم، ایشان به من فرمودند: ای علی علیه السلام! خدا چشمت را روشن کرد، آن شخصی که پیش تو می‌آمد جبرئیل امین علیه السلام بود.[1]

(۳۹۶)

﴿فرار کردن ابلیس لعین در جنگ بدر﴾

ابن شهر آشوب از تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان از سفیان ثوری از اعمش از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده است: ابلیس لعین در جنگ بدر برای کفار مکه به صورت مراقة بن مالک درآمده بود و با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ می‌کرد.

پس خدای تبارک و تعالیٰ به جبرئیل علیه السلام امر فرمود که با هزار فرشته نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شود.

آن گاه جبرئیل علیه السلام پایین آمد در حالی که هزار فرشته با ایشان بودند.

وقتی امام علی علیه السلام برای جنگ با کفار اهل مکه می‌رفتند جبرئیل امین علیه السلام با هزار فرشته در طرف راست ایشان حرکت می‌کردند و حمله‌ور می‌شدند.

وقتی ابلیس لعین امام علی علیه السلام را دید فرار کرد، مردم به او گفتند: چرا فرار می‌کنی؟ به آنها گفت: ای مردم! من چیزی می‌بینم که شما آن را نمی‌بینید.

راوی می‌گوید: به خدا قسم اولین کسی که در جنگ بدر فرار کرد شیطان رجیم بود، به خاطر این که امام علی علیه السلام را دید و ترسید که امام علی علیه السلام با او جنگ کند وآن را شکست بدهد و حجابش را برای مردم نمایان کند و می‌گفت: به خدا قسم من می‌ترسم با ایشان جنگ کنم؛ در حالی که خداوند شدیدالعقاب است و من از جنگ با ایشان می‌ترسم.[2]

(۳۹۷)

﴿فرشته‌ای شبیه امام علی علیه السلام در زیر عرش﴾

فقیه ابوالحسن محمد بن احمد شاذان در مناقب ائمه از طریق عامه از ابن عباس روایت کرده

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۱.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۳۱.

است: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند به هر آسمان که می‌رسیدم، هر فرشته‌ای که مرا می‌دید از من درباره علی عليه‌السلام سؤال می‌کرد و گمان کردم که اسم علی عليه‌السلام نزد آنها مشهورتر از اسم من در زمین است.

وقتی به آسمان چهارم رسیدم گذرم به فرشته مرگ (عزرائیل عليه‌السلام) افتاد، پس ایشان به من گفتند: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! علی عليه‌السلام را چه کار کردی؟ به او گفتم: ای عزرائیل عليه‌السلام! علی عليه‌السلام را از کجا می‌شناسی؟

او عرض کرد: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! خدای تبارک و تعالیٰ هیچ چیزی نیافریده مگر این که من روح آن را با دستم قبض می‌کنم به جز تو و پسر عمویت علی بن ابیطالب عليه‌السلام، همانا خدای تبارک و تعالیٰ ارواح شما را با قدرت کامله‌اش قبض می‌کند.

وقتی به زیر عرش رسیدم، یکباره حضرت علی عليه‌السلام را دیدم که آن جا ایستاده بود. به او گفتم: ای علی عليه‌السلام! جلوتر از من رسیدی؟!

پس جبرئیل عليه‌السلام به من عرض کرد: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! این شخصی که می‌بینی علی عليه‌السلام نیست، بلکه فرشته‌ای است که خدا آن را به صورت علی عليه‌السلام آفریده است که ما فرشتگان مقرّب، هرگاه مشتاق دیدار چهره زیبای علی عليه‌السلام شدیم این فرشته را زیارت کنیم و او را تسبیح گوییم.[1]

(۳۹۸)

﴿ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب اسریٰ، امام علی و ائمه اطهار عليهم‌السلام را به صورت نور دید ﴾

ابوالحسن محمد بن احمد بن شاذان فقیه در مناقب المائه از سلیمان راعی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: وقتی در شب اسریٰ مرا به آسمان بردند، خدای تبارک و تعالیٰ به من فرمود: «امن الرسول بما انزل الیه من ربه»[2] همانا فرستاده خدا به آن چیزی که از طرف پروردگارش نازل شد ایمان آورد.

من عرض کردم: مؤمنون و مؤمنین! به من فرمود: راست گفتی ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! چه کسی در امت تو آفریده‌ام؟ عرض کردم: بهترین آنها را آفریده‌ای.

فرمود: علی بن ابیطالب عليه‌السلام.

عرض کردم: بله ای پروردگارم!

سپس فرمود: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا من یک مشت خاک از زمین برداشتم و تو را آفریدم و از اسم‌های خود برای تو انتخاب کردم، همانا من محمودم (ستوده شده) و تو محمد (ستوده) هستی،

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

سپس یک مشت دیگر برداشتم و از آن علی بن ابیطالب را آفریدم، و از اسم‌هایم برای او انتخاب کردم، پس همانا من اعلی (والاتر) و پسر عمویت علی (والا) است.

ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! اول تو را آفریدم، سپس علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را و ائمه نُه‌گانه را بعد از حسین علیه‌السلام از نورم آفریدم، آن گاه ولایت شما را بر اهل آسمان‌ها و زمین عرضه کردم، پس هر کس آن را قبول کرد در نزد من از مؤمنان است و هر کس ولایت شما را قبول نکرد نزد من از کافران است.

ای محمد! اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا وقتی که از تمام دنیا و هستی‌اش رها شود و مانند یک عارف شود سپس بدون اقرار به ولایتتان نزد من بیاید هرگز آن را نمی‌بخشم.

ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا دوست داری آنها را ببینی؟

عرض کردم: بله، پروردگارم!

سپس فرمودند: به طرف راست عرش نگاه کن، من نیز نگاه کردم، یکباره علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام و علی بن الحسین علیه‌السلام و محمد بن علی علیه‌السلام و جعفر بن محمد علیه‌السلام و موسیٰ بن جعفر علیه‌السلام و علی بن موسیٰ الرضا علیه‌السلام و محمد بن علی علیه‌السلام و علی‌بن محمد علیه‌السلام و الحسن بن علی علیه‌السلام و مهدی (عج) را در یک نور درخشان دیدم که ایستاده بودند و نماز می‌خواندند و در میان آنها مهدی (عج) مانند یک ستاره درخشان می‌درخشید.

پس خدای تبارک و تعالیٰ به من فرمودند: ای محمد! اینها حجج من و ائمه از عترت تو هستند، به عزّت و جلالم قسم، حجّت آنها بر تمام آفریده‌هایم واجب است. ای منتقم دشمنان من![1]

(۳۹۹)

در روی یک برگ سبز نوشته شده بود: افترضت محبة علی علیه‌السلام

شیخ در مجالس با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: روزی جبرئیل امین علیه‌السلام از طرف خدای تبارک و تعالیٰ نازل شد در حالی که در دستش برگ سبزی بود که در آن نوشته شده بود: «انی افترضت محبه علی علی خلقی فبلغم ذلک عنی». همانا من محبت و دوستی علی علیه‌السلام را بر خلقم واجب کردم، پس تو ای محمد! از طرف من به مردم ابلاغ کن.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۱.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

(۴۰۰)

﴿خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام در آتش نسوخت﴾

صاحب ثاقب مناقب از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: روزی با پدرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد نشسته بودیم، یکباره یک انصاری آمد و به پدرم عرض کرد: عجله کن، همانا آتش خانه‌ات را سوزانده است.

پدرم به ایشان فرمودند: نه، خانه‌ام نسوخته است.

سپس آن مرد انصاری برگشت و بار دیگر با جماعتی در حالی که گریه می‌کردند نزد پدرم آمدند و عرض کردند: همانا خانه‌تان در آتش دارد می‌سوزد.

ایشان فرمودند: نه، به خدا خانه‌ام نسوخته است و دروغ نگفته‌ام و من از شما بهتر می‌دانم.

سپس بلند شدند و به طرف خانه حرکت کردند و ما نیز پشت سر ایشان حرکت کردیم تا وقتی که به خانه رسیدیم.

وقتی به آن جا رسیدیم، دیدیم که آتش همه اطراف خانه را گرفته است، وقتی پدرم آن صحنه را دیدند به مسجد برگشتند و سجده کردند و فرمودند: خدایا! سرم را از سجده برنمی‌دارم تا وقتی که آتشِ خانه‌ام را خاموش کنی.

امام حسین علیه السلام می‌فرماید: قبل از این که پدرم سرش را از سجده بردارد، آن آتش به اذن خدا خاموش شد.

سپس به خانه برگشتند و دیدند که اطراف خانه‌اش سوخته ولی ذرّه‌ای از خانه ایشان نسوخته است.[1]

(۴۰۱)

﴿علم داشتن به تعداد لشکری که از کوفه می‌آمد﴾

با استناد از عبدالله بن عباس روایت شده است: امام علی علیه السلام فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار در از علم به من آموختند و من از هر درِ آن، هزار درِ دیگر بیرون آوردم.

راوی می‌گوید: با ایشان گفت و گو می‌کردم، یکباره به امام حسن علیه السلام دستور دادند که نزد اهل کوفه برود و با خود لشکر بیاورد تا با ناکثین[2] جنگ کنند. امام حسن علیه السلام به کوفه رفتند، سپس به من فرمودند: ای ابن عباس(ره)! همانا فرزندم امام حسن علیه السلام با ده هزار نفر از کوفه می‌آید، نه یک نفر

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۲.

۲. ناکثین: افراد معاویه لعین در جنگ صفین بودند.

کمتر و نه یک نفر زیادتر.

ابن عباس می‌گوید: وقتی امام حسن علیه‌السلام آمدند از ایشان سؤال کردم: چند نفر با شما آمده‌اند؟ ایشان فرمودند: ده هزار نفر، نه یک نفر کمتر و نه یک نفر زیادتر.[1]

(۴۰۲)

﴿حضرت خضر علیه‌السلام ایشان را به نام امیرالمؤمنین خواندند﴾

شیخ مفید درامالی با استناد از محمد بن حنفیه (فرزند امام علی علیه‌السلام) روایت کرده است: در حالی که پدرم امام علی علیه‌السلام خانه خدا را طواف می‌کردند مردی‌را دیدند که به پردهٔ کعبه آویزان بود و می گفت: «یا من لایشغله سمع عن سمیع یا من لا یفصله السائلون یا من لا یبرمه الحال المحلّین اذقنی برد عفوک و حلاوه رحمتک».

امام علی علیه‌السلام به آن شخص فرمودند: این دعای تو است؟

او عرض کرد: آیا آن را شنیده‌ای؟ امام علی علیه‌السلام فرمودند: بله.

سپس عرض کرد: این دعا را بعد از هر نماز فریضه بخوان، به خدا قسم هیچ مؤمنی این دعا را بعد از نمازش نمی‌خواند مگر این که خدای تبارک و تعالیٰ گناهانش را می‌بخشد؛ هر چند گناهانش به عدد ستارگان آسمان و قطره‌های باران و سنگریزه‌های زمین و خاک‌ها باشد.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا علم آن در دست من است و می‌دانم و همانا خدای‌تبارک و تعالیٰ واسع کریم است.

پس آن مرد که حضرت خضر علیه‌السلام بود فرمود: ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم راست گفتی و از هر صاحب علمی عالم‌تر هستی.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از محمد بن یحییٰ روایت کرده است: در حالی‌که امام علی علیه‌السلام کعبه را طواف می‌کردند مردی را دیدند که به پردهٔ کعبه آویزان بود و این دعا را می‌خواند: «یا من لایشغله سمع عن سمیع یا من لا یفصله السائلون یا من لا یبرمه الحال المحلّین اذفعنی برد عفوک و حلاوه رحمتک» ای خدایی که تو را سخنی از سخن دیگر مشغول نتواند کرد و ای خدایی که آن را نتوان سؤال پیچد و محتاجان ترا خسته نکنند، ای خدا! لذّت عفو و شیرینی لطف و رحمت و مغفرت را به من بچشان.

امام علی علیه‌السلام به آن شخص فرمودند: این دعای تو است؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۲.

او عرض کرد: بله، آیا آن را شنیده‌ای؟ امام علی علیه السلام فرمودند: بله!

او عرض کرد: اگر آن را بعد از هر نماز بخوانی به آن خدایی که نفس خضر علیه السلام دست قدرت او است اگر گناهانی به عدد ستارگان آسمان و قطره‌های باران و سنگریزه‌ها و خاک‌های زمین داشته باشی خداوند آنها را سریع‌تر از یک چشم بر هم زدن می‌بخشد.[1]

(۴۰۳)

﴿علم حضرت خضر و حضرت موسیٰ در مقابل علم امام علی علیه السلام به اندازه یک قطره از دریا است﴾

ابن شهر آشوب در کتاب ابی‌الحسن بصری روایت کرده است: روزی شخصی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و از ایشان سؤال کرد و ایشان جواب سؤالش را دادند و رفتند.

سپس به ما فرمودند: آیا این شخصی را که از من سؤال کرد می‌شناختید؟ عرض کردیم: نه!

فرمودند: این حضرت خضر علیه السلام است، همانا خدای تبارک و تعالیٰ به وسیله ایشان خبر داد که ایشان و حضرت موسیٰ علیه السلام روی دریا بودند، یکباره گنجشکی از آسمان پایین آمد و با منقارش یک قطره آب از دریا گرفت و آن را روی دست حضرت موسیٰ علیه السلام ریخت و رفت.

این گنجشک می‌گوید: به خدا قسم علم شما نسبت به علم وصیّ پیامبر که آخر زمان می‌آید به اندازهٔ یک قطره از این دریا است.

(۴۰۴)

﴿رو بوسی کردن حضرت خضر علیه السلام با امام علی علیه السلام﴾

ابن شهر آشوب از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام نماز می‌خواندند، یکباره مردی که عبای سبز رنگ بر تن داشت و روی سرش عمامهٔ سیاه بود و ریش سفیدی داشت وارد مسجد شد، وقتی امام علی علیه السلام نمازشان تمام شد آن مرد نزد ایشان رفت و سر ایشان را بوسید، سپس دست ایشان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند.

راوی می‌گوید: ما با سرعت دنبال ایشان رفتیم و درباره آن شخص از ایشان سؤال کردیم.

ایشان فرمودند: آن شخص، برادرم حضرت خضر علیه السلام بود که سرم را بوسید و به من گفت: تا وقتی که در کوفه هستی هیچ کس از ظالمان به این جا نمی‌آیند؛ مگر این که خدای تبارک وتعالیٰ آنها

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۲.

را به هلاکت می‌رساند.

من نیز وقتی ایشان خواستند بیرون بروند دنبالشان رفتم؛ ولی او نخواست که من پشت سرش بمانم، به خاطر همین دستم را گرفتند و با خود بیرون بردند.

(۴۰۵)

﴿تعظیم کردن حضرت خضرعلیه‌السلام به امام علی‌علیه‌السلام﴾

ابن شهر آشوب از عبدالله بن حسن بن حسن ازبدرنی روایت کرده است: امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در مسجد کوفه بودند، یکباره مردی ریش سفید و با لباس‌های سفید از در قبله وارد شد و به طرف امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام رفت و چند نفر پشت سر ایشان آمدند.

امام علی‌علیه‌السلام به آنها فرمودند: چرا دنبال این شخص می‌آیید؟ عرض کردند: دیدیم او به طرف شما می‌آید و ترسیدیم شما را اذیت کند.

امام علی‌علیه‌السلام فرمودند: بروید خدا رحمتان کند، مرا از اهل زمین محافظت می‌کنید، چه کسی مرا از اهل آسمان محافظت می‌کند؟

پس همه جمع حاضر ساکت شدند و امام علی‌علیه‌السلام مشغول گفت و گو کردن با آن مرد ناشناس شدند.

پس آن مرد ناشناس از ایشان سؤال کرد: یا امیر المؤمنین! همانا خلافت مخصوص شما است و این قوم جای شما را غصب کرده‌اند و جای شما بر تخت خلافت نشسته‌اند، همانا خدای تبارک و تعالیٰ آنها را عذاب خواهد کرد و برای شیعیان شما در آخرت جاهای زیادی است، همانا شما سرور اوصیّا و برادر سرور انبیا هستید، سپس ائمه اثنی عشر را ذکر کردند و خداحافظی کردند و رفتند.

پس امیرالمؤمنین برگشتند و رو به روی حسن و حسین‌علیهما‌السلام ایستادند و فرمودند: آیا این شخص را می‌شناسید؟

آنها عرض کردند: نه، نمی‌شناسیم.

ایشان فرمودند: این برادرم، حضرت خضرعلیه‌السلام است.

و در روایت دیگر آمده است که حضرت خضرعلیه‌السلام امام علی‌علیه‌السلام را ملاقات کردند. سپس امام علی‌علیه‌السلام به ایشان فرمودند: یک حکمت بگو!

ایشان فرمودند: چه خوب است ثروتمند نسبت به فقرا برای نزدیکی به خدای تبارک وتعالیٰ

تواضع داشته باشد. امام علی علیه السلام فرمودند: بهتر از آن این است که فقرا به خدای تبارک و تعالیٰ توکّل کنند.

سپس حضرت خضر علیه السلام فرمودند: این جمله باید با طلا نوشته شود.

در امالی شیخ مفید نیشابوری و تاریخ بغداد فتح بن شعرف روایت شده است: امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت خضر علیه السلام را در خواب دیدند و به ایشان فرمودند: حکمتی به من بیاموز.

امام علی علیه السلام می‌فرمایند: ایشان دستش را به من نشان دادند که روی آن با رنگ سبز نوشته شده بود: همانا مرده بودم، سپس زنده شدم و نزدیک است که بمیرم، پس برای خود خانه‌ای در دار بقا (آخرت) بنا کن.

(۴۰۶)

﴿ازدواج امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام در آسمان﴾

صاحب کتاب مسند فاطمه زهرا علیها السلام با استناد فراوان از ابن عباس روایت کرده است: روزی عبدالرحمن بن عوف زمری و عثمان بن عوف نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند.

عبدالرحمن عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا دخترت فاطمه علیها السلام را به عقد من درمی‌آوری در حالی که مهریهٔ ایشان صد شتر مادهٔ مو سیاه و چشم آبی و ده هزار دینار است، پس عثمان گفت: من نیز این مهریه را می‌دهم در حالی که من از عبدالرحمن مقدّم‌تر هستم؛ زیرا من زودتر از عبدالرحمن اسلام آوردم. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمودند: ساکت شوید، سپس یک مشت سنگریزه برداشتند و به عبدالرحمن فرمودند: آیا به مالی که داری به من منت می‌گذاری؟ سپس دست مبارکشان را باز کردند و به عبدالرحمن فرمودند: چه چیزی داخل دستم می‌بینی؟ پس دیدند که سنگریزه‌ها به درّ تبدیل شده بودند که یکی از آنها بیشتر از تمام مال عبدالرحمن بود.

در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شدند و فرمودند: ای احمد! همانا خدای تبارک و تعالیٰ بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: بلند شو دنبال علی بن ابیطالب علیه السلام برو، همانا مثال ایشان مانند کعبه‌ای است که حجاج بر آن طواف می‌کنند و خودش طواف نمی‌کند و همانا به من دستور داده که نزد رضوان (مسئول بهشت) بروم و از طرف ایشان به رضوان دستور بدهم که چهار بهشت را تزیین کند و به طوبیٰ و سدرةالمنتهیٰ امر فرمودند که زینت و زیور را حمل کنند و به حورالعین امر فرمودند

که خود را زینت کند و زیر درخت طوبیٰ و سدرةالمنتهیٰ بنشیند و به راحیل[۱] امر فرمودند که در کنار ساق عرش حاضر شود، سپس ایشان امر فرمودند: وقتی فرشتگان و آن فرشته حاضر شدند منبری از نور نصب کنند و امر فرمودند که راحیل بالای منبر برود و خطبه ایراد کند. پس راحیل بالای منبر رفت و بعد از ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالیٰ خطبه نکاح را خواند و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام را به ازدواج یکدیگر درآورد و من و میکائیل علیه السلام شاهد آن بودیم و همانا خدای تبارک و تعالیٰ ولیّ فاطمه زهرا علیها السلام بود، سپس به شجرهٔ طوبیٰ و سدرةالمنتهی امر فرمودند که زینت و زیور آلات و عطرهای خود را منتشر کنند و به حورالعین امر فرمودند که آن زینت و زیور آلات را برای خود جمع کنند و تا روز قیامت به آن افتخار کنند و به تو ای محمد صلی الله علیه و آله امر فرمودند که فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد علی علیه السلام درآوری و همانا به عثمان بن عوف بگویی: آیا قول خدای تبارک و تعالیٰ را نشنیدی که می‌فرماید: «بسم الله الرحمن الرحیم مَرْجَ البحرین یلتقیان بینهمابرزخ لاینبقیان»[۲] یا نشنیدی که فرمودند: «هو الذی خلق من الماء بشراً فَجَعَلَه نَسَبا و طهراً».

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن جبرئیل را شنیدند دنبال عمار بن یاسر و سلمان و عباس (عموی ایشان) فرستادند، آنها حاضر شدند، پس به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک وتعالیٰ به من امر فرمودند که فاطمه علیها السلام را به عقد تو درآورم.

امام علی علیه السلام فرمودند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا من هیچ چیزی ندارم به جز یک شمشیر و یک اسب و یک زره.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: برو و زره خود را بفروش.

راوی می‌گوید: امام علی علیه السلام زره خود را بردند و آن را چهارصد درهم و دینار فروختند و کسی که آن را خرید دحیة بن خلیفه کلبی بود و آن کسی بود که در اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خوش سیماتر از آن نبود.

راوی می‌گوید: وقتی امام علی علیه السلام آن پول را گرفتند و زره را به دحیه دادند، دحیه به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! از شما خواهش می‌کنم این زره را از من به عنوان هدیه قبول کنی و در این کار با من مخالفت نکنی؟

راوی می‌گوید: امام علی علیه السلام پول و زره را گرفتند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند در حالی که ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم. پس امام علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: همانا زره را به

---

۱. راحیل: سخنگوی فرشتگان می‌باشد.

۲. سورهٔ مبارکه رحمان، آیات ۱۹ و ۲۰.

چهارصد درهم[۱] و دینار[۲] فروختم و کسی که آن زره را از من خرید دحیه کلبی بود و مرا قسم داد که آن را به عنوان هدیه از او قبول کنم، ای پیامبر صلی الله علیه و آله! چه چیزی امر می‌فرمایید؟ آیا آن را قبول کنم یا خیر؟

پیامبر صلی الله علیه و آله تبسّم کردند و فرمودند: آن شخص دحیه نبود بلکه جبرئیل امین علیه السلام بود و آن درهم‌ها از نزد خدای تبارک و تعالیٰ است تا شرف و فخر برای دخترم باشد.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد امام علی علیه السلام درآورد و آن دو بزرگوار به خانه بخت رفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از سه روز به منزل آنها رفتند.

راوی می‌گوید: در آن روز امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند و در همان حال جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که در دستش ترنجی از بهشت داشت، پس آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند و فرمودند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! همانا خداوند تبارک و تعالیٰ امر می‌فرماید که این ترنج را به علی علیه السلام بدهی، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز آن ترنج را به امام علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست ایشان قرار گرفت دو نیمه شد که بر یک طرفش «لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیرامؤمنین علیه السلام» و روی قسمت دومش «من الطالب الغالب الی علی بن ابیطالب علیه السلام» نوشته شده بود.

داستان خطبه: شیخ شریف صاحب مسند فاطمه زهرا علیها السلام با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند فاطمه را به عقد امام علی علیه السلام در بیاورند به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! به مسجد برو، من پشت سرت خواهم آمد تا آنچه خدای تبارک و تعالیٰ به من امر فرموده جامعه عمل بپوشانم.

امام علی علیه السلام می‌فرمایند: از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدم در حالی که از خوشحالی نمی‌توانستم در جسمم بمانم و از خوشحالی می‌خواستم پرواز کنم. در راه کسانی را دیدم، آنها به من گفتند: ای ابالحسن علیه السلام! چه اتفاقی افتاده است که این چنین خوشحال هستی؟ به آنها گفتم: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواهد دخترش فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد من در بیاورد و همانا به من فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ ازدواج ما را در عرش خبر داده است و اکنون ایشان پشت سر من هستند تا به مردم بگویند.

امام علی علیه السلام فرمودند: به خدا قسم به مسجد نرسیده بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیدند در حالی که صورت مبارک ایشان از خوشحالی می‌درخشید، پس فرمودند: بلال کجا است؟ بلال گفت: لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله!

---

۱. درهم، سکه‌ای از جنس طلا.

۲. دینار، سکه‌ای از جنس نقره.

سپس فرمودند: مقداد کجا است؟ مقداد جواب داد: لبیک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله!

سپس فرمودند: ابوذر کجا است؟ ابوذر جواب داد: لبیک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله!

وقتی آن سه بزرگوار نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند: با هم بروید در میدان شهر مدینه و مردم مدینه و همه مهاجرین و انصار و مسلمانان را جمع کنید و آنها را به مسجد بیاورید.

آنها نیز رفتند و به دستور ایشان تمام مهاجرین و انصار و مسلمانان را در مسجد جمع کردند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله روی آخرین پلهٔ منبر رفتند و نشستند. وقتی همه اهل مدینه جمع شدند، ایشان بلند شدند و حمد و ستایش و ذکر و ثنای خدای تبارک وتعالیٰ را بر زبان آوردند و فرمودند: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که آسمان را بالا قرار داد و آن را بنا کرد و زمین را پایین قرار داد و کوه‌ها را بر آن نهاد و از آن آب و آنچه در آن است خارج کرد.

او کسی است که وصف کنندگان نمی‌توانند صفات او را وصف کنند و بلندمرتبه‌تر از آن است که با لغت وصف شود و بهشت را پاداش متقین و آتش را جزای ظالمان قرار داد و مرا نقمت برای کافران و رحمت برای مؤمنان قرار داد.

ای بندگان خدا! خدای رحمت کند کسی را که از آرزویش کم کرده و در عملش جدیّت کرده است و از اموالش با بهترین فضل انفاق کرده و با قدرتش به فضل، امساک نموده است.

در روزی که مردگان محشور می‌شوند، در آن روز اصوات برای ایشان خاشع می‌شوند و فرزندان و مادران در آن روز ذکر می‌شوند و در آن روز مردم را مست می‌بینید در حالی که آنها مست نیستند، روزی که به دین حقشان وفا می‌کنند و همه در آن روز آگاه می‌شوند که همانا خدا او است و او حق مبین است.

روزی که هر نفسی جزای عملش را می‌بیند هر کس ذرّه‌ای عمل خیر انجام بدهد جزای آن را خواهد دید و هر کس نیز ذرّه‌ای عمل شرّ انجام دهد جزای عملش را خواهد دید.

روزی که نسبت‌ها باطل می‌شوند و در آن روز اسباب قطع می‌شود و در مؤمنین شوق حساب خواهد بود، پس هر کس عمل خوبی داشته باشد وارد بهشت می‌شود و هر کس اعمال بدش زیادتر از خوبش باشد وارد جهنم خواهد شد و هر کس وارد بهشت شد همانا او پیروز گشته است و حیات دنیا چیزی نیست مگر توشه‌ای برای آخرت.

ای مردم! همانا انبیا و حجج خدای تبارک و تعالیٰ در زمینش سخنرانان بر کتابش و عمل کنندگان به وحی او هستند، ای مردم! همانا خدای عزوجل به من امر فرموده که دختر کریمه‌ام فاطمه

زهرا علیها السلام را به عقد پسر عمویم و برادرم و نزدیک‌ترین کس از مردم به من، علی بن ابی‌طالب علیه السلام درآورم، همانا خدای تبارک و تعالیٰ ازدواج آن دو را در آسمان به شهادت فرشتگان انجام داده و به من امر فرموده‌اند که آن را در دنیا و به شهادت شما انجام دهم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستند و فرمودند: ای علی علیه السلام بلند شو و برای خودت خطبه ایراد کن.

امام علی علیه السلام عرض کردند: خطبه ایراد کنم در حالی که شما حاضر هستید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بله، خطبه ایراد کن، همان طور که خدای تبارک و تعالیٰ به من امر فرمودند به تو بگویم که برای خود خطبه ایراد کنی و اگر داوود پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت خطیب نبود، تو ای علی علیه السلام خطیب آنها خواهی بود.

سپس فرمودند: ای مردم! همانا خدای تبارک و تعالیٰ صدو بیست و چهار هزار پیامبر فرستاد و برای هر پیامبر یک وصیّ قرار داد و همانا من بهترین پیامبر هستم و وصیّ‌م بهترین اوصیّا است، سپس ساکت شدند.

امام علی علیه السلام شروع کردند به ایراد کردن خطبه و بعد از ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالیٰ و صلوات فرستادن بر ختمی‌مرتبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمودند: ای مردم! همانا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله دخترش فاطمه زهرا علیها السلام را با مهریهٔ چهارصد درهم به ازدواج من درآورده است و اکنون ایشان در نزد شما است، پس شما از ایشان سؤال کنید و شهادت بدهید.

مسلمانان به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا دخترت را با این مهریه که علی گفت به عقد او در آوردی؟ رسول خداد صلی الله علیه و آله فرمودند: بله، همین طور است.

داستان مهریه: و همچنین از همان کتاب با استناد از ابوذر غفاری روایت شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا فرشتگان نزد خدای تبارک و تعالیٰ شکایت کردند و عرض کردند: ای خدا و سرور ما! همانا ما را از مهریهٔ حضرت فاطمه علیها السلام آگاه کن.

آن گاه خدای تبارک و تعالیٰ وحی نمود: ای فرشتگان و کسانی که در آسمان‌هایم زندگی می‌کنید! شما را شاهد قرار می‌دهم که مهریهٔ فاطمه زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نصف دنیا است.

و نیز در همان کتاب با استناد از جابر جمعی روایت شده است: شنیدم مولایم محمد باقر علیه السلام در مورد تفسیر این آیه «اذا استسقی موسیٰ لقومه تا قوله تعلی مفسدین»[1] فرمودند: همانا قوم موسیٰ نزد پروردگارشان از گرما و تشنگی شکایت کردند و حضرت موسیٰ علیه السلام نیز مانند آنها آب خواست و

---

۱. سورهٔ مبارکه بقره، آیه ۶۰.

نزد خدای تبارک و تعالیٰ شکایت کرد و همانا کسانی که ایمان‌شان ضعیف بود نزد جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شکایت کردند و عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! ائمهٔ بعد از خود را به ما بشناسان.

پس در همان حال خدای تبارک و تعالیٰ به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی نمود و فرمود: همانا من علی و فاطمه را در آسمانم در زیر عرشم به عقد یکدیگر درآوردم و همانا جبرئیل امین علیه‌السلام را خطیب آن و میکائیل علیه‌السلام را ولیّ آن و اسرافیل علیه‌السلام را قابل از امام علی علیه‌السلام قرار دادم و به شجره طوبی امر کردم، پس او بر آنها از مروارید مرطوب و درّ و یاقوت و زبرجد قرمز و سبز و زرد مانند باران می‌بارید که از نور است و نزد فرشتگان امانت است و ذخیره‌ای برای آنها است تا روز قیامت و همانا مهریه آن، یک پنجم دنیا و یک سوم بهشت و مهریه آن در زمین چهار رود است که عبارتند از: فرات، نیل، دجله و بلخ، پس ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! تو نیز او را با مهریه پانصد درهم به عقد علی علیه‌السلام دربیاور که سنتی برای امّت تو باشد و همانا من، علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام را زوج قرار می‌دهم که نتیجه این ازدواج، یازده امام از صلب علی علیه‌السلام است که هر یک از آنها در زمان خود سرور امّت و امام آنها خواهند بود.

سپس فرمودند: ازدواج امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام در آسمان بود و آنها بعد از چهل روز در زمین با هم ازدواج کردند.

داستان فرشته‌ای به نام محمود: و نیز در همان کتاب با استناد از امام موسیٰ کاظم علیه‌السلام روایت شده است: در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودند فرشته‌ای بر ایشان نازل شد که آن فرشته بیست و چهار صورت داشت، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: ای برادرم، ای جبرئیل! تا به حال تو را این چنین ندیده بودم؟

آن فرشته عرض کرد: من جبرئیل علیه‌السلام نیستم، بلکه اسم من محمود است و خدای تبارک و تعالیٰ مرا مبعوث کرد تا نور را با نور ازدواج دهم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: چه کسی را با چه کسی؟ آن فرشته عرض کرد: فاطمه زهرا علیهاالسلام را با علی علیه‌السلام.

سپس فرمودند: وقتی آن فرشته خواست برود بین دو کتفش نوشته شده بود: «محمد رسول الله و علی وصیّه» محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده خدا و علی وصیّ او است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای فرشته پروردگارم! از چه وقت این نوشته بین دو کتف تو نوشته شده است؟ آن فرشته عرض کرد: این نوشته دویست و بیست هزار سال قبل از خلقت آدم علیه‌السلام بین دو کتفم نوشته شده است.

داستان ولیمه ازدواج امام علی علیه‌السلام با فاطمه زهرا علیهاالسلام: و همچنین در همان کتاب با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است: روزی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فاطمه زهرا علیهاالسلام را به عقد علی علیه‌السلام درآورد

در حین خواندن عقد فرمودند: هر کس در مجلس عقد و خطبه نکاح حاضر است برای غذا خوردن در ولیمه آن نیز حاضر شود، پس منافقان خندیدند و گفتند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله غذایی تهیه کرده است که آن فقط برای ده نفر است و همانا او امروز شرمنده خواهد شد.

پس آنچه آن منافقان گفته بودند به رسول خدا صلی الله علیه و آله ابلاغ شد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله عمویش حمزه و عباس علیهما السلام را حاضر کرد، پس آن دو بزرگوار جلوی خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستادند و مردم را ده نفر ده نفر وارد خانه کردند. پس نزد علی علیه السلام و عقیل علیه السلام رفت و به آن دو بزرگوار مشک یمانی دادند و فرمودند بروید داخل و به اهل توحید آب بدهید و سپس فرمودند: ای علی علیه السلام! آگاه باش، همانا خدمت کردن تو به مسلمانان با فضیلت‌تر از کرامت بر آنها است.

راوی می‌گوید: همچنان مردم ده نفر ده نفر وارد خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شدند تا وقتی که سه شبانه روز از ولیمهٔ ازدواج امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام خوردند. پس عباس به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای پسر برادرم! هیچ مؤمنی در مدینه نمانده مگر این که از این غذا خورده است و همچنین جماعتی از مشرکین آمدند و ما دوست نداشتیم آنها را منع کنیم و خواستیم آنها وارد شوند و نگاه کنند که آنچه خدای تبارک و تعالیٰ به تو عطا کرده از منزلت عظیم و درجه رفیع تو در نزد خدای تبارک و تعالیٰ است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای عموی من! آیا تعداد کسانی را که به این جا آمده‌اند می‌دانی؟ عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: نه؛ ولی اگر دوست داری تعداد آنها را بدانی همانا حمزه به تو خواهد گفت.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله صدا زدند: عمویم حمزه کجا است؟ پس حمزه سیدالشهدا آمد در حالی که شمشیرش همراه ایشان بود، ایشان هیچ وقت شمشیرش را از خودش دور نمی‌کرد و برای دفاع از اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله همیشه پیشرو بودند.

پس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و ایشان را خندان دید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای عمو جانم! چه اتفاقی افتاده است؟ مردم می‌آیند و بر نمی‌گردند، حمزه سیدالشهدا عرض کردند: این به خاطر کرامت تو در نزد پروردگارت است که همه مردم از غذایت خوردند و هیچ موحّدی باقی نمانده مگر این که از غذای تو خورده است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای عمو جان! آیا تعداد آنها را می‌دانی؟ حمزه سیدالشهدا عرض کرد: به خدا قسم در این سه شبانه روز، سه هزار و ده نفر از مسلمانان از غذای تو خورده‌اند.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خندیدند، سپس دیگی خواستند، پس نزد ایشان آوردند و ایشان با ملاقه داخل آن دیگ می‌زدند تا وقتی که پُر شد و به عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عقبه امر فرمودند که آن را بردارند و به خانه‌های ضعفا و مساکین و مسلمانان و مجاهدین بروند، پس در آن روز هیچ خانه‌ای در مدینه باقی نماند مگر این که غذای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن وارد شد و اهل آن خانه از آن خوردند.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: چه کسی منافقان را می‌شناسد، پس همه مردم ساکت ماندند و جوابی ندادند. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سه بار تکرار کردند و در همان سه بار هیچ کس جواب ایشان را ندادند، سپس حذیفة بن یمانی را صدا زدند. حذیفه می‌گوید: من در آن روز مریض بودم، پس دلم نخواست که جواب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ندهم، عرض کردم: لبیک! گوش به فرمان تو هستم.

پس وقتی نزد ایشان رفتم به من فرمودند: ای حذیفه! آیا منافقان را می‌شناسی؟ عرض کردم: شما بهتر می‌دانید.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمودند: نزدیک شو ای حذیفه! سپس فرمودند: ای حذیفه! رو به قبله شو، من نیز رو به قبله کردم. آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست مبارکشان را روی سینه‌ام گذاشتند، سردی در قلبم احساس کردم تا وقتی که تمام منافقان را با اسم‌هایشان و اسم‌های پدران و مادرانشان شناختم و آن بیماری از جسمم برطرف شد، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: برو و نزد من برنگرد تا وقتی که همه منافقان را نزد من بیاوری.

حذیفه می‌گوید: من نیز آنها را از خانه‌هایشان بیرون می‌آوردم و تمام آنها را در منزل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع کردم و آنها صد و هفتاد و دو مرد بودند که هیچ کس از آنها به خدای تبارک و تعالیٰ و پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان نداشتند.

آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روکردند به امام علی علیه‌السلام و به ایشان فرمودند: سینی غذا را بردار و به آنها بده.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: من آمدم و خواستم سینی را بلند کنم؛ ولی هرچقدر زور زدم نتوانستم آن را بلند کنم، پس از دو برادر بزرگوارم ، جعفر و عقیل کمک خواستم، پس آن دو بزرگوار آمدند، ولی باز هم نتوانستیم آن را بلند کنیم، همچنان دور آن سینی جمع شدیم تا وقتی که چهل مرد شدیم و همه با هم زور زدیم ؛ولی نتوانستیم آن را بلند کنیم در حالی‌که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما نگاه می کردند و تبسّم می‌کردند و وقتی دیدند نمی‌توانیم آن را بلند کنیم آمدند و فرمودند: کنار بروید، پس ایشان آمدند و در کنار آن سینی ایستادند و پس دست مبارک خویش را زیر آن سینی قرار دادند و آن را بلند کردند و در کنار منافقان قرار دادند، پس کسانی که کم سن و سال بودند به بزرگان خود گفتند: شما

چرا ما را به دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هدایت نکردید و می‌گویید که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاده خدا نیست در حالی که این یکی از معجزات ایشان است که سینی را به تنهایی بلند کردند در حالی که چهل نفر مرد زورمند نتوانستند آن را بلند کنند، اما بزرگ‌ترها به آنها گفتند: این کار، کمی از جادوگری او است.

وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن آنها را شنیدند نزد آنها آمدند و به آنها فرمودند: بخورید، ان‌شاءالله خدای تبارک و تعالیٰ شکم‌هایتان را سیر نگرداند.

پس هر یک از آنها لقمه را در دهان می‌گذاشت و آن را می‌جوید و به راست و چپ می‌برد و وقتی که می‌خواست آن را ببلعد، آن لقمه مانند سنگ از دهانش بیرون می‌افتاد، پس وقتی این کار طولانی شد شروع کردند به گریه و زاری و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای محمد! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای محمد!! آنها گفتند: یا اباالقاسم! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: یا ابا لقاسم!!

سپس گفتند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله!

راوی می‌گوید: هر وقت ایشان را با کلمهٔ «یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله» صدا می‌کردند ایشان جواب می‌دادند، پس به آنها فرمودند: چه می‌خواهید؟ عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! توبه، توبه می‌خواهیم و هرگز به نفاق خودمان برنخواهیم‌گشت.

آن گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شدند و دست‌های مبارک خود را رو به آسمان بردند و فرمودند: بارالها! اگر اینها از راستگویان هستند توبه آنها را قبول کن و اگر این طور نبود، یک معجزه‌ای به من نشان بده که در آنها مسخ نباشد.

راوی می‌گوید: آن روز چقدر شبیه روز قیامت بود که خدای تبارک و تعالیٰ فرمود: «یوم تبیض فیه وجوه و تسود وجوه».[1] روزی که در آن صورت‌ها سفید می‌شود و صورت‌ها سیاه می‌شود، پس هر کس به خدا و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورده بود صورتش مانند خورشید می‌درخشید و باقیِ مانده‌ها به خاطر کفر و نفاقشان سیاه روی شدند و آنها هفت نفر بودند.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خیلی خوشحال و مسرور شدند و فرمودند: همانا اینها به برکت علی علیه‌السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام هدایت شده‌اند و مؤمنان بیرون رفتند در حالی که در مورد برکت آن سینی تعریف می‌کردند.

داستان زفاف: در همان کتاب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است: وقتی امام علی علیه‌السلام با فاطمه زهرا علیهاالسلام ازدواج کردند، اهل قریش نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا فاطمه علیهاالسلام را با مهریه کمی به عقد علی علیه‌السلام درآوردی!

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۰۶.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: من علی علیه‌السلام را انتخاب نکرده‌ام؛ بلکه خدای تبارک و تعالیٰ او را در آسمان برای ازدواج با فاطمه انتخاب کرده است، وقتی مرا در شب اسریٰ به آسمان بردند، نزد سدرة المنتهیٰ رفتم و خدای تبارک و تعالیٰ بر او وحی کرد که آنچه روی تو است پخش کن، پس آن نیز این کار را انجام داد.

راوی می‌گوید: وقتی شب زفاف بود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ناقه خود را آوردند و محملی برای آن درست کردند و به فاطمه زهرا علیهاالسلام فرمودند که سوار شود و در آن محمل بنشیند، پس فاطمه زهرا علیهاالسلام بالای مرکب رفتند و داخل آن نشستند، سپس به سلمان فرمودند که ریسمان آن را بگیرد و ایشان نیز پشت سر آن حرکت می‌کردند، پس در همان حال صدایی شنیدید و آن صدا، صدای جبرئیل امین علیه‌السلام و هفتاد هزار فرشته و میکائیل علیه‌السلام نیز با هفت هزار فرشته بود، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن فرشتگان فرمودند: برای چه چیزی‌به زمین آمده‌اید؟ آنها عرض کردند: ما به زمین آمده‌ایم تا فاطمه زهرا علیهاالسلام را نزد شوهرشان علی علیه‌السلام زفاف دهیم، پس جبرئیل امین علیه‌السلام و میکائیل علیه‌السلام و فرشتگان تکبیر گفتند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز تکبیر گفتند و از همان شب، تکبیر گفتن در وقت زفاف سنّت شد.[۱]

(۴۰۷)

﴿امام علی علیه‌السلام مانند خورشیدی در آسمان هفتم﴾

ابن بابویه در امالی از ابو علی حسن از اسماعیل قطبی از سعید پسر حکم پسر ابی مریم از پدرش وزاعی از یحیی پسر ابی کثیر از عبیدالله بن ابی مرده از سلمه پسر قیس روایت کرده است: حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: همانا حضرت علی علیه‌السلام در آسمان هفتم مانند خورشیدی است که در روز در زمین است و مانند ماهی است که در شب روشنایی می‌دهد، همانا خدای تبارک و تعالیٰ قسمتی از فضل را به علی علیه‌السلام داد که اگر به اهل زمین می‌داد برای همه آنها کافی بود.

همانا وارد بهشت شدم و حورالعین حضرت علی علیه‌السلام را دیدم در حالی که زیادتر از برگ‌های درختان بود و قصرهایی به تعداد انسان‌ها داشت، پس هر کس علی علیه‌السلام را دوست داشته باشد مرا دوست دارد و دوستی علی علیه‌السلام نعمت است و دنبال کردن آن نیز فضیلت است و هیچ کس بعد از من از شکم مادرش خارج نمی‌شود مگر این که ایشان بهتر از او است و اگر بعد از من بر کسی وحی نازل شود او اولین کس است که بر او وحی نازل می‌شود.

همانا خدای تبارک و تعالیٰ لشکرها را به خاطر او بزرگ کرد و سرزمین‌ها را به خاطر وجود او

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۷-۱۳۳.

ساخت، او مانند خانه خدا - بیت الحرام - است که زیارت می‌شود و او مانند ماهی است که اگر بیرون بیاید تاریکی‌ها را روشن می‌کند و همانا خدای تبارک و تعالیٰ او را در کتابش وصف نموده و در آیاتش وصف نموده است و همانا او کسی است که کریم و با اکرام زندگی می‌کند و شهید می‌شود.

(۴۰۸)

﴿اسم امیرالمؤمنین بر درهای بهشت نوشته شده است﴾

ابوالحسن فقیه بن شاذان از حضرت موسی بن جعفرعلیه‌السلام از جدّ مبارکشان از امام حسین‌علیه‌السلام روایت کرده است که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وارد بهشت شدم در حالی که روی درش با طلا نوشته شده بود:

«لا اله الا الله محمد حبیب الله علی بن ابیطالب ولی الله فاطمه امه الله و الحسن و الحسین صفوه الله الی محبیم رحمه الله و علی مغضبهم لعنه الله». خدایی جز الله نیست، محمد حبیب خدا است، علی بن ابیطالب ولیّ خدا است، فاطمه کنیز خدا است و حسن و حسین صفات خدا هستند و رحمت خدا بر دوستانشان و لعنت خدا بر دشمنان آنها باد.

و نیز ابن شهر آشوب در مسند ابی فتح حفار و فضائل عشره از ابی‌سعادات و امالی‌محمد بن منکدر از ابن عباس و امام حسن‌علیه‌السلام روایت کرده است: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی وارد بهشت شدم بر در او با طلا نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوه الله فاطمه امه الله علی مغضبهم لعنه الله» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا و علی حبیب خدا و حسن و حسین صفات خدا و فاطمه امت خدا است و لعنت خدا بر دشمنان آنها باد.

و نیز از طریق اهل سنن موفق بن احمد با استناد از مجاهد از ابن عباس روایت شده است که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند بر در بهشت نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوه الله فاطمه امه الله علی مغضبهم لعنه الله».[۱]

(۴۰۹)

﴿علی اخو رسول الله﴾

ابن شهر آشوب از فضائل عتبری و احمد و سمعانی و خوارزمی‌و امالی از جابر بن عبدالله

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۷.

انصاری روایت کرده‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: بر در بهشت نوشته شده است: «لا اله الا الله محمد رسول الله علیّ اخو رسول الله» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و علی برادر رسول خدا است. هزار سال قبل از این که آسمان‌ها و زمین‌ها آفریده شود و نیز بن فارسی در روضه واعظین روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند و حدیث بالا را ذکر کرد.

و در کتاب فردوس از قسمت اول از ابن شیرویه دیلمی با استناد در قسمت حاء از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: بر در بهشت نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علیّ اخو رسول الله».

و نیز در کتاب فضائل اصحاب ابی مظفر سمعانی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: هزار هزار سال قبل از آفریده شدن آسمان‌ها و زمین‌ها بر در بهشت نوشته شده بود: « لا اله الا الله محمد رسول الله علیّ اخو رسول الله».[1]

(۴۱۰)

﴿اسم ایشان بر درهای مشتکانه بهشت نوشته شده است﴾

ابن شهر آشوب از ابی عبدالله نضیری در خصائص علویه با استناد از سلیمان بن مهران از ابراهیم از علقمه از عبدالله بن مسعود روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی جبرئیل علیه‌السلام مرا به معراج بردند، از بهشت و جهنم نیز گذشتیم و من نعمت‌های گوناگون بهشت را دیدم، سپس عذاب‌های گوناگون جهنم را دیدم، وقتی از آن جا گذشتیم جبرئیل امین علیه‌السلام به من فرمودند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا آنچه روی درهای بهشت و جهنم نوشته شده بود خواندی؟ عرض کردم: نه.

فرمود: همانا بهشت، هشت در دارد که روی هر در آن چهار کلمه نوشته شده که هر کلمهٔ آن بهتر از دنیا است.

عرض کردم: ای جبرئیل! مرا برگردان تا آن را بخوانم، جبرئیل علیه‌السلام مرا برگرداند و ابتدا از درهای بهشت شروع کردم، بر در اول نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و لکل شی حیله و حیله طیب العیش فی دنیا اربع خصال القناعه و نبذ العقد و ترک الحسد و مجالست اهل خیر» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او و علی ولیّ او است و برای هر چیزی حیله‌ای است و حیله خوشی در دنیا چهار چیز است: قناعت و دوری از عقده داشتن و ترک حسد و

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۷، همان طور که می‌بینید این حدیث از شیعه و اهل سنن با استناد روایت شده است.

همنشینی با اهل خیر.

بر در دوم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله لکل شی‌حیله و حیله السرور فی الاخره اربع خصال مسح راس الیتامی و و التلطف علن الارامل و السعی فی الحوائج المسلمین و تفقد الفقراء و المساکین» خدایی جز الله نیست، محمد فرستادهٔ خدا و علی ولیّ خدا است، برای هر چیزی حیله‌ای است و آن در آخرت چهار چیز است: دست کشیدن بر سر یتیم‌ها، لطف نمودن به ارامل (زنان بی‌شوهر)، سعی و کوشش بر انجام دادن حوائج مسلمانان و دلسوزی برای فقرا و مساکین.

بر در سوم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شی‌حیله و حیله صحه فی الدنیا اربع خصال قله الکام و قله المنام و قله المش و قله الطعام» خدایی جز الله نیست محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، برای هر چیزی حیله‌ای است و حیله سلامتی در دنیا چهار چیز است: کم حرف زدن، کم خوابیدن، کم راه رفتن و کم خوردن.

بر در چهارم نوشته شده بود: « لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من کان یؤمن بالله و یوم الاخر فیکرم من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فیقُل خیراً او یسکت» خدایی جز الله نیست، محمد رسول خدا و علی ولیّ الله است و هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد پس همسایه‌اش را اکرام کند و هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد سخن نیکو بگوید وگرنه ساکت شود.

بر در پنجم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد لا یذل فلا یذل من اراد لایشتم فالا یشتم و من اراد ان لایظم فلا یظم و من اراد یستمک بالعروه الوثقی فیقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، اگر کسی دوست دارد خوار و ذلیل نشود دیگری را خوار و ذلیل نکند و هر کس دوست دارد به او تهمت نزنند به دیگران تهمت نزند و هر کس دوست دارد به او ظلم نکنند به دیگران ظلم نکند و هر کس دوست دارد به عروة الوثقی تمسک کند باید بگوید: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله».

بر در ششم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من احب انی یکون قبره واسعاً فلیبن المساجد و من احب ان لا یاکلهُ الریدان تحت الارض و لایبن جسده فلیشتر بساط المسجد» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، هر کس دوست دارد قبرش وسعت یابد مساجد را بنا کند و هر کس دوست دارد خزندگان زیر زمین آن را نخورند یا دوست دارد جسدش نپوسد باید بساط (لوازم مورد نیاز مسجد) را بخرد.

بر در هفتم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض القلوب فی اربع خصال فی عیاده المرضی و اتباع اجنائز شری الکفنا الموتی و رفع غرض» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است و روشنایی دل‌ها در چهار چیز است: در عیادت بیماران، مشایعت کردن جنازه‌ها، خریدن کفن برای مردگان و رفع قرض دیگران.

و بر در هشتم نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد الدخول من هده البواب الثمانیه فیمسک با اربع خصال بالصدقه و سخا و حسن اخلاق و نقص اءدای عن عباده و الله» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، هر کسی می‌خواهد از این درهای هشتگانه داخل شود باید به چهار چیز تمسک کند: صدقه دادن، سخا، حسن اخلاق و اذیت نکردن بندگان خدا.

سپس فرمودند: از درهای بهشت گذشتیم و به درهای جهنم رسیدیم، روی در اول نوشته شده بود: «من رجا الله سعد من خاف الله امن ولهلک المغرور من جاسونی الله خاف غیره» هر کسی از خدا چیزی بخواهد خدا به او خواهد داد و هر کسی از خدا بترسد و گناه نکند از عذاب جهنم ایمن می‌شود و مغرور کسی است که از غیرِ خدا درخواست کند و از غیرِ خدا بترسد.

روی در دوم نوشته شده بود: «ویلٌ الشارب الغی ویلٌ الشاهد زور» وای به حال کسی که شراب می‌خورد و وای به حال کسی که شاهد ظلم باشد و هیچ کاری نکند.

بر در سوم نوشته شده بود: «من اراد ان لایکون عریانا فی القیامه (فلیتسی) من کان عریانا فی دنیا و من اراد ان لایکون جائعاً فی القیامه فلیظم البطون الجائعه فی الدنیا و من اراد لایکون عطشاً فلیسق عطشا فی الدنیا» هر کس دوست دارد در آخرت عریان محشور نشود باید در دنیا کسی که عریان است بپوشاند و هر کس دوست دارد در آخرت گرسنه نشود باید گرسنگان را در دنیا اطعام کند و هر کس نمی‌خواهد تشنه شود باید تشنگان را در دنیا سیراب کند.

بر در چهارم نوشته شده بود: «اذل الله من اعان اسلام اذل الله من اذل اهلبیت نبی‌اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین» خدا کسی را که به اسلام اهانت کند خوار و ذلیل می‌کند و کسی را که اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام را خوار کند، خوار و ذلیل می‌کند و کسی را که به ظالمان در ظلم کردن به خلق کمک کند خوار و ذلیل می‌کند.

بر در پنجم نوشته شده بود: «لا تتبع الهوی فان الهوی مجانب‌ایمان‌فان و لایکن منطقک فیها لایعینک فتسقط من عین ربک و لاتکن عن الظالمین فان الجنه لم تخلق الظالمین» هوای نفس خود را متابعت نکن؛ زیرا هوای نفس از بین برندهٔ ایمان است و به چیزی سخن نگو که تو را اعانت نکند؛

زیرا از نظر خدا ساقط می‌شوی و به ظالمان کمک نکن؛ زیرا بهشت برای آنها آفریده نشده است.

بر در ششم نوشته شده بود: «حاسبوا انفسکم من قبل ان تحاسبو اوبخوا انفسکم قبل ان توبخوا و ادعو الله عزوجل قبل ان تردوا علیه و لاتقررون دالت» حساب رسی کنید بر نفس‌هایتان قبل از این که محاسبه شود و نفس‌های خود را امتحان کنید قبل از این که امتحان شوند و خدا را دعا کنید قبل از این که نزد ایشان برگردید؛ چون نمی‌توانید از آن رها شوید.[1]

(۴۱۱)

﴿دستگیرهٔ در بهشت می‌گوید یا علی﴾

ابن بابویه با استناد از ابی جارود از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: همانا دستگیره در بهشت از یاقوت قرمز است و اگر دستگیره به در زده شود می‌گوید: یا علی.[2]

(۴۱۲)

﴿دوستی علی علیه‌السلام مانند درختی است که هر کس به آن آویزان شود نجات می‌یابد﴾

از اهل سنن، موفق بن احمد درکتاب فضائل امام علی علیه‌السلام با استناد از علی بن سراج مصری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: دوستی علی علیه‌السلام مانند درختی است که هر کس به یک شاخه‌اش آویزان شود وارد بهشت می‌شود.

و نیز شیخ برسی با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: روزی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودم، یکباره یک اعرابی وارد شد و ایستاد و بر ما سلام کرد و ما نیز جواب سلامش را دادیم.

سپس عرض کرد: آیا این چهره که مانند خورشید می‌درخشد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

فرمودند: بله، ای برادر عرب بنشین!

اعرابی عرض کرد: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! شما را ملاقات می‌کنم در حالی که در مورد مسئله‌ای به من خبری رسیده است.

ایشان فرمودند: ای برادر عرب آن مسئله چیست؟

عرض کرد: ما را به توحید و اقرار کردن به شهادتین دعوت کردید و فرمودید که شما رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید، پس ما پذیرفتیم وایمان آوردیم، سپس ما را به نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و حج رفتن و جهاد کردن در راه خدا دعوت کردید، ما نیز پذیرفتیم، سپس از ما چیزی

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۳۸.

نخواستید تا این که ما را به دوستی و مودّت با پسر عمویت علی بن ابیطالب علیه‌السلام امر فرمودید، آیا شما آن را در زمین فریضه قرار دادید یا خدای تبارک و تعالیٰ آن را در آسمان‌ها فریضه قرار داده است؟

فرمودند: همانا خدای تبارک وتعالیٰ بر اهل آسمان و زمین فریضه قرار داده است.

وقتی آن اعرابی فرموده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در مورد دوستی امام علی علیه‌السلام شنید، عرض کرد: روی چشم! آن را می‌پذیرم؛ چون هر چیزی که از شما می‌شنویم و می‌بینیم حق است و از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: همانا پنج چیز به علی علیه‌السلام داده شده است که به هیچ کس غیر از ایشان نداده‌اند که هر یک از آنها از دنیا و آنچه در آن وجود دارد بهتر است.

سپس فرمودند: ای اعرابی! آیا به تو بگوییم؟ عرض کرد: بله ای رسول خدا بفرمایید!

سپس فرمودند: بله، ای برادر عرب! در روز جنگ بدر نشسته بودم، در همان حال جبرئیل امین علیه‌السلام نازل شدند و فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ به تو سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید: ای محمد! بر خود تکلیف قرار دادم و بر نفسم قسم خوردم که هر کس علی را دوست بدارد من آن را دوست داشته باشم و هر کس علی علیه‌السلام را دوست ندارد من نیز او را دوست نداشته باشم.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری دومی‌را به تو بگویم؟ عرض کرد: بفرمایید یا رسول الله!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی از تجهیز کردن بدن مبارک عمویم حمزة بن عبدالمطلب فارغ شدم و نشستم، در همان حال جبرئیل علیه‌السلام نازل شدند و فرمودند: ای محمد! خدای باری تعالیٰ به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: همانا نماز خواندن را فریضه قرار دادم و از کسی که مریض است و نمی‌تواند آن را انجام بدهد ساقط کردم و زکات دادن را فریضه قرار دادم و از کسی که نمی‌تواند زکات بدهد آن را ساقط کردم و حُبّ و دوستی علی علیه‌السلام را بر اهل آسمان و اهل زمین فریضه قرار دادم و در آن هیچ بخششی نداده‌ام.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری سومی‌را به تو بگویم؟ عرض کرد: بله یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بفرمایید!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ هیچ مخلوقی را نیافریده مگر این که پادشاهی برای او قرار داده است، پس عقاب، سرور و پادشاه پرندگان و گاو نر، سرور و پادشاه چهارپایان و شیر، سرور و پادشاه درندگان و جمعه، سرور و پادشاه روزها و ماه رمضان، سرور و پادشاه ماه‌ها و

اسرافیل، سرور و پادشاه فرشتگان و آدم، سرور و پادشاه بشر و من سرور و پادشاه پیامبران و علی سرور و پادشاه اوصیاء است.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری چهارمی‌را به تو بگویم؟ عرض کرد: بله ای مولای من بفرمایید!

فرمودند: دوستی علی بن ابیطالب علیه‌السلام درختی است که ریشه‌اش در بهشت و شاخه هایش در دنیا است، هرکس در دنیا به شاخه‌هایش آویزان شود، وارد بهشت خواهد شد.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری پنجمی‌را به تو بگویم؟ عرض کرد: بله یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بفرمایید!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: منبری در سمت راست عرش برایم نصب می‌شود، سپس منبری برای‌برادرم ابراهیم علیه‌السلام درکنارم در سمت راست عرش نصب می‌شود، سپس یک کرسی (صندلی) بلند که می‌درخشد و به کرسی کرامت معروف است می‌آید، پس چشمانم با نور علی علیه‌السلام درخشش پیدا می‌کند که بهتر از دو دوست است.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! علی علیه‌السلام را دوست بدار، ای برادر عرب! دوستدار علی علیه‌السلام باش، همانا دوستی علی علیه‌السلام حق است. همانا خدای تبارک وتعالیٰ دوست علی علیه‌السلام را دوست می‌دارد، پس در همان حال اعرابی عرض کرد: گوش به فرمان خدا و پیامبرش و پسر عمویت علی بن ابیطالب علیه‌السلام هستم.[۱]

(۴۱۳)

﴿اسم امیرالمؤمنین بر گونه چپ حور العین نوشته شده است﴾

در جامع اخبار با استناد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است: هرکس «بسم الله الرحمن الرحیم» بگوید خدای تبارک و تعالیٰ برای او در بهشت، هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ بنا می‌کند که در هر قصر، هفتاد هزار خانه از مروارید سفید و در هر خانه، هفتاد هزار رختخواب، از زبرجد سبز و بر هر رختخواب هفتاد هزار فرش از سندس و استبرق که روی هر تخت حورالعینی خوابیده که بر گونه راست هر یک از آنها «محمد رسول الله» و بر گونه چپ آنها «علی ولی الله» و بر پیشانی آنها «حسن علیه‌السلام» و بر حلقوم آنها «حسین علیه‌السلام» و بر دو لب آنها «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته شده است.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۳۸-۱۳۹.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۳۹.

(۴۱۴)

﴿نام امام علی علیه السلام در بهشت﴾

ابو محنت با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ولادت امام علی علیه السلام سؤال کردم، ایشان فرمودند: ای جابر! از بهترین مولود سؤال کردی، همانا خدای تبارک و تعالیٰ من و علی را قبل از این که چیزی را خلق کند، آفرید. او اول درّه عظیمی را که ده برابر دنیا بود خلق کرد، سپس ما را در آن جا گذاشت، ما نیز صد هزار سال در آن جا ماندیم و خدا را در آن جا تسبیح و تقدیس می‌کردیم.

وقتی خدای تبارک و تعالیٰ اراده کردند که موجودات را خلق کنند با چشم تکوینش به دره نگاه کردند، پس آن دو نیمه شد، سپس خدای تبارک وتعالیٰ مرا در نصفی که نبوّت بود گذاشت و پسر عمویم علی علیه السلام را در نصف دیگرش که امامت بود قرار داد. سپس خدای تبارک و تعالیٰ از آن دره صد دریا آفرید که نام بعضی از آنها عبارتند از: دریای علم، دریای کرم، دریای سخا، دریای رضا، دریای رافه، دریای رحمت، دریای عزّت، دریای کرامت، دریای جود، دریای شجاعت، دریای هیبت، دریای قدرت، دریای عظمت، دریای جبروت، دریای کبریا، دریای ملکوت، دریای جلال، دریای نور، دریای حکمت، دریای مغفرت، دریای نبوّت و دریای ولایت، پس ما را در آن جا گذاشت و ما در هر دریا هفت هزار سال عبادت کردیم، سپس خدای تبارک و تعالیٰ قلم را آفرید و به او فرمود:بنویس!

او عرض کرد: چه بنویسم؟ فرمود: توحیدم را بنویس!

پس قلم ساکت ماند و از فرموده خدا مدت ده هزار سال گذشت، سپس بار دوم عرض کرد: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» قلم نیز نوشت، وقتی قلم از نوشتن فارغ شد عرض کرد: پروردگارا! اینها چه کسانی هستند که با اسم خود آنها را خواندی؟

فرمود: ای قلم! محمد صلی الله علیه و آله پیامبر و آخرین فرستاده‌ام و علی، ولیّ و جانشین من بر بندگانم و حجّتم بر آنها است و به عزّت و جلالم قسم اگر این دو نبودند تو و لوح محفوظ را نمی‌آفریدم.

سپس فرمودند: ای قلم بنویس!

قلم عرض کرد: چه بنویسم؟

فرمود: صفات و نام‌هایم را بنویس، پس قلم هزار سال نوشت تا وقتی که خسته شد.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ از نور من آسمان‌ها و زمین و بهشت و آتش و کوثر و صراط و عرش و کرسی و حجاب و ابرها را آفرید و از نور علی علیه السلام خورشید و ماه و ستارگان و فرشتگان هزار سال

قبل از آفریدن آدم‌علیه‌السلام را آفرید، سپس خدای تبارک و تعالیٰ به قلم امر فرمودند: روی هر برگی از درختان بهشت و روی هر یک از درهای بهشت و درهای آسمان و زمین و کوه‌ها و درختان بنویس: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی‌الله».

سپس خدای تبارک و تعالیٰ نور ما را در حجاب عظمت، سپس در حجاب عزّت و سپس در حجاب هیبت، سپس در حجاب کبریا، سپس در حجاب رحمت، سپس در حجاب منزلت، سپس در حجاب رفعت، سپس در حجاب سعادت، سپس در حجاب نبوّت، سپس در حجاب ولایت، سپس در حجاب شفاعت و همان طور از حجابی به حجاب دیگر می‌برد و ما را در هر حجاب هزار سال می‌گذاشت.

سپس فرمودند: ای جابر! بدان که همانا خدای تبارک و تعالیٰ مرا از نورش آفرید و علی‌علیه‌السلام را از نور من آفرید و ما دو نفر از یک نور خلق شده بودیم که خدا ما را قبل از این که آسمان و زمین و خورشید و ماه و تاریکی و روشنایی و صحرا و دریا و هوایی را بیافرینند، آفرید، سپس خدای تبارک و تعالیٰ خودش را تسبیح گفت و ما نیز خدا را تسبیح گفتیم.

سپس فرشتگان را آفرید که هر تسبیح و تقدیس که آنها می‌گویند برای علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام و شیعیان و دوستان آن حضرت است و وقتی خدای‌عزوجل روح را در کالبد انسان نفخ نمودند، فرمودند: به عزّت و جلالم قسم اگر آن دو بنده که می‌خواهم آنها را در دنیا خلق کنم، نبودند تو را نمی‌آفریدم.

آدم‌علیه‌السلام سؤال کرد: ای پروردگار و ای سرور و ای مولای من! آیا آن دو از من هستند یا نه؟

فرمودند: از تو خواهند بود.

سپس فرمودند: ای آدم! سر خود را بالا بیاور و زیر عرش را نگاه کن، ایشان نیز زیر عرش را نگاه کرد و دید در زیر عرش نوشته شده است: «لا اله الا الله محمد رسول الله نبی الرحمه و علی مقیم الحجه من عرفها زکی و طاب و من جهلها لعن و خاب» خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر رحمت فرستاده او است و علی‌علیه‌السلام برپا کننده حجّت خدا است، هرکس آن را شناخت بر او رحمت باد و خوب باشد و هر کس آن را نشناخت بر او لعنت باد و بد خواهد بود.

و وقتی خدای تبارک و تعالیٰ از روحش در کالبد آدم نفخ نمود، نور نبیّ و ولیّ خود را در صلب آدم انتقال داد.

سپس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: پس من در طرف راست و علی‌علیه‌السلام در طرف چپ حضرت آدم مستقر شدیم و فرشتگان پشت سر ایشان صف در صف ایستاده بودند.

آدم علیه السلام عرض کردند: ای خدا! چرا فرشتگان پشت سرم ایستاده‌اند؟

فرمود: به خاطر نور دو فرزندت که در صلب تو قرار دادم (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام) و اگر این دو نبودند تو و افلاک را نمی‌آفریدم و آدم علیه السلام از صلبش تسبیح و تقدیس آنها را می‌شنید.

خدای تبارک و تعالیٰ نور ما را به جلوی آدم منتقل کرد، پس در همان حال ملائکه رو به روی ایشان قرار گرفتند، سپس عرض کرد: خدایا نور آنها را جایی قرار بده تا ایشان را ببینم.

پس خدای تبارک و تعالیٰ نور ما را از جلوی او به دست راستش قرار داد و من را در انگشت سبابه و علی را در انگشت وسط و دخترم فاطمه علیها السلام را در انگشت دیگری و حسن علیه السلام را در خضر و حسین علیه السلام را در انگشت ابهام قرار داد.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ به فرشتگان امر فرمود که به آدم علیه السلام به خاطر آن اشباح سجده کنند و آنها نیز سجده کردند، آدم از اشباح تعجب کرد، پس سرش را به طرف عرش گرداند و عرش را نگاه کرد و خدای تبارک و تعالیٰ به ایشان چشم بصیرت داد.

یکباره نوری دید و سؤال کرد: ای پروردگار من! این نور چیست؟

فرمودند: این نور محمد است، سپس نور دیگری را دید و سؤال کرد: ای پرردوگار من! این نور چیست؟

فرمودند: این نور علی بن ابیطالب علیه السلام ولیّ من و نصرت دهندهٔ دین من است، سپس وسط دو نور ، سه نور دیگر ظاهر شدند، پس عرض کرد: خدایا این سه نور چیستند؟

فرمودند: اولین نور، فاطمه علیها السلام است که دوستانش از آتش جهنم دور شده‌اند و این دو نور، نور حسن و حسین علیهما السلام است.

سپس عرض کرد: ای پروردگار من! چند نور دیگر را می‌بینم که پشت سر آن نورها وجود دارند.

فرمودند: آن نورها، نور ائمه اطهار علیهم السلام از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام است.

سپس عرض کرد: خدایا تو را به حق این پنج نور قسم می‌دهم که آن نورها را برایم معرفی کنی.

خداوند فرمودند: علی بن الحسین علیه السلام، محمد باقر علیه السلام، جعفر صادق علیه السلام، موسیٰ کاظم علیه السلام، علی الرضا علیه السلام، محمد جواد علیه السلام، هادی علیه السلام، حسن عسگری علیه السلام و سپس الحجه القائم المهدی عجل الله تعالی فرجه.

سپس حضرت آدم علیه السلام عرض کرد: خدایا آنها را برایم معرفی کردی، پس آنها را از نسل خودم

قرار بده و این دلیل آیهٔ «علم آدم اسماء کلها»[۱] است، همانا خدای تبارک و تعالیٰ همه اسم‌ها را به آدم علیه‌السلام یاد داده است.[۲]

(۴۱۵)

«نام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر آسمان و زمین و هر چیز که خدا آفریده، نوشته شده است»

محمد بن خالد طیالسی و محمد بن عیسیٰ بن عبید با استناد از جابر بن یزید روایت کرده است که امام محمد باقر علیه‌السلام فرمودند: همانا خدا بود و هیچ کس غیر از ایشان نبود، نه معلوم و نه مجهول و اولین چیزی که آفرید محمد و ما اهل بیت بودیم که از نور عظیمش آفرید و ما را در یک خلل سبز نزد خود قرار داد،زمانی که آسمان و زمین و مکان و شب و روز و خورشید و ماه نبودند.

پس فضل نور ما مانند شعاع خورشید بود که خدای تبارک و تعالیٰ را تسبیح و تقدیس و تمجید و تمحید و تهلیل می‌کرد و به حق ایشان را عبادت می‌کردیم، سپس خدای تبارک و تعالیٰ خواست مکان را خلق کند، پس آن را خلق کرد و بر آن نوشت: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین وصیّه به ایدته و نصرت» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی علیه‌السلام جانشین رسول خدا است و همانا به وسیله ایشان پیامبر را نصرت داده‌ام.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ عرش را آفرید و بر گوشه‌هایش آنچه بر مکان نوشته بود، نوشت، سپس آسمان‌ها را آفرید و در اطراف آن نیز همان جمله را نوشت، سپس بهشت و آتش را آفرید و بر آن دو نیز همان را نوشت، سپس فرشتگان را آفرید و آنها را در آسمان‌ها قرار داد، سپس از آنها نسبت به ربوبیّت و وحدانیّت خود و نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت علی علیه‌السلام عهد و پیمان گرفت؛ ولی آنها قبول نکردند و به خاطر همین خدای تبارک و تعالیٰ آنها را از آسمان پایین آورد، پس آنها هفت سال در زیر عرش ماندند و از خدا طلب بخشش می‌کردند تا وقتی که به وحدانیّت و ربوبیّت خدا و نبوّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت علی علیه‌السلام اقرار کردند، پس آنها را بالا آورد و در آسمان‌ها قرار داد و آنها را مخصوص عبادت خود انتخاب کرد، سپس خدای تبارک و تعالیٰ به نورِ ما امر فرمود که تسبیح کنند پس ما نیز تسبیح کردیم و ملائکه یاد گرفتند و تسبیح کردند و اگر نورِ ما تسبیح نمی‌کردند ملائکه نمی‌توانستند تسبیح کنند و نمی‌دانستند که چگونه خدای تبارک و تعالیٰ را تسبیح و تقدیس کنند.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ هوا را آفرید و بر آن نوشت: «لا اله الا الله محمد رسول الله و علی

---

۱. سورهٔ مبارکه بقره، آیه ۳۱.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۳۹.

امیرالمؤمنین وصیّه ایدته و نصرته به» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و علی علیه‌السلام وصیّ رسول خدا است و به وسیله ایشان رسولم را نصرت دادم.

سپس جن را آفرید و آنها را در هوا قرار داد و از آنها عهد و پیمان خواست که به وحدانیّت و ربوبیّت ایشان و نبوّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اقرار کنند، پس بعضی از آنها اقرار کردند و بعضی از آنها قبول نکردند و اولین کسی که قبول نکرد ابلیس لعین بود.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ به نورِ ما امر فرمود که تسبیح بگوییم و نور ما نیز به دستور ایشان تسبیح کردندو اگر نورِ ما تسبیح نمی‌کردند جن‌ها نمی‌دانستند چگونه خدا را تسبیح کنند، پس بعد از تسبیح ما آنها نیز خدا را تسبیح کردند.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ زمین را آفرید و بر آن نوشت: «لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین وصیّه ایدته و نصرته به» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او و علی علیه‌السلام جانشین رسولم است و به وسیله ایشان رسولم را یاری کردم.

سپس امام محمدباقر علیه‌السلام فرمودند: ای جابر! همانا آسمان‌ها بدون عمود برپا شد و زمین ثابت شد.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ آدم علیه‌السلام را از گِلِ زمین آفرید، پس از روحش در آن دمید و ذریّه ایشان را از صلبش خارج کرد، پس ربوبیت و وحدانیّت خود و نبوّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ولایت علی علیه‌السلام را عرضه کرد، سپس بعضی از آنها آن را قبول کردند و بعضی دیگر قبول نکردند و اولین کسی که اقرار کرد حضرت آدم علیه‌السلام بود.

سپس به حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: به عزّت و جلالم قسم اگر تو و علی علیه‌السلام و عترت پاک و هدایت کننده از رهبران نبودید بهشت و آتش و مکان و زمین و آسمان و فرشته و خلقی را که مرا عبادت کنند نمی‌آفریدم.

ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! تو حبیبم، خلیلم، صفتم و بهترین آفریده‌ام هستی، تو اولین کسی‌بودی که آن را آفریدم، سپس علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را آفریدم که به وسیله ایشان تو را نصرت دهم و ایشان را عروة الوثقیٰ و نور اولیا و نور هدیت قرار دادم پس شما را از نور عظمتم آفریدم و به وسیله شما از بندگانم سؤال می‌کنم و شما بر آنها حجّت هستید و همه چیز از بین رفتنی است به جز صورتم و شما صورت من هستید که از بین نمی‌روید و به هلاکت نمی‌رسید و هرکس با شما دوست شود از بین نمی‌رود و به هلاکت نمی‌رسد و اگر با شما دوست شد من به استقبال او خواهم رفت و هرکس با شما دشمنی کند گمراه خواهد شد و از بین خواهد رفت، پس شما حامل اسرار و گنج‌های

علم من و سرورهای اهل آسمان‌ها و زمین هستید.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ همه چیز را از آسمان به زمین پایین آورد از جمله فرشتگان و مخلوقات دیگر و انوار ما اهل بیت(ع) را نیز با آنها پایین آورد.

پس مخلوقات را صف به صف قرار داد و به ما فرمود که ایشان را در زمینش تسبیح بگوییم و تقدیس و عبادت کنیم، همچنان که در آسمان تقدیس و عبادت کرده بودیم و وقتی خواست ذریهٔ آدم(ع) را خارج کند، نور را داخل آن قرار داد، سپس ذریّه‌اش را خارج کرد.

پس ما تسبیح کردیم و آنها نیز تسبیح کردند و اگر این طور نبود نمی‌دانستند چگونه خدای تبارک و تعالیٰ را تسبیح کنند، پس خدای تبارک و تعالیٰ از آنها به ربوبیّت خود عهد و پیمان گرفت، پس نور ما اولین چیزی بود که گفت: «بلی»، وقتی خدای تبارک فرمودند: «الست بربکم» آیا من پروردگار شما نیستم؟ جواب دادیم: بلی، سپس امام محمد باقر(ع) فرمودند: ما اولین آفریده‌ها هستیم که خدای‌عزوجل خلق را با ما آفرید و اولین آفریده‌ها هستیم که خدا را عبادت و تسبیح و تقدیس کردیم. ما سبب آفریده شدن خلق بودیم؛ زیرا خلق به خاطر ما آفریده شدند و بعد فرشتگان و انسان‌ها و جن‌ها آفریده شدند، پس خدا را به وسیله ما پرستش کردند و خدا به وسیله ما شناخته شد و خداوند به وسیله ما به خلقش پاداش و عقاب می‌دهد.

سپس این آیه را تلاوت نمودند: «و انا لنحن الصّافون و انا النحنُ مسبحون».[۱]

پس پیامبر(ص) اولین کسی بود که خدا را عبادت کرد و اولین کسی بود که شریک داشتن خدا را انکار کرد، سپس خداوند ما را در صلب آدم گذاشت و نور ما باقی ماند و آن نور از صلب به صلب و از رحم به رحم دیگر منتقل می‌شد تا وقتی که از صلبی که آن را دوست داشت خارج شود.

پس آن را در صلب عبدالمطلب قرار داد و از آن منتقل کرد تا وقتی که آن نور دو نصف شد که نصفش را در صلب عبدالله و نصف دیگرش در ابوطالب(ع) قرار داد و آن معنای این آیه است: «نقلبک فی المساجدین»[۲] یعنی «فی اصلاب النبین و ارحام نسائهم» ای محمد! تو را در مسجد قرار می‌دهیم، یعنی تو را در اصلاب پیامبران و ارحام زنان آنان قرار می‌دهیم.

و به خاطر همین بود که خدای تبارک و تعالیٰ ما را در اصلاب و ارحام آنها قرار داد تا ما را در این زمان خارج کنند.

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ صافات، آیات ۱۶۶- ۱۶۵.
۲. سورهٔ مبارکه شعراء، آیه ۲۱۹.

پس ما همان کسانی هستیم که به اصلاب و ارحام منتقل شدیم، سپس از اصلاب و ارحام پدران و مادرانمان خارج شدیم.[۱]

(۴۱۶)

﴿نام امیرالمؤمنین بر لوح محفوظ نوشته شده بود﴾

شیخ طبرسی در احتجاج از قاسم بن معاویه روایت کرده است: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: اهل سنن می‌گویند وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به معراج رفتند دیدند بر عرش نوشته شده است: «لا اله الا الله محمد رسول الله ابی بکر صدیق اکبر» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا است و ابی بکر دوست بزرگ است. امام صادق علیه‌السلام فرمودند: سبحان الله!

سپس فرمودند: وقتی خدای تبارک و تعالیٰ عرش را آفریدند روی آن نوشتند: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده او و علی سرور مؤمنان است و وقتی لوح محفوظ را آفرید آن نوشته را نیز بر لوح محفوظ نوشت و وقتی اسرافیل علیه‌السلام را آفرید بر پیشانی‌اش نوشت و وقتی جبرئیل علیه‌السلام را آفرید آن را بر دو بالش نوشت و وقتی آسمان‌ها را آفرید بر آنها نیز نوشت و وقتی زمین را آفرید بر آن نوشت و وقتی کوه‌ها و خورشید را آفرید بر آنها نیز نوشت و نیز بر ماه نوشت و این سیاهی که روی ماه می‌بینید همان نوشته است.[۲]

(۴۱۷)

﴿لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیّه﴾

ابن بابویه در کتاب نصوص درباره دوازده امام معصوم علیهم‌السلام با استناد از امام حسین علیه‌السلام روایت کرده است: پدرم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کردند: اولین چیزی که خدای تبارک و تعالیٰ آفرید حجاب بود که بر آن نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله و علی وصیّه» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده او و علی جانشین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

سپس عرش را آفرید و بر ارکان آن همان را نوشت، سپس آسمان‌ها و زمین را آفرید و بر طبقات آنها نیز آن را نوشت، سپس لوح را آفرید و بر اطراف آن نوشت و هر کس بگوید من را دوست دارد و وصیّ‌م را دوست ندارد دروغ گفته است و هر کس بگوید پیامبر را می‌شناسم و وصیّ

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۰.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

او را نمی‌شناسم کافر است.

سپس فرمودند: همانا اهل‌بیتم در امان هستند، همانا دوستی آنها دوستی من است، پس بر آنها تمسک جویید تا گمراه نشوید.

از ایشان سؤال شد: اهل بیت شما چه کسانی هستند؟

ایشان فرمودند: علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و دو فرزندشان و نُه نفر از فرزندان حسین بن علی علیه السلام که آنها ائمه ابرار و اطهار و معصوم هستند.[1]

(۴۱۸)

﴿بر ساق عرش نوشته شده...﴾

ابن بابویه درکتاب نصوص با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند دیدم روی ساق عرش نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله و ایدته بعلی و نصرته به» خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده او است و او را به وسیله علی علیه السلام نصرت دادم و همچنین دوازده اسم دیدم که با نور نوشته شده بود، اسم علی بن ابیطالب و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام و بعد از آنها نُه اسم دیگر نوشته شده بود و در بین آنها اسم حجّة بن الحسن (عج) می‌درخشید، پس عرض کردم: پروردگارا! این اسم‌ها مال چه کسانی هستند؟

خدای تبارک و تعالیٰ به من فرمودند: آنها اوصیّا و از ذرّیهٔ تو هستند که به وسیله آنها پاداش و عقاب می‌دهم.

(۴۱۹)

﴿بر ساق عرش نوشته شده است که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بهترین خلق خدا هستند﴾

سید ولیّ بن نعمة الله درکتاب جامع فوائد از صدوف ابی جعفر محمد بن بابویه با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: روزی‌از روزها اسرافیل علیه السلام و جبرئیل علیه السلام در مورد مقام خود گفت و گو می‌کردند.

اسرافیل علیه السلام به جبرئیل علیه السلام گفت: من از تو بهتر هستم.

جبرئیل علیه السلام به اسرافیل گفت: به چه دلیلی از من بهتر هستی؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۰.

اسرافیل علیه‌السلام گفت: به خاطر این که من صاحب هشت نفر هستم که حامل عرش هستند و صاحب نفخه صور (شیپور) و پادشاه فرشتگان و نزدیک‌ترین آنها به درگاه خدای تبارک و تعالیٰ هستم، به خاطر همین از تو بهتر هستم.

جبرئیل علیه‌السلام گفت: نه، بلکه من از تو بهتر هستم.

اسرافیل علیه‌السلام گفت: به چه دلیلی از من بهتر هستی؟

جبرئیل علیه‌السلام جواب داد: به این دلیل که من امین خدا و وحی پیامبران و صاحب خسوف هستم و خدای تبارک و تعالیٰ هیچ امتی را به هلاکت نمی‌رساند مگر با دست من به خاطر همین من از تو بهتر هستم و مشاجرهٔ آنها طولانی شد.

پس از طرف خدای تبارک و تعالیٰ خطاب به اسرافیل علیه‌السلام و جبرئیل علیه‌السلام ندایی آمد که فرمود: ای اسرافیل علیه‌السلام و ای جبرئیل علیه‌السلام! ساکت باشید، به عزّت و جلالم قسم همانا مخلوقاتی بهتر از شما آفریده‌ام.

آنها عرض کردند: پروردگارا! آیا کسی بهتر از ما آفریدی در حالی که ما را از نور آفریده‌ای؟!

خداوند فرمود: بله آفریده‌ام.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ به حجاب فرمودند تا کنار برود، پس حجاب کنار رفت و یکباره نوشته‌ای بر روی ساق عرش دیده شد و آن نوشته این بود: «لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسینِ علیهم السلام خیر خلق الله» خدایی جز الله نیست و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام بهترین خلق خدا هستند.

سپس جبرئیل علیه‌السلام عرض کرد: خدایا! تو را به حق آنها قسم می‌دهم که مرا خادم آنها قرار دهی.

پس خدای تبارک و تعالیٰ پاسخ داد: تو را خادم آنها قرار دادم.

پس همانا جبرئیل علیه‌السلام خادم اهل بیت علیهم‌السلام است.[۱]

(۴۲۰)

﴿فرشتگان آسمان‌ها ایشان را می‌شناختند﴾

شرف الدین نجفی در کتابش با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در منزل ام سلمه بودند و برایم سخن می‌گفتند و من گوش می‌دادم، یکباره امام علی علیه‌السلام وارد شدند و چهره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با دیدن چهره نورانی پسر عمو و برادرش علی بن ابیطالب علیه‌السلام نورانی شد،

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۳.

پس ایشان را بغل کردند و بوییدند و بوسیدند.

سپس رو کردند به من و فرمودند: آیا این شخص را که وارد شد می‌شناسی؟

عرض کردم: یا رسول الله! این شخص برادرت و پسرعمویت و همسر بتول، فاطمه زهراعلیهاالسلام و پدر امام حسن‌علیه‌السلام و امام حسین‌علیه‌السلام دو سرور جوانان اهل بهشت هستند.

ایشان فرمودند: ای ابوذر! ایشان روح بزرگ خدا است، پس هر کس خدا را بخواهد باید از درش وارد شود، ای ابوذر! ایشان برپا کننده عدالت و ذوب شونده از حرمت خدا است، او ناصر خدا و نصرت دهنده دین خد و حجّت خدا بر خلقش است.

پس خدای تبارک و تعالیٰ هر چیزی که می‌خواهد به خلقش بفرستد از ایشان استفاده می‌کند.

سپس فرمودند: ای اباذر همانا خدای تبارک و تعالیٰ برای هر ستون از ستون‌های عرش، هفتاد هزار فرشته قرار داد که هیچ عبادت و تسبیحی برای آنها نیست مگر دعا کردن برای علی و شیعیان و دوستان علی‌علیه‌السلام و نفرین کردن دشمنان علی علیه‌السلام و دشمنان دوستان و شیعیان علی‌علیه‌السلام.

ای اباذر! اگر علی‌علیه‌السلام نبود، حق و باطل از هم شناخته نمی‌شدند و نیز مؤمن از کافر؛ زیرا ایشان مشرکین را سرکوب کرد تا وقتی که اسلام آوردند و خداپرست شدند و اگر علی‌علیه‌السلام نبود حق از باطل و مؤمن از کافر و بنده خدا از هم شناخته نمی‌شدند و به خاطر همین با مشرکین جنگ کرد و بعضی ها را به هلاکت رساند تا بعضی دیگر ایمان بیاورند و اگر علی‌علیه‌السلام نبود پاداش و عقاب و ستر و حجابی نبود.

سپس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله این آیه را تلاوت نمودند: «شرع لکم من الدین ما وصیّ به نوحاً الذی اوحینا الیک و ما وصیّنا به ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه کبر علی المشرکین ماندعوهم العیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهوی الیه من ینیب» همانا این دین که برای شما آمده دینی است که نوح‌علیه‌السلام به آن وصیّت کرده و ای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله! به تو وحی کرده‌ایم همان طور که به ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ‌علیهماالسلام وصیّت کرده بودیم که دین را بر پا کنید و فرقی بین آن نگذارید.

خداوند بندگان مخلص را برای خود انتخاب کرد، پس هر کس را که دوست داشته باشد آن را هدایت و ولایت را به او نشان می‌دهد و هر کس را دوست نداشته باشد آن را هدایت نمی‌کند و قلبش را کور می‌کند از این که ولایت را بشناسد.

ای اباذر! ایشان آیات هدیٰ و کلمه تقویٰ و عروة الوثقی و امام اولیای خدا و نور کسانی است که مرا اطاعت می‌کنند، ایشان کلمه‌ای است که خدا آن را بر بندگان عرضه کرد، پس هرکس ایشان را دوست داشت مؤمن خواهد بود و هرکس با ایشان دشمنی کند کافر است و هر کس ولایت را ترک

کند گمراه خواهد بود و هر کس به ولایت پشت کند مشرک است.

ای اباذر! در روز قیامت آن شخص را که به ولایت پشت کرده است می‌آورند در حالی که کر و لال و نابینا است و گریه می‌کند و در گردنش گردنبندی از آتش است که سیصد شعبه دارد و روی هر شعبه از آن، یک شیطان است که بر صورتش تف می‌کند.

ابوذر می‌گوید: عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! درباره علی علیه‌السلام زیادتر برایم بگویید.

پس فرمودند: وقتی مرا به معراج بردند و به آسمان دنیا رسیدم، فرشته‌ای اذان گفت. پس تمام فرشتگان آن آسمان بلند شدند، سپس جبرئیل علیه‌السلام دستم را گرفت و جلوی آنها برد و گفت: نماز بخوان با هفتاد صف از فرشتگان که هر صف آن از مشرق تا مغرب بود و هیچ کس تعداد آنها را نمی‌داند به جز کسی که آنها را آفریده است و آن کسی نیست جز خدای عزوجل، پس من نماز خواندم.

وقتی نمازم تمام شد، فرشتگان زیادی پیش من آمدند و از من سراغ علی علیه‌السلام را گرفتند وبه من می‌گفتند: نزد شما حاجتی داریم!

من فکر می‌کردم شفاعت می‌خواهند؛ زیرا خدای تبارک و تعالیٰ به من حوض شفاعت و فضیلت داده و نیز به همه پیامبران، پس به آنها گفتم: ای فرشتگان پروردگارم! حاجت شما چیست؟

آنها جواب دادند: وقتی به زمین برگشتی سلام ما را به علی علیه‌السلام برسانید و به ایشان بفرمایید همانا شوق دیدار ایشان را داریم.

پس من با تعجب از آنها سؤال کردم: ای فرشتگان پروردگارم! آیا ما را به حق معرفت‌مان می‌شناسید؟

آنها جواب دادند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! چطور شما را نشناسیم در حالی که شما اولین کسی هستید که خدای تبارک و تعالیٰ شما را آفریده است و شما را از نور خود آفریده است.

سپس فرشتگان را از نورهایی که از شما می‌درخشید آفرید و ما از شما می‌گذشتیم و می‌شنیدیم که شما خدای عزوجل را تسبیح و تقدیس و تمجید و تکبیر می‌گفتید، پس ما هم خدای عزوجل را تسبیح و تکبیر می‌گفتیم، پس آنچه خدای تبارک و تعالیٰ به زمین می‌فرستد برای شما است و آنچه برای خدا بالا می‌آید از شما است، پس چطور شما را نشناسیم.

سپس مرا به آسمان دوم بردند، پس فرشتگان آسمان دوم نیز سخنان فرشتگان آسمان اول را به من گفتند.

من به آنها گفتم: آیا ما را به حق معرفت‌مان می‌شناسید؟

فرشتگان جواب دادند: چرا شما را نشناسیم در حالی که شما از صفت‌های خدا هستید، خزائن علمش و عروة الوثقیٰ و حجاب و کرسی و معدن علم او هستید، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان سوم بردند و فرشتگان این آسمان نیز مانند دو آسمان پیشین به من می‌گفتند.

من نیز به آنها گفتم: آیا ما را به حق معرفت‌مان می‌شناسید؟

جواب دادند: چطور شما را نشناسیم در حالی که شما مقام و حجّت خدا هستید و علی علیه السلام دابةالارض، مفصل قضا، صاحب عطا و کنندهٔ آتش و بهشت و کشتی نجات است، هر کس سوار آن کشتی شود نجات می‌یابد و هر کس تخلف کند وارد جهنم خواهد شد.

سپس شما در روز قیامت اولین کسانی هستید که محشور می‌شوید و از نور شما قیامت نورانی خواهد شد، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان چهارم بردند، پس فرشتگان آن آسمان مانند فرشتگان آسمان‌های پیشین به من گفتند و من از آنها سؤال کردم: آیا ما را به حق معرفت‌مان می‌شناسید؟

جواب دادند: چطور ممکن است شما را نشناسیم در حالی که شما درخت نبوّت و بیت رحمت و معدن رسالت هستید و جبرئیل امین علیه السلام بر شما به وسیله وحی از آسمان نازل می‌شود، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان پنجم بردند، پس فرشتگان آن آسمان نیز مانند فرشتگان آسمان‌های پیشین به من گفتند، پس من از آنها سؤال کردم: آیا ما را به حق معرفت‌مان می‌شناسید؟

جواب دادند: چطور ممکن است شما را نشناسیم در حالی که ما روز و شب به عرش سر می‌زنیم و بر آن نوشته شده: «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدهٌ الله بعلی بن ابیطالب و نصر به» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و همانا خداوند تبارک و تعالیٰ به وسیله علی بن ابیطالب علیه السلام ایشان را پیروز و یاری کرده است.

پس فهمیدیم که علی علیه السلام یک ولیّ از اولیای خداوند عزوجل است، پس سلام ما را به ایشان برسان.

سپس مرا به آسمان ششم بردند، فرشتگان این آسمان نیز مانند فرشتگان آسمان‌های پیشین به من گفتند، من نیز از آنها سؤال کردم: آیا ما را به حق معرفت‌مان می‌شناسید؟

آنها جواب دادند: چطور ممکن است شما را نشناسیم در حالی که خدای تبارک و تعالیٰ بهشت فردوس را آفرید که بر درش درختی است که هیچ برگی در آن نیست مگر این که با نور بر آن نوشته شده: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب عروه الوثقیٰ و حبل الله المتین و عینهُ علی الخلایق اجمعین» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و علی بن ابیطالب علیه السلام عروة الوثقی و حبل الله المتین و چشم خدا برای تمام آفریده‌ها است، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان هفتم بردند، پس شنیدم فرشتگان آسمان هفتم می‌گفتند: «الحمدالله» خدا را شکر می‌گوییم که به وعده‌اش عمل کرده است.

از آنها سؤال کردم: خدای تبارک و تعالیٰ چه وعده‌ای به شما داده است؟

جواب دادند: یا رسول الله! وقتی خدای تبارک و تعالیٰ شما را از اشباح نور آفرید ولایت شما را بر ما عرضه کرد آن گاه ما به ولایت شما اقرار کردیم، پس نزد درگاه حق در مورد دوستی شما شکایت کردیم و خدای تبارک و تعالیٰ وعده دیدارت را به ما بشارت داد که شما را نزد ما بیاورد، پس به وعده‌ای که داده بود عمل کرد.[1]

(۴۲۱)

استقرار عرش و کرسی به وسیله نام امیرالمؤمنین علیه السلام

ابوالحسن محمد بن احمد شاذان فقیه در مناقبش از طرف عامه از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: قسم به آن خدایی که مرا به حق فرستاد کرسی و عرش و فلک و آسمان و زمین بر پا نشد مگر این که خدای تبارک و تعالیٰ بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین نوشت؛ همانا خدای تبارک و تعالیٰ مرا به آسمان‌ها برد و مورد لطفش قرار داد و به من فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله! جواب دادم: لبیک ربی و سعدیک!

سپس فرمودند: من محمود و تو محمّد هستی و اسم تو از اسم من مشتق شده است و تو را بر جمیع خلقم افضل کرده‌ام، پس به برادرت علی علیه السلام علم بیاموز تا خلقم را هدایت کند.

ای محمد صلی الله علیه و آله! همانا من علی علیه السلام را امیرالمؤمنین (سرور مؤمنان) قرار داده‌ام، پس هرکس به ولایتش اقرار نکند آن را لعنت می‌کنم و هر کس با ایشان دشمنی کند آن را عذاب خواهم داد و هر کس از ایشان اطاعت کند به خود نزدیکش می‌کنم.

ای محمد صلی الله علیه و آله! همانا علی علیه السلام را امام مسلمانان قرار داده‌ام، پس هر کس برایشان تقدّم کند آن را

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۴.

به هلاکت می‌رسانم و هر کس به ایشان عصیان کند آن را عذاب می‌دهم، همانا علی‌علیه‌السلام سرور اوصیّا و رفیق پیش تازان در ایمان و حجّت بر تمام خلق من است.[1]

(۴۲۲)

﴿همانا خدای تبارک و تعالیٰ در معراج با لغت امام علی‌علیه‌السلام با پیامبر عظیم الشان اسلام سخن فرمود﴾

ابن شهر آشوب از ابن جریر طبرسی با استناد از ابی‌مخنف از ابن عمر روایت کرده است: شنیدم که از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال شد: وقتی به معراج رفتید خدای‌تبارک و تعالیٰ با چه لغتی با شما حرف زد؟

فرمودند: به زبان علی‌علیه‌السلام با من حرف زد و من خیلی تعجب کردم، پس عرض کردم: خدایا! تو مرا خطاب نمودی یا علی‌علیه‌السلام!

پس ندایی شنیدم که فرمود: ای احمد! من بودم و هیچ چیزی نبود تا با زبان انسان‌ها سخن بگویم که مرا با آن وصف کنی، همانا تو را از نورم آفریدم و علی‌علیه‌السلام را از نور تو آفریدم، پس من از اسرار قلبت آگاه شدم که کسی را بهتر از علی‌علیه‌السلام دوست نداری، پس با زبان او با تو سخن گفتم تا دلت مطمئن شود.

و نیز از طریق اهل سنن از عبدالله بن عمر و نیز از عمر بن ابراهیم اوسی روایت شده است که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: شبی که مرا به معراج بردند جبرئیل‌علیه‌السلام در مقامش ایستاد، وقتی از سلام کردن و حرف زدن با فرشتگان فارغ شدم به جایی رفتم که همهٔ صداها قطع شد و زنده بودن و مرده بودن برایم یکی شد، قلبم پریشان شد، یکباره صدایی شنیدم که با زبان علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام مرا صدا می‌زد و به من می‌فرمود: ای محمد! بایست، همانا پروردگارت نماز می‌خواند. عرض کردم: چگونه نماز می‌خواند در حالی که به هیچ نمازی از بندگانش نیاز ندارد.

به من فرمود: ای محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا خدای تبارک و تعالیٰ بر شما صلوات می‌فرستد تا فرشتگان شما را از تاریکی‌ها به نور هدایت کنند و صلوات من بر شما و امّت شما رحمت است و تو هیچ صدایی نشنیدی مگر صدای علی‌علیه‌السلام.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴۵.

(۴۲۳)

«خداوند تبارک و تعالیٰ به علی علیه‌السلام سلام می‌رساند»

ابوالحسن فقیه بن شاذان از مناقب الائمه از امام جعفر صادق علیه‌السلام از جدش امام حسین علیه‌السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی مرا به معراج بردند، از آسمان‌ها گذشتم تا به حجاب نور رسیدم، آن گاه خدای تبارک و تعالیٰ با من سخن گفتند وفرمودند: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! سلام مرا به علی علیه‌السلام برسان و به ایشان بگو که ایشان بعد از تو بر تمام خلقم حجّت است و به وسیلهٔ ایشان به بندگانم کمک می‌کنم و به وسیله ایشان به آنها رسیدگی می‌کنم، اگر کسی در دنیا از اوامر ایشان اطاعت کند و نیز از دشمنی با ایشان پرهیز کند به من می‌رسد و من آن را در بهشت جاویدم قرار می‌دهم و اگر غیر از این باشد آن را در جهنم قرار می‌دهم.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی من به اندازه دو کمان یا کمتر با خدا فاصله داشتم پروردگارم به من فرمودند: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! سلام بر تو، از طرف من به علی بن ابیطالب سلام برسان و به ایشان بگو من دوستش دارم و کسی که ایشان را دوست بدارد من او را دوست می‌دارم.

ای محمد! همانا اسم او را از اسمم مشتق نموده‌ام، همانا من «علی عظیم» هستم و ایشان «علی» است و من «محمود» هستم و تو «محمد» هستی، ای محمد! اگر بنده‌ای مرا نهصد و پنجاه سال عبادت کند و مرا در روز قیامت با عبادت‌هایش ملاقات کند، هیچ حسنه‌ای برای او نزد من نیست مانند یک حسنه از حسنات علی بن ابیطالب علیه‌السلام، سپس فرمودند: چرا منافقان باور نمی‌کنند که این فضیلت برای علی بن ابیطالب علیه‌السلام است؟[1]

(۴۲۴)

«اولین کسانی که خداوند آفرید»

محمد بن یعقوب کلینی از علی بن محمد از سهل بن زیاد بن ولید از یونس بن یعقوب از سنان بن ظریف از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: ما اهل بیت اولین کسانی هستیم که خدا ما و اسم ما را نورانی کرد، وقتی خدای تبارک و تعالیٰ آسمان‌ها و زمین را آفرید منادی صدا زد: «اشهد ان لا اله الا الله » سه بار و «اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا امیرالمؤمنین حقاً حقا».

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۵.

(۴۲۵)

﴿آنچه روی خورشید نوشته شده است﴾

ابوالحسن فقیه بن شاذان در مناقب ائمه از عبدالله بن مسعود از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است: همانا خورشید دو صورت دارد که یکی از آنها روی اهل آسمان را روشن می‌کند و روی دیگرش اهل زمین را روشن می‌کند و بر هر دو روی آن چیزی نوشته شده است.

سپس فرمودند:آیا می‌دانید چه نوشته شده است؟ عرض کردیم: خدا و پیغمبرش بهتر می‌دانند.

فرمودند: بر صورتی که به طرف اهل آسمان است نوشته شده است: «الله نور السموات» همانا خدای تبارک و تعالیٰ نور آسمان‌ها است و بر صورت دیگرش که به طرف اهل زمین است نوشته شده است: «علی نور الارضین» همانا علی‌علیه‌السلام نور زمین‌ها است.[1]

(۴۲۶)

﴿آنچه روی ماه نوشته شده است﴾

ابن شهر آشوب از عبدالله بن عبدی حافظ در تاریخ جرحان و نظیری و خصائص از ابن عباس و ابن مسعود از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند: همانا ماه دو صورت دارد که یک روی آن به طرف اهل آسمان‌ها و روی دیگرش به طرف اهل زمین است.

بر آن صورت که آسمان‌ها را روشن می‌کند نوشته شده است: «الله نو السموات و الارض» خدای تبارک و تعالیٰ نور آسمان‌ها و زمین‌ها است و بر صورت دیگرش نوشته شده است: «محمد و علی نور الارضین» محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و علی‌علیه‌السلام نور زمین‌ها هستند.[2]

(۴۲۷)

﴿فرشته‌ای که نصفش یخ و نصف دیگرش آتش است﴾

ابن شهر آشوب از خطیب در کتاب اربعین با استناد از محمد بن حنیفیه روایت کرده است که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند در آسمان چهارم و هفتم فرشته‌ای دیدم که نصفش از آتش و نصف دیگرش یخ بود و در پیشانی آن نوشته شده بود: «ایدّ الله محمدًا بعلی» خدای تبارک و تعالیٰ حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را به وسیله علی‌علیه‌السلام پیروز کرده است.

پس من متعجب ماندم، آن فرشته به من گفت: چرا تعجب می‌کنی؟ این نوشته‌ای که بر پیشانی

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۵.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴۵.

من می‌بینی خدای تبارک و تعالیٰ هزار سال قبل از این که دنیا را خلق کند بر پیشانی‌ام نوشت.[۱]

(۴۲۸)

﴿آنچه بر بال‌های جبرئیل علیه‌السلام نوشته شده است﴾

محمد بن علی بن شهر آشوب از خطیب در کتاب اربعین روایت کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: روزی جبرئیل امین علیه‌السلام نزد من آمد و بال‌هایش را باز کرد در حالی که روی یکی از بال‌هایش «لا اله الا الله محمد النبی» و بر بال دیگرش «لا اله الا الله علی الوصیّ» نوشته شده بود.

این روایت با استناد فراوان از طریق اهل سنن از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است.

(۴۲۹)

﴿فرشته‌ای به نام صرصائیل علیه‌السلام﴾

ابولحسن فقیه بن شاذان در مناقب ائمه از طریق عامه از امام صادق علیه‌السلام و ایشان نیز از پدرشان از جدّشان امام حسین بن علی علیه‌السلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانهٔ ام‌سلمه بود، یکباره فرشته‌ای پایین آمد که بیست سر داشت و در هر سرش هزار زبان بود که خدای تبارک و تعالیٰ را با آن زبان‌ها تسبیح و تقدیس می‌کرد در حالی که هر زبان با زبان خاص خودش تسبیح می‌گفت.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فکر کرد کسی که پیش ایشان نازل شده جبرئیل امین علیه‌السلام است، پس از آن فرشته سؤال کردند: ای برادرم، ای جبرئیل علیه‌السلام! تا به حال تو را به این صورت ندیده بودم؟

آن فرشته عرض کرد: ای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! من جبرئیل امین علیه‌السلام نیستم؛ بلکه من صرصائیل هستم و خدای تبارک و تعالیٰ مرا فرستاده تا دو نور را با هم عقد کنم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن فرشته فرمودند: چه کسی را با چه کسی؟ عرض کرد: دخترت فاطمه علیهاالسلام را با علی بن ابیطالب علیه‌السلام.

راوی می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بین فاطمه علیهاالسلام و علی علیه‌السلام عقد بست با شهادت و حضور جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و صرصائیل علیهم‌السلام.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بین دو کتف صرصائیل علیه‌السلام را نگاه کردند و دیدند روی آن نوشته شده است: «لا اله الا الله محمد رسول الله نبی الرحمه علی بن ابیطالب مقیم الحجه» خدایی جز الله نیست و

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۵.

محمد فرستادهٔ خدا است پیامبر رحمت و علی بن ابیطالب علیه السلام برپا کنندهٔ حجّت خدا است.

پیامبر صلی الله علیه و آله از آن سؤال کردند: از چه مدّتی این نوشته بین دو کتفت نوشته شده است؟

او عرض کرد: خدای تبارک و تعالیٰ دوازده هزار سال قبل از این که دنیا را خلق کند آن را بین دو کتفم نوشت.[۱]

(۴۳۰)

﴿محمد رسول الله و علی وصیّه﴾

محمد بن یعقوب کلینی از حسین بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن علی از علی بن جعفر روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند فرشته‌ای داخل شد که بیست و چهار صورت داشت.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله به آن فرشته فرمودند: ای حبیبم، جبرئیل علیه السلام! تا به حال تو را به این شکل ندیده بودم؟ آن فرشته عرض کرد: ای پیامبر صلی الله علیه و آله! من جبرئیل علیه السلام نیستم؛ بلکه خدای تبارک و تعالیٰ مرا فرستاده تا نور را به عقد نور دربیاورم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: چه کسی را با چه کسی؟ عرض کرد: فاطمه علیها السلام را با علی علیه السلام.

امام علی علیه السلام می‌فرماید: وقتی آن فرشته خواست برود بین دو کتفش نوشته شده بود: «محمد رسول الله علی وصیّه».

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: ای ملک خدا! از چه وقت این نوشته بین دو کتف تو نوشته شده است؟ عرض کرد: خداوند آن را بیست و دو هزار سال قبل از آفریده شدن آدم بر کتفم نوشت.

و نیز صاحب مسند فاطمه علیها السلام که به مناقب فاطمه علیها السلام معروف است با استناد از حضرت موسیٰ کاظم علیه السلام روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند، یکباره فرشته‌ای نزد ایشان آمد در حالی که بیست و چهار صورت داشت.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حبیبم، ای جبرئیل علیه السلام! تا به حال تو را به این صورت ندیده بودم؟

آن فرشته عرض کرد: من جبرئیل نیستم؛ بلکه من محمود هستم و خدای تبارک و تعالیٰ مرا فرستاده تا دو نور را با هم عقد کنم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند: چه کسی را با چه کسی؟ عرض کرد: فاطمه علیها السلام را با علی علیه السلام و وقتی

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۶.

آن فرشته خواست پرواز کند، بال‌هایش را باز کرد و یکباره این نوشته بین دو کتفش دیده شد: «محمد رسول الله علی وصیّه».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او سؤال کردند: از چه مدت این نوشته بین دو کتفت نوشته شده است؟ عرض کرد: خداوند آن را دویست و بیست هزار سال قبل از خلقت آدم بین دو کتفم نوشت.[1]

(۴۳۱)

﴿راستگوی بزرگ﴾

محمد بن عباس از جعفر بن محمد بن مالک با استناد از عباد بن صهیب از امام صادق علیه‌السلام از پدر گرامی‌شان از پدرانشان علیهم‌السلام روایت کرده است: یک روز فرشته‌ای نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد که آن فرشته بیست هزار سر داشت، پس وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را دیدند بلند شدند و خواستند دست آن فرشته را ببوسند، پس آن فرشته به ایشان عرض کرد: صبر کن، صبر کن ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا شما نزد خدای تبارک و تعالیٰ از آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه در آنها وجود دارد والاتر و بهتر هستی، پس بین دو کتفش نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی الصدیق الکبر».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمودند: ای حبیبم! ای محمود! از چه زمانی این نوشته بین دو کتف نوشته شده است؟

عرض کرد: دوازده هزار سال قبل از این که خدا پدرت آدم علیه‌السلام را خلق کند آن را بین دو کتفم نوشت.[2]

(۴۳۲)

﴿درختی از نور﴾

سید رضی در عیون معجزات با استناد از ابن عباس رضی‌الله‌عنه روایت کرده است که عایشه گفت: روزی وارد خانه شدم و دیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستان دخترش فاطمه زهرا علیهاالسلام را می‌بوسد و می‌بوید.

به ایشان عرض کردم: یا رسول الله! آیا ایشان را دوست می‌داری؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی به معراج رفتم و به آسمان چهارم رسیدم، جبرئیل علیه‌السلام اذان و میکائیل علیه‌السلام اقامه گفت، سپس به من گفته شد: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! جلو بیا و نماز بخوان تا اهل آسمان چهارم به امامت تو نماز بخوانند، من نیز نزدیک شدم و نماز خواندم.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۶.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴۶.

آن گاه به طرف راستم رو کردم و ابراهیم خلیل علیه السلام را دیدم که در یکی از باغ‌های بهشت نشسته بود و فرشتگان دور ایشان حلقه زده بودند.

سپس به آسمان ششم رسیدم، پس مرا صدا زدند و گفتند: چه خوب است پدری‌مانند ابراهیم خلیل علیه السلام و چه خوب است برادری مانند برادر و وزیرت علی بن ابیطالب علیه السلام.

پس جبرئیل علیه السلام دستم را گرفت و مرا وارد بهشت کرد، یکباره درختی از نور دیدم که میان ریشه‌هایش فرشته‌هایی بودند که پارچه‌های بهشتی را تامی‌کردند.

به جبرئیل علیه السلام گفتم: ای جبرئیل علیه السلام! این درخت مال کیست؟

جبرئیل علیه السلام به من فرمود: این درخت مال برادر و وصیّت علی بن ابیطالب علیه السلام است و این دو فرشته را که می‌بینی پارچه های بهشتی را تا روز قیامت تا می‌کنند.

سپس یک دانه رطب و سیب را برداشتم و خوردم و از آن دو، در صلبم آب به وجود آمد، سپس پایین آمدم و با خدیجه نزدیکی کردم و از آن آب، فاطمه زهرا علیها السلام، حوریهٔ انسیه به وجود آمد، از آن روز به بعد هرگاه مشتاق بوی بهشت شوم زهرا را می‌بویم.

ابن عباس می‌گوید: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و ایشان نیز مانند این حدیث را برای من ذکر کرد.[1]

(۴۳۳)

﴿حضرت محمد صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام را در آسمان دیدند﴾

شیخ درامالی با استناد از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است: وقتی مرا به آسمان بردند و به اندازهٔ دو تیرِ کمان با خدای تبارک و تعالیٰ فاصله داشتم خدا به من فرمودند: ای محمد صلی الله علیه و آله! چه کسی از خلق را دوست داری؟

عرض کردم: ای پروردگارم! علی علیه السلام را دوست دارم.

پس خدای تبارک و تعالیٰ فرمودند: ای محمد صلی الله علیه و آله! صورت خود را به طرف راست برگردان؛ من نیز صورتم را به طرف راست گرداندم و یکباره علی بن ابیطالب علیه السلام را دیدم.[2]

(۴۳۴)

﴿فرشته‌ای که به ولایت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام اقرار کرد﴾

ابن شهر آشوب ازکتاب عترت نقل کرده است: یک روز فرشته‌ای مانند پرنده از آسمان آمد و

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۶، این روایت با استناد متواتر از ابن عباس روایت شده است.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴۶.

بر دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و به ایشان سلام کرد و به نبوّت ایشان اقرار کرد، سپس پرواز کرد و روی دست امام علی علیه السلام نشست و سلام کرد و به ولایت و جانشینی ایشان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله اقرار کرد، سپس پرواز کرد و روی دست حسن و حسین علیهما السلام نشست و نیز بر ایشان سلام کرد و به امامت و ولایت آنها بعد از پدر گرامی‌شان اقرار کرد، سپس پرواز کرد و روی دست پیامبر صلی الله علیه و آله نشست.

پیامبر صلی الله علیه و آله از او سؤال کردند: چرا بر دست فلانی و فلانی ننشستی؟

او عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! من هرگز روی زمینی که در آن خدای تبارک و تعالیٰ را عصیان می‌کنند ننشسته‌ام، پس چطور می‌توانم روی دست کسی که به خدا عصیان کرده است بنشینم![1]

(۴۳۵)

﴿فرشته‌ای که از امت پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد﴾

شیخ طبرسی در احتجاج از ابی بنی کعبه روایت کرده است: همانا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم، ایشان با کسی سخن می‌گفتند و من صدای آن شخص را می‌شنیدم؛ ولی آن شخص را نمی‌دیدم! یکی از سخنان آن شخص این بود که به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! شما را نصیحت می‌کنم به امّت خود بگویی که از علی علیه السلام پیروی کنند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: امّتم را بعد از من چگونه می‌بینی؟

او جواب داد: ای محمد صلی الله علیه و آله! ابرار و پرهیزکاران امّت تو از ایشان پیروی می‌کنند و گمراهان امت تو با ایشان مخالفت می‌کنند؛ مانند پیامبران قبل از تو، یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا موسیٰ بن عمران علیه السلام، یوشع بن نون علیه السلام را بعد از خود جانشین قرار داد در حالی که او کسی بود که عابدترین و پرهیزکارترین و داناترین فرد در قوم بنی‌اسرائیل بود.

پس ایشان به قوم بنی اسرائیل فرمودند: ای قوم! بدانید و آگاه باشید که وصیّ و جانشین بعد از من یوشع بن نون است، همان طور که شما می‌گویید علی علیه السلام بعد از من جانشین من است، پس بنی‌اسرائیل به یوشع بن نون علیه السلام حسد ورزیدند و بعد از حضرت موسیٰ علیه السلام ایشان را لعن می‌کردند و ناسزا می‌گفتند و ایشان را برکنار کردند.

امّت تو نیز سنّت بنی‌اسرائیل را ادامه می‌دهند و وصیّ تو را برکنار می‌کنند و علم ایشان را انکار می‌کنند.

راوی می‌گوید: عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این کیست که با او سخن می‌گویید؟

---

۱. مدينة المعاجز، ص ۱۴۷.

ایشان فرمودند: این فرشته‌ای از فرشتگان پروردگار است که مرا از امّت خویش بعد از خودم خبر

می‌دهد که امّتم بعد از من با وصیّ و جانشینم علی بن ابیطالب علیه‌السلام مخالفت می‌کنند.

سپس فرمودند: همانا ایشان هدایت کننده امّت و زنده کننده سنّت من است و ایشان امام تو است، پس هر کس به امامت و ولایت ایشان راضی شد آن را در بهشت ملاقات می‌کنم و هر کسی وصیّتم را قبول نکند و به آن پشت کند، آن را در آخرت شفاعت نمی‌کنم و در نزد خدای تبارک و تعالیٰ از حوضم (کوثر) سیرابش نمی‌کنم.[۱]

(۴۳۶)

﴿سلام کردن حضرت خضر علیه‌السلام﴾

ابن بابویه در عیون الاخبار با استناد از یحیی بن سعید بلخی از علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام از پدرانشان از امام علی علیه‌السلام روایت کرده است: یک روز در حالی که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه راه می‌رفتم یکباره پیرمردی را دیدم که بلند قد بود و ریش پُر و بلند داشت، پس آن پیرمرد به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام کرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جواب سلامش را دادند.

سپس به من فرمودند: سلام بر تو ای چهارمین خلیفه!

سپس به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: یا رسول الله! آیا این طور نیست؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جوابش فرمودند: همین طور است؟

سپس آن پیرمرد رفت.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردم: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! این پیرمرد چه گفت و چرا شما درست بودن کلامش را ثابت کردید؟

ایشان فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ در کتابش فرموده: «انی جاعل فی الارض خلیفه» همانا من یک جانشین در زمین قرار خواهم داد و این خلیفه (جانشین) همان حضرت آدم علیه‌السلام است و ایشان اولین خلیفه خدا است.

سپس خدای تبارک و تعالیٰ خطاب به حضرت داوود علیه‌السلام فرمود: «یا داوود انا جعلناک خلیفه الارض فاحکم بین الناس بالحق»[۲] ای داوود! همانا تو را خلیفه خود قرار دادم، پس در زمین بین مردم به عدل و حق حکم کن و حضرت داوود علیه‌السلام خلیفه دوم خدا است.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۷.
۲. سورهٔ مبارکه صٓ، آیه ۲۶.

و نیز خدای تبارک و تعالیٰ در کتابش در مورد حضرت موسیٰ علیه السلام فرموده است: موسیٰ علیه السلام عرض کرد: خدایا! خلیفه‌ای برای من قرار بده که بین قومم صلح برقرار کند و برادرم هارون را خلیفهٔ من قرار بده، پس حضرت هارون برادر حضرت موسیٰ علیه السلام خلیفه سوم است.

و نیز خدای تبارک و تعالیٰ فرمود: «و اذ ان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج اداکبر» و همانا تو تبلیغ کننده به یگانه پرستی خدا و رسولش هستی و تو وصیّ و وزیر و برپاکنندهٔ دین و جانشین من هستی و تو برایم مانند هارون به موسیٰ علیه السلام هستی و پیامبری بعد از من نیست و تو چهارمین خلیفه هستی، آیا نمی‌دانی آن پیرمرد کیست؟

عرض کردم: نه، نمی‌دانم کیست!

ایشان فرمودند: آن پیرمرد، برادرم حضرت خضر علیه السلام است.

و نیز ابو الحسن محمد بن شاذان در مناقب المائه از امام سجاد علیه السلام از امام حسین علیه السلام از امام علی علیه السلام روایت کرده است: هر کسی که می‌گوید من چهارمین خلیفه خدا در زمین نیستم، خدا لعنتش کند.[1]

(۴۳۷)

﴿صدایی که پیامبر صلی الله علیه و آله از زیر عرش شنیدند﴾

ابوالحسن به شاذان فقیه با استناد درکتاب مناقب از ابی هریره روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: شبی که مرا به معراج بردند و به آسمان هفتم رسیدم، ندایی از زیر عرش شنیدم که می‌گفت: «ان علیا اية الهدی و حبیب من یؤمن به فبلغ علیا» همانا علی علیه السلام آیت هدایت است، هر کس به ایشان‌ایمان‌آورد حبیب خدا است، پس آن را به علی ابلاغ کن.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از معراج پایین آمدند، آن ندا را از یاد بردند، پس این آیه از طرف خدای تبارک و تعالیٰ نازل شد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم تفعل عما بلغت رسالتک» ای پیامبر صلی الله علیه و آله! آنچه از طرف پروردگارت در مورد علی علیه السلام ابلاغ شد ابلاغ کن و اگر این کار را نکنی رسالتی که بر گردنت است انجام نداده‌ای.[2]

(۴۳۸)

﴿ندایی که پیامبر در شب اسریٰ شنیدند﴾

از طریق اهل سنن از موفق بن احمد با استناد از ابوذر غفاری روایت شده است: روزی امام

---

۱. مدينة المعاجز، ص ۱۴۷.

۲. مدينة المعاجز، ص ۱۴۷.

علی علیه‌السلام خطبه‌ای ایراد کردند که مضمون آن درباره فضائل و غیره بود تا وقتی که فرمودند: از شما سؤال می‌کنم: آیا وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آسمان هفتم رفتند نوری مرتفع نشد؟ پس خدای تبارک و تعالیٰ وعده‌هایی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دادند و با ایشان سخن گفتند، سپس وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشتند صدایی از پشت حجاب شنیدند که فرمود: چه خوب است پدری مانند ابراهیم علیه‌السلام و چه خوب است برادری مانند برادرت علی علیه‌السلام، پس درباره ایشان به امّت خود وصیّت کن.[1]

(۴۳۹)

﴿ماموریت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از طرف خدای تبارک و تعالیٰ﴾

از طریق اهل سنن از خطیب کربن خطبا خوارزم موفق بن احمد با استناد از امام علی علیه‌السلام روایت شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند، سپس از آسمان به سدرة المنتهیٰ بردند، پس وقتی نزد پروردگارم ایستادم به من فرمود: ای محمد! عرض کردم: لبیک و سعدیک ربی.

به من فرمود: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! از میان خلق من، چه کسی را بهتر از همه دوست می‌داری؟

عرض کردم: ای پروردگارم! علی علیه‌السلام را بیشتر از همه کس دوست می‌دارم.

به من فرمود: آیا کسی را بعد از خودت خلیفه و وصیّ قرار دادی تا بندگانم را از کتاب آگاه کند؟

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای پرروردگارم! تو برایم انتخاب کن، پس خدای تبارک و تعالیٰ به من فرمودند: بدان و آگاه باش! همانا من علی علیه‌السلام را وصیّ و جانشین تو انتخاب کرده‌ام، پس تو نیز آن را انتخاب کن و علمم را به او بیاموز که قبل و بعد از او هیچ کس به این مقام منصوب نشده و نخواهد شد.

ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا علی علیه‌السلام پرچم هدایت و امامت خلق مرا به دست دارد و او نور اولیای من است، پس هر کس او را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته و هر کس او را دوست نداشته باشد قطعاً مرا دوست نخواهد داشت.

عرض کردم: ای پروردگارم! همانا به ایشان بشارت داده‌ام.

راوی می‌گوید: امام علی علیه‌السلام فرمودند: من بنده خدا هستم و در ید قدرت او قرار دارم و هیچ وقت به من ظلم نخواهد کرد. پس هر وقت مهلتم پایان یافت در همان حال پروردگارم ولیّ من خواهد بود.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: بارالها! به قلبش آرامش بده و بر دلش نور ایمان بتابان.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۸.

پس خدای تبارک و تعالیٰ فرمود: این کار را انجام داده‌ام.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: پروردگارا! مختص برادرم و دوستم؟!

سپس فرمود: اگر علی علیه‌السلام نباشد حزب من و اولیای من و اولیای پیامبرانم شناخته نمی‌شوند.[۱]

(۴۴۰)

﴿نازل شدن ستاره‌ای روی خانه ایشان﴾

ابن بابویه در امالی با استناد از منصور بن ابی‌الاسود از امام جعفر صادق علیه‌السلام از پدر گرامی‌اش از پدران گرامی‌شان روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواستند از دنیا بروند به ایشان عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! چه کسی بعد از شما رهبری ما را بر عهده می‌گیرد؟

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمودند: هرکس فردا صبح ستاره‌ای روی منزلش نازل شود او جانشین و وصیّ من و رهبر شما بعد از من خواهد بود.

پس صبح آن روز همهٔ مردان در خانه‌هایشان نشستند و بیرون نیامدند تا ببینند آن ستاره روی کدام منزل نازل می‌شود و هر یک از آنها آرزو می‌کرد آن ستاره روی منزل او نازل شود.

یکباره آن ستاره از آسمان نازل شد در حالی که روشنایی او بر روشنایی دنیا غلبه کرده بود و روی خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاد، پس وقتی مردم آن ستاره را دیدند با خود گفتند: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کم عقل شده و با خیال خود پسر عمویش را وصیّ و جانشین خود کرده است.

پس در آن لحظه سوره نجم نازل شد: «النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی‌و ما ینطلق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی »(تا آخر سوره).[۲]

(۴۴۱)

﴿رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت امام علی علیه‌السلام را در معراج دید﴾

محمد بن عباس می‌گوید: احمد بن محمد نوفلی از احمد بن هلال از حسن بن محبوب از عبدالله بن بکیر از حمران بن اعین از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است: ایشان فرمودند: خدای تبارک و تعالیٰ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خودش نزدیک کرد تا جایی که هیچ فاصله‌ای بین ایشان و پیامبرش نبود به جز حجابی از مروارید و فرشی از طلا و یک صورتی که می‌درخشید.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ندایی شنید: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا این صورت را می‌شناسی؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۸.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴۹. ـ سوره مبارکه نجم، آیه ۱ تا ۴.

پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند: بله، می‌شناسم این صورت علی بن ابیطالب علیه السلام است.

آن‌گاه از طرف خدای تبارک و تعالیٰ ندا آمد: همانا من فاطمه علیها السلام را همسرِ علی قرار دادم و تو نیز فاطمه علیها السلام را به عقد ایشان دربیاور و درباره ایشان به امّت خویش وصیّت کن.[۱]

(۴۴۲)

﴿ایشان نزد خدای تبارک و تعالیٰ شان و مقام عظیمی‌دارد﴾

ابوالحسن فقیه بن شاذان در مناقب الائمه از ابن عباس روایت کرده است: یک روز مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شد و عرض کرد: یا رسول الله! آیا دوستی علی علیه السلام برایم فایده‌ای دارد؟

ایشان فرمودند: نمی‌دانم، باید از جبرئیل علیه السلام سؤال کنم.

در همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان سؤال کردند: آیا دوستی علی علیه السلام به این مرد سود می‌رساند؟

عرض کرد: نمی‌دانم تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ را مناجات کنم.

پس در همان لحظه خدای تبارک و تعالیٰ اسرافیل علیه السلام را نازل کرد و به ایشان فرمود: ای اسرافیل! به جبرئیل بگو که خدای تبارک و تعالیٰ می‌فرماید: «سلام مرا به محمد صلی الله علیه و آله برساند و به ایشان بگو که پروردگارت می‌فرماید تو از من هستی همان طور که دوست داری و دوست علی علیه السلام از من است همان طور که تو از علی هستی.۱

(۴۴۳)

﴿هیچ کس ایشان را نمی‌شناسد به جز خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله﴾

شرف الدین نجفی در تفسیر آیات در مورد اهل بیت روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: یا علی! هیچ کس خدا را نمی‌شناسد به جز من و تو و هیچ کس مرا نمی‌شناسد به جز خدا و تو و هیچ کس تو را نمی‌شناسد به جز خدا و من.[۲]

(۴۴۴)

﴿خدای تبارک و تعالیٰ نزد فرشتگان به علی علیه السلام افتخار می‌کند﴾

ابوالحسن فقیه بن شاذان در مناقب الائمه از طریق عامه با استناد از امام جعفر صادق علیه السلام از محمد باقر علیه السلام از امام سجاد علیه السلام از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۴۹.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۴۹.

فرمودند: صبح امروز جبرئیل امین علیه السلام بر من نازل شد در حالی که خوشحال و مسرور بود. از او سؤال کردم: ای جبرئیل علیه السلام به چه علت مسرور و خوشحال هستی؟

جواب داد: ای محمد! چگونه خوشحال و مسرور نباشم، همانا تو توسط برادر و وصیّ و امام امتت علی بن ابیطالب علیه السلام پیروز شدی. همانا دیشب خدای تبارک و تعالیٰ به خاطر عبادت کردن علی علیه السلام نزد فرشتگان و حاملان عرش به ایشان افتخار کردند و فرمودند: ای فرشتگان من! به حجّتم در زمین بعد از پیامبرم محمد صلی الله علیه و آله نگاه کنید، همانا صورت خود را برای تواضع نزد من و عظمت من به خاک می‌مالد، پس ای فرشتگان من! شما را شاهد می‌گیرم که ایشان امام خلقم و ولیّ آنها است.[1]

(۴۴۵)

﴿ترنجی که به ایشان هدیه داده شد﴾

شرف الدین نجفی از حافظ منصور بن شهریار بن شیرویه با استناد از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام عمروبن عبدود را کشتند نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند درحالی که از شمشیرش خون می‌چکید.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را دیدند سه بار تکبیر گفتند و برای ایشان دعا کردند: بارالها! به علی علیه السلام فضیلتی بده که تا به حال به هیچ کس قبل و بعد از ایشان نداده‌ای.

پس در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و در دستش یک ترنج بود و به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله! همانا پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: به علی علیه السلام تهنیت بگو و این هدیه را به او بده.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ترنج را برداشتند و به علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست مبارک امام علی علیه السلام قرار گرفت دو نیمه شد و یک پارچه سبز حریر از آن خارج شد که در آن نوشته شده بود: تحفه من الطالب الغالب الی علی بن ابیطالب. این هدیه از طرف یابنده پیروز، علی بن ابیطالب علیه السلام است.[2]

(۴۴۶)

﴿تسبیح گفتن انار و انگور در دست ایشان﴾

ابن شهر آشوب از کشف بیان از ثعلبی با استناد از امام جعفر صادق علیه السلام از پدر گرامی‌شان روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله بیمار شدند و در بستر خوابیدند، پس جبرئیل علیه السلام نازل شد در

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۲.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵۲.

حالی که در دستش طبقی از انار و انگور بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خوردند در حالی که انار و انگور در دست ایشان تسبیح می‌گفتند، سپس حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند و از آن نیز خوردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفتند، سپس امام علی علیه السلام وارد شدند و از آن انار و انگور خوردند و انار و انگور نیز در دست مبارکشان تسبیح گفتند، سپس مردی از اصحاب وارد شد و از آن انار و انگور خورد؛ ولی در درست او تسبیح نگفتند.

پس جبرئیل امین علیه السلام فرمودند: هیچ کس از این انار و انگور نمی‌خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیّ‌ش و فرزندان ایشان.[1]

(۴۴۷)

﴿ ترنجی که به ایشان هدیه داده شد﴾

صاحب مسند فاطمه زهرا علیها السلام و مناقبش با استناد از (شیعه و سنی) از ابن عباس روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام ازدواج کردند در روز بعد به مسجد آمدند و ما در مسجد بودیم. پس در همان حال جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که در دستش ترنجی از بهشت بود.

پس به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: یا رسول الله! همانا خدای تبارک و تعالیٰ به تو سلام می‌رساند و به تو می فرماید که این ترنج بهشتی را به علی علیه السلام بدهی.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله آن ترنج را از دست جبرئیل امین علیه السلام گرفتند و به امام علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست مبارک امام علی علیه السلام قرار گرفت به دو قسمت تقسیم شد که بر یک قسمت آن نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین» و بر قسمت دیگرش نوشته شده بود: «من الطالب الغالب الی علی بن ابیطالب» این هدیه از طرف خدای یابندهٔ پیروز برای علی بن ابیطالب علیه السلام است.[2]

(۴۴۸)

﴿ جبرئیل امین علیه السلام زره ایشان را خریدند﴾

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالیٰ به من امر فرموده که تو و فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد یکدیگر درآورم، چه چیزی داری تا آن را برای عقد بفروشی؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۰.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵۰.

امام علی علیه السلام فرمودند: من چیزی ندارم به جز یک شمشیر و یک اسب و یک زره.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: شمشیر و اسب را برای دفاع کردن از اسلام لازم داری، پس زره خود را بفروش و برای همسر خود جهیزیه بگیر.

امام علی علیه السلام زره خود را برداشتند و به بازار رفتند و صدا زدند: ای مردم! چه کسی زره من را می‌خرد؟

یکباره مردی آمد که شبیه دحیه کلبی بود و چهرهٔ زیبایی داشت. پس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من زره شما را چهارصد درهم می‌خرم.

امام علی علیه السلام قبول کردند و زره را به آن مرد دادند.

آن شخص عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! همانا دوست دارم این زره را از من به عنوان هدیه قبول کنی.

امام علی علیه السلام نیز قبول کردند و پول و زره را برداشتند و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا زره را چهارصد درهم فروختم و کسی که زره را از من خرید دحیه کلبی بود. زره را به او دادم؛ ولی او به من گفت: این زره را به عنوان هدیه از من قبول کن و دستم را رد نکن، یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا قبول کنم یا خیر؟

پس پیامبر صلی الله علیه و آله تبسّم کردند و فرمودند: ای علی علیه السلام! آن شخصی که از تو زره را خرید دحیه الکبی نبود بلکه جبرئیل امین علیه السلام بود و آن درهم‌ها نیز از طرف خدای تبارک و تعالیٰ به خاطر شرف و فخر به دخترم فاطمه زهرا علیها السلام فرستاده شده است.

راوی می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را با هم عقد کردند و بعد از سه روز به منزل امام علی علیه السلام رفتند.

(۴۴۹)

﴿گوارای جانت باشد﴾

شیخ برسی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله آب خواستند در حالی که حضرت علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نزد ایشان بودند. پس برای ایشان آب آوردند و ازآن آب نوشیدند.

سپس به امام حسن علیه السلام تعارف کردند و ایشان نیز آب نوشیدند و پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: «هنیئا مرئیا یا ابا محمد» نوش جانت باشد! سپس به امام حسین علیه السلام تعارف کردند و ایشان نیز از آن

آب نوشیدند و پیامبر نیز به ایشان فرمودند: «گوارا باشد بر جانت ای ابا عبدالله»، سپس به فاطمه زهرا علیها السلام تعارف کردند و ایشان نیز از آن آب نوشیدند و پیامبر نیز به ایشان فرمودند: «گوارا باشد بر تو ای فاطمه ای سرور زنان عالم»، سپس آب را به علی علیه السلام دادند و ایشان نیز نوشیدند، پس پیامبر صلی الله علیه و آله یکباره سجده کردند.

بعضی از زنان ایشان عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله به حسن و حسین و فاطمه زهرا علیهم السلام آب دادی و به آنها فرمودی: «هنيئا مرئيا» اما وقتی به علی علیه السلام آب دادی سجده کردی، چرا؟!

ایشان فرمودند: وقتی من آب نوشیدم شنیدم، جبرئیل و فرشتگان به من گفتند: گوارا باشد بر تو ای رسول الله صلی الله علیه و آله! آن گاه حسن آب نوشید و به ایشان نیز همان گونه که جبرئیل امین علیه السلام و فرشتگان به من گفته بودند من نیز به حسن علیه السلام گفتم، وقتی حسین علیه السلام و فاطمه علیها السلام آب نوشیدند شنیدم جبرئیل امین و فرشتگان نیز به آنها می‌گفتند: گوارا باشد بر جانتان؛ اما وقتی به علی علیه السلام آب دادم شنیدم خدای تبارک و تعالیٰ فرمودند: «هنيئا مرئيا يا وليي و حجّتی على خلقی» گوارا باشد بر تو ای ولیّم و حجّت بر خلقم، من به خاطر همین سجده کردم و خدا را به خاطر نعمتی که برای اهل بیتم فرستاده است شکر کردم.[۱]

(۴۵۰)

﴿ترسیدن یک جن﴾

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: روزی یکی از اجنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، یکباره امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند.

پس آن جن به خاطر تعظیم و ترس از ایشان کوچک و کوچک‌تر شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آن جن فرمودند: چرا کوچک می‌شوی؟

عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا من در آسمان با فرشتگان پانصد سال قبل از خلقت آدم پرواز می‌کردم، پس این جوان را در آسمان دیدم.

آن گاه ایشان مرا گرفتند و به زمین انداختند و من از ترس ایشان به زمین هفتم پناه بردم، پس ایشان را در زمین هفتم نیز دیدم همان طور که در آسمان دیده بودم.[۲]

(۴۵۱)

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۱.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵۱.

﴿رهبری کردن چهار هزار فرشته و کشتن چهل هزار عفریت جنّی﴾

شیخ برسی می‌گوید: صاحب کتاب مقامات با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام را در حومه شهر مدینه دیدم که به جایی می‌رفتند در حالی که آن جا راه خروجی نداشت. پس نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم و آنچه دیده بودم به ایشان عرض کردم.

ایشان به من فرمودند: همانا علی علیه‌السلام پرچمدار هدایت و راهش هدایت است.

راوی می‌گوید: امام علی علیه‌السلام سه روز در آن جا راه می‌رفتند، وقتی روز چهارم شد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند که دنبال ایشان برویم.

ابن عباس می‌گوید: من نیز دنبال ایشان رفتم، سفیدی زره ایشان را دیدم، پس من نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم و به ایشان عرض کردم: امام علی علیه‌السلام از سفر آمده‌اند.

وقتی ایشان نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاطر ایشان بلند شدند و زره ایشان را از تنشان بیرون آوردند و بدن گرامی‌شان را جست و جو کردند.

پس شخصی با تعجب گفت: یا رسول الله! گویا علی علیه‌السلام از جنگ برگشته که شما چنین رفتاری با ایشان دارید؟!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای فلانی! به خدا قسم ایشان به جنگ رفته بودند و همانا ایشان چهل هزار فرشته را رهبری کردند و چهل هزار عفریت جنّی را به هلاکت رساندند و نیز چهل هزار عفریت ایمان آوردند و نیز چهل هزار قبیله از جن به دست ایشان اسلام آوردند و همانا شجاعت ده قسمت دارد که نُه قسمت آن در علی علیه‌السلام و یک قسمت دیگر آن در سایر انسان‌ها قرار دارد و فضل و شرف ده قسمت است که نه قسمت آن در علی علیه‌السلام و یک قسمت دیگر آن در سایر انسان‌ها است و همانا علی علیه‌السلام نسبت به من مانند بازویی از دستم و دستم از تنم است که به وسیله آن، کار انجام می‌دهم و شمشیرم که با آن دشمنانم را به هلاکت می‌رسانم و همانا کسی که به ایشان ایمان دارد مؤمن و کسی که مخالف ایشان است کافر است.

(۴۵۲)

﴿نازل شدن فرشتگان در شب قدر﴾

محمد بن یعقوب کلینی در کافی با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: وقتی شب قدر فرا می‌رسید امام علی علیه‌السلام بیشتر از شب‌های پیشین گریه می‌کردند.

روزی امام علی علیه‌السلام نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحاب فرمودند: آیا سوره قدر را در

مورد نزول فرشتگان نخوانده‌اید؟

عرض کردند: بله آن را خوانده‌ایم.

فرمودند: فرشتگان در شب قدر برای چه کسی نازل می‌شوند؟

عرض کردند: برای شما نازل می‌شوند.

فرمودند: بله، آیا فرشتگان نیز بعد از من نازل می‌شوند؟

عرض کردند: نمی‌دانیم.

ایشان فرمودند: بعد از من نیز نازل می‌شوند، آیا می‌دانید برای چه کسی نازل می‌شوند؟

عرض کردند: نمی‌دانیم.

پس سر مبارک امام علی علیه السلام را گرفتند و فرمودند: اگر نمی‌دانید پس بدانید برای ایشان نازل می‌شوند، از آن پس مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله از خشوع و گریه‌های امام علی علیه السلام می‌فهمیدند که شب قدر است یا خیر.

(۴۵۳)

«خانه امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام راهی دارد تا عرش»

شیخ ابوجعفر طوسی از راویان حدیث از عبدالله بن عجلان سکونی روایت کرده است: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: خانه امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و اتاق پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ سقفی ندارد؛ مگر عرش خدای تبارک و تعالیٰ که بالای سرشان است و راهی برای عروج و نزول فرشتگان وجود دارد و همانا خدای تبارک و تعالیٰ به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام چشم بصیرت داده و ایشان هیچ سقفی بر خانهٔ خود نمی‌دیدند به جز عرش خدای تبارک و تعالیٰ، پس عرض کردم: آیا این همان تفسیر سورهٔ قدر و نزول ملائکه است؟

فرمودند: بله.

(۴۵۴)

«آب و تشت برای امام علی علیه السلام نازل شد»

محمد بن عباس از احمد بن هوذه از ابراهیم بن اسحاق از عبدالله بن حما از حمران بن اعین از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را خواندند و رو کردند به امام علی علیه السلام و فرمودند: ای علی علیه السلام! این چه نوری است که در رویت می‌بینم؟

عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا دیشب خواستم طهارت کنم و برای جست و جو کردن آب از خانه بیرون رفتم؛ ولی آبی پیدا نکردم، وقتی خواستم برگردم یک منادی مرا ندا زد و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام! پس من به آن طرفی که صدا آمده بود رو برگرداندم و یک ظرف طلا و یک تشت طلا پر از آب دیدم پس با آن آب غسل کردم.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای علی علیه‌السلام آن کسی که تو را صدا زد جبرئیل امین علیه‌السلام بود و آن از نهری است که به آن کوثر می‌گویند که روی آن نهر، دوازده هزار درخت وجود دارد و هر درختی سیصد و شصت شاخه دارد و هرگاه اهل بهشت، خوشی و خوشحالی را بخواهند هوا از آن شاخه‌ها می‌گذرد و شاخه‌ها تکان می‌خورند و هر شاخه صدای خاصّی دارد که بهتر از صدای شاخه دیگر است و اگر مرگ در بهشت وجود داشت اهل بهشت از خوشی و خوشحالی و صداهای دلنشین آن شاخه‌ها می‌مردند و این نهر در بهشت عدن است و آن برای من و تو و فاطمه و حسن و حسین علیهماالسلام است و هیچ کس در آن سهمی ندارد.

(۴۵۵)

﴿امام علی علیه‌السلام تیر می‌زدند و ملائکه آن را برای ایشان می‌آوردند﴾

ثاقب مناقب از امام محمد باقر علیه‌السلام از نجا ـ غلام امام علی علیه‌السلام ـ روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام را دیدم که به سوی آسمان تیراندازی می‌کردند پس من به آن تیرها نگاه کردم و خدای تبارک و تعالیٰ به من چشم بصیرت داد، پس نگاه می‌کردم و می‌دیدم که ایشان تیر می‌انداختند و فرشتگان تیر ایشان را پایین می‌آوردند، پس در همان لحظه چشم‌هایم نابینا شدند.

آن گاه نزد امام حسین علیه‌السلام رفتم و آنچه دیده بودم به ایشان عرض کردم.

ایشان فرمودند: فرشتگان را می‌دیدی که تیرهای پدرم را برای ایشان می‌آوردند؟

عرض کردم: بله و به خاطر همین چشم‌هایم کور شده‌اند.

پس ایشان دست مبارکشان را روی چشمانم کشیدند و در همان لحظه بینایی‌ام بازگشت.

(۴۵۶)

﴿داستان قابله و دستبند طلا﴾

شیخ برسی از واقدی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری و سلمان فارسی روایت کرده است:

روزی جوانی نزد امام علی علیه‌السلام رفت و پشت در ایستاد و عرض کرد: ای حلال مشکلات و کاشف

کرب!

پس امام علی علیه‌السلام بیرون آمدند و به او فرمودند: ای جوان! چه اتفاقی افتاده است که مرا این گونه صدا می‌زنی؟ آن جوان گفت: مادرم حقّی که من از میراث پدرم داشتم برداشته و مرا انکار کرده است و می‌گوید که فرزند من نیستی!

امام علی علیه‌السلام فرمودند: قنبر کجا است؟

قنبر عرض کرد: من این جا هستم ای مولای من بفرمایید!

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: ای قنبر! برو و آن زن را به مسجد النّبی بیاور.

قنبر نیز رفت و آن زن را نزد مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام آورد.

امام علی علیه‌السلام خطاب به آن زن فرمودند: ای زن! چرا فرزندت را انکار کرده‌ای؟

آن زن در جواب امام علی علیه‌السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من جوان هستم و همسری ندارم و هیچ بشری با من نزدیکی نکرده است، برای اثبات حرفم یک قابله بیاورید تا به من نگاه کند.

پس یک قابله از اهل کوفه آوردند و آن زن به قابله یک دستبند طلا داد و گفت: اگر از تو سؤال کردند که من همسر دارم یا خیر بگو که او جوان است و کسی با او نزدیکی نکرده است.

وقتی قابله از پیش آن زن بیرون آمد امام علی علیه‌السلام از او سؤال کرد: آیا این زن همسر دارد یا خیر؟

او جواب داد: مولای من! آن زن جوان است و هیچ همسری ندارد.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: دروغ می‌گویی ای زن!

سپس خطاب به قنبر فرمودند: ای قنبر! دستبند طلا را از آن بگیر!

قنبر می‌گوید: من دستبند طلا را از دستش درآوردم، سپس جمعیت حاضر سر و صدا کردند، امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: ساکت شوید، من علمِ علمِ نبوّت هستم، سپس آن زن را نزد خویش خواندند، آن زن نیز پیش امام علی علیه‌السلام آمد.

امام علی علیه‌السلام به آن زن فرمودند: من زینت دین، قاضی دین و پدر حسن و حسین علیهماالسلام هستم، همانا تو را به عقد این جوان درمی‌آورم، آیا قبول می‌کنی تا همسرت باشد؟

آن زن با تعجب گفت: نه مولای من! آیا احکام اسلام و دین را باطل می‌کنی؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: چگونه احکام دین را باطل می‌کنم؟

عرض کرد: به این دلیل که شما می‌خواهید من همسر پسرم شوم، چطور ممکن است؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا حق آمد و باطل از بین رفت و همانا باطل همیشه در هر جا و مکانی از بین رفته است.

سپس فرمودند: ای زن! چرا پسرت را انکار کردی؟
عرض کرد: ترسیدم میراثش که به من رسیده از دستم برود.
پس امام علی علیه‌السلام به آن زن فرمودند: برای گناهی که مرتکب شده‌ای استغفار کن.
راوی می‌گوید: امام علی علیه‌السلام بین مادر و پسرش رابطه برقرار کرد.

(۴۵۷)
﴿ داستان مرد مقدّسی ﴾

شیخ برسی می‌گوید: یکی از فضائل امام علی علیه‌السلام داستان مقدّسی است که برای ما تعریف کرده‌اند.

او اهلِ بیت المقدس بود، پس به مدینه آمد در حالی که جوان بود. او خوش‌رو بود و به مرقد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آن را زیارت کرد، سپس به مسجدالنّبی رفت و مشغول نماز خواندن و عبادت کردن شد، او روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها عبادت می‌کرد.

او عابدترین خلق در زمانش بود و مردم آرزو می‌کردند مانند او بشوند.

زمانی که مردم می‌خواستند به حج بروند، آن مقدّسی نزد شخصی رفت و به او گفت: من می‌خواهم به حج بروم؛ ولی چیزی دارم که می‌خواهم به امانت نزد تو بسپارم تا برگردم.

آن شخص گفت: من از دل و جان قبول می‌کنم و آن را برایت نگهداری می‌کنم و صحیح و سالم به تو برمی‌گردانم.

مقدسی قفلی داشت که آن را به آن شخص داد و گفت: این امانت من نزد تو است، سپس حرکت کرد تا به کاروان حجّاج ملحق شود، آن شخص نیز پشت سرش آمد و به سرپرست کاروان گفت که خوب از این جوان محافظت کنید و آن را صحیح و سالم نزد من برگردانید، آن‌گاه کاروان از مدینه به طرف مکه حرکت کرد.در آن کاروان یک زن انصاری خوش سیمایی بود که همیشه نزد آن مقدّسی می‌رفت و هر کجا که می‌ایستاد او نیز می‌ایستاد.

در یکی از روزها نزدیک او شد و به او گفت: ای جوان! به خدا قسم این جسم نرم و نازک است، چگونه این لباس خشن را می‌پوشی در حالی که بدن آن را تحمل نمی‌کند؟

مقدّسی به آن زن گفت: ای زن! همانا این جسم را مورچه در خاک می‌خورد و آن را از بین می‌برد، پس آن زن گفت: من عاشق چهره نورانی شما شده‌ام.

جوان جواب داد: ای زن! از خدا بترس و تقویٰ داشته باش، چرا مرا از عبادت کردن غافل

می‌کنی؟ ای زن! دست از سرم بردار و برو کسی دیگر را انتخاب کن.

زن گفت: من نزد تو حاجتی دارم، اگر آن را برایم برآورده کنی دست از سرت برمی‌دارم؛ ولی اگر آن را برایم برآورده نکنی هیچ وقت دست از سرت برنمی‌دارم.

مقدّسی به او گفت: چه حاجتی داری؟

زن گفت: می‌خواهم به من نزدیک شوی و با من زنا کنی.

مقدّسی گفت: ای زن! از خدا بترس، چه می‌گویی؟ آیا عقلت را از دست داده‌ای؟ ایمانت کجا رفته است؟!

حرف‌های مقدسی آن زن را از کاری که می‌خواست انجام بدهد باز نداشت. پس به مقدّسی گفت: اگر آن کاری که از تو خواسته‌ام انجام ندهی یک حیله از حیله‌های زنان را به کار می‌گیرم که نتوانی از آن نجات پیدا کنی.

مقدّسی به حرف‌های آن زن هیچ اهمیتی نداد و مشغول عبادت کردن شد، غافل از این که آن زن آن حیله را به کار خواهد گرفت.

در بعضی از شب‌ها مقدّسی عبادتش خیلی طولانی بود، پس آخر شب خسته می‌شد و نشسته می‌خوابید.

آن زن منتظر این فرصت بود تا آن حیله‌ای که در سر داشت انجام بدهد، پس فرصت را غنیمت شمرد و حیله‌اش را عملی کرد.

او خورجین مقدّسی را از سرش برداشت و کیسه پولش را که در آن پانصد دینار بود در آن خورجین گذاشت سپس آن را زیر سر مقدّسی گذاشت.

وقتی صبح شد آن زن به مسئول کاروان گفت: من یک زن مسکین هستم، یک نفر دیشب کیسه پولم را که در آن پانصد دینار بوده از من دزدیده است و من هیچ کسی را ندارم به جز خدا و شما.

مسئول کاروان دستور داد تمام خورجین‌های کاروان را بازرسی کنند، شاید پول‌های آن زن مسکین پیدا شود.

آنها نیز همه خورجین‌ها را گشتند؛ ولی پول‌های آن زن حیله‌گر را پیدا نکردند، پس نزد سرپرست کاروان آمدند و گفتند: همه خورجین‌ها را گشتیم به جز خورجین مقدّسی، مسئول آنها گفت: خورجین او را نیز بگردید. شاید کار خود مقدّسی باشد و آن عبادت‌ها که انجام می‌دهد فقط در ظاهر باشد و باطنش این طور نباشد.

آن زن خیلی اصرار کرد تا وقتی که قبول کردند و نزدیک مقدّسی رفتند در حالی که او مشغول

نماز خواندن بود. او در حین نماز خواندن دید که جمعی دارند به وسایلش دست می‌زنند پس نمازش را قطع کرد و به آنها گفت: چرا به وسایلم دست می‌زنید؟

آنها گفتند: این زن می‌گوید کیسه پولش را که در آن پانصد دینار بوده از او دزدیده‌اند و ما همه خورجین‌ها را گشتیم ولی چیزی پیدا نکردیم به جز خورجین تو.

مقدّسی گفت: ای قوم! هیچ ضرری به من نمی‌رسد خورجین مرا نیز بگردید. غافل از این که آن زن پست کیسه پولش را در خورجین او گذاشته بود تا حیله‌اش را عملی کند.

وقتی خورجین مقدّسی را باز کردند آنچه در آن بود به زمین انداختند، اولین چیزی که افتاد کیسه پول آن زن بود.

پس آن ملعونه گفت: به خدا قسم این همان کیسه پول من است که پانصد دینار و چند مثقال مروارید در آن وجود دارد، پس افراد دینارها را شمردند و مرواریدها را وزن کردند و آنچه آن زن گفته بود درست بود و دانستند که آن زن راست می‌گوید.

پس مقدّسی را کتک زدند و ناسزا گفتند و پاهایش را بستند و مانند اسب روی زمین کشیدند در حالی که او هیچ جوابی نمی‌توانست بدهد تا وقتی که به مکه رسیدند، مقدّسی به آنها گفت: شما را به حق صاحب این خانه قسم می‌دهم که مرا باور کنید و رهایم کنید تا حج را ادا کنم، خدا و پیغمبرش را شاهد می‌گیرم که بعد از ادای حج پیش شما برمی‌گردم و دست‌هایم را در دستان شما قرار می‌دهم تا آنها را ببندید.

آنها دلشان به حال مقدّسی سوخت، آن‌گاه پاها و دست‌هایش را باز کردند و آن را آزاد کردند.

پس مقدّسی به مناسک حج رفت، وقتی اعمال حج را تمام کرد نزد آنها آمد و گفت: من هم اینک نزد شما آمده‌ام تا هر کاری که با من می‌خواهید انجام بدهید.

آنها با هم در مورد مقدّسی مشورت کردند و نتیجه گرفتند که اگر مقدّسی می‌خواست فرار کند نزد ما نمی‌آمد، پس آن را رها کردند و به مدینه منوره برگشتند.

در راه غذای آن زن ملعونه تمام شد، پس او از کاروان جدا شد و دنبال غذا گشت، در راه به چوپانی برخورد کرد.

از آن چوپان سؤال کرد: ای مرد! آیا غذا داری به من بدهی؟

چوپان گفت: آنچه می‌خواهی نزد من است ولی من آن را نمی‌فروشم و اگر می‌خواهی از آن به تو بدهم باید با من نزدیکی کنی و با من زنا کنی.

آن زن ملعونه نیز به خاطر غذا قبول کرد و با آن مرد چوپان زنا کرد و از آن غذا برداشت و به

کاروان برگشت، در راه به ابلیس لعین برخورد کرد که خودش را به صورت یک پیرمرد در آورده بود، آن ملعون به آن زن ملعونه گفت: ای زن تو حامله هستی؟

آن زن با تعجب گفت: از چه کسی حامله هستم؟!

او جواب داد: از آن چوپانی که غذا به تو داد و با تو نزدیکی کرد.

پس آن زن جوان ملعونه به سر و صورتش می‌زد و شیون می‌کرد و می‌گفت: وای بر من! چه کاری انجام دادم.

ابلیس لعین به او گفت: نترس، وقتی نزد کاروان خود برگشتی به آنها بگو وقتی قرآن خواندن مقدّسی را شنیدم نزدیکش شدم و یکباره خواب بر من غلبه کرد و خوابیدم، پس مقدّسی از فرصت استفاده کرد و نزدیک من شد و با من زنا کرد و وقتی متوجه شدم نتوانستم از خودم دفاع کنم، چون کار از کار گذشته بود و اکنون من از او حامله هستم در حالی که من از زنان انصار هستم و هیچ کس از خانواده‌ام با من نیست.

پس وقتی آن زن به کاروان رسید ماجرا را به مسئول کاروان گفت و هیچ کس به حرف‌هایش شک نکرد؛ زیرا کیسهٔ پول آن زن را در خورجین مقدّسی پیدا کرده بودند و با خود گفتند: بعید نیست که مقدّسی این کار را کرده باشد پس آن را گرفتند و زدند و به او گفتند: ای جوان! آیا خجالت نمی‌کشی با او زنا کردی؟

پس بار دوم به او تهمت زدند و ناسزا گفتند و آن را با زنجیر بستند و کشان کشان به طرف مدینه بردند درحالی‌که آن مقدّسی هیچ جوابی نمی‌توانست به آنها بدهد.

وقتی به مدینه رسیدند، مردم دور آن جوان جمع شدند، یکباره نوری از بالای سرشان آمد، پس در همان لحظه همه جمعیت ساکت شدند، بله آن نور، نور علم علم نبوّت علی‌بن ابیطالب علیه السلام بود و به آنها فرمود: ای مردم! چرا این گونه سر و صدا می‌کنید؟

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! همانا این جوان سرقت و زنا کرده است.

ایشان فرمودند: به خدا قسم این جوان نه سرقت کرده و نه زنا و هیچ کس اعمال حج را انجام نداده است به جز این مقدّسی.

امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: ای زن! آیا قصه خود را به من می‌گویی یا من به تو بگویم در حالی که من باب شهر علم پیامبر هستم؟

آن زن ملعونه جواب داد: یا امیرالمؤمنین! مالم را سرقت کرده و شاهدانم کسانی هستند که با من بودند و هستند و آن برایش کافی نبود تا وقتی یک شبی نزدیک آن شدم و با قرآنش مرا گول زد و

با من زنا کرد و من نتوانستم از خودم دفاع کنم، زیرا ترسیده بودم که آبرویم برود و حالا من از او حامله هستم.

امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای ملعونه دروغ می‌گویی!

سپس رو کردند به مردم و فرمودند: ای مردم! بدانید که این مرد آلت جنسی ندارد.

سپس به مقدّسی فرمودند: ای مقدّسی درست است؟

آن مقدّسی دست‌هایش را بلند کرد و گفت: حق با شما است.

سپس به عمر فرمودند: ای عمر! امانت مقدّسی را بیاور.

آن شخص نیز شخصی را فرستاد و امانت را آوردند. سپس به مقدّسی دستور دادند بلند شود، آن نیز بلند شد. سپس امام علی علیه‌السلام دستور دادند که لباس‌های مقدّسی را بکنند، آنها نیز کندند، یکباره همه جمعیت حاضر دیدند که آن مقدّسی آلت جنسی ندارد، آن‌گاه یک صدا تکبیر گفتند و سر و صدا کردند.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: ساکت شوید و بنشینید و حکمم را از من بشنوید که همانا پسر عمویم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این روز را به من خبر داده است.

سپس رو کردند به آن زن و فرمودند: ای ملعونه! وای بر تو! خدا را عصیان کردی. ای ملعونه! آیا نزد مقدّسی نیامدی و به او چنین و چنان گفتی و او دوست نداشت که تو این حرف‌ها را به او بزنی، پس وقتی قبول نکرد به او گفتی به خدا قسم برایت حیله‌ای از حیله‌های زنان به کار می‌گیرم که نتوانی از آن نجات یابی؟

آن زن با تعجب گفت: بله یا امیرالمؤمنین! همان طور است که می‌فرمایید.

سپس به او فرمودند: حیله خود را فراموش نکردی و او هر جا که می‌رفت نزدیک او می‌شدی تا وقتی که کیسه پولت را در خورجینش گذاشتی؟

آن زن عرض کرد: بله یا امیرالمؤمنین!

سپس امام علی علیه‌السلام رو کردند به جماعت و فرمودند: ای مردم! به آنچه او اعتراف می‌کند شاهد باشید. سپس رو کردند به آن زن و فرمودند: ای زن! این چیزی که در شکمت است از چوپان به آن حامله شده‌ای به خاطر این که از او غذا خواستی و او به تو گفت: آنچه می‌خواهی نزد من پیدا می‌شود، ولی آن را نمی‌فروشم، اگر آن را می‌خواهی به یک شرط به تو می‌دهم. به او گفتی چه شرطی؟ جواب داد: به شرطی که تو نزدیکم شوی و با من زنا کنی و تو به خاطر غذا قبول کردی و با آن چوپان زنا کردی و بعد غذا را بردی و غذایش این طور و آن طور بود.

آن زن با تعجب گفت: بله ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام همان طور است که شما فرمودید!

سپس به آن زن فرمودند: وقتی غذا را گرفتی و رفتی به یک پیرمرد با این مشخصات برخورد کردی، تو را صدا زد و به تو گفت: ای فلانه! نترسی! تو از چوپان حامله شده‌ای، آن‌گاه تو جیق زدی، او به تو گفت: اصلاً نترس! اگر بین غافله‌ات رفتی به آنها بگو که نزدیک مقدّسی شدم و مقدّسی وقتی مرا دید با من زنا کرد و آنها به حرف‌های تو شک نمی‌کنند؛ زیرا کیسه پولت را در خورجینش پیدا کرده‌اند. پس تو آن را انجام دادی همان طور که آن پیرمرد به تو گفته بود.

زن گفت: همان طور است که فرمودید ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام!

سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: آن پیرمرد ابلیس لعین بود.

سپس همه جمع حاضر از قضاوت امام علی علیه‌السلام تعجب کردند، سپس به او فرمودند: برای او در قبرستان یهود گوری بکنید و نصفش را در آن گودال دفن کنید و حد را بر آن اجرا کنید و سنگ بارانش کنید.

پس آن کار را انجام دادند، همان طور که امام علی علیه‌السلام فرموده بودند و آن مرد مقدّسی به مسجدالنّبی رفت و در آن جا مشغول عبادت کردن شد تا وقتی که درگذشت.[1]

(۴۵۸)

﴿اسم ایشان روی درختی در چین نوشته شده است﴾

از محمد بن سنان روایت شده است: روزی نزد امام صادق علیه‌السلام رفتم، ایشان به من فرمودند: ای ابن سنان چه کسی پشت در است؟

عرض کردم: یک مرد چینی پشت در دیدم.

ایشان فرمودند: آن را نزد من راهنمایی کن. من نیز آن را نزد ایشان راهنمایی کردم، وقتی آن مرد داخل شد امام صادق علیه‌السلام به او فرمودند: آیا ما را در چین می‌شناسید؟

عرض کرد: بله سرورم.

به او فرمودند: چگونه ما را می‌شناسید؟

عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! ما درختی در چین داریم که در هر سال دو بار گل می‌دهد، در اولِ روز وقتی آن را می‌بینم در آن نوشته شده است: «لا اله الا الله محمد رسول الله» و در آخرِ روز وقتی آن را می‌بینیم در آن نوشته شده است: «لا اله الا الله علی خلیفه رسول الله».[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۳-۱۵۲.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵۳.

(۴۵۹)

﴿نام ایشان بر درختی در هند﴾

ابن شهر آشوب از کلیب پسر وائل روایت کرده است: در سرزمین هند درختی را دیدم که گل سرخ داشت و بر آن نوشته شده بود: «محمد رسول الله و علی اخوه» محمد فرستادهٔ خدا و علی برادر او است و نیز در بیشتر درختان و سنگ‌ها اسم مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و آله و حضرت علی نقش بسته شده است.[1]

(۴۶۰)

﴿اسم ایشان بر هسته خرما﴾

از محمد پسر مسلم روایت شده است: روزی نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام رفتم، یکباره معلی بن خنیس وارد شد در حالی که گریه می‌کرد.

امام صادق علیه‌السلام به او فرمودند: ای معلی! چرا گریه می‌کنی؟

عرض کرد: نزد کسانی هستم که می‌گویند شما هیچ برتری بر ما ندارید.

امام صادق علیه‌السلام یک طبق خرما خواستند و برای ایشان آوردند. امام صادق علیه‌السلام یک دانه خرما برداشتند و هسته‌اش را درآوردند و آن را خوردند، سپس هستهٔ آن را در زمین کاشتند و در همان لحظه رشد کرد و میوه داد، سپس یک دانه خرما از آن برداشتند و به معلی پسر خنیس دادند و فرمودند: بخوان!

در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضیٰ و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و عدهم واحداً واحد الی الحسن العسگری و ابنهُ اولیاء الله» به نام خداوند بخشاینده و مهربان، خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا است و علی مرتضیٰ و حسن و حسین و علی بن الحسین و یکایک ائمه علیهم‌السلام را خواند تا وقتی که به امام حسن عسکری علیه‌السلام و امام مهدی(عج) رسید، از اولیای خدا هستند.[2]

(۴۶۱)

﴿نام ایشان روی هسته رطب نوشته شده بود﴾

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۳.

۲. مدینة المعاجز، ۱۵۳.

ابوهارون گفت: نزد امام صادق(ع) بودم که مردی وارد شد و گفت: ای فرزند ابیطالب(ع)! به چه چیزی افتخار می‌کنید؟

راوی می‌گوید: طبقی از رطب نزد امام صادق(ع) بود، ایشان یک دانه رطب برداشتند و آن را دو نیمه کردند و هسته‌اش را درآوردند، سپس آن را کاشتند آب دهان مبارکشان را روی آن انداختند، در همان لحظه رشد کرد و نخل شد و رطب درآورد.

پس امام صادق(ع) فرمودند: طبقی بیاورید.

آنها نیز آوردند، سپس از آن نخل چیدند و در طبق گذاشتند و به آن حضرت تقدیم کردند.

ایشان نیز یک دانه از آن رطب برداشتند و خوردند و هسته‌اش را به آن مرد دادند و فرمودند: روی آن را بخوان.

آن مرد نیز خواند. روی آن هسته نوشته شده بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین و اولاده خزان الله فی ارضه» خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا است و علی سرور مؤمنان و فرزندانش گنجه‌های خدا روی زمین هستند.

سپس به آن مرد فرمودند: آیا یکی از شما می‌تواند این کار را انجام دهد؟

مرد گفت: به خدا قسم فقط شما می‌توانید انجام بدهید و هیچ کس در روی زمین مانند شما نیست.[۱]

(۴۶۲)

﴿نام حضرت علی(ع) بر درخت نوشته شده است﴾

محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبت با استناد از داوود پسر کثیر رقی روایت کرده است: در مدینه نزد امام صادق(ع) رفتم، وقتی ایشان مرا دیدند به من فرمودند: چرا دیر آمدی؟

عرض کردم: به خاطر یک حاجتی به کوفه رفته بودم.

فرمودند: چه کسی را پشت سرت قرار دادی؟

عرض کردم: فدایت شوم عمویت زید بن علی(ع) را در آن جا قرار دادم که بر اسبی زین دار سوار بودو در دستش مصحفی بود و با صدای بلند می‌گفت: از من سؤال کنید، از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، همانا علم بر من آشکار شده است. همانا من علمی‌هستم بین خدا و شما.

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۴.

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: ای داوود! همانا رفتنی‌ها با تو رفت.

سپس صدا زدند: ای سماعة بن مهران! برایم یک طبق رطب بیاور، سماعه نیز آن را آورد، آنگاه امام صادق علیه السلام یک دانه رطب از آن برداشتند و خوردند و هسته‌اش را در زمین فروکردند، پس آن هسته ثابت شد و ریشه درآورد و بزرگ شد و در همان لحظه میوه داد و ایشان از آن درخت یک دانه رطب چیدند و خوردند و هسته اش را به من دادند و فرمود: بخوان!

من نیز آن را گرفتم، یکباره دو خط سفید بر آن دیدم که در خط اولش« لا اله الا اللـه محمداً رسول الله» و در خط دو آن « ان عده الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی‌کتاب الله یوم خلق سموات و ارض منها اربعه حرم ذالک الدین القسیم امیرالمؤمنین بن ابیطالب، حسن بن علی ، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسیٰ بن جعفر، علی بن موسیٰ، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن محمد، خلف الحجه» نوشته شده بود.

امام صادق به من فرمودند: ای داوود! آیا می‌دانی از چه وقت این نوشته روی این هسته نوشته شده است؟

عرض کردم: خدا و رسول و حجّتش بهتر می‌دانند.

فرمودند: هزار سال قبل از خلقت آدم![1]

(۴۶۳)

«اسم ایشان روی ابر نوشته شده است»

امام حسن عسکری می‌فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله در آن زمان با خدیجه علیها السلام برای تجارت به شام رفته بودند و در آن زمان راه مکه تا بیت‌المقدس یک ماه بود. پس ایشان با قافله حرکت کردند و گذرشان از صحرایی بود که در آن جا حرارت خورشید خیلی شدید بود و به آنها آسیب می‌رساند و گاهی وقت‌ها باد می‌آمد و ماسه‌ها را بالا می‌آورد و گرد و خاک فراوان درست می‌کرد و تاجران مجبور می‌شدند بایستند تا آن شن‌ها به آنها آسیب نرساند و در آن زمان خدای تبارک و تعالیٰ ابری برای پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرستاد تا بالای سر ایشان سایه درست کند و آن بادها را از بین ببرد تا هیچ حرارت و گرد و خاکی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اثر نکند.

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۴.

وقتی مردم می‌دیدند که آن ابر بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله بود به آن پناه می‌بردند؛ ولی آن ابر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله بود. وقتی آنها زیر ابر می‌رفتند ابر از سر آنها کنار می‌رفت و گرمای خورشید به آنها آسیب می‌رساند، پس مردم خیلی تعجب کردند و گفتند: این ابر مخصوص کیست؟

مسئول قافله به آنها گفت: روی آن ابر، اسم صاحب و برادر و دوستش نوشته شده است، آن را بخوانید تا بدانید که صاحب اصلی آن کیست.

پس وقتی زیر ابر را خواندند دیدند روی آن نوشته شده است: «لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و اله ایدته بعلی سید الوصیّن و شرفه باصحابه الموالین له و لعلی و اولیائهما و المعادین لاعدائما» خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خدا است، همانا ایشان را به وسیله علی علیه السلام که سرور اوصیّا است پیروز کردم و به دوستانش و دوستان علی علیه السلام و دوستان دوستان آنها و دشمنان دشمن آنها منزلت دادم. پس هر کس خواندن و نوشتن بلد بود آن را می‌خواند و می‌نوشت.[1]

(۴۶۴)

«امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به شخصی نشان دادند»

شیخ مفید در کتاب اختصاص با استناد متواتر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی شخصی نزد امام علی علیه السلام مشرّف شد و عرض کرد: ای علی علیه السلام! همانا پیامبر صلی الله علیه و آله در باره تو هیچ وصیّتی به ما نکرده است به جز آن روزی که در حجةالوداع تو را جانشین خود قرار داد و ما نیز قبول کردیم و من با تو بیعت کردم و ما اعتراف می‌کنیم و آن فقط در زمان حیاتش بود و نه بعد از وفاتش.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: من اولیٰ‌تر هستم، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله را به تو نشان دهم و ایشان شهادت بدهد که من اولیٰ‌تر هستم آیا قبول می‌کنی؟

آن شخص گفت: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله را به من نشان بدهی من قبول می‌کنم.

امام علی علیه السلام به آن شخص فرمودند: امشب بعد از نماز عشا نزد من بیا تا پیامبر صلی الله علیه و آله را به تو نشان دهم.

آن گاه پس از نماز عشا امام علی علیه السلام دست آن شخص را گرفتند و آن را به مسجد قبا بردند و

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۴.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در محراب مسجد قبا دیدند. امام علی علیه‌السلام فرمودند: این پیامبر خدا است.[۱]

(۴۶۵)
﴿شخصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دید﴾

ابن بابویه در خصائل با استناد از ابو سعید وراق از پدرش از امام صادق علیه‌السلام از جدِ بزرگوارشان روایت کرده است: وقتی ابی بکر مردم را جمع کرد تا با او بیعت کنند همه مردم با او بیعت کردند به جز امام علی علیه‌السلام و چند نفر از اصحاب خاص ایشان، وقتی ابی‌بکر دید که امام علی علیه‌السلام با او بیعت نکرد خیلی ناراحت شد.

روزی در وقت خلوت امام علی علیه‌السلام را دید و به ایشان عرض کرد: یا اباالحسن علیه‌السلام! خدا شاهد است که من هیچ رغبتی به خلافت بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نداشتم و مردم خودشان مرا انتخاب کردند و من مجبور شدم قبول کنم و من هیچ احتیاجی به ولایت آنها ندارم، همانا قبیله من قدرتمند هستند و کمرم را می‌گیرند پس چرا با من مخالفت می‌کنی؟

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: اگر این طور است چرا نزد من نمی‌آیی و با زور از من بیعت نمی‌گیری.

ابی بکر گفت: من می‌ترسم امّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گمراه شوند؛ چون شنیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: امت من بعد از من گمراه خواهند شد و من به خاطر همین خلافت را قبول کردم تا امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گمراه نشوند. اگر یکی از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با من مخالفت می‌کرد من خلافت را قبول نمی‌کردم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: تو گفتی آن حدیث را از پیامبر شنیدی، آیا من از امّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیستم؟

جواب داد: چرا هستی.

سپس فرمودند: و آن افرادی که با تو مخالفت کردند مانند، سلمان و عمار و ابی‌ذر و مقداد و ابن عباده و بعضی از انصار آیا از امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیستند؟

عرض کرد: چرا همهٔ آنها از امّت ایشان هستند.

سپس امام علی علیه‌السلام فرمودند: اگر این طور باشد عمل نمی‌کنی در حالی که این افراد با تو مخالفت می‌کنند؟

---

۱. مدینة المعاجز، صفحه ۱۵۶ ـ ۱۵۴ و نیز این روایت از ابن شهر آشوب و ابن بابویه و سید مرتضیٰ و سید رضی و غیره روایت شده است.

ابی‌بکر گفت: از مخالفت آنها آگاه نبودم، بعد از این که مردم مرا برای خلافت قبول کردند این افراد با من مخالفت کردند و اگر من به خاطر این چند نفر خلافت را قبول نکنم آن جمعیتی که با من بیعت کرده‌اند گمراه و کافر می‌شوند و من به خاطر همین می‌ترسم خلافت را ردّ کنم.

امام علی(ع) فرمودند: بله من دوست دارم که به دین اسلام باقی بمانند ولی از تو سؤال می‌کنم: چه کسی مستحق است ولایت مسلمانان را به عهده بگیرد؟

ابی بکر جواب داد: کسی که به مردم نصیحت کند و به عهدش وفادار باشد، عادل باشد، اخلاقش خوب باشد، عالم باشد و بتواند سنّت پیامبر(ص) را اجرا کند، زاهد باشد و انصاف داشته باشد، مظلوم را کمک کند، ظالم نباشد و غیره.

امام علی(ع) به او فرمودند: ای ابابکر! تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا از این چیزهایی که گفتی یکی در وجود تو هست یا خیر؟

جواب داد: نه، بلکه آن را نزد تو می بینم ای ابالحسن!

سپس فرمودند: ای ابابکر! تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا تو اولین کسی هستی که قبل از همه مردم به پیامبر(ص) ایمان آورد یا من؟

عرض کرد: شما ای ابالحسن(ع)!

سپس قسمش دادند و فرمودند: آیا تو شب مبیت (شب هجرت) جان خود را فدای پیامبر(ص) کردی یا من؟

عرض کرد: شما ای ابالحسن(ع)!

سپس به او فرمودند: تو را قسم می‌دهم، آیا مضمون آیه ولایت با خدا و رسولش و زکات دادن در رکوع تو هستی یا من؟

عرض کرد: بلکه شما هستی یا ابالحسن(ع)!

سپس به او فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا من وزیر پیامبر(ص) مانند هارون(ع) به موسیٰ(ع) هستم یا تو؟

عرض کرد: شما ای ابالحسن(ع)!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا در روز مباهله پیامبر(ص) و من و خانواده‌ام مبارزه کردند یا برای تو و خانواده تو؟

عرض کرد: بلکه شما و خانواده شما!

فرمودند: ای ابابکر! تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا آیه تطهیر برای من و اهل بیتم نازل شد یا

برای تو و خانواده تو؟

عرض کرد: بلکه برای شما و اهل بیت شما!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعای کسا را برای من و اهل بیتم گفت یا تو و خانواده تو؟

عرض کرد: شما و خانواده شما!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا تو صاحب آیه «یوفون بالنذ و یخافون یوماً مُسعطیراً» هستی یا من؟

عرض کرد: بلکه شما!

سپس به او فرمودند: آیا خورشید برای تو برگشت یا من؟

عرض کرد: برای شما!

سپس به او فرمودند: آیا خدا در روز فتح خیبر به تو کمک کرد تا اسلام را نصرت بدهی یا من؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: آیا من صاحب «لافتی الاعليّ لا سیف الا ذوالفقار» هستم یا تو؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا من فرستاده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی اجنّه بودم که به وسیله من اسلام آوردند یا تو؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: آیا من آن کسی نیستم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دخترش فاطمه زهرا علیهاالسلام را به عقد من درآورد و فرمود که خدای تبارک و تعالیٰ شما را به عقد هم درآورده است یا تو؟

عرض کرد: بلکه شما!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا من پدر حسن و حسین علیهماالسلام نیستم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره آنها می‌فرمودند: «حسن و حسین علیهماالسلام دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و پدرشان بهتر از آنها است» یا تو؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا برادر تو در بهشت با دو بال مزین است که با فرشتگان پرواز می‌کند یا برادر من؟

عرض کرد: برادر شما!

و همچنین فضائل مربوط به خود را به ابی‌بکر می‌فرمود و ابی‌بکر آنها را تصدیق می‌کرد.

سپس به ابی بکر فرمودند: پس چرا ولایت را از من گرفتی؟

ابی‌بکر گریه کرد و گفت: فقط امروز به من فرصت بده و فردا من از خلافت کنار می‌روم و تو را به جای خود قرار می‌دهم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: فقط امروز به تو مهلت می‌دهم.

ابی‌بکر در همان شب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دید، به ایشان سلام کرد و ایشان روی خوشان را برگرداندند.

ابی‌بکر عرض کرد: یا رسول الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله! چه چیز بدی از من دیدی که این طور به من پشت می‌کنی؟

فرمودند: به خاطر این که تو با آن کسی که خدا و رسولش آن را دوست می‌دارند دشمنی کردی، پس خلافت را به اهلش بازگردان!

ابی‌بکر عرض کرد: اهلش چه کسانی هستند؟

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: علی‌علیه‌السلام.

ابی‌بکر می‌گوید: جواب دادم: اطاعت می‌کنم.

وقتی از خواب بیدار شد گریه کرد و نزد امام علی‌علیه‌السلام رفت و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! جلوتر از من به مسجد برو تا من بیایم و از خلافت کنار روم و تو را به جای خود قرار بدهم.

امام علی‌علیه‌السلام نیز به مسجد رفتند و منتظر ابی‌بکر ماندند.

ابی‌بکر وقتی خواست به مسجد برود شخصی را در راه دید، آن شخص به او گفت: چرا ناراحت هستی و اشک از چشمانت جاری است؟

ابی‌بکر نیز خوابی را که دیده بود برای او تعریف کرد. آن شخص گفت: آیا نمی‌دانی که این سحر است و بنی‌هاشم از قبل جادوگر هستند.

آن گاه نگذاشت ابی‌بکر به مسجد برود و امام علی‌علیه‌السلام منتظر ابی‌بکر بودند؛ ولی او به قراری که داده بود عمل نکرد.[1]

(۴۶۶)

«امام علی‌علیه‌السلام پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را به شخصی نشان دادند»

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از امام جوادعلیه‌السلام روایت کرده است: روزی امیرالمؤمنین علی

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۸-۱۵۶.

بن ابیطالب علیه السلام به شخصی فرمودند: «لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عندربهم یرزقون»[۱] گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان رزق و روزی می‌برند.

سپس فرمودند: به خدا قسم شهادت می‌دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شده‌اند. به خدا قسم ایشان را به شما نشان خواهم داد و خیال نکن که شیطان لعین به صورت ایشان درآمده و تو را گول می‌زند.

سپس امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن شخص نشان دادند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن شخص فرمودند: ای فلانی! به علی و یازده فرزندش ایمان بیاور، همانا آنها مانند من جانشین خدا روی زمین هستند و توبه کن؛ سپس رفت و از نظر غایب شد.[۲]

(۴۶۷)

﴿امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به شخصی نشان دادند﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات و غیره از مفضل بن عمر روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به شخصی نشان دادند که این حدیث در معجزه صد و نود و دو گذشت و آن مشتمل بر داستان تبدیل شدن کمان ایشان به اژدها است، پس هر کسی دوست دارد، به آن مراجعه کند و نیز داستان خارج شدن دست پیامبر صلی الله علیه و آله از قبر و نیز دستی که روی آن نوشته شده بود: ای فلانی! به کسی که تو را از خاک سپس از نطفه آفرید کافر شدی که در معجزه سیصد و هشتاد و پنج در این کتاب گذشت.[۳]

(۴۶۸)

﴿همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله عمویش حمزه سیدالشهدا و پسر عمویش جعفر طیار علیه السلام را در خواب دید﴾

ابولحسن فقیه بن شاذان در مناقب المائه از طریق اهل سنن با استناد از سمره روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را در مسجد خواندند، سپس رو کردند به ما و فرمودند: دیشب عمویم حمزه سید الشهدا و پسر عمویم جعفر طیار را در خواب دیدم؛ در حالی که طبقی از کُنار نزد ایشان بود که از آن می‌خوردند و در همان حال خوردن بودند که یکباره کُنار به رطب تبدیل شد و از

---

۱. سورهٔ مبارکه آل عمران، آیه ۶۹.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵۸.
۳. مدینة المعاجز، ص ۱۵۸.

آن نیز خوردند، سپس به میوه‌های دیگر تبدیل شد.

از ایشان سؤال کردم: بهترین اعمال در روز قیامت چه اعمالی است؟

به من جواب دادند: نماز و دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و صدقه پنهان.

و نیز از طریق اهل سنن از موفق بن سنان با استناد از ابی‌علقمه غلام بنی‌هاشم روایت شده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را خواندند، سپس به ما فرمودند: ای مردم! ای دوستان! همانا دیشب عمویم حمزة بن عبدالمطلب و برادرم جعفر بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دیدم در حالی که نزد آنها طبقی از کُنار بود که از آن می‌خوردند، یکباره آن کُنار به انگور تبدیل شد و از آن نیز خوردند و یکباره انگور به رطب تبدیل شد و آن رطب را نیز خوردند.

نزدیک آنها شدم و سلام کردم و به آنها عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند بهترین اعمال را چگونه پیدا کرده‌اید؟

جواب دادند: پدران و مادرانمان فدای شما! بهترین اعمال در این جا صلوات بر تو و آل تو و آب دادن به تشنگان و دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام است.[1]

(۴۶۹)

﴿هفتاد هزار فرشته﴾

فقیه ابوالحسن محمد بن شاذان از انس بن مالک روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ هفتاد هزار فرشته را از نور صورت امام علی علیه السلام آفریده است که در روز قیامت برای ایشان و دوستانشان استغفار کنند و نیز این حدیث از طریق اهل سنن با استناد فراوان از انس بن مالک روایت شده است.[2]

(۴۷۰)

﴿علم داشتن به وعده رسول خدا صلی الله علیه و آله﴾

شیخ برسی با استناد از بشیر بن جناده روایت کرده است: مردی نزد امام علی علیه السلام آمد، وقتی امام علی علیه السلام آن شخص را دیدند به او فرمودند: ای مرد! تو نزد من آمده‌ای تا به من بگویی که سه شاخهٔ خرما را که پیامبر صلی الله علیه و آله به تو وعده داده بودند به تو بدهم؟

مرد با تعجب عرض کرد: بله همان را می‌خواستم!

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۸.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵۸.

امام علی علیه‌السلام سه شاخه خرما به او دادند که در هر شاخه آن شصت دانه خرما بود، بدون این که یکی زیادتر یا کمتر باشد.

در همان لحظه، آن مرد شهادتین را گفت و اسلام آورد و عرض کرد: شهادت می‌دهم که شما جانشین بر حق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی.[۱]

(۴۷۱)

﴿امام علی علیه‌السلام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به مردی که با ایشان مشاجره می‌کرد نشان داد﴾

سید رضی با استناد از ابان بن ثعلب از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت کردند امیرالمؤمنین علیه‌السلام با بعضی از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد حقی که از ایشان برده بودند مشاجره کردند.

پس امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: دوست داری چه کسی بین من و تو حکم کند؟

آن شخص عرض کرد: شما انتخاب کنید.

ایشان به او فرمودند: آیا دوست داری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بین من و تو حکم کند.

آن شخص گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کجا است؟ در حالی که ایشان را دفن کرده‌ایم.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: اگر ایشان را ببینی می‌شناسی؟

عرض کرد: بله ایشان را می‌شناسم.

پس امام علی علیه‌السلام آن شخص را به مسجد قبا بردند، یکباره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در آن جا دیدند.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بین امام علی علیه‌السلام و آن شخص حکم کرد و حق را به امام علی علیه‌السلام داد.

سپس آن شخص خارج شد در حالی که صورتش زرد شده بود.

(۴۷۲)

﴿به شهادت رسیدن امام رضا علیه‌السلام در خراسان﴾

ابن بابویه در امالی با استناد روایت کرده است که امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا مردی از فرزندانم در سرزمین خراسان به وسیله سم به شهادت می‌رسد که اسمش اسم من و اسم پدرش هم‌نام موسیٰ بن عمران است.

پس هر کس ایشان را در غربت زیارت کند خدای تبارک و تعالیٰ تمام گناهانش را می‌بخشد؛ هر

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۹.

چند گناهانش به تعداد ستارگان و قطرات باران و برگ‌های درختان باشد.[۱]

(۴۷۳)

﴿امام علی علیه السلام از ضربت خوردن خودش در شب قدر آگاه بودند﴾

سید رضی در خصائص با استناد از حسن از ابی‌حسن بصری روایت کرده است: امام علی علیه السلام در شبی که در صبح آن ضربه خوردند فرموده بودند: من فردای این شب ضربه می‌خورم.

پس وقت اذان رسید و امام علی علیه السلام راه می‌رفتند، آن گاه زینب علیها السلام به ایشان عرض کردند: یک نفر را به جای خود بفرست تا به جای شما نماز بخواند.

امام علی علیه السلام فرمودند: از مشیّت خدای تبارک و تعالیٰ هیچ راه فراری نیست. سپس از خانه بیرون رفتند.

و نیز شیخ مفید با استناد از حسن بصری روایت کرده است: امام علی علیه السلام در آن شب که فردایش ضربه خوردند نخوابیدند و آن شب در منزل دخترش ام‌کلثوم بودند. پس ام‌اکلثوم به ایشان عرض کردند: چه شده است که امشب نخوابیدی؟

ایشان فرمودند: فردا ضربه خواهم خورد.[۲]

(۴۷۴)

﴿امام علی علیه السلام می‌دانستند که ابن ملجم مرادی ایشان را به شهادت می‌رساند﴾

سید مرتضیٰ در عیون معجزات می‌گوید: هرگاه امام علی علیه السلام از کنار عبدالرحمن بن ملجم مرادی (لعنة الله علیه) می‌گذشتند به جماعتی که پیش ایشان بودند می‌فرمودند: این شخص قاتل من است.

به ایشان عرض کردند: اگر این طور است چرا آن را به قتل نمی‌رسانی؟

فرمودند: چگونه قاتلم را به قتل برسانم در حالی که مشیت خدای تبارک و تعالیٰ این طور است که من به دست این شخص به شهادت برسم.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: امام علی علیه السلام دستور دادند که هر کس وارد کوفه شد اسم آن شخص را بنویسند. پس آنها نیز اسم او را در برگی نوشتند و خدمت ایشان دادند. امام علی علیه السلام وقتی به اسم ابن ملجم مرادی رسیدند انگشت خود را روی آن

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۵۹.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۵۹.

گذاشتند و فرمودند: خدا تو را بکشد.

از ایشان سؤال کردند: اگر می‌دانید که او شما را به شهادت می‌رساند چرا دستور نمی‌دهید آن را بکشند؟

امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ هیچ کس را عذاب نمی‌دهد مگر این که کسی گناه کند، پس من اگر آن را بکشم چه کسی مرا به شهادت می‌رساند.[1]

(۴۷۵)

﴿ایشان دوست داشتند به شهادت برسند﴾

ابوالحسن بن غدارئی و شیخ بن ورام در کتابشان با استناد از اسماعیل بن عبدالله روایت کرده‌اند: وقتی اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد قتل عثمان بن عنان اختلاف پیدا کردند من به ساحل پناه بردم و در آن جا خانه‌ای برای خود ساختم و فقط برای حاجتی که داشتم به مدینه می‌رفتم و برمی‌گشتم.

در یکی از شب‌ها که مردم خوابیده بودند خواستم به مدینه بروم، وقتی از خانه بیرون آمدم شخصی را دیدم که مناجات می‌کرد. پس مخفی شدم و خواستم بشنوم که آن شخص چگونه خدای تبارک و تعالیٰ را مناجات می‌کند، پس شنیدم که می‌گفت: «ای بهترین دوست از خلیفه پیامبران! همانا تو ارحم‌الراحمین هستی و ای کسی که هیچ کسی مانند تو نیست و دائم زنده‌ای و هرگز نمی‌میری، همانا تو هر روز در یک مکان هستی، همانا تو خلیفه محمد و پیروز دهنده محمد هستی، از تو می‌خواهم که وصیّ محمد و قائم به قسط و عدالت بعد از محمد را پیروز گردانی و به آن لطف کن و آن را پیش خود بخوان و بر آن رحمت بفرست».

راوی می‌گوید: او سرش را بالا آورد و از روی آب حرکت کرد، پس از پشت سر او را صدا زدم: ای شخص! با من سخن بگو، خدا رحمتت کند؛ ولی جوابم را نداد از یک نفر سؤال کردم که این شخص چه کسی است؟

جواب داد: او وصیّ حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

من نیز با عجله به کوفه رفتم و در آن جا متحیّر ماندم.

روزها گذشتند تا این که یک شب مردی را دیدم که ایستاد و پاهایش را صاف کرد و مشغول نماز خواندن شد و مناجاتش طولانی شد، قسمتی از مناجاتش این بود: «بارالها! همانا من با آنها راه

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۰.

می‌رفتم همان طور که پیامبرت به من فرموده بود، پس به من ظلم کردند، منافقان را به دستور ایشان به هلاکت رساندم، پس آنها مرا جاهل خواندند، آنها را ملامت کردم پس مرا ملامت کردند همان گونه که فرستاده ات محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرموده بود که اگر دوست داری نزد خدا بروی خودت برای خودت دعا کن تا خدا تو را به شهادت برساند، من اکنون آمده‌ام و از تو می‌خواهم که مرا نزد خود بخوانی تا از این دنیا و آنچه در آن است خلاص شوم.

راوی می‌گوید: آن شخص مناجاتش تمام شد و حرکت کرد و من دنبال ایشان رفتم و وارد خانه شد پس در همان لحظه دانستم که آن شخص امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام بود که آرزوی شهادت می‌کرد.[1]

(۴۷۶)

﴿ایشان می‌دانستند که در کوفه به شهادت می‌رسند﴾

از طریق اهل سنن از موفق بن احمد در مورد جنگ صفین روایت شده است: در آن روز مالک اشتر رحمه‌الله افراد زیادی را به درک واصل کرد، پس اهل عراق امام علی علیه‌السلام را نزد خود ندیدند، آن گاه گفتند: شاید به شهادت رسیده است.

پس بین لشکر حرف‌های زیادی رد و بدل می‌شد و همه آنها از شهید شدن امام علی علیه‌السلام خیلی ناراحت بودند و گریه می‌کردند.

امام حسن علیه‌السلام به آنها فرمودند: چرا گریه می‌کنید؟ ایشان به شهادت نرسیده‌اند، همانا ایشان به من فرموده بودند که در کوفه به شهادت می‌رسند.

در همین حال پیر مردی از راه رسید و به آنها گفت: همانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شهادت رسیده است.

پس شیون و گریه زیادتر شد. امام حسن علیه‌السلام به آنها فرمودند: این پیرمرد دروغ می‌گوید، امام علی علیه‌السلام به شهادت نرسیده‌اند، او را هرگز باور نکنید؛ زیرا ایشان به من خبر داده‌اند که در کوفه به دست مردی به شهادت می‌رسند.[2]

(۴۷۷)

﴿ایشان به بادی که قبر ایشان را ظاهر می‌کند خبر داد﴾

شیخ در تهذیب با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: یکی از وصیّت‌های امام علی علیه‌السلام

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۰.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۰.

به فرزندانش این بود که مرا به نجف ببرید، هرگاه در آن جا بادی وزید در همان جا بایستید و مرا در آن جا دفن کنید؛ زیرا آن جا سرزمین طور سینا است.[۱]

(۴۷۸)

﴿ایشان با پدرشان حضرت نوح علیه‌السلام دفن شده‌اند﴾

سید عبدالکریم بن طاووس در کتاب المعمول در مورد تعیین قبر امام علی علیه‌السلام از ابن بابویه با استناد از ابی‌بصیر روایت کرده است: از امام صادق علیه‌السلام در مورد قبر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سؤال کردم.

ایشان فرمودند: همانا ایشان با پدرشان حضرت نوح علیه‌السلام دفن شده است.

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت چه کسی ایشان را دفن کرد؟

ایشان فرمودند: ایشان را حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و کرام‌الکاتبین دفن کردند و نیز محمد بن حسن صفار در بصائر درجات با استناد از امام محمد جواد علیه‌السلام روایت کرده است: وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفتند، جبرئیل امین علیه‌السلام همراه فرشتگان و روح که در شب قدر نازل می‌شدند از آسمان نازل شدند و امام علی علیه‌السلام آنها را دیدند که از آسمان هفتم نازل شدند و ایشان را در غسل کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کمک می‌کردند و با ایشان نماز خواندند و نیز او را در کندن قبر و دفن کردن حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کمک کردند و وقتی ایشان داخل قبر شدند و پیامبر را داخل قبر گذاشتند فرشتگان نیز داخل قبر آمدند و با گریه به امام علی علیه‌السلام می‌گفتند: ای مولای من! همانا شما بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مولای ما هستی.

وقتی امام علی علیه‌السلام به شهادت رسیدند امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام نیز آنچه را که امام علی علیه‌السلام در وقت وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده بودند، دیدند.

و نیز وقتی امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیدند و امام سجاد علیه‌السلام خواستند ایشان را دفن کنند همان چیزها را دیدند و این داستان تا زمان امام حسن عسکری ادامه داشت.[۲]

(۴۷۹)

﴿ایشان نشانه‌های قبر خویش را به اهل بیت خود خبر دادند﴾

شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام و نیز در اللفظ طبرسی از حیان بن علی عنبری روایت کرده‌اند که غلام امام علی علیه‌السلام به ما گفت: وقتی ساعات آخر زندگی مولایم امام علی علیه‌السلام فرارسید به

---

۱. مدینة المعاجز، ص؟؟.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۰.

امام حسن‌علیه‌السلام و امام حسین‌علیه‌السلام فرمودند: وقتی من از دنیا رفتم مرا غسل و کفن کنید و در تابوت بگذارید، سپس مرا بیرون ببرید و عقب تابوت را بگیرید؛ زیرا جلوی تابوت خود به خود بلند می‌شود، آن گاه مرا به طرف نجف ببرید، پس در آن جا به سنگ سفیدی که می‌درخشد برخورد می‌کنید، تابوت را در آن جا بگذارید و آن جا را بکنید و مرا در آن جا دفن کنید.

راوی می‌گوید: وقتی امام علی‌علیه‌السلام به شهادت رسیدند طبق وصیّت ایشان، جسد مبارکشان را غسل دادیم و کفن پوشاندیم و ایشان را در تابوت قرار دادیم و عقبش را گرفتیم و یکباره جلوی آن بلند شد، پس به طرف نجف حرکت کردیم، آن گاه به سنگ سفیدی برخورد کردیم، آن جا را کندیم.

در آن جا تخته‌ای پیدا کردیم که در آن نوشته شده بود: «این همان قبری است که حضرت نوح‌علیه‌السلام برای امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام ذخیره کرده است، آن گاه ایشان را دفن کردیم، هنگام برگشتن به شیعیان برخورد کردیم و آنچه دیده بودیم به آنها گفتیم، آنها گفتند: دوست داریم همان جا برویم تا آنچه را که شما دیدید ما هم ببینیم.

به آنها گفتیم: ایشان وصیّت کرده‌اند که وقتی ایشان را دفن کردیم قبرشان را مخفی کنیم و ما نیز این کار را کردیم.

آن جمعیت به نجف رفتند و برگشتند و به ما گفتند: ما زمین را کندیم و هیچ اثری از ایشان پیدا نکردیم.[1]

(۴۸۰)

﴿امام علی‌علیه‌السلام می‌دانستند چه زمانی از دنیا می‌روند﴾

ابن بابویه در امالی با استناد از ابی‌حمزه ثمالی از حبیب بن عمر روایت کرده است: هنگامی که امام علی‌علیه‌السلام ضربت خوردند به عیادتش رفتم و زخم ایشان را دیدم و به ایشان عرض کردم: ای مولای من! این زخم هیچ ضرری به شما نمی‌رساند.

ایشان فرمود: بلکه این زخم در همین ساعت مرا از شما جدا می‌کند.

ام کلثوم‌علیهاالسلام که نزد ایشان بودند گریه کردند، امام علی‌علیه‌السلام به ایشان فرمودند: ای ام‌کلثوم! چرا گریه می‌کنی؟ اگر بدانی چه چیزی می‌بینم هرگز گریه نمی‌کنی.

ام کلثوم عرض کرد: ای پدر گرامی‌ام جانم فدایت! چه چیزی می‌بینی؟

فرمودند: فرشتگان آسمان را می‌بینم که منتظر من هستند و هم اینک برادرم و پسر عمویم

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۰.

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نزد من است و به من می‌فرماید: ای علی علیه السلام! نزد ما بیا؛ زیرا برای تو بهتر است از این که در آن جا بمانی.

راوی می‌گوید: وقتی از خانه بیرون رفتم شنیدم که ایشان از دنیا رفتند.

وقتی صبح شد امام حسن علیه السلام بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و حمد و ثنای خدا را بر زبان آوردند و فرمودند: ای مردم! همانا در شبی که گذشت قرآن نازل شد و حضرت عیسیٰ علیه السلام به آسمان رفت و یوشع بن نون علیه السلام کشته شد و در همان شب پدرم امیرالمومنین علیه السلام از دنیا رفتند.

همانا هیچ کس در داخل شدن به بهشت از پدرم سبقت نمی‌گیرد و همه پیامبران و اوصیا بعد از ایشان وارد بهشت می‌شوند.

همانا هر وقت پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را به جایی می‌فرستادند جبرئیل امین علیه السلام در طرف راستش و میکائیل علیه السلام در طرف چپش قرار می‌گرفتند و هیچ چیزی برای ما نگذاشت جز هفتصد درهم تا برای اهل خود خادمی بخرد.[۱]

(۴۸۱)

﴿خدای تبارک و تعالی با قدرت تکوینش ایشان را قبض روح می‌کند﴾

ابوالحسن فقیه محمد بن احمد بن شاذان در مناقب المائه از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: وقتی به اسریٰ رفتم به هر فرشته‌ای که می‌رسیدم از من در مورد علی علیه السلام سؤال می‌کرد. فکر کردم که امام علی علیه السلام نزد فرشتگان بهتر از من نزد اهل زمین معروف است، وقتی به آسمان چهارم رسیدم فرشته مرگ را دیدم، به من عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و آله! با علی علیه السلام چکار کردی؟

به او گفتم: از کجا علی علیه السلام را می‌شناسی؟

عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و آله! همانا خدای تبارک و تعالیٰ هیچ خلقی نیافرید مگر این که من روحش را با دستم قبض کردم به جز تو و علی بن ابیطالب علیه السلام، همانا خدای تبارک و تعالیٰ با قدرت تکوینش روح شما را قبض می‌کند.

سپس به طرف عرش خدا حرکت کردم وقتی به آن جا رسیدم یکباره علی علیه السلام را در آن جا دیدم، به او گفتم: ای علی علیه السلام، آیا جلوتر از من رسیدی؟

جبرئیل علیه السلام به من گفت: با چه کسی حرف می‌زنی؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۱.

عرض کردم: با علی علیه السلام، به من گفت: این شخص که با او حرف می‌زنی علی علیه السلام نیست؛ بلکه فرشته‌ای از فرشتگان خدا است که خدای تبارک و تعالیٰ آن را به صورت امام علی علیه السلام آفرید تا ما فرشتگان هر وقت مشتاق دیدار امام علی علیه السلام شدیم این فرشته را زیارت می‌کنیم.

و نیز ابن شهر آشوب از سمعانی در فضائل صحابه از ابن مسیب از ابوذر عفاری روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای ابوذر! همانا علی علیه السلام برادرم و پسر عمویم مانند روح به جسد و تن من است و خدای تبارک و تعالیٰ هیچ عملی را نمی‌پذیرد به جز محبّت علی علیه السلام را، ای اباذر! وقتی به آسمان رفتم به فرشته‌ای برخورد کردم که روی رختخوابی از نور نشسته بود و بالای سرش تاجی از نور بود، یکی از پاهایش در مشرق و پای دیگرش در مغرب بود و تخته‌ای نزد او بود که دنیا را در آن می‌دید و همهٔ دنیا در چشمش بود و آفریده‌ها بین زانوهایش بودند و دستش از مشرق تا مغرب بود، پس من با تعجب به جبرئیل علیه السلام گفتم: ای جبرئیل علیه السلام! تا به حال چنین فرشته ای ندیده بودم.

به من گفت: این فرشتهٔ مرگ، «عزرائیل» است.

پس نزدیک ایشان شدم و سلام کردم و به او گفتم: سلام بر تو ای حبیبم، ای فرشته مرگ!

او جواب داد: سلام بر تو باد ای احمد! با پسر عمویت علی بن ابیطالب علیه السلام چکار کردی؟

به او گفتم: آیا پسر عمویم را می‌شناسی؟

به من عرض کرد: چطور ایشان را نشناسم در حالی که خدای تبارک و تعالیٰ مرا مسئول قبض روح آفریده‌ها قرارداد به جز روح تو و روح علی بن ابیطالب، همانا خدای تبارک و تعالیٰ به مشیّت خود شما را قبض روح می‌کند.[۱]

(۴۸۲)

﴿همانا حنوط (کافور و عنبر و صدر) و کفن و آب غسل ایشان از بهشت است﴾

ابن شهر آشوب از ابی بکر شیرازی در کتابش از حسن بصری روایت کرده است: همانا امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام وصیّت کردند و به آنها فرمودند: اگر من از دنیا رفتم مرا با حنوط غسل دهید و با آن کفن‌ها کفنم کنید؛ زیرا آنها از بهشت برای من فرستاده شده‌اند.

امام حسن علیه السلام فرمودند: همانا در زیر سر ایشان پنج کیسه از کافور و سدر بهشت قرار داشت، وقتی ایشان را غسل و کفن کردیم ایشان را به دستور خودشان بالای اسبش گذاشتیم و به ما فرمودند:

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۱.

هر جایی که اسبم ایستاد آن جا قبر من است.

ما نیز این کار را کردیم و اسب حرکت کرد تا وقتی که ایستاد، پس آن جا را کندیم و قبر را پیدا کردیم و دیدم که لحد آماده است، وقتی خواستیم بر آن نماز بخوانیم دیدیم ابری آمد و پرندگان سفیدی بالای سر ما حلقه زدند و وقتی ایشان را دفن کردیم آن ابر و پرندگان غایب شدند.

و نیز محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش روایت کرده است: همانا حنوط سیزده درهم بود و همانا جبرئیل علیه‌السلام برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و چهل درهم حنوط از بهشت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داد، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را سه قسمت کردند، قسمتی برای خود بردند و قسمتی را به علی علیه‌السلام و قسمت دیگر را به فاطمه زهرا علیهاالسلام دادند.[1]

(۴۸۳)

﴿امام علی علیه‌السلام در تشییع جنازهٔ خودشان شرکت داشتند﴾

شیخ برسی می‌گوید: محدثان اهل کوفه روایت کرده‌اند: وقتی امام علی علیه‌السلام به شهادت رسیدند و ایشان را تشییع می‌کردند و می‌خواستند ایشان را در نجف دفن کنند در راه به سواری که صورتش نقاب داشت برخورد کردند که بوی مُشک و عنبر و کافور از آن به مشام می‌رسید، پس به امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام سلام کرد و به امام حسن علیه‌السلام فرمود: آیا تو حسن بن علی شیرخوار وحی و تنزیل و شکافندهٔ علم و جانشین امیرالمؤمنین و سرور اوصیا هستی؟

امام حسن علیه‌السلام عرض کرد: بله.

سپس روکرد به امام حسین علیه‌السلام و فرمود: تو حسین بن علی جوان رحمت و شیرخوار عصمت و پدر ائمه و بهار حکمت هستی؟

امام حسین علیه‌السلام عرض کرد: بله.

پس آن شخص سواره فرمود: به سلامت بروید.

امام حسن علیه‌السلام عرض کرد: ای مرد! همانا پدر ما علی بن ابیطالب علیه‌السلام به ما وصیّت کرده به هیچ کس سلام نکنیم به جز دو مرد (جبرئیل امین و خضر علیهماالسلام) پس ای سواره تو کدام یک از آن دو هستی؟

پس آن شخص نقابش را برداشت، یکباره دیدند که آن شخص خود امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام است.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۲.

سپس به امام حسن﷣ فرمودند: ای ابا محمد! همانا هیچ‌کس از دنیا نمی‌رود مگر این که من آن را مشاهده کنم.[۱]

(۴۸۴)

﴿مایل شدن تابوت ایشان در راه نجف﴾

شیخ در مجالس با استناد از عبدالله بن مسکان روایت کرده است: روزی از امام صادق﷣ در مورد مایل شدن تابوت امام علی﷣ سؤال کردم.

ایشان فرمودند: وقتی تابوت امام علی﷣ را حمل می‌کردند یکباره تابوت ایشان مایل شد، پس فرزندان امام علی﷣ در مورد پدر گرامی‌شان نگران شدند.[۲]

(۴۸۵)

﴿ناپدید شدن جسد مبارک امیرالمؤمنین علی﷣﴾

شیخ در تهذیب از محمد بن احمد داوود قمی از محمد بن علی بن نصال از علی بن حسن بن یعقوب از ابن خزیمه قران از عمروبن فضل می‌گوید: یک روز سعد اسکاف نزد من آمد و به من گفت: ای پسر جانم! آیا می‌توانی حدیث را حمل کنی؟

جواب دادم: بله.

پس به من گفت: همانا امام صادق﷣ به من فرمودند: وقتی امام علی﷣ ضربت خوردند به امام حسن﷣ و امام حسین﷣ فرمودند: مرا غسل و کفن کنید و روی تابوت بگذارید و عقب آن را بلند کنید؛ زیرا در جلوی آن کسانی هستند که شما را کمک می‌کنند. اگر جلوی آن راه رفت شما نیز حرکت کنید، وقتی جلوی آن ایستاد شما نیز بایستید؛ زیرا در آن جا یک قبر پیدا می‌کنید که لحد آن آماده است، پس مرا در لحد بگذارید و آن تنه‌های نخل‌ها را بالای لحد بگذارید، سپس تنه‌ای را که بالای سرم است بردارید و بشنوید چه می‌گویند.

امام حسن و امام حسین﷩ این کار را کردند و ایشان را داخل لحد گذاشتند و آن تنه‌های نخل را نیز گذاشتند، سپس به دستور ایشان تنه نخلی که بالای سر ایشان بود برداشتند، آن گاه صدایی شنیدند که می‌گفت: همانا امیرالمؤمنین علی﷣ بنده صالح خدا بود پس خدای تبارک و تعالیٰ ایشان را نزد پیامبرش برد و این نیز با اوصیا و انبیا انجام می‌شود و اگر پیامبری در مغرب زمین از دنیا رود و

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۲.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۲.

او را در آن جا دفن کنند و اگر وصیّش نیز در مشرق از دنیا برود و او را در آن جا دفن کنند، خدای تبارک و تعالیٰ وصیّ او را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ملحق می‌کند.[۱]

(۴۸۶)

همانا جبرئیل امین، میکائیل و اسرافیل علیهم‌السلام با جمعی از فرشتگان جنازه ایشان را تشیع می‌کردند

ابن شهر آشوب می‌گوید که در کتاب دلالات الطائنی آمده است: در جلوی رختخواب امیرالمؤمنین، جبرئیل امین، اسرافیل، میکائیل علیهم‌السلام و جمعی از فرشتگان ایستاده بودند که از آنها تسبیح و تکبیر شنیده می‌شد: «قدوس قدوس انت عزیز سلطان نافذ لامرک لا اله الا انت و نحمدک لا اله الا انت رب العالمین». (پاک و منزه هستی، پاک و منزه هستی. همانا تو قدرتمند و پادشاه فرمانده که تمام اوامرت انجام شدنی است معبودی جز تو نیست، تو را ستای می‌کنیم. نیست معبودی جز تو ای پروردگار جهانیان).

و نیز از منصور بن محمد بن عیسیٰ از پدرش از جدّش زیدبن علی علیه‌السلام از پدرش علی بن الحسین علیه‌السلام در روایتی طولانی از وصیّت‌های امام علی علیه‌السلام روایت کرده است که بعضی از آنها این بود: مرا غسل دهید و در آن جایی که مرا دفن می‌کنید تخته‌ای پیدا می‌کنید و نیز فرموده بودند که امام حسن علیه‌السلام یکبار بر ایشان نماز بخواند، سپس امام حسین علیه‌السلام یکبار بخواند و نیز فرموده بودند مرا روی رختخوابم بگذارید و اگر دیدید که جلوی آن بلند شد شما نیز بلندش کنید.

امام حسن و امام حسین علیهماالسلام این کار را انجام دادند، سپس در دهلیز خانه، حنوط (کافور، عنبر و سدر) را پیدا کردند که نورش زیادتر از نور خورشید بود و نیز وقتی که ایشان را دفن کردند تخته‌ای پیدا کردند که در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ادخّر نوح النبی لعلی بن ابیطالب علیه‌السلام» به نام خدای بخشاینده مهربان، این همان چیزی است که حضرت نوح علیه‌السلام برای علی بن ابیطالب علیه‌السلام ذخیره کرده است.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۲ و نیز سید رضی این حدیث را در خصائل با استناد آورده است و در آخرش می‌گوید: صدایی که امام حسن و امام حسین علیهماالسلام شنیدند از فرشتگان بود.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۲.

(۴۸۷)

﴿حضرت خضر﷣ در منزل امام علی﷣﴾

محمد بن یعقوب از بعضی از اصحاب با استناد از سید بن صفوان روایت کرده است: در آن روزی که امام علی قبض روح شدند مردم مصیبت زده شدند؛ مانند روزی که پیامبرﷺ را از دست داده بودند، پس مردی آمد در حالی که می‌گفت: به خدا قسم امروز خلافت نبوّت قطع شد تا وقتی که کنار در ایستاد، سپس گفت: خدا رحمتت کند ای اباالحسن﷣! همانا تو اولین کسی بودی که اسلام آوردی و خالص‌ترین آنها در ایمان و یقین و پرهیزکارترین و بزرگ‌ترین و با فضیلت‌ترین آنها در مناقب و بخشنده‌ترین آنها در سوابق و بالاترین درجه‌ها و نزدیک‌ترین آنهابه رسول خداﷺ و شبیه‌ترین مردم به رسول خداﷺ بودی، همانا خدای تبارک و تعالیٰ جزای خیرت بدهد و با دشمنان و مشرکین مبارزه کردی و پیامبرﷺ را نصرت دادی و همچنین شجاع‌ترین و با منطق‌ترین و مخلص‌ترین و حافظ‌ترین آنها هستی و اولین کسی هستی که ایمان آورد و آخرین کسی بودی که پیش پیامبرﷺ ماندی و بردبارترین آنها و بهترین آنها در عمل و داناترین آنها در امور و همانا تو برای مؤمنان پدر مهربانی بودی که آنها را کمک و تربیت می‌کردی و بین آنها به اخوّت و برادری پیمان می‌بستی و دشمن ظالمان و ستونی برای ضعفا بودی که آنها به تو استقامت می‌کردند و همانا تو با بهترین اعمال نزد خدا رفتی و در آن جا به بهترین جزاها خواهی رسید.

و همانا حجّت تو تمام نشده و قلبت از بین نرفته و بصیرت تو کم نشده است و هرگز نفست بر تو غلبه نکرده است و تو مانند کوهی بودی که طوفان‌ها، رعد و برق‌ها و بادهای وحشتناک تکانت نمی‌دادند، همانا پیامبرﷺ فرمودند: مردم با دوستی تو در امان خواهند بود و همانا دور، نزدیک است و همچنین فضائل امام علی﷣ را ذکر کردند تا وقتی که گفتند: «انا الله و انا الیه راجعون» همانا ما از خداییم و به سوی خدا خواهیم برگشت.

سپس ساکت شدند و اصحاب پیامبرﷺ و امام علی﷣ گریه کردند و خواستند آن شخص را ببینند؛ ولی او را پیدا نکردند.

و ابن شهر آشوب و کلینی در کافی این حدیث را روایت کرده‌اند و در آخر این روایت می‌گویند: در مورد آن شخص از امام حسن﷣ سؤال کردند، ایشان فرمودند: آن شخص حضرت خضر﷣ است.[۱]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۳.

(۴۸۸)

﴿همانا آسمان و زمین چهل خریف[1] برای امام علی علیه السلام گریه کردند و آسمان سه روز خون بارید﴾

ابن شهر آشوب از احادیث علی بن جعد از شعب از قناده و مجاهد از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمودند: وقتی یک مؤمن از دنیا برود همانا آسمان و زمین چهل روز برای او گریه می‌کنند و اگر یک عالم از دنیا برود چهل ماه برای او گریه می‌کنند و برای پیامبر، چهل سال گریه می‌کنند و برای تو ای علی علیه السلام اگر از دنیا بروی چهل خریف گریه می‌کنند.

ابن عباس می‌گوید: وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند آسمان کوفه سه روز خون بارید.[2]

(۴۸۹)

﴿وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند هر سنگی که از زمین برمی‌داشتند از زیر آن خون درمی‌آمد﴾

ابن شهر آشوب از ابی‌حمزه ثمالی از امام صادق علیه السلام و نیز از سعید بن مسیب روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند هر سنگی راکه از روی زمین برمی‌داشتند خون از زیر آن بیرون می‌آمد.

و نیز سید مرتضیٰ در عیون معجزات از کتاب انساب قریش از زهری روایت کرده است: نزد عبدالملک بن مروان بودم وقتی از بیت‌المقدّس آمدم به من گفت: چگونه در بیت‌المقدّس با خبر شدید که امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند؟

به او گفتم: در صبح شبی که ایشان به شهادت رسیدند مردم بیت المقدّس هر سنگی از زمین برمی‌داشتند خون از زیر آن بیرون می‌آمد و این تنها علامتی بود که دانستیم ایشان به شهادت رسیده‌اند.[3]

(۴۹۰)

﴿همانا ایشان زنده است﴾

شیخ راوندی در خرائج با استناد از جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: بعد از

---

۱. خریف: سال.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۳.

۳. مدینة المعاجز، ص ۱۶۳.

شهادت امام علی علیه السلام مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و به ایشان عرض کردند: یا ابامحمد! عجایبی به ما نشان بده همان طور که پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ما نشان می داد.

ایشان فرمودند: شما به آن ایمان دارید؟

عرض کردند: بله! ما به آن ایمان داریم.

ایشان فرمودند: آیا امام علی علیه السلام را می شناختید؟

عرض کردند: بله، ایشان را می شناختیم.

پس امام حسن علیه السلام حجابی که بین آنها بود کنار زدند و به آنها فرمودند: آیا این شخص را می شناسید؟

عرض کردند: به خدا قسم این خود امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و همانا ما شهادت می دهیم که شما فرزند ایشان هستید و ایشان نیز به ما چنین معجزاتی نشان می داد.[۱]

(۴۹۱)

﴿رشید هجری ایشان را بعد از شهادتش دید﴾

شیخ راوندی با استناد از رشید هجری روایت کرده است: روزی نزد امام حسن علیه السلام (بعد از شهادت پدر گرامی شان) مشرّف شدیم، آن گاه محبّت و دوستی خود را نسبت به ایشان ذکر کردیم.

امام حسن علیه السلام فرمودند: آیا دوست دارید ایشان را ببینید؟

عرض کردیم: بله، آیا ممکن است ایشان را بعد از رفتنش ببینیم؟

فرمودند: بله، سپس پرده‌ای را که روی در آویزان شده بود کنار زدند و فرمودند: نگاه کنید.

ما نیز داخل اتاق را نگاه کردیم، یکباره امام علی علیه السلام را در آن جا دیدیم که چهره‌اش می درخشید همان طور که در زمان حیاتش ایشان را می دیدیم.

سپس امام حسن علیه السلام فرمودند: این همان امیرالمؤمنین است. آن گاه، آن پرده را به جای خود برگرداندند.

پس بعضی از ما گفتند: این معجزه‌ای که از امام حسن علیه السلام دیدیم مانند معجزاتی است که امام علی علیه السلام در زمان حیاتشان به ما نشان می دادند.[۲]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۳.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۴-۱۶۳.

(۴۹۲)

﴿جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه‌السلام را در زمان امام حسن علیه‌السلام دید﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: در مورد بنی‌اسرائیل حرف بزنید و خجالت نکشید؛ زیرا نزد آنها عجایب زیادی بود.

سپس فرمودند: روزی طائفه‌ای از بنی‌اسرائیل بیرون رفتند تا وقتی که به قبرستان خودشان رسیدند، پس گفتند نماز بخوانیم و دعا کنیم و از خدا بخواهیم که یک نفر از مردگان را برایمان زنده کند تا بتوانیم از آن درباره مرگ سؤال کنیم.

پس آنها نماز خواندند و دعا کردند، یکباره مردی از قبر خارج شد که خاک را از سرش تکان می‌داد و اثر سجده در پیشانی‌اش بود.

پس به آنها گفت: همانا من یک سال قبل مُردم و تازه از حرارت مرگ راحت شده‌ام، از خدا بخواهید که مرا به جای خود برگرداند.

جابر می‌گوید: قسم به خدا و رسولش عجیب‌تر از آن معجزه را از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بعد از پدر گرامیشان دیدم و امّا معجزهٔ امام حسن علیه‌السلام این بود وقتی که اصحاب و یارانش به وسیله پول و مال، گول خوردند و نزد معاویه رفتند و سپس امام حسن علیه‌السلام مجبور شدند با معاویه صلح کنند، پس من از کسانی بودم که ایشان را به خاطر صلح کردن با معاویه ملامت کردم.

ایشان به من فرمودند: ای جابر! چرا مرا ملامت می‌کنی در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این روز را به من خبر داده است که به خاطر صلحِ من، اسلام و مسلمانان را حفظ خواهم کرد.

عرض کردم: شاید بعد از این صلح باشد نه این صلحی که با معاویه کرده‌اید؟

به من فرمود: این همان صلح است و اگر صلح نمی‌کردم همه مسلمانان و مؤمنان به هلاکت می‌رسیدند، سپس دست مبارکشان را روی سینه من گذاشتند و فرمودند: شک کردی به آن؟

عرض کردم: بله! سپس به من فرمودند: آیا دوست داری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ببینی تا شهادت بدهد.

جابر می‌گوید: من خیلی تعجب کردم، یکباره دیدم که زمین به لرزه درآمد و از هم شکافته شد و یکباره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام و جعفر طیار علیه‌السلام و حمزه سیدالشهدا علیهماالسلام از زمین خارج شدند و من ساکت و بدون حرف ماندم.

پس امام حسن علیه‌السلام به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! این جابر به خاطر کاری که انجام داده‌ام (صلح) مرا ملامت می‌کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای جابر! تو ایمان نمی‌آوری تا وقتی که به امامت ایشان ایمان داشته باشی، همانا حق نزد پسرم امام حسن علیه السلام است؛ چون صلاح امت در این بود که با معاویه صلح کنند و این کار را خودش انجام نداده بلکه به دستور خدا انجام داده است.

جابر می‌گوید: من جواب دادم: قبول کردم و ایمان آوردم.

سپس خداحافظی کردند و به آسمان رفتند و دیدم که در آسمان اول باز شد سپس آسمان دوم و سوم تا هفتم و پیامبر صلی الله علیه و آله جلوی آنها بودند.

(۴۹۳)

﴿جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه السلام را در زمان امام حسین علیه السلام دید﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: وقتی امام حسین علیه السلام خواستند عازم عراق شوند نزد ایشان مشرّف شدم و به ایشان عرض کردم: شما فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکی از دو جوان پیامبر صلی الله علیه و آله هستی، شما را نمی‌بینم که مانند برادرتان صلح کنید، همانا ایشان موافق صلح با معاویه بودند.

ایشان فرمودند: برادرم آن کار را به امر خدا و رسولش انجام داد و من نیز این کار را به امر خدا و رسولش انجام می‌دهم. آیا دوست داری رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر و برادرم را ببینی تا بدانی آنچه گفته‌ام عین حقیقت است؟

عرض کردم: بله، پدر و مادرم به فدایت!

سپس به آسمان نگاه کردم و دیدم رسول خدا، علی، حسن، حمزه، جعفر و زید علیهم السلام از آسمان پایین آمدند تا وقتی که روی زمین قرار گرفتند و ایستادند، پس من بدون حرکت ایستادم.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای جابر! آیا درباره کار امام حسن علیه السلام به تو نگفته بودم که هرگز مؤمن نمی‌شوی تا وقتی که به امامت ایشان ایمان داشته باشی؟! آیا دوست داری جای معاویه و جای حسین علیه السلام و جای قاتلش (یزید) را ببینی؟

عرض کردم: بله ای رسول خدا صلی الله علیه و آله!

پس پیامبر صلی الله علیه و آله با پای مبارکشان به زمین زدند و یکباره زمین شکافته شد و همچنین تمام زمین‌ها تا زمین هفتم شکافته شدند و هفت دریا را کنار زدند و از زیر تمام آنها آتش را دیدم که مانند زنجیر بر گردن ولید بن مغیره وابوجهل و یزید و معاویه و غیره بسته شده بود و شیاطین اطراف آنها بودند و عذابشان سخت‌تر از اهل جهنم بود.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: سرت را بالا بیاور.
من نیز سرم را بالا آوردم و به آسمان نگاه کردم، یکباره دیدم همه درهای آسمان باز شدند و بهشت را دیدم.
سپس پیامبر صلی الله علیه و آله، امام علی، امام حسن، حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار علیهم السلام به آسمان رفتند.
وقتی در آسمان بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را صدا زدند و فرمودند: ای پسرم! به ما ملحق شو. امام حسین علیه السلام نیز به آسمان رفتند و به ایشان ملحق شدند و آنها را دیدم که وارد بهشت شدند.
سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از بهشت به من نگاه کردند و در حالی که دست امام حسین علیه السلام را گرفته بودند فرمودند: ای جابر! پس به کاری که انجام می‌دهد شک نکن و به او ایمان بیاور تا مؤمن شوی! جابر می‌گوید: چشم‌هایم به خاطر آنچه دیده بودم کور شدند.[۱]

(۴۹۴)

«مردم امام علی علیه السلام را بعد از شهادتش دیدند»

از امام محمد باقر علیه السلام از پدرشان امام سجاد علیه السلام روایت شده است: یک روز مردم بعد از شهادت امام علی علیه السلام نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام جمع شدند و به امام حسن علیه السلام عرض کردند: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! چه عجایبی داری تا به ما نشان بدهی مانند پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام که به ما نشان می‌داد؟
ایشان فرمودند: آیا پدرم را می‌شناسید؟
عرض کردند: بله ایشان را می‌شناسیم!
پس امام حسن علیه السلام پرده‌ای را که روی در اتاق بود کنار زدند و فرمودند: نگاه کنید.
آنها نیز نگاه کردند و یکباره امام علی علیه السلام را دیدند و عرض کردند: همانا ما شهادت می‌دهیم که ایشان حجّت خدا است و شما نیز پسر حجّت خدا هستید.[۲]

(۴۹۵)

«مردم در زمان امام حسین علیه السلام امام علی علیه السلام را دیدند»

شیخ راوندی با استناد از صفار از حسن بن علی روایت کرده است: از امام حسین علیه السلام در مورد امام علی علیه السلام سؤال شد، ایشان فرمودند: اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ببینید ، می‌شناسید؟

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۴.
۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۴.

عرض کردند: بله ایشان را می‌شناسیم.

ایشان فرمودند: پس پرده را کنار بزنید.

آنها نیز پرده را کنار زدند و داخل اتاق را دیدند. یکباره امام علی علیه‌السلام را دیدند و ایشان را انکار نکردند.

سپس امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: هر کسی از ما از دنیا برود آن را مرده حساب نکنید و هر کس از ما باقی بماند، حجّت خدا بر شما است.[1]

(۴۹۶)

﴿امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه زهرا علیهاالسلام را در قبر امام علی علیه‌السلام دیدند﴾

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: امام علی علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام وصیّت کردند: اگر مرا داخل قبر گذاشتید قبل از این که خاک روی من بریزید دو رکعت نماز بخوانید، سپس داخل قبر را نگاه کنید و ببینید که در آن، چه می‌گذرد.

امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام نیز به دستور ایشان این کار را کردند، وقتی دو رکعت نماز خواندند داخل قبر را نگاه کردند و دیدند جسد امام علی علیه‌السلام داخل دیباچه‌ای پوشانده شده است.

پس امام حسن علیه‌السلام روپوش را از صورت مبارک امام علی علیه‌السلام کنار زدند و دیدند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و آدم علیه‌السلام و ابراهیم علیه‌السلام با امام علی علیه‌السلام حرف می‌زنند.

آن گاه امام حسین علیه‌السلام نیز روپوش را از پای ایشان کنار زدند و دیدند فاطمه زهرا علیهاالسلام و حوّا علیهاالسلام و مریم علیهاالسلام و آسیه علیهاالسلام برای امام علی علیه‌السلام نوحه می‌خواندند.[2]

(۴۹۷)

﴿امام علی علیه‌السلام در شب شهادت امام حسین علیه‌السلام به صورت شیر درآمده بودند﴾

از مردی از بنی‌اسد روایت شده است: لشکر بنی‌امیه بعد از به شهادت رساندن امام حسین علیه‌السلام و همراهانش سرزمین مقدّس کربلا را ترک کردند.

وقتی بر اجساد امام حسین علیه‌السلام و یارانش نسیم می‌وزید بوی مشک و عنبر از آن به مشام می‌رسید، یکباره دیدم ستارگانی از آسمان به زمین آمدند و بعضی‌ها از زمین به آسمان می‌رفتند در

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۴.

حالی که من تک و تنها بودم و کسی در آن جا نبود که از او درباره آن ستارگان سؤال کنم، نزدیک غروب بود، یکباره دیدم شیری از طرف قبله به سوی اجساد می‌آمد. پس من در همان جا که بودم باقی ماندم تا ببینم این شیر چکار می‌کند، آیا از این اجساد می‌خورد یا خیر؟!

وقتی خورشید غروب کرد آن شیر را دیدم که به سوی قتلگاه می‌آمد، پس من مخفی شدم، وقتی از من گذشت من پشت سرش رفتم، یکباره آن شیر سرش را برگرداند و من در جای خود میخکوب شدم و با خود فکر کردم این شیر می‌خواهد گوشت آدم بخورد و هم اینک به سوی من می‌آید و مرا می‌خورد، یکباره دیدم سرش را برگرداند و حرکت کرد تا وقتی که نزدیک جسدی بدون سر ایستاد و زانو زد، آن جسد مانند خورشید می‌درخشید. فکر کردم آن شیر مشغول خوردن آن جسد است.

پس من مراقب آن بودم، یکباره دیدم آن شیر نوحه می‌خواند و گریه می‌کند، من خیلی تعجب کردم و با خود گفتم: این چه شیری است که نوحه و گریه می‌کند و اجساد بنی‌آدم را نمی‌خورد . در همین حال بودم، یکباره دیدم در آن جا شمع‌های زیادی پیدا شد و صدای ناله و شیون‌های زیادی شنیدم و متوجّه شدم که آن صداها از زیر زمین است، بعضی از نوحه‌هااین بود: «واحسینا وا اماما» یکباره دلم سوخت و چشمانم خود به خود گریه می‌کردند، پس صدا زدم: شما را به خدا و رسولش قسم می‌دهم، شما چه کسانی هستید؟

جواب دادند: ما زنان اجنّه هستیم و کار هر شب ما این است که برای امام حسین علیه‌السلام نوحه می‌خوانیم و گریه می‌کنیم.

از آنها سؤال کردم: آن جسدی که آن شیر پیش او است و مانند خورشید می‌درخشد حسین علیه‌السلام است؟

جواب دادند: بله، این جسد حسین بن علی علیه‌السلام است.

سپس به من گفتند: آیا آن شیری را که در کنار جسد ایستاده است می‌شناسی؟

جواب دادم: نه، به خدا آن را نمی‌شناسم.

به من گفتند: آن شیر، پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که برای پسرش گریه می‌کند.

راوی می‌گوید: من با چشمان گریان و دلی سوزان آن صحنه را ترک کردم.

(۴۹۸)

﴿کسی که می‌خواست انگشتر امام حسین علیه السلام را بردارد امام علی علیه السلام را دید﴾

حسین بن حمدان در هدایه با استناد از نصید بن مسیب روایت کرده است: وقتی حضرت امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند در وقت صبح نزد سرورم سید سجاد بن علی بن الحسین علیه السلام مشرّف شدم و به ایشان عرض کردم: ای مولای من! من نیّت کرده‌ام به حج بروم، شما چه امر می‌کنید؟

ایشان فرمودند: به حج برو و اعمال حج را با نیّت خالص انجام بده. من نیز به حج بیت‌الحرام رفتم، در حال طواف کردن بودیم، یکباره مرد سیاه پوستی را دیدم که بر پردهٔ کعبه آویزان شده بود و می‌گفت: «الهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی و ما احسبک تفعل و لو شفع فی سکان سمواتک و جمیع من خلقت لعظم جرمی» بارالها! خدای بیت‌الحرام! مرا ببخش در حالی که می‌دانم اگر تمام اهل آسمان‌ها و آنچه را که آفریدی مرا شفاعت کنند به عظمت گناهم مرا نمی‌بخشی.

سعید بن مسیب می‌گوید: ما مشغول طواف کردن شدیم و مردم نیز مشغول شدند تا وقتی که طواف تمام شد، سپس همه ما نزد آن مرد جمع شدیم و به او گفتیم: اگر ابلیس لعین بود از رحمت خدا مأیوس نمی‌شد، پس تو هم از رحمت خدای تبارک و تعالیٰ مأیوس نشو. پس تو کیستی و گناهت چیست؟

گریه کرد و گفت: ای قوم! همانا من به نفس و گناهم آگاهم و دیوانه نیستم که این حرف‌ها را بزنم.

به او گفتیم: می‌توانی آن را بگویی؟

گفت: وقتی امام حسین علیه السلام از مدینه به عراق می‌رفتند، من همراه ایشان بودم، وقتی ایشان می‌خواستند وضو بگیرند انگشترهای خود را از دست‌شان درمی‌آوردند، یکی از آن انگشترها نگین خیلی زیبایی داشت که همه چشم‌ها به آن خیره می‌شد و من خیلی آن را دوست می‌داشتم تا وقتی که به کربلا رسیدیم و امام حسین علیه السلام و یارانش به شهادت رسیدند.

من خودم را مخفی کردم تا وقتی که شب شد، بیرون آمدم، وقتی به قتلگاه رسیدم دیدم کشته‌ها روی زمین افتاده‌اند، به یاد همان انگشتر افتادم پس با خود گفتم: من دنبال امام حسین علیه السلام می‌گردم تا ایشان را پیدا کنم و آن انگشتر را بردارم. در میان کشته‌ها دنبال جسد امام حسین علیه السلام گشتم تا این که جسد بی سری را پیدا کردم، به خودم گفتم: به خدا قسم این جسد امام حسین علیه السلام است.

پس به دست‌هایش نگاه کردم و دنبال آن انگشتر می‌گشتم، پس آن را دیدم، نزدیک شدم و دستم را دراز کردم و خواستم آن انگشتر را بردارم، ولی امام حسین علیه السلام با این که بدون سر بود دست

چپ خود را روی آن انگشتر گذاشت تا من نتوانم انگشتر را از دست ایشان دربیاورم. هر چقدر زور زدم نتوانستم دستش را کنار بزنم، پس شمشیری آوردم و دست چپ ایشان را قطع کردم، وقتی خواستم آن انگشتر را بردارم، یکباره زمین به لرزه درآمد و آسمان باز شد و صدای گریه و شیون از طرف آسمان می‌آمد که صدا می‌زدند: «و ابناه واحسینا» پس من خودم را از ترس بین کشته‌ها انداختم، یکباره دیدم چهار نور نازل شدند که سه نفر آنها مرد و یکی از آنها زن بود، در حالی که بین آنها آفریده‌های زیادی بودند که زمین و آسمان از آنها پر شده بود و به صورت انسان و فرشته بودند.

یکباره شنیدم یکی از آن چهار نور گفت: «وا ابناه وا حسینا» یا حسین علیه‌السلام جدّ و پدر و مادر و برادرت فدایت. یکباره دیدم امام حسین علیه‌السلام نشست در حالی که سر روی بدنش بود و می‌گفت: لبیک یا رسول الله و ای پدرم یا امیرالمؤمنین و ای مادرم فاطمه علیهاالسلام و ای برادرم ای حسنم! در حالی که دیدم فاطمه زهرا علیهاالسلام به پدر گرامی‌شان عرض می‌کردند: ای پدر بزرگوارم، یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا اجازه می‌دهی کمی خون از ریش سفید مبارک پسرم بردارم و موهایم را با آن خون‌آلود کنم تا با آن در روز قیامت نزد خدای تبارک و تعالیٰ از این قوم شکایت کنم؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمودند: بردار.

فاطمه زهرا علیهاالسلام کمی خون از ریش امام حسین علیه‌السلام برداشتند و جلوی سرشان را با آن خون‌آلود کردند، سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام و امام حسن علیه‌السلام نیز از آن خون برداشتند و به گلو و سینه و دست‌های خود مالیدند.

سپس شنیدم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام حسین علیه‌السلام فرمودند: یا اباعبدالله علیه‌السلام! چه کسی دست چپت را قطع کرده است؟

جواب دادند: شخصی آمد و خواست انگشترم را بردارد، ولی من نگذاشتم و دست چپم را روی آن گذاشتم، وقتی دید نمی‌تواند دستم را کنار بزند دستم را با آن شمشیر قطع کرد، پس وقتی خواست آن انگشتر را بردارد شما را دید و خود را از ترس بین کشته‌ها انداخت.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا صدا زد و فرمود: ای مرد! خدا صورتت را در دنیا و آخرت سیاه بگرداند و دستت را قطع کند، چطور جرئت کردی این کار را با پسرم و نور چشمم انجام بدهی؟

وقتی دعای ایشان تمام شد یکباره دیدم همه بدنم مانند ذغال سیاه شد، پس به خانهٔ خدا آمده‌ام تا خداوند مرا از این کاری که انجام داده‌ام ببخشد در حالی که می‌دانم مرا نخواهد بخشید.

پس هیچ کس در مکه باقی نماند مگر این که داستانش را شنید و آن را نوشت و آن را لعنت کرد.[1]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۵.

(۴۹۹)

﴿کسی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را حمل می‌کرد امام علی علیه السلام را دید﴾

ابو محنف بن لوط بن یحیی بن سعید بن محنف بن سالم ازدی از محض بن ثعلبه غلام عبید الله بن زیاد روایت کرده است: یزید (لعن الله) چهل نفر از ما را انتخاب کرد، سپس به ما غذا و پول داد و به هر یک از ما هزار دینار داد تا سر مبارک امام حسین علیه السلام را حمل کنیم و به شام (سوریه) ببریم.

در یکی از شب‌ها توقف کردیم و دوستانم که همراه من بودند غذا خوردند و شراب نوشیدند در حالی که من مریض بودم و قادر به خوردن و نوشیدن نبودم، وقتی نیمهٔ شب فرا رسید دوستانم خوابیدند؛ اما من نتوانستم بخوابم و مجبور شدم تا صبح بیدار بمانم و نمی‌توانستم چشم‌هایم را ببندم، در همان حال بودم که صدای گریه و فریاد بسیاری را شنیدم. خیلی تعجب کردم و دانستم این امر خیلی عظیم است.

سپس ابیاتی با این مضمون شنیدم: «یا عین ابکی علی الحسین غریباً وجودی بدمع ساکب و عویل سوف یصلی بقتله ابن زیاد نار جحیم بعد ضل طلیل» ای چشم! بر امام حسین علیه السلام غریب گریه کن و چشم‌های خود را به وسیله اشک‌های ریزان خیس کنید، همانا ابن زیاد در آتش جهنم به خاطر کاری که انجام داده خواهد سوخت.

پس من از شنیدن آن بیت ترسی در دلم افتاد.

سپس صدای دیگری شنیدم که می‌گفت: «نبکیه حزنائم نسبل دمعه و نندب فی کل عید و مشهد فلا قدس الرحمن ارواح معشر اطلاعو عبیدالله فی قتل سید» ما از حزن گریه می‌کنیم و اشک می‌ریزیم و در هر روز آن روز را به یاد می‌آوریم و آن را ذکر می‌گوییم، ان شاءالله خدای مهربان این ارواحی که (کسانی که) از عبیدالله بن زیاد لعین اطاعت کردند و ایشان را به شهادت رساندند در عذاب ابدی نگه دارد.

ابن ثعلبه می‌گوید: وقتی این صداها را شنیدم نتوانستم خودم را بگیرم، ترس و اضطراب بر من چیره شده بود، یکباره دیدم آسمان به لرزه درآمد و چیز عظیمی‌از آن پایین آمد و در همان حال شنیدم صدایی می‌گفت: ای آدم علیه السلام! نازل شو.

یکباره چشم‌هایم را باز کردم و حضرت آدم علیه السلام را نزدیک درِ خیمه دیدم، او می‌گفت: «السلام علیک یا اباعبدالله الحسین علیه السلام لعن الله امه قتلتک» سلام بر تو ای اباعبدالله الحسین علیه السلام! لعنت خدا بر امتی که تو را به شهادت رساندند، سپس نماز خواندند و نشستند.

پس من از چیزی که شنیده و دیده بودم متعجب ماندم و نمی‌توانستم حرفی بزنم؛ زیرا لال شده

بودم، بار دیگر صدایی بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می‌گفت: ای نوح! نازل شو.

یکباره چشم‌هایم را باز کردم و ایشان را نزدیک در خیمه دیدم که ایستاده بودند و می فرمودند: «السلام علیک یا ابا عبدالله لعن الله قوماً قتلوک» سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسین! لعنت خدا بر قومی‌که تو را به شهادت رساندند. پس در کنار حضرت آدم علیه‌السلام ایستاد و مشغول نماز خواندن شد.

در همان حال بودم که یکباره صدایی شدیدتر و بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می‌گفت:ای ابراهیم علیه‌السلام! نازل شو.

یکباره دیدم ایشان نزدیک درِ خیمه ایستاده و می‌فرمایند:«السلام علیک یا اباعبدالله الحسین لعن الله قوماً قتلوک یا ولدی و الصفوه من ذریتی» سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسین! لعنت خدا بر قومی که تو را به شهادت رساند، ای فرزندم و ای صفاتم از ذریه من! سپس کنار حضرت آدم علیه‌السلام و حضرت نوح علیه‌السلام ایستاد و مشغول نماز خواندن شد.

سپس صدایی شدیدتر و بلندتر از آن شنیدم که می‌گفت: ای موسیٰ علیه‌السلام! نازل شو.

در همان حال دیدم که ایشان نزدیک درِ خیمه ایستاده و می‌فرمایند: «السلام علیک یا اباعبدالله الحُسین لعن الله قوماً قتلوک» سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسین! لعنت خدا بر قومی که شما را به شهادت رساندند. سپس در کنار حضرت ابراهیم علیه‌السلام ایستاد و مشغول نماز خواندن شد.

سپس صدایی عظیم‌تر و بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می‌گفت: ای امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام، بر تو سلام باد! نازل شو.

پس ایشان نیز نازل شدند در حالی که ذوالفقارشان در دست مبارکشان بود. من خیلی ترسیده بودم در حالی که می‌فرمودند: «السلام علیک یا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام لعن الله قوماً قتلوک یا بنی» سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام! لعنت خدا بر قومی‌که شما را به شهادت رساندند، ای پسر عزیزم! سپس کنار حضرت موسیٰ علیه‌السلام ایستادند و نماز خواندند.

یکباره صدایی شدیدتر و بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می‌گفت: ای محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله! نازل شو.

من چشم‌های خودم را بستم تا ایشان را نبینم، سپس بازکردم و یکباره ایشان را دیدم که نزدیک درِ خیمه ایستاده بودند، به امام حسین علیه‌السلام سلام کردند و وارد خیمه شدند و سر امام حسین علیه‌السلام را برداشتند و بوسیدند و گریه کردند تا وقتی که ریش مبارکشان از اشک خیس شد.

سپس سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را از خیمه بیرون بردند و نزد حضرت آدم علیه‌السلام و حضرت ابراهیم علیه‌السلام و حضرت موسیٰ علیه‌السلام و حضرت علی علیه‌السلام آوردند و در میان ایشان گذاشتند و مناقب امام

حسین عليه‌السلام را می‌گفتند و گریه می‌کردند. سپس به آن سر مبارک نماز خواندند در حالی که امام ایشان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

در همان حال بودند که صدای فرشته‌ای را از آسمان شنیدم که به ایشان سلام کرد، سپس گفت: «ای محمد! همانا علی‌اعلیٰ (خدای تبارک و تعالیٰ) بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! اگر دوست داری این قوم را نیست و نابود می‌کنم و دیگر هیچ اثری از این قوم تا روز قیامت باقی نخواهد ماند.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: ای برادرم، ای جبرئیل عليه‌السلام! به پروردگارم بگو که عذاب آنها را تا روز قصاص (قیامت) تأخیر بیندازد.

پس جبرئیل امین عليه‌السلام به آسمان رفت، سپس برگشت و فرمود: ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا علی اعلیٰ بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: افرادی را که حامل سر امام حسین عليه‌السلام هستند به هلاکت می‌رسانم.

راوی می‌گوید: یکباره دیدم فرشتگانی به تعداد آن افرادی که در خیمه بودند نازل شدند که در دست هر یک از آنها نیزه‌ای بود و مرگ در چهرهٔ آنها دیده می‌شد، پس هر یک از آنها به یکی از دوستانم که داخل خیمه بودند نزدیک شدند و آنها را با نیزه‌هایی که داشتند به درک واصل کردند، وقتی یکی از آنها نزدیک من شد من با وحشت صدا زدم: ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کمک کن!.

ایشان فرمودند: ای ملعون! آیا تو زنده‌ای؟ خدا تو را نبخشد و از اهل جهنم قرار بدهد، سپس از نظرم غایب شدند و من در حالت تعجب ماندم و با خود گفتم: آیا خواب می‌بینم؟!

وقتی صبح شد متوجه شدم با خودم حرف می‌زنم، در همان لحظه خورشید طلوع کرد. پس بلند شدم و هر چقدر آنها را صدا زدم و تکان دادم، بیدار نشدند، پس دانستم آن صحنه‌هایی که دیشب دیده بودم عین حقیقت بوده و همه دوستانم مرده بودند.

پس با ترس و وحشت از آن جا خارج شدم و نزد یزید بن معاویه رفتم و آن اتفاقات را برای او تعریف کردم.

یزید لعین به من گفت: این اتفاق را برای هیچ کس تعریف نکن و اگر بشنوم به کسی گفته‌ای گردنت را می‌زنم و حالا برو نزد دوستانت بنشین و هر کسی پیش تو آمد و درباره آنها سؤال کرد به آن بگو که اینها دیشب خیلی شراب خوردند و هم اینک مست هستند و خوابیده‌اند.[۱]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۶-۱۶۵.

(۵۰۰)

﴿هر هفته اعمال ما بر امام علی علیه السلام عرضه می‌شود﴾

محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد و یعقوب بن یزید از حسن بن علی بن فضال ازابی جمیله از محمد حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: همانا اعمال مردم در هر روز پنج شنبه عرضه می‌شود و اگر آن شب نصف ماه شعبان باشد آن اعمال بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام عرضه می‌شود.

و نیز از محمد بن صفار با استناد از عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق علیه السلام روایت شده است: در مورد آیه «و قل اعلموا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون»[1] ای محمد صلی الله علیه و آله! به مردم بگو بدانید، همانا خدای تبارک و تعالیٰ و پیامبرش و مؤمنان، اعمال شما را خواهند دید.

سپس فرمودند: هیچ مؤمن و کافری نمی‌میرد مگر این که اعمال آن شخص بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام عرضه خواهد شد.[2]

(۵۰۱)

﴿ایشان همان دابةالارض هستند که با مردم سخن می‌گویند﴾

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: همانا امام علی علیه السلام فرمودند: من قسمت کننده بهشت و آتش هستم، همانا هیچ کس وارد بهشت و جهنم نمی‌شود مگر این که من او را به بهشت و جهنم هدایت می‌کنم، من همان جداکننده بزرگ بین مؤمن و کافر و مسلم و مشرک هستم، من برای قبل و بعد از خودم امام هستم، هیچ کس جلوتر از من نیست مگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و همانا من و ایشان بر یک راه و رسم هستیم، همانا بعد از ایشان علم نیستی و هستی و بلاها و خوبی‌ها و خوشی‌ها و غیره تا روز قیامت به من داده شده است، من همان دابة الارض هستم که با مردم سخن می‌گویم.

و نیز از علی بن ابراهیم با استناد از اصبغ بن نباته روایت شده است: روزی به منزل امام علی علیه السلام رفتم و ایشان مشغول خوردن نان و کره بودند، پس به ایشان عرض کردم: یا امیرالمومنین! همانا خدای تبارک و تعالیٰ فرموده: «اذ وقع القول علیهم اخرجناهم دابه الارض تکلمهم ان الناس کانوا بایاتنا لایقنون».

به ایشان عرض کردم: دابة الارض چیست؟

فرمودند: دابّه، نان و روغن می‌خورد.[3]

---

۱. سورهٔ مبارکهٔ توبه، آیه ۱۰۴.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۶۴.

۳. مدینة المعاجز، ص ۱۶۷-۱۶۶.

(۵۰۲)

﴿رجعت ایشان در آخر زمان﴾

سعید بن عبدالله در بصائر با استناد از عبدالکریم بن عمرو خثمی روایت کرده است: شنیدم امام صادق(ع) فرمودند: همانا ابلیس لعین از خدا خواست تا روزی که آنها مبعوث می‌شوند او را زنده نگه دارد.

خدای تبارک و تعالیٰ به او فرمودند: تا روز معلوم به تو فرصت داده شده است. (روز معلوم روزی است که امام علی(ع) برای آخرین بار به زمین باز می‌گردد).

عرض کردم: آیا امیرالمؤمنین(ع) به دنیا برمی‌گردد؟

فرمودند: بله، بارهای زیادی به زمین برمی‌گردند و هیچ امامی‌در هیچ زمانی نیست مگر این که آن امام در آن زمان برمی‌گردد تا وقتی که مؤمن از کافر جدا شود و اگر روز معلوم فرا رسد امام علی(ع) با اصحاب و یارانش برمی‌گردند و نیز ابلیس لعین با اصحاب و یارانش برمی‌گردد و در سرزمینی که به آن «روحا» می‌گویند در نزدیک کوفه قرار می‌گیرند و با هم جنگ می‌کنند.

آن گاه آن دو با هم جنگ می‌کنند و ابلیس لعین بر اصحاب امام علی(ع) غلبه می‌کند و یکباره آسمان باز می‌شود و فرشتگان و پیامبر(ص) در حالی که در دست مبارکشان نیزه‌ای از نور دارند نازل می‌شوند، وقتی ابلیس لعین این صحنه را مشاهده می‌کند پا به فرار می‌گذارد.

افرادش به او می‌گویند: ای ابلیس لعین! چرا فرار می‌کنی در حالی که می‌خواهی پیروز بشوی؟

ابلیس در جواب آنها می‌گوید: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید و من از خدای تبارک و تعالیٰ می‌ترسم. آن گاه فرار می‌کند و پیامبر(ص) به او می‌رسند و آن نیزه را در قلب شیطان فرو می‌کنند و آن ساعت، ساعت هلاک شدن ابلیس لعین و اصحاب و یاران او است.

در همان روز، مردم، خدا را بدون شرک عبادت خواهند کرد و همانا امام علی(ع) چهل و چهار هزار سال حکومت می‌کند تا وقتی که شیعیان ایشان در هر سال هزار فرزند پسر به دنیا بیاورند و در همان حال مُدهامتان[۱] دو بهشت سر سبز نزد مسجد کوفه ظاهر می‌شود، سپس فرمودند: به خدا قسم خدای تبارک و تعالیٰ تمام ملک اهل دنیا را به پیامبرش خواهد داد؛ هر چند که مشرکان از آن راضی نشوند: «و لیظهر علی‌الدین کله و لوکره المشرکون» همانا دین را برای ایشان ظاهر می‌کنند هر چند که مشرکان راضی نباشند.

و نیز در کتاب بصائر با استناد از امام صادق(ع) روایت شده است: همانا امام علی(ع) یک بار با

---

۱. مُدهامتان: سورهٔ مبارکه الرحمن، آیه ۶۴.

امام حسین علیه‌السلام در آخر زمان که به وسیلهٔ پرچمی که دارد به دنیا باز خواهد گشت و با لشکر معاویه و بنی امیه در صفین جنگ می‌کند و سی هزار نفر از کوفه و هفتاد هزار نفر از بقیه مردم را به هلاکت می‌رساند و خدای تبارک و تعالیٰ آنها را وارد جهنم می‌کند و با فرعون و آل فرعون عذاب می‌دهد، سپس بار دیگر با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رجعت می‌کنند.

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: به خدا قسم، همانا خدای تبارک و تعالیٰ تمام ثروت‌ها و اموال و گنج‌های دنیا را از وقتی که دنیا آفریده شده تا آن روز را به پیامبرش نشان خواهد داد تا به عهدی که به پیامبرش داده بود وفا کند هر چند که مشرکان راضی نباشند. «لیظهر علی الدین کله ولو کره المشرکون.»

و نیز صاحب کتاب واحده با استناد از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که امام علی علیه‌السلام فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ یکتا و بی‌همتا است، سپس خدای تبارک و تعالیٰ از آن نور حضرت محمّد و من و اهل بیتم را آفرید، آن‌گاه روح ما را در بدنمان قرار داد و همانا ما روح خدا و کلماتش هستیم و خلقش را به وسیله ما جزا خواهد داد و ما را در یک فضای سبز قرار داد قبل از این که خورشید و ماه و شب و روز و چشمی که به هم بخورد را بیافریند و ما در آن جا تسبیح و تقدیسش می‌کردیم قبل از این که آفریده‌ای خلق کند و همانا برای ما از انبیا عهد و پیمان گرفت تا ما را با ایمانشان نصرت بدهند و آن همان سخن خدای تبارک و تعالیٰ است: «اذ اخذ الله میثاق النبین لما اتیتکم من کتاب و حکمه ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمن به» همانا خدای تبارک و تعالیٰ برای نصرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و من از پیامبرانش عهد و پیمان گرفته است.[1]

(۵۰۳)

﴿حضور امام علی علیه‌السلام هنگام جان دادن مؤمن و کافر﴾

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از محمد بن سنان از عمار بن مروان روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر مؤمنی وقت احتضارش (وقت جان دادن) برسد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام و جبرئیل علیه‌السلام و عزرائیل ملک الموت علیه‌السلام حاضر می‌شوند.

پس در آن لحظه امام علی علیه‌السلام به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض می‌کند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! این شخص،

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۶۹-۱۶۷. ونیز روایت‌های زیاد در این خصوص ذکر شده است.

ما و اهل بیت را دوست دارد، پس آن را دوست بدار.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به جبرئیل علیه السلام می‌فرماید: ای جبرئیل علیه السلام! این شخص، خدا و رسول و اهل بیت رسولش را دوست می‌دارد، پس آن را دوست بدار.

پس جبرئیل امین علیه السلام خطاب به عزرائیل علیه السلام می‌فرماید: ای عزرائیل علیه السلام! همانا این شخص؛ خدا و رسول و اهل بیت رسولش را دوست می‌دارد، پس آن را دوست بدار و در جان گرفتن آن دقّت کن.

پس ملک الموت (عزرائیل علیه السلام) نزدیک آن شخص می‌شود و به او می‌گوید: ای بنده خدا! در دنیا به عصمت کبری متوسل شدی، پس خدای تبارک و تعالیٰ آن شخص را می‌ایستاند و می‌گوید: بله، به او می‌گویند: آن چیست؟

عرض می‌کنند: ولایت امام علی بن ابیطالب علیه السلام، به او می‌گویند: راست گفتی ای بنده خدا! همانا از چیزی که می‌ترسیدی (جهنم) امان یافتی، پس در بهشت همنشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام خواهی بود.

آن گاه روح او را کم کم می‌گیرد، سپس به بهشت می‌رود و به او کفن و حنوط (کافور، عنبر، سدر) داده می‌شود، کفنی که بوی آن خوش‌تر از مشک است، سپس با بُرد سبز بهشتی پوشیده می‌شود و وقتی داخل قبر گذاشته می‌شود دری از درهای بهشت به روی آن باز می‌شود که عطرهای خوشی از گل‌هایش به مشام می‌رسد.

سپس به او گفته می‌شود: بخواب مانند خواب عروس بر رختخوابش، پس روح و ریحان و بهشت نعیم و پروردگاری مهربان بر تو بشارت باد.

سپس آن شخص بلند می‌شود و محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را در جنّات رضوی زیارت می‌کند و با ایشان غذا می‌خورد و آب می‌نوشد و با آنها هم سخن می‌شود، سپس با اهل بیت علیهم السلام بلند می‌شود و در بهشت راه می‌رود.

به خاطر همین رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام می‌فرماید: ای علی! تو برادرم هستی و قرار ما بین من و تو در وادی‌السلام خواهد بود.

سپس فرمودند: وقتی هنگام احتضار (جان دادن) کافر فرا می‌رسد، امام علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و جبرئیل علیه السلام و عزرائیل علیه السلام نزد او می‌آیند، پس امام علی علیه السلام نزدیک آن شخص می‌شود و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض می‌کند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این شخص دشمن من و اهل بیتم بود، پس آن را دشمن بدار.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به جبرئیل علیه السلام می‌فرماید: همانا این شخص، دشمن خدا و

رسولش است، پس با او دشمن باش.

پس جبرئیل امین علیه‌السلام خطاب به عزرائیل علیه‌السلام می‌فرماید: این شخص، دشمن خدا و رسول و اهل بیت رسولش است، پس آن را دشمن بدار و جان گرفتن را بر آن سخت بگردان.

عزرائیل علیه‌السلام نیز نزدیک آن شخص می‌شود و به او می‌گوید: ای بنده خدا! آیا در دنیا به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیتش تمسک جستی و در زندگی به عصمت کبری متوسّل شدی؟

جواب می‌دهد: خیر!

پس عزرائیل علیه‌السلام به او می‌فرماید: آتش جهنم و غضب خدای تبارک و تعالیٰ بر تو بشارت باد و از آنچه می‌ترسیدی به تو رسیده، سپس جانش را به سخت‌ترین و مشکل‌ترین راه می‌گیرد، سپس خدای تبارک و تعالیٰ سیصد شیطان را به روحش مأمور می‌کند که هر یک از آنها با آب دهان خود بر آن تف می‌اندازند و روحش از آن کار اذیت می‌شود، هنگامی که او را در قبر گذاشتند دری از جهنم به قبرش باز می‌شود و قبرش مانند تنوری شعله‌ور می‌شود.[۱]

(۵۰۴)

﴿حضور امام علی علیه‌السلام هنگام سؤال قبر﴾

در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام آمده است: روزی از ایشان سؤال شد: یابن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! آیا در قبر پاداش و عذاب است؟

ایشان فرمودند: به آن خدایی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به نبوّت بر حق فرستاد و برادرش علی علیه‌السلام را وصیّ و جانشین او قرار داد وقتی یکی از دوستان امام علی علیه‌السلام وقت جان دادنش فرا می‌رسد و فرشته مرگ، عزرائیل علیه‌السلام برای قبض روح نزد آن شخص می‌رسد، می‌بیند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد او در یک طرف و امام علی علیه‌السلام در طرف دیگر و امام حسن علیه‌السلام نزدیک پاهایش و در طرف دیگر امام حسین علیه‌السلام و نیز در اطراف آن امامان و فرزندانشان از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته‌اند.

آن شخص عرض می‌کند: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و پدر و مادرم فدایت ای وصیّ پیامبر رحمت، ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام و پدر و مادرم فدایتان ای دو گل پیامبر و فرزندانش و ای دو سرور اهل بهشت! سلام بر شما ای نزدیک‌ترین کسان از رحمت رضوان خدا! خوش آمدید ای جمعیت خوبان و اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی مرتضیٰ علیه‌السلام و فرزندانش! خدا می‌داند چقدر دوست داشتم و چقدر آرزو داشتم شما را از نزدیک دیدار کنم و چقدر خوشحال هستم که شما را

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۲-۱۷۰. - و نیز روایت هیا زیادی در این باره ذکر شده است.

قبل از قبض روحم ملاقات می‌کنم.

سپس می‌گوید: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا اکنون فرشته مرگ نزد من آمده است و می‌خواهد روحم را قبض کند و من هیچ شکی در مقامم ندارم؛ زیرا در کنار شما و علی بن ابیطالب علیه‌السلام و فرزندان و اهل بیت و دوستان شما خواهم بود.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رو می‌کنند به عزرائیل علیه‌السلام و به او می‌فرمایند: ای ملک الموت! سفارش خدای تبارک و تعالیٰ را در مورد دوست و محبّ و یاور و خادم ما عمل کن.

عزرائیل علیه‌السلام عرض می‌کند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! به او امر کن نگاه کند به آنچه خدای تبارک و تعالیٰ به خاطر دوستی شما برای او در بهشت ذخیره کرده است.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او امر می‌کند که نگاه کند و او نگاه می‌کند و او آنچه داخل بهشت به عنوان پاداش به او می‌دهند، می‌بیند.

سپس عزرائیل علیه‌السلام به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید: اگر این دوستان را قبض روح نکنم به آن پاداش‌هایی که برای او ذخیره شده است نمی‌رسد.

پس در همان حال پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و همراهانش به طرف آسمان‌ها می‌روند و آن مرد مؤمن ایشان را می‌بیند که وقتی به آسمان می‌رسند درهای آسمان یکی بعد از دیگری باز می‌شود و آنها وارد بهشت می‌شوند، پس او می‌گوید: ای عزرائیل علیه‌السلام! هر چه سریع‌تر روحم را بگیر تا من به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی بن ابیطالب، امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام ملحق شوم، پس عزرائیل علیه‌السلام روحش را می‌گیرد همانند مویی که از برنج بیرون بیاورند و شما او را در حالت شدّت و نگرانی می‌بینید در حالی که او خوشحال و مسرور است.

پس وقتی دفن می‌شود در قبرش حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام علی، امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام را می‌بیند و خیلی خوشحال می‌شود و وقتی دو فرشته سؤال (منکر و نکیر) به قبرش وارد می‌شوند و آن بزرگواران را می‌بینند با هم می‌گویند که این شخص از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام است پس به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام می‌کنند.

آن گاه آن دو فرشتهٔ اوّل به تنهایی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام می‌کنند، سپس به امام علی علیه‌السلام سلام می‌کنند و سپس به امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام و سپس بر تمام ائمه اطهار علیهم‌السلام سلام می‌کنند و سپس به همراهان ما سلام می‌کنند.

سپس به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض می‌کنند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! همانا می‌دانستیم که شما برای دیدار دوست و خادم و خود همراه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام و اصحاب خاص به دیدارش

خواهید آمد و اگر خدای تبارک و تعالیٰ نمی‌خواست فضل او را نزد فرشتگان حاضر نشان بدهد ما از او سؤال نمی‌کردیم.

پس آن دو فرشته (نکیر و منکر) به او می‌گویند: پروردگارت کیست؟ پیامبرت کیست؟ امامت کیست؟ دوستت کیست؟ قبله‌ات کجا است؟ و برادرانت چه کسانی هستند؟

آن گاه او جواب می‌دهد: الله(خدا) پروردگارم و محمد پیامبرم و علی وصیّ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله امامم و کعبه قبله‌ام و مؤمنان و دوستان حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و اولیای آنها برادران من هستند و شهادت می‌دهم خدایی جز خدای یکتا نیست و هیچ شریکی ندارد و همانا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنده و رسول خدا است و همانا برادرش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ولیّ خدا است و همانا ائمه علیهم‌السلام از ذریهٔ ایشان هستند.

به او می‌گویند: بر این زنده شدی و بر این مردی و ان شاءالله وقتی مبعوث بشوی با کسانی که با ایشان دوست بودی در دار کرامت خدای تبارک و تعالیٰ و جایگاه رحمتش خواهی بود.

امّا وقتی یکی از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام وقت احتضارش فرا رسد، دوستانش که با آنها به جای اهل بیت علیهم‌السلام دوست شده نزدش می‌آیند و از آنها آتش خارج می‌شود و شدّت گرما آن را اذیّت می‌کند، پس عزرائیل علیه‌السلام به او می‌گوید: وای بر تو ای دشمن خدا! اولیای خدا را کنار زدی و با دشمنان خدا دوست شدی، بشارت باد بر تو آتش خشمگین جهنم که تو را با دوستانت تا ابد می‌سوزاند و وقتی آن را در قبر می‌گذارند عذابش زیاد می‌شود به نحوی که اگر یک مقدار از عذابش به اهل دنیا برسد تمام اهل دنیا را به هلاکت می‌رساند و نیز در قبرش یک در از درهای بهشت باز می‌شود و منکر و نکیر، دو فرشته سؤال قبر نزد او می‌آیند و به او می‌گویند: به آنچه از دست دادی نگاه کن، اگر با اولیای خدا دوست و با دشمنان ایشان دشمن می‌شدی به آنها می‌رسیدی!

سپس دری از آتش به روی آن باز می‌شود و آن را عذاب می‌دهد و او در همین حال می‌گوید: پروردگارا! روز قیامت را بر پا نکن، برپا نکن!

(۵۰۵)

﴿کسی که در نجف دفن شود از عذاب نجات پیدا می‌کند﴾

شیخ حسن دیلمی می‌گوید: یکی از خواص تربت مطّهر امام علی علیه‌السلام این است که هر کس در نجف دفن شود عذاب قبر از آن شخص رفع می‌شود و منکر و نکیر از آن شخص محاسبه نمی‌کنند

. مدینة المعاجز، ص ۱۷۲. و نیز چند روایت دیگر هم آمده است.

همان طور که از ائمه اطهار روایت شده است.

و نیز شیخ برسی با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در نجف با جمعی از مردم نشسته بودند و با آنها سخن می‌گفتند. روزی به کسانی که نزد خویش بودند فرمودند: چه چیزی می‌بینید؟

عرض کردند: هیچ کس چیزی نمی‌بیند به جز شما که چشم خدا هستی.

پس فرمودند: من شتری را می‌بینم که حامل یک جنازه است و مردی ریسمان آن را گرفته و یکی دیگر نیز پشت سرش می‌آید و بعد از سه روز این جا خواهد رسید.

راوی می‌گوید: وقتی روز سوم فرا رسید آن شتر را دیدیم در حالی که جنازه‌ای در پشتش بود و دو مرد نیز همراهش بودند همان طور که امام علی علیه السلام به ما خبر داده بودند.

پس آن دو مرد بر جماعتی که نزد امام علی علیه السلام نشسته بودند سلام کردند، آن جماعت نیز جواب سلامشان را دادند.

سپس امام علی علیه السلام بعد از خوش آمدگویی و اکرام به آنها فرمودند: شما چه کسانی هستید و از کجا آمده‌اید و این جنازهٔ چه کسی است و برای چه چیزی به این جا آمده‌اید؟

عرض کردند: ما از کشور یمن آمده‌ایم و این مرده، پدر ما است، همانا او به ما وصیّت کرده است که اگر مُردم و مرا غسل و کفنم کردید و بر من نماز خواندید مرا بر شترم حمل کنید و در نجف دفن کنید.

سپس به آنها فرمودند: آیا از پدرتان سؤال کردید به چه دلیل این کار را انجام بدهیم؟

جواب دادند: از او سؤال کردیم، ایشان به ما گفت: همانا در آن جا مردی دفن می‌شود که آن شخص شفیع همه دوستانش در روز قیامت خواهد بود و هر کس در همان سرزمین دفن شود عذاب قبر و سؤال قبر از او دور می‌شود.

پس امام علی علیه السلام بلند شدند و فرمودند: به خدا قسم من همان شخص هستم، به خدا قسم من همان شخص هستم.[1]

(۵۰۶)

﴿کودکی که ایشان را ولیّ الله خواند﴾

عمرو بن ابراهیم اوسی در کتابش از انس بن مالک روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۳.

نشسته بودند، یکباره زنی با پسربچه‌اش از کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گذشت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن پسربچه فرمودند: ای کودک! من چه کسی هستم؟

آن کودک جواب داد: شما رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم انبیا هستید و من اقرار می‌کنم: «اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» و انگشت خود را به طرف امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشان داد، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای آن کودک دعا کردند، آن‌گاه برکت بر خانواده‌اش و همسایه‌هایش نازل شد و به خاطر همین اسمش را «مبارک لیمامه» گذاشتند.[1]

(۵۰۷)

﴿همانا خدای تبارک و تعالیٰ فرشتگان را از نور صورت امام علی علیه‌السلام آفرید﴾

ابولحسن فقیه محمد بن احمد بن شاذان روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالیٰ فرشتگان را از نور صورت امام علی علیه‌السلام آفرید که خدای تبارک و تعالیٰ را تسبیح گویند و پاداش آن تسبیح‌ها و تقدیس‌ها را برای دوستداران او و دوستداران فرزندانش می‌نویسد.

(۵۰۸)

﴿سخن گفتن یک موجود دریایی﴾

صاحب کتاب بستان الواعظین از محمد بن ادریس روایت کرده است: در مکه یک مرد نصرانی را دیدم که طواف می‌کرد، به او گفتم: چطور به دین پدرانت پشت کردی و به دین اسلام روی آوردی؟

در جوابم گفت: به دینی بهتر از دین پدرانم ایمان آوردم.

به او گفتم: چطور شد که به دین اسلام ایمان آوردی؟

گفت: من روزی سوار کشتی شدم و به دریا رفتم، وقتی به وسط دریا رسیدم یکباره طوفانی برپا شد و کشتی ما درهم شکست و همه دوستانم از بین رفتند به جز من که به وسیله یک تکّه چوب نجات یافتم.

موج‌ها آن تکه چوب را از این طرف به آن طرف می‌بردند تا وقتی که آن موج مرا به یک جزیره برد، آن جزیره دارای درختان زیادی بود که میوه‌های آن شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بودند و در

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۳.

آن جا نهرهای آب شیرین جاری بود، پس خدا را به خاطر آن نعمتی که به من داده بود شکر کردم.

با خود گفتم: از این میوه می‌خورم و از آب نهرها می‌نوشم تا وقتی که فرجی حاصل شود.

وقتی شب شد از ترس حیوانات جنگلی بالای درختی رفتم و روی یکی از ساقه‌هایش خوابیدم، وقتی نصف شب فرا رسید یکباره موجودی روی آب پیدا شد که خدای تبارک و تعالیٰ را تسبیح می‌گفت: «لا اله الا الله العزیز الجبار محمد رسول الله النبی المختار علی بن ابیطالب سیف الله علی الکفار و فاطمه و بنوها صفوه الجبار علی مبغضیهم لعنه الله الجبار و ماویه جهنم و بئس القرار». خدایی جز خدای عزیز جبار نیست و محمد فرستاده خدا است و پیامبر منتخب است و علی بن ابی‌طالب علیه السلام شمشیر خدا علیه کفّار و فاطمه زهرا علیها السلام و فرزندانش علیهم السلام صفات خداوند جبّار و لعنت خدای جبّار بر دشمنانشان باد و جزای دشمنان آنها آتش جهنم ابدی است.

این ذکر را همچنین می‌گفت تا وقتی که فجر طلوع کرد، سپس گفت: «لا اله الا الله صادق الوعد و الوحید محمد رسول الله الهادی الرشید عليّ ذو الباس الشدید و فاطمه و بنوها خیره الرب الحمید فعلی مبغضیهم لعنه الرب الحمید» خدایی جز خدای راستگو و صادق در قول و عهد و پیمان نیست و محمد فرستادهٔ خدا است، هدایت کننده به راه راست و علی، فاطمه و فرزندانش علیهم السلام بهترین خلق پروردگار هستند، ستایش شونده و لعنت پروردگار ستایش شونده بر دشمنانشان باد.

وقتی داخل خشکی آمد آن را دیدم که سرش مانند گوسفند و صورتش مانند انسان و پاهایش مانند پای اسب و دمش مانند دم ماهی بود، پس من ترسیدم و از درخت پایین آمدم و جلوی آن فرار کردم، وقتی او مرا دید به من گفت: ای انسان بایست و الاّ تو را به هلاکت می‌رسانم.

من از ترسم ایستادم، او به من گفت: دین تو چیست؟

جواب دادم: نصرانی.

به من گفت: وای بر تو! به دین اسلام برگرد، همانا قومی‌از جن که نصرانی بودند به هلاکت رسیدند به جز کسانی که اسلام آورده بودند.

به او گفتم: اسلام آوردن چگونه است؟

به من گفت بگو: «اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله» و اسلامت را به دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندانش و دوست داشتن دوستانش و دشمن داشتن دشمنانش کامل کن.

به او گفتم: چه کسی اسلام را برای شما آورد؟

جواب داد: قومی‌از ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و شنیدند که ایشان فرمودند: در روز قیامت بهشت می‌آید و با زبان فصیح صدا می‌زند: ای پروردگارم به من وعده دادی که ارکان مرا ثابت کنی و

مرا زینت دهی!

پس خدای تبارک و تعالیٰ به او می‌فرماید: همانا ارکانت را ثابت کردم و تو را به وسیلهٔ حبیبم، فاطمه زهرا علیها السلام و همسرش علی بن ابیطالب علیه السلام و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام و نه نفر از ذریهٔ امام حسین علیهم السلام زینت دادم.

سپس به من گفت: آیا دوست داری در این جا بمانی یا به خانه‌ات برگردی؟

به او گفتم: دوست دارم به خانه‌ام برگردم.

به من گفت: صبر کن تا وقتی که یک کشتی از این جا بگذرد، در همان حال بودیم که یک کشتی از آن جا گذشت آن حیوان به کشتی اشاره کرد و قایقی برای او به دریا فرستادند، پس من از او خداحافظی کردم و سوار قایق شدم و به طرف کشتی رفتم، وقتی به آن جا رسیدم دوازده مرد انصاری را دیدم، پس داستانم را به آنها گفتم و آنها نیز اسلام آوردند.[1]

(۵۰۹)

«عمر بن سعد و انتخاب آتش»

روایت شده است که روزی امام علی علیه السلام عمر بن سعد را دیدند. پس به او فرمود: وقتی تو مختار شوی بین بهشت و آتش، آتش را برای خود انتخاب می‌کنی.

عمر بن سعد گفت: خدا نکند این طور شود.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: حتماً این طور خواهد شد بدون شک و تردید.

راوی می‌گوید: عمر بن سعد با لشکرش به ساحل رود فرات آمد و در آن جا مستقر شد و مانع رسیدن آب به امام حسین علیه السلام شد تا وقتی که عطش بر امام حسین علیه السلام و همراهانش غلبه کرد.

پس امام حسین علیه السلام به پشت خیمه های زنان رفتند و آن جا را کندند و از آن جا آب جوشید، پس ایشان از آن آب نوشیدند و زنان و فرزندان و اصحاب و اسب‌ها را سیراب کردند و مشک‌ها را نیز پر از آب کردند.

سپس آن آب از بین رفت و امام حسین علیه السلام دانست که این آخرین آبی است که می‌نوشد.[2]

(۵۱۰)

«امام علی علیه السلام می‌دانستند که امام حسین علیه السلام تشنه به شهادت می‌رسد»

لوط بن یحییٰ در تاریخش آورده است که عبدالله بن ورقه می‌گوید: من از کسانی بودم که با

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۳.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۷۴-۱۷۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین بودم. پس ابوایوب سلمی جلوی آب را گرفته بود، پس مؤمنان از عطش نزد امام علی علیه السلام شکایت کردند.

آن گاه چند سواره رفتند، ولی آنها از ترس فرار کردند. امام علی علیه السلام دلش تنگ شد، پس امام حسین علیه السلام به پدر گرامی‌شان امام علی علیه السلام عرض کردند: ای پدر گرامی‌ام! من می‌روم و آب می‌آورم.

پس امام علی علیه السلام به امام حسین علیه السلام اجازه دادند. آن گاه امام حسین علیه السلام با چند سوار به طرف آب رفتند و با ابوایوب جنگ کردند و آنها فرار کردند و امام حسین علیه السلام در آن جا خیمه زد و همراهانشان را در آن جا گذاشتند و خودشان نزد پدر گرامی‌شان برگشتند.

امام علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام را بغل کردند و گریه کردند، به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چرا گریه می‌کنی در حالی که اولین پیروزی به دست امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد؟

ایشان فرمودند: راست می‌گویید؛ ولی در کربلا تشنه به شهادت خواهد رسید.[1]

(۵۱۱)
﴿رشید هجری به دار کشیده می‌شود﴾

ابن فارسی در روضة‌الواعظین آورده است: روزی امام علی علیه السلام به باغی در وسط کوفه رفتند و جماعتی نیز با ایشان بودند، پس کنار نخلی نشستند، سپس بالای نخل رفتند و رطب چیدند و پایین آمدند و آن رطب را بین جماعت گذاشتند، پس آنها از آن خوردند، سپس رشید هجری به امام علی علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این رطب خیلی خوب است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: یا رشید! امّا تو روی این نخل به دار آویخته می‌شوی.

رشید می‌گوید: من هر روز به آن باغ می‌رفتم و آن نخل را سیراب می‌کردم. وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند روزی کنار آن نخل رفتم و دیدم که سعف‌هایش بریده شده بود، پس دانستم که اجلم نزدیک شده است.

سپس روزی به آن جا رسیدم و یک پیک نزد من آمد و به من گفت: فرمان امیر را اجابت کن!

من نیز به قصر رفتم و در آن جا بشکه‌ای از شراب دیدم، پس به آن لگد زدم و همه شراب‌ها ریخت. سپس نزد عبیدالله بن زیاد رفتم، او به من گفت: چه کسی دوستت (امام علی علیه السلام) را درغگو پنداشت؟

به او گفتم: به خدا قسم دوستم (امام علی علیه السلام) دروغگو نبود، همانا ایشان به من فرمودند که دو

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۴.

دستم و دو پایم و زبانم را قطع می‌کنند.

پس دستور داد: دست و پایش را قطع کنند آنها نیز دو دست و دو پایش را قطع کردند، سپس آن را به طرف خانه‌اش بردند در حالی که او فضائل و کرامامت امام علی عليه‌السلام را به زبان می‌آورد و می‌گفت: سؤال کنید از من آنچه را که حبیبم و دوستم امیرالمؤمنین عليه‌السلام در مورد این قوم فرموده است.

پس یکی از مأموران نزد یزید برگشت و به او گفت: همانا تو دستور دادی که دو دست و دو پایش را قطع کنند، ولی او با زبانش بهتر از یک شمشیر برّان جنگ می‌کند.

پس عبیدالله بن زیاد امر کرد که زبانش را نیز قطع کنند، آن گاه به دستور عبیدالله بن زیاد زبانش را نیز قطع کردند و آن را بر آن نخل به دار آویختند.[۱]

(۵۱۲)

﴿نخلی که چند نفر بر آن به دار آویخته می‌شوند﴾

ابن فارسی در روضة‌الواعظین آورده است: روزی میثم تمار به منزل امام علی عليه‌السلام رفت؛ اما به او گفتند که ایشان خواب است.

پس میثم تمار با صدای بلند گفت: بیدار شو ای کسی که ریشش از خون سرش خیس می‌شود!

امام علی عليه‌السلام صدایش را شنیدند و فرمودند: راست گفتی میثم! سپس فرمودند: به خدا قسم ای میثم! همانا دو دست و دو پا و زبانت قطع می‌شود و در کناسه نخلی به چهار قسمت تقسیم می‌شود که تو بر یک قسمت آن و حجر بن عدی بر قسمت دیگر آن و محمد بن اکتم بر یک قسمت آن و خالد بن مسعود نیز بر قسمت دیگر آن به دار آویخته خواهید شد.

میثم تمار می‌گوید: من شک کردم و با خود گفتم که امام علی عليه‌السلام از غیب خبر می‌دهد، پس به ایشان عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! آیا این طور خواهد شد؟

ایشان فرمودند: بله! به پروردگار کعبه قسم همان طور خواهد شد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من گفته‌اند.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین عليه‌السلام! چه کسی آن کار را انجام می‌دهد؟

به من فرمودند: فرزند دختر کسی که مادرش زنا کار بود.

میثم تمار می‌گوید: همراه امام علی عليه‌السلام به همان جا رفتیم، وقتی به آن نخل رسیدیم به من فرمودند: ای میثم! این نخل، حال خاصی نسبت به تو دارد.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۴.

وقتی عبیدالله بن زیاد والی کوفه شد امر کرد آن را قطع کنند، پس یک نجار آن نخل را خرید و به چهار قسمت تقسیم کرد، پس به پسرم گفتم: با میخ آهنی روی یکی از آن نخل‌ها اسم من و اسم پدرم و قبیله‌ام و کنیه‌ام را بنویس.

از آن روز، چند روزی گذشت، قومم نزد من آمدند و به من گفتند: ای میثم! بلند شو با ما بیا تا نزد امیر برویم تا از مسئول بازار شکایت کنیم و به او بگوییم که آن را عزل کند و کس دیگری را به جای او بگذارد.

میثم تمار می‌گوید: من خطیب قومم بودم، به آن جا رفتم و سخن گفتم و عبیدالله بن زیاد از سخنم تعجب کرد، پس عمرو بن حریث به او گفت: آیا این سخنگو را می‌شناسی؟

به او گفت: او چه کسی است؟

او گفت: این شخص، میثم تمار دروغگو و غلام علی بن ابیطالب(ع) است.

پس عبیدالله بن زیاد نشست و به من گفت: در مورد گفته‌های این شخص چه می‌گویی؟

به او گفتم: من راستگو هستم و مولایم علی بن ابیطالب(ع) امیرالمؤمنین بر حق راستگو است.

به من گفت: از امام علی(ع) دوری کن و آن را نفرین کن و با عثمان بن عفان دوستی کن وگرنه دو دست و دو پا و زبانت را قطع می‌کنم و تو را به دار می‌آویزم.

پس من گریه کردم، او به من گفت: گریه کردی؛ زیرا از حرفم ترسیدی.

به او گفتم: به خدا قسم به خاطر گفته‌ات گریه نکردم، بلکه به خاطر این است که به سخنان مولایم شک کردم.

او به من گفت: مولایت به تو چه گفته است؟

به او گفتم: روزی به خانه ایشان آمدم و درباره ایشان سؤال کردم، به من گفتند: ایشان خواب است، پس من با بلندترین صدایم گفتم: بلند شو ای کسی که ریشش از خون سرش خیس خواهد شد، به من فرمودند: راست گفتی ای میثم و همانا به خدا قسم دو دست و دو پا و زبانت قطع می‌شود و بر نخل به دار آویخته می‌شوی، به ایشان عرض کردم: چه کسی با من این کار را انجام می‌دهد؟ ایشان فرمودند: پسر کسی که مادرش زناکار بود.

عبیدالله بن زیاد به او گفت: دست و پا و زبانت را قطع نخواهم کرد تا ثابت کنم که مولایت دروغگو است.

حرف‌های زیادی بین آنها رد و بدل شد و عبیدالله بن زیاد عصبانی شد و دستور داد دو دست و دو پایش را قطع کنند.

به دستور عبیدالله بن زیاد دو دست و دو پایش را قطع کردند از قصر بیرون رفتند در حالی‌که ا زدو دست و دو پایش خون می‌چکید، پس با بلندترین صدایش می‌گفت: ای مردم! جمع شوید تا در مورد رازی که امام علی علیه‌السلام به من گفته بودند به شما بگویم.

پس همه مردم جمع شدند و او فضائل و کرامات امام علی علیه‌السلام را به آنها گفت، پس عمرو بن حریث از قصر بیرون رفت و می‌خواست به منزلش برود، در راه جماعتی را دید و او سؤال کرد: چرا این جماعت جمع شده‌اند؟

آنها گفتند: میثم تمار رحمه‌الله درباره فضائل امام علی علیه‌السلام می‌گوید.

آن گاه عمرو بن حریث به سرعت به قصر برگشت و آن اتفاق را به عبیدالله بن زیاد گفت و به او گفت: اگر زبانش را قطع نکنی اهل کوفه علیه تو شورش خواهند کرد.

عبیدالله بن زیاد نیز دستور داد زبانش را قطع کنند، پس چند نفر از نگهبانان او نزد میثم رفتند و به او گفتند: آنچه را که دوست داری بگو؛ زیرا عبیدالله به ما دستور داده زبانت را قطع کنیم.

میثم تمار به آنها گفت: بیایید و زبانم را قطع کنید، همانا پسر کسی که مادرش زناکار است من و مولایم را دروغگو می‌خواند، پس بیا زبانم را قطع کن، همانا فرموده‌های مولایم عین حقیقت است.

پس آن نگهبان زبانش را قطع کرد و او را به دار آویخت.

پسرش می‌گوید: چند روز گذشت، پدرم را دیدم که روی آن نخلی که اسم او و اسم پدرش و کنیه و قبیله‌اش را نوشته بودم به دار آویخته شده بود.[1]

(۵۱۳)

﴿ایشان هسته‌های خرما را می‌کاشتند﴾

محمد بن یعقوب با استناد از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است: روزی مردی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دید در حالی‌که در دست مبارکشان یک سبد هسته خرما بود. آن مرد عرض کرد: یا اباالحسن علیه‌السلام! چه چیزی در دست شما است؟

ایشان فرمودند: هزار نخل ان‌شاء الله!

راوی می‌گوید: امام علی علیه‌السلام آنها را کاشتند و آن هزار نخل روييد.

و نیز عده‌ای از یارانش از سهل بن زیاد از پسر محبوب از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند: همانا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام از مدینه بیرون می‌رفتند در حالی که همراه

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۵-۱۷۴.

ایشان یک هستهٔ خرما بود، به ایشان گفتند: یا ابالحسن علیه‌السلام! چه چیزی در دست شما است؟

ایشان فرمودند: نخل ان‌شاءالله.

پس آن هسته را کاشت و ریشه زد و نخل شد.[۱]

(۵۱۴)

﴿پرت شدن مردی از بالای منبر﴾

شیخ مفید در کتاب ارشاد از یحیی بن سلیمان از پسر عمویش ابراهیم بن حسین از پدرش حسین بن علی روایت کرده است: در آن زمان، ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود، او هر روز جمعه ما را دعوت می‌کرد و بالای منبر می‌رفت و امام علی علیه‌السلام را ناسزا می‌گفت.

یک روز جمعیت زیادی آمده بودند و من پیش منبر او نشسته بودم، یکباره خوابیدم و در خواب دیدم قبری که پیش منبر بود شکافته شد و مردی سفید پوش از آن خارج شد و به من گفت: ای بنده خدا! از چیزی که می‌گوید ناراحت نباش.

به او گفتم: بله،

سپس به من گفت: چشمانت را باز کن و ببین خدای تبارک و تعالیٰ با او چکار می‌کند.

خلیفه عباسی بالای منبر رفت و شروع کرد به ناسزا گفتن به امام علی علیه‌السلام، یکباره دیدم آن شخص که در خواب دیده بودم بالای منبر رفت و خلیفه عباسی را از بالای منبر پرتاب کرد و در جا به درک واصل شد.[۲]

(۵۱۵)

﴿امام علی علیه‌السلام مادرش را از نزدیک شدن به بت‌ها نهی می‌کرد﴾

شیخ راوندی روایت کرده است: روزی ابوطالب علیه‌السلام با فاطمه بنت اسد مادر امام علی علیه‌السلام گفت و گو می‌کردند، در حالی که امام علی علیه‌السلام کودک بودند .

او گفت: ای فاطمه! علی علیه‌السلام را دیدم در حالی که بت‌ها را می‌شکست و من از این می‌ترسم که بزرگ قریش با خبر شود و از کارش متعجب هستم!

فاطمه بنت اسد جواب داد: چرا از آن تعجب می‌کنی در حالی که من عجیب‌تر از آن را برای تو تعریف می‌کنم. وقتی به خانه خدا می‌رفتم و کعبه را طواف می‌کردم وقتی به جایی که بت‌ها در آن جا

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۵.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۷۵.

قرار گرفته بودند می‌رسیدم، او (علی علیه‌السلام) پایش را در داخل شکمم فشار می‌داد و نمی‌گذاشت به آن جا بروم و من خانه خدا را طواف می‌کردم نه بت‌ها را.[۱]

(۵۱۶)

﴿جاری شدن رودی در کوفه﴾

شیخ راوندی با استناد از جابر جعفی از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام به حومه شهر کوفه رفتند در حالی که یارانش همراه ایشان بودند، پس به آنها فرمودند: روز به پایان نمی‌رسد مگر این که در این جا رودی جاری شود.

عرض کردند: آیا همین طور خواهد شد ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام؟

فرمودند: به خدا قسم همان طور که گفتم خواهد شد.

امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید: گویا آن رودخانه را می‌بینم که در همان مکان که امام علی علیه‌السلام فرموده بودند جاری شده است.[۲]

(۵۱۷)

﴿وصل کردن دست قصاب﴾

شیخ راوندی می‌گوید: یک روز زن فقیری به یک قصابی رفت و می‌خواست گوشت بخرد؛ ولی آن قصاب گوشت را گران می‌فروخت در حالی که آن زن فقیر بود، پس با چشم‌های گریان از مغازه قصاب بیرون رفت، در راه امام علی علیه‌السلام را دید، پس نزد ایشان از قصاب و گران فروشی آن شکایت کردند.

آن گاه امام علی علیه‌السلام با آن زن به طرف آن قصابی رفتند و به آن قصاب گفتند: مثل این که ضعیف و کم درآمد و قوی و ثروتمند در نزد تو یکسان است، پس به این زن ظلم نکن.

آن قصاب امام علی علیه‌السلام را نمی‌شناخت، پس دست خود را بلند کرد و گفت: از مغازه‌ام برو بیرون و لازم نیست از این زن دفاع کنی.

امام علی علیه‌السلام بدون این که حرفی بزنند از مغازه بیرون رفتند.

آن زن فقیر به قصاب گفت: آیا این شخص را می‌شناسی؟

گفت: نه.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۵.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۷۵.

به او گفت: این مرد، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام است.

پس آن مرد ناراحت شد و دست خود را قطع کرد و دستش را با دست دیگر خود گرفت و دنبال امام علی علیه‌السلام رفت و به ایشان رسید و معذرت خواهی کرد.

امام نیز برای آن قصاب دعا کردند و به اذن خدای تبارک و تعالیٰ دستش را جای خودش قرار دادند و به حالت قبلی‌اش برگشت.[۱]

(۵۱۸)

﴿خبر دادن از غیب﴾

شیخ راوندی می‌گوید که از جندب بن زهیر ازدی روایت شده است: وقتی خوارج از نزد امام علی علیه‌السلام بیرون رفتند و با ایشان مخالفت کردند و به طرف نهروان رفتند، امام علی علیه‌السلام برای مقابله با خوارج به نهروان رفتند و ما نیز با ایشان به طرف نهروان رفتیم و آنها کسانی بودند که روزها را روزه و شب‌ها را در حالت تسبیح و نماز شب می‌گذراندند، پس از اسبم پایین آمدم و نیزه خود را به زمین فرو کردم و شمشیرم را به زمین گذاشتم و زره خود را کندم و کناری گذاشتم و مشغول نماز خواندن شدم و در دعاهای خود می‌گفتم: بارالها! اگر جنگ کردن با اینها برای رضای تو است چیزی به من نشان بده که حق است و اگر بر رضای تو نیست، مرا از جنگیدن با آنها منع کن.

در همان حال امام علی علیه‌السلام نزد من آمدند و مشغول نمازخواندن شدند، پس مردی آمد و گفت: خوارج از رود گذشتند، سپس یک نفر دیگر آمد و گفت همانا از رود عبور کردند و رفتند.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمود: عبور نکردند و هرگز عبور نخواهند کرد و همانا این خبر را پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از طرف خدای تبارک و تعالیٰ به من رسانده است که آنها در کنار رود کشته می‌شوند. ای جندب می‌شنوی؟

عرض کردم: بله یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام!

سپس فرمودند: همانا من یک نفر را نزد آنها خواهم فرستاد که آنها را به خدا و کتابش و سنّت پیامبرش دعوت کند؛ ولی آنها او را می‌گیرند و به قتل می‌رسانند.

راوی می‌گوید: ما نزد لشکر برگشتیم و امام علی علیه‌السلام فرمودند: چه کسی این کتاب قرآن را برمی‌دارد و به طرف خوارج می‌رود و آنها را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش دعوت می‌کند؟ در حالی که هر کس نزد آنها برود کشته خواهد شد و جای او در بهشت خواهد بود.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۵.

پس هیچ کس جواب ایشان را نداد به جز یک جوانی از قبیله بنی‌عامر بن صعصعه.

امام علیؑ به او فرمودند: برگرد سر جای خود.

سپس بار دوم فرمود: چه کسی می‌رود؟

هیچ کس حاضر نشد برود به جز همان جوان، پس امام علیؑ به او گفت: کتاب خدا را بردار و نزد آنها برو؛ ولی تو کشته خواهی شد.

پس آن مرد قرآن را برداشت و به سوی آنها رفت، وقتی به آن جا رسید آنها را به کتاب خدا و سنّت پیامبرﷺ دعوت کرد و آنها با عمود آهنی به صورتش زدند، پس نزد ما آمد در حالی که صورتش له شده بود و در همان جا به درجه رفیع شهادت رسید.

پس امام علیؑ فرمودند: با آنها جنگ کنید و هیچ کس از آنها را زنده نگذارید. در میان آنها مردی بود که پستانی مانند پستان زن داشت، پس خواستند او را بکشند؛ اما از نظر غایب شد و دوباره ظاهر شد، پس یکی از ما لباس آن مرد را کند و دیدیم که روی پستان‌هایش مویی مانند موی گراز بود.

امام علیؑ فرمودند: آن شخص که دیدید شیطان رجیم بود و او سردستهٔ این خوارج است، اگر می‌دانستید خدای تبارک و تعالیٰ برای کشتن این کفّار چه پاداشی در نظر گرفته است همهٔ آنها را می‌کشتید.[1]

(۵۱۹)

﴿ریش مرد خارجی ریخت﴾

شیخ راوندی می‌گوید: روزی امام علیؑ قضاوت می‌کردند، ایشان یک شخص خارجی را محکوم کردند، پس آن شخص گفت: شما به عدل و انصاف قضاوت نکردید.

امام علیؑ آن شخص را نفرین کرد و در همان جا ریش آن مرد از بین رفت. وقتی آن مرد دید ریشش را از دست داده است از امام علیؑ معذرت خواهی کرد و از ایشان خواست که ریش او را برگرداند، ایشان نیز دعا کردند و ریش او به جای خودش برگشت.[2]

(۵۲۰)

﴿نرم شدن آهن در دست مبارکشان﴾

صاحب ثاقب مناقب با استناد از یکی از غلام‌های امام علیؑ روایت کرده است: روزی وارد

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۶.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۷۶.

خانه شدم، امام علی علیه السلام را دیدم در حالی که آهن در دست ایشان بود و با دست خالی زره خود را درست می‌کرد، مانند این که چرمی در دست ایشان قرار دارد.

از ایشان سؤال کردم: مولای من! چه کار می‌کنید؟

فرمودند: زره خودم را درست می‌کنم.[1]

(۵۲۱)

﴿سیصد اسم در قرآن﴾

شیخ حضیمی در هدایه روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودند، در همان حالی علی پسر درع اسدی وارد مسجد شد. پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: دیشب قرآن می‌خواندی؟

عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام از کجا می‌دانید؟

ایشان فرمودند: به خدا قسم اگر بخواهی به تو می‌گویم چه سوره‌ای را می‌خواندی.

عرض کرد: بله، دوست دارم به من بگویید.

ایشان فرمودند: همانا دیشب سوره «عم یتاسئلون عن نباء العظیم الذین مختلفون فیه...»[2] را خواندی و درباره آن فکر کردی، به خدا قسم من همان خبر بزرگ هستم؛ در حالی که خدای تبارک و تعالیٰ هیچ خبری بزرگ‌تر از من نیاورده است و من در قرآن سیصد اسم دارم که خداوند آنها را به صراحت نیاورده است و اگر آنها را به صراحت می‌آورد هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیتش فضل خدا را می‌گفتند، مردم به فضل خدای تبارک و تعالیٰ ایمان نمی‌آوردند.[3]

(۵۲۲)

﴿فریاد کشیدن اهل کهف و اقرار به ولایت ایشان﴾

شیخ حصینی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری از سلمان فارسی روایت کرده است: روزی چند نفر وارد مسجد شدند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند، پس آنها نزد ایشان رفتند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چه چیزی برایت اتفاق افتاده که علی علیه السلام را بر ما برتری می‌دهید در حالی که ما هیچ برتری در او نمی‌بینیم؟!

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۶.

۲. سورهٔ مبارکهٔ نبأ، آیات اول تا سوم.

۳. مدینة المعاجز، ص ۱۷۶.

پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب سؤالشان فرمودند: من ایشان را برتر از شما قرار نداده‌ام بلکه خدای تبارک و تعالیٰ ایشان را برتر از شما قرار داده است.

آنها گفتند: برای ثابت کردن آن چه دلیلی دارید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: شما هیچ مرده‌ای راستگوتر از اهل کهف ندارید، همانا من و علی علیه السلام شما را به آن جا می‌بریم و سلمان بر شما شاهد است تا شما بر آنها سلام کنید، پس هر کس اصحاب کهف را زنده کرد با فضیلت‌تر خواهد بود.

آنها گفتند: راضی می‌شویم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بساط مشهور را انداختند و علی علیه السلام را صدا زدند و آن را وسط آن قرار دادند و هر کدام آنها را روی یک گوشه آن قرار دادند و سلمان را برگوشه چهارم گذاشتند، سپس به باد امر فرمودند که بساط را به طرف اصحاب کهف ببر و آنها را برای من برگردان.

پس باد به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله بساط را بالا برد و یکباره نزدیک غار بزرگی پایین آمدیم.

سپس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای سلمان! به دوستانت بگو که آنها مقدّم می‌شوند و بر آنها سلام می‌کنند یا من؟

آنها جواب دادند: ما؛ زیرا ما بزرگیم و مقدّم‌تر هستیم.

پس هر یک از آنها بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند و بر اصحاب کهف سلام کردند؛ ولی هیچ جوابی از اصحاب کهف نشنیدند.

سپس امام علی علیه السلام بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند، یکباره غار و کسانی که داخل آن بودند صدا زدند، سپس امام علی علیه السلام بر اصحاب کهف سلام کردند و فرمودند: سلام بر شما ای جوانانی که به خدا ایمان آورده‌اید و خدا هدایتش را بر شما وسعت داد!

آنها جواب دادند: «سلام بر تو ای برادر رسول خدا و وصیّش بعد از ایشان، همانا خدای تبارک و تعالیٰ از ما عهد و پیمان گرفته است که بعد از ایمان به خدا و رسولش تا روز قیامت به ولایت شما ایمان داشته باشیم».

پس آن سه نفر روی صورت‌هایشان افتادند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! ما را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردان.

امام علی علیه السلام به باد دستور دادند و باد نیز آنها را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برگرداند، وقتی به آن جا رسیدیم پیامبر صلی الله علیه و آله همه چیزهایی که اتفاق افتاده بود و همه سخن‌هایی که گفته شده بود به ما گفتند، گویا ایشان با ما بودند.

سپس فرمودند: اکنون برادرم جبرئیل‌علیه‌السلام نزد من است و به من خبر داده است.
سپس به آنها گفتند: ما فضل و کرامت علی‌علیه‌السلام را نزد هیچ کس به جز شما ندیدیم.[۱]

(۵۲۳)

﴿سخن گفتن خورشید﴾

شیخ حصینی با استناد از امام محمد باقرعلیه‌السلام روایت کرده است: نفرت و حسادت منافقان نسبت به امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام زیاد شده بود؛ زیرا پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله همیشه فرمودند: علی‌علیه‌السلام وصیّ و جانشین و وارث و باب علم من و برپاکننده عدالت و حجّت خدا بر مردم بعد از من است، هر کس از ایشان اطاعت کند به سعادت می‌رسد و هر کس با ایشان مخالفت کند ذلیل و خوار خواهد گشت.

منافقان گفتند: همانا پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد پسر عمویش گمراه شده است و همچنان از علی‌علیه‌السلام نفرت داشتند و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله همچنان در مورد امام علی‌علیه‌السلام سفارش می‌کردند تا وقتی که نه نفر از آنها با هم گفت و گو کردند و گفتند: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد علی‌علیه‌السلام زیاده روی کرده است و اگر می‌توانست حتماً به ما می گفت که او را عبادت کنید. سپس سعدبن ابی وقاص گفت: ای کاش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله برای اثبات علی‌علیه‌السلام معجزه‌ای از آسمان به ما نشان می‌داد.

راوی می‌گوید: آنها همچنان با هم در مورد امام علی‌علیه‌السلام گفت و گو می‌کردند. در همان شب ستاره‌ای از آسمان فرود آمد و روی دیوار منزل امام علی‌علیه‌السلام نشست و تمام شهر مدینه را نورانی کرد تا وقتی که نور آن در داخل خانه ها و منازل و مساجد و غارها نفوذ پیدا کرد و هیچ تاریکی در شهر مدینه نماند مگر این که مانند روز روشن شد.

همه اهل مدینه با دیدن آن روشنایی در شب خیلی تعجب کرده بودند، همه آنها از منزل‌های خود بیرون آمدند و دانستند که ستاره‌ای از آسمان افتاده است؛ اما نمی‌دانستند روی کدام خانه افتاده است و با هم توافق کرده بودند که این ستاره حتماً روی یکی از خانه‌های رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله افتاده است و آنها فریاد می‌کشیدند.

وقتی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فریاد و جیق زدن اهل مدینه را شنیدند بیرون آمدند و به طرف مسجد حرکت کردند و مردم را نیز به مسجد دعوت کردند، سپس به آنها فرمودند: ای مردم! چه چیزی برای شما اتفاق افتاده است که این طور می‌ترسید؟! پس نترسید؛ زیرا این ستاره روی دیوار منزل امام علی‌علیه‌السلام افتاده است.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۶.

عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا آن ستاره روی دیوار منزل امام علی علیه السلام آویزان شده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: پس چرا نُه نفر از دوستان منافقتان دیروز در منزل مهیب رومی جمع شده بودند و در مورد برادرم می‌گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله باید برای اثبات علی علیه السلام معجزه‌ای از طرف خدای تبارک و تعالیٰ از آسمان بیاورد همان طور که خدای تبارک و تعالیٰ برای ایشان معجزه‌ای از قبیل انشقاق قمر (شکافتن ماه) و غیره آورده است.

پس ای اهل مدینه! خدای تبارک و تعالیٰ این ستاره را روی دیوار منزل امام علی علیه السلام فرود آورد تا نشانه‌ای برای اثبات ولایت ایشان از طرف خدای تبارک و تعالیٰ باشد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله، امام علی علیه السلام را با خود به مسجد بردند تا وقتی که همه ستاره‌های آسمان غایب شدند به جز ستاره‌ای که روی دیوار منزل امام علی علیه السلام آویزان شده بود.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را به امامت خودشان خواندند در حالی که آن شب تا صبح همه مردم مدینه بیدار بودند.

وقتی نماز صبح تمام شد مردم با هم گفت و گو می‌کردند و می‌گفتند: همانا تمام ستاره‌های آسمان از بین رفته و غایب شده‌اند به جز ستاره‌ای که روی دیوار منزل امام علی علیه السلام آویزان شده است!

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به مردم فرمودند: ای مردم! همانا اکنون برادرم جبرئیل امین علیه السلام نزد من آمده و یک سوره از سوره‌های قرآن را با خودش آورده است که شما خواهید شنید.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره نجم را تلاوت کردند و آن ستاره به طرف آسمان رفت در حالی که آنها این صحنه را می‌دیدند و خورشید در نور آن ستاره مخفی شده بود تا وقتی که آن ستاره در آسمان محو شد.

بعضی از منافقان گفتند: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌توانست به خورشید امر می‌کرد و خورشید می‌گفت همانا علی علیه السلام پروردگار شما است پس آن را باید عبادت کنید.

جبرئیل امین علیه السلام نازل شد منافقان گفته بودند به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با روی مبارک و کریم خود به طرف مردم نگاه کردند و فرمودند: بروید نزد علی بن ابیطالب علیه السلام و دوباره آن را نزد من بیاورید.

آنها رفتند و امام علی علیه السلام را صدا زدند، وقتی امام علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای اباالحسن علیه السلام! همانا قومی از منافقان امّت من با دیدن این معجزه قانع

نشدند تا وقتی که گفتند اگر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌توانست به خورشید امر می‌کرد و خورشید می‌گفت که همانا علی علیه‌السلام پروردگار شما است پس او را عبادت کنید.

پس ای علی علیه‌السلام! تو فردا بعد از نماز صبح با من به طرف قبرستان بقیع بیا و وقتی خورشید طلوع کرد به آن دعایی که من به تو یاد خواهم داد خدا را می‌خوانی و سپس به خورشید می‌گویی: سلام بر تو ای آفریده جدید خدای تبارک و تعالیٰ، آن‌گاه تو صبر می‌کنی تا وقتی که جواب خورشید را بشنوی.

پس آن نه مفسد فی الارض آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امام علی علیه‌السلام فرموده بودند شنیدند، آن‌گاه بعضی از آنها گفتند: محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برای اثبات پسر عمویش هر معجزه‌ای که بخواهیم به ما نشان می‌دهد؛ مانند آنچه امروز به ما نشان داد.

دو نفر از آن نه نفر گفتند: ما باید آنچه را که فردا اتفاق می افتد ببینیم و بشنویم.

وقتی روز بعد فرا رسید و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح را خواندند به امام علی علیه‌السلام فرمودند: ای ابالحسن علیه‌السلام! بلند شو به بقیع برویم و با خورشید حرف بزن با دعاهایی که به تو آموخته‌ام.

پس امام علی علیه‌السلام به طرف بقیع رفتند، پس در راه آن دو نفر نیز پشت سر ایشان رفتند و چند نفر دیگر نیز آمدند و خود را بین قبرها مخفی کردند تا امام علی علیه‌السلام آنها را نبینند.

پس امام علی علیه‌السلام مشغول شدند به خواندن دعایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان آموخته بودند. وقتی منافقان شنیدند با خود گفتند: این همان حرف‌های سحر و جادویی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او آموخته است.

سپس امام علی علیه‌السلام به خورشید فرمودند: سلام بر تو ای خلق جدید خدای تبارک و تعالیٰ!

آن‌گاه خورشید به اذن خدای تبارک و تعالیٰ با زبان فصیح عربی جواب داد: سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصیّش! همانا شهادت می‌دهم که تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستی و همانا تو بنده خدا و برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر حق هستی.

وقتی آن قوم، آن صحنه را دیدند و شنیدند تعجب کردند و عقلشان از سرشان پرید. پس نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و در حالی که صورت‌هایشان از تعجب سیاه شده بود به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! هرگز مثل این چیز ندیده و نشنیده بودیم.

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها فرمودند: آیا نزد مردم در مسجد شهادت می‌دهید که علی علیه‌السلام به خورشید چه گفت و خورشید چه جواب داد؟!

عرض کردند: بله، یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله! ما نزد همه مردم خواهیم گفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند: هیچ نترسید و آنچه دیدید و شنیدید بگویید.
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که ما را آگاه کرده است.
یا قوم شنیدید که خورشید به ایشان گفت که برادر و وصیّ من است، پس چرا امامتش را انکار کرده‌اید؟ آیا می‌ترسید بگویید که خورشید به علی بن ابیطالب علیه السلام گفت تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستی؟!
عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و آله!
رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند: وای بر شما! من بهتر از شما می‌دانم که خورشید به علی علیه السلام چه گفته است.
سپس همه آنها یک صدا گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا نزد خدای تبارک و تعالیٰ استغفار می‌کنیم تا از گناه ما بگذرد.[1]

(۵۲۴)

﴿کسانی که در قیامت با روباه محشور می‌شوند﴾

شیخ حصینی با استناد از ابی‌حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام برای جنگ با خوارج به نهروان می‌رفتند به مقرّ استقرار اهل کوفه رفتند و به آنها امر کرد که به مدائن لشکرکشی کنند، پس شبث بن ربعی و اشعث بن عیسیٰ و جرید بن عبدالله جبلی و عمرو بن حریث با ایشان مخالفت کردند و گفتند: یا امیر اجازه بدهید چند روزی برای قضای حوائج خود در شهر بمانیم، سپس ما به شما ملحق خواهیم شد.
امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: به خدا قسم هیچ حاجتی برای انجام دادن ندارید به جز این که می‌خواهید از فرمانم سرپیچی کنید و در کوفه بمانید و یک سفره برمی‌دارید و برای گردش بیرون می‌روید و در یک جای خوش آب و هوایی منزل می‌کنید و سفره را می‌اندازید و از غذاهایی که با خود برده‌اید می‌خورید، آن گاه روباهی را می‌بینید، پس به غلام‌هایتان دستور می‌دهید که آن را بگیرند و نزد شما بیاورند، پس غلام‌هایتان آن را می‌گیرند و نزد شما می‌آورند، پس آن را در وسط خود می‌گذارید و دستش را می‌گیرید و با آن بیعت می‌کنید و آن را امام خود می‌خوانید.
و آگاه باشید همانا من از برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: اگر روز قیامت بر پا شد منادی ندا می‌زند، پس همه مردم با چیزهایی که در دنیا از کارها خوب و بد دارند محشور می‌شوند

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۷.

و شما در آن روز محشور می‌شوید در حالی که امامتان روباه است و همانا خدای تبارک و تعالیٰ فرموده است: «یوم ندعو کل ناس بامامهم» روزی که مردم را به اسم امام آنها صدا می‌زنیم.

آنها عرض کردند: به خدا قسم ای امیرالمؤمنین علیه السلام! هیچ کاری نمی‌خواهیم انجام بدهیم به جز این که حوائج را برطرف کنیم و سپس به شما ملحق شویم.

امام علی علیه السلام از کنار آنها رفتند در حالی که می‌فرمودند: عاقبتِ بدی در انتظار شما است، به خدا قسم هیچ کاری انجام نمی‌دهید مگر آنچه من به شما گفتم، سپس از کنار آنها رفتند، وقتی امام علی علیه السلام به مدائن رسیدند آن چند نفر برای گردش بیرون رفتند و برای خود در یک سفره غذا تهیه کردند و در آن جا نشستند و خوردند و شراب نوشیدند، پس در همان حال روباهی نزد آنها آمد، پس به غلام‌های خود امر کردند که آن را بگیرند، آن گاه آن غلام‌ها آن را صید کردند و نزد آنها آوردند، پس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام را از امامت عزل کردند و با آن روباه بیعت کردند، آنها گفتند: به خدا قسم تو امام ما هستی و آنچه راکه امام علی علیه السلام پیشگویی کرده بودند انجام دادند و خدای تبارک و تعالیٰ فرموده است: «بئس للظالمین بدلاً».

سپس آنها به لشکر امام علی علیه السلام ملحق شدند، وقتی امام علی علیه السلام آنها را دیدند به آنها فرمودند: ای دشمنان خدا! همان چیزی راکه به شما گفته بودم انجام دادید.

آنها گفتند: نه انجام ندادیم ای امیرالمؤمنین!

ایشان فرمودند: به خدا قسم خدای تبارک و تعالیٰ شما را در روز قیامت با امامتان (روباه) مبعوث می‌کند.

آنها گفتند: به خدا قسم اگر با شما مبعوث شویم رستگار شده‌ایم.

امام علی علیه السلام فرمودند: چرا دروغ می‌گویید؟! همانا مرا عزل کردید و با روباه بیعت کردید، به خدا قسم شما را می‌بینم که یک روباه شما را به سوی آتش جهنم رهبری می‌کند.

پس آنها گفتند: به خدا قسم انجام نداده‌ایم و شما را عزل نکردیم و با روباه بیعت نکرده‌ایم.

پس وقتی دیدند هر چقدر قسم می‌خورند امام علی علیه السلام باورشان نمی‌کند مجبور شدند که اقرار کنند، گفتند: از گناهی که انجام داده‌ایم بگذر و ما را ببخش.

امام علی علیه السلام به آنها فرمودند: به خدا قسم از گناهتان نمی‌گذرم و شما را نمی‌بخشم، همانا شما مرا عزل کردید.

سپس فرمودند: همانا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منافقانی بودند و همچنین برای من نیز منافقانی وجود دارند و آنها شما هستید و به خدا قسم ای شبث بن ربعی و تو ای عمرو بن حریث و محمد پسرت

ای اشعث بن قیس! همانا پسرم حسین علیه السلام را به شهادت می‌رسانید و حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد شما به من فرموده است، پس وای بر کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا علیها السلام با آن دشمنی کنند.

وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، شبیت بن ربی و عمرو بن حریث و محمد بن اشعث با آن کسانی که برای مقابله با امام حسین علیه السلام از کوفه خارج شده بودند در کربلا جنگ کردند تا وقتی که ایشان را به شهادت رساندند.[1]

(۵۲۵)

داستان آن افعی که از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد

شیخ حصینی با استناد از حارث اعور روایت کرده است: یک روز در حالی که امام علی علیه السلام در مسجد کوفه بالای منبر خطبه ایراد می‌کردند یک افعی که سرش بزرگ‌تر از سر شتر بود از باب‌الفیل وارد مسجد شد.

پس داخل مسجد می‌خزید و مردم از ترس آن افعی کنار رفته بودند، پس آن افعی خزید تا وقتی‌که به منبر رسید، پس خود را کشید تا وقتی که به گوش امام علی علیه السلام رسید، آن‌گاه در گوش امام علی علیه السلام زمزمه کرد و امام علی علیه السلام به طرف چپ خم شد، سپس از منبر پایین آمدند و آن افعی با امیرالمؤمنین راه رفت تا وقتی که به دری به نام باب الفیل رسیدند و در آن جا ناپدید شد.

پس هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای نماند مگر این که گفت: این سحر و جادوی علی بن ابیطالب علیه السلام است و کفر در وجودشان زیادتر شد.

پس امام علی علیه السلام رو کردند به مردم و فرمودند: این سحر و جادوگری نیست؛ بلکه آنچه دیدید افعی نبود بلکه وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله نزد جن بود و من نیز وصیّ ایشان نزد انسان‌ها هستم و همانا این جن از فرمان من اطاعت کرده است.

اکنون نزد جن‌ها مشکلی به وجود آمده است که به خاطر آن خون‌های زیادی ریخته شده است، پس نزد من آمد و از من راه حل خواست، من نیز راه حل را به او آموختم، پس آن اجنّه رفت و همانا او خود را به این صورت درآورده بود تا فضل مرا به شما نشان بدهد، همانا او بهتر از شما در مورد فضل من می‌داند.[2]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۸.

۲. مدینة المعاجز، ص ۱۷۸.

(۵۲۶)

﴿با دعا کردن ایشان مردی به سگ تبدیل شد﴾

شیخ حصینی با استناد از جابر بن یزید از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای جنگ با معاویه آماده می‌شدند دو نفر با هم دعوا کردند، یکی از آنها صدایش را بلند کرد و زیادتر از آن حرف می‌زد.

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام رو کردند به آن شخص و به او فرمودند: ساکت شو ای سگ!

یکباره آن شخص سگ شد و بین جمعیت رفت و پارس کرد، سپس نزد امام علی علیه السلام آمد و با انگشتانش اشاره کرد که مرا ببخش.

امام علی علیه السلام نیز او را بخشیدند و لب‌های مبارکشان را تکان دادند و آن شخص به حالت قبلی‌اش برگشت.

سپس بعضی از اصحاب عرض کردند: یا علی علیه السلام! خدای تبارک و تعالیٰ این همه قدرت به شما داده است، پس چرا ما را به جنگ معاویه می‌فرستید در حالی که شما این همه قدرت دارید؟

ایشان فرمودند: قسم به کسی که دانه را شکافت و نسیم را جاری کرد اگر می‌خواستم این پای کوتاهم را از صحراها و کوه‌ها می‌گذراندم و روی سینهٔ معاویه می‌گذاشتم در حالی که در رختخوابش خوابیده است و آن را وارونه می‌کردم و اگر می‌خواستم خدا را قسم می‌دادم که آن را پیش من بیاورد قبل از این که از جای خود بلند شوم یا بنوشم یا بخورم در یک چشم بر هم زدن یا کمتر از آن؛ ولی همانا خدای تبارک و تعالیٰ فرموده است: «بل عبادٌ مکرمونِ لا یسبقونه بالقول و هم با مره یعلمون» بلکه بندگان مکرمون نمی‌توانند سبقت کنند از قول خدای تبارک و تعالیٰ همانا آنها به امر خدا آگاه هستند.[1]

(۵۲۷)

﴿میوه‌دار شدن درخت خشکیده﴾

شیخ حصینی در هدایه با استناد از حارث اعور همدانی روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام از کوفه بیرون رفتیم تا این که یک سرزمین پر از خار در انتهای رود فرات رسیدیم.

یکباره یک تنه خشکیده درختی را دیدم که ریشه‌اش خشک شده بود، پس امام علی علیه السلام به تنه درخت زدند و فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالیٰ سبز شو و میوه بده!

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۹.

یکباره دیدم تنه درخت تکان خورد و سبز شد و در همان لحظه میوه داد و آن میوه، گلابی بود، گلابی‌ای که هیچ کس مانند آن را ندیده بود، پس از آن خوردیم و اضافه‌اش را با خود بردیم و بعد از چند روز برای بار دوم برگشتیم و آن را سرسبز و میوه‌دار دیدیم.[۱]

(۵۲۸)

﴿خارج کردن هشتاد شتر ماده﴾

شیخ حصینی با استناد از جابر بن یزید بعفی از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه‌السلام خواستند امانت‌های مردم را که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داده بودند (بعد از وفات ایشان) باز پس دهند دستور دادند که یک منادی در میدان شهر برود و ندا زند که هر کس امانت یا عهدی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داشته است بیاید و آن را از علی بن ابیطالب علیه‌السلام تحویل بگیرد.

پس در همان وقت مردی آمد و امانتش را از امام علی علیه‌السلام طلب کرد، امام علی علیه‌السلام هیچ چیزی در دست نداشتند و دعا کردند و فرمودند: بارالها! دین پیامبرت را ادا کن.

پس خدای تبارک و تعالیٰ دعای امام علی علیه‌السلام را اجابت کرد و آن امانت را زیر سجاده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داد، آن گاه امام علی علیه‌السلام آن امانت را بدون هیچ کم و کسری به آن مرد دادند.

سپس شخص دیگری آمد و گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هشتاد شتر مو قرمز را به من وعده داده است، پس به او گفتند: ای اعرابی! آیا نشانه یا دست خطی داری؟

اعرابی گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرموده بود که هیچ نشانه یا دست خطی لازم نیست؛ هر وقت نزد وصیّم رفتی او آنچه را که من به تو وعده داده‌ام می‌دهد.

امام علی علیه‌السلام به آن اعرابی فرمودند: ای بنده خدا بنشین! همانا خدای تبارک و تعالیٰ دین پیامبرش را ادا خواهد کرد.

سپس به امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام امر کردند که به آن سرزمین بروند و در آن جا ندا بزنند که همانا ما فرستاده‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستیم و همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به این اعرابی وعده داده بود که هشتاد شتر ماده مو قرمز مایل به سیاه به او بدهد، پس آن را می‌خواهیم تا دین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ادا کنیم.

آن دو بزرگوار با اعرابی به همان جایی که امام علی علیه‌السلام فرموده بودند رفتند و آنچه امام علی علیه‌السلام فرموده بودند انجام دادند.

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۷۸.

یکباره ندایی شنیدند که می‌گفت: بله ما نیز شهادت می‌دهیم که شما دو فرزند بزرگوار علی بن ابیطالب علیه السلام وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو ریحان و دو حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید، پس صبر کنید تا امانت ایشان را به شما بدهیم.

یکباره سر یکی از آن شترها از داخل یک سنگ بیرون آمد، پس امام حسین علیه السلام ریسمان آن را گرفتند و یکی یکی شترها بیرون آمدند تا وقتی که تعداشان به هشتاد رسید و آن را به اعرابی تحویل دادند و به آن اعرابی فرمودند که این راز را مخفی کند.

پس آن اعرابی گفت: شهادت می‌دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله راستگو بوده و همچنین پدر بزرگوار شما و همچنین شما راستگو هستید، پس سلام و صلوات خدای تبارک و تعالیٰ بر شما اهل بیت علیهم السلام باد، همانا او حمید و مجید است.

(۵۲۹)
﴿ داستان عمرو بن الحمق خزاعی ﴾

شیخ حصینی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی را فرستادند و به آنها فرمودند: در فلان ساعت در شب به دو راهی خواهید رسید و شما در آن جا از راه رفتن متوقف می‌شوید و نمی‌توانید از کدام راه بروید، پس به طرف چپ بروید، آن گاه در راه به مردی برمی‌خورید و از آن در مورد آن جایی که می‌خواهید بروید سؤال می‌کنید و او شما را راهنمایی نمی‌کند تا وقتی که غذا بخورید، پس قوچی را برای شما سر می‌بُرد و از آن غذا به شما می‌دهد، سپس بعد از غذا خوردن با شما بلند می‌شود و راه را به شما نشان می‌دهد، پس سلام مرا به او برسانید و به او بگویید که من در مدینه ظاهر شده‌ام.

پس آن گروه رفتند و آنچه پیامبر به آنها گفته بود اتفاق افتاد، پس آن مرد به مدینه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و آن شخص کسی نبود جز عمرو پسر خزاعی پسر کاهن پسر حبیب پسر عمر پسر یقین پسر دراج پسر سعد پسر کعب، آن گاه سال‌های زیادی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله زندگی کرد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: به سرزمینی که از آن هجرت کردی برگرد و هنگامی که برادرم امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد نزد ایشان به کوفه برو.

پس عمرو به همان جایی که از آن هجرت کرده بود برگشت تا وقتی که امام علی علیه السلام آمد و عمرو با ایشان به کوفه رفت.

یک روز در حالی که امام علی علیه السلام نشسته بودند به عمرو فرمودند: ای عمرو! آیا خانه‌ای داری؟

او عرض کرد: بله.

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: آن را بفروش و به طرف موصل حرکت کن، پس در راه یک مرد نصرانی را خواهی دید و تو نزد وی می‌نشینی و از او آب می‌خواهی، پس او به تو آب می‌دهد و تو از آن می‌نوشی، او از تو سؤال می‌کند: چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ و تو باخبرش می‌کنی در حالی که او زمین‌گیر است، پس او را به اسلام دعوت کن، همانا اسلام خواهد آورد، پس وقتی اسلام آورد دست خود را به زانویش بکش، آن‌گاه او به اذن خدای تبارک و تعالیٰ سالم می‌شود و همراه تو خواهد آمد، پس تو راه خودت را ادامه بده، آن‌گاه در راه می‌بینی که مردی نابینا در کنار جاده نشسته است، پس از او آب می‌خواهی، او نیز به تو آب می‌دهد، سپس از تو سؤال می‌کند: چه اتفاقی افتاده است؟ و نیز از تو می‌پرسد که از چه چیزی ترسیده‌ای و به کجا خواهی رفت؟ پس تو به او بگو که معاویه تو را خواسته تا تو را بکشد. آن‌گاه، او را به اسلام دعوت کن و همانا او اسلام خواهد آورد. وقتی اسلام آورد دست خود را روی چشمانش مسح کن، همانا به اذن خدای تبارک و تعالیٰ بینا خواهد شد و او همراه تو خواهد آمد و آن دو کسانی هستند که تو را کفن و دفن خواهند کرد.

پس راه خود را ادامه بده تا این که به رودی می‌رسی که به آن دجله می‌گویند، در آن جا صدیقی است که از علم مسیح علیه‌السلام آگاهی دارد، پس به آنچه تو ایمان داری، ایمان نمی‌آورد تا وقتی که خدای تبارک و تعالیٰ او را هدایت کند، آن‌گاه چند تن از سربازان معاویه حکم جانشینی او را می‌آورند تا او در آن جزیره حاکم شود، پس نزد همان صدیق که در همان ده است برو و او را صدا کن، او جواب تو را نخواهد داد، پس اسمی را که به تو یاد داده بودم بر زبان بیاور و همانا آن متواضع می‌شود تا وقتی که به معبدش برسی، پس وقتی آن راهب صدیق تو را ببیند به شاگردش می‌گوید: آیا این از حواریون مسیح نیست؟ شاگردش جواب می‌دهد: بله، همانا محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفته و وصیّ‌ش در کوفه به شهادت رسیده است و این از حواریون عیسیٰ علیه‌السلام است، پس آن راهب صدیق به تو می‌گوید: ای شخص! همانا من اشتباه کردم که جواب تو را ندادم، پس مرا ببخش و آنچه می‌خواهی امر کن تا آن را انجام بدهم.

پس به او می‌گویی این دو شاگردم را مخفی کن، سپس بالای یک بلندی برو و آنچه می‌بینی به من بگو!

او می‌گوید: چند سوار را می‌بینم که به طرف ما می‌آیند، پس خودت پایین بیا و سوار اسب شو و به طرف آنها برو و دو شاگرد خود را نزد آن راهب بگذار.

پس وقتی به آن جا رسیدی دسته‌ای از جن و انس را خواهی دید، آنها وقتی تو را شناختند به تو

حمله می‌کنند و تو را از رفتن منع می‌کنند، آن گاه اسبت رَم می‌کند و تو را بر زمین می‌اندازد، پس اسب فرار می‌کند، وقتی آن اسب را ببینند می‌گویند که این اسب عمرو است، پس آنها دنبال ردّ پای اسب می‌روند تا وقتی که به یک غار می‌رسند، آن گاه هر چقدر که توانستی از آنها به درک واصل کن تا وقتی که امر خدا برای تو بیاید، وقتی آنها بر تو پیروز شدند سرت را از تن جدا می‌کنند، پس سر تو را بالای نیزه می‌گذارند و نزد معاویه می‌برند و سر تو اولین سر در اسلام است که از این شهر به آن شهر می‌برند.

در همان حال امام علی علیه‌السلام گریه می‌کند و می‌فرماید: به جانم قسم، ریحان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و میوه دلم و نور چشمم حسین علیه‌السلام را می‌بینم که بعد از تو با همراهانش در کربلا نزدیکی رود فرات کشته می‌شود و سرش را از تن جدا می‌کنند و آن را نزد یزید بن معاویه ـ لعنت خدا بر او باد ـ می‌برند.

سپس دو دوست تو پایین می‌آیند و جسدت را در کنار همان جایی که جنگ کردی دفن می‌کنند و آن روستا، صد و پنجاه قدم از موصل فاصله دارد.[1]

(۵۳۰)
حرف زدن کوسه ماهی با امام علی علیه‌السلام

شیخ حصینی با استناد از اصبغ بن نباته روایت کرده است: روزی جماعتی نزد امام علی علیه‌السلام آمدند و به ایشان عرض کردند: همانا شما می‌فرمایید که کوسه ماهی مسخ شده است.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: صبر کنید تا به شما نشان بدهم.

پس لباس خود را پوشیدند و بیرون رفتند تا به رود فرات رسیدند، پس امام علی علیه‌السلام صدا زدند: ای کوسه!

کوسه ماهی جواب داد: لبیک لبیک!

امام علی علیه‌السلام به کوسه فرمودند: تو چه کسی هستی؟

کوسه عرض کرد: من یکی از کسانی بودم که ولایت شما بر من عرضه شد، ولی من آن را انکار کردم و به خاطر همین به صورت کوسه ماهی مسخ شدم و بعضی از کسانی که با شما هستند به کوسه ماهی مسخ خواهند شد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمودند: قصهٔ خود را برایمان تعریف کن. چه کسی بودی و چه کسی با

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۸۰.

تو مسخ شد؟

عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! همانا ما بیست و چهار طائفه از بنی اسرائیل بودیم که تمرّد کردیم و طغیان نمودیم و متکبّر شدیم و از شهرها بیرون رفتیم و هیچ کس در آن جا نماند و در آن سکنیٰ نکرد و به صحراها و دشتها رفتیم و از آب و رودها دور شدیم، پس یک نفر نزد ما آمد و به خدا قسم آن شخص کسی نبود به جز شما ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به خدا قسم شما را می‌شناسم، پس آن شخص فریاد بلندی زد و یکباره ما در یک جا جمع شدیم در حالی که ما در دشت‌ها و صحراها و کوه‌ها و غیره پراکنده بودیم.

پس به ما گفت: چرا شما از شهرها و رودها و آب‌ها فرار کردید و به این صحراها و دشت‌های بی آب و علف آمده‌اید؟

ما خواستیم بگوییم که ما متکبّر شده‌ایم؛ اما او به ما گفت: همانا به آنچه در دل‌هایتان می‌گذرد آگاه هستم، آیا بر خدا تکبّر می‌کنید؟

گفتیم: نه!

او به ما گفت: آیا از شما عهد و پیمان گرفته نشده تا به محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان بیاورید؟

گفتیم: چرا!

سپس به ما گفت: آیا از شما در مورد ولایت وصیّ و جانشینش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام عهد و پیمان گرفته نشد؟

آن گاه ما ساکت شدیم.

ایشان فرمود: با زبان‌هایتان می‌گویید؟

پس ما با زبان‌هایمان گفتیم.

پس فریاد کشید و به ما فرمود: به اذن خدای تبارک وتعالیٰ هر طایفه‌ای از شما به یک جنس مسخ می‌شوید.

سپس فرمودند: ای صحراها! به اذن خدا رود شوید تا این مسخ شده ها داخلتان زندگی کنند، آن گاه به دریاهای دنیا و رودهایش متصل شوید تا هیچ آبی باقی نماند مگر این که از این مسخ شده‌ها در آن باشد.

پس ما بیست و چهار طائفه بودیم که به بیست و چهار نوع از مسخ شده ها تبدیل شدیم، پس دوازده طائفه از ما صدا زدند: ای مقتدر! به قدرت خدای تبارک و تعالیٰ تو را به حق خدا قسم می‌دهیم ما را در آب نگذار و ما را در خشکی قرار بده به آنچه که دوست داری!

آن شخص گفت: قبول می‌کنم، شما را در خشکی خواهم گذاشت.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به کوسه ماهی فرمودند: حالا به ما بگو آن مسخ شده‌های صحرایی و دریایی چه کسانی هستند؟

پس کوسه ماهی گفت: مسخ شده‌های دریایی عبارتند از: کوسه ماهی، لاک پشت، مار ماهی، سگ ماهی، گربه ماهی، خرچنگ، سگ آبی، ستاره دریایی، تمساح، قورباغه... و ارّه ماهی.

و اما مسخ شده‌های خشکی عبارتند از: وزغ، سوسک، سگ، خرس، میمون، گراز، شغال، خفاش، روباه، خرگوش، مارمولک و سوسمار.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا شما مانند انسان تولید مثل می‌کنید؟!

کوسه ماهی گفت: بله مانند انسان‌ها هستیم و بعضی از ماهی‌های ما حائض می‌شوند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به کوسه ماهی فرمودند: راست گفتی همانا آنچه را که بود حفظ کردی.

کوسه ماهی عرض کرد: آیا توبه و بازگشتی هست؟!

امام علی علیه السلام در جواب آن فرمودند: خداوند مهربان‌ترین مهربانان است.

اصغ بن نباته می‌گوید: به خدا قسم آنچه را که کوسه ماهی گفت، شنیدیم و با چشمانمان دیدیم.[1]

(۵۳۱)

«خبر دادن از آینده»

شیخ حصینی با استناد از احمد بن خطیب از احمد بن نصر از عبیدالله اسدی از فضیل بن زبیر روایت کرده است: روزی میثم تمار بر اسب خود سوار شد، پس حبیب بن مظاهر با او ملاقات کرد، آن گاه شروع کردند به گفت و گو تا وقتی که اسب‌هایشان گردن‌های خود را دور همدیگر پیچیدند، پس میثم تمار به حبیب بن مظاهر گفت: گویا مردی را می‌بینم که خربزه می‌فروشد و به خاطر دوستی اهل بیت علیهم السلام به دار آویخته شده است و همچنین شخصی را می‌بینم که به شهادت رسیده و سرش را از تن جدا کرده‌اند و آن را به کوفه می‌برند.

راوی می‌گوید: از حرف زدن دست کشیدند و مجلس را ترک کردند. پس جماعت حاضر در مجلس گفتند: هیچ چیزی عجیب‌تر از اصحاب ابی‌تراب (امام علی علیه السلام) ندیده‌ایم، همانا امام علی علیه السلام آنها را به علم غیب آگاه کرده است!

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۸۰.

راوی می‌گوید: قبل از این که جماعت حاضر از مجلس بیرون بروند رشید هجری آمد و سراغ میثم تمار و حبیب بن مظاهر را از جماعت حاضر در مجلس گرفت.

پس به او گفتند: آنها رفتند و ما از آنها چنین و چنان شنیدیم.

رشید هجری به جماعت حاضر گفت: خدا میثم و حبیب را رحمت کند، همانا فراموش کرده‌اند که به حامل آن سر، صد درهم مژدگانی می‌دهند.

راوی می‌گوید: سپس رشید هجری از مجلس بیرون رفت. پس اهل مجلس گفتند: به خدا قسم دروغگوتر از آنها است.

راوی می‌گوید: روزها و سال‌ها گذشت تا وقتی که اهل مجلس دیدند میثم را بر در خانه عمرو بن حریث به دار آویخته‌اند و نیز سر حبیب بن مظاهر را که در کربلا همراه امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده بود نزد عبیدالله بن زیاد در کوفه آوردند، پس عبیدالله بن زیاد به حامل آن سر، صد درهم مژدگانی داد، همان طور که اصحاب امام علی علیه‌السلام گفته بودند، همانا امام علی علیه‌السلام به آنها خبر داده بود.[1]

(۵۳۲)

﴿به دار آویخته شدن رشید هجری﴾

شیخ حصینی با استناد از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه‌السلام با جماعتی از اصحاب به باغ صحرایی خود رفتند. آن‌گاه بالای یک نخل رفتند و از آن مقداری رطب چیدند و به اصحاب خویش دادند، پس رشید هجری گفت: این رطب خیلی خوب است، عجب رطب خوش‌مزه‌ای است!

امام علی علیه‌السلام به او فرمودند: همانا تو ای رشید روی این نخل به دار آویخته خواهی شد!

رشید هجری می‌گوید: من همیشه مراقب آن نخل بودم و به آن آب می‌دادم و زمینش را شخم می‌زدم تا وقتی که امام علی علیه‌السلام به شهادت رسیدند، پس من همچنان به او آب می‌دادم آن‌گاه دیدم که آن نخل خشک شده، پس دانستم که اجلم فرا رسیده است، خودم را آمادهٔ مرگ کردم، در همان حال یک نفر از طرف عبیدالله بن زیاد نزد من آمد و به من گفت: فرمان امیر را اجابت کن!

من نیز به آن جا رفتم، پس دیگی را دیدم که در آن شراب درست می‌کردند، پس به آن دیک لگد زدم و آن را روی زمین ریختم، پس نزد عبیدالله بن زیاد رفتم، او به من گفت: آیا نمی‌بینی که

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۸۰.

دوستت (علی علیه السلام) دروغ می‌گوید؟

به او گفتم: به خدا قسم ایشان دروغ نگفته‌اند و همانا ایشان به من خبر دادند که تو دو دست و دو پا و زبانم را قطع می‌کنی.

آن لعین گفت: به خدا قسم اکنون دروغگویی او معلوم می‌شود، آن‌گاه دستور داد: دو دست و دو پایش را قطع کنید و آن را به طرف خانه‌اش ببرید.

پس به دستور عبیدالله بن زیاد دو پا و دو دست رشید هجری را قطع کردند و آن را به طرف خانه‌اش بردند، رشید هجری در راه صدا می‌زد: ای مردم! از من سؤال کنید تا شما را از آنچه دوستم امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده است با خبر کنم.

سپس یک نفر نزد عبیدالله بن زیاد رفت و به او گفت: دست و پایش را قطع کرده‌ای؛ اما اکنون دارد با زبانش همه مردم را علیه تو جمع می‌کند.

آن‌گاه عبیدالله بن زیاد دستور داد زبانش را قطع کنند و سپس آن را به همان نخل به دار بیاویزند.[1]

(۵۳۳)

«مهر زدن بر سنگ حبابه لوابیه»

شیخ حصینی با استناد از جعفر بن یحیی از ظبیان از مفضل بن عمر از جابر بن یزید جعفی از یحیی از ابی خالد عبدالله بن غالب از رشید هجری روایت کرده است: من و ابوعبدالله سلیمان و ابوعبدالرحمن قیس بن ورقا و ابوالقسم مالک بن بنهان و سهل بن حنیف نزد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بودیم، یکباره حبابه لوابیه آمد در حالی که کوزه‌ای سفالین روی سرش بود و مشکی داشت و در دستش یک تسبیح از سنگریزه و گل داشت، پس در حالی که گریه می‌کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام سلام کرد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! سخت است از این که شما را از دست بدهیم، همانا من در مورد کاری نزد شما آمده‌ام در حالی که شما می‌دانید برای چه کاری نزد شما آمده‌ام.

راوی می‌گوید: یکباره امام علی علیه السلام دست راست مبارکشان را دراز کردند و تکّه سنگ سفید رنگی را از دست او برداشتند که آن سنگ سفید پشت و رویش معلوم بود، سپس انگشتر خود را از دست درآوردند و با انگشتر مبارکشان مهر ولایت را بر آن سنگ سفید زدند، سپس فرمودند: ای

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۸۱-۱۸۰.

حبابه! این همان چیزی است که می‌خواستی؟

حبابه عرض کرد: بله به خدا قسم این همان چیزی است که از شما می‌خواستم به خاطر این که از شما شنیده بودم که بعد از شما چه چیزی بر سر شیعیانت می‌آید، پس من خواستم برای شناختن امام بعد از شما دلیل و برهانی داشته باشم و آرزو دارم بعد از شما زنده بمانم تا بتوانم امامت بعد از شما را ببینم و یقین پیدا کنم.

امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: به خدا قسم بعد از من خواهی ماند و با این سنگ دو پسر بزرگوارم حسن‌علیه‌السلام و حسین‌علیه‌السلام و سپس علی بن الحسین‌علیه‌السلام و محمد بن علی‌علیه‌السلام و جعفر بن محمدعلیه‌السلام و موسی بن جعفرعلیه‌السلام و علی بن موسیٰ‌علیه‌السلام را ملاقات خواهی کرد، پس هر یک از اینها را درک کردی با این سنگ نزد او برو، پس او با این انگشتر ولایت بر سنگِ تو مهر خواهد زد و وقتی زمان علی بن موسیٰ الرضاعلیه‌السلام را درک کردی چیز عجیبی در نفس خود خواهی دید و معجزه عظیمی خواهی دید و در آن روز آرزو می‌کنی که خدای تبارک و تعالیٰ تو را قبض روح کند، آن‌گاه تو از دنیا می‌روی و امام رضاعلیه‌السلام بر تو نماز می‌خواند و تو را دفن خواهد کرد و به تو بشارت می‌دهم همانا تو یکی از زنان مؤمنه‌ای هستی که وقتی امام مهدی(عج) به اذن خدای تبارک و تعالیٰ ظهور می‌کند، همراه ایشان هستی.

پس حبابه گریه کرد و عرض کرد: ای مولای من! ای امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام! برایم دعا کن.

راوی می‌گوید : امام علی‌علیه‌السلام نیز برای او دعا کرد.

حبابه می‌گوید: وقتی امام علی‌علیه‌السلام با ضربه شمشیر عبدالرحمٰن بن ملجم لعین در مسجد کوفه به شهادت رسیدند نزد امام حسن‌علیه‌السلام رفتم، وقتی ایشان مرا دیدند به من فرمودند: خوش آمدی ای حبابه، آن سنگ را به من بده!

حبابه می‌گوید: ایشان نیز مانند پدر گرامی‌شان امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام دست مبارکشان را دراز کردند و من سنگ را به ایشان دادم و ایشان نیز با همان انگشتری که امام علی‌علیه‌السلام بر سنگم مهر زده بود بر آن مهر زدند، سپس بعد از مسموم شدن امام حسن‌علیه‌السلام و شهادت ایشان، نزد مولایم امام حسین‌علیه‌السلام رفتم، وقتی مولایم امام حسین‌علیه‌السلام مرا دیدند به من فرمودند: خوش آمدی ای حبابه، آن سنگ را به من بده!

حبابه می‌گوید: ایشان نیز مانند پدر و برادر گرامی‌اش دست راست خود را دراز کردند و من سنگ را به ایشان دادم، پس ایشان نیز با همان انگشتر بر سنگ، مهر ولایت زدند.

بعد از شهادت امام حسین‌علیه‌السلام، مردم و مسلمانان به شک افتاده بودند که چه کسی بعد از امام

حسین علیه السلام امام است، شیعیان حجاز می‌گفتند که محمد بن حنفیه برادر گرامی امام حسین علیه السلام امام است، پس مردم نزد من آمدند و به من گفتند: ای حبابه! همانا شنیدیم که برهان و دلیلی برای اثبات امامت داری؟

به آنها گفتم: بله!

پس نزد امام زین العابدین علیه السلام رفتم، وقتی ایشان مرا دیدند به من فرمودند: خوش آمدی ای حبابه، آن سنگ را به من بده!

حبابه می‌گوید: ایشان نیز دست راست مبارکشان را دراز کردند و من نیز آن سنگ را به ایشان دادم و ایشان نیز با همان انگشتر بر سنگ من، مهر ولایت زدند.

بعد از امام سجاد علیه السلام نزد امام محمد باقر علیه السلام و سپس نزد امام جعفرصادق علیه السلام و سپس نزد امام موسیٰ کاظم علیه السلام و سپس نزد امام رضا علیه السلام رفتم و همه ایشان همانند امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بر سنگی که داشتم مهر ولایت زدند.

با این که در آن زمان پیرزنی بیش نبودم، ولی بینایی و علم و شنوایی و فهم من صحیح و سالم بود. وقتی نزد مولایم علی بن موسی الرضا رفتم ایشان جوانی خندان و مبشّر بودند، مردم به من می‌گفتند: ای حبابه! تو پیر گشتی و عقلت کم شده است.

امام رضا علیه السلام به آنها فرمودند: به شما می‌گویم که حبابه پیر نشده و عقلش نیز کم نشده است، جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمودند: وقتی او نزد من رسید آرزویش این است که از دنیا برود و همانا به او فرمود که او یکی از زنان مؤمنه‌ای خواهد بود که بعد از مرگ زنده خواهد شد و هنگامی که حضرت مهدی موعود (از فرزندانم) ظهور کنند ایشان را یاری خواهد کرد.

حبابه می‌گوید: من به خاطر آن دیدار، خوشحال بودم.

پس قوم گفتند: از خدا طلب بخشش می‌کنیم؛ زیرا ما این را نمی‌دانستیم.

امام رضا علیه السلام فرمودند: ای حبابه! جدم امیرالمؤمنین علیه السلام به تو فرموده که از من چیزی خواهی دید!

حبابه می‌گوید به ایشان عرض کردم: به خدا قسم ایشان به من فرمودند که شما برهان و حجّت عظیمی به من نشان خواهی داد.

پس امام رضا علیه السلام به من فرمودند: آیا سفیدی موهای سرت را نمی‌بینی؟

عرض کردم: چرا، آن را می‌بینم.

ایشان فرمودند: ای حبابه! آیا آنچه به تو گفته‌ام کافی است یا زیادتر بگویم؟

عرض کردم: ای مولای من! از فضل خدای تبارک و تعالیٰ زیادتر برایم بگو!

امام رضا علیه‌السلام به من فرمودند: آیا دوست داری با موهای سیاه و در حالی که زن هستی در کنار ایشان (امام زمان(عج)) باشی؟

عرض کردم: بله‌ای مولای من! این برهان بزرگی است. فرمودند: مهم‌تر از آن، این است که هیچ کس آن را به جز من نمی‌دانست، عرض کردم: آنچه را دوست دارید برایم انجام بدهید!

پس ایشان شروع کردند به زمزمه کردن، پس به خدا قسم دیدم که موهایم سیاه شده بود و زنی جوان شده بودم، پس داخل اتاقی شد و دیدم که یک دختر چهارده ساله هستم، پس نزد ایشان برگشتم و روی پای ایشان افتادم و عرض کردم: ای مولای من! دعا کن خدا مرا پیش خود ببرد.

ایشان به من فرمودند: برو نزد مادران فرزندان تا تو را آماده کنند.

حسین بن حمدان از جعفر بن مالک از محمد بن زید مدنی روایت کرده است: من نزد امام رضا علیه‌السلام بودم، حبابه نزد مادران فرزندان رفت، پس کمی در آن جا ماند، سپس امام رضا علیه‌السلام فرمودند: خدا رحمتت کند ای حبابه!

عرض کردیم: ای مولایمان! آیا از دنیا رفت؟!

ایشان فرمودند: او شهادتین را گفت و بار سفرش را برای دیدار خدای تبارک و تعالیٰ بست تا وقتی که قبض روح شد.

راوی می‌گوید: سپس امام رضا علیه‌السلام امر فرمودند: آن را غسل و کفن کنید، پس زنان این کار را کردند آن گاه ایشان بر بدنش نماز خواندند و ما نیز بر او نماز خواندیم و سپس شیعیان بر او نماز خواندند، سپس آن را تشییع و دفن کردند، پس امام رضا علیه‌السلام امر فرمودند: آن را زیارت کنیم و در کنار قبرش تلاوت کنیم و در آن جا دعا کنیم و از او تبرّک بگیریم.

شیخ ابو جعفر طبری نیز در کتابش با استناد از محمد بن عمر روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه‌السلام فرمودند: سیزده زن با امام زمان(عج) باز خواهند آمد.

به ایشان عرض کردم: آنها چه کار می کنند؟

ایشان فرمودند: آنها زخمی‌ها را مداوا و از مریض‌ها پرستاری می‌کنند همان طور که با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

به ایشان عرض کردم: آنها را برایم معرفی کن؟

فرمود: نفنو دختر رشید و ام‌ایمن و حبابه و سمیه مادر عمار بن یاسر و زبیره و ام‌خالد حبشیه و ام سعید حنفیه و صیانه ماشطه و ام خالد جهنیه... .[1]

---

۱. مدینة المعاجز، ص ۱۸۲-۱۸۱.

(۵۳۴)

﴿آگاه بودن از شهادت امام حسین علیه السلام﴾

شیخ حصینی در هدایه با استناد آورده است: امام حسن علیه السلام هنگام شهادتشان به امام حسین علیه السلام فرمودند: همانا لعنت خدا بر او و پدرش و جدّش باد، همانا پدر اشعث با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت کرد و بعد از جنگ صفین وقتی ایشان به کوفه آمدند اشعث نیز با ایشان مخالفت کرد و دیگر هرگز پشت سر ایشان نماز نخواند و هرگز با شیعیان آن حضرت جمع نشد؛ زیرا از امام علی علیه السلام در بالای منبر شنیده بود که فرمودند: وای بر کسانی که فرزند آل محمد صلی الله علیه و آله و گُلش و نور چشمش (امام حسین علیه السلام) را به شهادت می‌رسانند! و نیز بعد از پدرش به تخت می‌نشیند.

پس ابوصحن احنف بن قیس تمیمی بلند شد و گفت: ای ابالحسن علیه السلام! آن شخصی که بعد از پدرش بر تخت می‌نشیند کیست؟

ایشان فرمودند: یزید بن معاویه، همانا او و جمعی از اهل کوفه به سرپرستی عبیدالله بن زیاد پسرم حسین علیه السلام را به شهادت می‌رسانند و جنگ آنها با پسرم اما حسین علیه السلام در سرزمین کربلا در غرب رود فرات اتفاق خواهد افتاد. گویا آنها را می‌بینیم که لشکر اهل کوفه به امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش حمله‌ور می‌شوند و آنها را یکی بعد از دیگری به شهادت می‌رسانند و آنها را می‌بینم که بدن‌های مبارکشان تکّه تکّه و سرهایشان از تن جدا شده است و اطفال آنها یتیم می‌شوند و زنانشان بی‌سرپرست می‌مانند و خونشان جاری می‌شود و فرزندانم آواره می‌شوند، آن گاه سرهای مبارک آنها را بر نیزه‌ها می‌گذارند و آنها را به طرف شام می‌برند و اهل بیت آنها دنبال سرها راه می‌روند و گریه می‌کنند.

در همان حال اشعث بن قیس بلند شد و گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین علمی نداشت، تو از کجا این علم را به دست آوردی، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به او فرمودند: وای بر تو ای گردنه آتش! به خدا قسم پسرت محمد از رهبران آنها (لشکر کوفه) است و به خدا قسم شمر بن ذی الجوشن و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج زبیدی و عمر بن حریث و غیره از رهبران آنها هستند.

وقتی اشعث این حرف‌ها را شنید سخن امام علی علیه السلام را قطع کرد و گفت: ای ابن ابیطالب علیه السلام! به من بفهمان که چه می‌گویی، جوابت را خواهم داد.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: وای برتو اشعث! آنچه را که شنیدی اتفاق خواهد افتاد، اشعث گفت: ای ابن ابیطالب علیه السلام! همه این حرف‌هایی که زدی نزد من به اندازهٔ دانهٔ خرما ارزش ندارد، سپس بلند شد و رفت.

پس وقتی مردم گستاخی اشعث را دیدند بلند شدند و با تعجب به امام علی علیه‌السلام نگاه کردند و منتظر بودند که ایشان اجازه بدهند تا اشعث را بکشند.

امام علی علیه‌السلام به آنها فرمودند: صبر کنید، خدا رحمتتان کند! من نمی‌توانم به شما اجازه بدهم که او را به هلاکت برسانید و باید کلمه حق به حقیقت بپیوندد و عذاب بر کافران جاری شود.

پس اشعث رفت و به فکر حیله‌ای افتاد و گل دستهٔ بلندی در خانه‌اش بنا کرد و وقتی صدای اذان امام علی علیه‌السلام را از مسجد می‌شنید بالای آن گل دسته می‌رفت و رو به مسجد کوفه با صدای بلند صدا می‌زد: ای مرد! همانا تو جادوگر و دروغگو هستی، روزی اشعث همین کار را کرد پس امام علی علیه‌السلام رو کردند به او و فرمودند: ای اشعث! فکر کردی که خدای تبارک و تعالیٰ گردنه‌ای از آتش برای تو بدون دلیل آفریده است.

اصحاب ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام! معنای گردنه آتش چیست؟ فرمودند: وقتی مرگ اشعث فرا رسید آن گردنه به خانه او وارد می‌شود و آن را با خود می‌برد؛ در حالی که خانواده‌اش به او نگاه می‌کنند و وقتی گردنه آتش از بین می‌رود هیچ اثری از اشعث پیدا نمی‌کنند، پس درِ خانهٔ خود را می‌بندند و می‌گویند: این حادثه را مخفی کنید تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام از شنیدن آن خوشحال نشود.

اصحاب از ایشان سؤال کردند: آن گردنه آتش با اشعث چه کار می‌کند؟ ایشان فرمودند: او در آن گردنه آتش زنده می‌ماند و عذاب می‌کشد تا وقتی که در آخرت وارد جهنم شود.

سپس عرض کردند: ای مولای ما! چرا آتش در دنیا برای اشعث آمده است؟ فرمودند: برای این که اشعث از خدا نمی‌ترسید، بلکه از آتش می‌ترسید، پس خدای تبارک و تعالیٰ آن را در دنیا به آنچه ازآن می‌ترسید عذاب داد.

سپس ایشان فرمودند: اشعث هر مؤمن راکه می‌بیند به دست و پای آن مؤمن می‌افتد و التماس می‌کند و می‌گوید: ای بنده صالح خدا! خدای تبارک و تعالیٰ را بخوان و از او بخواه که مرا از آتش در دنیا نجات دهد و مرا در آخرت باآن عذاب بدهد.

مؤمن از او سؤال می‌کند: ای اشعث! چرا خدای تبارک و تعالیٰ چنین عذابی به تو داده است؟ اشعث در جواب سؤال مؤمن می‌گوید: به خاطر شکّی که در مورد پیامبر اسلام محمد مطصفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و دشمنی‌ای که با امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام داشتم.

پس مؤمن به او می‌گوید: ای اشعث! ان‌شاالله خدای تبارک و تعالیٰ تو را از این آتش چه در دنیا و چه در آخرت نجات ندهد.

پس امام علی علیه السلام فرمودند: بله، به خدا قسم خداوند آن گردنهٔ آتش را در بین عشیره او می‌اندازد و هر کسی که شک کرد آن گردنه آتش آن را با خود می‌برد و آن گاه اشعث با عشیرهٔ او حرف می‌زند و آنها به او می‌گویند: به ما بگو چرا خدای تبارک و تعالیٰ به وسیله این آتش تو را عذاب می دهد؟

اشعث می‌گوید: به خاطر شکی که در مورد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و نیز دشمنی‌ای که با علی علیه السلام داشتم.

و حتی وقتی قومش این حرف‌ها را می‌شنوند او را لعن و ناسزا می‌گویند و از او دوری می جویند.

(۵۳۵)

﴿آگاهی از شخص غایب﴾

حصینی در هدایه با استناد از محمد بن سنان از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: یک روز یک اعرابی هنگام احرام حیوانی صید کرد و آن را کباب کرد و خورد.

پس آن اعرابی می‌خواست بداند آیا حج او باطل شده است یا خیر، پس نزد شخصی رفت و قصه خود را برای آنها تعریف کرد، ولی آنها نتوانستند چیزی در جوابش بگویند و متحیّر بودند.

در همان حال زبیر به آن مرد اعرابی گفت: ای اعرابی! هیچ کس نمی‌تواند جواب تو را بدهد به جز کسی که صاحب حق این مجلس و وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله است.

اعرابی گفت: آیا مرا نزد آن شخص می‌برید؟ زبیر گفت: اگر تو را نزد او ببریم یک قوم ذلیل می‌شود و قوم دیگر سربلند، اعرابی گفت: پس چرا من را نزد آن شخص نمی‌برید؟ آیا می‌ترسید ذلیل و رسوا شوید؟

آن شخص گفت: تا کی می‌خواهید با هم جرّوبحث کنید.

آن گاه آنها بلند شدند و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و آن اعرابی قصه خود را برای ابالحسن علیه السلام تعریف کرد و گفت: ای ابالحسن! ای جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله! من از نزد قوم خود برای احرام بیرون آمده‌ام، پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: از خانه‌ات بیرون آمدی و خواستی حج بروی، ولی در راه بره‌ای را دیدی و آن را صید کردی و کباب کردی و خوردی، اعرابی گفت: بله ای مولای من!

پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: اکنون به خاطر کاری که کردی به این جا آمدی و می خواهی بدانی حج تو قبول است یا نه، سپس فرمودند: ای اعرابی! کودکی که چوبی در دست دارد پسرم

حسن است، از او سؤال کن، جوابت را خواهد داد.

مؤلف کتاب می‌گوید: این روایت طولانی است، ان شاالله در داستان ۹۶ از معجزات امام حسن‌علیه‌السلام خواهد آمد.

(۵۳۶)

﴿ظاهر کردن یک زن جنّی﴾

شیخ راوندی با استناد از عمبر بن اذینه روایت کرده است: روزی به امام صادق‌علیه‌السلام گفته شد که مردم به ما می‌گویند: امام علی‌علیه‌السلام فلان شخص را به عقد دخترش ام‌کلثوم درآورده است.

وقتی امام صادق‌علیه‌السلام این حرف‌ها را شنیدند فرمودند: مردم آن طور می‌گویند به خاطر این که شما را از راه راست گمراه کنند.

سپس فرمودند: سبحان الله! امیرالمومنین چطور می‌توانست این کار را انجام دهد اگر امام علی‌علیه‌السلام هم راضی می‌شد دخترش ام کلثوم قبول نمی‌کرد.

سپس امام صادق‌علیه‌السلام فرمودند: فلان شخص برای خواستگاری دختر امام علی‌علیه‌السلام (ام‌کلثوم‌علیهاالسلام) به نزد ایشان رفت ولی ایشان قبول نکرد.

پس آن شخص به عباس عموی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: به خدا قسم اگر امام علی‌علیه‌السلام مرا با دخترش ام کلثوم‌علیهاالسلام عقد نکند من کلید داری کعبه را از تو برمی‌دارم.

پس وقتی امام علی‌علیه‌السلام شنیدند که آن شخص چه می‌خواهد انجام بدهد به فکر فرو رفتند و دانستند که آن شخص کاری که می‌خواهد انجام بدهد حتماً آن را انجام می‌دهد.

به خاطر همین امام علی‌علیه‌السلام دنبال یک زن جنی از اهل نجران یهودیه که اسمش سحیقه بنت عزیزیه بود فرستادند، وقتی آن زن جنی نزد ایشان آمد امام علی‌علیه‌السلام به او فرمودند: خودرا به صورت ام‌کلثوم دربیاورد.

پس آن زن جنّی خود را به صورت ام‌کلثوم‌علیهاالسلام درآورد و ایشان ام‌کلثوم را از نظر مردم مخفی کرد و امیرالمؤمنین آن زن جنّی را به عقد آن شخص درآورد.

پس آن شخص روزی که خواست با او نزدیکی کند متوجه شد که او یک جنّی است، پس یکباره آن جنّی غایب شد.

آن شخص گفت: هیچ کسی در دنیا مانند بنی‌هاشم ساحره نیست. پس خواست به مردم بگوید؛ ولی نتوانست و امام علی‌علیه‌السلام نیز ام‌کلثوم را بعد از مدتی برای مردم ظاهر کرد.

(۵۳۷)

﴿علم داشتن به شخص غایب﴾

شیخ راوندی با استناد از امام صادق عليه السلام روایت کرده است: روزی جویریة بن مسهر عبدی به خاطر یک اسب با مردی مشاجره کرد.

امام علی عليه السلام به آن دو فرمودند: هر کس یک نشانه از این اسب دارد بگوید، اگر درست بود اسب مال او است.

آن دو گفتند: ما هیچ نشانه‌ای در آن نداریم.

جوبریه گفت: یا امیرالمومنین عليه السلام! بدون نشانه و دلیل به او بدهیم؟

امام علی عليه السلام به او فرمودند: به خدا قسم من آگاه‌تر از تو هستم به کاری که در زمان جاهلیت انجام دادی.

پس آن کار را برای او تعریف کرد و جوبریه به آنچه امام علی عليه السلام به او فرموده بود اقرار کرد و اسب را تحویل آن مرد داد.

(۵۳۸)

﴿خارج کردن باغ‌ها و آتش﴾

شیخ راوندی با استناد از ثمالی از رمیله که یکی از اصحاب خاص امام علی عليه السلام بود روایت کرده است: روزی جماعتی نزد امام علی عليه السلام رفتند و عرض کردند: یا امیرالمؤمنین عليه السلام! همانا وصیّ حضرت موسیٰ عليه السلام برای مردم علامت و معجزات و دلائل و براهین آورد و وصیّ حضرت عیسیٰ عليه السلام نیز این کار را می‌کرد، آیا می‌توانید معجزه‌ای به ما نشان بدهی تا دل ما مطمئن شود. امام علی عليه السلام به آنها فرمودند: شما نمی‌توانید آن را تحمّل کنید.

پس آنها اصرار کردند و امام علی عليه السلام قبول کردند و به آنها فرمودند: با من بیایید، پس ایشان به طرف صحرا رفتند و به آنها فرمودند: چشم‌هایتان را ببندید و ایشان دعا کردند با زبانی که هیچ کس مفهوم آن را نمی‌دانست، سپس به آنها فرمودند: چشم‌هایتان را باز کنید.

آنها نیز چشم خود را باز کردند و یکباره با تعجب دیدند که در یک طرف آنها باغ سرسبز و در طرف دیگر آنها شعله‌های آتش زبانه می‌کشد.

پس اکثر آنها گفتند: این سحر و جادو است و رفتند و بعضی‌ها ایمانشان استوارتر شد و گفتند: همانا پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرموده بودند که قبر در واقع باغی از باغ‌های بهشت و نیز گردنه‌ای از گردنه‌های آتش است.

(۵۳۹)
﴿مردی که سرش سگ شد﴾

شیخ راوندی با استناد روایت کرده است: روزی مردی با زنش دعوا کرد وبرای دادخواهی نزد امام علی علیه السلام رفتند، وقتی نزد امام علی علیه السلام بودند صدای مرد بلند شد، پس امام علی علیه السلام به او گفتند ساکت شو، یکباره سر و صورت مرد به سگ تبدیل شد.

یک مرد خطاب به امام علی (ع) عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! شما فقط داد کشیدید و آن یکباره سگ شد، پس چرا در مورد معاویه این کار را نمی‌کنید؟ امام علی علیه السلام به آن مرد فرمودند: وای بر تو ای مرد! اگر بخواهم می‌توانم معاویه را با تختش نزد خویش بیاورم.

(۵۴۰)
﴿داستان پرنده‌ای که ابن مجلم را عذاب می‌دهد﴾

شیخ راوندی با استناد از حسن بن محمد معروف به ابن رفا درکوفه روایت کرده است: یک روز وقتی در مسجدالحرام بودم دیدم مردم در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام جمع شده‌اند و در آن جا یک مرد نشسته بود، از مردم سؤال کردم: آن مرد کیست؟ به من گفتند: آن یک راهب است که اسلام آورده است.

راوی می‌گوید: به او نزدیک شدم و یک پیرمرد با عبای پشمی‌را دیدم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام نشسته بود و شنیدم که می‌گفت: من رییس راهبان در صومعه هستم، روزی پرنده‌ای شبیه عقاب دیدم که یک قسمت از بدن یک نفر را از حلقومش انداخت، سپس قسمت دیگرش را انداخت تا وقتی که یک انسان کامل شد، سپس بار دوم آمد و قسمتی از آن مرد را گرفت و برد و همچنین قسمت‌های دیگر را برد تا وقتی که تمام آن را برد، وقتی به آن جا نزدیک شدم دیدم آن پرنده همان کار را تکرار کرد تا وقتی که آن انسان، کامل شد، پس من از آن شخص سؤال کردم: تو چه کسی هستی؟ هیچ جوابی به من نداد، به او گفتم: تو را قسم می‌دهم به آن کس که تو را آفرید، به من بگو تو چه کسی هستی؟ او گفت: من ابن مجلم مرادی هستم، به او گفتم: تو چه گناهی انجام دادی که به چنین عذابی دچار شده‌ای؟ به من گفت: من قاتل علی بن ابیطالب علیه السلام هستم و به خاطر همین، خدای تبارک و تعالیٰ این پرنده را قرار داده تا هر روز مرا بکشد.

راهب می‌گوید: در حال حرف زدن بودیم که یکباره همان پرنده آمد و آن را قطعه قطعه برداشت تا وقتی که همهٔ قسمت‌های او را برداشت و من منتظر شدم تا وقتی که پرنده پایین آمد و آن

را آورد تا وقتی که کامل شد، پس از او سؤال کردم: علی ابن ابیطالب علیه السلام کیست؟ جواب داد: علی ابن ابیطالب علیه السلام پسر عمو و وصیّ پیامبر اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است.

(۵۴۱)

﴿ داستان خواب راضی﴾

شیخ راوندی محمد صالح از ابوالحسن علی بن هارون منجم روایت کرده است: همانا خلیفه راضی در مورد کارکرد امام علی علیه السلام با معاویه مجادله می‌کرد و می‌گفت که امام علی علیه السلام در مورد آن کار خطا کرده است. پس من حجّت را برای او نمایان کردم که امام علی علیه السلام خودش این کار را نکرده و او فقط دستور پیامبر را اجرا کرده است و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از طرف وحی و وحی نیز از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است.

راوی می‌گوید: او با حرف‌های من قانع نشد و رفت و بعد از مدّتی نزد من آمد و به من گفت: من دیشب خوابی دیدم که نزدیک مردی رفتم و آن را بیدار کردم، پس وقتی سرش را بالا آورد آن را دیدم که سر و صورتش سگ بود، به او گفتم: ای مرد! چرا این طور شدی؟ به من گفت: من در مورد امیرالمؤمنین علی علیه السلام اشتباه کرده بودم به خاطر همین به این شکل درآمده‌ام.

پس راوی می‌گوید: سپس به من گفت: من دانستم که آن شخص به خاطر کاری که انجام داد به این وضع درآمده است و برای من عبرت است، پس من توبه کردم و دیگر هیچ حرفی نزدم.

(۵۴۲)

﴿ تبدیل شدن کمان به اژدها﴾

شیخ راوندی با استناد از سلمان فارس روایت کرده است: روزی شخصی در مورد شیعیان حرفی زد، پس آن حرف‌ها به گوش امام علی علیه السلام رسید و امام علی علیه السلام ناراحت شدند.

امام علی علیه السلام آن شخص را در یکی از روزها در یکی از باغ‌های مدینه دیدند و به او فرمودند: چرا در مورد شیعهٔ من این طور حرف زدی؟ او گفت: من چیزی نگفتم.

امام علی علیه السلام کمانی را که داشتند بر زمین انداختند و آن به اژدها تبدیل شد، پس آن اژدها به سوی آن شخص رفت و خواست او را ببلعد، پس او ترسید و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! تو را به خدا قسم می‌دهم که این کار را با من انجام ندهی، دیگر هیچ حرفی در مورد شیعیانت نخواهم گفت فقط این اژدها را از جلوی من بردار که جانم به لبم رسیده است، سپس امام علی علیه السلام سر آن اژدها را

گرفتند و یکباره آن اژدها به کمان تبدیل شد و آن شخص با ترس فراوان به خانه‌اش برگشت.

سلمان می‌گوید: وقتی شب شد امام علی علیه السلام مرا نزد خود خواند، من نزد ایشان رفتم، ایشان به من فرمودند: ای سلمان! نزد آن شخص برو و به او بگو که یک نفر نزد تو آمده و مالی را از مشرق به تو داده است، اگر آن را بین مردم تقسیم نکنی تو را نزد مردم رسوا خواهم کرد.

سلمان می‌گوید: نزد آن شخص رفتم و آنچه امام علی علیه السلام به من فرموده بودند به او گفتم، پس او به من گفت: علی علیه السلام از کجا می‌داند؟ به او گفتم: هیچ چیز از ایشان مخفی نمی‌ماند.

آن شخص به من گفت: ای سلمان! آنچه را که می‌گویم قبول کن، علی علیه السلام جادوگر است، پس بیا این مال را بین خودمان تقسیم کنیم.

سلمان می‌گوید: به او گفتم: امام علی علیه السلام جادوگر نیست؛ بلکه وارث علوم و اسرار پیامبر صلی الله علیه و آله است.

آن شخص گفت: نزد ایشان برگرد و به ایشان بگو: به روی چشم اطاعت می‌کنیم. سلمان می‌گوید: نزد ایشان برگشتم ایشان به من فرمودند: چه چیزی به او گفتی و او چه چیزی به تو گفت؟

عرض کردم: مولای من شما بهتر از من می‌دانید که چه اتفاقی بین من و آن شخص افتاده است.

سلمان می‌گفت: امام علی علیه السلام تمام حرف‌هایی که بین من و آن شخص رد و بدل شده بود به من گفت.

(۵۴۳)

﴿ظاهر شدن قبر مبارک ایشان در زمان هارون‌الرشید﴾

شیخ راوندی با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: همانا من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار را از صورتم پاک می‌کرد و می‌فرمود: ای علی علیه السلام! همانا هیچ چیزی برگردنت نیست، آنچه برگردنت بود انجام دادی و همچنین فرمودند: بار دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که خودم نزد ایشان رفتم و از بنی‌امیه نزد ایشان شکایت کردم و گریه کردم، ایشان به من فرمودند: ای علی علیه السلام! گریه نکن و پشت سرت را نگاه کن، یکباره پشت سرم را نگاه کردم و دو مرد سیاه چهره را دیدم در حالی که در گردنشان زنجیرهای آهنی بود که آنها را می‌کشیدند.

سپس اما علی علیه السلام فرمودند: اگر من به شهادت رسیدم مرا حمل کنید و به یکی از شهرهای کوفه به نام نجف ببرید، پس عقب تابوتم را حمل کنید؛ زیرا جلوی تابوتم را ملائکه حمل می‌کنند.

و نیز امر فرمودند که ایشان را دفن کنند و قبرمبارکشان را از بنی امیه مخفی کنند و نیز فرمودند:

سنگ سفید رنگی پیدا خواهید کرد که در آن نوشته شده: این قبر همان قبری است که حضرت نوح علیه السلام برای امام علی علیه السلام درست کرده است.

راوی می‌گوید: پس قبر مبارک امام علی علیه السلام تا زمان حضرت امام صادق علیه السلام در زمان خلافت بنی‌عباس مخفی ماند.

(۵۴۴)

«اسبی که به امام علی علیه السلام هدیه شد»

شیخ راوندی با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی همراه پیامبر صلی الله علیه و آله راه می‌رفتم در حالی که ایشان سواره بودند و من پیاده راه می‌رفتم، پس ما راه زیادی رفتیم، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! بیا سوار اسب شو تا من پیاده شوم و مانند تو ادامه راه را پیاده بروم. به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله شما سواره باشید و من پیاده بهتر است. مقداری راه رفتیم و بار دوم پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! سوار شو تا من پیاده راه بروم، همانا تو برادرم و پسر عمویم و همسر دخترم و پدر دو جوانم هستی.

عرض کردم: شما سواره باشید، پس دوباره شروع کردیم به راه رفتن تا به چشمه‌ای رسیدیم.

وقتی به آن چشمه رسیدیم پیامبر صلی الله علیه و آله ایستادند وپای مبارکشان را از رکاب درآوردند و پایین آمدند و وضو گرفتند و من نیز وضو گرفتم، پس پیامبر صلی الله علیه و آله قدم‌های مبارکشان را صاف کردند و مشغول نماز خواندن شدند و من نیز با ایشان نماز خواندم.

وقتی من در سجده بودم پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! سرت را بالا بیاور و به هدیه‌ای که خدای تبارک و تعالیٰ برای تو آورده است نگاه کن. من نیز سرم را بالا آوردم، خودم را بالای زمین دیدم و اسبی زین دار و با لجام دیدم.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: این اسب هدیه‌ای از طرف خدای سبحان و تعالیٰ برای تو است، پس سوار شو تا برویم، امام علی علیه السلام می‌فرماید: من نیز سوار اسب شدم و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله راه را ادامه دادم.

(۵۴۵)

«اقرار کردن نهنگ یونس علیه السلام»

ابوجعفر محمد بن جرید درکتابش با استناد از محمد بن ثابت روایت کرده است: در مجلس

امام زین‌العابدین‌علیه‌السلام نشسته بودیم، یکباره شخصی ایستاد و گفت: ای علی بن الحسین‌علیه‌السلام! به من خبر رسیده که شما می‌گویید ولایت جدّت امام علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام بر حضرت یونس‌علیه‌السلام عرضه شد؛ ولی ایشان قبول نکردند و به خاطر همین نهنگ آن را بلعید و ایشان را در شکم خودش زندانی کرد.

امام زین العابدین‌علیه‌السلام فرمودند: ای فلانی! چرا آن را انکار کرده‌ای؟

او گفت: من هرگز این حرف‌ها را از شما قبول نمی‌کنم.

امام سجادعلیه‌السلام فرمودند: آیا می‌خواهی آن را باور کنی؟

آن شخص گفت: بله، دوست دارم باور کنم.

امام سجادعلیه‌السلام فرمودند: بنشین و سپس غلامش را صدا زدند و به او فرمودند: برو و آن دو پیشانی بند را بیاور، غلام ایشان نیز رفت و آن دو پیشانی بندی راکه امام‌علیه‌السلام فرموده بودند نزد ایشان آورد.

راوی می‌گوید: سپس امام سجادعلیه‌السلام مرا صدا زدند و فرمودند: ای مجد بن ثابت، یکی از پیشانی بندها را روی چشم‌های آن شخص ببند و با دیگری نیز چشم‌های خودت راببند. راوی می‌گوید: من نیز به دستور امام سجادعلیه‌السلام چشم‌های آن شخص و چشم‌های خودم را بستم.

پس شنیدم امام سجادعلیه‌السلام سخنی فرمودند که مفهومش را نمی‌دانستم و بار دیگر به ما فرمودند: پیشانی‌بندها را از چشم‌های خود باز کنید.

راوی می‌گوید: ما نیز پیشانی‌بندها را بازکردیم و یکباره با تعجب خودمان را در کنار ساحل یک دریای وسیع دیدیم.

سپس امام سجادعلیه‌السلام سخنی گفتند و یکباره دو مار غول پیکر از دریا بیرون آمدند در حالی که در وسط آن دو مار یک نهنگ غول پیکر بود. امام سجادعلیه‌السلام به آن نهنگ غول پیکر فرموند: ای نهنگ! اسم تو چیست؟ نهنگ جواب داد: اسم من نون است.

سپس اما سجادعلیه‌السلام به نهنگ فرمودند: چرا حضرت یونس‌علیه‌السلام در شکم تو زندانی شد ؟

نهنگ در جواب امام سجادعلیه‌السلام عرض کرد: ولایت جدّت علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام بر حضرت یونس‌علیه‌السلام عرضه شد، ولی حضرت یونس آن را انکار کرد به خاطر همین به دستور خدای تبارک و تعالیٰ ایشان را در شکم خودم زندانی کردم.

وقتی او به ولایت جدّتان علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام اقرار کرد به من فرمان رسید که یونس را در ساحل بیندازم و من نیز این کار را انجام دادم.

و هر کس ولایت شما اهل بیتعليهم‌السلام را انکار کند در آتش جهنم همیشگی خواهد ماند، سپس نهنگ ساکت شد.

سپس امام سجادعليه‌السلام فرمودند: ای فلانی! دیدی و شنیدی نهنگ چه چیزی گفت؟ او گفت: بله دیدم و شنیدم. سپس اما سجادعليه‌السلام به ما فرمودند: چشم‌های خود را با پیشانی‌بند ببندید، ما نیز این کار را انجام دادیم، سپس امام سجادعليه‌السلام حرفی را بر زبان آوردند، سپس فرمودند: چشم‌های خود را باز کنید، ما نیز چشم‌های خود را باز کردیم و یکباره خودمان را در جای قبلی دیدیم.

پس آن شخص خداحافظی کرد و رفت و من تنها ماندم، به امام سجادعليه‌السلام عرض کردم: ای سرورم! امروز کار عجیبی را دیدم و به آن ایمان آوردم و نمی‌دانم آن شخص ایمان آورده است یا نه.

راوی می‌گوید: امام سجادعليه‌السلام به من فرمودند: آیا دوست داری بدانی که او ایمان آورده است یا خیر؟ عرض کردم: بله دوست دارم بدانم، ایشان به من فرمودند: بلند شو و پشت سرش برو، من نیز با او راه رفتم، سپس آن شخص در راه به من گفت: اگر تو سحر و جادوگری عبدالمطلب را می‌دانستی ایمان نمی‌آوردی، همانا اینها (اهل بیتعليهم‌السلام) سحر و جادوگری را به ارث می‌برند.

راوی می‌گوید: دانستم که حرف های سرورم امام سجادعليه‌السلام عین حقیقت است.

(۵۴۶)

«علم داشتن به شخص غایب»

عیاشی با استناد از محمد بن سالم از ابن سیر از امام صادقعليه‌السلام روایت کرده است: روزی شخصی از مجلسی بیرون آمد، او وقتی امام علیعليه‌السلام را در راه دید به امام علیعليه‌السلام عرض کرد: یا امیرالمومنین! امشب در مورد چیزی با هم گفت و گو کردیم تا کلام تبارک و تعالیٰ را ثابت کند. امام علیعليه‌السلام به او فرمودند: هیچ حرفی از من مخفی نشده است، همانا شما سیصد حرف گفتید و سیصد بار تغییر کردید «فویل الذین یکذبون الکتاب با بدایم ثم یقولون هذا من عندالله تا آخر و یکسبون».

وای بر کسانی که قرآن را با دست‌هایشان می‌نویسند و سپس می‌گویند این از طرف خدای تبارک و تعالیٰ است.

با توفیق خدای تبارک و تعالیٰ و منّت بر من حقیر سر پا تقصیر فقیر در نزد خدای باری تعالیٰ و ثروتمند در نزد مردم در ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۱ شروع به ترجمه کتاب معروف و با ارزش مدینه المعاجر به تألیف سید بحرینی در مسجد امیرالمومنین(ع) آبادان است، کردم و بعد از یک سال توانستم فصل اول آن را که در مورد امام علی(ع) است با توفیق فراوان و یاری صاحب عصر الزمان (عج) در ماه مبارک رمضان سال ۱۴۲۲ هجری قمری به پایان برسانم و امیدوارم مورد قبول درگاه خدای تبارک و تعالیٰ و صاحب عصر الزمان (عج) واقع شود. که آن فصل، ۵۴۶ فضیلت از فضائل امام علی(ع) است و ان‌شاالله ادامهٔ فصل‌های دیگر کتاب مدینة المعاجز به پایان برسد، این کتاب دوازده فصل دارد که هر فصل آن در مورد امامان از امام علی(ع) تا امام زمان(عج) است و با تشکر فراوان از پدربزرگ گرامی‌ام که این کتاب را در اختیارم گذاشتند و با عنایات خدای تبارک و تعالیٰ توانستم فصل اولش را به پایان برسانم.

من الله التوفیق

شب ۲۷ ماه مبارک رمضان ۱۴۲۲

سید غریب عساکر مجد آبادانی

منابع

۱. قرآن مجید
۲. نهج البلاغه، سید رضی (ره)
۳. خصائص، سید رضی(ره)
۴. عیون معجزات، سید مرتضی(ره)
۵. اصول کافی، شیخ کلینی(ره)
۶. فروع کافی، شیخ کلینی(ره)
۷. هدایه، شیخ حسینی(ره)
۸. مناقب، شیخ بن شهر آشوب(ره)
۹. مجالس، شیخ طوسی(ره)
۱۰. امالی، شیخ طوسی(ره)
۱۱. تهذب، شیخ طوسی(ره)
۱۲. عدة الاصول، شیخ طوسی(ره)
۱۳. غیبة، شیخ طوسی(ره)
۱۴. خلاف، شیخ طوسی(ره)
۱۵. مصباح، شیخ طوسی(ره)
۱۶. من دایحضر الطیفه، شیخ بن بابویه(ره)
۱۷. امالی، شیخ بن بابویه(ره)
۱۸. اربعین، شیخ بن بابویه(ره)
۱۹. خصال، شیخ صدوق(ره)
۲۰. علل شرائع، شیخ صدوق(ره)
۲۱. معانی الاخبار، شیخ صدوق(ره)
۲۲. امالی، شیخ صدوق(ره)
۲۳. عیون الاخبار الرضا(ع)، شیخ صدوق(ره)
۲۴. ثواب اعمال و عقاب اعمال، شیخ صدوق(ره)
۲۵. توحید، شیخ صدوق(ره)
۲۶. مال الدین و ثمانعما، شیخ صدوق(ره)
۲۷. بحار الانوار، علامه مجلسی
۲۸. غیبه، شیخ ابراهیم نعمانی
۲۹. تفسیر امام حسن عسکری(ع)

۳۰. وسائل شیعه، محمد بن حسن بن محمد حر عاملی
۳۱. مستدرک وسائل، شیخ طبرسی
۳۲. اختصاص، شیخ مفید(ره)
۳۳. امالی، شیخ مفید (ره)
۳۴. مقنعه، شیخ مفید (ره)
۳۵. ارشاد، شیخ مفید(ره)
۳۶. محاسن، شیخ احمد بن محمد بن خالد برقی
۳۷. خصال، ابن بابویه
۳۸. الفاظ، سید مرتضی
۳۹. مناقب ائمه، ابن شاذان
۴۰. خرائع و جرائع، شیخ راوندی
۴۱. اعبال، سید بن طاووس(ره)
۴۲. اللملهوف، سید بن طاووس(ره)
۴۳. صراف مؤلف، سید بن طاووس(ره)
۴۴. اعلام، شیخ طبرسی
۴۵. مجمع البیان، شیخ طبرسی
۴۶. دلاللات، شیخ بن شهر آشوب
۴۷. ثاقب مناقب، شیخ برسی
۴۸. ارشاد قلوب، حسن بن حسن دیلمی
۴۹. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار
۵۰. بشارة، شیخ طبری
۵۱. اعلام، شیخ طبری
۵۲. مکارم الاخلاق، شیخ طبرسی
۵۳. شرائد، شیخ حلی
۵۴. تاریخ طبری
۵۵. روضة الواعظین، شیخ فارسی
۵۶. تفسیر علی بن ابراهیم

مَدینَةُ المُعاجِز

هاشم بن سلیمان بحرینی

مترجم: سید غریب عسا کره مجد



انتشارات ارمغان یوسف

نشانی: قم / خیابان ارم / پاساژ قدس / طبقه پنجم / پلاک ۱۶۸
تلفن: ۷۸۳۳۴۹۵ ـ ۰۲۵۱ همراه: ۰۹۱۲۱۵۳۳۶۲۷


ISBN 964-7590-09-1
9799647590098